



24.9.75

MD3
. M4245t



The main body of the page is filled with several lines of extremely faint, illegible text. The text is arranged in approximately 10-12 horizontal lines, spanning most of the width of the page. The characters are too light to be clearly discernible, appearing as ghostly impressions of handwriting or printed text. The overall appearance is that of a document where the original content has been significantly faded or is bleed-through from the other side.

Mas'ūd Mīrzā Zill al-Sultān

Tārīkh-i sarqūzasht-i Mas'ūdi

تاریخ
سرگذشت مسعودی

بسم اللہ الرحمن الرحیم

معا بعد سالها در خاطر داشتم که سرگذشت ایام گذشته را تدوین کرده برسم یادگار در صفحه روزگار بگذارم
ذمت و فراغت گزیدم که بجمع آوری خیال خود قیام واقعه ام نمایم تا اینکه بتاریخ بپردازم و سینه
بیت و سه در برج اسد برسم معمولی سنواتی در موسم سیاق بمشوا آدم چون خیال بوقت چهل و هجده
شدت کردار داشتم بمضغ مرحوم خواجه بنظم آمد که وقرا غنیمت دان افکند که بتوانی روزنامه شکارهای
خود را ملاحظه مینوادم میل کردم که در زمانه جات اجمع کرده کتابی نمایم من جمله از توفیقاتی که اسباب اینکار شد
اصرار فرزند عزیزم اسمعیل میرزا که سپهر کوچک من است پیش من خیلی مطبوع و قابل و مترجم زبان انگلیسی است این
یاد داشتم تا مرتب و منظم نمودم و بچند باب فراردم اول در تاریخ نسب و زاد خدوم باب دوم
در مسافرت نازندان و استراحت و شرح شکارهایی که انجام داشت و میشود کرد و نموده ام باب سوم در سفر
فارس و وضع شکارهای او باب چهارم در سفر صغنان و وضع آب و خاک و هوای آن و شکارهایی که
کرده ام باب پنجم در سفر عراق و وضع شکارها و جغرافیای آنجا باب ششم سفر لرستان و بر وجود
وضع شکارها و آب و هوای او آنچه بیشتر بود نوشتم باب اول اسم من (سلطان مسعود میرزا) است
طبقه به (طل سلطان) در ۱۲۶۶ در ماه صفر در بیستم ماه روز شب طلوع آفتاب بدینا آدم سپردیم
ناصرالدین شاه فرزند سیم یکو اهرم یک برادر قبل از من خدا پدرم داده بود برادرم محمود میرزا نام و خواهرم فخر
الملوک نام داشت و من اولادیم هستم (ناصرالدین شاه) و وضع سلطنتش در تواریخ مسطور است

لازم باظهار من نیت ولی مختصری که رابطه کلام را بهم ببندد و لا اعلام که بنویسم (ناصرین شاه) پسر
 (محمد شاه) غازی است و محمد شاه پسر (عباس میرزا) ولیعهد که از نذرت سحر و حدایتکه بدولت قاجاریه
 کرده و فوقاتی که در جنگ روم و روس در عرض میت سال کرده در تواریخ پراست چنانچه وقتی بسپرد
 برزگوارش (فتحعلی شاه) نوشته بود که قوون و پول بفرستد بملک این بنده اولیای دولت سلطانی خیال
 می کنند باخوی و اردوی جواب روس و روسی را میتوان داد باری بطون تواریخ شهادت میدهد که
 سخت آخر هم از خیانت دیگران و بی غیرتی سران سپاه عراق فارس و کرمان بوده در آنجمله میرزا
 مایل بوده که جنگ با دولت روس شود و هر چه فریاد میکرد قوون ما با عساکر منظم روس نمیدانند بکنند
 ملا با و غیره و غیره و اما من خصمت حضرتش را بعضی آلایشها نیالاید باری شد آنچه شد باز در مصالحه
 ترکمانچای با دولت روس خدمتی کرده که در پیش چشم اشخاص مضاف قدر و قیمت آن تا دامن قیامت باقی است
 و آن نوع صادقانه مصاحبه ختم کرد و وقتی پدر بزرگوارم ناصرالدین شاه عهدنامه ترکمانچای را باین بنده مکت
 فرموده و فرمودند سوادش را بردار و خودش را به وقت ملاحظه کن اطاعت کرده مرخص شدم چند روز بعد که سواد
 آن عهدنامه را برداشته خود عهدنامه را بوسط میرزا سعید خان وزیر امور خارجه بحضور بهائی بردم عرض کردم
 با وجودیکه بزور شمشیر و غلبه این عهد را با ما بسته اگر اولیای دولت قاهره هیمیونی و جناب وزیر امور خارجه که
 در حضورشان عرض میکنم بجای مبارک همین فضول عهدنامه را مرتباً حفظ کنند نگذارند از این تجاوز کنند
 و شاهنشاه حفظ این مقام را کاملاً بکنند برده ایم نه باخته ایم تصدیق فرمودند و تجید باری ان شمس القلاد
 خانواده قاجاریه جد بزرگوار من پسر فتحعلی شاه و فتحعلی شاه پسر حسینقلخان برادرزاده اقا محمد خان قاجار و پسر
 محمد سخان مشهور که در عهد نادر چهارم و بعد از نادر شاه سلطنت ایران را چه نوع ضبط کرده مشهور و معلوم است
 لازم بشرح و بسط نیت ولی دو حکایت از او که خالی از نکات نیت مینویسم یکی حاکی است بر جلال قدر او
 یکی حاکی است بر انقلابات زمان که شخص نباید در هیچ مقام انبوس صرف باشد فقره اول بعد از فتح دلی
 پای تحت سلاطین مقل هند قمرالدین جان وزیر محمد شاه هندی که عرضه خزان سلاطین مقل را میکرد که ورثه ابا
 و مسکوکات از نظر نادر که زانید و رفت متعلقین نادر چنانچه در جمیع سلاطین هستند بنای تعلق را گذاشته که
 این بالاتر از کعبه باد آورده و پرویز است و نظار این مطالبات که اظهارش کتاب طولانی میشود نادر هیچ
 شکفته شد و اظهار با شستی نکرد بعد از آنکه زیاد تعلق کردند نوکر نایش و متعلقینش گفت کاشکی هند را فتح نمیکرد
 و این همه جواهر و پول گیرم نمی آمد و بر محمد سخان قجر غلبه میکردم و آن کوهر یکتای بچنگ من می افتاد این خزان

این بنده ضبط کردم
 در طلب خود و بختظار ان من
 نریا او را نگذارند با مال من
 حج

دو فاین را خدا بمن بنمیداد زیرا که جمیع این رختهای من به راست و برای شخص محمد حسنخان رخت میباشم تا
 حیات محمد حسنخان و اطهار طغیان او بسطت در خانوادۀ من و نه شوکتی در طایفه انشا ربانی خواهد ماند اینها مال
 قاجاریه است ز افشاریه ملاحظه کنید اولاً او چه پادشاه پیش منی بود مادر از این قبیل پیش منی تا مگر در
 ایام سلطت خود کرده بود از جمله وقتی بدون تقصیر جهت حکم کرد و کوش احمد خان افغان را که سیاول او بود برین
 و بعد بمحارم خود گفت بعد از من سلطان افغانستان و پنجاب خواهد شد اثری از قدرت و جلال خود در او نگذارد
 چنان شد که مادر گفته بود او پادشاه بزرگی شد و شخص قابل بود ملاحظه کنید محمد حسنخان چه مقام بلندی داشت که
 مثل مادر شخصی در مقام فتح دلی میطلبد ابی پرده و پلاس در حضور غامه ناس اطهار داشت **فَلْيُؤْتِكُمْ**
مَالِكَ الْمَلِكِ يُؤْتِي الْمَلِكَ مَن شَاءَ وَيَنْزِعُ الْمَلِكَ مِمَّنْ شَاءَ وَيُعِزُّ مَن شَاءَ
يُبِيدُكَ الْخَيْرُ إِنَّكَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ

و نذر من بنماید

قره دویم بعد از آنکه ترا که بی غیرت میوت آن سردار مقتدر را از میان خودشان از ترس مادر خارج
 کردند بایک قوش و دو نوکر در سه راس بچنگهای کوهستان بالیخان میانه خارزم و استرآباد و کرگان
 سواری شد دیگر هیچکس از ترس مادر شاه باو پناه نداد بایک قوش و شکاران قوش که در آن خود دو نوکر
 نمکت بجلال پاکباز خود را میگردانوروی آن قوش کم شد آن سه راس را بر در کشته و خوردند آن دو نوکر
 بنا خوشی بر جت ایزدی پیوستند که دالی برای خودش محمد حسنخان قاجار کند که اگر حالت نقابت و کرسنگی
 او را هم احاطه کند در آن کوه دال ز قه میرد و باد خاکها را بر سرش بزند و قبر خودش باشد در این هنگام دیدگی
 از ترا که میوت که از چاکران قدیمش بود باخت بطرف او میآید با وجودیکه دم مردن بود قوتی بخود داده گفت
 مادر شاه مرده و این خبر مرگ مادر شاه را برای من می آورد و پیش رفت و بچاکر ترکانش خطاب کرد که مادر
 مرده گفت اعلیحضرت اری خبر فوت مادر را میآورم و رؤسای ترا که ایندم برکاب مبارک میروند فوراً
 از پس او ترکانان که چاکران قدیم آنحضرت بودند بخدمت برسند و از همان جا خروج فرمودند بنوعی که
 در تواریخ مسطور است از ضبط کرد ما باشد پرانیم که تا باز آید بازی که هوا گرفت کی باز آید این
 بخت بدار دور و نهم باز آید هم باشد بچنگ آید و هم باز آید مصداق میطلب شد بعد از کمال مایس
 تن برک دادن بمقام بلند سلطنت رسید کسی بچون و چه آدم نمیتواند زد که نفس بند حوادث و در آن
 چون و چراست محمد حسنخان پسر فتحعلی خان نایب السلطنه است خدمات فتحعلی خان سلاطین صفویه و
 جنگهای او و خیانت مادر شاه افشار و بی غیرتی و قدر ندانی شاه طهماسب آخر در بطون تواریخ مسطور است

لازم بذكر ماينت که آن بچاره رابعه از آنهمه خدمات جانوده صفویه بجه ذلت مادر شاه افشار اورا شهید کرده
 و بعد قسم حقیقی چه نوع اقا محمد خان را بر انیکه انید که دود از دودمان فشاریه و مادر شاه و از زنده بمیر و پا بر آورد
 عیسی ربی دید کی کشته فاده بگرفت بدن آن معجب سر بخت گفتا تو گراگشتی تا کشته شدی جویش
 فد اکبشنه اورا کافر ترکشت خداوند ببارک و تعالی بدت اقا محمد سخنان انتقام این نثار ابا علی درجه
 کشید تا انتقام از آنچه بکشه و چه پس بر فحیلخان مرحوم پسر شاه قلیخان قاجار بود که صاحب قلعه مبارک در کاشان
 که خودم بقریب چهل روز و شب در آن قلعه باره دوی دولتی مرکب از دوازده هزار سوار و پیاده در میان تراکم بودم
 و شکار با کردم که تقضیاش را بنویسم شاه قلی ابن مهدیخان ابن محمد و لیخان ابن شاه قلیخان ابن طهماسب خان
 ابن قاجار امیر کوزه خان نایب السلطنه ایروان بجهتی که ذکر میکنم در ذیل خواهم نوشت از ایروان جلای وطن
 کرده با ستر اباد کرده در کرکان طرح قلعه مبارک از انداخته در آنجا رئیس سلسله تراکم میوت و قاجاریه کو کمان و غیره

طایفه قاجاریه از تراکم و طایفه نجیب ترک هستند بعدتری اختلاف در بطون تواریخ از آنهاست و اصل آنها را
 نوشته اند منگه زیاده از چندین جلد تاریخ ایرانی و رومی و هندی و ترکستانی و انگلیسی و فرانسه و روسی و غیره و غیره
 خوانده ام در ترجمه کرده اند برایم و چهل سال در اینکار با مشق مخصوص و مترجمین زیاد و سعی خودم حقیقه شده صحیحی بدست
 نیآوردم که تحقیقا مشکلی بشوم باین سند از هیچکس نشانی زبان بی نشان ندیم باین خبر ندانم یا او نشان ندارد
 جمعی از مورخین بر آنند و قتی فیروزان یزدجرد ابن بگرام کو بر جوش نواز سلطان بیاطله که قوم بیاطال که کتب
 از جمعی ترکان بودند که اصل آنها را هم برخی از خوده میدانند در کنار چگون از بدخشان نامر و سکنا داشتند بلخ و بخارا
 نیز در تصرف آنها بود چنانچه فردوسی علیه الرحمه میگوید بخارا را از کرز و کوپال بود که لشکر که شاه بیاطال بود
 سینه از بیاطله بقوت فیروز باریان آمدند بعضی مانده برخی مراجعت کردند و جمع کثیری نیرمانند و این مطلب در غم
 قباد پدر انوشیروان بود که به بیاطله پناهنده شده بود مجدداً روی داد با قومی از نسب طایفه باریان آمدند

فاضل نخر بر اعتماد السلطنه محمد سخنان که مترجم تاریخ اشکانیان است او را سلیقه و عقیده این است که تمام ترک
 ایران بخصوص قاجاریه از نسله السیف اشکانیان ایراند و سلطنت اشکانیان و محاربات آنها با جمهوری رومی و بطون
 تواریخ نوشته است و قتی که سلطنت جمهوری روم مشرق و غرب عالم را ضبط کرده بودند برق شمشیرشان در وسط
 السماء قدرت برابری میکرد با اشکانیان دستی و تسلطی و قدرتی نداشتند در اغلب حروب مغلوب بودند حساب
 نسب نامه غلاء الدین جوینی که صاحب تاریخ رشیدی است او را در نسب نامه جهان گشائنده رتولیل داده که

شخص حیران میشود و حسته از ملاحظه او جناب ملا مدرس صاحب تاریخ هشت بهشت که الحی مردم تمام فاضلی
 بوده او عموماً اترک را اولاد حضرت عیسی بن اسحق نبی میداند در تاریخ خود هشت بهشت نوشته مرحوم قیام
 مقام قاجاریه را از قوم جلایر میسازد در تاریخ حبیب السیر ضبط است و قتی چغریک ابن میخائیل ابن سلجوق
 از لشکر سلطان محمود غزنوی بقونیه خاک روم فرار کرد و در کوهی سمربان و هم قیام خود از قوم ترکمان در آن
 حدود دید میان آنها در آمده سالها در پناه ایشان زیست چون در عهد سلطان محمود غزنوی به سلاجقه خروج کرده
 بودند نه چنگیز خان که بگوئیم این ترکمان که در خاک روم بودند از آنجا پس اثبات میکند این مسئله که قبل از خروج
 سلجوقیان قومی از طایفه نجیب ترک در حدود دیار بکر و لهستان از طوایف نجیب ترکمان بوده اند حالاً بقیه
 بیاطله که در عهد قباد آمده اند بقیه اشکانیان که پیش از قباد بوده اند اثبات ایند مسئله خالی از اشکال نیست
 خوشت بگذریم و بگذریم و بهمین مسئله قناعت کنیم که قبل از خروج سلجوقیان و هجوم مغولان در حدود حلب
 و دیار بکر تنسی از اترک وجود داشته چنانچه صد مات بصلاح الدین ایوب و خدمات بجایین سلب از این قوم
 نجیب رسیده در کامل التواریخ و حسن التواریخ مفصلاً نوشته اند

کفار در اراد و سبب طغیان و مخالفت اترک و بیان قتل مستعین بالله سعی الظایفه بیباک در سنه احدی
 و خمسین و مائتین بر سر مسئله میان و صیغ و باغ و عیال و زراع ارتفاع یافت و چون مستعین از باغ حجه قتل متوکل
 رنجیده بود جانب و صیغ گرفت و باغ بار نمره از دوستان خود گفت که و صیغ بو قانغایت تمام وجود
 شده اند و از ناچندان حسابی بر زمین دارند باید مدد و معاون من باشید مستعین را این دو شخص بکشیم کسی
 دیگر بر مسند خلافت نشانیم و آنجاعت اظهار موافقت کرده کیفیت حال بعضی مستعین رسید و باغ را طلب
 در سرای خلافت مجوس گردانید و هواداران باغ را ملاحظه این حرکت بطاقت شده در ساعت صبح طبل خلیفه
 رفته و دست بغارت و تاراج بر آوردند و صیغ بصورتیکه اگر باغ بضر تیغ ابد از پای در آید بخار
 فته فرو نشاند بقتلش مبادرت نمود و خونت ترکمان زیاد گشته مهم بجائی رسید که مستعین با اتفاق و صیغ
 بو قان و شاک از سامره بیغداد گریخت و در خانه محمد ابن عبداللہ طاهر زول نمود و مخالفان جمعی از رؤساء خود را
 بآورد و قضیب که محض حضرت رسول صلی اللہ علیہ و آلہ که محض نخلها بود بیغداد فرستادند و بر جرات خویش
 اظهار است کردند التماس مراجعت مستعین نمودند و محمد ابن طاهر ایشان را امانت کرده بخاری باز کردند
 و آنجاعت چون بیغداد رسیدند و کیفیت حال بعضی را بیان خود رسانیدند و متفق گردیدند که مستعین را از زندان
 بیرون آورده و معتز را بکلیف منصب خلافت غریز ساخته بعد ایدان چون انجیر ششوندند اسباب قلعه داری

عبارت تاریخ مبارک حضرت
 رسول و قضیب عصای
 مبارک که اینها بر کوه تبت
 پانصد سال در خانه طلسمی
 العباس بود بعد از آن
 آنها از بغداد بصره نقل شد
 و از صر بوسط سلطان سلیم
 مرحوم بدار سلطه رسول
 نقل شد و تا امروز که باز
 قرب پانصد و کسرت است
 در خانه و در میان
 اشخاص مسلمانان آن
 و آن سلطنت در نشان است

رتیب نمودند و الواجد موفق بواجب اترک و فوجی از مردم بیابک بطهران بلده شتافته بین الجابین تشریح
 محاربه و محاصره اشغال یافت و بعد از کوشش و کشش بسیار عجز و انکار بر صفحات روزگار مستعین پیدا شده و بوقوع
 خیمه محمد بن عبدالله نیز در قمر عهد و پیمان او را بر طاق نسبان نهاده و محمد یلیچیان پیش معترف فرستاده پیغام داد که
 من سعی می‌نمایم که مستعین ترک خلافت گفته با تو بیعت کند مشروط آنکه امارت بغداد بدستور سابق بمن متعلق باشد مستعین
 اجازت گذاردن حج باقیه بعد از مراجعت در واسط میتمم کرد و مستعین این ملتات را بسمع رضا اصفا نموده و موافق
 مدعا می محمد بن عبدالله و شیعه بغداد فرستاد آنگاه محمد بن عبدالله و بوقوع و وصیف مستعین را تکلیف کردند
 که تا خود را از خلافت خلع نمود و او را برای حسن بن سهل حبس فرموده احمد ابن طولون را بروی موکل ساخته و بعد
 از چند گاه معترف مستعین ابامره طلب داشت و امر از بغداد او را بد انجانب روان ساخته شاکب خادم گوید که
 من در آن سفر بجاری مستعین در آمده عدیل وی کشتم و چون بموضع فاطول رسیدیم دیدیم که سواران پدید آمدند
 مستعین گفت ای شاکب نظر کن سردار انجاعت کیت اگر سعید حاجب است بد آنکه بکشتن من میاید شاکب گوید
 چون احتیاط کردم سعید را در ان میان دیدم گفتم والله سعید رسید مستعین گفت انا لله وانا الیه راجعون ایام حیره
 من بهایت انجامید و سعید فی الحال رسید و نزدیک آمد و مستعین را از عماری بیرون آورد تا ریان بر سرش زد
 آنگاه او را بر قفا انداخت و سرش از تن جدا ساخت

ذکر المعترف بالله ابو عبد الله ابن الموکل بالله اکثر مشورخان بر آنند که المعترف بموسوم بوده بر نیزه زمره امش را محمد
 گفته اند چون معترف متکفل بمبضب خلافت و عزیز گشت محمد ابن اسرئیل از بغداد بسامره طلبیده وزیر ساخت و
 امارت بغداد را حسب الوعهده بمحمد بن عبدالله مسلم داشت و در او ایل ایام ایالت خویش تصد و صیف و بوقا نموده
 بالاخره بموجب شفاعت محمد بن عبدالله از سر جریمه ایشان گذشت آنگاه اترک بعض معترف رسانیدند که وصیف و بوقا
 تری دید بر بایست مایام نموده اند طمس آنکه ایشان را از بغداد بسامره طلبیده صاحب مناصب که دانی و معترف
 اجابت این التماس حسب طریق قافل سلوک داشت اما چون الحاح اترک از حد اعتدال تجاوز نموده ان عزیزان
 بسامره آورده و مناصبی که در عهد در زمان مستعین داشتند بدیشان تفویض کرد در خلال این احوال عیسی ابن فرحان
 شاه که از جمله نوآب معترف بود معروض داشت که بسیاری از مردم دم از نمودت مؤید میزنند و تحف و هدایا زرد او میفرستند
 و معترف بر برادر معترف شده مبلغ پنجاه درهم که حاکم ارمینیه برسم هدیه زرد مؤید فرستاده بود ستاند و مؤید پیش رفت
 از عیسی شکایت کرده موفق رکان را بر قتل عیسی تحریص و عیسی کیفیت حادثه را بعض رسانید معترف بر برادر را
 محسوس گردانید بعد از روزی چند فرمان فرمود تا مؤید را دست و پا بسته در میدان انداخته آب خنک بر روی او ریختند

آراخت بقا بر فواد پس بوستین سمور در وی پوشاید بعلم او ز یاد نمود و کفت بر ادرم با جل طبعی در گذشت
 در ایام ایالت معمر و صیف بزخم برین بعضی از اراک مقول شده بو قاصیغه که اورا شرابی می گفتند بحکم معمر
 سرت قاتلشاید و بمعنی موجب خلاف بقیه امر اراک کشته ترک معمر گفته و او در سنه خمس و خمیس و مائین
 از حکومت خلع نموده محمد بن واثق را بخلاف برداشتند مدت حیات معمر بزده ایتی میت و چهار سال زان ایالت
 بعد از وضع مستعین رسال و ششماه و میت و سر در ز بود او اول خلیفه است که برین مرتب نشست
 کفار در بیان طلوع صبح دولت اقبال حشید از اقی ولایت مصر و شام و ذکر وصول جویش طالع او و ایتاش
 باوج عظمت و احتشام ولادت ایشد در روز شنبه نصف رجب سنه ثمان و ستین و مائین در دار السلام
 بغداد دست داد و نام ایشد محمد بود و پدرش طنج نام داشت و طنج ترکی بود از اولاد بلوک فرغانه منظم در سلک
 امرای خلفا بنی عباس و چون محمد بن طنج بسرت شد و تیز رسید و آثار شجاعت و فرزندی از ناصیه او شس لایح کرد
 المقدر بالله ایالت ولایت دمشق را برای درایت او مفوض کرد ایند و محمد آن مملکت را با نو اعدالت تصیف
 روشن ساخت و در ترفیه احوال رعایا اهتمام فرمود درایت حکومت در رفت بر افراخت و پس از آنکه القاهر
 بالله پای بر مسند خلافت نهاد حکومت مصر را نیز با داد محمد در ماه رمضان در سنه احدی و ثلاثه بآن بلد
 شافت ابواب انعام و احسان بر روی طبقات ایشان بازگشاد و چون الراضی بالله مقلد قلاوه خلافت
 شد بیشتر از سابق در اسر ضای خاطر او کوشید ز نام امارت حرین شریفین و مملکت جزیره را نیز در قبضه آید
 او نهاد و او را حشید لقب داد و در آن زمان امالی و خزانه پادشاه خود را حشید میقتد چنانچه فارسین و اخی
 کسری میامیند قال امام با فنجی رحمه الله علیه الا حشید بکسر الهمزة و بالحاء و الشین
 و الدال المجران و الیهاء المشناه من تحت بعد الشین و معناه فی لسان الترامک
 الملوک و محمد بن طنج باین لقب استهاریا که ایام حکومتش خطباء برینا بر اسلام از او باخیه تعبیر
 نموده دهامیکردند و در وقتیکه استعین بالله مالک مسند خلافت گشت امارت تمامی ولایت شام و ضمیمه
 سایر مناصب حشید ساخت و او قدم بر مسند عظمت نهاد و حشمت بکنش سجایی رسید که هشت هزار غلام
 ز هر یک یکدو فرمود هر شب دو هزار از ان غلامان بجز استش نماید و خشید بفر اغبال و با کمال استتال
 اوقات میگذرانید تا در ساعت چهارم روزیت و دویم و پنج سنه اربع و سبعین و ثلاثه در دمشق وفات یافت
 و نعش او را در میت المقدس برده مدفون ساختند مدت عمر حشید هشت و شش سال و پنجاه و چند روز بود
 و دو پسر صغیر السن از او یاد کار ماند ابو القاسم و ابو الحسن اما بعد از وفاتش ابو المکث کافور که علامه

بود شهید السواد و جیشی الاصل خشیه اورا بهیچده هزار دینار خریده بود و تربیت کرده بود و بمبض ابابلی ابو
القاسم سرافراز ساخته در مملکت مصر مستعدی بر انجام امور مال شد و ابو القاسم را بر تخت سلطنت نشاند چون
کافور بوفور عقل و شجاعت و عدل و کیاست و نصاب معروف بود سایر امرا غاشیه اطاعتش بر دوش گرفته
و کافور از قبل ابو القاسم کا مینعی با ستمالت سپاهی و رعیت میرد اخت تا در سنه تسع و اربعین و ثلاثا ابو القاسم
عالم بقار انزل ساخت انگاه کافور محمود زاده دیگر خوزرا که مکتبی با ابو احسن بود با پدشاهی گرفته بدستور
کامرانی میگرد در سنه اربع و حمین و ثلاثا و قبل سه حسن و حمین و ثلاثا ابو احسن نیز وفات یافته کافور
در حکومت مستقل کت چنانچه امام یافعی روایت نموده در بلده مصر و شام و حجاز چند گاه بر منابر اسلام دعا
او بر زبان خطا میکند و او در کمال جاه و جلال روزگار میگذرانید تا در روز سه شنبه بیستم جمادی الاولی
سنه تسع و حمین و ثلاثا بقول صحیح در مصر زمان حالش بنیات رسید و در قرانه مدفون گشت مدت عمرش
صشت و چند سال بود و بوزارت او ابو الفضل جعفر ابن فرات و ابو الفرج یعقوب ابن یوسف ابن ابرهیم قیام
می نمود و بعد از وفات کافور بانکه زمانی حکومت مملکت مصر بخلفاه اسمعیلیه منتقل یافت چنانچه از سابق کلام
آینده بوضوح خواهد انجامید و التاید من الله الکریم المجد

پس اثبات میکند که قومی از ترک قبل از خروج سلاجقه در ایران بوده اند چنانچه پیشین که اصلا از چاچ و قرغان
بوده سالها از طرف خلفا لقب اوقشیدی داشته در مصر آنها حکومت ملی رسا سلطنت داشت مسلمانان ترک بوده
در حبیب السیر مفضلاً نوشته است نظایر و دلایل آنها خیلی زیاد است ولی ما بهترین است تمام آنها را بنا کردیم
قوم قاجار قومی از ارکاند و کلام خاقان مرحوم فقعلی شاه قاجار را که مختصری از تواریخ قاجاریه مرقوم فرموده
بکلام الملوک مرحوم از وی او بنویسیم در کلام الملوک مرقوم فرموده اند قاجار اوق قتل و جد او حسن
بیک است بهترین کلام اسناد این بنده کلام الملوک را می دانم بمضمون بلاغت مستحون کلام الملوک ملوک
الکلام چون ذکر می از حسن بیک شد لازم میدانم شرح احوال ان سلطان جلیل و مختصری بنویسم ابرهیم
بیک پسر ابرهیم بیک پسر قره عثمان مشهور به ایک است و پسر ایک گفته اند چون اجداد خرد را به ایک خان
میرساند سلاطین ما و آرا الهه که پای تخت آنها کاشغر و بلاد بلا ساعون بود از ایک خان تشکیل یافت
جنک ایک خان و قدر خان در کنار حیون با سلطان محمود غزنوی و گشت ان دو سلطان مقصد در بطون
تواریخ بخصوص روضه الصفا و حبیب السیر و عجبی مفضلاً نوشته اند و بعد در زمان سلاجقه و محاربه آنها با جویان
و تا الفراض ان دو دمان و الاشان در دست گورخان و طایفه قاتانار و الفراض تا آرد دست معسران

تواریخ این سلاطین عظیم الشان طایفه اسلامی ترکستان را چون مخفا اسمی از آنها بود و در هیچ بود بلکه نوشته
 (لرذ کر زون) فرمانفرمای هندوستان که دوست قدیمی من بود از انگلیسی بفارسی ترجمه کرده در کتابخانه
 من موجود است باینجه او را ایملک ترکان می گفتند که یکی از امرای بزرگ امیر تیمور کورکان بوده است
 نقیض عثمان بیک طولانی است چون خیلی طولانی بود نوشته شده بخصوص در حسیب سیر و سفرنامه شرف الدین
 که تاریخ امیر تیمور است نوشته اند در سایر تواریخ نوشته اند بحکم امیر تیمور در شهر حمید که کرسی پای تخت
 دیار بکر است تمکن و برقرار شد و چون طایفه قراقولو و قرا یوسف آنها از جمله ستم دین حضرت امیر تیمور بودند
 قرا عثمان با طایفه آق قولو صاحب شهر حمید برای جلوگیری طایفه قراقولو برقرار شدند با طایفه آق قولو و
 قرا عثمان در جنگ با اسکندر بن قرا یوسف دستگیر شده بعد از وفات او از قبر در آورده گردن زده سرش را
 برای سلطان مراد خان دویم بنشانه فتح و فتاد فرزندش ابرهیم بیک در جنگ نامی از سرداران مصره شام
 کشته شد پس ابرهیم بیک حسن بمرد در دیار بکر و استبان سلطان شد کتابی مرحوم فریدون بیک
 که در عهد سلاطین عثمانی چون مرحوم قایم مقام در عهد قاجاریه است از یکصد نفر رجال اسلام نوشته الحقی
 کتاب بسیار بسیار خوبی است و نسخه او زیاد است من هم دارم شرح حال جد بزرگوار خود ما را که حسن بیک باشد
 از آن کتاب ترجمه کرده از زبان ترکی مینویسم و بهترین اسناد است
 در کتاب رجال فریدون بیک شرح حال حسن بیک را از اینقرار نوشته اند در تواریخ ترک او را ازون حسن
 مینامند در طفولیت که با اطفال بازی میکرد میگفت این بازیها گفته شده است بهتر است که من بازی نوی اختر
 کنم بعد از کشته شدن پدر و جدش ابرهیم بیک و عثمان بیک بمخاطرات عظیمه افتاد تا بعد بجا است خدا در دیار
 بکر همه غالب شد عزیز مصر بر غم برادران غیور ز قهر چاه بر آمد باوج ماه رسید سلطنت دیار بکر و
 ریاست آق قولو بر آمد از برای آنکه امتیازی با سایر طوایف ترک داشته باشد در پرده علم خود شکل کونفسه سفند
 کشید بکطایفه هستند از دوازده طایفه قاجاریه میرزا جهانشاه ابن قرا یوسف ترکان شرح او و برادرش میرزا
 اسکندر در آن زمان که سلطنت آذربایجان و اکثر بلاد ایران را داشتند و محارباتیکه با میرزا شاه رخ ابن امیر تیمور
 کورکان نمودند و صلحی که با سلطان ابوسعید نمودند خارج از مطلب است ذکر نمیکنم هر کس که مایل باشد بتواریخ
 رجوع کند فقط برای ارتباط کلام که رشته اجدادمان است مختصری ذکر میکنم مولانا ادریس در تاریخ مشقت
 مهشت مینویسد اردوئی که میرزا جهانشاه بر امیر حسن بیک کشید عبارت از هشتاد هزار سوار آراسته بود که چنین
 اردوئی منظمی بر لشکر ایران تمام نه در روم نه در دیار عرب و مصره شام و دیار ترک ندیده بودم خود مولانا ادریس

با والدش در اردوی میزاجها نشاء بوده است در کتاب خودش تفصیل این موارد و کشتی را خوب نوشته است
 و بسیار از این اردو تعریف نوشته اند ولی چون خدا میخواست امیر حسن بیک با هزار سوار بجنگ قزاقی چنان
 دست بردی بگریف نمود و تمام جنگ بکشته شدن جهان شاه و برهم خوردن اردوی عظیم او شد در آنوقت
 حسن بیک سلطان علی الاطلاق ایران بود اما رقیب قادرتری و مقتدرتری برای او فوراً طبیعت اجدات کرد
 سلطان ابوسعید پادشاه خراسان و ماوراءالنهر بیکصد هزار سوار برای ضبط ایران حرکت کرد امیر حسن بیک
 چون بیسوی خود را میدیدان او نمیدانست آنچه لازمه تلقی و خضوع و خضوع بود کرد ولی بیسوی خود بخرج سلطان
 ابوسعید زرقه بلی قضاست بجز نیک و بد عنان کس خلق بدان دلیل که تدبیرهای جمله خطاست بعد
 از نایب شدن حسن بیک بطریق جنگ قزاقی که با جهان شاه کرده بود با سلطان ابوسعید نیز در آنوقت
 رنسان فوق العاده آذربایجان و برف زیاد یک در طرق و شوارع افتاد فوق العاده کمک بحسن بیک نمود
 محط و علای عظیم در اردوی خراسان افتاد بعین حالت اردوی ناپلیون اول که در کنار مسکو با قشون
 روسیه روی داد و فرانسها خود بجز تمام شدند حسن بیک حمله ناکهانی ابوسعید را گرفته بکشتن شمره بیخ
 و غرور را با او بفرمانید شبانکه سخت و تاراج داشت سحر که نمن سر نه تاراج داشت از آن تاریخ
 مالک علی الاطلاق ایران شد اگر چه فتوحات زیادی در کرهستان کرد اما شکست عظیمی خورده از سلطان
 محمد فاتح عساکر سلطان محمد فاتح صد و پنجاه هزار بود عساکر حسن بیک بقرب صد هزار سوار بود در کنار کوه لستان
 در بلاد مغشس این جنگ میوم میان مسلمانان دست داد ایرانیان شکست فاحش خورده زمین الیزاولی عهد
 حسن بیک که بهترین سرداران او و اشجع تر آنکه بود کشته شد عثمانیها اگر چه فاتح شدند اما کشتاری با فراط شد
 از عساکر آنها خاصه بیک سپهسالار عثمانی بود با عده کیشی از سوار و عثمانی قتل شد جمعه فتح عثمانیها چه در
 این جنگ و چه در جنگ چالدران بواسطه توپخانه و پیاده نظامی که عثمانیها نیکی چری میامیند مسلح بودند
 به تفنگ و علم جنگی که از اروپایان فرا گرفته بودند باین جهت علیه می نمودند اما بعد که ایرانیها توپ و تفنگ بواسطه
 (شرلی) انگلیس در میان عساکر خود رواج دادند آنها نیز فتوحات عظیم کردند مثل فتوحات شاه عباس بزرگ
 بر چغال اقلی و نادر شاه و سایر سلاطین ایران دیگر روی خوش نمید تا بمرد چهل و هشت سال ایران در دست
 فرزندان او باختلاف بود مشهورترین آنها سلطان یعقوب است که بعد در خزانه همین حسن بیک شاه اسماعیل
 صفوی بمجالیفت خانواده اقیقون لو بر آمد و در دوازده دومان اقیقون لو و خانواده جدش حسن بیک بر آورده
 مادر شاه اسماعیل عالمشاه بیکم نام داشت از دختر حاکم طر بوزان از نرس سلطان محمد فاتح دختر خود را بحسن بیک داد

سر عثمانیها کشتار

میرزا شاهرخ سه کرت بامیرزا اسکندر در حدود مغان و آذربایجان در تواریخ نوشته اند و شعریکه شخص خراسانی گفته
 سکندر شکر مار از دوجت شه مالک را بگرفت بگذاشت کنایه بر اینجاست چه بعد از فتح میرزا شاهرخ قادر ضبط
 آذربایجان شد مملکت را غارت کرده از ترس اولاد قراویوسف بخراسان رفت تا کرت آخر جهان شاه برادر خیاست که
 بار دوی شاه رخی پیوست میرزا شاهرخ آذربایجان را با و داد می توان طلوع و غروب طایفه قراقندو را که چندین سال
 در ایران سلطنت کردند در شخص جهان شاه تمام کرد چه بعد از جهان شاه و کشته شدن او در دست حسن بیک کوی نامی از
 طایفه قراقندو و اسی از خانواده قراویوسف باقی نماند این مختصر است از تاریخ سلطنت تراکه قراقندو در ایران دیرین
 هنگام حسن بیک برای دلربایی عوام الناس سادات اربیل را تقویت کرده خود را حیدری می نامیدند که اعدای
 جهان شاه و قراقندو بود از آن طرف هم رفیقش میرزا جهان شاه در تقویت خانواده شاه نعمت الله میکوشید و خود را
 نعمتی می نامیدند بفریبی انحال تمام طایفه قراقندو کاهی بنیابت میرزا شاهرخ کاهی با استقلال سلطنت کردند در
 ایران و آذربایجان چنانچه حسن بیک تقویت صفوی میکرد میرزا جهان شاه هم بخمال پری و مرشدی افتاد او نیز خیر
 و خواهر و پول و جواهر حضرت شاه نعمت الله ولی کرمانی و اولاد های او بی مضایفه بدل کرد و در کرمان و مامان
 و غیره را تمام بخانواده این سادات قبول داد و خود را نعمتی میخواند تقریباً این حیدری و نعمتی که حالاً احمد الله چند
 سال است از خاک ایران و دمان مردم افتاده یعنی تربیت و تمدن انقدر چشم و گوشه باز کرده که بفرماند اینکار با
 خیلی معنی است در ایران بعضی حیدری بودند برخی نعمتی آنها که حیدری بودند خود را سلطان حیدر پدشاه اسماعیل
 می چسباندند و خود را از مرده او میدانستند در حقیقت خوانان طایفه اقی قندو بودند آن دسته که نعمتی بودند خود را
 مرید شاه نعمت الله ولی مامانی و خوانان قراقندو و میرزا جهان شاه میدانستند بسیار در باره شاه نعمت الله ولی
 تواریخ و حکایات و قصص نوشته اند با اینها که در شرق کشیده چهل وزی در شرق در برف در غاری بی فوت
 و غذا زندگی کرده در هرات بامیرزا شاهرخ حکایات عظیمه دارد و خوارق عادات نموده در تاریخ نوشته بطرز
 حکایت مرحوم شیخ صدر الدین و امیر تیمور در کنار حجیون که سلطان احمد دکنی معروف بود این سلطان احمد
 سلطان دکن و مشهور سلطان احمد ولی که حکایت طولانی دارد در تاریخ نوشته مفصلاً نوشته از کرمان تاج
 شاهی با و مرحمت کرده مشروحاً تیکه در تاریخ نوشته نوشته بخوانند منکه مسعود هشتم قاصر م پایه پنجم باین مقامات
 رسیده هنوز نه مصدقم نه منکر زیرا که بنده کان خاصند الله چنانچه حضرت شیخ سبزواری میفرماید نه در آخر
 حرکت بود و نه در کون سکون که نبود بیجان نشینانی چند باری همیشه در این سیم در از ای اینهمه بگی
 و اخلاص حسن بیک سلطان جنید و سلطان حبیب شاه اسمعیل صفوی دو دمان حسن بیک را تا دانه آخر قتل

عام کرد و توجهات سلسله نغمیه بهیچ وجه برای جهان شاه و پسرش حسینعلی از مخاطرات ثمری نخبش پس باید گفت
 بِدَا لِلّٰهِ قَوْقَابِدْ بِمِمْ اگر خدای نباشد زبده خوشنود شفاعت همه پیمبران ندارد سود تاریخ و
 حکایتی شبیه با فسانه در حق شاه نعمت الله ولی و سلطان احمد ولی و پسرش نوشته است که چه از اولیای خدا
 بعد نیست اما بقدری غلو کرده که ممکن نیست خواننده فطن تصدیق کند برویم بر سر مطلب که وعده داده بودیم
 شرح حال مرحوم مهدی خان را که بچشم از ایروان و کنجه و شماخی باستر اباد تشریف بردند و جلای وطن
 نمودند این مقدمه لازم دارد بی ان مقدمه تاریخی رشته کلام و مطلب بهم وصل نمیشود لهذا مختصری بنویسیم
 بهر سببی از اسباب باشد یا بقیه میا طلع که با قباد بایران آمدند یا بقیه اشکانیان یا آتاریان که با امرای مغل
 بروم رفته هر چه حساب کنید بعد از جنگی که امیر تیمور مقبلتاً با سلطان عثمانی کرد ان بیچاره را بگت داد
 امرای روم را با خود بیاورد التهر کوچ داد در راه سیل که رسید مرشد او شیخ صدرالدین از او خواست که در امر
 روم را با و بخت در این مسئله موافقین دو فرقه شده اند یکی بر این هستند که پس از قبول فرمایش شیخ با امیر تیمور
 گفت اینقدر که در خانقاه من بکنج از اسرای روم من بگیش و از او قول عهد گرفت خانقاه حضرت شیخ دو در دست
 از در می اسرا داخل شدند از در دیگر خارج قول دیگر بر این هستند که شیخ از امیر تیمور خواست که بعضی از این
 اسرا بریدهای مخصوص من هستند مانند تو همگی در مرغی اگر انها این ذلت باشند بغیرت خداوندی قبول نمایند
 و تو رانده خواهی شد امیر تیمور عرض کرد که چگونه میسر در تمام این اسرا که کام مرید حضرت شیخ هستند و کدام
 نیستند پارچه سرخی که در ملاقات روحانی اول که در کنار حیون در وقت فراری امیر تیمور از پیش امیر حسین باو نشان داد
 و وعده سلطنت و جهانگیری عالم را با و داد از زیر پوستین درویش در آورده در پیش امیر تیمور انداخت و گفت مرید
 شخصی من هر یکی قدری از این برشان دوخته اند انهارا بگو تو آچیان که بفارسی شکر نویسان و سیا و لان میگویند
 از میان اسرا برین کرده بخانقاه من تسلیم کند از کلمات حضرت شیخ ان مختصر دلی با پارچه های قرمز دیگر در آورد
 و با و اضافه کرد اسرای رومی بر خود دوخته غزل باش خود را نمیدند که بزبان ترکی قرمز اغزل میگویند رفته رفته
 این اسم کسب بخرت کرده تمام ایران خود را غزل باش نامیدند و پادشاهان ایران را سلاطین غزل باش نامیدند
 از ای غزل باش سلاطین غزل باش تا سیصد سال از اوایل شاه اسمعیل تا اوایل قاجاریه باین نام مشهور بودند رفته رفته
 مندرس شده امیرزادگان روم بمبرورد و امیرزادگان شدند و پیرزادگان خود را از کنج خانقاه درویشی بر تخت
 سلطنت در دیش و شاپور و کنج کیخسرو و کیکاوس رسانیدند حجت با اتفاق ملاحظت جهان گرفت آری با اتفاق
 جهان میوان گرفت هفت یل ترک که اسرای روم بودند و بتوسط شیخ صدرالدین خلاص شدند از ظلم امیر تیمور

زباغ اسبناج در عهد سلسله ساسانی

اول نیل قاجاریه بدوازده شعبه دتیره که یک تیره آق قونلو است که با شیم که در ایران سلطنت میکنیم بازده تیره
دیگر هست که دو توبو و غزالدین لوبو و غیره باشد طایفه دوم شاملو که آنها هم دوازده تیره هستند قراکوزلو که امیر
امرای ایشان در همان بسیار صاحب نفوذ هستند و سلاطین قاجاریه بسیار خدمات کرده اند مرحوم ناصر الملک
که چندی وزیر و لایحه بود از انطایفه است اوزبک لوبو و حاجی لوبو که مرحوم حاجی محمد جعفر محذوب علی شاه کبود
آهنکی همدانی مرشد حاجی شیر وانی حاجی زین العابدین ملقب به مستعلی شاه در کتاب بتان اسبناج شرح مفصل
نوشته از طایفه اوزبک لوبو بوده طایفه سیم استاج لوبو است آنها هم دوازده تیره بودند چون بکلی تمام شدند و امیر
در ایران نامی از آنها نیست ذکر شد طایفه چهارم بیات و ذوالقدر و تملکو این طوایف هفتگانه هستند که
بواسطه اینها شاه اسمعیل خروج کرد اگر چه قدری از طایفه تملکو را نور علی خلیفه تملکو بعد از خروج شاه اسمعیل از
آورده تا شاه اسمعیل زنده بود ان طوایف هفتگانه با کمال پاکی خدمت میکردند بعد در عهد پسرش شاه طهماسب
قتلها میکنند اولام سلطان تملکو مکره سلطان سلیمان را بایران آورد اینهمه خرابیها شد باز بقوت نیل قاجاریه
که همیشه مخالف و نمک بجرامی بخورده اند بر تملکو با طهماسب عکله کرد بعد از طهماسب سلطنت سپرد دیوانه
اسمعیل پسرش محمد طویف عزلیاش حقیقه ملوک الطوایف شدند ان عقاید پاکی که حقیقه بخانواده صفویه داشتند بواسطه
شراب ظاهر و معاصی ظاهر و خون ریزیهای بر جهان که از اسمعیل دیوانه دوم و حیدر میرزای سعید و غیره دیده
بودند بکلی ان عقاید پیری و مریدی از میان رفته بود ایران حکم ملوک الطوایف یعنی دشت هر یکی از این امیران
که سر حلقه آنها علی قلی خان شاملو که حاکم هرات بود و مرشد قلیخان استاج لوبو حاکم مشهد بود ایران بکلی
ویران شد از طرف شرق تا سمنان از بجان گرفتند عجب الله خان اوزبک پسر سکنه سلطان تهمنا را بواسطه
کرد از طرف رومیه آذربایجان را با تمام صنط کردند تا عراق عرب مختصر بیکه باقی بود آنها هم ملوک الطوایف بودند
الحی شاه عباس ادغیرت و فوت و مرد انکی را داده قدری علم کرده مملکت را خلاص کرد از متقلبین خارجه
و داخل رومیه و اوزبکیه را بعد از جنگهای بسیار از خود مملکت راند و امرای خود سرو خوانین داخله را نیز سر
کامل داد فرما دختان و امان لود و الفقار خان برادرش را بیست ساینه در تمام این تعلقات نیل حلیل قاجاریه
چنانچه در تمام تواریخ مسطور است ابد اتخلفی و جانی بخانواده صفویه نگردد در صورت قدرت پس از غلبه شاه عباس
امیر گون خان را که او رئیس قاجاریه آق قون لوبو لقب سار و اسلانی و نایب السلطنه کی اردوان و آن خود در
باو داد و سایر بنی اعمام مختصر تر بمنصب عالی بر قرار کرد حکومت مرد که جلو اوزبک با و راه انصر باشد تا امرا با
که جلو اوزبک خوارزم باشد بر ترتیب طوایف قاجاریه داد با خانه و کوچ به این چهار محل که رکن مملکت بودند

اول جلوی گیری اوزبکیه ماوراء النهر طایفه غزالین لوی قاجار را بجکومت مرد و چهار خوب فرستاد و آنجا را
 بان طایفه رسید داد دوم جلوی گیری اوزبکیه خوارزم بطایفه توالموی قاجار حکومت استرآباد و کرکان را داد سوم
 جلوی گیری عساکر رومیه و روسیه دو طایفه بزرگ قاجار را در ایروان و کنج نشاند و این مجال اربعه را با این طوایف
 بخشش ابدی کرد که سلا بعد نسل در آنجا بماند و بهین تیر سیکو سالها سلطنت ضعیف صفویه را حفظ کرد و الحقی
 آنها هم نامم آخرداد جوان مردی و خدمت نمک بجلالی را دادند امن عصمت خود را بلوث خیانت نیالودند چنانچه
 در هیچ تاریخ از این بابت ذکری نیست بیکر به سلطان مراد عثمانی با یکصد و پنجاه هزار قشون و سیصد عراده توپ ایزد
 شاه ماه محاصره کرد بامیرگونه خان غالب نشد تا اینکه امیرگونه خان مرحوم شد شاه عباس مرحوم منصب بشیرانات او را
 به پسرش شاه قلیخان داد شاه قلیخان هم کمال خدمت را میکرد تا اینکه شاه عباس قدر دان عاقل بر حمت
 ایزدی پیوست نوه او صفی میرزا که واقعا مجنون عریبی بود از کشتن برادران و بنی اعمام سفاکتش اظہر من الشمس است
 داود خان حاکم کرjestان پسر امام قلیخان حاکم فارس که پسر الله ویردیخان که امیرالامرا شاه عباس بود بعد
 از امیرگونه خان و بعد از فوت الله ویردیخان پسر امام قلیخان بیکر سبکی فارس شد پسر امام قلیخان داود خان که
 حکمران کرjestان بود غلبه و شوکت و قدرت قاجار را آتشید با کرjestان همدست شد طایفه قاجاریه را بشکار
 دعوت کردند چون این طایفه بسیار شکارچی بودند و هستند با کمال اطمینان بهمانی داود خان آمد در این بین کرjestان
 که کمین کرده بودند بر سر آنها ریخته بعد پنج شش هزار نفر بکینا کشته اگر چه منعم حقیقی بستاری شاه صفی فوراً
 انتقام بنیطلب از خانواده الله ویردیخان کشید و دو دوازده دانش بر آورد امام قلیخان حاکم فارس داود خان
 حاکم کرjestان با جمیع خانواده امام قلیخان بقتل رسیدند از مکانات عمل غافل مشو کندم از کندم بر بود
 جوزجو چونکه بد کردی زند این مباحث زانکه تخم است و برویاند خدش طوایف قاجاریه ایروان آق
 قونلو ما قدری از صفویه دلتنگ و بسیار ضعیف شدند چنانچه سلطان مراد بادوست هزار قشون مستحیر ایروان
 آمدند با قوت دولت عثمانی با مهندسانی که داشت و سیصد عراده توپ و صفی که بشاه قلیخان وارد آمده بود
 نتوانست ایروان را سکا هاری بکند یا نکر د با عہد و پیمان از قلعه خارج شد با سلامبول فت آن اطمینان اول
 و پاکبازی مبدل بسو اظن شد مہدیخان پسر شاه قلیخان ولد امیرگونه خان نایب السلطنه باید بروم ز رفت
 و نہ دیگر در قفقازیه ماند نزد بنی اعمام و پدر زن خود فضلعلی خان بسترآباد و کرکان آمد در آنجا توقف نموده
 بماند تا بر حمت ایزدی پیوست یکا ز فرزندش فتحعلی خان جای او را گرفت چنانچه قبل ذکر کردیم
 تمام شد باب ز یاد نامه خودم که از طایفه قاجار آق قندو هستم و آنچه در این باب نوشتم خواه از بنی طایفه خوا

از اشکایان خواه سلطان و تاجریان و غیره و غیره کلیه محاکمه تاریخی بود اظهار فضل و کمال و اطاعت نبود از حفظ آنچه
 ملاحظه کردم و بجا طرد هشتم نهمینم بینه قدر میدانم که این طایفه اصلاً ترکند ولی خودم معترف و معتقد که بسیار چو و تا
 و زیاد و کم پیدا کرده حقیقت مطلب را بجز خداوند تبارک و تعالی کسی نمیداند و مندرج هم که محل اطمینان باشد
 در باب اجداد عظام مرتباً آنچه در دست که کمال و ثوق و اطمینان را در او ایمان تا تحقیق است مابقی را از روی سناد
 منفرقه تاریخی جمع کردیم بطور یقین در صحت هیچ که اش تصدیق بداریم یک مسئله را اندر شاه افشار خلی خلیت
 در وقتی که خواست برای پسرش نصر الله میرزا دختر محمد شاه هند را بگیرد از خانواده سلطنت دلی مادر دختر پیغام
 داد که مادام هفت پدر خود را نشم در رسم خانواده سلطنتی مغل نیست که دختر هند بفرستاده گفت بگو نصر الله
 این مادر و ما معتقد است بشمار ما در این بشیر این بشیر و این عبارت را گفت که هر پاک را نازش بطبع خود است
 نه بعدن چنانچه حضرت امیر صلوات الله علیه میفرماید العاقل یفتخر بالهمیم العالیة لا بالتریم البلیة
 عاقل افتخار بمنزله خود میکند نه با سجاوتهای پوسیده خود تمام شد باب نژاد نامه بچندین فصل
 باب دوم زندگانی در صوم خانه علی حضرت شاهنشاهی تا حکومت مارنذران و توقف مارنذران و حجت
 از مارنذران و استرا بااد

فصل اول زندگانی در خانواده سلطنت در هر خانواده سلطنتی هر قدر ظاهر اختلاف داشته باشد باطناً یک
 و تیره است من و برادر اعمانی من سلطان حسین میرزا طلق بجلال الدوله با مادران محبت السلطنه در یک
 عمارت مخصوصی منزل داشتیم تجملات سلطنتی بقدر کفایت از همه بابت بود علی الرغم خدمت شاه و مهمل علیاً
 میرسیدیم هفته چند بار و کاهکاهی هم مختصر تغییر می و کشید می میدیدیم روزها غیر از ایام تعطیل بدیوانخانه که
 امش آنراستان بود منزل مخصوص ما هر دو برادر بود در انجارتی تحصیل فارسی و عربی و فرانسه میکردیم لله
 من میرزا محمود اسم داشت و الله برادرم میرزا کاظم خان معلم فارسی و عربی هر دو مان سید محمد نامی بود معلم
 زبان فرانسه میرزا یعقوب خان ارمنی که مسلمان شده بود و پدر میرزا ملکم خان بود این میرزا ملکم خان مرد
 مشهور معروفی است و با همه کمال آشنائی را دارد در موقع خودش شرح حال او را خواهم نوشت غیر از
 بد بختی بیچاره بیس عیبی ندارد بعد از میرزا یعقوب خان مترجم اقل وزارت خارجه میرزا حارطون خان که
 آنهم یک ارمنی بود او را معلم زبان فرانسه برای ما فرادادند میرزا آقاخان اعتماد الدوله صدر عظمی ما همی
 دو مرتبه برای امتحان ما بمنزل ما می آمد صرف ناما کرده امتحان کاملی از زبان فرانسه و عربی و فارسی نموده
 مراجعت میکرد و هر وقت ما خوب پیش آمده بودیم خلعت و انعام زیاد به الله و معلم ما میداد بخود ما و برادریم

۲
 مادر شاه را
 در ایران محض غرت
 به شان بزرگی مهد
 علیا میگویند
 کاهوا کابزرگ
 ۴

تخته‌های زیاد میدادند بچوخت بھر بانی با بصیحت‌های او از خاطر منخواه رفت خدا رحمتش کند میتوانم بگویم پدر
 روحانی من بود در ملی حقیقی زیرا که بعد از پنجاه سال بصیحت‌های او بخاطر منست آنچه گفته‌ام صحیح است افسوس منجم
 ابنی عقلی و بدبختی خودم که آن بصیحت‌های حکیمانانه پدران او را بمقام اجرا نگذاشته چون ایام صدارت او شرح
 خدمات او خارج از این مطلب در روزنامه حال من است که گزاشتم و گذشتم و الا بقول مرحوم مولوی در حدیث
 داد معنی داد می غیر از این منطق لبی بکشادی بعد از اخراج او و اتمامت ایران را بدبختی فرو گرفت
 دیگر برای او عوضی پیدا نشد و اگر بخوابم شرح بصیحت‌های او را بنویسم که بن کرده یک کتابی میشود و بهترین با کما
 است در عالم و همچنین بگذریم ولی چون خودم هم عمل نکرده‌ام خجالت میکشتم بنویسم و هم کتاب طولانی میشود
 و هم کمان میکشیم که چون من گوش نهاده‌ام سایرین هم مثل من گوش ندهند شاعر در این مقام بد نمیگوید
 تا تو انستم ندانستم چه سود چونکه دانستم تو انستم نبود انوقتی که باید ان اقدامات صحیح را بکنیم نکردیم بعد از
 آنکه کار از کار گذشت و خراب شدیم دیگر چه صورت داشت باری خداوند همه را حفظ کند از شر نفس و غرور نفس
 و جمعی متعلقین متقلبین و خوش آمدگویان که دور امثال ما جمعند خواه داشتیم کی اغاسلیمان نام یکی اغنا
 نظر نام یکی اغافرخ نام اینها علی‌الاسم صبح آمده ما را بعلتم خانه میردند و عصر مراجعت میدادند و شبها تا
 زدیکی دو ساعت از شب رفته مشغول درس و مشق بودیم سالی نگیرتیم هم به پیلای ستمبران میرفتیم چند ماهی در
 آنجا توقف کرده مراجعت میکردیم در روزهای رسمی و اعیاد و غیره ریشما با تجلات شاهزادگی و سلطنت شرف حضور
 بی‌طوفی حاصل میکردیم این ترتیب مابود تا وقتی که مرا حاکم مازندران و استرآباد کردند آنوقت من سیزده یا
 اوایل چهارده سال بود فارسی و عربی را بقدر کفایت تحصیل کرده بودم در فرانسه هم بدنبودم حرف میردم در این
 چهارده سال که در محرمخانه پدرانم بودم و قایمی که در عالم اتفاق افتاد اگر چه خارج از وظیفه مات در این
 اوراق بنویسم هر چند تمام هفته ما و تمام سالها و تمام روزها در پیش قدرت الله تعالی یک حکایت تاریخی است
 یک داستان عظیمی در یکی از قطعاتی عالم رومی داده و میدهد و خواهد داد ولی شخص در کتاب یادداشت خودش
 بنویسد من در چه الفلانی زنده بودم بدینست باین جهت من هم نوشتم در ایران میرزا قیچان امیر آنا بک از صدارت
 عزل و میرزا آقاخان اعتماد الدوله بجای او مضروب شد بعد از قتل عظیمه مایه که در ایران روی داد جنگ با
 دولت انگلیس در سرحد شرقی و غربی خودش ایران که چهرات را میخواست بگیرد ملک طلق خود شرا انگلیس را ایران
 بر پا کرد و اعلان جنگ کرد در آن جنگ الحی مرحوم میرزا آقاخان صدر عظم خدمات کرد بدولت ایران و اتفاقاً
 ملت بهیجان در آورد و یکصد سوار قشون ایران در هرات و بو شهر و مخره و فارس و اصفهان در زیر سلطه

در حرکت بودند ایرانیها هرات را فتح کردند انگلیسها بوشهر و محمد را بعد ناپلیون سیم فرانسه بمیان افقاده
مصاحبه داده باین قسم که ایدی ایران چشم از حق مشرعه خود از ملک افغانستان بخصه ص هرات بپوشد او نیز
بوشهر و شمیره را تخلیه کرده برود باین قسم بوسط فرخ خان کاشی این الدوله که او هم از دوستان مخصوص من بلکه
چندی لاه من بود و من از طرف پدر سپرده باه بودم ایگار بزرگ در دار السلطنه پاریس ختم شد ایضا شورش
و بلوای عظیم هندوستان و قتل انگلیس با و مجدد افخ انگلیسها هندوستان را در این ایام واقع شد انقلابات
افغانستان و ظهور امیر دوست محمد خان و برانداختن بنی اعمام و فتح هرات و قندهار در دست دوست محمد خان در
این ایام واقع شد جنگ بزرگ سوستاپل میان دولت روس و فرانسه و انگلیس و عثمانی و سار دین در این
وقت بود بعد از آنکه این چهار دولت بعد از مدتی جنگ سوستاپل را فتح کردند پنج هزار فرانسه برج ملی گرفتند
که فتح سوستاپل کامل شد سردار انگلیس دوک دکامیرج عموی علیا حضرت ملکه انگلیس بود سردار فرانسه مارشل
ک ماہون مشهور معروف بود مشیر عثمانی عمر پاشای معروف مشهور بود که اصلا از مجاہدین مبارک و مسلمان
شده بود شورش مجارستان و دخول قشون امپراطور روس بعد هشتاد هزار بریاست باس قویج شورش
روس بلک امپراطور اطریش و فتح مجارستان مجددا و دخول قشون فرانسه بحبل لبستان و فتح فرانسه
مکزیک و کشته شدن امپراطور مکزیک بعد از خروج عساکر فرانسه از مکزیک در این زمان شد جمهوری فرانسه بدین
با امپراطوری که لونی ناپلیون سیم مؤسس آن اساس شد در این زمان شد بنای فرانسیسمان در دار الحکله و ظهور
بسیاری میرزا ملکم خان و برهم خوردن او در این زمان شد عزل میرزا آقا خان و اداره شدن کارهای دولتی
ایران و برقرار شدن دار الشورای دولتی در این زمان شد شکست قشون ایران که عدد اجل هزار بودند
بریاست حمزه میرزای حشمت الدوله و میرزا محمد قوام الدوله از آنکه مرد که مشهورند بیئیل تکه در این زمان شد
این انقلابات از ۱۲۰۶ هـ تا ۱۲۱۰ هـ که مطابق است با سنه میلادی ۱۹۰۲ در قطر عالم حوادث کوچک
دیگر که قابل ذکر نیست با بخاطر م از قبل شورش لستان و مردن نصر الله خان دیوانه حاکم بخارا در این اوان انقلابات
افقاده تمام شد این فصل انقلابات عالم در این چهارده سال مطالب معظم آنها و مشروحاتش چون مفصل
و خارج از نوشتن من است در کتب تواریخ هست هر کس بخواهد رجوع تواریخ میکند من فقط اشاره کردم
جز باب دوم سفر مارنذران و استرآباد و شکارهای انجمن
مر احاکم استرآباد و مارنذران و ترکمان بیوت و سمنان و دامغان از طرف دولت کردند وزیر من
مصطفی خان افشار ملقب به بهاء الملکت بود کردند و لاله برای من فرستادند حاجی غلامعلیخان از

طایفه دیوبلی هر دو اینها بسیار مردمان قابل نمک بجلال خوبی بودند و در راه من خیلی رخصت کشیده اند چون
 ترتیب فوق العاده در حق من دارند خدا رحمت کند آنها را نمک شخص من و نمک خانواده سلطنتی قیدر آجدار من
 و اجداد آجدار من بر آنها و اجداد آنها حلال باد غزه ذی حجه ۱۲۷۱ از طهران حرکت کردیم با تجلی که شایسته
 مثل من شاهزاده باشد بطرف حکمرانی مازندران در پارت زده روز از طهران از راه فیروز کوه و سواد کوه و علی آباد که
 طهران بسیاری است وارد شدیم با تشریفات فوق العاده که معمول از زمان بودمارا با تپ و توپ نهارخانه
 و شلیک و از دحام غریبی وارد عمارت حکومتی کردند اول شروع میکنم از وضع حکومت خودم و ترتیب
 زندگانی خودم و رفتار وزیر و الله و معسلم با من و رفتار من با آنها و مردم و بعد شروع میکنم از مختصر جغرافی آن دیار
 مازندران و استرآباد و بعد شروع میکنم بمقصد اصلی که این کتاب را برای او نوشته ام این کتاب دو مشوق
 داشت یکی اسمعیل میرزا پسر عزیزم که تمام را بخط خودش نوشته من از حفظ تقریر میکردم مطالب تاریخش را او
 مینوشت ولی سگار مارا از روی روزنامه خودم که ضبط است نوشته ام دویم مشوق سگار مارا عمارت حکومتی
 مازندران بسیار کامل و کافی و با صفا و باروح است این ابنیه قدری از جد بزرگوار ما فتحعلی شاه و عمویش آقا
 محمد خان است و کلیش را ملک آرا محمد قلی میرزا پسر فتحعلی شاه که حکمران مازندران بود کرده میدان وسیع بزرگی
 بانقاره خانه و غیره و دیوانخانه نامی بسیار بزرگ که لایق جلوس سلطنتی باشد بار جای قشنگ چشم انداز
 و حمامها که دارای همه چیز است استانی مجاری که از هیود میهای مجارستان در سیاحت نامه خودش که من
 خوانده ام و ترجمه کرده ام شرحی از مازندران نوشته است که بارگمان حاج که از که مرجعت میکردند در عجب
 از مازندران را که با کفته بودند که این بهشت غزلباش و روضه ایران است که خدا در دنیا بشما داده است من چون
 سواد فارسی و عربی بقدر کفایت بلکه زیاد تر از لاله و وزیرم دیشتم و قدری هم بزرگ شده بودم لاله و وزیر و
 معلم زیاد پایی درس و مشق من نبودند فقط در همین کیفی فقره مختصر خطائی کردند که کمتر مواظب درس و مشق من بودند
 فقط قدری کهولت کردم منم بملاحظه جوانی و سگار و طفره از کار یکی از جنطهای بزرگی که کردم این است که دنبال
 کالات زرقم عمر عزیز را بله و لعب و تبلی و سگار گذرانیدم افسوس افسوس هزار افسوس مویحی که دولت
 بمن ممداد عبارت بود از بیست و پنجاه تومان چنتیاریا نیمواجب با وزیر بود تمام لوازمات من را او مدارک
 میکرد حتی لباس غیر فقط مایه سیصد تومان از این پول را بمن میداد چون من در بچهگی که در خانه پدر و ماد
 بودم شکل پول را جز در دست آنها جانی دیگر ندیده بودم و چنتیاریا یک شاهی راند ایشتم این مایه سیصد تومان برآ
 من فوق عظیم بود خودم را از شیر انزلیمان و قارون گذشته تصور میکنم که در این پول پیش من جاوه میکرد و قدر

جاده معمولی ۲

و قیمت داشت دکشیش در کارها پیداشد بقول عوام عزا ده شکسته راه افتاد هفته سه روز بدار الحکومه و در
النصاوه جلوس میکردم بدستور العمل وزیر خودم میرزا مصطفی خان بهاء الملک برقی و قس حکومتی میرزا ختم دار علما
و صاحب مضبان نظامی و مشایخ میر بلید و بارزید کرده و بمن معرفی میشدند شبها در خانه خودم که اندرون بود
با خاله و دوده و دایه زندگانی میکردم این بو ترتیب زندگانی من و حکمرانی من جمیع کارها با بهاء الملک وزیر بود
کاهنگاهی هم علی الرستم محضر درسی میخواندم در چهار سال توقف ما نزدان این بود و وضع حکمرانی من در این
چهار سال نقطه از نقاط ما نزدان نماند که من مکرر که در دشمنی بودم تقریباً تمام در حرکت بودم در سیح نقطه چهار ماه
توقف نکردم میل غربی وزیر من سیورسات چرانی و مهران شدن مردم و کردش داشت یک بهانه کرده مرا
بر میداشت و ببلوک کردی مشغول میشد چون اینکار با جوانی من و شکار دوستی من و طفره از تحصیل دیدن صورت
تلا بکشی بود من خیلی سائق و مایل در ارضی بودم و محرک حضرت وزیر میشدم تقریباً دایم در سفر بودم این بود
کلیه و اجمال و وضع من در حکومت ما نزدان

نوکرهای من از اینقرار بودند میرزا مصطفی خان وزیر بهاء الملک حاجی غلامعلی خان لاله بکشی آغاسی
خواجه بکشی باد و خواجه آغا مبارک و آغا محبوب میرزا رضای علی آبادی حکیم بکشی که در پاریس تحصیل کرده بود
معلم زبان فرانسه من محمد علی قاجار دول لوشیکچی باشی یکصد و پنجاه غلام با کمال آراستگی و خوبی همه وقت حاضر رکاب
داشت و خودش هم وقت حاضر بود الحس بسیار نوکر خوبی بود مهدیجان قاجار امیر آخور مهدیخان
تبریزی ناظر مهدیجان فشار پسر عموی بهاء الملک صندوق دار اسکندر میرزای شاهزاده مهربار
محمد ابراهیم خان ما نزدانی در آتشباشی جناب آقا سید محمد لاله باشی این است نام رؤسای عیالات من و ترتیب
حکومت من حالا میرسیم در سر جغرافیای ما نزدان و شرح معرفت الارض آنجا اینقدر خوب و کامل دیگران اند
عمده بر آمده اند و نوشته اند که اظهار ما زیاد است مفضلأ ولی مجبوراً باید مختصری بنویسم خاک ما نزدان
از بوم هند و ما و نذایند میکند تا کلوگاه مشرف که این خاک را طبرستان و طبرسران و دارالمرز و
دارالایمان و نامند محل جو لانه شمشیر است و محل جو لانه پهلوانان مرحوم فردوسی و اعزاقات
شاعران او و تجیدات پهلوانهای رستم و ایری کیتباد و غیره و غیره است چنانچه در شاهنامه می نویسد
اگر من ز فستی بمارنذران بگردن بر آورده کز کران که گندی دل و مغز دیوسفد که ابد
بیاروی خود این همید باز در جای دیگر از قول شاه ما نزدان و فرستاده کاوس چنین میگوید ز سپان
جنگی هزار و دوئیست که در بارگاه تو پیش میت از این شعر معلوم میشود که در جنگل ما نزدان پیل بوده

ابن نكش خان ايل ارسلان شعر نكش خان ايل ارسلان ابن اشتر پدر پدر پادشاه تابادوم
 شعر در دیوان رشید که از نهب لشکر آثار این جزیره پناهی شد در این جزیره بر کفن گذاشت و تنو استند
 برای او کفن مهیا کند بالباس خودش دفن کرد و در صورتیکه یکی از سلاطین بزرگ عالم بود از آب
 بناکت که نزدیک خطاست تادریای عمان و غزنین مآطهران در زیر نیکین دشت بقرب سید کرد رعیت و
 ششصد هزار سوار جنگی داشت رشید و طواط میگوید در مدح پدر سلطان محمد جو از زم شاه نكش خان ايل
 ارسلان ابن اشتر پدر پدر پادشاه تابادوم در این مسئله خیلی اعراق شاعرانه گفته است زیرا که نوش
 تگین پدر اشتر طشت در سلطان ملک شاه سلجوقی جلال الدوله بوده است و خود اشتر طشت در سلطان
 سنجر بوده است طشت داری این زمان ابداری را گویند طشت داری یعنی آبدارخانه خوارزم تیول آبدارخانه سلا
 طین
 سلاحه است آبدارباشی سلجوقیها مالیات خوارزم را خرج آبدارخانه میکردند این رشید و طواط خیلی شاعر فصیح
 بوده است در قطعه دیگر سلطان محمد راجع میکند میگوید جدت ورق زمانه از ظلم بشت عدل پدیرت
 شکسته ما کرد در دست ای بر تو بجای سلطنت آمد چیست مان آنچه کنی که نوبت دولت است وقتی که آن
 قطعه را سلطان عرض کردند یکصد و ده سال از من اورفته بود اورا در پالکی گذاشته بخدمت سلطان حسین بدند
 سلطان خدین قدم استقبال پالکی کرده رشید را در بغل گرفت در پهلوی خود در مسند سلطنتی نشاند و بیان کرد
 علاوه بر مقام بلند فضلی که اینم در دار و هم صحبت جد کلان من نوش تگین و اشتر و الب ارسلان و نكش را در ریاست
 است گو یا پیش شاعری حتی انوری و رودکی بملکت و عرت و جلالت قدر این بر این پایه و مایه رسیده اند
 چون بسیار حقیر خسته و کوچک اندام بود اورا طواط مینامیدند چنانچه وقتی اشتر خوارزم از نهب لشکر سلطان
 سنجر در هزار اسب که از قلاع خوارزم است متحصن گشت انوری که ملک الشعراء سلطان سنجر بود این قطعه را نوشت
 بسته به هزار اسب اندخت ای شاه جهان جمله جهان حب تو راست از دولت و اقبال و شعی کسب تو راست
 امروز نیک حمله هزار اسب بگیر فردا خوارزم و صد هزار اسب تو است رشید و طواط که در هزار اسب بود جواب
 قطعه انوری را نوشته بلشکر سنجری اندخت عشر کرد شمت ای شاه بودستم گرد یک خوز هزار اسب
 نتواند برد سنجر گفت هزار اسب که فتح شد رشید را هفت پاره کند در عوض این جبارتیکه سلطان کرده است
 هزار اسب که فتح شد و رشید پیر شد انوری عرض کرد و طواط مرغی کوچک است قابل هفت پاره شدن نیست
 بفرماید اورا دو پاره کند سلطان سنجر از این عرض خوش آمد اورا انعامی زیاد و تشریف سلطنتی بخشید و حضرت
 کرد در همه آنده علیه چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار چنین نمایم شمشیر حردان آثار گو یا معمر را از رشید

و طواط و شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی کسی نبوده است هر دو عمر طولانی کرده اند مطابق اسنادیکه در کتب
 هر دو نوشته شده است یکی صد سال و یکی یکصد و ده سال البته عمر کرده اند چنانچه سعدی در کاستان خود نوشته است
 پس از صلح خابمحصه کا شاعر در آمدیم در کتب خانه جوانی همی ضرب زید عمره ای میخواند گفتم که میان شما و زید
 صلح شد میان زید و عمر و هنوز خصومت باقی است ایدل عشاق بام بوسید ما تو مشغول و تو با عمر و زید
 و اشعاریکه صاحب دیوان و عطار الملک جوینی برادر صاحب دیوان و صاحب تاریخ جوینی و لقب ناصر و
 حکایاتیکه در بوستان دارد دلیل و صحتی است برای طعی کردن زمان سلطنت قراختایان و خوارزمیان تا
 مغلان سلما در کمان آبا، فآن و ارغون خان را کرده کتابی رشید و طواط دارد حدائق السحر فی دقائق
 الشعر من ان کتاب را در پیش مرحوم میرزای و قاسم مرحوم وصال در سفر اول حکومت فارس درس خواندم شکسته را
 هم درست و خوب می نوشتم حسب احکام پرتاج دارم این بنسخه را بجز خودم نوشتم و مضمای سعود قاجار کرده تعظیم
 حضور سیونی کردم الان ان کتاب در کتابخانه دولتی با کمال احترام ضبط است هزار تومان انعام میرزای و قاسم
 معلم من در این کتاب با یک جبهه رومه پرتاج دارم خلعت مرحمت فرمودند من هم بقدر قوه خودم انعام خلعت
 مرحوم و قاسم دارم این هزار اسب کویا کلید خوارزم است حوادث غریب در انجا وارد شده و روی داده سلاطین محمود
 غزنوی با تمام خون خوارزم شاه شکر بر خوارزم کشیده در بنیام بانوش تکین که مقدم باغیان خوارزم بود غیا
 ثه عنصری شاعر باید گری نصیده در فتح سلطان محمود عرض کرد این شعر از ان نصیده است از هزار اسب
 شاه ماده هزار اسب گرفت همه را تر شده از خون خداوندان تنگ نادر شاه افشار مر حجت از بخارا و تسخیر
 ماوراء النهر از همین جا با ایل بارس جان اوزبک خوارزم خنک کرده اورا بکشت و شرح جزال کفان که اصلاً الما
 بود ولی ساها نو کرد دولت رئیس بود حاکم سمرقند و ترکستان بود لشکری بحکم دولت روس تسخیر خوارزم کشید در
 مابین هزار اسب جنگ بزرگی با راکه اسکو بلف کرده بعقب دو هزار ترکمان کشته شد اگر آنوقت اسکو بلف خیلی
 جوان بود اما از ان تاریخ کتب شهرت کرده تاریخ این سفر جزال کفان را که برای روزنامه نیلیک هرالد مانور
 شخصی انگلیسی نوشته روز بروز را ان کتاب را بحکم من میرزا محمود خان مترجم زبان انگلیسی ترجمه کرده در کتابخانه من
 با تاریخ فتح کا شاعر بدست روسها موجود است خیلی نکات تاریخی با فایده دارد باری این خنکها در ان خاک شده
 اما نه از محمود و نه از محمودیان و نه از بنجر و از بلجوقیان و نه از نادر و نادریان خبری و اثری نیست گفتی بجا نیستند
 این با جوران بکیر زیشان شکم خاکست استن جاویدان شاعر دیگر هم میگوید اینجهان بر شمال مردار است
 دور او کرگان هزار هزار و این همی مروارند طلب وان هسی مروارند منقار بجهه اینکه بحیره اسکونان

بسیار در بوستان
 مع بلجوقیان نموده

دیگر قلم ۴

ولی روسها بواسطه کانال دستی که حفر کرده اند راهی از دریای سیاه که قزاقیکه و بحر سیاه میگویند بسط و لگاوان
کانال دستی و بحر سیاه بواسطه بغاز اسلامبول بسیار دریای محیط بحر خزر وصل است بحر کسکون بحر خزر بحر حاجی
طرفان کلاً نام همین یک دریاست بحر خزر نیز بواسطه قوم خزر که یکی از اقوام اراکند و دشت وسیع خزر نامیده شده اند
این چهار هم باین چهار جهت باین بحیره داده شده واقعا رودخانههای زیاد باین بحیره میریزند از قبیل شط و لگا و شط چون
و شط سیحون سفید رود در دشت و بابل و تالار و هزارپی و سیاه رود و سفید رود که من بحشم خود دیدم در این دریا میریزد
و شاید صد رود دیگر هم میریزد اینهارا خداوند تبارک و تعالی بهتر میداند ولی علماء فرنگ را عقیده این است آنچه آب درین
دریا و دریاهای دیگر میریزد چنانچه این مصب اسلامبول است از دریای سفید برای سیاه میریزد اما شط و غیره که در آنجا
میگویند چرا پس تفاوتی برای دریای سیاه پیدا میشود علماء ابر این اند همینقدر آب که در خل این دریا میشود بواسطه خشکی
هوار استنشاق گاز پیش لازم دارد و محلول در هوا میشود الا خشکی عالم را خراب خواهد کرد کاین و اگر این و
ماده است که اگر در هوا نباشد عمل تنفس و غیره ضایع است بهترینت که این مسائل فیلسوفان و حکیمان را کنار گذاشته بر
سر مسائل خود مان برویم که جغرافیای مانندان و رودخانههای بزرگ این مملکت اول رودخانه بابل است که در
کنار مشهد سر که از بنا در مانذراتت بدریا میریزد بهترین ماهیهای ماکول مانندان که واقعا لغتی است حدادندی در
این رودخانه صید میشود دو تم تجن است که آنهم در فرخ آباد بدریا میریزد بندرست و بناهای زیاد از سلاطین
صفویه است شرحش در مسافرت خودم خواهم نوشت در اینجا هم صید ماهی میشود ولی ماهیهای نجوبی بابل نیست
سیم سیاه رود است او شکل مرداب بزرگی کرده بعد بدریا میریزد و شکار او بسیار با ما شاد و خوبت شرح این
مرداب را با تفصیل در شرح شکار خودم خواهم نوشت چهارم تالار است پنجم رودخانه هزارپی است دیگر آنها
کوچک زیاد دارد و شاید صد که کوچک هم باشد شهرهای مشهور مانندان از قرار ذیل است اول سارک
که محل اقامت و کرسی حکومت است شهری تشنگ است در میانه دورود واقع است یکی سیاه رود از غربی شهر
ساری حرکت میکند از جنوب بشمال رفته بدریا میریزد یکی تجن است که آنهم از طرف شرقی شهر ساری از جنوب آمده
بطرف شمال در فرخ آباد بدریا میریزد این دورودخانه که سیاه و تجن باشد دوسه هزار قدم از شهر از طرف شرق و
غرب تفاوت دارند بشهر ساری چهار دروازه دارد یکی دروازه نقاره خانه که هم دروازه دولت و هم دروازه
باغ شاه میگویند منظور از این سه هم همان یک دروازه است که از خارج شهر تا خیابان طولانی که باغ شاه از
اثر ابنیه سلاطین صفویه است وصل میشود و این دروازه بطرف جنوب شهر است دروازه فرخ آباد است که
طرف شمال شهر است از فرخ آباد دریا درست یکم سنکست خیابان عریض و طولانی و سنک خوش دران

باطلاق وکل بارنزدان سلاطین صفویه ساخته اند در کمال خوبی دروازه دیگر بطرف شرق است که دروازه سترابا
 میگویند که با شرف و استر اباد از این راه میروند دروازه دیگر هم بیرون دروازه استر اباد است آنوقت که من
 دیدم مخزوبه بود این باغ شاه که من دیدم که بیرون دروازه شهر است و بیرون دروازه دولت است و بیاباغ
 سلطنتی وصل است دارای همه نوع بیوتات و غیره و غیره بوده ولی تماماً خراب چنانچه قابل سکنا نبود در عهد
 حکومت من هم تعمیر نگردند و کمان نمیکنم بعد از من کسی انبار تعمیر کرده باشد عمارت حکومتی بد نبود آباد
 بود حال که این تاریخ را بنویسم تا آنوقت چهل و چهار سال تمام است که من از بارنزدان خارج شده ام این
 شروع حایتکه می نویسم مال قبل است که بحشم دیده ام و بخاطر مانده مجالی داشتم که تحقیق آن نقشه بدستم افتاد ولی
 همیشه رمیدم به همه جهت خرابتر شده و بهتر نشده است ششم ساری دارای همه نوع ابنیه لازمه است مقصد
 کاروانسراها و آب انبارها و غیره و غیره همه را نسبت بسلاطین صفویه داده اند مگر یک دیوانخانه بزرگ که آنرا
 نسبت بکرمینان زند داده اند آنوقت که من بودم تجار معتبر و علماء با علم زیاد داشتند جناب میرزا محمد تقی بزرگ میرزا
 محمد تقی کوچک مشهور حکمی از شاگردان نمره اول حاجی ملا نادوی سبزواری بود و ملا عیبه الله میرزا جری که کینه
 ده سال داشت خود را از شاگردان شیخ جعفر عرب میدانت و با شیخ مرتضی مرحوم هم درس بوده است کینه
 خرنکی و تجار باد کو به و غیره و غیره هیچ وجه که من بودم الحمد لله رب العالمین پایشان بسیاری با هم ترویج تجارت
 و ترتیب مال التجاره ماباز شده بود در آن شهر ساری اینقدر در بطون تواریخ حکایات نزدیک با فسانه و غیره و غیره
 نوشته اند و اتفاقاً یک مجلدی مخصوص خلیج حمیم لازم است شخص بنویسد مثلاً کشت قشون اسکندر کبیر را موخرین
 ضبط کرده اند چهل هزار نفر از قشون لیث صفار و برادرش عمر بطور یقین در کنار این شهر قتل شدند محمد روز افزون
 حاکم این شهر بود همیشه در مقام ترمذ شاه اسمعیل صفوی میگفت دست و دامن شیبک خان پادشاه خراسان
 و ماوراء النهر از قوم اوزبک و قیکه شاه اسمعیل در جنگ محمودیه مرد به شیبک غلبه کرده و او را بکشت دست او را بریده
 بتوسط یکی از کاشتهای خود داده گفت برو در دامن محمد روز افزون حاکم ساری بیدار و بگو دست تو بدامن
 شیبک خان رسیده ما دست او را بریده بدامن تو انداختیم گویند از این تهدید و این پیغام زهره شکاف شد آب
 انبارهای این شهر در وقت تابستان که آنجا یخ و برف میچسبند یکی از نعمتهای بزرگ الهی است بسیار بسیار سرد
 و خشک و خوبست در این شهر باران بسیار میبارد و اغلب خانها چوبنی است اغلب بام خانهاشان سفالی است فقرا
 کاش مکتوب ساقه برنج هم باقیه روی خانها میگذاردند که باران ارشی نکند در تمام سال اغلب آنجا بارندگی است و روزها
 آفتاب روزهای عزیز نمایانی است لباس اهل بارنزدان مکتوب پارچه است که خودشان میبافند چو خا بسیار زیاده

مدرسه است که در آنجا
 صفویه دوران آنکه در عهد
 درباری سلطنت ایران بود
 در حیات فوق العاده و
 چه قدر عمارت خوب و
 و اینها و غیره در آن
 راه و چهار سال قبل از
 نامه بنزدان آنکه
 با بنزدان آنکه
 سلطنت سبزواری
 بر اینکه در آن
 در این عمارت که
 طرف کت ایران
 در سلاطین
 بود شکر
 خوب آنکه
 بنشینند

آن بلاد است هم باران با و اثر ندارد هم خارج کل اورا پاره نمیکند دو پارچه دیگر هم دارند یک پارچه قرمزی خوانند
میگویند شباهتی بعضی است و این را در برای همه نوع لباس خوبست و کتان مازندزان مشهور است بسیار خوب است
بسیار پارچه خوبی است که لباس که معمول تمام ایران است آنجا هم معمول است دیگر در این چهل و چهار سال غیب
از منوجات چه زیاد شده است نمیدانم ولی یقین دارم که زیاد نشده است خوراک اغلب مردم با قلا و برنج است
کندم آنجا هم خوب نیست هم کمتر استعمال میشود ولی هستی کندم را نگاه میدارند با آن رطوبت هوا که هیچ وقت ضایع
نمی شود وقتی که در و کرده سرهای خوشه مارا بشکل مخروطی پهلوی هم میگذارند و روی چهار چوبی که دو ذرع الی
دو ذرع و نیم از زمین ارتفاع داشته باشد مثل کبده مخروطی ساخته در همان وسط صحرا و زیر باران میگذرانند از شش
ثقه در مازندران شنیدم که اگر چندین سال در زیر آفتاب و باران بماند عیب نمیکند این معمول عمومی است در تمام
مازندران رواج کامل دارد این نوع صلب و حفظ کندم برنج و با قلا و پنبه با فراط میکارند بلکه زرعشان
مخضر است باین همه چیز بخصوص برنج و با قلا و تمام خاک مازندران حکم این سه زراعت حکم واحد و کلیه دارد
کو سفند ان آنجا بسیارند شبیه یک است بی دانه است و دشت دراز است شاید در هر دهی چند رس باشد ولی
بر خلاف کادو آنجا حقیقتاً آن غنمای الهی است گوشت کادو مازندران خیلی تعریف دارد و شخص تا گوشت کوساله
چاق آنجا را بخورد تصدیق قول بر او خواهد کرد شنیدم کی بود مانند دیدن ماهی و خرد سس آنجا در مرغ بقدر
فوادان است که مافوق ندارد قوت غالب مردم است سبزیهای حوزاکی از قبیل زره و نفعاع و پیاز و بعضی
چیزهای دیگر که در عراق پیدا میشود با عمل نمایند یا نیت و نمیکارند من ندیدم مکنوع سبزی عمومی است که مازندرانها
اوجی میکنند برزخ میانه سوسنبر و نفعاع است و از بر دو بهتر است من در اصفهان آورده گشتم بلو زرد آلو
سیب به کلابی و امثال اینها هیچ وجه نیست و اگر هم باشد خیلی بد برخلاف مرکبات شاید بیت و پنج قسم مرکبات
در کمال و فو در تمام مازندران میباشد با کمال ارزانی و خوبی و زیادی تقریباً همه وقت هم هست دو ساله و سه
ساله در دختها نگاه میدارند از این زیاد است محتاج بچیدن و خوردن آن نیستند غیر از نانگی که دو بهاره میشود
لیموی دو بهاره بر تقال دو بهاره نارنج و توسرخ دو بهاره بقدری لذیذ و مطبوع است گانم این است
که در عالم چیزی بهتر از او نیست حقیقتاً من آنچه در عراق و فارس خوردم مرکبات غیر از آنرا یکی فارس و کرمان
تصدیق میکنم که کال در رسیده بود لیمو و نارنج تا دو بهاره نشود رسیده و مطبوع نیست خرد سهای اخته و
مرغهای مازندران یک کوسفند است و یک نعنی است که تا شخص بچشم خود ندیده و نخورد از نوشتن و تعریف
درست نمایند شرح اینها همی بابل آنجا را این با سببانی که در طهران و اصفهان میآورند اینها قدیده است تا

چهار ماه مانده چه سبت دارد بمباهی تاره که از بابل میگیرند و جو زرد صفای جنگل و باغات طبیعی خدا داده در
 خانههای کوچک و بزرگ که در آن جاریست مکن بیت که نوشتن درست باید تا شخص نبیند بگفتن تمام نمی شود شع
 خوب میگوید چه مار نذران و چه کل خدزار نه سر دونه گرم و همیشه بسیار باقیستش بواسطه باران بسیار
 خشک و خوبت مستانش هم بشرح ایضا حقیقه خوب جانی است از رجال معتبر شمر ساری مصطفی خان زرتین کلا
 وکیل الرعایا شخص اول نذران بود مخصوص در شمس ساری مرد مستولی در بخانه بازی مکرر بار در زرتین کلا ده مخصوص
 و خانه خودش بشار همسانی کرد شازاد های نذران که اولاد مرحوم ملک آرا باشند در شهر ساری زیاد هستند در
 یک همسانی عید مولود پدربندارم هفتاد و شش نفر ذکر او انا ششم دم شاید دو برابر اینها بودند که حضورند هستند
 تمام مردمان نجیب آرام متین حد اشناستند برخلاف شازاد های فارس ریش آنها نواب سام میرزای
 الشعراء بود و برادرش گوهر شامیرزا ششم دوم نذران بار فروش است این همی است نامی سه فرسنگ است
 تا بندر شهسار کنار رود بابل است باری از داخله ایران بخارج ایران میرود از خط نذران و ساری که خارج
 و داخل میشود از حاجی طرخان و غیره در اینجا رد و بدل و خرید و فروش میشود در این شهر از دستمانی و لزجی اول
 شیروان و اهل آذربایجان و عراقی و ارمنی و ترکمان و غیره و همه کردهای هستند یک کپانی روس هم هست بر
 تریج تجارت و رتیب مردم تازه ما جان کوچ در این شهر آمده بود مکرر با میرزا رضای حکیمباشی و معلم زبان
 فرانسه من این میرزا رضانی پاریسی دشت مار گیت نام بسیار ضعیف کشتی بود من از او خیلی دوری میکردم و با
 میآمد هر چه میرزا رغب میکرد که خانم باید اغلب شما باشد و شما با او بزبان فرانسه مستکلم میشد من بواسطه نفرتی
 که از این زن دهمتم بهیچ وجه تن بقضا در میخادم رویت بخش او را به بنیم این خانم کپانی بسیار زن خوبی بود دختر
 مهربان کوچکی داشت فرانسه را هم کمی حرف میزد هر وقت با رفوش میرفتم مار گیت فرانسیسی خانم دکتر رضا
 در منزل این کپانی و دخترش منزل میکردند و ما چند هفته که در بار فروش بودیم با خانم کپانی و دخترش آمدند
 مختصری میکردیم یک کراز شکار کردم بواسطه مار گیت هدیه خانم کپانی کردم و اول شعری است که گفته ام چون
 قدری طبع شاعر ام این شعرا آنجا کفتم چونکه این خوک جزو پهنانی شود سال دیگر بچه کپانی شود
 یک رولور کار روسیه در صله این شعر من داد من نیز یک بختی فیروزه بدختر کشانی مری خانم دادم قهار
 قلیخان قجر پسر خالرخان قجر پسر مرحوم مصطفی خان قجر ابق قولمو مصطفی خان عموی فتحعلی شاه بود و این خانم
 خان دپرش قهار قلیخان مشهور بودند بجهو اقلی پدربندارم ناصر الدین شاه کمال رحمت اباین عمو اقلی ما
 داشت و همه وقت سفارش آنها را بمن میکرد و الحی آنها هم مردمان خوبی بودند من چند سفریکه به بار فروش

با سادات به آمل آمد او نیز در اجعت بواسطه سحر متی که بسادات کرده بود ذریه بر یک بر چیده شد خاک باز نذر
 عموماً و قطعه آمل خصوصاً با سبزوار بر تمام بلاد اسلام یک شرافت مخصوص دارند که همه وقت محب خانواده طهارت
 و حامی سلسله سادات بودند همچو وقت دامن عصمت آنها از صدر اسلام تا کنون بلو شیبی اخلاصی بخانواده طهارت
 الوده نشده است سیدین بدین پاک اثنی عشری بوده اند صدمات و لطافات قتل و غارتها دیدند از ان غیرت و مردانگی
 و قوت که داشتند دست از عقیده پاک خود برنداشتند (کاشکی من سبزواری و ما نذرانی بودم) طای یروم
 خوب میگوید سبزوار است این جهان سبزه دار ماچو بوبکر اندر او خواریم و زار شهر آمل در شرق طهران افتخار
 شده قلعه البرز کوه از طرف جنوب سایه افکن است بردمانند قطعه ایست از قطعات مهبت و من مکر را انجام دادیم
 و از طرف شمال سایه افکن است بر شهر آمل رود هزارنی که از لاریجان و قتل دمانند بر میخیزد با جوش و خروش عظیمی
 از میان شهر آمل میگذرد و پل بسیار محکمی که در طرف شهر را بهم وصل میکند بر روی این رود عظیم بسته است تا
 دریای مازندران که اسامی مختلفه از آن ذکر کردیم چهار فرسنگ است جمیع میوه جات و جوبات سردسیری که میرسد
 در این شهر خوبی عمل میآید و انار فراوان است آنچه شهر من در ایران دیدیم و از سیاحتان هم شنیدیم بهتر از این شهر
 و با صفا تر از این شهر نیست (جمع کرده است وضع دار المرزی و ما نذرانی را با عراقی) شهریت جامع میوه سردسیر
 و گرمسیری سرداران خودم در منزل باجری منزل دهم یکدخت مرکبات دشت خودم شتر دم شش نوع
 مرکبات داشت که میبند کرده بودند و سفر یکفرس هفت ماهه با وزیرم بهار الملک در این شهر آمد توقف کرده و شکار
 کامل کردم و مجدداً فرستم شرح شکارش را در فضل شکار خواهم نوشت

شهر اشرف از شهرهای مازندران است دار السلطنه صفویه است بعد از خاتم شهر اشرف او را اشرف البلاد نام
 نهادند از بنیه زیادی صفویه در این شهر بنا نهادند منظر این شهر دریای است چون است عمارتی دیگر دارد اینجا منی شکل و
 سعادت آباد نامند بسیار قشنگ و بسیار باشکوه است و دریا منظر این عمارت است باری از تعریف این شهر و شهرت
 او و شکارهای او هر چه بنویسم کم است انار این شهر تجید را دارد بلکه انارهای خوب ایراز که من خورده ام از قبیل انار
 بالک و کن و انار همدای یزد و زانگه کاشان و انار آتاکی شیراز و انار ساده و غیره و غیره انار این خوبی
 نخورده ام و ندیدیم ناردان زیادی که در تمام ایران بمصرف میرسد و مال التجاره بسیار بزرگ خوبی است از
 این شهر میبند دریا منظر این شهر است مازندران مرکزی از نواد کوه است الایه کلبار که انجار اکلوه گاه میگویند و ج
 کلبار یعنی خندق کلبار و تقریباً فاصله است از مازندران مرکزی تا استر آباد این شهر اشرف بر رخ است میان
 مازندران و استر آباد شهرهای مازندران همین چهار شهر است که اسم برده ام عبارتست از ساری که گرمسیری حکومت

باید پانزده هزار جمعیت داشته باشد ایضاً بار فروش آنهم انوقت که من بودم همین درجات بود و دوازده هزار
 جمعیت داشت ولی بعد از آبادی بار فروش بواسطه خط تجارت و مرکز تجارت زیاد خواهد شد و ان ساری خوا
 گاست شکر سیم آمل است آنهم باید نه هزار جمعیت داشته باشد اینهار هیچکدام از روی تحقیق نمیگویم تمام را حد
 که در چهل و چهار سال قبل دیدم بر سبیل یادداشت در روزنامه خودم بنویسم شهر شرف هم باید هفت هشت هزار
 جمعیت داشته باشد با وجودیکه نزدیک دریاست بهیچوجه بند نیست و تجارتخانه انوقت که من بودم نبود شهر کوچک
 آرام پر فایده تشکی بود بهترین افتخارات و بهترین نعمتها یکجا اند باین شهر عطا کرده و وجود شخص شخیص حاجی
 اشرفی است الحی اورا بعد از وجود معتمد مسعودم اگر از رجال الغیب بنده خاص خداوند و محبت خانواده طهارت
 و عصمت بدانند در حق حضرت غلوی نگرده اند این وجود معتمد اصلاً از این خاک پاک است بعد از تحصیل علم با
 ظاهری و باطنی در خدمت حضرت تاج الاسلام و المسلمین شیخ مرتضی ثو شتری اعلی الله مقامه بوطن صلی شرف
 شریف آورده بجهتی از جهات که ذکرش مناسب این اوراق نیست ترک شرف گفته به بار فروش شریف بردند
 و در آنجا بودند تا بر حمت ایزدی پیوستند رحمه الله علیه برویم بر سر بلوکات مازندران آنچه مازندران امروز
 قطعه قطعه شده است تمام تیول ارباب دولت در حال سلطنت کشته آنچه انوقت که من حاکم بودم در دست من
 بود و در حین سیار من بود از اینها است اول بلوک فیروز کوه با تو بعضی فوجی هم دارد بعد بلوک سواد کوه
 که آنهم کیفوج دارد قراول مخصوص وجود سیمونی اند بعد بلوک بندپی آنهم یک فوج مخصوص دارد بعد بلوک
 تنگان آنهم یک فوج مخصوص دارد و شخص شخیص و مرد محترم و جوهر انسانی و پاکباز اول آخری حبیب الله خان
 تنگ ابونی سپر و لیجان سردار که در در حین است رسیدند در رکاب محمد شاه قازمی از این خاک پاک بود شرح او
 وزندگانی اورا خودم در فضل شکار خودم مفضلاً خواهم نوشت این بلوک هم یک فوج مخصوص دارد که سپرده بحیب
 خان است بعد بلوک لایجان است آنهم کیفوج مخصوص دارد بعد بلوک ری زاب او و دیگر قشون دولتی به از بعد
 سرحد دو دانگ است و چهار دانگ که میانه شرف و استرآباد و بهمنان و دامغان است تفکیکی دولتی انوقت که من
 بودم داشت بعد سید انم اخراج شده است یا خیر بسیار شکار گاه خوبی است دیگر بلوکات و دما ت جزو و غیره
 خودم شکر هم ساری و هم بار فروش و هم اشرف که بال یک بلوکی است مابین شکر ساری و شرف در کربال از
 رضا قلیخان که صاحب منصب تفکیکی که بال بود پرسیدم چرا این خندق را جرم میگویند گفت چون خوب و جدول که
 مشهور است در میان عراقیان این همان جدول است که ما مازندرانها جرم میگوئیم یعنی خوب بقدریکه در کربال
 ملاحظه شد از مازندران و توابع او یاد داشت شد و نوشته شد برویم بسترآباد استرآباد در جنوب دریای قلمزم

واقع است شهرت محضه دینی که من بودم بهیچ وجه اهمیت تجارتی نداشت تقریباً در مکان بازار و جای پرستش
بوده کنسول روس در آنجا مقیم است بدین من آمد بسیار مرد قابل بلتیک دان زیرک فطین است خامش
نیز بدین من آمد زنی بود چهل بجهاله بسیار قابل و خیر فتم فرانسه را بسیار بسیار خوب حرف میزد سوئیش در
لهستان و بلوای لهستان زخمی شده بود از بلوای لهستان برای من خیلی صحبت میداشت در قشون جنرال استیچ
بوده است که فاتح ایروان بوده و بانایب السلطنه مرحوم پاشویچ جنگیده حاکم آسوراده که جزیره است میان بحر
خزر آنهم در استرآباد بدین من آمد بسیار آدم قابل بود جوان بسیار خوبی بود اجدان نواب والا کراند
الکساندر برادر علیحضرت امپراطور که وزیر برجست بود دستمال مشکی بچشم چپ خود بسته بود من از او سوال کردم
این چه چیز است و چرا این دستمال بسته بایک موثرانه که بمن خیلی اثر کرد گفت در خدمت نواب پرنس منجی کف
در سو استاپل از فرانسها زخمی شدم که دیگر صحبت را قطع کردم یک تفنگ خوب ساچمه زنی نمره دو ازده بایک
جعبه ساز دستی جناب دریا یکی از طرف خود تعارف داد من و یک جعبه تفنگ کلوله زنی بایک دورین بایک جفت
جعبه طیانیچ بسیار اعلی از طرف جانین فقط از نواب شرف والا کراندوک یعنی برادر علیحضرت امپراطور قنول
روس مقیم استرآباد من میداد این هدایا بدو نزد من عزیزه کران بهاست و پر قدر و قیمت بنظر آمد خدا
بشهادت میطلبیم که اگر اوقت و آن ساعت عالم را بمن میدادند در آن سن و آن حالت بر ابری نیگردد بایک
اسب خوب بایک تفنگ خیلی کیف کردم شهر استرآباد یک عمارت دیوانخانه دارد از مرحوم خلد آشیان اقا
محمد خان اطراف شهر اغلب با طلاق و کیف است میل زرکان موت با شعبات زیاد و کولکان با شعبات
زیاد و سایر طوایف بقریب صد هزار خانه در کرکان سکنی دارند بلوک کتول و غیره و غیره زیاد در طرف
استرآباد است از قبیل قدوس و کبند قابوس بهترین شکارچی مانی که بعد از حبیب الله خان تنگ ابون
محمد صادق خان کتول بوده که شرح او را در باب شکار بنامیم خواهیم نوشت کرکان یا جرجان یا کورکان
تمام یکی است مقصود از جرجان است چنانچه ناصر خسرو علوی در قصیده مشهور خود که خطاب باهل خراسان
میکند و در دیوانش ضبط است او کورکان میکوی فقط این شعر از آن قصیده نوشتم میکوید کجاست
انکه فراخوینان زمینیت او ز دست خویش بداند کورکانا را باو جو یک قنطرب بن مسلم از سرداران
معروف مشهور مسلمانان و در عهد خلافت عبد الملک و حجاج مشهور معروف بود در خراسان و ماوراء
النهر بلکه تا حدود چین و خوارزمشیر فاتح او رسید و جولان نمود فتح جرجانات را نکرد و هر وقت از قوچا
او عبد الملک اظهار میداشت و خدمات حجاج را ایلمان بن مهلب که مدعی قنطرب بن مسلم بود

بخلیفه عرض میگرد که جرجا را که در وسط مملکت مسلمانانست فتح کرده در کنار آب بناکت حجاب کردن
 چه معنی دارد باری فتوحات قطبه که از پهلوانان بزرگ عرب بود تاریخ اسلام را تا یکد رجبه زین کرد
 بعد ظلمی هم که در حق او واقع شد بنی امیه قدر خدمات او را ندانستند او را خانواده او را که سالها در راه اسلام
 خدمات کردند کشتند و قتل عام کردند در بطون تواریخ مسطور است هر کس خواهد رجوع کند این قطبه سپر
 مسلم است که بدین راه حکم بریزد پلید خراب کرد بعد از قطبه سلیمان ابن مصلب حاکم خراسان و ماوراء النهر
 شد شکر بحر جان کشید فاتح جرجان شد و از غنیمتی که از جرجان بدست سپاه عرب افتاد من احتراز میکنم
 بنویسم زیرا که مورخین بسیار غلو کرده اند گویا انقدر طلا و نقره و جواهر در تمام عالم نباشد که قشون سلیمان
 نوشته اند از جرجان گرفته و بغارت بردند حتی میخوایم بگویم پیش از آن جرمیکه المان و پزارک از فرانس
 گرفت سلیمان زیاد تر غارت از جرجان برد بعد یکی بعد از دیگری امرای عرب شکر جرجان کشیدند سلیمان
 ابن مصلب نیز بعد از فتح جرجان با خلیفه یا غنی شده در جنگها کشته شد نوشتن بفضل او خارج از تکلیف
 ماست در اینجا هر کس بخواهد رجوع کند تواریخ بعد از امرای عرب که در تحت اختیار بنی امیه بودند جرجان
 فتوحات ابو مسلم مروزی شد و در حوزه بنی عباس درآمد و بعد بمرد در لیث صفار و بعد عمر و برادرش و بعد
 حرثمه ابن اعین و پسرش و بعد بدست سامانیان و بعد بدست آل و ششم کیره که قابوس یکی از آنهاست و بعد
 بدست تاج الدوله و آل سیم جو در کن الدوله دلی برادر چهارم مروزی دست یکی از این اشخاص بود که آنها
 در بطون تواریخ مورخین ضبط کرده اند بعد بدست آل مروان افتاد بعد سلطان محمود غزنوی ضبط کرد
 در خروج آل سلجوق طغرل یک و چغریک که بر مسعود بن محمود غالب شده جزیره مملکت آنان شد بعد از دست
 سلجوقیان بخوارزمشایان افتاد بعد بدست سلاطین مغل آمد بعد از مغلان امیر تیمور و آل او ضبط کردند بعد از
 آل تیمور بدست صفویه افتاد بعد از صفویه چندی هم بقصر مادر شاه قشار بود ولی با آن استقلال کامل آن
 قدرت که انی استقلال کامل نداشت چنانچه قبل نهم بعد از آن حضرت فتحعلی خان و فرزندش محمد حسن خان
 و فرزندش آقا محمد خان از این خاک پاک خروج کردند و امر و زرد دست قاجاریه است تا حد اوند تبارک و تعالی
 که مدبر کل است چه بخاند و چه پیش باید همه نوع میوه سرد سیری و گرم سیری در سراباد و اطراف سراباد
 پیدا میشود بخصوص هندوانه خیلی بزرگ و شیرین و آبدار غله سراباد و جو بات سراباد و بقولات سراباد
 خیلی بهتر از مازندرانست بلکه بهتر از تمام دنیا است اغلب مرکبات هم آنجا عمل میآید اما نه بخوبی مازندران از
 سراباد بزرگان و طعه مبارک آباد و خانه آدینه خان ترکمان که منتهی سراباد در سه منزل رفتم در زیر من

فتح و جرجان
 سلیمان
 بنی امیه
 قتل عام
 جرجان
 غنیمت
 جرجان
 جرجان

بهاء الملک خلی خلی عاقل بود و اتفاقاً پلنگ دان و غرض طلعتش محدود بود صدی داشت نوعی بار و کاسا
 تراکه بھربانی و خوبی برآمد که تمام مخالف مھربان و خادم و جان نثار شدند و لیجان فخر اقی قولو مشهور
 بنجان نایب نایب الحکومه استرآباد بود آنهم پرورد مجرب بسیار عاقل بسیار بخوبی بود حیدر قلیخان بوجوز
 حاکم بوجوز و ویل شادلو بود با برار سوار در استرآباد بار دوی ما آمد ان چیزیکه در این سن من میخواستم و جاب
 بودم و حقیقت شیرین ترین و شیر عالم در پیش من بود حتی شیرین ارمن و لیلی عرب که من مجنون او بودم
 اسب خوب و تفنگ خوب و شکار هر روز برای من موجود بود در حوم نظامی خوب میگوید جوانی و شایسته
 بخت بلند چرا شاد نبود دل از حیند من باید اینجا بگویم پسر شاهی و جوانی و مسول نبودن در مطاب
 خلی مقام خوشی است اسبی که طایف ترکان در دوسای تراکه بخصوص حیدر قلیخان ویل سبکی بوجوز
 برای من آورد بترتیب پنجاه اسب خوب در مراجعت از کرکان داشتم که کمتر کسی در دنیا چنین اسبمانی داشتم
 میخواهم بگویم در اصطبل بیس پادشاهی بنود میخواهم بگویم لذتیکه من از عمرم در این کرکان بردم در تمام
 عمر بخدم و ندیدم اول غفوان جوانی هفده سال داشتم بسیار با بنی و پر قوت و صحیح المزاج و از عالم سنجیر
 بودم چنانچه شاعر میگوید پشیر از مرطله عاقلی قاطعه بود خوش آن غافل بیچو چه مسئولت داشتم
 بیچو چه زحمت خیالی داشتم بقول عوام سر و تیغ بر کبھی بودم وزیر و لاله من هم مردمان کم از آری بودند مرا
 چندان فشار میدادند چیزی که ناشایسته از من نمیدیدند مانع نبودند بیچو چه مسئولت دولتی هم نبودم و این
 وزیر من بسیار تک بحلال و پاکباز بود خانوادہ سلطنت را دوست میداشت خائن و تک بگرام نبود
 علاوه بر مای سیصد تومان اسب و پول در این اسفار و منازل بخصوص در استرآباد و کرکان خلی گیر من
 آمد و از هر بات چه میکار و چه دخل در این سی چهل روز بهترین عمر من بود و بمن گذشت اردوی دولتی که همراه
 ما بود میقتد و دوازده هزار است مرکب بود از این عده فوج عرب و عجم شاهرو و بیظام فوج سمنان
 و دامغان فوج بندی ماندندان فوج لاریجان ماندندان سواره کرد و ترک سرتیپی شاهزاده
 سام میرزا سواره اسال بلوی خلور این طهران تفکیکیان ماندزانی که آنوقت مشهور بودند بقراچو خان
 دزد و دانه و چهار دانه و هزار جریب بصلاح دید سیل خانی بوجوز دوی که بسیار صلاح دید درستی کرده بودند
 این اردو را در فذر سکن دکنه قاپوس جناب بهاء الملک متوقف و حکم سکونت داد از طرف سرتیپ
 محمد و لیجان نایب الحکومه من در استرآباد مشهور بنجان نایب من با جناب بهاء الملک و ویل خانی با ما
 سوار که سیصد از ویل خانی بود و دوست فخر از عجمات ما اول میان جعفر مای و بعد به کوکلان و بعد به

وارد شدیم این کیسوع اظهار قدرت و قوت قلب از خودمان نشان دادیم و اظهار اطمینان بدوستی و پاکبازی
 و رعیتی تر آنکه بود روزیکه وارد کرگان میشدیم من بقدری سوار از طوایف مختلفه ترکمان دیدم که در تمام عمرم اردو
 برزک که بکلم دولت خودم تشکیل داده بودم در اسفار مختلفه بادر دوامی دولتی که دوار الحلافه دیدم هرگز آنقدر
 سوار ندیدم چشم کار میکرد از طرف دست راست دست چپ سوار بود نوکرهای من اغراق میکنند از نیل خانی
 و جناب بهار الملک که سوال کردم گفتند باید پانزده هزار سوار باشد ترکمانان وضع غریبی من رفتار میکردند دست
 و پای مرا هیچ میکردند قربان صدقه میرفتند میگفتند تو نیل خانی هستی تو شاهزاده هستی دیگر نخواهیم که اشت
 که برگردی باری آنچه لازمه مهربانی و خوبی بود بما کردند بعد از دو هفته توقف مراجعت کردیم وضع آب و خاک
 و خوبی مرتع و طبیعت ترکمانان و حالت آنها و آزادی آنها و غیره و غیره را بنحو اهم بنویسم نه از خنده بمانیم
 و یکجمله قطوری لازم است شخص از نوشتن و خواندن خسته میشود فقط در این یک مثل میآورم در یکی
 از کتب خوانده دیدم نوشته و خوانده بود اختلاف این جنهارا نماید نوشته بود شخصی از یک المانی پرسید
 که شتر چه چیز است آن المانی کتاب را از طاقچه برداشته پیش شخص بخفاده و گفت این شکل شتر است و این
 شرح شتر ملاحظه بکن بین شخص درت از این مطلب چیزی استنباط نکرد رفت از شخص فرانسوی پرسید
 چه چیز است خوراک او چه و حالت او چه دست انحصار که قبه بیاض و حش برود در پاریس شتری زنده انجا بود
 گفت بین این شتر است این هم خوراکش اینهم ترکیب قدری بهتر استنباط کرد بعد باز آنچه میخواهست درک
 نکرد رفت از شخص انگلیسی پرسید و مطالب دو کاغذ را با او بیان کرد شخص انگلیسی گفت اگر میخواهی کاملاً از حال
 شتر مستحضر شوی باید ببلا شتر مسافرت کرد من حاضرم ببلا و سودان و عربستان سفر کنم تا از کیفیت شتر و
 قیمت شتر آنچه منظور تو است درک نمائی این مسئله را صاحب کتاب برای این آورده است که حالت المانیها
 است و حالت فرانسویان و حالت انگلیسی در کار این حالا این بنده عرض میکنم شخص تا کرگان و طبع
 ترکمان و تقریباً اردوی آنها و آن آب و خاک را بنیذ بنویستن ممکن نیست دو چیز در کرگان و جگانه
 دیدم یعنی دارم در عالم تالی ان نیست اول کوسفند ترکمان از برزکی و خوبی پشم و لذت گوشت و چاقی
 کوسفند و پاکی آن و پشم آن هر چه بنویسم کم است بعد شتر اگر چه شترش اینتوان با کوسفندش برابر کرد
 کوسفندش خیلی نقل دارد اما شترش آنچه من در عراق و آذربایجان و فارس دیدم شتر ترکمان هیچ نسبت
 با آنها ندارد برزکتر و شیکتر متاع ترکمان قالیچه خوب و الیچ خوب و پارچه با نیکه بدست میافند حقیقه آیتاز
 کامل دارد از ان قالیچه با نیکه در چهل سال قبل من دادند بقر بصدق قالیچه بیشتر تلف شد و چه بخشیدم چهار

تخت او علی الحساب باقی است که بسیار ممتاز و بهترین قالیچه های من است اسب ترکان هم در طاق و بصورت
 و غیره اول اسب است اما تصدیق میکنم اسب بهتر است و بکار ترچون پنجاه سال آنها را در شکارگاه ها
 امتحان کرده ام و فهمیده میشم از شکارهای کرکان و کوههای کرکان و غیره و غیره در فضل شکارهای خودم
 آنچه دیده ام و کرده ام خواهم نوشت تقریباً بقدر قوه عاجزانه خودم و از روی یادداشت های خودم
 شروع میکنم بخواب خدا و ائمه طاهرین سلام الله علیهم اجمعین شکارهاییکه در سفر مارنذران و بلوک
 کردی مارنذران و کرکان و اسر آباد کرده ام

وقتی که از طهران از حضور ولی نعمتم مرخص میشم پدر ما جدارم دو تفنگ و یک دوربین که حسین علیخان کرد
 وزیر مختار پاریس تقدیم حضور میبونی کرده بود با کمال تملطف و مهربانی و مرحمت باین بنده مرحمت فرمودند
 دوربینش یک لول و خیلی اعلی بود تفنگ یکی نمزده و یکی نمزده بود چهار پاره زنی و ساچمه زنی بودند
 این نمزده کار فرانسه تا امروز که البته پانصد تفنگ از کارخانه های خوب انگلیس و المان و فرانسه خریداری کرده ام
 و مردم بمن پیشکش کرده اند بخوبی این دو تفنگ بچک من نیفتاده بکیش که نمزده باشد بدست من برنگرد
 شیراز شرح را در سفر فارس خواهم نوشت یکی دیگر را هم محمدقلیخان ایلیانی فارس از من خواست با و بخشیدم
 از آن شرح را در سفر فارس خواهم نوشت و یک تفنگ بت طلای رومی کار فرم که مشهور است بقرم سارو^{علی}
 بان دو تفنگ شاهنشاه رو خافه کلوله زنی بمن مرحمت فرمودند بغیر از تفنگهای روسی که در دست تفنگداران
 من بود تفنگ دست خود من و محبوب القلوب من در شکارگاهها این سه تفنگ بود و دو تفنگ هم یکی نمزده دوازده
 ساچمه زنی و یکی دو لول کلوله زنی در اسر آباد یکی از دریا یکی روس ساچمه زنی را و یکی کلوله زنی را از طرف جانبین
 قفقاز نواب پرنس کراندوک میشل فوتسول روس بمن هدیه کرد با یک طپانچه رولور بسیار خوب با جعبه تفنگ
 در چهار سال تمام توقف در مارنذران در دو سال اول آن سه تفنگ علیحضرت همیونی و بعد این دو تفنگ روسی
 بان دو دوربین را من داشتم و آلت شکار من بود مراد نامی بود ترکان که شاهنشاه بمن مرحمت کرده بود بسیار
 جوان رشید قابل بود از بعضی عیوبات قمار بازی و شرابخواری که این علامه دار ^{نعمت} هستند حقیقه عری و بری بود
 این تفنگها و طول فرنگی ترمه نام بسیار خوب طول بود و کپانی روس که در بار فروش بود بمن هدیه کرده
 بود با یک دو تا آزاری خوب و با قرنامی مارنذرانی سپرده باین مراد خان بود قوش خواه زرد چشم و خواه سیاه
 چشم که در میان قوش چی یا مشهور است به چو قوش در هیچ عهدی من نداشتم ابد ایا بل بنگاه داشتم قوش نبودم
 در تمام عمر یکپول حسرت قوش و قوشچی نکردم شاید در مارنذران و فارس دو دست سیصد قوش طلان در قل برآ

من پیش او کفنه بود بمن جیره موافق بدید و نگاهم بداید و یک قوش هم تقدیم کرده بود خاصیت این قوش چه
 چیز است شرح نگار کردش را و خمت نگاهداریش را عرض کرده بودند قوش گرفته را کرده بود و کفنه بود
 بر دوسی خودش بکیر دوسی خودش بجزر دیگران یک مسئله و این یک مطلب قوش من مرید کریم
 خان زدم بچو قتل بهوش نبودم باید دانست که هر مملکتی چه شکاری دارد مانند زان آنچه طرف عرض بود
 یعنی طرف طهران و فیروز کوه میگویند آهوی زیاد دارد شکار کوهی و کبک و غیره همه چیز دارد من شکار فتم
 بان سمت و کرم و عبور از آنجا دو مرتبه ردم در استرآباد هم که معدن شکار است کوره خزر زیاد مرآل زیاد
 که گا و کوهی باشد که آره و قاقول و غیره که هست میگویند هزار هزار در کوههاش هم آنچه بنظر میاید آن آب و
 علف و کشت برف و غیر ذلک بخصوص کوهها نیکه بطرف شاه رود و بسطام و غیره است که من ندیدم و اردو
 نمایان بود باید واقعا معدن شکار باشد چون در استرآباد و میان ترآکه و سمارقند بودیم و خیلی حضرت اقدس
 و الا شده بودیم لله و وزیر من صلاح در زیاد رفتن بشکار من نمیدیدند فقط دو سه قطعه قرقاول شکار شد اما
 در هزار جریب و سه صد و دو آنکه و چهار آنکه و شش ساری و بار فروش و امل و ارجمند و بلده و مرداب های
 مانند زان و بحر ام شکار مرغابی زیاد کرم و مرآل در میان کاله و هزار جریب و غیره زدم چه در جگر که چه باشاخ که آت
 مخصوص است برای صید مرآل و بقول شیخ سعیدی علیه الرحمه هر متاعی زمعدنی خیزد شکر از بند و سعه
 از شیراز اگر چه چیز در مانند زان پیدا میشود اما شکار عمده طيور آبی است اقسام مختلف شکاری کند من در
 تمام عمرم که حکومت کردم و وقتی طولانی بعرب بیت سال هم حکمران تمام جنوب ایران بودم و چهل و دو
 سال است با شکار چیان سرو و کله زدم و میزنم و راه دارم و تمام عمر من میان نیلات ترک و لر و نجف سار
 و قفقانی و بهار لو و ترکمان بوده شکاری مثل این چند نفر جامع و تمام عیار ندیدم یک شکاری سوار خوبی
 در پیادگی ربطی ندارد یک شکاری پیاده قچاقی است روزی ده فرسخ راه میسود و در کوه مثل بز راه میرود
 ابد از سواری اطلاعی ندارد اگر سوار اسبش کنی مثل بید میلرز و میخورد زمین شکاری جامع که در میان صد
 هزار نفر نیلات از خوانین تا ادنی رعیت در تمام جنوب ایران و ترکمانان که کان ملاحظه کردند خالی از تعلق
 و زمانه سازی بهتر از پرتاب دارم علیحضرت ناصرالدین شاه کسیر اندیدم مگر در پیش چشم خود من بله چین را
 با کله در هوا زده البته پانصد قوچ و میش و بز و آهوی در حضور خود من سواره پیاده بصستی زده که خودم را نمره
 اول شکار چیان میدانم چه در پیادگی چه در سواری بحبال و قدرضامات مانند هر چه بخوانم از زرنگی این

پادشاه نامدار در شکار و تیراندازی تعریف کنم کم است بعد از وجود مبارک شاهنشاه روحافزا و حبیب الله خان تنگابانی
 که شرح حالش را مینویسم دیدم آنهم بوالعجب سیادی است چه در پیادگی چه در سواری برتری که بر من دارد نیست
 که او قوشچی بسیار خوبی است و من از این علم هیچ سر رشته ندارم در سعید شهیدش و لیجان تنگابانی در دور هر است
 در رکاب جد برزکو از من محمد شاه غازی شهید شه حبیب الله خان در دامن تربیت محمد شاه غازی بزرگ شد
 الحی ناصر الدین شاه کمال قدر دانی باین شخص بزرگوار کرد لقب ساعد الدوله مضرب سرداری و حکومت استرآباد
 و عراق با و مرحمت فرمود پسری دارد بنام جد بزرگوارش مستی به و لیجان ملقب به نصر السلطنه بسیار بسیار شخص
 قابل است انشاء الله امید هست که از وجودش دولت ملت علیه ایران خدات بشود سوم حاجی مصطفی قلینجان
 خسته که از طایفه مقدم است آنهم میر شکار قابل بی بدلی است که من او را پسندم در سواری و پیادگی بسیار خوب
 تیر می انداخت و بسیار سلیقه اش در شکار خوب بود بعد اسمعیل خان مصلح السلطنه تفنگدار باشی و میر شکار خودم که
 در سلیقه شکار پیشی از همه دارد اما در سواری و پیادگی بدست تعریف هم ندارد محمد صادق خان کتول هم که در استرآباد
 دیدم اگر چه با او شکار زرقم فقط میگردید و بجنگل که کان برود چند قطعه قر قاول زوم در سواری و پیادگی کیش منظمی آمد
 بدو و دیگر چیزیکه پسند من باشد یا بهتر از خود من باشد ابدان دیدم در اسب تازی و تیراندازی مستم است پسر پادشاه
 معتد خواهد مردم ارزاهه مطلق خواهد ارزاهه کلیف نگر می باشد هزار نفر چا پلوس جان نثار دروغی دورا و جمع باشند
 از برای خود شیرینی و خود نمائی و سعی کرده خدمتی کنند اطای آنها پسر پادشاه از آنها راضی باشد و هر یک بر دیگری
 بست نموده خود نمائی و اظهار جان نثاری نمایند در عرض چهل سال چه قدر شکار کرده و با این اسباب جمع چها
 کرده تقریباً یکمئوع خود نمائی میشود اظهارات آنها زیاده بر این لازم نیست یکمئوع شکار باهی است در مارندران آنچه با
 قلاب میگیرند انواع اقسام است و وضع صیدش مختلف من باین ترتیب صید مای نمودم دو جور هم طور میانداز
 یکی طور کردی است که او را سفره طور میگویند در او را کلوله سربی بند میکنند در وسط بند است و خزانه دار بر تیب مخصوص
 بشانه آخته او را پرتاب میکنند بگردابها و جامای عمیق بعد بر در بالا کشید، کاهی مای در خزانه اش میرود و کاهی میرود
 قسمی دیگر طوری است تیب ذرع سی ذرع خیلی با حرامیهای عمارت یا لنگ شبیه است آنهم خزانه دارد کلوله سربی دارد چند
 نفر اطرافش را گرفته یک قسمی از آب را بهین قسم جاروب کرده پیش میرود این بالمشبه زیاد تر میگرد مطابق شکل ذیل
 برنگی سالیک میگویند و بفارسی برکش

یک قسم هم تیرهای کلفت در دو خانه فرو کرده بعضی جانهای او را با نی خلی محکم میگیرند که آب قوت نداشته باشد از لای
 نی تا میرود بعضی جانهایش را چمن میگیرند که بجای آبرو مسدود میکند یکی دو مجرای طبعی باقی میگذاردند آنوقت سبدها را بیک
 که بزنجیر کرده لوده میگویند با همان قسم سبدها را از تنج میافند در زیر آن ممر میگذاردند چند دقیقه بعد بر سبدها را از غلب این
 سبدها پارههای میشود این است وضع باهی گیران مارنندان در داخله خونشان اما در مرد ابها و دریاها و مریاب و سفید
 رود و تخته و سیاه رود و غیره نه اسباب دارند نه میتوانند بگیرند فقط این صید باهی گیری منحصر است بدو سیاه که اجاره
 شل باهی گیری بر ابدولت میدهند و خودشان میگیرند خلی با تاشا است و خوب اما ز قتم و میل نکردم بروم تا شش گنم
 یک روز بنگار باهی رفت بودیم باهی زیاد میسکار کرده بودیم در کنار رودخانه تخته و در میان کنار رودخانه چادر زدیم
 میل کردیم شب هم بمیانیم چون مارهای بسیار بزرگ بدو کیف در این جنگل مارنندان زیاد است هر کس دیده اند
 چنانچه در چمنها از سوراخ های خود بیرون آمده دست و دست در روی چمنها و در سوراخهای خود میخوابند اوایل که تازه
 دارد مارنندان شده بودیم چیز غریبی بنظرمان میآمد هر جا چنین دستهای میدیدیم خوراکی ادرا می گشتیم یا
 میگردیم یا حکم میکردیم تلف کنند بعد کم کم چشم و گوشمان پر شد و چندان کاری بکار افتادند اشتیم من بملاحظه
 این مارها میل نکردم در آنچنین ورود خانه شب پانجم با وجودیکه دیده نشد آن مارها که گیرانند یا از آری بکنند
 با وجود این خلی کیف بودند در ده سورت که متعلق بجای محمد صادق سورتی بود در قسم در آن ده میتوانه کردیم شب
 دیدم غفله باران غریبی میاید وسیل عجبی بر میخیزد دام و صیاد و همه چیز را میبرد بفرزتهای ما هم رخت و خنک
 زیاد می وارد میشود صبح از این واقعه بعد از شکر الهی دیگر مایل بشکار و صید باهی نشدم اطراف مارنندان
 یعنی شکاری که محل سکونت ما بود در قاول زیاد داشت و اگر این مرغ زیبای قشنگ را خرید پس جنگلی بخوانند
 یا طایوس مارنذانی بگویند اعراق نگفته اند آنقدر قشنگ و خوش خط و خال و زیبات که مافوق ندارد بسیار بسیار
 قشنگ است من ز او رازده ام که از نوک دم تا بخش یکدوم شرعی که شازده کرده باشد هست و از نوک این پس
 تا نوک این پیش هم بسط ایضا در وقتی که میپرد یک صیغری میزند و یک صدای قشنگی میکند دشمن خود و قاتل خود
 صیاد را هر کجا باشد می آکاماند که بکشتن او شتاب کند در همه جای مارنندان این مرغ قشنگ پیدا میشود بحال و فور
 ولی این دو قسم است یکی در نی زار و بیشه است او در شش هم مشکل است و هم گوشش در زندگی حفن است بجهت
 اینکه در لجن پرورش یافته است بعضی تا در یک جنگل پرورش می نمایند آنجا امتیاز مخصوص دارند و میان
 زراعت پنبه حتما هست هر پنبه زاری که من میدیدم با ترمه طول خود دم که کمپانی بن پیشش کرده بود میر قسم
 کتره وقتی دست خالی بر می گشتم

این مرغ تشنگ یک دشمن عجیبی دارد که شاید بر در نسل او از قطعه مارنذران منقطع کند شغال است و گراز
 شغال بو کشیده او را پیدا میکند و بجز خصوص جوجه نایش را که قوه پریدن ندارد گراز تخم او را میخورد و اگر این دو
 دشمن را نداشت این مرغ تشنگ در آن بلاد زیاد میشد در اروپا در پارکها بدون این دو دشمن بسیار قرقاول
 عمل میآوردند مارنذرانها بقرقاول تنگ میگویند صیدش برای صیاد بسیار آسان است چندان صیاد ماهری
 لازم ندارد و او را بزنده بجهت آنکه بسیار بزرگ و در پریدن بطی است سنگین میرد او آلاباید چندین ذرع بطول اشجار
 میرد همگانه بر تری بر اشجار گرفت و خوب هوا گرفت بھر طرف مایل است میرد من در او ایل کاهکاهی خطا میکردم
 بزخم در او اضر چنان شده بودم که اگر یک تریا صید تری انداختم بدون خطا و غلط حتماً میزدم بلدرچین لوبک
 و تیهو خیلی مسئله است زدن قرقاول اول قرقاول بعد قاز بعد دراج خیلی آسان است زدنشان در
 مارنذران در چند جا زیاد دیدم اول در میان کاله دویم در هزار جریب سوم در سرحد دو دانگ و چهار دانگ بجز صید در
 ده شپام که ده بزرگست و لاریجان هم بدو نذیر انجانها من در این بلوک کردیم این چهار سال حکم آن
 مارنذران اگر دعوی کنم هزار قرقاول زده ام شاید اعراق نباشد باری از جناب ساعد اله و له سردار وقتی رسیدم که حالا
 بعد از این سی چهل سالی که از مارنذران خارج شده ام شکار قرقاولش باین زیاد میست عرض کرد چطور فرنگی تشنگ
 دنگی نداشتن را بر انداخت در جنگلهای بزرگ که عبور آدمی زاد نمیشود شاید زخم زیاد یکی دو تا پیدا شود اگر چه فریبش
 سردار صحیح است و مرا آنگاه این است که شغال زیاد و خوک آنها را تمام کرده اند شغال خود قرقاول و جوجه و تخم او را
 بواسطه بوشامه که دارد پیدا کرده پرنده خسته کرده که فرقه میخورد ولی گراز فقط تخمش را میخورد و او را قرقاول میگویند
 بسیار مایل است بخوردن تخم لوبک و قرقاول و دراج چون این دو جنس شغال و گراز هم منقش اند و هم زیاد
 این است که تخم این مرغ تشنگ را تقریباً خیلی کم کرده اند و صد مرتبه زیاد میزنند و میخورند باین جهت کم شده است و جنگلهای
 بزرگ فراری و پناهنده شده اند من در توقف مارنذران بی مسئولیت و بیگار بودم با وزیر خودم بلوک کردی
 بودیم اگر شش شکار میرفتیم کمتر وقتی بی این شکار قرقاول مراجعت میکردیم تا دو سال اول در تمام مارنذران
 کسی که بهتر از من تیر میانه اخت جناب ساعد اله و له سردار بود و در دو سال آخر اگر من بهتر از او تیر نمی انداختم
 و بهتر میزدم کمتر نمی انداختم این قسم بود شکار قرقاول حالا هر روز که ام غره ماه و که ام سلخ و که ام دوشنبه هفته
 رفتم و چند عدد قرقاول شکار کردم این تطویل کلام است بروی هم بقدر هزار قرقاول دست خود شکار کردم
 قسمی دیگر از شکار مارنذران حاجی افاریک نامی بود که میر شکار من در مارنذران بود بسیار مرد خبیث خوبی
 بود ماهی دوسه مرتبه هم بعد از سر شدن از شکار قرقاول شکار کرد که میر قسم و حکم میکردم جر که میگردند دو طایفه

دست در ساری هستند یکی مسانانو است که ترکند یکی هم نقره چپها این دو طایفه شکاری هستند سکهای بسیار
 بزرگ شکاری کاری دادند سکهای ماندران در ای عراق است خیلی بزرگ درنده و ناقلا میباشند و شکاری چنان
 حفظ مال جان و هستی ماندر اینها بدست سکهایشان است در حضور من دو سک یک پلنگ را گرفته و کشته و باز
 در حضور من یک گوزن را گرفته که دو سه برابر جسد آن سک بود از قدیم الا ایام مشهور است شغال
 ماندرانرا بخیر و جز سک ماندرانی این دو طایفه را حاجی افابیک میر شکار من خبر میکرد و بقریب دست
 نفر جوان بکار خوب داشتند اغلب ماندر اینها پیش داچی هستند ضرب بسیار خوبی است این پیش در شب نیزه
 بسیار کفایت دستش مثل دست میل مانند قه چیری سر او کار گذاشته اند گراز و خرگس دیده ام با او زده و
 کشته اند میگویند میر اهرم زده اند اما من ندیده ام رقه بچکلهای بزرگ باد نایتهای اطراف دوسه هزار جمعیت
 بر استمانی این دست و سک زیاد که بهای بزرگ و بچکلهای بزرگ را سک انداخته های وهوی کرده
 عزاب میکردند و رم میدادند بچکلهای کوچک آنوقت در جلوه آن جنگل بزرگ یک نقطه را که مناسب میدانند
 برای من قرار داده بکله بسته اطرافش را با ساخهای درخت مصنوعی کرده مرا آنجا می نشاندند آنوقت این
 جنگل کوچک را بچکل بزرگ مجدداً میمالیدند سک انداخته در این جنگل گران و سرنا کشیده دهل طبل زده شکار را
 رم میدادند آنچه شکار در این جنگل کوچک بود از درختی که من نشسته بودم میآمدند و میرفتند و من میردم هر
 قدر و هر چه دلم میخواست این های وهوی دهل و گران در خارج محوطه این جنگل بود از کثرت اشجار و زیادی
 خار و غیره کسی قادر بر رفتن نبود و این خدمت مخصوص سکهای شکاری بودند بسیار با قیامت قدرت این
 خدمت را انجام میدادند و علامت تمام شدن مایه بودن شکار در این نقطه جنگل این بود که سک از جنگل بر
 میآمد آنوقت معلوم میشد که در این نقطه جنگل دیگر چیزی نیست شکار جنگل مکتب بود از این چند قسم اول
 شغال که مقدار زیادی داشت و محال بودند آشته باشد و بعد گراز و خوک ماده انهم کمتر وقتی بود نباشد گاو
 شوی که جانوری مطابق شکل ذیل از ماده اش این شکل هستند پیدا شد

خرس و پلنگ و ببر هم پیدا می شود ولی در این مدت هیچ وجه در این جبر که با دشکار جنگل خرس و مرال و ببر نیاید
 زیرا که آنجا با نیکه آنها می آمدند و زیر دلاله من خیلی بی مزه کی کرده نیکند آشتند بروم و در این جنگلهای کوچک
 هم آنها نمی آمدند در وزارت و دلاله کی اینقدر با هنوز قدرتشان سلب نشده بود و من باین درجات آزاد و مختار
 نبودم نه من تبردمه در با تو اتم رفت نه او نیز دمن خاکسار میاید ماهی دو مرتبه این جبر که حتماً
 میشد شکار کرد و شغال تمام میشد گاهی هم شکار شوکامیثه این ترتیب جبر که ما بود در جنگلهای مازندران ترتیب
 شکار قراول ما با طوله آنهم هفته دور روز از صبح تا شام بود یعنی دیشبه و جمعه اغلب روزهای دیگر هم که کار
 نداشتیم و باران نیامد در کنار رودخانه تهن و سیاه رود گاهی عصر با شکار میرفتیم قراول و مرغابی و قاز
 میرزیم ماهی هم میرزیم شاید در این جبر که ما اگر من دعوی کنم با پند شغال و گراز شتم اعراق نکند باشم بقدر
 ده دوازده شوکا و پانصد شغال و گراز در این جبر که ماهی جنگل که ماهی دو مرتبه تشکیل میدادیم البته کرده ایم گوشت
 شوکا خیلی قمر است و چرب نیست تعریفی نیست من یک دو بار خورده ام خوشم نیاید روزی در کنار رودخانه تهن
 در چمنی چند قاز بسیار بزرگ دیدم بطرف سر از رودخانه میروند در پناه جنگل رفته در جلو آنها خوابیدم همی که قازها
 بمن رسیدند قطار میآمدند یک تیر چهار تایی آنها را روی زمین و یکبار اجم در هوا زدیم برداشتم بمنزل آدم ایل
 قاز کشتی و مرغابی کشتی مخلوط به رسید و شکار قراول بود ولی قراول کبر برای من در توقف شمشیری کنار
 سیاه رود تهن روی داد گاهی هم شد هم قراول و هم مرغابی هر دو در دم نظیر این شکار قاز شاید در توقف
 مازندران بیست سی بار برای من روی داده که لازم نیست تماماً را بنویسم البته صد قاز و قود در مازندران چه در
 مردابها و چه در کنار رودخانه ما و چمنها زده ام بلکه زیاد تر

از شمشیری و راه خیا با نیکه صفویه ساخته آند به فرخ آباد رفتم الحقی اسمی با معنی دارد و قتی شاه عباس بزرگ
 ارمانه زیاد از گنجه ایروان و فراباغ و خاک قفقاز کلیه مخصوص از جلفا و اوج کلیسیای ایروان بجاک ایران
 کوچ داد قسمتی را در جلفای اصفهان نشانید و اسم همان مقبره را که در ایروان است این جلفا را نامید شرح
 او را در سفر اصفهان خواهم نوشت گوید او سه هزار خانه بهم مهین فسخ آباد آورده بود جناب ملک صاحب دربار رخ
 خودش میونس از کارهای خوبی که شاه عباس ثانی کرد این بود که بقیه سیف ارمانه ایروان را که در مازندران بود
 از فرخ آباد مرخص کرد با و طان خودشان رفتند آنجا غریبی است بسیار با صفا و رودخانه تهن اینجا بقدر یک
 سطر بزرگی میشود و بدربار میرز جنگل و منظر دریا و غیره و غیره نوعی بر جلوه طبعی بر نماشای آنجا افزوده است
 یک زبان اغراق آمیز شاعرانه و قوت قلم نشیانه مخصوص میخوابد من میخوانم از عمده برایم همین قدر میگوید

خیلی جای عزیز خوبی است شخص برای این نقطه و این مکان اگر هزار کرد و لیره شرح کند بجاست و کم کرده افسوس که نه پولش را داریم و نه قدرت و اختیارش را داریم از فرج آباد بدی که فخر سر نام است فتم از آنجا بنا و نهشته و سنگار مرداب بزرگ که از رودخانه سیاه رود تشکیل میشود فتم مرغابی و قاز و مرغ لمر که مرغ آبی است شبیه مرغ سقا و حاجی لک لک ولی بسیار بزرگ که جثه اش از کوسفد بسیار قوی بزرگتر و در دیدن بسیار بطی حرکت است در حق او کرمی با نهاده ملاح ما و ما زنده را اینها دروغها از قبیل افسانه بسیار میگویند و بقره پنج قطعه او را با کله زدم از کلبه که در زینک پایین اوست و پوست نارنجی فشنکی که داشت از این پنج قطعه یک کبک که که الوقت تفکک سوزنی خراج نشده بود و قطار فشنک نبود یک کبک و یک کبک است یراق آب در کمال خوبی دوختند اگر چه دوامی نداشت مثل حرم اما خیر فشنکی بود در یک هفته توقف فخر سر مرغابی زیاد میکار کردیم و در شب نیز بکار این مرغابی من رفتم چندین شب رفتم مگر از ساری آدم بهین فخر سر بکار مرغابی رفتم و اگر شخص تمام عمر باین شکار رود هرگز نرسد و اولاً از راه رودخانه سیاه رود با کمال راحتی و خوبی و بی خطری باین مرداب میرود این مردابی است که میگویند چهار فشنک دور اوست من ندیدم شاید دروغ باشد شاید راست بعضی جزیره های کوچک بزرگ تا پانصد قدم طول در میان مرداب دیدم قایق چپا می گفتند اغلب بیرو مرال و کاومیش فراری که وحش میشود در این جزیره است ولی من هیچ وجه ندیدم حتی در بعضی جا بایش هم خیلی کبک کاوی کردم حالت شکار شب این مرغ آبی از سر از ذیل است

یک لولنگی را بشکل لولک از مس ساخته اند پر از نطفه کرده فستله کلفتی که باد خاموش نگیرد و او میکند از بند یک طشتک هم که تقریباً مثل سنتور میریزد پری صدایش بنیت شخصی در پشت این چراغ نهشته و شخصی من با یکی هر کس میل باین کار دارد که تماشا کند نشسته است سر او بعد و مختلف بقدر بزرگ و کوچک از چهار پارو زن تا دو پارو زن نشسته است اینها بقدری در پارو زدن هستند که از حد گذشته است نه خسته میشوند نه جنط و خطا می کنند و ایم در این رود و در این مرداب در جوانی آن چراغ را روشن کرده و آن طشتک را بنا می کنند بزود مرغ آبیها از اطراف میل خود هزارها اطراف آن ناو طشتک را میگیرند مثل دو کوه قرنی کبری که خوب بلند را با دست مخصوص در وسط طر با قوه و بیک چالاک که در قوه خود آنهاست مرغابی زده مرغابیرامی بچایند و صید میکنند در غنچه چندین ناو خالی دیگر در پشت سر این ناو ها حاضر است بقتل خود این کرمی با نهاده او را فوراً قتل پیچ کرده و کتفش بهم بچایند در ناو دیگر میاندازد و در اندک و قلیل زمانی چندین ناو از اینها پر شده مر جت میکنند

شاید اگر شب باران و طوفان نباشد هزار عدد هم بخوانند بسیار آسان است بعد به آورده پرهای آنها را
 ضبط میکنند برای فروش و سرهای آنها یک سرنست علیحده برای ضبط میکنند باقی گوششان بعد ری زیاد است که
 نهند و آنه بمصرف برسانند در دو خانه میریزند در این مرداب یک باسهای بزرگ شاید یکم و از وزن آنها باشد من هر ده شهر
 دیده ام مگر تر و سیسها صید کرده بودند اما وقتیکه این دریا طوفان بزرگ میشود آب از دریا باین مرداب ریخته میگویند خیلی
 بد و خطرناک میشود من احمد تدرت العالمین بعد دره بیست مرتبه چه شب چه روز در اینجا رفتم در این مدت سه چهار سال من
 چه در این مرداب چه در بحر الارض بارفروش و چه علیحده بطور یقین هزار مرغابی و قاز و قوه و غیره و غیره زده بشم و چنانچه
 خطر طوفان و مکر و هیبت شده ام بکنوع شکار گیرم از مرال در جنگل میکنند چیزیست بوق حمامی از شاخ کا و درست
 میکند حاجی آقا یک میر شکار من بسیار خوب بلد بودم درست بکندهم برنند همچنانکه میر نند صدای مرال مده میهد بر مرال
 زبان هوای صیاد که در کین است او را میرزند (من چهار عدد باین قسم صید کردم) دست قدرت در شکی و خوبی و غنی
 و زیبائی این جانور حقیقه داد قدرت را داده با آن ته و پاهای باریک و شاخهای بلند نوعی در این جنگل که او میرا بصورت
 راه میرود میدود که واقعا عقل مستحیر است چشهای قان او را کسی نیست که ببیند و مایل نشود فبارک الله حسن انجالین
 در حق این حیوان است بعد که معلوم شد در شاخ زدن این حیوان خطری دارد که خیلی بدتر از هر چیزی است لذت شکار مرال را
 از سر من بید کرد این قسمش را دیگر ترک کردم از فرای که شنیدم و محقق شد برهای بسیار بزرگ همین قسم که مرال زبوا
 صدای ماده میآید برهای کرند دیوانه بگیرند ده عدد پنج عدد و در آن حوالی هجوم کرده بهوای آن صدای نجاشی
 خودش از آن صدای میرساند بهین چهار مرال بزرگ که صورت شاخها را کشیده ام قناعت کرده این شکار را ترک کردم
 ممکن نیست صیادی که این شیوه اش باشد و چهار بر نشود در سفرمان ندان دو از ده مرال زوم چهار عدد و با شاخ و پوست عدد
 در میان کاله در بحر که خوش بختانه تا ما ز و شاخهای بزرگ داشتند

سفری به بارفروش که سفر اول باشد که دریم در خانه قهار قلیخان عمواقلی منزل کردیم مهدیخان میرا خور من برادر عرصه ملک
 علیرضا خان سپهر موسی خان قجر اقل قولو عمواقلی چهار دیده در نزدیک بارفروش داشت باین اسامی النگه رود بار دیده
 شیر سوار ما را در این چهار ده خود هممان کرد و الحی آنچه ممکن بود خدمت کرد از جمله یک تبار با شکار جبر که بر من در این جبر که که از
 بزرگ و یازده شغال و یک شوکای نر زوم یک پانک بزرگ که در حضور من گرفت پاره پاره کردند مجال بدانند که من بزوم یک
 خرس بزرگ را هم احاطه کردند نمیند انم چه شد خرس از دست سکا زار کرد و دو ویر بسیار بزرگی تفنگ چی با در جنگل زده بودند
 یکی از تفنگیها خانکر نامی با تفنگ قیلدگی از این برار زده بود و میگفت هفده میرزده ام جمعی هم تصدیق اور میگردد بسیار بسیار
 خوش گذشت در این توقف بارفروش چنین مرتبه شکار بحر الارض رفتم جمعیت شهری هم زن و مرد بسیار در سربل در کافه

قادی جمع میزند من و ساعد الدوله سردار تنکا بانی که سرش را او ششم پیش از همه میزدیم پنجاه و شصت عدد من پنجاه
 شصت عدد دوزد دیگران که بسیت نفر خارج تفنگ میانه اخذ تمام آنها بقدر ماد و نفر میزدند این نا و ما و کر چهار
 در خود مارند از اساقهای درختهای کلفت جنگل با وجودیکه علم هندسه ندارند در کمال خوبی و پاکیزگی و بی خطری
 درست میکند خیلی خیلی این نا و با تعریف دارد بشهد سر آمدیم یک جبار روی آتشی که آتش و لکا بود مخصوصاً از
 اسواره که مرکز و نشین دریا یکی بحر قلم است برای تشریفات و تماشای من فرستاده بودند من و وزیرم بهاء الملک
 و لایم حاجی علاء علی خان و جناب ساعد الدوله سردار مصطفی خان و کیل و میرزا مسیح مستوفی مارند از و وزیر
 مالیه بان کشتی رفقه تماشا کردیم در دریا قدری گردش کرده مجدداً بمنزل مراجعت کردیم چه در رفتن چه در آمدن
 با قایقهای کشتی رفتم از خطر رودخانه بابل در ایوقت بخمال رفتن آمل افتادیم رفتیم بابل
 در عرض راه حادثه خیلی غریب برای من رخ داد هر روز که از مشهد آمدیم و هر کوشش ساخت اسب میزدیم سگار کن
 منزل بمنزل میرفتیم روزیکه از بار فروش حرکت میکردیم اسب قزلی تازه برای من از سترابا پیشکش آورده
 بودند تجربه نگارده و نیاز موده بودند در طویل من من او را سوار بودم و با جناب ساعد الدوله سردار صحبت میکردیم
 ناگهان که از بسیار بزرگی از توی یک مختصری زاری که توی همین بود بیرون آمد من تاخت کرده با تفنگ نمره ده
 که قبل نهم علیحضرت همیونی بمن مرحمت فرموده بودند کاروانه ان زمانه که تری قایبان میگویند بسیار که از
 بزرگی بود بسیار نزدیک و مناسب و خوب با چارپاره زدش فوراً در هم غلطید ولی من توستی کرد و بد جان
 تا اسب را جمع کردم و سرش که قسم بر کشتیم تا به بنیم که از پشه و جناب ساعد الدوله سردار کجاست دیدم که از
 بفاصله ده قدم بمن مانده برسد کوباد فسی تیر خورده بود در دست بجای کاریش نخورده بود کسی را که میخواهند سنجی
 و لجاج در ایران مثل زبند میگویند که از تیر خورده یا مثل که از تیر خورده هستی این اسب بیچاره تر کمانی من هم چالاک
 مکرده هزار گنم بقدری بمن نزدیک بود که من نهم دست و پانی بکنم بگیرم که از که بقدریک گاوی بود خود را
 زدی ز شکم اسب من از دم تک تا دم دم تارانش بهم شکافت امعاء اسب فرود حینت من با اسب غلطیدم
 آن لول چپ تفنگ که پر بود بر زمین خورده در رفت حذر کردم که بمن نخورد من از زیر لاشه اسب بر جاسم در
 در آنجا بود خودم را به پناه درخت کشیدم این که از رخنه بعد از اینکه این اسب را زدی ز کرد خود را بجنگل نیندخت
 یا غیو است یا کار دیگر غیر از کشتن اسب خیال کشتن صاحب سیرا هم دشت در موقعی که اسب دست و پا میزد و جان
 میداد و من دم درخت پشت سر اسب ایستاده بودم از همه چیز نا امید و منتظر پذیرائی دند آنها ای بسیار بلند تیر پر تو
 که از بودم که جناب ساعد الدوله سردار مثل رستم دستان حقیقه یاسام زیمان رسید و خود را از اسب در انداخت

و فریاد گمان بود که از دیدن کمالات این حالت را دید مرا دل کرد و بطرف ان شیر تیان دود او هم بدون اینک
 از زلی برایش دست نه با تفک دو لولیک در دستش بود که از رازد فاصله ساعد الدوله و که از زیاده از پنج اش
 قدم نبود من فریاد کردم که سردار رنجی نشویدم و جایم هم عیب نکرده و نرسیده ام اگر چه حافظ حقیقی خداست
 حیات من بهر در شد بخواست خدا ولی من از آن روز تا این روز که این اوراق را می نویسم هر چه درد نیارندگی کرده ام و
 بعد میکنم از جهه و جهد حضرت سردار است که مرا از مرگ خلاصی داده و ممنون او و خانواده او می باشم اولاد من
 خانواده من باید این یکی را فراموش نکند (منظر این بودم که سردار و بهاء الملک و لاله ام مرا خیلی ملاست خوا
 کرد تقریباً جای ملاست هم بود اما آنها در عوض من خیلی دل داری دادند هیچ این مسئله را بروی من نیاوردند تقریباً
 از سوء تدبیر من نداشتند جز و قضا و قدر دانسته حقیقه همین طور هم بود) وارد آمل شدیم در آنجا خبر رسید که
 خان نایب محمد و لیجان قاجار نایب الحکومه اسر آباد بر حمت ایزدی پوست ساعد الدوله را که کل سرسبد ما بود و
 در اداره ما در حوزة ما بلکه در تمام مازندران لنکه گذاشت و برای حکومت اسر آباد خلق شده بود کویا به نیابت
 و حکومت اسر آباد و کرگان فرستادیم او هم بی مضایفه رفت در اسر آباد و کرگان خیلی خدمات شایسته قابل
 لاین کرد فو قات کرد و نظرها داد و ما بعد از دو هفته توقف آل محمدان عباسقلیخان سردار لاریجانی شدیم و بی لاریجان
 رفتیم این عباسقلیخان سردار لاریجانی بسیار مرد متمول صاحب دولتی است بلوک لاریجان و فوج لاریجان
 و تمام املاک لاریجان منعلق به اوست خیلی متمول و با جلال و باد سگاه است خیلی مجامع جلال و عرض
 دستگاه داد ولی هزار یک حبیب ابدخان منگابانی سردار شخصیت و وجود ندارد اگر چه بمن خیر خیلی داد از آب
 و پول و شال و غیره و غیره و بنو که با وزیر دوله من بهمه هم چیز داد ولی میگویند مرد جابر است با مردم
 بسنگان خودش درست رفتار نمیکند سگار بزرگ جر که برای من کرد اگر چه بقرب دو هزار تفنگچی و سرباز و
 پنجاه هزار جمع کرده بود و چندین روز گوه مالی کرده و خیلی زحمت کشید حقیقه و مخارج خیلی کرد و سگار زیاد
 خود لاریجانی مازندران هر قبیل ولی من با سوء مکان و تدبیر بهیچ وجه از این سگار زیاد بهره نبردم چند مکان
 زیاد تر شد ولی عجب گویای سحت بزرگی دارد ولی طرف ما و نداشتش را ندیدم حاجی اقا بیک میر سگار من
 میگفت بهتر از این سمت لاریجان است و سگار هم زیاد تر دارد تمام این کوهها سلسلههای البرز است بخلاف
 سگار گوه سرتپ لاریجان مخصوصاً قرقهای قرا دل خوب داشت در یک هفته توقف خان سرتپ و در
 رفتن و در رجعت از آمل بجای سرتپ و از خانه سرتپ مراجعت بآمل در قرقهای شخصی سرتپ چهل و شش
 قطعه قرا دل خروس من بدست خودم زدم از قرا که کشیدم این قرقها را بهستی حفظ و ضبط کرده بود و

بدست خود داده باین قرقاولان میداد که اگر پسرش با آنها نگاه میکرد توبه کامل میشد و قیامی مضایقه
 مرا باین قرقاول برده هر قرقاولی که من در هوا میزدم اظهار شایسته کرده پیشکش بهم میامید که باز شایسته
 میگویند چون در شکارگاههای جبر که اش خلی لاف و کراف زده بود که چنین و چنان شکار خواهید کرد و
 چنین و چنان خواهیم کرد بهیچوجه نشد ما را بی مضایقه باین قرقول خود برده باری با امل آمده بار
 زوش رفتم و باری بعد از چند ماه توقف باری به بندپی و بلوک بندپی حرکت کردم حقیقه بهشت
 باز نذران است این بلوک کوههای مرتفع پر از آب و برف و یخ و شکار همه چیز و همه نوع و برزخ است میان
 عراق و دارالمزدراین سفر شکارهای کوهی خیلی دیدیم ولی بجهت عدم سبب و کمی جبر که چی و بزرگی کوهها که
 همان سلسله های البرز است شکار خوبی نشد جز دیدن وحشت خوردن و دیگر فایده نخبید بگک زیاد می
 قرقاول زدم شاید صد بگک و قرقاول و چند اس شکار در این سفر کردم ماهی قزل آلا هر روز در سفره شام و نهار
 ما بود بار چند و بلده که معلوم تکبان سرد است ایدیم در انجا هم گردش کردیم و رفتم هر دو قصبه بسیار خوب
 جا های بسیار تعریفی است گردش کنان مراجعت بسیاری کردیم گیاههای نمانده مرض طلوع کرد ناچار بر سر حد رود
 و چهار دانگه که میانه سمنان و دامغان و استرآباد و مازندران است پناهنده شدیم این سه بلوک و سه محل از
 مکانهای بسیار بسیار باصفای پر شکار دنیا است در سه ماه توقف این سه محل با حرضی که من بشکار داشتم
 بگک و قرقاول شکار کرده بودم که واقعا سیر شده بودم بقرت ده جبر که بزرگ دده جبر که دوسه هزار جمعیت
 مشغول شکار رانی بودند واقع شد یکی در سه هزار جریب یکی در شپام و شکار هم صد صد پاره شد اما بجهت بی نظمی
 و عدم تربیت جبر که چی و کوه مال شکار قابلی نماند مثلاً با این همه جمعیت در مراجعت دوسه شکار کوچک من زده
 بودم و ده عدد تمام این جبر که چی نازده بودند یک روز یک خرمن خیلی بزرگ احاطه سکما شد در هزار جریب
 در جبر که بالاخره بعد از تماشای زیاد سکما او را خوردند و او چند سکر است حاجی اقا بیک میر شکار من بود او را
 با تفنگ زد در این وقت که ما در هزار جریب بودیم از طهران خبر رسید که منوچک هاپونی علیحضرت شاهنشاهی
 از راه سیاه پلاس تبرج کنار دریا خیال شریف فرمائی دارند بجهت تقییل آستان مبارک و زیارت جمال مبارک
 ما با بکل احضار شدیم منزل منزل از راه اشرف بسیاری آمده با وجودیکه محضره و بانای در شهر ساری بودند
 روزی توقف کرده با جمیع رؤسای مازندران که تقریباً صد نفر می شدند از نظامی و قلمی بطرف نور و کجور
 حرکت کردیم

چون وقتی که ایران در تصرف مغلان بود حدود سنه و زکوه در سنه دار یورد ابا قآن و لیعهد ملاکو خان

بود اغلب اسامی مغلی مثل بایو که رودی میانه کوره و ماچو ریاد سال ۱۹۵۳ خک بزرگی در کنار آن رود
شد و پوینها با بھادری فوق العاده از او گذر کردند و سایر اسامی که امروز در ماچو ریاد و مغلستان است
در این ناحیه برود ما و چشمه نامغلان داده اند

در نور از زیارت جمال پرنور مبارک علیحضرت شاهی چشمان نورانی شد خاکپای مبارک را زیارت کرده در رکاب
مبارک بکنار دریا آمده سه شب توقف شد شش بازی مفصلی کردیم برای تشریف فرمائی سوکب همیونی سه کشتی
از دولت رفس با دریا یکی که مقیم اشوراده است و کنسول استرآباد و یک جنرال بزرگ از نقلیس از طرف
جانشین قفقاز با هدایای زیاد و پیشکش حضور همیونی آمدند و مشرف شدند و نشانها و غیره و غیره از طرف
دولت با نهاد محبت شد منزل من هم آمدند از طرفین خیلی مهربانی شد یک شب هم روسها در کشتی با ایشان
مفصلی کردند از طرف همیونی من بکشتی روسها رفتم ابلاغ مرحوم خرد وانه نمودم همسران من عین الملک که
بعد طقبت اعضاد الدوله و بسیار معتبر شده بود با یکی خان اجدان مخصوص قبله عالم و بهادر الملک وزیر خودم
بعد از صرف چای و عصرانه مراجعت کردیم کلیتاً توقف مادر کنار دریا در اردوی همیونی بقدر طبیعت روز
طویل کشید مادر من عفت السلطنه و خواهریکه از مادر من بود کسر ایل خانم نام که طفلی دوسه ساله بود بعد توسط
من افتخار الدوله و بعد طقبت بانوی عظمی گردید که تقضیات مفصلاً میآید خود من اورا شوهر دادم خودم
اورا و بچهای اورا در حجر رتبت خودم بزرگ کردم و بعد از حرکت من بطرف مارندران و استرآباد و متولد
شده بود ندیده بودم اورا در این سفر ملاقات کردم طفلی شیرین بود بقریب سه سال و نیم تمام است که من از طرف
بطرف مارندران رفته ام چون دایم در ورزش طبیعی و آذادی و بزرگی و خوشی و حکمرانی بودم و کنج غلبت
با وجع غرت رسیده بودم و آغاز خوابی هم بود میانه شانزده پهنده که منی ترقی سن بنی نوع بشر است با علی درجه
درشت شده بودم فوق العاده چاق و بزرگ و ترقی کرده بودم حسیلی در نظر همیونی و اهل اردو جلوه کرده بودم
روزی علیحضرت همیونی فرمود فلانی حالاً خیلی خوب بزرگ شدی باید تو را حاکم فارس بکنم و یک هبی که مسقط
در همان روز ما تقدیم حضور همیونی کرده بود با اوراق طلا من بر حمت کردند دوسه جبر که از روی ترتیب صحیح حاجی
مصطفی قلیخان میرشکار علیحضرت همیونی یکی در سیاه پلاس و بگله کرد و شکارهای خوب بسیار زیاد مخصوصاً کجک
بزرگی درد و تا و مرال بزرگی در سیاه پلاس علیحضرت همیونی صید نموده من در آنجا بدقت ملاحظه کردم تفاوت
این جبر که های با نظم و ترتیب با آن جبر که های بی نظم و ترتیب که ما میگردیم چه تفاوت دارد و اگر این تفکیکها
سوزنی تیر که امروز در دست من است و میرشکار همیون خان مصلح سلطنته است و عزیز خان و این تفکیکها

سایه پاپس
ولیده در آراد است
در یک نوز و کجک و بزرگ
مکده قضیه است
سایه پاپس

و اسبابی که امروز دارم اگر بان رتیب درما نذران و کوههای پرشکار اینجا بشکار میرفتم و شکارمین کردم شاید ده برابر این شکار یک امروز زده ام مطابق ثبت اقلاد ده هزار است از هر قبیل باین ترتیب در اینجا زده بودم باری بر گذشته نباید افسوس خورد چقدر میانه نظم و بی نظمی تفاوت است در نور و کجور که بلوک رستم در عجارت از همین جاست اینجا جنگها که حسین کرده در چلابی که یک محلی است در اینجا پاشا سمعیل کرد و آخر در قلعه فیروز کوه گرفتارش در میدان اصفهان گوشت آن بیچاره را خام خام خوردند عساکر شاه سمعیل در اینجا دو واقعه و اقعاد بر بظلم و حرکات یک قشون شاه سمعیل ذکرش نکند قلم است بعد از آنکه تمام ایچند و قتل عام شد رنجهای شوهر دار برای قریب باش بخشیده شد حسین و برادرش و فرزندانش در قتل جنس شد باقی و جوی عیال بیچاره آنها را در قرض فولادی همراه اردو کوچ میدادند عجب اینک قبایح این اعمال را حساب تاریخ عالم آرای عباسی نوشته در تاریخ که در عهد خود صفویه نوشته اند مفضلاً نوشته است هر کس دلیل است بروج کند چون سبی از شاه سمعیل بردیم و شیک خان این مختصر را هم بنویسیم شیک خان اوزبک قسم خورده بود بازن خودش منقل خانم که سه طلاق است اگر بایران نیاید و پاشا سمعیل منازعه کند چون در میان مسلمانان عظیم سو کند این است که سه طلاق میخوانند شاه سمعیل هم همین قسمها سو کند تا یاد کرده بود که با او بجنگد شاه سمعیل با سجد هزار قشون از قزم براه خار و این بطرف خراسان حرکت کرد و خبر جنس او حکام اوزبک از بلاد خراسان متزلزل و دراز ساخت استرآباد و شارد و و بطام و مشهد مقدس با تمام بهرات فرار کردند در هرات خود شیک خان قدرت توقف نکرد با وجودیکه برای او ممکن بود بقدر پنجاه هزار قشون رو براه کرده جلوشاه سمعیل که با سجد هزار قشون رو با و میرود بمرد که قزاقی بماد را انقدر داشت پانزده شد که سلاطین اوزبک مثل تیمور سلطان و عبد الله سلطان با و کمک بجنگد شاه سمعیل یک چالاک محض که واقعا مختص خودش بود او را تعاقب کرد در مر و با و رسید او در مر و هم جرات جنگ نکرده حصار می کشید در آنجا او را بفریفت کاغذی با و نوشت که تو بمجانی ما بعراق نمایی ما بمجانی تو از عراق بمرد آمدیم در بروی مجان بسته چون زنان در پس پرده نشسته حال بجهت بعضی موانع به آذربایجان میریم نشاء الله در بجا دیگر ملاقات خواهد شد این بگفت وارد مر و کوچیده بقریه محمودیه رفت که شش فرسنگ است تا مر و منقل خانم چون جمیع فسادهای عالم را وقتی که دست تحقیق کنی زیر سر زنا بنای داد و فریاد را گذاشت که من بجای تو حرام هستم و مرا باید حتماً خارج کنی که تو قسم خوردی به طلاق که پاشا سمعیل بجنگی او را آذربایجان و فارس بمرد آمد تو از حصار مر و خارج نشدی با او جنگ کنی باین وسوسه آن بیچاره را از مر و خارج کرد و بگشتن داد شیک خان با چهل هزار سوار شاه سمعیل را تعاقب کرد جهت این فتح حرکات قرآنی

تاریخ عالم آرای عباسی
 در عهد خود صفویه
 نوشته اند مفضلاً
 نوشته است هر کس
 دلیل است بروج کند
 چون سبی از شاه
 سمعیل بردیم و شیک
 خان این مختصر را هم
 بنویسیم شیک خان
 اوزبک قسم خورده
 بود بازن خودش
 منقل خانم که سه
 طلاق است اگر بایران
 نیاید و پاشا سمعیل
 منازعه کند چون در
 میان مسلمانان
 عظیم سو کند این
 است که سه طلاق
 میخوانند شاه
 سمعیل هم همین
 قسمها سو کند تا
 یاد کرده بود که
 با او بجنگد شاه
 سمعیل با سجد
 هزار قشون از
 قزم براه خار و
 این بطرف خراسان
 حرکت کرد و خبر
 جنس او حکام
 اوزبک از بلاد
 خراسان متزلزل
 و دراز ساخت
 استرآباد و شارد
 و و بطام و مشهد
 مقدس با تمام
 بهرات فرار کردند
 در هرات خود
 شیک خان قدرت
 توقف نکرد با
 وجودیکه برای
 او ممکن بود
 بقدر پنجاه
 هزار قشون
 رو براه کرده
 جلوشاه
 سمعیل که با
 سجد هزار
 قشون رو با
 و میرود
 بمرد که
 قزاقی
 بماد را
 انقدر
 داشت
 پانزده
 شد که
 سلاطین
 اوزبک
 مثل
 تیمور
 سلطان
 و عبد
 الله
 سلطان
 با و
 کمک
 بجنگد
 شاه
 سمعیل
 یک
 چالاک
 محض
 که
 واقعا
 مختص
 خودش
 بود
 او
 را
 تعاقب
 کرد
 در
 مر
 و
 با
 و
 رسید
 او
 در
 مر
 و
 هم
 جرات
 جنگ
 نکرده
 حصار
 می
 کشید
 در
 آنجا
 او
 را
 بفریفت
 کاغذی
 با
 و
 نوشت
 که
 تو
 بمجانی
 ما
 بعراق
 نمایی
 ما
 بمجانی
 تو
 از
 عراق
 بمرد
 آمدیم
 در
 بروی
 مجان
 بسته
 چون
 زنان
 در
 پس
 پرده
 نشسته
 حال
 بجهت
 بعضی
 موانع
 به
 آذربایجان
 میریم
 نشاء
 الله
 در
 بجا
 دیگر
 ملاقات
 خواهد
 شد
 این
 بگفت
 وارد
 مر
 و
 کوچیده
 بقریه
 محمودیه
 رفت
 که
 شش
 فرسنگ
 است
 تا
 مر
 و
 منقل
 خانم
 چون
 جمیع
 فسادهای
 عالم
 را
 وقتی
 که
 دست
 تحقیق
 کنی
 زیر
 سر
 زنا
 بنای
 داد
 و
 فریاد
 را
 گذاشت
 که
 من
 بجای
 تو
 حرام
 هستم
 و
 مرا
 باید
 حتماً
 خارج
 کنی
 که
 تو
 قسم
 خوردی
 به
 طلاق
 که
 پاشا
 سمعیل
 بجنگی
 او
 را
 آذربایجان
 و
 فارس
 بمرد
 آمد
 تو
 از
 حصار
 مر
 و
 خارج
 نشدی
 با
 او
 جنگ
 کنی
 باین
 وسوسه
 آن
 بیچاره
 را
 از
 مر
 و
 خارج
 کرد
 و
 بگشتن
 داد
 شیک
 خان
 با
 چهل
 هزار
 سوار
 شاه
 سمعیل
 را
 تعاقب
 کرد
 جهت
 این
 فتح
 حرکات
 قرآنی

و ایران فرستاد و بار دوی ابا قاسم خان محمود بیک مردی عاقل بود از کناز جیحون شهر تبریز چندان
 این خود را مرتباً بکشد و بعد آنچه نوشت اطلاعات تحصیل کند کرده از تبریز شبانه یکی بفرار بطرف ما در آن
 راه بار دوی براق خان رفت نوشته اند سه روزه از تبریز بخار جیحون رسیده کجا نمیکند راست باشد یعنی
 دروغ است براق خان چنانچه نوشتیم با بکصد و پنجاه هزار سوار هرات را محاصره کرده خبر حرکت ابا قاسم
 باور رسیده ابا قاسم نیز با هشتاد هزار سوار بطرف او حرکت کرد در بار دوی براق خان دوسه روز بود یکی مرغان
 کچی جلایری بای شرح مبوطی از آنها در تاریخ و صاف نوشته است بر کس بخوابد با در جوع کند خیر غلبه از دحام
 قشون ترکستان و براق خان چندان در نظر ابا قاسم ظاهر اوقعی گذشته نشد کوچ در کوچ بطرف او حرکت
 کرد در عرض راه دو جاسوس براق خان بچک عساکر ابا قاسم افاده ابا قاسم حکم کرد هر دو را بکشد و در باطن
 یاد داد بیکر کردن زده و دیگر بر امر خص کنند و سحر ت در انداخت که قشون بر که خان سپر جوی خان که سلطان
 دشت قباچ تسمت و روسی دستا لیه بود از زنده گذشته مجدود آذربایجان آمده اند بمضمون الحرب خدعه
 دوسه کوچ عقب نشست برای عسکر خود جای مناسبی مشخص کرد در آنجا منتظر براق خان بیستاد آن جاسوس
 زنده بمنیکه بار دوی براق خان رسید بتوسط مرغان قادل و جلایری بای براق خان عرض کردند چنانچه رسم بی
 دولتان است بدون تحقیق از صدق و کذب مطلب براق خان اردوی غظیم را که بکصد و پنجاه هزار سوار باشند
 در عقب ابا قاسم میلاحظه که شرط اول سردار با ملاحظه است و اطلاع از احوال خصم را بی شد پریشان و بی نظم
 در برابر خصمی قوی مثل ابا قاسم و مید از مالال از بهادران عساکر عراق و آذربایجان دید لا علاج صغی
 کشیده در حمله اول آن دو پهلوان مرغان و جلایری بای کشیدند و جنگی بسیار عظیم دست داد سن طاعت
 نونان که بعضی ه مرحوم میرزا ابوالقاسم قایم مقام جد قاجاریه است که در رکاب چنگیز خان فتوحات کرده
 بود و سردار طویلیجان و منگوقان و ملاکو خان بود و امروز سپهسالار قشون ابا قاسم است از اسپاه
 شده روی صندلی نشست و آن پیر بود ساله با آواز بلند گفت حقوق چنگیز خان و اولادش بر بارزاده از است که
 محض جان خود را در راه آنها فد کنیم من با کشته شوم یا فتح بکنم از روی صندلی نخوابم بر خاست این حرکت این
 شخص بزرگوار اسباب فتح ابا قاسم و اصمخال براق خان شد این تدبیر ابا قاسم هم مانند تدبیر شاه
 اسمعیل بسیار مفید و با نتیجه شد در خراسان این دو پادشاه عظیم الشان ایران یکی ابا قاسم این ملاکو خان
 ابن طویلیجان ابن چنگیز خان باین مکر و خدعه با قلیت سکر بیک تدبیر صائب براق خان غلبه کرد و دیگری
 شاه اسمعیل بان تدبیر بشیک خان سلطان عظیم خراسان و ترکستان غلبه کرد اما بعد از غلبه هر دو حرکت

چیزی کردند شکرانه باروی توانا بخشایش صید ناتوان است ابا قاسم بن جبریک آن بیک ترخان
 کو تو ال قلعه امویہ بخارا را قتل عام کرد بقرب صد هزار مسلمان بدست کفره تانار مجد اگشته شد ند چنانچه حدش
 چکنیر خان بخارا را خراب کرد نوه اش هم بمضمون الولد سترایه اینکار را کرد شاه اسمعیل هم جبریک امیر خرم
 طعون سرور سه شبانه روز قتل عام و غارت تمام کرد این دو واقعه بزرگ در خاک خراسان واقع شد
 شرح حال براق بعد از آنکه بمبار آمد لشکر اند حکم کرد که عساکر شش خانهای رعایا را غارت کردند و شراب بخورند
 و کله مار اکباب بکشند و مجد آند آوک دیده بچنگ ابا قاسم بود صاحب حبیب امیر خوب نوشته است پو
 که از کادو عجز کرد و شود بظلم و سپر عساکر ساخته شود در روز حوادث چقدر دفع سر خصم تواند شد این خبر چون بخت
 قید رسید پسرش دو خان را بسلطنت ماورد لشکر فرستاد براق را با جالت فلج و دیوانگی که بعد از این
 با و وارد آمد بود بقراقرم بر بند در آنجا در اردوی قید و خان بمرد و بجهنم وارد شد بعضی ما هم بر اند که اسلام
 هم آورد و بعد بمرد مختصری از چکنیر خان و اولاد او بنویسیم

چکنیر خان همت عمده از آسیا و اروپا را فتح کرد پنج تن با خود او در تمام این قسمتها که فوقات چکنیری بود حکمران
 کردند اول خود چکنیر دوم پسرش اوگتا قان سیم پسر او اوگتا قان کیوک خان چهارم مشکو قان نوه
 چکنیر خان نوه طولینجان بعد الی تورد که فراترم و کلوران باشد چندی در هم بر هم و جنگهای پایلی بود یکی
 از شاهزادامای چکنیری که نوه اوگتا قان باشد قید و خان حکمرانی فقط بمغولستان کرد بیک دو خان سلطان
 ماوراء النهر جنگهای عظیم با قیلا قان و پسر او تیمور قان کرد بعد از فوت شاهزاده قید و مغولستان و اقی
 یورد جزو چین شد در تحت قان بزرگ قیلا قان و تیمور قان در اید قیلا قان و تیمور قان آن سلاطین منچوریه
 بر اند خستند منچوریه را اجز و خود کردند خراج از کوره گرفتند و را یون با کمال افتخار اظهار دوستی قان را
 میکرد و ما چین که بر ما باشد ضبط تیمور قان شد سلاطین ایران هم ظاهر با اسم نیابت قان سلطنت میکردند اما
 بعد از تیمور قان بکلی این قوانین بر افاده و منسوخ شد و دیگر اسم خواقین چین را در ایران در خطبه ذکر
 نکردند و اهل پادشاهی که در ایران اسلام قبول کرد و کردن از بت پرستی بر سجد و نام خواقین چین از خطبه انداختند
 سلطان محمود غارن خان بن ارغون خان بن ابا قان بن هلاکو خان بن طولینجان بن چکنیر خان بود هر یک
 در بلاد خود و مملکت خود کوسس انا و لاغیری میزدند سلطان مقدر بود چکنیر را چهار پسر بود پسر بزرگ او جوج
 خان تمام بلاد روسیه و بخارا و خوارزم دشت قره قپچاق و سیریا را تمام داده بود او شکر سالی
 سرای و قرم و ادسا و باغچه سرا را بر پا کرد و در تمام این مملکت وسیع جوجی خان و بعد فرزندش با طین خان

و بعد برادرش بر که خان سلطنت کردند تا طوق تشخان امیر تیمور وضع این سلطنت سلمانی مشرق را بر هم زد
 حاجی طرخان مادرش قبیاق سلطنتی شد علیحده روس از آمدن روس شمالی و روس جنوبی دوستت شدند و
 و سلطنت بعد یکی شده و لقب شدند بجانه واده روزمانف میخایل و یح نخالبه هم شغبات شدند بعضی از
 و بعضی را دولت عثمانی که آنوقت خیلی قوی بوده بصرف در آورده مختصر سلطنتی برای او زبکهای دشت قبیاق
 باقی ماند آنها هم بمردم او را از انهر را منبسط کردند یک سلطنت عظیمی در آنجا کردند از آن پس آنها بدست مادر شاه
 و بعد جزایرهای روس از قبیل چرنانوف و گلفان بر افتاده کم شدند پس دوم چنگیز خان جغای خان سلطنت
 تمام ماوراء النهر و ترکستان و کاشغر و ماخذ و چین را دارا بود خود او پس او نسل بعد نسل در این حدود سلطنت کردند
 با سلطان محمود خان که خان دست نمانده امیر تیمور بود یعنی یکی از نوکرهای او و بعضی از اولاد جغای خان در
 مطابق تاریخ میرزا حیدر سلطنت کردند که بهتر آنها تعلق تیمور خان است بدست قمرالدین خان نوکر نمک بجر ایشان
 در افتادند جز خواجہ اعلان نامی با چند تن دیگر بعد جغای خان در حدود مغلستان که در فری کردند بعد بدست
 خواجهای صوفیه اخذ و تمام شدند و منقرض شدند خواجها هم قسمتی بدست چینی و قسمتی بدست روسی باز اخذ و
 بالمره در افتادند در تاریخ میرزا حیدر مفضلاً نوشته است پس که یک چنگیز خان که طویلجان باشد حدود چین و ایران
 مالک بود در سلسله ایران از بلاکو خان ابن طویلجان است که ملاحظه اسمعیلیه و خلاف با پند ساله جی سیر را از
 آنجا که بر انداخته حقیقه ایران را ویران کرد و در و ششصد هزار در بغداد و سایر بلاد قتل عام کرد اما سلطان ابو
 سعید بھادر خان سلطنت در کمال استقلال در خانواده او بود عشق سلطان ابو سعید بھادر خان با بغداد خاتون دختر
 امیر چوپان سگدور که امیر الامراء و صدر اعظم او بود و کشته شدن امیر الامراء با فرزندان و عروس بغداد خاتون و طلاق
 او بجز از امیر حسین و آخر زهر دادن بغداد خاتون سلطان را بواسطه دنیا خاتون دختر امیر دمش که سلطان عاشق او شده
 بود بعد از عشق بغداد خاتون در تاریخ حبیب السیر و سایر تواریخ مفضلاً نوشته اند و این غزل شیخ گنایه از آن است که
 در تنگی بغداد خاتون میگوید دینی ایقدر ندارد که بر او رشک بندد یا وجود و حدش را خم بیوده خوردند مفضلاً
 حضرت شیخ دنیا خاتون دختر امیر دمش است (چون امیر دمش برادر بغداد خاتون و پسر امیر چوپان بوده و دختر امیر
 دمش دنیا خاتون که سلطان بعد از آنهمه رسوائی با و عشقها زینها و خون ریزنها که بغداد خاتون را بجز از شوهرش
 گرفت بعد از چندی او سیاه بخت شده عاشق برادر زاده اش دنیا خاتون گشت و این شعر از سلطان ابو سعید مشهور است
 بیا بمصر دلم تا دمش جان مینی چرا که خاطر من در هوای بغداد است بعد سلطنت از خانواده بلاکو خان در
 ایران بر افتاد چندی ملوک الطوائف کشته از آن خانواده نامی نماند) پس دوم طویلجان برادر منکو قان سلطنت

چین رسید سلطنتی بس عظیم و فتوحاتی زیاد کرد بوقت دو سست سال در قطر عظیم چین و منچوریا و مغولستان
 سلطنت را نذند او و اولاد بعد بکلی از دست امرای مقلبه چین و سلاطین منچوری تمام شدند و بعد منچوری مملکت
 و سلطنتی شد علیحده او گناتان پسر سیم چکنیر خان بود این است شرح حال چکنیر خان و اولادش امروز در
 تمام دنیا بکنفرینت که خودش را بنبت چکنیر خان بدید با همی از آنها باشد بقاعای حدایت و ملک ملک خدا
 بیچیک از مورخین ایران تاریخ ما و اولاد الخیر را نوشته اند و دارند نسخه از آنکه مختصر اطلاعاتی از تاریخ سلاطین
 صفوی و غیره ولی من چیزین نسخه او را بر ختمها چه مال کاشغر چه خجند چه تا جکند چه بخارا چه ترقند چه خوارزم چه خجستان
 زیاد تحصیل کرده در ترجمه آنها در کتابخانه من موجود است کجایش نوشتن تفصیلش در این روزنامه احوال من است
 ولی فرصتی از سلاطین ما و اولاد الخیر بمابست ذکر محمد شیبانی خواهم نوشت از هر رساله نهاده الله تعالی
 سلسله اول جوجی خانیا نند که منتهی میشود باوزبک خان بدستان که مغلان جوجی خانی را بواسطه این سلطان
 رشید عادل باو بنبت دادند و اوزبک گفتند چنانچه عموم مغلان و تاتاریان جیعای خان را جیعای میگویند
 نسبتان را به جیعای خان میگویند این افتخار از اولاد چکنیر خان برای سه نفر تحصیل شده بواسطه ارشاد
 و عدالت و بزرگی و قابلیت آنها

اول جیعای خان ابن چکنیر خان که پسر بلا واسطه او بود که قسمتی بزرگ از مغلان و تاتاران بواسطه بزرگی این
 بزرگوار خودش را باو بنبت میدهند میگویند طوایف جیعای
 دیگر اوزبک خان که از نواده جوجی خان ابن چکنیر خان باشد بواسطه خوبی و عدالت او جمیع تاتاران و مغلان
 دشت قباچ و قرقر بلکه عموم طوایف جیعای خانیه بمرد خود را اوزبک نامیدند باوجودیکه از طایفه اوزبک
 نبودند و از اولاد اوزبک خان هم نبودند خودشان را اوزبک خطاب کردند
 قسمتی دیگر قسمت بزرگی زیاد از طوایف مغل و تاتار خود را تاتار نو قانی نامیدند و نو قای خان پسر جوجی خان است یا
 بر که خان که نوه جوجی خان باشد در هر صورت این طایفه هم در جنگ رو سید و قسمتی زیادی لهستان اطیش الان
 موجود هستند و حاضرند که خود را بنو قانی یعنی بنو قان خان میاندا اسمی سلاطین جوجی خانی اوزبک که در ما و اولاد الخیر
 بعد از بر افادن تیموریان و بابر شاه مشهور و معروف سلطنت کردند از قرقر تفصیل ذیل است

- اول محمد خان شیبانی ابن براق خان ابن ابوالخیر خان
- دوم کوچکونچی خان
- سیم ابوسعید خان

چهارم تیمور سلطان خان

پنجم عبید الله خان

ششم عبید الله خان اول

هفتم عبد اللطیف خان

هشتم احمد خان

نهم پیر محمد خان

دهم اسکندر خان

یازدهم عبید الله خان ثانی

دوازدهم عبید المؤمن خان که گشته شد سلاطین اوزبک خان که از اولاد اوزبک خان بوده سلطنت

در ماوراء النهر تمام شد و معاصر هم بودند از شاه اسمعیل تا شاه عباس اول بعد پیر محمد خان که مشهور بود

بود چون تریاک حنیلی میخورد و می کشید

سیزدهم پیر محمد خان

چهاردهم باقی محمد خان ولد پیر محمد خان

پانزدهم ولی محمد خان

شانزدهم امام قلیخان

هفدهم مذر محمد خان که در سال ۱۰۵۰ هجری سلطنت رسید

هجدهم عبد العزیز خان

نوزدهم سبحان قلیخان

بیستم محمد الله خان

بیت و یکم ابو الفیض خان

بیت و دوم مقتیم خان که تاریخ مقتیم خانی را که بسیار تاریخ خوبی است تا بسم این پادشاه نوشته اند

بیت و سیم عبد المؤمن خان ثانی

بیت و چهارم عبید الله خان ثالث

بیت و پنجم ابو العباس خان در این جا ختم شد سلطنت همیشه خایه ماوراء النهر و سلسله آنها که

ابداً از پسر محمد خان که از سلسله حاجی طرخانی بودند معاصر بودند تا واسط سلطنت شاه عباس اول
 و در افتادند و تمام شدند بدست مادر شاه هشتار رحیم خان با محمد رحیم خان یکی از امرای ابوالعباس خان بود
 مشهور بر رحیم التالین تفضیل او با محمود التالین در تاریخ معین خانی مفصلاً نوشته اند در اردوی مادر شاه بود بعد از
 کشته شدن آن سلطان قهار به بخارا آمده تحت سلطنت برآمد این سلسله دیگر نوشته است نسبت خود را بحکیم
 خان وصل کند اینها تقریباً بومیان اهل بخارا هستند

بیت هشتم رحیم خان

بیت نهم دانیال خان

بیت دهم محمد بیک جان که در تمام دنیا چنان پولتیک دان چنان شیوا و متقلبی از اول
 خلقت دنیا تا امروز من بعد بر نخواهد گرفت تفصیل از او در تواریخ نوشته اند بخصوص در تاریخ سر جان ملکم

بیت یازدهم حیدر خان

سی ام حسین خان

سی و یکم عمر خان

سی و دوم نصر الله خان

سی و سیم مظفر خان

سی و چهارم عبد الاحد خان اینها معاصر بودند با سلاطین قاجاریه و اخیر اینها بعد از نصر الله خان

در دست روسها پامپال شدند

از اردوی همیونی در این سفر که مرخص شدم دارای دو اسب خوب شدم یکی اسب کهرآه م مسقط بود که پدر احمد ام
 بمن مرحمت کرد که اسب عربی بسیار نجیب تمنازی بود که تاکنون چهل سال میگذرد اسبهای خوب بسیار متنا
 دیده ام و داشتم کمتر اسب مثل او دیدم هر قدر هم خوب بودند مانند او نبودند بزرگ درشت با ادب با تعلیم خیلی
 خوب ابی بود یکی هم بشیر خان خواجهدیشی علیحضرت همیونی به طیب خاطر پیشکش کرد اگر بخوام ده ورق
 از شرح احوال این بشیر خان واقداً او در رحمت علیحضرت آقاس در حق او و اطمینانی که با او داشتم بیستم
 کم است اسب بشیر خان هم کرک چچار قلم سفید بود خان میرزای هشتم الدوله عمومی قسبه عالم پسر مرحوم نایب
 السلطنه کو با مبلغ کزانی پانصد لیره عثمانی در حکومت عربستان از ایل منتفیج بادوستی با صراپا خزیده بود با هزار
 اسب و تاب و مشتاد و اظهار خدمات تقدیم حضور همیونی بود آسمش هم صباح الخیر بود بعضی انیکه اظهار میلی بنجاب

حاجی بشیرخان آغا باشی معتمد اکرم باین اسب کرده بود اعلیحضرت همیونی فوآباً و مرحمت کرده بودند
 روزی اراردوی خودمان که همه وقت خارج اراردوی اعلیحضرت همیونی میافاد دربلده باجناب حاجی خان
 سوار شده باردوی اعلیحضرت میرفتیم دو غراب بزرگ درجاده بنشته بودند من سوار اسب اعلیحضرت همیونی
 بودم که امام مسقط تقدیم کرده بود و بمن مرحمت شده بود و اسم این اسب مسقطی بود در حضور جناب معتمد اکرم
 بر دو کلاغ را پی در پی بسیار خوب در سر تاخت در هوا زدیم حضرت کا کا بسیار خوشوقت شده تعریف کرد
 و در نظرش جلوه کرد گفت من چه باید تقدیم کنم بوسیخت زاده و آقا زاده ام چون جلالت قدرش را
 در حضور همیونی خوب میدانستم کفتم همقطاری شما و دوستی شما برای من کافی است و طرح صحبت را
 کرد ایندم وقتی در حضور همیونی در اندرون مشرف شدیم کا کا تقضیل تاخت و کلا غمار اعرض کرد فردا هم بخار
 لیک رفتیم جناب حاجی بشیرخان معتمد اکرم خود را اسکارچی معتبری بلکه نمره اول شکارچها میدانست
 خوش و طول و نازی و تفنگ بلکه همه چیز را زیاد داشتش قطعه لک در هوا در حضور جناب معتمد اکرم زدیم
 تفنگ را زدیم گرفت گفت بس است خیمت میزنند در باطن بشعور کا کا خیلی خندیدم ولی صلاح ندانستم
 سؤال کنم که آدم را چه نوع چشم میزنند چه ارشی در چشم است که به آدم باین بزرگی اثر کند باری محض زمانه
 سازی اطاعت کرده تفنگ را برادر کمان خودم دادم منزل که آمدیم ان شش قطعه لک را با طپانچه رو لود
 که در استرنا بدین بدیه کرده بودند رو سیها بایک کا غدی باب و آب زیاد برای جناب معتمد فرستادم
 که اغلب در کیشک میروید و میانید شهدا در حرمخا مبارک این طپانچه در کمر مبارک باشد فردا صبح دیدم خود
 آمد منزل من بعد از اظهار محسود بانی زیاد و خلوص زیاد اسب صباح ایخرا بمن تقدیم کرد و این لفظ را گفت
 مال علی و اصل علی این اسب مال پدرت بود بمن بخشید من کا کا ی پیری هستم قابل سواری این اسب نیستیم تو
 زینده این اسب هستی و این اسب زینده تو صباح الخیر اسمش میباشد مبارک و میبویست برای شما و ما قدر
 رد کردن ندانستیم و با کمال میل قبول کردیم و بصلاح دیدم در محفت السلطنه دوزیرم بهاء الملک یک اسب
 رنگانی بسیار خوب با اراق طلا تقدیم جناب معتمد کردیم تقضیل این وقایع را کلا خود معتمد بحضور همیونی عرض
 کرده بود اعلیحضرت تصدیق کرده بودند سه روز بعد از این از نور که مرخص شدیم قبله عالم من فرمودند طلا
 دو اسب خوب در طهران واردوی ما بود نصیب تو شد قدرشان را هم تو به ان در مرخص فرمودند ما هم منزل
 بمنزل از کنار دریا بطرف ساری کوچ دادیم همین قسم شکار گمان در کنار دریا میآیدیم تا بفرج آبد بعد از دو
 شب توقف در فرج آباد ساری رفتیم من هر وقت فراغتی داشتم مشغول تعمیر و تنظیف پاک کردن پنج

تفنگ خودم بودم یک تفنگ رومی کلوله زن فرم سار علی و یک کلوله زن دولول که نواب و الایجانشین
 قفقاز هدیه داده بود و یک تفنگ نمره دوازده دولول روسی و دو کارخانه مرجمتی شاهنشاه بود از بس
 اینهار ابا کرده و شسته بودم و سوار کرده بودم و تیر کرده بودم یک چخاق ساز حسابی شده بودم ساچمه بریز
 بکمال خوبی میدانستم این دو اسب هم که الحی تئایسته این نوع مهربانها بودند مرید مشغولیات شده بودند طوله
 این دو اسب در دیوانخانه شخصی خودم بود تا وقت خوابیدیم اسباب مشغول بازی من بهترین شکارگاه خروکوش
 در عالم کنار دریای مازندران است از جنگل تا دریا با اختلاف از دوهزار قدم تا پانصد قدم فاصله است این فاصله
 دست قدرت چنان صاف هموار بی سوراخ و بی عیب و نقص کرده است که اگر در هر عرض صد بنا بخواهد
 این قسم مسطح کند نمیشود چه را که تلاطم دریا و امواج دریا را بکیمای بسیار نرم خوب راروزنی دو مرتبه شست و
 داده تا جنگل برده و میآورد خیلی صاف و بی سوراخ و خوب درختهای کوچک کوتاه است که بفرانسه آربوس میگویند
 تاک در این قطعه زمین که عرضش دوهزار قدم الی هزار قدم و پانصد قدم است و طولش ده منزل فراوان است
 اترک ترکان چون در استر اباد و کرکان هم زیاد بود و خیلی بزرگتر از اینجا سنبه یورغون میگویند و دستهای
 فطاق خوب ترکانی را از این چوب میسازند سنبه تفنگها را که نشکند که در انقهد معمول بود برای تفنگ دهن پر لازم
 بود از این چوب یورغون میساختند در اینجا پراختر کوش بود تاک هم شغال پیدا میشد من کنار جنگل ارامی بستم
 یعنی خودم سواره ازان کنار خط نزدیک جنگل حرکت میکردم بنوکر انم می گفتم بنظم و بفاصله دو قدم بدو قدم
 شاه نشانه در عرض این دوهزار قدم بیاید طوله ترمه هم مشغول گردش بود در هر قدم که سوارها حرکت میکردند
 تمام چندین خرکوش و گاه گاه شغال از زیر این درختهای یورغون بیرون میآید بطرف دریا که نمیشد است بود و مجبوراً
 بطرف جنگل حرکت میکرد من با این دو اسب عربی نازنین خودم در جلو اول آنها را میزدم بجهت برابری من مجال بود
 که تفنگ بزنم با وجودیکه مرادخان بجالاکلی تفنگ ساچمه زنی دیگر مرا پرسید و بمن میداد و من دایم اسب
 خودم را عوض میکردم و گاهی مسقطی و گاهی صبح انخیر را سوار میشدم که پخته نشوند اینقدر خرکوش میآید و میزدیم
 که از زدنش و عدد آنها احتراز میکنم بنویسم شاید بر خواننده شبهه شود در ساری واقعه غمناکی برای من روی داد
 ترکان غیر از خوب من مراد رحمت ایزدی پوست یعنی بری اورا کشت تفصیل از فرار است که نوشته میشود
 این مراد بسیار جوان خوب پاکیزه خدشکنداری بود با حاجی آقا بیک درده حاجی آقا بیک میر شکار من صورت که نیم
 فرسنگ از شهر ساری دور است و اغلب این مراد با آنجا مهمانی میرفت در کنار رودخانه تجده واقع شده است دفته بود
 بیشه چند درخت بزرگ نزدیک ده بود بر بسیار بزرگی که بعد پوست او را آورده بودند من دیدم نزدیک این کاوهی میشه

و نزدیک همین درختها میخورد و میرود اینخبر حاجی آقا بیک و مراد میرسد مراد تفنگ کلوله زنی مرا که روی سهاد او
 بودند برداشته میرود در قوی درخت می نشیند بر سر لاشش کاد حاجی آقا بیک در اینجا جفت میکند او لااباید
 مانفت کند نگذارد مراد برود و اگر حرف نشیند و رفت خوب بود او هم عفتش بود و یار فقی چند بگفت او
 بفرستد بعد از مختصر مانعتی مراد قبول نکرده رفته میان درخت می نشیند ساعت دو اربش رفته رفته اربش
 رفته حاجی آقا بیک پشیمان میشود از غفلتی که کرده از قراریکه میگفت خودش اگر چه تنبیه کاملی شد و خوب بسیار سخت
 خورد و اضراب شد و غفلت او سبب گشته شدن مراد شد خود او هم بان سال نماند بدست جان برزاده خودش صادق
 پسر عجب اندک صورتی گشته شد بقدر پنجاه قدم مانده که برسد درخت می بنید میای بونی شد و صدای تفنگ بلند شد
 و فریاد مراد بلند شد تقصیل از این فرار است بر میآید بر سر لاشش شب چهاردهم یا پانزدهم بود مهتاب بوده به
 میشود در دست روی لاش نمی افتد مراد هم اجلس رسیده بود غفلت کرده بود یک کلوله با او میاندازد کلوله در
 روی کف بر خورده بود استخوانش خورد کرده بود ولی بجای کاریش نبوده بر نفرزتان خود را بر روی درخت
 میاندازد که تیر دیگری مراد میاندازد آنهم بوی سینه اش خورده بود ولی این کلوله کاری بود افسوس که بر خسته عظیم
 خود را در نفس آخرین بسیر مراد میاندازد و مراد بیچاره را نماند کرده هر دو با هم جان بجان آخرین تسلیم
 میکنند وقتی حاجی آقا بیک میرسد که هر دو مرده بودند و تفنگ دو لول کلوله زنی روسی من بکل شکسته و خورد
 شده بود که هیچ وجه دیگر اصلاح نشده و هر چه من و دیگران هر قدر فکر کردیم که چه قسم لاش مرده بر این تفنگ را
 خورد کرده است نفهمیدیم فقط دیدیم که باید تفنگ را بکلی دور انداخت چون این مراد نامراد شب و روز
 پیش من بود و سه روزی پیدانش من دنبال کردم تقصیل مطلب را بمن گفتند خدا میداند خیلی من اثر کرد و
 ملول شدم بعد بغضش مراد را در امام زاده عباس در کنار دو خانه تجدد دفن کردند پوست بر راهم دادم از عظیم
 قطعه قطعه کردند حاجی آقا بیک راهم تنبیه کاملی کرده است حاج منم خلی من اثر کردند او
 در مارنذران چنانچه نوشته ام کوفتند خلی کم و بدولی برخلاف کاد و زیاد است کاد و سر انا و کاد و میشس سر انا یکی
 از ماشا کاههاست کاد و کاد میشس زیادی در جنگل نگاه میدارند فقط همان جنگل مارنذران و علف جنگل مارنذران
 که از عمده اینقدر کاد و کاد میشس بر میآید و الا کمان منبیکم غیر از این جنگل از عمده اینهمه کاد و کاد میشس بر آید فایده
 کلی دارد و عن و شیر و است و کشک و غیره و غیره او میبرد علاوه شیر کهای خیلی بزرگ درنده که دارند یک قسم
 دیگر هم برای محافظت کاد و پاشان جو کاد و ترتیب میکنند یعنی کاد و جوان و این جو کاد و را چند جور خوراک میدهند
 و شاخ آنها را میکنند و چه قدر قیمت دارد و چه قدر میشس صاجان کاد و سر اغریز است گفتنی نیست در مارنذران

چینه زرع سنبله و زرع دماق چنانچه در اصفهان هم معمول است جو بهای بزرگ کده آب بدات میرند در
 اصفهان مادی میگویند در مازندران چرمخفف خوب و باید داشت که در مازندران غیر از جاده بواسطه کل و با
 ممکن نیست از جاده خارج شدن کاهی این جو بهادر به با هم تنگ میشود و بلند پست گاه که عبور کیسوار حقیقه
 خطرناکست وقتی از بی بی بگردش و شکار میرفتیم از سر پل که دو جو را بهم وصل میکرد رسیده پیاده شدم
 برای ما را خوردن بنه ماد نوکرمای بنای عبور را گذاشتند یکی از این جو نه کاو و ما بخمال کاو سر از جنگل بر میگشتیم
 این خط دو چراغ افاده بود فریب سوار و بار مارا در نهر انداخته از قضا میرزا رضا که حکیمباشی (مارکیت)
 زن عبوزه کشف او که در همه جا مثل طوق لعنت بگردن این بیچاره افتاده بود و در جمیع اسفار همراه ما بود مرا
 شد با کاو کاو اول شوهرش میرزا رضا را با اب اندخت بعد مارکیت را بچوبیانه اخت قسم مضحکی جناب حکیمباشی را
 با جانمش از کل در آوردند و نزد من آوردند ممکن بود هر قدر شخص مهموم بود اینها را در این حالت بریند و خنده نکت
 عجیب این است که در وقت عبور سر پل در این خط اعوجاج چهره ما میافتند و من در کنار جو چادر زده بودم و نا
 صرف میکردم مارکیت و جناب حکیمباشی آمدند نزد من زبان فرانسه خانم را به ما نارد عوت کردم کفتم ما را
 شوهرش حکیمباشی گفت میخواهم منزل برویم و ما مارکیم بجزیم قدری زنش تمجیح کرد که پیاده شود شوهرش
 او را زور برد و دقیقه بعد این اتفاق در جلو افتاد با سر شکسته و غرقا به بکل و لجن پیش من آوردند من
 زبان ملامت را کشوده کفتم چرا حرف مرانشیدی که این بلا برت بیاید فوراً در جواب من این شعر را خوان
 چون قضا آید طبیب شود من خیلی شکر خدا را بجای آوردم که در وقتی که من در آن راه بودم بجهت من
 این اتفاق نیفتاد

وقتی که در بلده در اردوی بیخونی بودم دستور العلی جناب بهاء الملک وزیر من دمن مرحمت فرمودند که
 میان کاله را ضبط کرده قلعه ساریم و در او ساخلو بگذاریم این میان کاله همان شبه جزیره است که
 سرخسراوشیم کی از اسامی این دریای مازندران دریای استکون نیز میگویند این شبه جزیره که امروز میان کاله
 میگویند زیاده است از خشکی بد برایم رود بشکل قیف از جنوب بشمال میرود آخر شبه جزیره قدری اعوجاج پیدا
 میکند بطرف شرق میرود طول این شبه جزیره قریب پانزده فرسنگ میشود و عرضش از دو فرسنگ و نیم
 الی سه فرسنگ در شمال اشرف واقع است از کلوگاه و تپه کربال که رضا قلیخان سرتیپ کربالی خانه اش اینجا
 و منزلش اینجا ما انجا رفتیم هفت فرسنگ است تا میان کاله از قتل نادر و انقلاب ایران بهیچوجه بواسطه کشت
 دزدی ترا که که از بندر خپش که سایر بنا در دیگر که نزدیک است آباد است بنا داشته این جزیره پیاده می شده

و انواع و هشام دزدیها و هرزگیها در داخله خاک مانذران و قتل و غارتها میکردند مگر در فرخ آباد و اشرف و این خطوط کنار دریا پیاپی ترکان اسیر و غارت میردند همین پته کربال و کلوگاه را اوایل سلطنت قاجاریه برای مختصر جلو گیری از تراکه با ساخلو زیاد و مخارج زیاد قرار گرفته بودند با وجودیکه از دست رضاقلیان سرتیپ کربالی دو پول کار ساخته نمیشد منت میکداشت و ضوولها میکرد و تراکه در دطاعی بهیچوجه جلو گیری نمیشد مشغول کار خود بودند چه از فطرت مادر تا اوایل محمد شاه هیچکس مابین خیال نبود که جلو گیری شان کند اینها با کمال فراغت و دودار دودمان در میاورند در سر آباد بنا نوشته در چهارچای صد نفر صد نفر تقریباً مابین شهر جزیره از آنجا با کمال جرات بداخله مانذران برزدی میآمدند چون قریب بدو سست سال این جزیره و قسمتی زیاد از اطراف این جزیره از خلیه آبادی افتاده بودند تنها من و حشیان دو پامنده بود بلکه حشیان چهار پاد و دو صحر امقدر زیاد در آنجا جمع شده بودند در این مدت دو سست سال فرق طبعی شده بود در تمام عمر که این کشت شکار از چرخنده و پرنده در هیچ جای عالم ندیدم

چون برای ضبط جزیره و ساختن عمارت و قلعه و غیره لازم بود مدتی در آنجا بمانیم بی اردوی دولتی ممکن نبود رفتن بحالی از خطر هم نبود مابین جبهه با اردوی کاملی رتسیم اردو مان مرکب بود از دو فوج ترک یکی خوشی بسیریتی حشید خان مالونی که حقیقه کج غریبی بود فوج دیگر افشار اردوی بود بسیریتی احمد خان هشار و این دو فوج از افواج جمعی یوسف خان شجاع الدوله بود حاکم خوی و اردوی هزار سوار کرد و ترک از خود مانذران جمع سام میرزا شاهزاده سیصد سوار اسانلو و دو فوج مانذرانی فوج بندی فوج لاریجان و هزار تفنگچی و اچو خا هزار جریبی و دو دانکه و چهار دانکه که اردوی نظامی مرکب بود از پنجاه نفر سواره و سیاده اسما چهار فوج بود هزار تفنگچی و هزار و پانصد سوار ولی حشلی کتر از اینها بودیم اگر بیشتر دند و سان میدادند جمعیت شخصی من و وزیر من بر جمعیت نظامی و عدو شان افزون بود

از شهر ساری بکلوگاه آمدیم که خانه رضاقلیان کربالی بود دیگر بعد از چند شب توقف آنجا بطرف میان کال حرکت کردیم دیگر در عرض راه آبادی و دماقی بنود و منزل بود یکی دو منزل رتسیم سیمیز ما و خکنها و ترسوها اهل اردو جعلی کرده یک شهرتی دادند و یک دروغی جعل کردند دستجات دروغی پیاپی ترکان دیدند هزار هزار بهاد الملک وزیر من که مرد عاقلی بود چند نفر از صاحبان اردو را تنبیه کامل کرد و این کفتگو دیگر خوابید و اردو بدین جزیره شدیم اینقدر کاو که از دماقی که نخته بود با بخارفته بود بمورد دهور و حشی شده بود و بر و مرال و قاول و شوکا دیدیم و شکار کردیم سینه نام خواننده باور میکند یانه واقعا هزار هزار فرار کردند

این اردوی باین بزرگی و عظمت بقدر چهل روز در این جزیره که چک ماندم شخصی نبود از تفنگچی و سرباز و سوار
 که شکاری نرزه باشد آنچه میرزا محمد خان منشی من یادداشت کرده بود بچکم من از اینقرار است ششصد
 قراول بسیاری بدوستان خودمان در سحر و ستاره شد سی و پنج سبب هجده پلنگ سفت و
 کاو و کامیش املی که وحشی شده بودند یکصد و پنجاه مرال که کاو کو بهی میگویند در این چهل روز توقف ما در اینجا
 کشته شد چه قدر ما فرار کردند بچکلها می بزرگ و چه قدر ما در خود جزیره ماندند خاشاک را خدا میداند آنچه من در
 این جرکه ماندم در این توقف کاو وحشی شش عدد مرال ده عدد شازدر بزرگ شوکاران کشته
 در زند ولی من نزد قراول صد و پنجاه قطعه صدای تفنگ در تمام روز از هم نمی برید دیگر روزهای آخر
 شکار با قربی نداشتند بعد از احوال قلعه و کد انشتن با خلوص صحیح انجام و ترتیب جزیره از راه کربال و کلوگاه
 بسیاری حرکت کردیم چون پیرا حصارم علیحضرت همیونی یکی دو سفر بازندان تشریف برده و باین جزیره
 نیز نزول اجلال کرده اند آن قلعه و بنیه ما آباد و بهتر شده که خراب نشده است چون صورت آبادی گرفته
 دیگر از شکار با آن و فرار و اظهار مصطفی قلینجان میر شکار علیحضرت دیگر اثری باقی نیست مثل سایر جاها
 مختصر قراولی و کرازی اگر داشته باشد

یک چیزی در ساری دیدم مخصوصاً برای تنبیه بنی نوع بشر بسیار لازمست بنویسم یکی از شاهزادگانی همواره
 هندوستان از راه خراسان بازندان بکر بلای معلی زیارت میرفت از اولاد امیر تمیور بود جعبه جواهری
 داشت آورد من دیدم بنظر من اگر میخواست بفرستد سیصد هزار لیره فوراً از او میخریدند لعلهای درشت و
 زرد و نای بزرگ که اسامی سلاطین باریه کورگانی را در او نوشته بودند و محکوک بود خیلی چیزهای نفیس که آن
 بها بود و الماسهای بزرگ داشت باری و وضع مملکتش را از او گرفته بودند و آن بیچاره را از هند خارج کردند
 بودند ممکن نبود شخص مؤثر نشود از شنیدنش تا بیکر تمنائی و تجرنگنی که خدارا چه تو در ملک بسی جانورند
 این شاهزاده بیچاره چیزها میگفت که اظهارش و نوشتن او موجب دلنگنی است اما یک علت غریبی هم داشت
 روزی چندین مثقال تریاک میخورد شنیدم بطهران رفت و در آنجا بر دو این جعبه جواهرش را بوارش بردن
 عیب و نقص سفارت انگلیس رسانید بعد از توقف چند هفته از ساری ما را بطهران حصار کردند از راه علی آباد
 و تار و سوادکوه و فیروزکوه که برف بسیار سختی افتاده بود بطهران رفتم درست سفرمان چهار سال دو ماه کم
 طول کشیده بود روزیکه از طهران بیرون آمدم بگلوست ماندندان ما روزیکه مراجعت کردیم برادر اعیانی ما جلالت
 الدوله سلطان حسین میرزا بعد از حرکت من از طهران بدو سال فاصله حکمران صفهان شد و امروز که من دارم

طهران شدم او در طهران میت حکمران اصفهان است من در باغ نظامیه که از ابنیه مرحوم میرزا آقاخان است
 بجگم علیحضرت همیونی موقفا منزل نمودم تمام شد ابدای سرگذشت من از طفولیت در خانه پدرم و مادرم و
 ایام حکومت من در مازندران و اسرآباد و مختصری از زاد خودم آنچه خودم استنباط کردم و فهمیدم نوشته
 شد از این تاریخ شروع میکنم مختصر جغرافیای طهران که مسقط الرأس من بود و توقف دو ماهه طهران و
 سفر هفت ماهه در ملاقات برادرم و حکومت دو ساله فارس و مراجعت از فارس الی طهران بخواست خداوند
 تبارک و تعالی ما از امر و آزادی و بی قیدی که داشتیم تمام شد تا یک درجه داخل پوپتیک و دوستی
 و دشمنی و زد و خورد و باخویش و بیگانه و طرف ملاحظه دور و نزدیک شدیم رفته رفته این مطلب کسب اهمیت
 میکند هر چه مازقی میکنیم سن ما بالا میرود داخل پوپتیک بیشتر میشویم دشمنی مردم بما و طرف ملاحظه شدن
 ما زیاد تر میشود بخت بد با کجا میکند اشخوز ما و ناقلم قضا و قدر چه بر سر مارانده باشد چه پیش باید و
 دپه بیسیم مکن بنامه سیاهی طاعت من است که الهت که تقدیر بر سرش چه نوشت

شرح جغرافیای طهران

جناب اعتماد سلطنته محمد حسن خان مترجم زبان فرانسه علیحضرت همیونی کا ملا و مفصلاً درالیفات خود
 نوشته در مرآت البلدان و غیره ما هم مختصری بنویسیم قبل از اسلام در آبادی ری و غیره و حروب
 از هیاب در آن خود و منسا نمانوشه اند که تقریباً بیفایده است و قابل التذکریت بشرح ایضا جواب افشا
 آینه در مغالذوله و عماد الدوله و رکن الدوله دلیلی که در حق سزندان خود مید و حکایات آریار
 و امثال این حکایات در تواریخ با علی درجه ضبط است طاهر ابن حسین ذوالنورین ^{المبین} سردار مامون جنبه آنکه او را ذو
 المبین میگویند این بود که در وقتیکه ولیعهدی حضرت امام المشرق و المغارب علی ابن موسی الرضا ^ع
 بود با دست چپ با حضرت بعیت کرد گفت چه اباد است راست بعیت نمیکنی گفت دست راستم در سینه
 مامون است تفصیل وصیت مامون در سفر خراسان و مرگ مامون در طوس و مرگت علی ابن موسی
 بعد از دادن حقوق مامون این او حکایت ذوالریاستین و جنگ این دو برادر و کشته شدن و جنگهای
 ذوالربین و حکومت طاهر ذوالربین بعد از دیدن که مامون کرد گفت هر وقت مامون را می بینم باید برادر و خوا
 برادری اند و حکومت طاهر در پشاور و مخالفت طاهر با مامون و زهر دادن غلامش حکم مامون بطاهر حکومت
 ال طاهر در خراسان و زانات و بعد از مفضل در جمیع کتب مخصوص در وقت لطف و حبیب استیر ضبط است

هر کس طالب باشد بان کتب رجوع کند ایضاً انقلابات عراقین و صلاح دیدن و الریاستین علیحضرت امام روح
 و ارواح العالمین له الفذار از ندینه بروخواستن و ولیعهدی انحضرت و آرام شدن مملکت و شهادت انحضرت
 و ستمی که مانون حبیب علیه ماعلیه در طوس با انحضرت داد و معجزاتی که درین وفات از انحضرت بروز و ظهور کرد و
 ابن موسی سردار امین و حروب لشکر خراسان و عراق در این حدود واقع شد بعد بجزه سامانیان در آمد بعد
 بدیلمه و جنگهای دیلمه با سامانیان در سر جرجان و ری در حبیب اسیر مفضلان ضبط است و بعد رسید بغزنویه
 چون مسعود را خواست محمود از پای تخت دور کند صفهان و ری را فتح کرده با داد و ولی چون خدا نخواست
 حیالات محمودی و تدابیر سلطانی در پیش تقدیرات آسمانی هباء منثوراً شد و در تاریخ مفصله ضبط است
 بخصوص در تاریخ عینی که مورخین در زمان خود غزنویان است و روز بروز ضبط کرده و بعد بجزه سلاجقه
 که خود را بچند پشت با ذکیاب مشهور معروف میرساند به طبقه از آنها در خاک آسیا سلطنت کردند
 یک طبقه در کرمان که اول آنها قاورد ابن حقیق بود آخرین آنها بدست براق حاجب و اخطائی تمام شد
 و سلطنت کرمان بدست اخطائیان و از اخطائیان بمغلان و از مغلان به تیموریان و از تیموریان بدست
 تراکه آن قولو و صفویه و مادر شاه و زندیه و بعد بقاجاریه افتاد و روز و روز و نادر کرمان شب وفات عمر
 بود کلا تر کرمان با وجودیکه بسیار خوب خدمت کرده بود صبح نادر سیاه پوشیده بجهت زیبافاغنه و او بزنگ
 در چادر خود معنوم نشسته بود کلا تر بیچاره که عرض تحفه و پیشکش را میکرد در حضور نادری در رسم تمام اهل ایران
 این است که خطاب میکند بدست و پا و خضاب است مگر که میداند بخصوص کرمان که خای خوبی دارد نفهمیده که
 پلتیک نادری چه اقتضا میکند و جنون نادر هم آغازش بود بیکرته خویش طلوع کرد و بکلا تر بیچاره میگوید
 هنوز بجایالات صفویه باقی هستید بعد از دشنام زیاد بصفویه بیچاره که آنجا بودند که حکم کند و مانع بشوند از خا
 بندان کلا تر بجایال عیش افتادی خطاب کردی در چنین شبی که باید معنوم باشی اول دوست آن بیچاره را قطع کرد
 بعد پیشش را باد پسرش و یک برادرش که در حضور نادری بودند با وجودیکه اتفاقاً خضاب نگرده بودند در زیر تخت
 میخ کوبی چادر که تخاق چوبی بزرگی است حکم میکند در نشان غضب او را نرم میکند با وجودیکه خدا میداند و هر
 عاقلی میداند که نادر در قمار نادر خیر از خود پرستی و خود ستایی پیش نهی داشت نه دست عمر و نه دشمن علی مرد
 بود خود ستا و خود پسند ظالم و دیوانه آنچه مصلحت وقتش بود چهار امر تکب میشد و این فقره را محض زیبای و زیب
 و افغان کرد طبقه دوم آنها در روم و غزنویه سلطنت کردند قیس ابن الب ارسلان و سلیمان ابن التمش بود
 و آخرین آنها کیباد سلجوقی بود که در اواخر عهد غازان خان بدست مغلان تمام شد مملکت آنها هضم شد

تا علیحضرت سلطان عبدالحمید خان ثانی بکفنه من میرزا محمود خان فشار مترجم زبان ترکی عثمانی یک بیک
 خودش رتبه کرده و چندین مجله است در کتابخانه من حاضر است طبقه سیم سلاجقه صحیح ایراند و اول آنها طغرل
 ابن میکائیل ابن سلجوق است که حکایت او و میکائیل و بدش سلجوق با پادشاه خزر و خارج شدن از دست خزر
 و محارباتیکه با امرای ماوراءالنهر و کاشغره و فرغانه و غیره این دو برادر چغریک و طغرل بیک کردند
 تقریباً با افسانه مخلوط و قابل ذکر نیست بطویل لاطایل است در عهد سلطان محمود یک برادر که طغرل بیک باشد
 بدست فرار کرد و گمنام شد و یک برادر که چغریک باشد بمیان تراکه حلب که بقیه اسیر ترکان میاطله
 که در قرن فیروز از ترکستان مهاجرت کرده با یران آمدند بابقیه اشکانیان که در حد و حلب و جبل لبنان
 بودند در آمدند تی که محمود زنده بود او در میان ترکان حلب که هم زبانان و هم جنسش بودند میرست بعد از
 مردن محمود و بی قابلیتی مسعود فرزندش که بلا ماوراءالنهر و خراسان بر مسعود بشوریدند این دو برادر وقت
 غنیمت دست از دست خزر بردارند و با ترکانان بخراسان درآمدند در اضبط کردند جنگهای آنها و گفتگوی
 آنها با مسعود و مود و این مسعود در تاریخ غزنویه در وصفه الصفا و حبیب السیر کاملاً ضبط است چنانچه در کار
 مر و مسعود با صد هزار پاده و هشتاد هزار سوار و پانصد زنجیر فیل با چغریک برادر طغرل و عثم شیوارسلان
 که زیاده از هشتاد هزار ترکان بی سر و پا بودند در اطراف خود داشتند چنان بجنگ دست از خریف برد که
 با آنها عساکر عظیمی خورد ملک و مال و سلطنت را مطلقاً داده بطرف غزنین فرار کرد از آن تاریخ ایران
 بدست سلاجقه افتاد در نیشابور طغرل بیک برادر بزرگ چغریک تحت سلطنت برآمد روزیکه تحت سلطنت
 بر میآمد قاضی نیشابور در حضور سلطان طغرل و برادرش چغریک و عثم شیوارسلان بدون پرده و پلاس و
 ملاحظه عسکر و سلطان که این تحت سلطان محمود و سلطان مسعود است که شما و اجداد شما با کمال افتخار
 چاکر و خادم این تحت بودید و اگر راه می یافتید کمال تشکر را از تحت و روزگار و اقبال خود داشتید از توج
 تا اصفهان و از بلوچستان تا فرغانه صاحب این تحت حکمرانی میکرد و ظلم و کهنوت و تبلی و رعایت رعایا را
 نکرد کاران دو سلطان عظیم الشان را با اینچا رسایند که پست ترین چاکران و طوایف مملکت او که ترکانان
 باشند باین تحت سلطنت بر آمدند حال اگر شما حفظ رعیت را بکنید خداوند تبارک و تعالی شمارا در این تحت بر قرار
 خواهد داشت و الا چنانچه بر محمود و مسعود گذشت بر شما و خانواده شما خواهد گذشت این چند شعرا این منبده
 قطعه مرحوم شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی در این مقام برای ملاحظه خوانندگان عرض میکنم بس
 بگردید و بگرد روزگار دل بنیاد رنبد همیشمار اینکه در شما ما آورده اند رستم و یان تن

اسفند یار تا بداند این خداوند ملک کرسی خلق است دنیا یا دکار نام نیکب رفته تان ضایع کن
 تا بماند نام نیکب بر سر تخت و بخت و عقل و رای و زور و زر جمله چون سیخ است ساقی می بار
 می بار و چنگ بنواز و بگو آنچه پنهان کردیم آشکار سلاجقه هم تا وقتی که رعایت رعیت را کردند
 تا موس سلطنت را حفظ نمودند از کار اب ناکت تا انطاکیه شام با بحال استقلال از آنها بود و وقتی که بعیش
 و نوش و تنلی و رعیت فروشی و گرفتن میگیش از حکام و غیره افتادند باندک زمانی ان بنای عظیم در هم
 بر هم شد ناله مظلوم اثر کرد آنچه در نیمه شب ناله مظلوم کند بخدا اگر از خنجر سموم کند وقتی
 جلال الدین ملک شاه سلجوقی از حیون عبور کرد اجرت ملاخان حیون را به انطاکیه شام نوشت ملاخان
 در حضرت سلطان نالیده که بواسطه مسافت ضرر کلی با آنها دارد میاید سلطان از خواهی نظیر نظام الملک
 رحمه الله علیه سوال کرد که چه حکمت است که چنین کرده اید عرض کرد که کفتم برات را خزانة بخرد و پول نقد باد
 بدو دلی بعد از نایب فخر سلطنت که رجوع میکنند ایندگان ملاحظه وسعت مملکت سلطانی را میکنند اول سلاجقه
 ایران طغرل بود چنانچه نوشتیم بعد از طغرل الب ارسلان ابن چغریک و بعد جلال الدین سلطان ملک
 شاه و بعد چهار پسر او محمود و برکیارق و محمد و سخر سلطنت کردند و بعد محمود ابن محمد و سعید بن محمد و ذلت
 سخر ابن ملک شاه چه شکستش از قراخطایه امیرش بدست حشم تر و بعد از آن خلاص شد و برآمد و بمرد
 و خروج خوارزم شاهیان که غلامان سلجوقیان بودند و قدرت آنها بکان فارس و موصل و آذربایجان و دیگر
 رونقی در بقیه شاهزادگان سلجوقی نماند دو سه نفری دیگر در همدان و آذربایجان بهم سلطنت و استخوان اجداد
 محض سلطنتی میکردند از قبیل محمد و ملک شاه ثانی و کشته شدن طغرل ثانی در دست سپاه خوارزم کللی تمام
 شدند انوقت بعد از سعید جمعی از شاهزادگان زاد سلجوقی بمحضری از ان مملکت وسیع قناعت کرده محمد
 و ملک شاه ثانی و یکی دوتن دیگر که آخرین آنها طغرل که برادر داری قزل ارسلان و جهان پهلوان بودند
 جنگ قتلق ایناچ بدست قشون سلطان تگش خوارزمی در ری کشته شد بر جیکه الان در نزدیکی بقعه حضرت عبد
 العظیم است عوام او را برج بریزد میگویند این مقبره طغرل است ختم شده سلاطین سلاجقه ایران اول آنها
 طغرل بود و آخر آنها هم طغرل هرگز بریزد پدید از تک کتیر بری نیاید و خاک ری را بعد و هم جنبش طغوث بخرد
 این غلط مشهور است میان عوام این برج بکلی معدوم و حسراب بود بکلمه پیرا تاجدارم علی حضرت ناصر الدین
 شاه مرمت کامل شد آنگاه جمعی غلامان سلاجقه بودند که بعد از آنها سلطنت رسیدند اول آنها آتابکان
 بموصل اند که امیر آن سخر امیر الامراء (لوحی) است که از امر سلاجقه که مقام بلند سلطنت رسید سلاطین

عظیم الشان حلب و موصل و دمشق ملقب باق بودند آق بزبان ترکی یعنی سفید و آنها سکه در فارس و
 لرستان و یزد بمقام سلطنت رسیدند آنها را قرآمی گفتند یعنی سیاه چنانچه حاقانی شیروانی میگوید در یکی
 از قصاید خودش رحمة الله علیه شاه طغان عمر من باد و غلام روز و شب او فرستقوی کند من کنم این سخن
 سر سلسله آتابکان موصل و حلب امیر قراسنقر بود و از امر امیر سعید ابن محمد ابن ملک شاه و همچنین سر سلسله
 آتابکان فارس امیر قراسنقر او نیز از امر امیر سعید ابن محمد ابن ملک شاه بود که جد آتابک ابو بکر بن سعد زنجی بود
 مدد و ح شیخ سعدی که حضرت شیخ با نیجه تخلص خود را سعدی ساخت که سعدی که کوی بلاغت بود در
 ایام ابو بکر بن سعد بود بدوران عدلش نیازم چنان که احمد بدوران نوشیروان (امیر آق سنقر امیر
 الامرا سعید سلجوقی بود در زمانیکه بازنک جنگها کرد پیشش نورالدین محمود بمقامات عالی و الی رسید یک
 حکایت شیرینی از این سلطان عادل دارم که نوشتن از لازم میدانم وقتی شکست عظیمی از فرنگان خورد فرزند
 و برادران و امرار در شهر دمشق جمع کردند که با آنها در باب این شکست مشورت کند همه یکرای عرض کردند خوب است
 و طیفه و انعامات که از خزینة سلطان بآنها بستاند داده میشود یکی دو سال توقیف شود و خرج عمارت نماید
 سلطان آنها را با قیج و حچی از پیش خود براند گفت شکست خارج من نیست که میخواهید مرا در چار شکست و نکت
 داخله کنید نفرت و یا بس این گروه سباب باین رعایا و در همه شب نفرین بدرگاه خدا تعالی پیشش
 حقیقی و نکت شناس واقعی شما فرزندان و برادران و امرار من هستید که من را باین راه بد میدارید زدیگان
 و مجاهدین آنها را بدترین قسمی از حضور خود در اندوخته هفته بار حضور بدار رحمة الله علیه

صلاح الدین ایوب و اسد الدین شیرکوه عم او سر سلسله سلاطین مصر و شام آل ایوب از چاکران این
 نورالدین محمود بودند سلطنت مصر و شام بعد از نورالدین بصلاح الدین و بعد از صلاح الدین و فرزندش
 بممالک آنها افتاد شرح حکمای صلاح الدین و نورالدین و حکیدان آنها در کتب مفصله ضبط است
 بخصوص در کامل التواریخ و محاربات ملک ناصر بنق دار و غیره با سلاطین مغل و فتوحات آنها هم در
 حال خوبی ضبط است ستمشیر مغلان و قتل عام تاتاریان که تمام آسیا را و شتمی از اروپا را ضبط و
 وزیر کرد بقریب یک ماه تیغ مجاهدین مصری سده صدیدی بود در جلو مغلان شکستهای امیر چوپان و قتل
 شاه و شکستهای بلا کوخان و فتوحات مصریان در تواریخ روضه الصفا و حبیب السیر مفصله ضبط است
 بعد از غلامان آراک سلطنت و شام بچرا که افتاد و سلطان برقوق اول آنهاست و بعد بدست سلطان
 سلیم عثمانی تمام چرا که قتل شده اند و مملکت وسیع بدست آل عثمان افتاد تا محمد علی پاشای مرحوم که شهنشاه

سرباز برای اخراج فرانسها رفت خود بمقام خدیوی رسید و بر سلطان محمود بسویید و جنگهای او و فتوحات
 ابرهیم پاشا پسرش در تواریخ مصر و شام و عثمانی مفصلاً ضبط است بکلیس و آنست که خورده و مطیع
 شد شام و سوریه جزو سلطنت عثمانی شد مصر جزو خدیویت محمد علی پاشا اسماً با عثمانی و رسماً با محمد علی پاشا و اولاد
 او تا فتنه اعرابی پاشا برخواست در ایام خدیوی توفیق پاشا بکلیس لشکر با بجا کشید اول مصر و بعد سودان را بکلی
 ضبط کرد امر و تقریباً میتوان گفت ظاهر اباطناً دولت با بکلیس است و فاتح مصر جنرال دولوزلی است و فاتح سودان
 و خورطوم و بربر جنرال دو فالارد کبیر است و حکایت محمدی سودانی و جنگهای آنها و خلیفه او در استان
 طولانی است که خارج از خیالات ماست اما بکان فارس نیز امرای سلاجقه بودند اول آنها امیر فرانسوی
 بوده که از امر سلطان محمد و سلطان ملک سلجوقی بوده آخر آنها سلجوق شاه است که ترکان خاتون را
 بکشت بدار و غنمه بلا کو خان مخالفت کرد و دو دو مانان از تبعیت مغلان زیر و زبر شد امرای سلاجقه بودند و مشهور
 ترین آنها آتابک سعد زکی است که محمد و حضرت شیخ سعدی شیراز است که در زمان او فارس با علی درجه آبادی رسید
 صاحب و صاف چیزها از آبادی محمد آتابک سعد زکی نوشته است و من تاریخ و صاف را در مرتبه بکار پیش مرحوم
 ملا عبد اللطیف ملا بهشی خودم ششماه و یکمتره دیگر در پیش مرحوم میرزا احمد و قار پسر مرحوم وصال هشت ماهه کاملاً
 درس خواندم حقیقه کتاب مشکلی است با وجودیکه چهارده ماه در پیش دو فاضل تدریس کردم خودم عارف میکنم
 که چیزی نفهمیدم بسیار کتاب پیچیده مشکلی است حکایت شیرینی دارد سلجوق شاه در فرار بعد از آنکه ترکان خاتون
 ز شتر بکشت و دار و غنمه بلا کو خان را از فارس بردند لشکر آتا را مور فارس شد سلجوق شاه و محارمش از جلون
 لشکر فراری شدند آتا ریان آنها را عاقبت کردند در محوطه امام زاده که در کارزان اس و پیری بزرگو است
 حرفان بفرسیدند سلجوق شاه در آن محوطه پناهنده شد مغلان آن محوطه را محاصره کردند بنای سوراخ کردن دیوار
 و داخل شدن بان محوطه را که آتش مشکلی بیک که از امرای سلاجقه بود پیش سلجوق شاه آمد گفت من میتوانم
 شخص پورا خلاص کنم اگر چشم از خیال مال بپوشم بواسطه تعلت برن سلجوق شاه نتوانست فرار کند مشکلی بیک
 مقداری جواهر و نقدینه برداشت و بر صاف مغلان زده جمعیر آگشته فرار کرد برادر ترکان خاتون با جمعی از نوکران
 خود مشکلی بیک را عاقبت کرده مشکلی بیک هر چند به آتابک گفت که مرد ازاد چنین روز همان آسان نمیتوان کرد
 نظریه هستی که با تو دارم با تو جنگ ندارم قاتل خواهر تو سلجوق شاه است نه من آتابک پذیرفت عاقبت مشکلی بیک
 را با کرم مشکلی بیک بر گشته بیک چوب تیر آتابک را از پشت زین در غلطایند و خود بمصر و شام رفته جزو امرای ملک
 ناصر شد مقام بسیار عالی در آنجا و پیدا کرده در آن او ان چنین مشهور بود که هر کس از روی خصوع و خشوع از

اسم او
 شیخ ابوالحسن
 ۱

روح حضرت شیخ اسعادت بگوید همان فرجی دست خواهد داد سلجوق شاه بیچاره هر چند در آن حالت فریاد زد و بگریست
جز تقرب مغلان و نزدیک شدن بخطر چیزی ندید با لافزه مایوسانه زبان را بید و دشنام کشود گری چند بر مقبره
حضرت شیخ زد و گفت چه سعادت بیجائی است که کرده از این وقت ننگه و مقامی سخت تر چه میشود چه ابرایا دیمیر سسی
این گفتگو بود که مغلان کاملاً فتح آن محوطه را کرده او دیگر از ازم تیغ تیز زیر زگر دند چون در چندین کتب معتبر
مثل حبیب التیر و وصف و روضه مخلصه خوانده ام باینجه برای شکفتی ملاحظه کنندگان نوشتیم یک دو سفری که
بکازان رفته مخصوصاً برای فاتحه خوانی باین مقبره رفته و خیالاً در پیش چشم خود حالت سلجوق شاه بیچاره را در حالت
یأس و کوبیدن گریزان مقبره بنماطرم آمد بی حسنیار خنده دست میداد اما بجان فارس از فرستاده شروع و بسلجوق شاه
ختم شد سعدی علیه الرحمه در کتاب بوستان خود از این سلجوق شاه چندین مظهره دارد که یکی از آنها را چند شعرش را مخصوصاً
مینویسم خدا را چه توان گفت شکر فضل و کرم بدین نظر که در کرباره کرد بر عالم بدورد دولت سلجوق شاه
سفر شاه خدا یگان معظم آتابک اعظم زمین فارس در فراسمان دارد بمباه طلعت شاه مستارگان
حشم طبقه سیم آتابکان آذربایجان اند اولین آنها ایل دگر است و آخرین آنها پهلوان سرشان از انقیر است
وقتی وزیر سلطان سعود ابن محمد ابن سلطان ملک شاه سلجوقی برای سلطان هزار غلام خرید ایل دگر را که تا بهی قدو گرا
منظر بخرج نیاورده و خرید ایل دگر را بسته بوزیر عرض کرد آنها را برای سلطان خریدی مرا برای رضای خدا بخر بخر
وقتی تاجر این علما را راصد و ده میخرد ایل دگر را صاحبش قابل فروش بنیده بیزارگان بید داد این ایل دگر رفته
رفته در خدمت سعود بمقامات بلند رسید میگویند طبع دست و پای کوفته که آن زمان محل آستان بود و در میان آستان
از آخر حالت ایل دگر است در حبیب التیر و روضه الصفا چنین ضبط است بعد از مردن سعود و ضعف سلاجقه بواسطه
هوش و فطانت و عقل که در ایل دگر بود و بخواست خدا یکی از سلاطین مقبره آستان مادر طغرل را بجا نماند کج داد
و سلاطین خوارزم و خلفای بغداد بدوستی او افتخار میکردند فو قات عظیم از گریستان کرد و پسران و باقی ماند که
برادران مادری طغرل باشند تا ایل دگر زنده بود و دو برادران مادری طغرل زنده بودند مملکت آذربایجان در حرمی بهمان
و قریانغ و غیره و غیره رشک گلستان جان آسای بود و هیچ کس از سلاطین و چشم طمع بآن حد و نبود نور الدین محمود
که صاحب موصل و سوریه بود که شامات باشد با قوت قدرت که داشت دوست و پنجاه هزار سوار و پیاده را علو نمیداد
و تالی محمود غزنوی بود محمود غزنوی را مجاهد شرقی می گفتند و فاتح شرقی و این را مجاهد و حافظ غربی مینامیدند
حقیقته خدمات این محمود غربی در حوزه اسلام کمتر از محمود شرقی نبود سالها با مجاهدین حلب جنگها کرد و طالب غلبه
دوستی و خویشاوندی ایل دگر شد و مینوشتند باین فکر دایماً که ما بنی اعمام و یک جنس و یک قوم هستیم و همایان

و باطنی انداخته است شکارگاه دوستان تپه و جاجرود نزدیک این شهر است و شکارگاه سلطنتی است منکر بر حضرت
 پیر تاجدارم بفرمایش همیونی چه منفرد آیین شکارگاهها رفته ام و چه بالترام رکاب مبارک بوده ام الحی شکارگاهی
 باین جامعیت و خوبی نمیشود خانه و پارک و عمارتی خارج از شهر موسوم بجلالیه و ییلاق مخصوص مستی بعد آباد و
 عمارتی آباد و پارک مسعود آباد هر چهار بنا در شهر طهران خودم بمرد خریدم و آباد کردم و دار شاید چند کروز
 خرید این زمین و بنای این زمین و قنات آن و عمارت شده است در مدت سی سال بمرد تمام کردم و امروز ملک
 طلق شخص من است هر وقت خودم بطهران میروم بانجام منزل میکنم هر وقت نیتم سپرم جلال الله در آنجا
 منزل دارد این ابنیه نمزه اول طهران نیت خلی از این بنا با همزه عالی تر در شهر طهران و بیرون دروازه و ییلاق
 ساخته اند عمارت من از شهر طهران و پارک من در خود طهران و جلالیه در بیرون دروازه و سعد آباد در شهران نمزه
 دوم است در عمارت و پارک و باغ بیرون دروازه و ییلاق

چهارکانه من ابنیه

شهر طهران باروی آبش را بکلم پیر تاجدارم بکلی تخریب کردند باروی جدیدی بطرح هندسه جدید بنظر مهندس فرانسوی
 که در خدمت دولت علیه ایران بود طرح ریخته از نو ساخته کلنگ طلائی ساخته با امام جمعه طهران و سایر علمای خود
 من آنروز حضور داشتم و از رجال نمزه اول آن جمعیت بودم بعد از وجود مقدس علیحضرت بقول مرحوم شاه
 علیقلی میرزای اقتصاد السلطنه بوم کلنگ غریبی از روز گذشت بقدر بیت هزار قشون دهنه داده و صد هزار
 تماشاچی فریاد شاه سلامت باد می کشیدند واقعا هنگامه غریبی بود وجود مقدس علیحضرت با آقای امام
 اول کلنگ این بنا را زدن بقرب ده سال این باروی جدید و خندق طول کشید تا تمام شد امروز بنا را بنامی آباد
 بخارج این خندق رفته است و باید نشان الله برادر تاجدارم علیحضرت مظفر الدین شاه یک باروی دیگر بنا کند
 و نشان الله خواهد کرد و بلوکات طهران و ابنیه طهران چون ذکر شده است تکرار ما کر رست لازم نیت از آبادی
 حضرت عبد العظیم و شهران هم هر چه بگویم کم گفته ام مرحوم ناصر الدوله الملک همیشه بمن میگفت که اگر این ابنیه که
 در شهران بنا شده بردارند بهر رودخانه جاجرود بگذارند از شهرهای تشنگ اروپا میشود ابنیه دولتی و مردم
 و امنای دولت بقدری است که واقعا نمیتوان ضبط کرد و نوشت حال در خارج دروازه قره قروین شهر جدید
 ساخته شده است که مشهور است بشهر نو نقطه بزرگ تجارت دنیا شده بانگ با دراه آهن و غیره و دیگره و دکا کین
 فرنگان و از دهام مردم یکی از پای تخته های بزرگ سیاست بلوکات اطرافش هم بدجه آباد و زیاد است که
 آن هم یکد قری علیجده میخواهد دو نفر کوچک در نزدیکی طهران عبور میکند یکی کرج و یکی جاجرود و ممکن است
 دو هزار بطهران بیاورند چنانچه هر کج را من خودم بشخصه دیدم آبش بقرب بیت سنگ مرحوم میرزا یونس

مستوفی الممالک وارد کرده و الا آن عمر او موجود است و نمیدانم علت چه شد که دیگر دنبال اینکار با فایده را
 نکرقتد ولی بگردی خواهد شد که این دو بخش را بطور یقین بطهران بیاورند و خواهند آورد بازارهای طهران
 حقیقه تماشائی است کالکه ترن وای اتوپل دو چرخه در شکله عراده کاری شتر بوضع قدیم
 بابارهای تبه زیاد از شاه سون باخر کله کله بابار کج و اچک و آجر در هر خیابانیکه ممکن است حرکت کند حرکت
 می کنند در بعضی از پس کوچها و بازارهای مسقف که ممکن نیست حرکت عراده و ترن وای قدری مردم از این
 اسوده اند تماشائی غریبی دارد من خودم مکرر در حرکت بابا کالکه در خیابانها دو چهار بار شتر و عراده و غیره غمزه
 شده ام بار خمت زیاد در شدم حالا قدری بهتر شده است همه گروه مردم از ترک و تاجیک و عرب و دیلم و قزلباش
 و غیره و غیره این شتر پر است تا یکدرجه ختم کردیم بقدر قوه عاجزانه خودمان از جغرافیای طهران حال بدیم
 بسر توقف خودمان در طهران و حرکتان روز و در طهران استقبالی فوق العاده که رئیس آنها اقتصاد الدوله
 مستی شیرخان پسر مرحوم خان خانان پسر مرحوم قاسمخان سپردانی تهرانی علیحضرت شاهنشاهی بود رئیس حکومت
 ناظر ایلیانی ایل جلیله قاجار حکمران مازندران و استرآباد بعد از من امیر توپخانه و چند منصب دیگر بقرب دوسه هزار
 سوار و کالکه و شاهزادگان عظام و غیره و غیره با استقبال ما آمدند در عرض راه از سرخ حصار که حالا عمارتی
 بسیار عالی و شکارگاه سلطنتی است مارا گرفت و چون با کنگبه و دبدبه سلطنتی میرفتیم و چاره هم نبود جز این نوع
 حرکت با کمال جلال بار از اوردیم اگر چه کالکه مخصوص رکوب همایونی را برای تجلیل و افتخار من بهشت آب
 بسته بایراق طلا آورده بودند که مخصوص رکوب همیونی است و یکی از تشریفات مخصوص سلطنتی است بغیر
 از برای من و غیر از حضرت قدس و لیعهد دولت برای هیچ نوع اشخاص این تشریفات را عمل نیآورده
 و نمی آورند ولی ما ادب کرده پس از بوسیدن رکاب کالکه کالکه را جلو انداخته سوار همان آب قطعی حرکت
 که سفر کنار دریای مازندران مرحمت شده بود بخودمان سوار شده در عقب کالکه میرفتیم دیگر انهم بلا حظه ما
 اگر چه همه کالکه و غیره داشتند کالکه سوار نشدند باران هم باران شدیدی بود ما را اهتمام نکرد بمضمون
 پاک شواول و پس دیده بر آن پاک انداز حقیقه باران شست و شوی کا علی با ماداد با همان تشریفات
 بحضور همایونی مشرف شدیم پس از بوسیدن خاکپای مبارک و مختصر اظهار لطفی و مهربانی که فرمودند مرخص
 شدیم با شاهزادگان عظام و اقتصاد الدوله که پدر زن من واقع میشود و من داماد اویم با سایر اعیان سلطنتی
 و شاهزادگان بحضور حضرت محمد علیا همیونیکه مرادید در آغوش گرفته مدتی طولانی مرا بوسیده و اظهار
 کرده فرمودند فوراً البه مرا عوض کردند که تر شده بود و خیلی اظهار التفات فرمودند و گفتند فلانی خیلی خوب

همیونی و شتر عراده الدوله دارای شاهزاده منصب در دربار همیونی بود و طرفه ابراهیم بسیار دینیان اینحضرت ع

مارنذران حرکت کردی شاه و من و تمام خلق از تو راضی هستیم باین دلایل شاه ترا دو هفته است حکم آنجا
 کرده مرده اش را من بومید هم و دختر عزت الدوله را برای تو بفرستد دیگر عقد میکنم حالا دیگر تو صاحب زن
 و بچه و غیره شدی مارنذران و استر ایدر ابرم شاه از تو نگرفته به پدر زن تو اعتماد الدوله که نوکر مخصوص
 تو است و بجای من زن من است داده است من چنانچه رسم اهل نامه است مقداری زیاده از حد اظهار
 بشاشت و چاپلوسی و بوسیدن دست و پایی علیا حضرت را کردم در این بین عجمه من که مادر زن من باشد
 آقا جان آقا جان کویان مراد را نخوش گرفت و فرمودند اما دمن وقتیکه میرفت مارنذران خیلی که جک
 بود خوب درشت شده است و خیلی اظهار بشاشت از ملاقات من کرد دیگر سایر عمه های پدری و خاله
 پدری و شاهزادگان که در آن مجمع حضور داشتند و تقریباً یک سوخ و رود رسمی بود هر یک بقدر قوه من اظهار
 مهر بانی کردند در این بین آقا باشی حاجی بشیر خان سابق الذکر وارد شد تقطیم کرد بمجد علیا عرض کرد شاه
 فرمودند آقا ابرم اندرون مادرش و خانمها را دیدن کند علیا حضرت مهد علیا فرمودند مرحض است اما
 شب باید بیاید پیش من باشد و شام را هم همین جا بخورد و همین جا بقیه کند جناب معتمد اکرم عرض کرد اطاعت
 میشود من برخاستم با معتمد صحبت کنان اندرون رفتم مادر من و سایر اهل حرمانه جلالت که بقرب نشستند
 بمقصود نفری نشد از خانمها و کلفتها ما را احاطه کردند با خواهر هایم و برادر که حکم حضرت والا کامران میرزا
 بنای السلطنه و همیشه ما را دیدن کرده حسب فرموده علیا حضرت مهد علیا نزدیک مغرب از خدمت عفت السلطنه
 مرحض شدم بخدمت علیا حضرت رفتم سه روز و سه شب رتیب ما این بود که یونستم بعد بنظایمه که برای ما حاضر
 کرده بودند رفتم خواهر اعیانی من کسر ایل خانم با مادر عفت السلطنه انجا آمدند و بنای دید باز دید رسمی شروع
 شد اسامی همیشه های از این قرار است اول فخر الملوک از من بزرگتر است ثواب کرده و او لادی داشت مستی
 بمجد میرزا که بنور هم هست پسر میرزا محمد خان سپهسالار کشیکچی باشی که بسیار جوان ناقابل ردلی است همیشه دیگر
 همین فخر الملوک زن اول شاه کلین خانم اسر الدوله است و همیشه دیگر از تاج الدوله ستماء بعصمت الدوله
 همیشه دیگر از والی زاده دختر والی کردستان امان الله مرحوم ستماء به ضیاء السلطنه دو همیشه دیگر از خانم شیراز
 یکی ستماء به تومان آغا و دیگری به توران آغا طعنه بمملکه ایران در آن تاریخ با همیشه اعیانی خودم کسر ایل خانم
 باین همه همیشه داشتم عقد کنان من بچقمه چنانچه علیا حضرت فرموده بود بعد از ورود من شد حین علی عقد کنان
 طیفانی مفصلی بود با آتش بارینها و محبانها در این چند روز عقد کنان من تا بیکرجه آزاد و اسوده بودم بچی دو
 مرتبه بشمران و یکبار بخدمت عجد العظیم کیا بر حضرتی علی حضرت بشکار دوشان تپه رفتم هم خدمت و هم حاجی

معتمد بوالیه همیشه
 از تقسیم سلطنته

مصطفی قلیخان میرشکار بسیار سعی کردیم شکار بر زمین نشد بعد از عقد کنان خلعت پوشان من شد رسماً حاکم فارس شدم مؤید الدوله طهماسب میرزا سپهر مرحوم محمد علی میرزای دولت شاه مشهور معروف چون شعر میفرمودند
 با پنجه لقبشان دولت شاه بود این یک رباعی از اشعار مرحوم دولت شاه بخاطرم بود نوشتم و میگویند پنجم دارد
 بنیده ام دولت لب لعل باده نوشت بخورد یا باده ز لعل می فروشت بخورد شیران عجم همه گرفتار تو
 ای بچه عرب برو که موشت بخورد قبل از من حاکم فارس بود بامیرزا ابوالحسن خان مشیر الملک و حاجی قوام
 مشهور معروف و محمد قلیخان ایلمانی میل قشائی و ناظم الملک و میرزا نعیم نوری شکر نویس فارس و محمد علیخان
 شجاع الملک فارس بپهران حضار شدند مرا حاکم و فرمانفرمای فارس و محمد ناصر خان حاجی ظهیر الدوله قاجار از بل
 د و تو وزیر و پیشکار سپهر جانمحمد خان مرحوم و سلیمانخان قاجار د و تو لاله بجای حاجی غلامعلی خان من خودم نصیحت
 میدهم که لاله و وزیر قدیم من بهاء الملک هر دو بهتر بودند مانور فارس شدیم یک قوم را ز تارک برداشتن تاج
 یک قوم را جوهر بستند بر چین خلعت من جبهه دور مر و درید و در ستمه دار بود که نمزه اول خلعت دولت ایران است
 با تمثال نمزه اول سیمونی و شمشیر تمام مرصع و خلعت در زیرم ظهیر الدوله ایشیک آقاسی باشی عصای مرصع و خلعت لاله
 حاجی سلیمان خان جبهه زمر ساده و مرخص شدیم از رکاب مبارک که بجله بطرف شیراز برویم نوکرهای من تغییر کردند تقریباً
 آنچه در مانندان بودند و آنچه مانند زانی بود بکلی رفتند و رفته دیگر آمدند فقط از نوکرهای قدیم من محمد علیخان کیشیکباشی
 باشی من میرا آخوژند الهی تعجب میرا آخور با برشته خوبی بود ناظر من ابرهیم خان نامی شد که ظهیر الدوله شخص کرده بود
 کیشیکباشی من جانمحمد خان مرحوم که با هم بد پرش نمیده میشد از بل د و تو قاجار که برادر اعیانی ظهیر الدوله بود برادر دیگر
 ظهیر الدوله نور محمد خان ایشیک آقاسی باشی خلاصه جمیع اجزای مانندان را بر بغیر از محمد علیخان و سه خواهر اندرون که بقرب
 سزار و پانصد نفر شدند اخراج کردند دسته سلبیقه خود آوردند همان سه خواهر که داشتیم از قدیم آقا حسن و آقا مبارک و
 آقا جوهر بر سر مانندان

پسر حاجی محمد خان

باب سیم سفر فارس

روزی علیحضرت سیمونی مرا حضار فرمودند در حضور سیمونی فرخ خان امین الدوله بود من فرمودند فلان
 را دو ولایت ابو جمعی را کلابین امین الدوله که در حضور من ایستاده است سپردم و این شخص لاله تو و مختار
 است و هر عرضی که تن داری یا بهر اداره دولتی از وزارتخانه ما باید با و بگوئی و او بعضی بسازد و آنچه او نوشت
 و دستور العمل داد فقط برای تو و سند تو کافی و سند صحیح است فرمایش او فرمایش شاه است بعد از تمام شدن
 فرمایشات سجده حضور سیمونی کرده قلباً و لساناً پذیرفتم این فرمایشات او اما مرحوم امین الدوله حیات داشت خدا

میداند مختلف نشد بعد از مرضی دست امین الدوله را گرفته و کفتم باین فرمایشات حضوری یعنی دارم حق تریبیت
 و نعمت اجداد تا بعد از آموزش نگرده در تربیت من و ترقی من کوتاهی نخواهید کرد اگر چه شما یعنی دارم
 با پاپا کی فطرت نمک سپادشاه تا بعد از پدران من را آموزش خواهید کرد اما بهتر هم این است که منم تجدید نظر
 و نکی با جابجالی بکنم و حق نمک جدیدی در میان باید فلان روز با اجزای خودم در وسای فارس در خانه
 شخصی جابجالی که در شهر دارید یا نامار و عصرانه مهمان هستیم با کمال ادب و خضوع و خشوع ظاهری قبول کرد
 روزیکه بجایه اورفتم دستخطی در میان پاکت از طرف فرین الشرف همیونی باین بنده داد و بمن گفت بعد از رفتن شما
 از دیوانخانه همیونی من بحضور همیونی مشرف مدم تقصیل صحبت شمارا که بمن فرمودید بدون کم و زیاد موبوعرض
 کردم بسیار اظهار رضامندی فرمودند از شما و من و پیش کرده اگر حوادث دنیا بگذرد این جوان زنده ماند باین دنیا
 داری و عقل و زبانیکه دارد اگر خدا بخواهد ترقیات کلی میکند من از حضور همایونی منتا کردم چون و لیعت زاده من
 بمنزل من میاید و من باید تقدیمی کنم قابلی تقدیم کنم ندارم بهتر است که این فرمایشات همیونی را دستخط کرد و محض
 افتخار خانواده فلانی بوسط من بامر محنت فرمایند در حضور اعیان فارس که آروز مجتمعه در انخانه مهمانی برای سر
 افزاری او باو محنت شود و در آن مجمع قرائت شود وجود مقدس همایونی قبول کرده این دستخط را بخط مبارک
 بشما محنت کردند من از جای برخاسته چند قدم پیش رفتم دستخط را گرفتم و بوسیدم و سرش را باز کردم با کمال
 فصاحت و بلاغت مثل یک خطیب خوبی در آن مجلس که تقریباً دو سئ نفر بودند قرائت کردم بعد بوسیده و
 در پاکت گذاشته برای افتخار خانواده خود ضبط کردم البته زیاده از هزار فرمان و دستخط از وجود مقدس اعلا
 حضرت همیونی پدر تاجدارم مرتباً و منظم در صندوق من جز نوشته شجاعت من ضبط است مصمون دستخط این بود که
 بعین در این کتاب محض افتخار درج میشود (بعین الدوله اظهاراتی که بجناب امین الدوله کرده بودی با عرض کرد
 چون استبناط کردم که فرمایشات ما را خوب درک کرده از راه کمال محنت که بود دارم این دستخط را محض افتخار
 تو مینویسم باید همه وقت در خدمات دولت بین از آنچه تصور میشود حاضر باشید و السلام) این مهمانی تا شام
 با کمال شکوه تمام شد امین الدوله یک جعبه تفنگ دهن پر کلوله زنی کار انگلیس و یک جعبه تفنگ ساجمه زنی
 نمره ۱۲ کار انگلیس با دوربین دو چشمی بسیار اعلی ^{بعد} مراجعت من بمنزل برای من جابجالی با دو فرستاد مختصری
 از فرزاد و وضع دربار مینویسم که کابینه دولت باشد مقام صدارت که میرزا آقاخان بود برداشته شد اعمال
 دولت قطعه قطعه بوزرای مسول رجوع شده دارالشورای دولت مشکل از وزرای دولت و شاهزادگان عظام
 که انعام علی حضرت همیونی باشند مشکل است برایت پاشا خان امین الشورا وزیر جنگ میرزا محمد خان سپهسالار

بسیار آدم قابل نیک بجلالی بود در وقت جنگ با انگلیس رئیس اردوی بوشهر و شیراز بود با پنجاه هزار قشون
 مامور این خدمت بود وزیر مالیه و دقیر میرزا یوسف مستوفی الممالک بود وزیر امور خارجه با استقلال میرزا معین خان
 بود که بسیار بسیار آدم درست پاکبازی بود وزیر داخله فرخ خان امین الدوله بود که از نوکرهای خاقان مغفور است
 و ولیعهد مرحوم جد من و جد بزرگوار من من مصلحتی دولت علیه ایران و دولت قوی شوکت انگلیس را در پارس و قزوین
 که سفیر کبیر بود سببی و استقام او بر وزارت بسیار آدم پلنگ دان نجیب دولت خواه خوبی بود این چهار نفر و
 چهار وزیر تقریباً شغل صدارت داشتند و شغل صدارت در میان این چهار نفر تقسیم شده بود باقی از قبیل
 وزیر علوم شاهزاده علیقلی میرزا اعضاء السلطنه و دبیر الملک وزیر رسایل و غیره و غیره زیاد بودند ولی تقریباً
 همین اسم بود رسم با این چهار نفر بود اول مرتبه است که دارالشواری و اسم دارالشواری در ایران تشکیل شده
 و گفته میشود مورخین اروپا میدانند که دارالشواری در لهتهای اروپا بدو آنچه قدر ضعیف بودند و چقدر بی نظم در
 پانصد سال بچه زخمها امروز باین مقام رسیدند انشاء الله تعالی دارالشواریهای که عبارت از دارالشواری دولت
 علیه ایران باشد چه دولتی و چه ملتتی خیلی زود گشت این سعادت و این مقام بلند را خواهد کرد که بهترین راه ترقی برای علم
 و برای قشون و برای تجارت و برای ثروت مملکت و آبادی مملکت و مصون بودن مملکت از خطرات آیه آزاد
 و اقتدار و ترقی مجالس دولت و ملت آزادی این مجالس است چنانچه امروزه در لهتهای اروپا هر دولتی که مجالس
 او منظم تر و آزادتر است قوت او و ثروت او و امنیت او بیشتر است گواه عاشق صادق در استین باشد
 شاه بزرگی است دولت آمار ذنی نیک دنیا در این رتبه میدانم داد دل زان بهم و چیزها بنویسم ولی بضمون
 العاقل کیفیه الاشاره زبان و قلم را جمع کرده بخوبت خدا در دست طبیعت گذاشته و گذاشته سکوت
 کردم اما مختصر باید از شرح حال یک شخص بنویسم اگر چه رتیب وزارتخانه ها و غیره و غیره را کفتم و دستعلی
 خان معیر الممالک که پسر حسینعلیخان معیر الممالک خاقان مغفور پدرش با آقا محمد خان بوده آنهم با اسم معیر
 الممالکی ایران و خزانه داری ظاهر اجز و وزرای نمره دوتم راهی میرفت و معروف بود اما آتش پاره غریبی بود
 بلکه میتوان گفت از کثرت مرحمت که علیحضرت شاهنشاه با او داشت و عقل طبیعی و زرنگی که داشت باطناً همه
 کاره وزیر ترشش بود باشد تا موقوع خود در مطالب او برسیم که بمن بجهت چه صدمه زد ولی من از او که شتم
 خدا رحمتش کند چرا که خیلی زود مکافات دهری دریافت زن من که دختر عمه من باشد و این سفر برای من
 عهده کردند دختر مرحوم میرزا تقیخان انابک عظم است صدر عظم دولت علیه ایران بود از بند و صدارت خدای
 خیلی شایسته نمایان کرد چه شد و چرا مرد خدمات او را این قسم مزد دادند و قدرند نهند و چه خدمات

او کرد و سبب عزل او چه شد اولاً همه خوب میدانند و ثانیاً بقدر کفایت کتابها نوشته اند ربطی بعالم
 من ندارد ولی از روی انصاف بگویم و خدا را بشهادت میطلبم که در مقام آن مرد نمک بجلال کیا علی نگردم
 از خواجہ نظام الملک مرحوم وزیر مشهور معروف سلاجقه و صاحب ابن عباد وزیر مشهور معروف دیلم
 و پرنس زیبارک و لرد پالمستون و ریشیلو وزیر مشهور لونی سیزدهم و آنسه و پرنس کارچه کف روس
 بخی حق براتب با عرض تر و بهتر بود ملک زاده خانم عزت الدوله که خواهر بطنی علیحضرت همیونی بود اول زن
 آن مرحوم بود از او دو دختر دارد یکی تاج الملوک خانم و یکی بهدم الملوک خانم بمیل و انتخاب علیاحضرت علیا
 تاج الملوک خانم را برادر تاجدارم علیحضرت مظفرالدین شاه که اوقت مقام منبع و لیعهدی راداشته عقده شده
 و بهدم الملوک خانم را این بنده ولی آنها را در طهران گذاشته که بعد از دو سال عروسی بشود همین قسم هم شد
 ما با وزیران ظهیر الدوله و ایجان فارس بطرف فارس حرکت کردیم چون روز ناختلی گرم بود از حضرت عبدالعظیم
 بخت شاه جاده حضرت معصومه تم تا اصفهان و فارس شبا حرکت میکردیم علیحضرت شاهنشاه محصل اقتار ما در
 حضرت عبدالعظیم بگذر با سم بدرقه ما همچنان این بنده شدند بقدر دوی هزار نفر از رجال دولت و وزرا و جمیع شاه
 زاده کان و صحران جلال سلطنتی همچنان ما بودند نختلی محمانی باشکوه و با جلوه بود الحظ ظهیر الدوله وزیر ما از
 طرف ما خودش در رؤسای فارس از روز اردولت و اجراء دولت بدزانی فوق العاده کرد ما بطرف فارس
 راهی شدیم این سفران شبا همی بسفر ما نذران ندارد ما بزرگ شده ایم اوقت پهنار لیره موجب ما بود
 حالاً نقداً جنساً تقریباً باید و از دهر لیره مواجبان باشد اوقت حاکم ما نذران دستر اباد بودیم که دو ایالت
 امروز مملکت وسیع طولانی فارس را که پای تحت سلاطین کیان بود ما فرما نخواستیم شرح جغرافیای فارس و
 تاریخش را علیحدہ خواهم نوشت علی الحساب بنوشتن روزنامه خط راه دور و اصفهان و ملاقات برادر عزیزم
 قاضی می کنیم این جاده طهران بفارس یکی از چهار جاده مملکت ایران است وصل میکند دریای قزقم را با
 دریای عمان تجارت روس را با تجارت انگلیس که یکی نمک دریا و دیگری عفتاب تیز خنک کوه اورال و دست
 قچاق است و کل روسیه و این رشته تجارت ورشته ملتکی در بسیار روز بروز بقدری قوت گرفته و میگردد کسب
 اهمیت میکند و عقلاً و مهندسیں فن بلیک رساله ما و کتابچه ما و ملاحظات از چندین سال پیش و چند سال بعد
 نوشته و بنویسند و خواهند نوشت که یک رشته بدست این و یکسریان سالها در سر این رشته کشاکش دارند
 تا خداوند چه خواهد و دست قدرت چه بکند ضعف و فقرائی که در زیر دست و پای آنها میرود چه نوع دستگیری کند
 تا خود چکند خود از خداوند بیما علی الحساب این راه و این خط این دو در بار با کاروان شتر و قاطر هم وصل

کرده اند بر و مرآده و شش و بعد قطعاً راه این خواهد شد آنوقت چه قشما بر خیزد و چه خنما بر خیزد شود
 به بنیم اسبیل اسفندیار سوی آفراید همی بسوار و یا باره رستم جنگجوی با یوان بخند بی خداوند رو
 ولی این مطلب شدنی است اما صد سال دیگر آنوقت خوش بجا نه نیستیم و شاید تا آن روز بمضمون
 یا وفا یا خبر وصل تو ایمرک رفیب بازی چرخ از این بگذرد و سه کاری بکند یا حوادث آسمانی بمضمون
 که آگست که تقدیر بر سرش چه نوشت ما هم مثل دولت ژاپون بخط تربیت افتاده قوت و قدرتی
 پیدا کنیم یا آن دو بزرگوار برفقاری مشغول بشوند که از این خیالات بازمانند چنانچه خوابه علیه الرحمه میگوید
 سابقاً جام میمده که بخارنده غیب نیست معلوم که در پرده اسرار چه کرد غم مانده خورد نتوان
 برود که پیش از اجل رفت توان بگور منزل اول کناره کرده است که ده بزرگی است با کاروانسرا کناره
 رود کرج منزل دوم حوض سلطان سیم پل ذلک حوض سلطان بشرکت میرزا آقاخان حاجی علی احمد
 کوردی است که در کار و هنر ادبای معتبر است پل ذلک همان رود کوچکی است که از کنار شهرش میآید بار و در شاه
 بهم ملحق شده در اینجا جریان خود را که از جنوب میآید بکمرته تغییر داده بطرف مشرق میرود ذلکی این پل را
 ساخته است چهارم حضرت معصومه قم نقش این خط را از بوشهرالی طهران جنرال سن جان صاحب که آنوقت
 مامور کشیدن خط ملکه اف هندوستان بود از ایران در حال خوبی کشیده است تا کنون هیچکس از صاحبان
 اروپائی نقشه باین خوبی نچسبده اند و در اغلب تلگرافهای نخلیس هست و در کتابخانه من هم هست چون
 اینراه بحکم علیحضرت پدرا آمد مامور ناصرالدین شاه جناب امین السلطان تغییر و خط دیگر کشید و در دیگر این خط
 و اینراه معمول نیست و عبور کاروان از این خط نمیشود از خط شش ماهه با کاری تا اصفهان حرکت میکند شهر قم
 و جنوب طهران و هتده است در کنار رود کوچک که از کوهستان فریدن بر میخیزد و من مصتب آن رود را
 که در مصتب خیم خود نمودم و خواهم نوشت شرح از انشاء الله تعالی قم شهر بیت اطرافش کشاده و آن
 کوه دور و پرغنت مورچین در آبادی این شهر و بنای این شهر و غیره و غیره خیلی تطویل داده اند محمد حسن خان اعتماد
 السلطه در مرات البلد ان ناصری مفضلاً نوشته اند ولی حقیقت مطلب این است که غیر از اینکه شرافت
 بقعه مطهره موزه حضرت معصومه دختر امام روحی و جسمی فداه و خواهر امام روحی فداه و عمه امام روحی فداه است
 باین جهت شرافت بیشتر دارد و مالی غرض خداست دیگر چیزی حقیقه ندارد اما در اینجا و بخیر و کندش میگوید خیلی
 خوبست من ندیدم و نخوردم با وجودیکه شاید سی مرتبه از این مکان و از شرافت قبیل و زیارت اشان طلا یک پاسبان
 آن بقعه متبرکه که عبور کردم و گذشتم این سفر اذلی است که از این مکان مقدس عبور میکنم بدو منزل از قم ایام

بکاشان کاشان شهرستار شهرهای قدیم که محل یافتن سنجاب است که خیلی خوب درست میکنند اربیل محل قالی
 و سایر صنوجات ابریشمی دیگر تعریف شهرت و غیره ندارد در میان جمله واقع است کوه باوخیلی در راه
 آتش ارقوات رتسانس بسیار سرد تابستان بسیار گرم و کثیف است هم در رستان و هم در تابستان سرد
 که ما در دوت از منتهی درجه و در صحرای کاه کاه بخاور میکند و حقیقتاً خود شهر هم خیلی کثیف است و من از این شهر
 خیلی بدم میآید ولی چون انسان از هر چیز که بدش میآید گاه گاه دست طبیعت او را چار آن میکند من وقتی
 لا علاج در سفر دوم حکومت اصفهان که صاحب دیوان میرزا فتحعلی خان وزیر من بود در همین کاشان با خوشی
 حصه گرفت مجبوراً و لا علاج بقرب بست روزی توقف کردم آب انبارهای خوب مثل آب انبارهای مازندران
 دارد من آب انبارهای خوب که حقیقتاً خیلی تعریف دارد که آتش خیلی کوه او خشک است و صاف سرد است
 در این سفرهای خودم و عمر خودم در سه جا دیدم اول در شهر مازندران در شهر ساری دوم در کاشان سوم
 در رازق که قصبه است جزو محلات که آنجا بشکار رفته بودم دیدم حتی در چشمهای کوهستانات و قنات و رودخانه
 خریزه و انار کاشان بخصوص انارش خیلی تعریف دارد مشهور است به انار رازق که عمارتی بقرب کوه بکفر سنگ
 خارج از شهر بطرب جنوب شهر مشهوره فین در چشمه خدا آفرین که بقرب پنج شش سنگ آب از آن مکان در میآید
 صفویه و قدری حاجی محمد حسینیان صدر اصفهانی که صدر عظیم دولت علیه ایران بود در عهد حاکمان فتحعلی شاه در آنجا
 ساخته باغات و عمارات خود قصبه فین هم قصبه آباد معمور است عمده انار رازق در آنجا بعل میآید الحی هر قدر کاشان
 کثیف و گرم در تابستان و سرد در رستان است این قصبه جای خوش آب و هوایی است خیلی با صفا هوا
 تابستانش طایم هوای رستانش طایم در رستان در پناه کوه است باد کیر میت و از دنیای نمک که کاشان با
 احاطه کرده است دور است و شرح ایضا در تابستان از این عجوبات دور است که گاهی فوق العاده سرد می شود
 العاده من چهار فصل اینجا را تجربه دیده ام و منزل کرده ام گویا مکان خوب کاشان و شرح گاه او فقط
 همین جا باشد نظیر این چشمه فین من مکرر آب جو شها که چشمهای خدا داده باشد و طبیعی باشد زیاد دیده ام ولی بهترین
 آنها همین چشمه فین و چشمه محلات که از شکم کوه و از طرف شمال قصبه جاری است برعکس این چشمه که از جنوب شمال
 جاریست در خوانسار چندان همچو چشمه دیدم که چشمهای خدا آفرین که از شرق بقرب جاری است هر چشمه دو سنگ سنگ
 آب دارد و در شهر خرم آباد لرستان که مرکز و کرسی حکومت لرستان است چه در شهر و چه در اطراف شهر حتی در
 عمارت فلک الافلاک حلقه محکم است که از بناهای انابکهای لرستان است در کوه تپه ساخته اند و بقضیل او
 در شرح انابکان لرستان در سفر لرستان ذکرش خواهد شد مگر روزی دیده ام اما بهترین این قبیل چشمه ها که

من دیده ام سراب عماره بلوک که از است که آن ده متعلق است بجناب حاجی افغان حسن عراقی مجتهد که حقیقه
 قطعه ایست از قطعات بهشت و من چندین سفر در سران چشمه خد آفرین مضرب خیام خود نمودم در سفر عراق ذکرش
 میاید اشخاصی که سراب نیلوفر کرمانشاه را دیده اند میگویند و بمن عرض میکنند که چشمه سراب عماره بهتر است من خودم
 سراب نیلوفر را ندیده ام نقل قول از مملکتین اطرافم که عین دارم بچوخت بمن صدق نیکویند و حاضرند همه وقت بصیحت
 وقت میل من حرف بزنند طایفه غفار بهما که اولاد اباذر غفاری هستند رحمة الله علیه و رحمة للعالمین در این شهر
 نوطن دارند و جناب امین الدوله و جناب امین خلوت از این طایفه هستند که تماماً با من دوست و آشنا هستند و از جناب
 معتبر دولت چاکران مخصوص علیحضرت شاهنشاه هستند شخص شخصی شرح خان امین الدوله و برادر بزرگوارش
 میرزا باستانخان امین خلوت که بعد از مرحوم امین الدوله او امین الدوله شد و اعمام بزرگوارشان محمودخان حجاب
 الملکت که پسرش میرزا عبدالوهاب خان سالهای دراز حکیم باشی من بود و بر حمت ایزدی پویست و حاجی میرزا
 زمانخان عمومی دیگرش و دو فرزند نامدار امین الدوله ثانی میرزا باستانخان یکی اقبال الدوله و یکی غلامحسین
 خان وزیر مخصوص که الحی بر دو وزیر دولت خواه امین دولت هستند با معاون الدوله و وزیر همان پسران
 مرحوم امین الدوله بزرگ فرخ خان از این طایفه جلیله هستند میرزا همیون نامی از بنی اعمام امین الدوله که یکی
 از شکارچیان عمره اول دنیا بود و با من بحال دوستی راداشت در عرض سی سال و یکصد سال عمر که در چون بمکه
 بودیم مختصری از شرح حال او را بنویسم از این طایفه نجیب غفار است مقامات حضرت اباذر و سلمان و صحابه
 کرام مشهورتر و معلوم است از آنچه من بخواهم شرح بدهم لکن از تربت پاک آنها استمداد هست کرده بجهت مختصر
 قاعدت میکنم که از صحابه عمره اول حضرت خنمی باب و خادمان حقیقی امام اجن و الانس علیحضرت امیر المومنین رو
 و جسمی فداه بودند خدمات کردند حضرت در نسخ البواریخ و حبیب سیر از فضایل این بزرگواران است طالبان
 بان دو کتاب رجوع کنند میرزا همایون شخصی بود بنو سبط القامه قدری قطور خوش رو و خوش کوه و خوش صحبت
 با وفا با صفا با حقیقت همه وقت من با او میگفتم از شراب صحبت تو مت میثوم خار سر و ضرر بدن ندارد آدم
 باین بی طبعی و بی غرضی و راست گوئی من در تمام عمر ندیدم اگر چه در تیر اندازی بی بجهه بنود ولی میل غریبی
 به تازی داشت کیوقت خودم تازیهای او را شردم چهل و دو تازی داشت در این علم تازی بازی و عمل آوردن
 تازی گویا بقراط و جالینوس بود از ترکیب سگهای بزرگ و تازیها انواع تازیها بعمل میآورد و بی همه چیز اگر
 بخواهم اطلاعی که از علم او در شکار تازی و چیزهاییکه از او دیدم در شکار تازی بنویسم مشغولی بنهادن
 کاغذ شود و از مطلب خودمان و در زمانه شخصی خودمان خارج کشته سفر نامه خودمان از دست میرود شخص

در علم تازی و شکار تازی تالی تیمور میرزا بود در علم قوش و سیاه چشم و زرد چشم چنانچه تیمور میرزا یک کتاب مشهور
 به بارنامه در علم زرد چشم و سیاه چشم نوشته است این شخص میرزا همیون اگر میخواست بنویسد در علم تازی و شکار
 و رتبت تازی و بزرگ و کوچک کردن جنس تازی را از ترکیب سکما بهم یقین ده جلد میخواست کتاب بنویسد
 با وجودیکه من هرگز تازی باز و قوش باز نبودم و از شکار تازی و قوش خوشم نیامد یکی دوبار که با این شخص شکار
 رفتم از علوم او و حرکات شیرین او در وقتی شکار ما را میدید چه آوازها از خودش در میآورد و بی احتیاج چه نوع
 دستور العمل به آدمهایش میداد چه قسم همورا احاطه میکرد و او را بچه شکل با تازی میکرد و بعد چه خوشیها میکرد
 و بهر آنش چه نوع مهربانی اظهار می نمود و در رجعت برای یکی دو آهو که صید کرده بود چه قسم با دیگر دو آهوی
 که هرگز علیحضرت کیلیوم اول در فتح فرانسه این قسم اظهار بشاشت نمیکرد بطور یقین شخص میل میکرد که تمام
 عمر در نزد او باشد و حرکات شیرین او را تماشا کند اقبال الدوله که از فرزای مخصوص دولت است تا رجم میرزا
 همیون زنده بود سالی یکبار بجز شکل بود او را رضی میکرد با تازیهایش و نوکرهایش بطرف دیرکاج و سیکه
 که میانه قلم و طهر است که میگویند شکارگاه آهوی بسیار خوبی است در نزدیک این شکارگاه که بسیار پرده
 مشهور است من ده بسیار خوبی دارم مستی به آب باریک و مکرر پیر تا جدارم بمن مرخصی و اذن داده که بان حدود
 شکار بروم در ایاب و ذهاب طهران با صفهان و از صفهان بطهران میسندم که چه شد ز قلم دیدم در اینجا
 دعوتش میکرد با دوستان خودش اقبال الدوله از طهران و توقف دوسه هفته بشکار دیرکاج و سیاه پرده
 میرفتند و شکاری کامل و لذتی و از صحبت این پر مغز و شیخ شکارچی ما میرزند آهویها را بار کرده بطهران
 میرد اقبال الدوله و او را رجعت میکرد بکاشان و همیقدر از بی طبعی و وارستگی او پس با وجودیکه بستگی و
 دوستی کاملی که بمن داشت و تمام بنی اعوام او از فرزای نمره اول دولت بودند و خود شاهنشاه علیحضرت هم
 کمال معرفت را باحوال او داشت و کمال میل را با او داشتند که از جمله چاکران رکابی باشد همچوقت استغاثی هیچ
 چیز نکرد و طهران رفت موقوف نشد و بنی اعوامش را در ریختن آبرو در برای خواستن جاه و منصب و موجب
 لقب مجبور نکرد من از هر راه و هر تیریکه بود در آدم و مواجها گرفتار بودم که با من بیاید با صفهان
 و بهتر آنکاشان و کاشانه خودش آسوده و راحت باشد فقط هر وقت میل میکردم مرا با خودش بشکار برود
 که من تا شای حرکات شیرین این پر مرد را بکنم رضی نشد و همیضمون شعر را در جواب من بنوع خوشی میداد
 که من نیز بخیم از رد کردن تمنای خودم میگفت دو تازی جا به که از گفته است و کرازی دو قرص نان
 اگر از گندم است و کرازی بچار گوشه دیوار خود بخاطر امن که کس نکوید از اینجا خیر و آتخبارد

هزار مرتبه بهتر پیش ابن سینا ز سلطت کعباد و کبخت و حتی بجهانی و توقف چند بقدم صفتها
 نیامد و نهی نشد حقیقه از غرایب دنیا بود هیچ وقت هیچ چیز از هیچکس منجواست و با آنچه هزاداده بود
 قانع بود و وضع شکارش هم آنچه من دیدم تماماً بعلم بوده بر نور بقسمی بر تبت تارنها و نو که تالیس میداد
 که آهورا تماماً میگرفت یکنازی یک آهورا میدویند و بعد نیم خسته که کرده بود آزاری تازه نفسی باو میکشید و او تماماً
 او را میگرفت تخلف نداشت علمای زیاد و تجار معتبر کاشان دارد از جمله جناب حاجی میرزا فخر الدین میرزا
 فاضل زقانی است شرح فاضل زقانی را و کتبی که در علم فقه نوشته است امثال من عاجز است که بتواند شرح بدهد
 یکی از علمای بزرگ موزه اول ماه دوازدهم هجری است ابلی مرحوم میرزای قمی و حاجی کلایسی و شیخ مرتضی
 عرب شوشتری و میرزای شیرازی و حاجی سید محمد باقر رستی بود و اقا سید مهدی مهدی که محله بیت مشهور
 در کاشان تجارشان زیاد است و اسامی آنها را نوشتن لازم نیست از کاشان براه نظر بطرف صفهان
 حرکت کردیم حکیمباشی من همان میرزا رضای علی آبادی شوهر مار گریت کیشف فرانسوی است که در سفر از ندرن
 هم حاضر بود در این سفر هم او حکیمباشی من است و همراه بفارس میاید باقر که در سفر از ندرن سیرده بر او
 بود و بعد از مرحوم شدن مرادخان که بر او رکبت باقر جانشین او شد و باقر خان شد لاله پلوه ترمه من است که
 کپانی روس من پیشکش کرده بود این باقر جوانی است باهوش و از همه نوع علم شکار خوب اطلاع دارد و تفنگ
 مخصوص من است من این سفر در طهران مجدداً دارای چند قبضه تفنگ خوب شدم یک کلوله زنی و یک ساچمه
 زنی نمز ۱۲ اعلی خوب تکلیبی فرخ خان امین الدوله من پیشکش کرده همچنین یک جفت تفنگ ساچمه زنی
 و کلوله زنی بسیار بسیار خوب با جعبه عمقصاد الدوله پورزن من من داد من حالا دارای شش جفت تفنگ بسیار
 خوب شده ام یک اسب عربی بسیار بسیار خوب که چهار دست و پا سفید حاجی توام من پیشکش کرد با یراق طلا
 و یک اسب قرل بسیار بسیار خوب میز اغیم شکر نویس باشی با یراق طلا من پیشکش کرد و یک اسب قرل بسیار
 خوب عربی ناظم الملک میز امجد علیخان من پیشکش کرد این سه اسب زین و یراق طلا در عرض او بزرگان
 فارس من پیشکش کردند این سه اسب هیچ کس از اسب مسقطی مرتضی سیمونی و اسب صحاح الخیر معتد الحرم نبودند
 نکته لازم بود من بویز و لاله خود بهنما تم در نظر فها ندیم با آنها گفتیم که تروزی باید در اینجا توقف کنیم آنها با صد
 خشن بلندی جواب دادند که باید معجزاً برویم توقف در اینجا صلاح نیست من با آنها گفتیم قبله عالم رو خافدا
 پذیرا جدارم روحی فندها برای این شما را ما من نامور کرده است و هم وزارت دلاله کی بشما داده است که
 اگر من اگر حرکت یکلی کنیم که خلاف شان و مقام خانوادگی سلطنتی من باشد و یا حکمی با حق حکیم که مال مظلومین

از میان برود شما که رؤسای نبل قاجار و از سلسله من و پدر ما جدا هم هستید مرا منع کنید بلکه خودم حاضرم که این
 اختیار را بشما بدهم را تنبیه کنید و کلاه را از سرم برداشتم و گفتم شما دو پیر مرد سلسله قاجار بشرط صحیح و برآ
 دست حق دارید با این چو بهای که در دست دارید سر مرا شکسته و دهن مرا خورده کنید باذن و بسنتم و پدر جد مرا
 و خود من هم حاضرم و شمار امر خص میکنم اما غیر از راه صحیح و حرف حسابی باشد اگر بخوانید محض خود نمائی
 فضولی بکنید و بیحرمتی و صدا مایان را این نوع خوش بکنید بدانید که من غیر قسم و حاضر نیستم بچه هم نیستم از
 همین جا حاضرم باشما و نفر برشته بحضور سیدونی رفته تجدید مطلب کرده حکم هر چه فرمودند اطاعت میکنم در این
 یکماه که وزیر و لاله من هستید که ام طمع که ام غرض از من بروز و ظهور کرده چه حرکت خلافی کرده ام که صدا مایان را
 این قسم بلند و جشن من جواب میدهد و کر نه من سلطان زاده و و سعیت زاده شما و حاکم هستم و شما محکوم
 من و نوکر من بقرت و دو هفته است شب و روز در حرکت هستیم و در این هوای گرم اگر گیرد در این هوای
 خوش سلیاق بمانیم چه میشود این بگفته بدون آنکه منتظر این بشوم که آنها چه جواب میگویند پشت خود را بگها
 کرده بطرف اندرون که خاله من و دوسه زن ارقیل دده و غیره که از طفولیت پسروی من بودند رفتم
 و یک دو ساعت بعد دختر ظهیر الدوله که پریزن عاقله بود بازن حاجی سلیمان خان دختر کعبه میرزا پسر فتحعلی شاه
 که آنهم پریزن عاقله بود هر دو مثل خاله من اجزای اندرون من و پرستار من بودند از مطلب آگاه شدند یکی
 بدستور العمل پرش و دیگری بدستور العمل شوهرش آمدند و زبان ملامت را بر من کشوند که حاجی ظهیر الدوله
 و حاجی سلیمان خان میخوانند قهر بکنند و بروند دیگر لاله کی و وزارت ترانگند چه چه فلان فلان فلان
 بسیار مرا رسانند ولی بخرج من زلفت و پسر این دو عجزه پرکوی فضول یکی نصر الله خان تو و دختری ظهیر
 الدوله و یکی غلام حسین خان پسر لاله ام حاجی سلیمان خان در این چند روز پهلوی من زبان زنانه میخوانند
 در جواب اظهارات این عجزها گفتم برخیزید مارگرت زن حکیم باشی خبر کنید بیاید و این دوشا کرد اجس مرا خبر
 کنید بیاید به بنیم در این چند هفته که زخم کشیده ام با نهاد رس داده ام چه خوانده اند و چه فهمیده اند و تا خاک عجزه
 بمن گفتند جواب ما چه شد گفتم جواب را بطهیر الدوله و حاجی لاله داده ام جواب بنمان است که گفتم هر وقت من
 حرکت خلاف شرع و عرفی و دولتی کردم حق نمک بجلالی و شرط دولت خواهی حاجی ظهیر الدوله و حاجی
 سلیمان خان این است که مرا تهدید و تنبیه کنند حق اینرا دارند که بگویند دور در نظر برای صلاح مزاج
 نمان از این تاریخ بعد هم آنها نمیدانند تکلیف خودشان را و هم من مستدری از ادتر شدم اگر چه اطراف من
 نوکرهای من اجزای این دو نفر بودند ولی نوعی رفتار خودم را صحیح کرده و حفظ خودم را کردم که ابد آنها

بدست آنهاست بقا در بواسطه حاجی قوام مرحوم بعضی اطلاعات مفیده از عمل فارس و تفاوت عمل فارس
پیدا کردم حکام ایران دو نوع معاملات میکنند یکی اصل مالیات که اورا وصول کرده بر ترقیبی بر یوان میدهند
یکی تفاوت عمل است که در هر ولایت باختلاف کنجایش و آبادی مملکت و پیشرفت آن مملکت معمول است
کم و زیاد آنرا حاکم وصول میکند یک مقداری متعلق بخودش است و یک مقداری هم حقیقه بت دولت و خرج
اجزای دولت و خرج گذشتن حساب حکومتی در دفتر دولت و تعارفات در بخانه دولت و خرج اجزاء دولت
که ماموران ولایت هستند از قبیل تلکرافچی و غیره و غیره و خلعت بهاء که آنهم دو قسم است یکی معمولی یکی
فوق العاده معمولی این است که هر سال باید مقداری خواه خلعت برای آنحاکم بیاورند خواه بیاورند بکسم
کمک خرج عمل خلوت دولت محسوب میشود گاهی هم یک ماموری حامل تشریفات دولتی و خلعت دولت
میشود باید با و داد گذشتن حساب حکام در دفتر دولت چه لشکری و چه کشوری عذاب غریبی است برای حکام
بیچاره که باید پول زیادی خرج کنند و زخم زیادی بکشند یک مصیبتی است و یک استانی بمضمون شعر
من گنگ خواب دیده و عالم تمام که من عاجزم ز گفتن و خلق از شنیدنش چون جمع و خرج دولت
یک میزان مخصوص دارد بخصوص جمع ولایات اغلب محل ما هست که حقیقه بی پایه لا وصول است یک مقدار است
از این تفاوت عمل باید بجای کسر مالیات که آمده شود و وضع وصول مالیات و اخذ تفاوت عمل این هم بسته است
بهر ای دولت و استخوان و شخصیت حاکم و قابلیت حاکم تقریباً این هم ترتیب صحیحی ندارد بجهت آن وقت
که حاکم فارس شد بفرست هزار تومان از اصل مالیات نتوانست وصول کند که حاصل سوخت چه رسد
به تفاوت عمل که بهیچوجه نتوانست وصول کند نظایر بجهت خان معتمد الملک پنج شش نفر هم باین بلا مبتلا شدند
و ضررهای فاحش بردند وقتی عمومی من حاجی معتمد الدوله فرمانفرماهای فارس بود بواسطه تقویت دولت
بهر ای دولت و قابلیت و شخصیت او مالیات را وصول کرد و نظم کامل داد که در حال سهولت سالی
سیصد هزار تومان میگرفت نفعی کامل بود چون همی از اعام خودم بردم و اعام سلطنتی لازم است که اسامی
انبار بنویسم اعام ماسه طبقه اندکی اولاد فخر علی شاه خاقان شخصی که اهمیت داشته باشد نبود فقط علقه
میرزای اعتقاد سلطنته وزیر علوم بود شخصی متوسط اسکان آرام دینی آرزوی بود و عضد الدوله موجود میرزا
آنهم شرح ایضاً از شاهزاده کان بسیار با حرمت و معزز و محترمی بود سایر برادران آنها که اولاد خاقان
مغفور باشند پرور باید بودند اشخاص قابل الذکری نبودند از قبیل شاهزاده جهاننور میرزا امیر تومان
محمد مادی میرزای متولی باشی قبر خاقان محمد امین میرزا از این قبیل جلال الدین میرزا صاحب تاریخ نامه

خسروان اینها هم بد طبقه بودند طبقه اول که ذکرش میکنم بانفوذ و با اهمیت بودند طبقه دوم بهیچ نسبت
 مثل طبقه اول فتحعلی شاهی در نمره ۲ و ۳ بودند سایر طبقات شاهزادگان جنسی زیاد بود ولی تقریباً بنعام
 صغر بودند قابل ذکر نیستند طبقه دوم اولاد و لیعهد عباس میرزا بودند آنها بسیار بانفوذ و با جلال و با قدرت
 حقیقه یکی لقب جمله الملکی اگر با آنها میسدا ند چندان اغراق نبود سر حلقه آنها نشردیدون میرزا ملقب بفرزند
 بود بعد حاجی قاسم میرزا معتمد الدوله بود خیلی صاحب کمال کتبی زیاد نوشته است بهترین آنها ترجمه جام
 که از انگلیسی بزبان فارسی ترجمه کرده است خودش چون انگلیسی را بسیار خوب میدانت در هیئت و نجوم
 و هندسه و عربی و فارسی بجهه کامل داشت بعد سلطان مراد میرزا حجام السلطنه بود که فاتح هرات بود بعد
 خاگر میرزای هشتم الدوله بود بعد حمزه میرزای حشمت الدوله بود این طبقه نرهای اول بودند این اعمام
 سلطنت برادرهای دیگر هم داشتند ارفیل احمد میرزا محمد حسین میرزا آقاجان میرزای معز الدوله و غیره و غیره
 که مثل شاهزادهای فتحعلی شاهی که قبل ذکرش را کردم بملاحظه طبقه اولی در حقیقت نمره دوم بودند بلکه سیم مثل
 این چند نفر برادرانشان مقامات و درجات داشتند دیگر از سلسله شاهزادها و قاجاریه شاید دویست نفر باشند
 قابل ذکر نیستند چه اولاد فتحعلی شاه و چه اولاد نایب السلطنه مرحوم و این اطلاعات اینجا جنسی برای من مفید
 از جمله بوتقطه و برادر حاجی ظهیر الدوله یکی نور محمد خان و یکی جاب محمد خان و پسر لاله ام مصطفی خان که اجداد
 من بودند و اغلب اینها در حضور من بودند برای وزیر و لاله پیغام دادم از روزیکه مصطفی قلیجان بهاء الملک
 وزیرم و حاجی علاء مغلی خان لاله ام رفتند تا با مرز بقرت چهل سنجاه روز است که من تماماً ب مردم انعام داده ام
 و مخارج کرده ام صرف جیب معمول من رسیده است بارباب استحقاق و عملجات و غیره باید انعام بدهم
 و خرج بکنم سیصد هزار تومان دخل حکومت فارس است و بقرت بیست هزار تومان موجب شخصی من است
 اینها را که دولت بشما داده است پس من چکاره ام و گذران من از کجا باید بشود و تکلیف من چیست از این پیغام
 و از این حرف حسابی چیزی که ابداً لاله وزیرم منتظر بودند چهار سال دیگر روز بگذارد روز با حرکت دیر روز بگذرد
 بروز که از من بگفتی منقلب کرد و خوب فهمیده بودند که تشر و ترور بخرج من میرود و چون در کلام حق اثری است
 و از گذشتند با کمال تعلق و محرم که اولاً تا یکدرجه من را ازاد بگذرانند و ماهی هجدهم دویست هزار تومان در عوض رسید
 تومان در غره هر ماه بمن بدهند و جمع و تسبیح این دویست هزار تومان را بهم از من بخواهند من در خرج او آزاد باشم با یک
 شرطی که من دیگر از بابت موجب و غیره و غیره حکومتی هیچ اظهاری نکنم منم قبول کردم اما در بعضی مطالب منته
 مهر کردن ارقام حکام امضا که استن بعضی احکامات تالی میگردم گاهی چون میفهمند که رضای من در اینکار
 ندری

ولطف الله میرزا

لازم است و سکوت من شرط است از آن راه و آن ممر هم من را نیز مختصر تقدیمی راضی کرده ان حکم دان سند را
و آن امضا را از من میگرفتند همین قسم بود تا یک سال تمام وقت عزل حاجی طمیرالدوله و حاجی سلیمان خان
لله ما چنانچه نسبت بوضع مازندران و ترتیب آنجا در این بحال ترقی کرده بودیم از بهر بابت در و رود قوام الدوله
هم باز تغییر دادیم این وضع ما را ترقی کاملی کردیم که در موقع خود و وزارت قوام الدوله میاید این بلوک نظر
بلوکی است در طرف شمال کوه کرکس افتاده و این کوه کرکس سلسله از زمانین که قصبه بیت میانه یزد و صفهان
و جزو خاک یزد است و میگویند جای بدی نیست شروع میشود این سلسله جبال از مشرق رو بمغرب تا جوشقان
قالی که طرف غربی و انتهای سیر این کوه و قنچه بجز سقیم میرود و در جوشقان قالی یکم تبه تغییر خط داده
از این غرب رو بمشرق میرود الی و شنوه قم آنجا ختم میشود باید بقرب نود فرسنگ با اعوجاجاتش خط این
کوه که تقریباً یک سلسله است کشیده شده فقط از زمانین تا جوشقان قالی مستقیماً از مشرق بغرب میرود آنجا
یکم تبه تغییر خط داده از جنوب رو بشمال میرود در دو طرف این کوه دو بلوک است یکی نظر و یکی جوشقان قالی
چون قالیهای خوب در این قریه میباشند در عهد صفویه مشهور بجوشقان قالی شده حالا از آن صنعت محضری در
آنجا باقی است شرح بلوک جوشقان ز اجد در سفر یکم از جوشقان عبور کردم خود هم نوشت و جغرافیای آنرا
این خط طولانی جبال کرکس قتل مختلفه دارد که هر قلعه با بسی خوانده میشود مثلاً در خاک اصفهان که این خط
جبال رد میشود از بلوک قهپایه یعنی کوه پایه مرتفع ترین قلعه زفره است که قصبه معتبری است که ذکر او را
خود هم نوشت چون دو سال آنجا سیاق رفتم بالای سر طوق قلعه کرکس که مرتفع ترین قلعه این کوه است
و امروز خط راه عمومی از قهرود تغییر کرده کاری از این خط عبور میکنند هزار و شصت فوت ارتفاع دارد و
قلعه معتبری نداده که در جاب که بلوکی است در مشرق محلات جای سیاق با صفائی است من یکی دو بار آنجا
شکار رفتم ام این باید هزار فوت ارتفاع داشته باشد بلوک نظر بلوکی است بی خیر و بی برکت سنگلاخ
آبش از قنوات که در خشک سالی هم کمی اغلب خشک میشود خیلی غلات از آنش کم و بی فایده است این کوه
کرکس از زمانین تا و شنویه قم من یکبار محض شکار رفتم تماماً را سیر کردم از زفره الی و شنویه دو طرف این
کوه را شکارکنان رفتم آبشاری و چشمه ساری و درخت زاری ندیدم بسیار کم آب و کم علف فقط یک دره بدی
ندارد که از پشت کرکس شروع میشود مختصر دبی است فریزن نام منتهی طول این دره نیم فرسخ باشد درخت
الوجه و بعضی درختهای سردسیری دارد مختصر صفائی دارد و این جبال تماماً سنگ سیاه و کثیف است مخلوق نظر
هم کمتر از کوهش بی برکت نیستند در خاک ایران هر که خفیف بخواهند بدلت نام ببرند که تقریباً برای او از خوشتر

باشد میگویند ای نظرنی برو و این خطاب نظری تقریباً شخص مخاطب دارای جمیع عیوبات است اما خود قصه نظری
جای بی صفائی نیست برای یکی دو شب توقف بدست از آنجا بطرق و از طرق بمورچه خورت که اول خاک
اصفهان است وارد شدیم خانم میرزا که از پسران مرحوم عباس میرزای ولیعهد بود و از اجلا اعام شاهنشاهی
محبوب میشد بعد از حکومتهای زیادی که کرده بود حکمران اصفهان شد در اصفهان بمرد و بر حمت از دی پست
بعد از فوت ان مرحوم حکومت اصفهان را علیحضرت شاهنشاهی سلطان حسین میرزا ملقب بجلال الدوله بوزارت
قوام الدوله مرحمت میفرمایند آنوقت من در استرآباد و کرکان بودم اینخبر را انجا شنیدم و سبیه شکر الهی را
بجای آوردم قالیهای کرکانی و کسبهای ترکمانی با بعضی بدایمی دیگر از کرکان بتوسط کاشگان خودم با اصفهان
فرستادم بعد از کمال وزارت قوام الدوله او را عزل و میرزا نصر الله مستوفی برادر میرزا محمد حسین دبیر الملک را
پیشکار اصفهان و وزیر جلال الدوله برادر من کردند در این وقت که ما وارد مورچه خورت شدیم میرزا نصر الله وزیر
اصفهان با اعیان و اشراف و جمعی کثیر از اهل اصفهان بمورچه خورت بکستقبال ما آمدند بعد از تعارفات رسمی
که معمول این روزگار است از مورچه خورت بمنزل جز که پنج در سنک است و از جز که نصب بزرگی است آنهم سه
در سنک است تا شهر اصفهان بطرف اصفهان راهی شدیم در عرض راه برادر و الاکهر من جلال الدوله با سواد
و جمعیت زیاد بکستقبال من آمده بودند دیدار یار غایب دانی چه دوق دارد ابری که در بیابان برشته
بارد ما از طافات یکدیگر محظوظ شدیم با هم کاسک نشسته بطرف شهر اصفهان را ندیم دیم دروازه باغ و شنگ
طییر الدوله آمد عرض کرد مردم میخوانند زیارت شما و برادر را بکنند از کاسک در آمده سوار شوید ما قبول کرده بود
سوار شدیم بقریب یکصد و پنجاه هزار جمعیت و تماشائی و استقبالین بود از میان رسته بازار شاه عباسی که بازار
طولانی است شاید نیم در سنک متجاوز طول این بازار است سواره طی کردیم جمعیت بقدری بود که در هر چند قدم
باید لاعلاج گشت کنیم وارد شویم در میدان نقش جهان اصفهان که از اینیه صفویه است سه فوج اصفهان بریاست
ابریسم خان نوری ملقب بسهام الملک که رئیس این سه فوج بود و سرتیپ آنها و فوج هم ان و دو فوجی که
در رکاب من بودند فوج فرانسه سرتیپی نصر الله خان سپهر میرزایی خان و فوج عرب و عجم سرتیپ سکی محمد باقر خان
سپهر طییر الدوله محض تشییحات نظامی نصف نظام بسته داد و برابر در میان افواج در آمده بعد از احوال پرسشی
و ایند لطافات معمولی و سربا و افواج که شاه بیلاست باشد و شلیک بکشد و ده تیر توپ بعبارت سر پوشیده
سیف الدوله سپهر خاقان مغفور فتحعلی شاه که حکمران اصفهان بوده بمنزل حکومتی است وارد شدیم بکفتمه تمام ما
دو برادر نزد هم بودیم کاهی هم عصر با سوار شدیم من یک دو مرتبه در حضور برادرم جلال الدوله در چند کلاخ در کنا

جاده نشسته بود در سر تاخت اسب با تفنگ زدم خلی در انظار آنها جلوه کرد اصفهانها از این مآخت و تازو
تیر اندازی تعجب مایکروند چون ندیده بودند قدری برادر دم در این کار کسوت داشت بر لاله وزیر او ملا متها
کردم کفتم ما قاجاریم و نیل مستقیم اغلب اجداد ما در میدان جنگ کشته شدند چه باید شاهنشاه زاده باین قسم کاملاً
از اسب سواری و تیر اندازی بهره نداشته باشد بعضی معاذیر بوج لاله آورد که جزوانی در عسره خودم مثل برادر دم دیدم
سبب بلند بالا و خوش میکل و خوش صورت بود زبان فرانسه را بسیار بسیار خوب میدانت و باز مشغول تحصیل بود
با میرزا رضای حکیمباشی من و مارکیت زن او که صحبت میداشت آنها تعجب میکردند که در ایران چطور شده این
طرح تحصیل کرده است از نواد فارسی و عربی بهره کامل داشت باری چون جغرافیای اصفهان و شرح عمارت
اصفهان و بلوک اصفهان و غیره و غیره را در آیام حکومت خودم که سه سفر حکم ان شدم کاملاً خواهم نوشت علی
الحساب همین عبور از اصفهان و ملاقات برادر دم که تقریباً ملاقات آخری ما دو بیچاره بود قناعت می کینم
فقط یکی از علمای را که در این سفر ملاقات کردم و از منزه اول علمای مانه دوازدهم هجری است شرح دید و باز
خودم را با او بنویسم جمیع علمای اصفهان از قبیل امام جمعه و حاجی سید اسد الله و حاجی شیخ محمد باقر و غیره
غیره از من ملاقات کردند و من هم از آنها باز دید و شرح آنها را بتفصیل در سفرهای حکومت خودم خواهم نوشت
در اینجا ذکر می کنم چون حاجی آبا ده بر حمت ایزدی پوستان فقط ذکر او را میکنم بسیار آدم متین درویش مسلک
و ارسته بود بسیار بسیار بکار طلاب و مردم میوزد و زبان ترکی را نمیدانم کجا تحصیل کرده بود که در مجال فصاحت
و طبع خوب با من گفت که دو سه ماه بعد از رفتن من بفارس بر حمت ایزدی پوستان رحمه الله علیه رحمه للعالمین
از طرف جلال الدوله نخست الماس بر لیان بزرگی دو عدد دیکی بطیسه الدوله و یکی بجای سلیمان خان حمت
شدم من هم ساعت مرصعی میرزا نصر الله وزیر جلال الدوله و عصابی مرصعی میرزا کاظم خان لاله باشی خلعت دادم
مبلغ گرانی طرفین بنو کرهای هم خلعت و انعام دادیم چه من بنو کرهای جلال الدوله و چه جلال الدوله
بنو کرهای من شب که پهلوی هم طبیعت کرده بودیم از او خواهم شنیدم که اسب با ابراق طلا که با دیده میدیدم
بسه تفنگ قبول کند او بشوخی من گفت میخواستم طولی تره را از تو بگیرم حالا که اسب و تفنگ میدی پس طولی
نیز نریز کن تا سباب سنگارچی گری من کامل بشود دیگر از این بگواه هم از طرف من برای تو غصه نباشد و به لاله من بد
گفتی من همین قسم که آنحضرت فرموده بود طولی تره را که باید کار مارند زان بود و کپانی پیشکش کرده بود ما به
اسب حاجی قوام و میرزا نعیم و ناظم الملک با ابراق طلا و تفنگهای عین الملک و امین الدوله را بحضرت والا
بیاد کار دادم به مسقطی و صباح الخیر چون پیر بودند ما این ملاحظه تقدیم نکردم این سه اسب هر سه پنج سال و

شش سال بودند از اصفهان به مرغ حرکت شد در مرغ شکار جگر که کردیم از اهو من حضور اصفهانینا و فارسیهما را
 رشادت و بھادری را دادم که سواران رکاب جلال الدوله از چهار محالی و بختیاری و کشیک خانه خود و خود
 جلال الدوله و سواران فشار ارومی که با سپر اجودان باشی و در رکاب من بودند و سواران قشقائی چه همرا
 ایطانی بودند و چه جلو آمده بودند با صفهان دو هزار سوار متجاوز بودند تمام این سوارها هم در شکار رزیدن آزاد
 بودند هیچده اهو شکار شد نزدیک بود خوشایخته شود و دستها را در میان اصفهانینا و فارسیها بر یک اهو که
 تیر میخوردده نفر معنی بودند که سن زده ام صد نفر بجای آن ده نفر میآمدند که مانده بود و اتفاقاً فتنه برپا شود
 بفرمایش جلال الدوله هم اصفهانینا و هم فارسیهما که داد و فریاد و فضولی را از حد برده بودند کاملاً تیره شدند
 این مجده اهو شش عددش مختص من بود که بدست من در جلو کاروانسرای چایار خانه مرغ که از طرف آب نیل اهو ها
 رانده و میآوردند یکی یکی دو داد و تا بدون شرکت غیر می زده شد بدو کیچی آمدیم که منزل ما بود شب را مانج
 با وجودیکه کمال حسنه کی را از آفت و ناز داشتیم نخواستیم بخوابیم بروی گاه میگردیم چنانچه طبیعت بامی گفت و داع
 آخرین مات بجزرت تمام اهو شکار نگاه کرده صبح با کربیه زیاد از هم جدا گشته و وداع آخرین کرده او بطرف
 اصفهان و ما بطرف فارس رفتیم بگذار تا بگردیم چون ابر در بهاران کز سنگ ناله خیزد روز وداع یاران
 با کاروان بگویند احوال آب چشمی تا برشته بنزد محل بروز یاران خدای احد و احد شاهد است که بفر
 چهل سال است این وداع آخرین را با هم کرده ایم آنی جمال مبارکش از نظر من دور نمی شود و این شعر را یاد
 میخوانم ما را تو بخاطر سدی همه روز یکروز تو تنه یاد ما کن راضی بودم در دنیا هیچ ندانسته باشم مگر
 این برادر را یکسال در صفهان توقف کرد بعد بطهران حضور شده مشهد مقدس حضرت رضا علیه آلاف التحنه
 و الثنا رفت بقضیل او در مقام خود میآید در رفتن جان از بدن گویند بر نوعی سخن من خود بحیثیم خویش
 دیدم که جانم میرود از مرغ به همیار آمدیم چون من در عرض راه جنسلی بی تابی میگردم برای اینکه مرا معقول
 بداند محمد قلیخان ایطانی را نزد من فرستادند مرا بشکار کوبه همیار برد اول آشنائی با محمد قلیخان از ازار و رشد
 از مرغ همیار و از همیار بقتله آنچه کردند و آنچه خودم سعی کردم که شگفته شوم ش طبیعت جدائی ایدیرا بمن مضمینند
 در قتل حضرت شاه رضا باشد از فرزندان امام هفتم روحی و جسمی فداه موسی بن جعفر است این حضرت و برادر
 برزگوارش احمد رضا که در بلوک کردن مدفون است بچه ظلم و بچه تقضیل بدست اعدای دین شهید شدند در سال
 نسب نامه بقیع تبر که اصفهان حجه الاسلام آقای لایمزا محمد هاشم چاروقی مفضلان نوشته هم در کتابخانه
 من آن نسخه موجود است و هم در نوشتهجات و کتب خود او که تالیف کرده است بخصوص در کتاب رجال اقا میرزا محمد

با ترجمه الاسرار اعلیٰ الله مقامه برادر بزرگ آقا میرزا محمد باقر مرحوم مفضلاً نوشته و ضبط است و این کتاب
 چاپ شده است هر کس بخواهد رجوع کند قبضه بلوکی است بزرگ شرح آن در حکومت اصفهان من میآید این امام
 زاد و بزرگوار بقرب نیم فرسنگ از قصبه خارج است جد مادری علیحضرت شاه و جد من محمد علیا مرحوم
 امیر قاسمخان پسر امیر کبیر سلیمان خان عمضاد الدوله که همیشه زاده خاقان مغفور و داماد خاقان مغفور
 بود سالها در این قصبه حکمرانی کرد و قبر آن امیر کبیر در جوار مقبره این حضرت است شرح او را در احوال قصبه
 خواهم نوشت اردوی ما در دهی که در حواله و حوش همین بقعه تبرک است افتاده بود صحن و حوض بزرگ پر آب
 زیادی برای زوار ساخته اند این ماهی نارا چون کسی صدمه نمیزند و جزو مقدسین اند بلکه بطرزند زمان زیاد
 میدهد بسیار رام بلکه در وقتان خوردن بسیار با تا شاه مستند من به لادم گفتم قدغن کنسید صحن با فرق
 بکنده من چون زیاد دلتنگ هستم میخواهم بدون تشریفات سلطنتی اینجا بروم آنهم دیدم محترم قبول کرد آنجا
 فرق کرد من بدون تشریفات به اینجا رفتم در کوشش حجرات دیدم در دیوار این چند شعر را نوشته اند اندک
 تحقیقی در حالت من دست داد تا یکدرجه از آیه خوش وقت شدم آه ماهی نار انان زیادی دادم مقدار
 هم پول بتو تلبها و فقر ادم و بنزل آدم اشعار از خزانه ذیل است از خواجہ علیہ الرحمہ حافظ شیرازی میباش
 همین منزل است این بیابان دور که کم شد در او شکر سلم و تور همین منزل است این جهان خراب
 که بوده است ایوان او سیاب کجاری پیران لشکر کشش کجا شیده آن ترک خنجر کشش
 نه تنها شد ایوان کاخش خطیبی که کس دهنه اش را نیارد بیاید مغنی کجانی بکلبانک رود
 بگو و بزین حسروانی سرود که از آسمان مرده وقت است مرا بر عدو عاقبت نصرت است
 محمد قلیخان ایلمحانی شرح را خواهم نوشت با شرح ییل قشقایی همیشه در نیوسیم اگر چه من از جمله عقلای نمره
 اول نیستم و به نفهمی خود اعتراف دارم در تمام عمر یکدیگر خودم کرده ام آنچه رجال دولت و شاهزادگان بزرگ
 و علما و حکما دیدم از نمره سلسله و هر طبقه نفر در همه چیز و همه فن تمام و عاقل که میتوان آنها را متعجبان گفت
 بنظر من آمد و یکی همین محمد قلیخان ایلمحانی ییل قشقایی که بسیار آدم فهمیده است و از همه چیز درست دیگر آقا محمد
 ابرهیم که بعد این السلطان شد و بقامات بلند رسید که شرح از ابراهیم خواهم نوشت پدر میرزا علی صغیر خان
 پادشاه السلطان اتابک اعظم که سالها صدر اعظم ایران بود دیگر می حسنجان نظام الدوله شاه سون از ایل
 عین الو که فی الواقع این سه نفر از عقلای نمره اول دنیا بودند و با این هر سه سالها دوستی و آشنائی داشته هر یک را
 در مقام خود اگر فرضی شد شرح حالشان را خواهم نوشت اینم در غریز چون مرا خیلی در هم بر هم دید و این در روز

هر چه سعی کرد من شکفته بشوم ششم قبل از اینکه من اظهار کند بجای طمیر الدوله وزیر من گفت که بهتر است از راه سرحد
 فلانی را ببریم و شما هم از راه سرحد بیاید و همچنان بشوید که هم حضرت والا این الدوله که من آنوقت این لقب را داشتم
 بواسطه سگارد و تفرج و غیره از این خیالات بیفتد و هم نیل اورا زیارت کنند و جناب عالی را طمیر الدوله فوراً
 قبول کرد و با ایلمحانی نزد من آمدند و ما را دعوت کردند سرحد ما هم فوراً قبول کردیم ما همه جا از طرف ان بطرف
 جنوب میرانیم و این خطر را بدون تغییر اعوجاجی از دست نیندیم اینجا خطر راه ما تغییر کرد و مختصر میل سر قطب نما
 سیر ما از طرف جنوب بطرف شرق چید بطرف بناد سبزم ر قسیم این دو بلوک است از بلوک فارس سرحد
 ایل قشائی است چه قدر آباد و چه قدر باصفا و چه قدر زراعت خوب کرده اند و چه قدر سنگار دارد شخص تا بنید از
 نوشتن بنویسند از عنقه برایه از فیروز کوه که سرحد ما نذر است تقریباً اول خاک ما نذران است تا چشم
 ما بدخت و جنگل ابداً در کوه سار نیفتاد جمیع کوههای اطراف طهران خشک و بی درخت است قم و کاشان
 و اصفهان هزار درجه بدتر از طهران و اطراف او هیچ وجه غیر از بته کون و چهار که اسم یک قسم به است
 که هر وقت کُل میکند کل زرد رنگی دارد ریش مریه شکار یا خیلی مایل بخود آن هستند و آنوقت وضعت مخصوص
 است برای شکار چیان چیز دیگر دیده نمی شود بیابانی است مالا مال دل چون خانه لیلی که صد مجنون میان
 در آن ریک روان دیدم صحرا تا خشک و بی آب و علف اغلب ریک و کویر برعکس همینکه باین سبزم رسیدیم
 وضع زمین و خاک تغییر کلی میکند آجسای روان چشمه های خدا آفرین درود های کوچک از هر طرف جاری
 و روان است کوهها بر خلاف کوههای عراق و اصفهان که تمام سنگ و سنگ سیاه سوخته است اینها تمام
 خاک و درختهای تک تک از بلوط و پسته کوبی و غیره و غیره دارد قله های آنها اغلب پر از برف است دست
 قدرت با کمال تشنگی در اینجا عرس اشجار کرده است و کشته جنگلهای این کوه زیاد و میترکی ما نذران
 نیست که شخص عاجز بشود از کربش زمانه عراق و اصفهان است که بکلی عریان باشد از اشجار بمضمون خیر
 الامور او سطحا حد وسط بسیار خوبی است زراعت بشود و نتیجه ما چشم کار میکند دره نظر است بمضمون شعر
 نظامی مرحوم سبزه بیداره آب خفته در او صد هزاران گل شکفته در او هر گلی کوزه کوزه از رنگی بود
 هر گل سبیده فرنگی هر قدر بخوابیم تعریف آب و هوای و قدرت و نظارت و خوبی و چشم انداز
 و سنگار و آب و هوای اشجار ابگویم حقیقه ممکن نیست جرات تجری من تخمها الانهار در حق این قطعه زمین است
 بی اعوام ایلمحانی از فرار دیل ما به هزار ازیل قشائی با استقبال ما آمده بودند علیقلی خان با پسرش احمد
 قلیخان کندل خان با پنج شش نفر از برادرش قبادخان برادر علیقلیخان با دو پسرش باباخان و امام

قلیخان سهراب خان و داراب خان برادرش این دو برادر سپردند آشتی بعد پسرهای خوب پیدا کردند ریش
 سعیدان قشائی را تو شمال و کینجا میگویند عهد کینجاها از صد زیاده بود پسرهای خود ایطانی دارد سلطان محمد خان نام
 بسیار جوان آراسته خوبی است پانزده شانزده سال داشت حاجی نصر الله خان داماد ایطانی که برادر زاده اش
 بود و اسد خان برادر حاجی نصر الله خان که سر تیپ فوج قشائی بود اگر چه فوج در شهر شیراز است ولی اسد خان
 سر تیپ برای تشریف بجهت راه آمده بود سوارهای قشائی در پیش نوکرهای خلی جلوه کرده بودند بخصوص زو لاله و زیم
 اما پیش من که در کرکان سوارهای بیوت و کولکان و ایطانی سهام الدوله را که روز روز و دیگر کان دیده بودم که
 اقلان پنج برابر این سوارها بودند چندان جلوه نکرد و بجز ایطانی هم کفتم تصدیق کرد بزبان ترکی که در میان ترکها کتبوع
 شوخی هم هست عرض کرد (بدور کی وار) یعنی همین است که هست ظاهر و باطن کردیم اما دو برابر این هم تفکیک پای
 داشت با تفکلهای خوب پاکیزه و لباس صحیح و آنوقت بعد از عرض این سوار و پیاده عرض کرد این غلامان دولت
 و جان نثاران دولت علی حضرت شاه پدرا تا جبار شاه هستند و از دولت پدرا تا جبارت سالها با عزت و اسودگی
 زیسته اند و آرزو نیک دارند جان خود را بجزم دولت و رضای دولت در راه دولت نثار کنند بجزم به این کیفیت است
 جمیع فریادهای بلند کشیدند که شاه ایران و شاه با بسلامت باشد و بزبان ترکی این عبارت میگفتند (شاه
 عمری خ استن) یعنی شاه خیلی عمر کند بعد از اینکه مرتبه بنظم و ترتیب صحیح این کلام گفته بچهای آنها و زندهای
 آنها هم که جمیع زیادی میشدند بقدر زده هزار نفر بجزم به بنای کیل زدن را گذاشتند کیل زدن ایلات باین قسم است
 زنها و مردها بقوت هر چه تمام تر فریاد میکنند آنوقت بادت خود بجلو دهان خود میریزند یک لرزش مخصوص است
 آنها افتاده باشکو چینی نمایان این صدار آورده ختم میکنند آنوقت دهل و سر ناینگ دارند میریزند در تمام ایلات
 ایران این قسم دهل زدن و کیل زدن را دیده ام اما باین نظم که اینجا دیدم بنظم تهیه این کار را از پیش دیده بود
 بطور یقین این شخص عاقل مثل سایر کارها و لوازمات همانیش مدارک اینکار را هم دیده بود من روزیکه وارد
 اول خاک فارس شدم هفده سالم بود تمام پاسبان سجده بودم و تا به امروز که یادداشتهایم را بعضی پسران
 جمع کرده و مشغول ترتیب هستم چهل سال تمام میگذرد در این مدت طولانی که سچاه و هفت سال تمام و در فخل سچاه
 و هشت سال است بهیچ وجه و بهیچ قسم صدمه فوق العاده و مصیبت عظیم غیر از مرگ پدر و برادر و مادر که آن مسئله است
 خدا داد که قناری سخت و غیره و غیره بهیچ وجه ندیدم و شاید خداوند تبارک و تعالی بخواهد سالهای بیستم نشانه
 تعالی بخواست دوازده امام و چهارده معصوم بهمن خوبی و خوشی ختم شود به بنیم از وی انصاف اگر علما
 در میان سلاطین هست کنند که خاک پای آنها نمیشوم دو برابر فرست برده ام از خوش بختی همه وقت در آن

پنجاه و هفت سال حکمرانی تقریباً یکدسته سلطنت ولی رخصت نبود و مسولیت بزرگ سلطنت را تمام
 که باری بس سنگین است اماک زیاد و عزت و ثروت و دولت پیش رفت خیال غلبه بر اعدا و غیره و غیره
 برای من پیش آمده است و دست داده است بهیچ وجه من الوجوه حق کلمه و ناشکری و حق کفران نعمت گفتن
 کردن ندارم خیلی از خدایم شکر می‌کنم نه در خاطر مرادردی نه بر خاطر مرادردی چهار اجمله آورد
 بگام ای جهان آرا احمد ندرت العالمین مذهب من اگر چه امثال من مذمبشان فقط مذاهب عامه است
 و تکلیف سلطنتی و حکومتی خیر دیگر است مذهب شخصیم نه مذهب حکومتیم شیعه اثنی عشریه و محبت خانواده طهارت
 و عاشق حقیقی چاکران دوازده امام و چهارده معصوم بوده و خواهم بود تا بمیرم و خیلی شیعه معقبنیستم
 به این ملائمتی ایران و آخوند مای جا طلب که پیشوایان مذهب بنده هستند بعموشان حفظ ظاهر کرده چه
 تقویت شرع و پیشرفت مذهب بهر ایهی آنهاست کمال حرمت را که از راه میروم ولی عقیده باطنیم بواسطه
 اعمال ریک و طمع زیاد می که از آنها دیده ام بملاک و مال مردم و صدقیات ناحق و احکامات ناحق که از آنها
 دیده ام از کلیه آنها عقاید مست شده ولی بعضی از آنها را حقیقه دانسته و نایب امام و حقیقه رجال الغیب
 و واقعا مرد خدا دیدم امیدوارم بواسطه آنها و توسل به علی حضرت امام زمان ارواح له الفدا و ائمه معصومین
 صلوات الله علیهم اجمعین در حضور مبارک حضرت پیغمبر صلی الله علیه و اله این روی سیاه رسکار شود اما
 آنها چون کینوع تزویر و پلشتیک بخرج میرود نمی‌نویسیم شخص ماید در کار این علما مایه اذ کند و عالم حقیقی بیست
 بیارد مابرون را نگریم و قال را مادرون را نگریم و حال را از برون طغنه زمان بر باریند
 و زود نشن شرم می‌آرد زید اغلب خلفای بنی عباس و بنی امیه در ظاهر بهمین لباس بودند آدمیزاد
 طرفه معجونی است از فرشته سرشته و ز حیوان که کند میل این شود به از این و کند میل آن شود
 پس از آن چنانچه علی حضرت امام اول روحی و جسمی فنداه بشریح قاضی میفرماید ای شرح در این سند
 قصاوت نمی‌نشیند مگر دو شخص یا سعید سعید یا شقی شقی این گروه هم از این دوشق خارج نیستند که علی حضرت
 امام فرموده است بر ما مریدان است که با علی درجه در کار آنها تقیث و نظارت کنیم این را از خان شخص
 داده نهمانه و کور کورانه آنها را معتقد نباشیم ای بابا ایس آدم روی هست پس بهر دستنی نباید داد دست
 در آنوقت که گوهر معصود کبریت احمد و کیسای حقیقی که عبارت باشد از وجود فایض الجود علمای حقه اثنی عشریه
 چنانچه من احمد ندرت العالمین در عمر خود بملاقات دوازده تن بقیث دوازده امام بزرگان انقوم و نوا
 حقیقی امام روحی فنداه رسیدم در راه آنها از بیل مال و جان کوتاهی نکردم باید مسلمانان پاک هم کوتاهی

نکنند بذل مال و ترک جان و تنگ و نام در طریق عشق اول منزل است و بجان خانواده
 طهارت و بسادات عالی درجات نهایت احترام و عشق باطنی داشته و دارم و خواهم داشت بخد
 مریدان عشق حبه مجان آل عشق علی بود و اهل مهر علی بود و آل کاشکی خاک کف پای سگ مجان
 خانواده طهارت بودم آسمان و زمین و لیل و نهار از وجود علی گرفت و آرزو کرد وجود علی نبود
 نبود آسمان و زمین و لیل و نهار هو سر الوجود مصدر وجود لیس فی الدار غیره دیار جان
 برقص آید از منابت او همچو شاخ گل از نسیم بهار چار باری نیم ولی دارم دست برد از چهار دنیا
 من نکویم علی خداست ولی عقل با عشق دارد این بیکار عقل گوید مگر نه خود فرمود انما عبد سیدنا محمد
 عشق گوید که وارث کونه مکوی قل هو الله واحد القهار یافت در بندگی خداوندی بنده باشد ولی خدا انما
 ایلمانی مرا بشکار تنگ خوش دعوت کرد چون من مختصری از کشیدن سیاه قلم و نقشی بجهه نسیم سالها علم
 ریاضی را در پیش بهلر و بزرگ معلمین و دانشوی و ذوالفقار خان سرتیپ معلم ریاضی ایرانی تحصیل کرده
 بودم نقش این خوش کوه را کشیدم مطابق ذیل است

خوش کوه دو کوه بزرگی است هر دو از شمال بجنوب کشیده سر بایشان با آسمان رفته میانه این دو کوه یک تنگ
 دست قدرت تشکیل داده در کمال تشکی و خوبی عرضش از ناپصد قدم الی هزار قدم است اینر تنگ خوش میگویند
 زمینش نرم و صاف پاکیزه برای تاخت و تاز غیر از کنار دریای مازندران که ششش را نوشتم جالی باین خوبی ندیم
 از دو طرف در این دو کوه جمعیت زیاد و شکارچی و جگر که چی و کوه مال بالا میکنند باهبل و سرنه و فریاد جنگلهما و کوه
 مار حرکت میدهند این دو کوه که یکی از طرف شرق است و دیگری از طرف غرب هر دو بخط طولانی از شمال بجنوب میرود
 بهر تب یکفر سنگ بلکه بیشتر شکار مار حرکت میدهند لایف قطع از طرف دست راست بطرف دست چپ شکار است
 که دسته دسته از این کوه بان کوه میریزد و سوار در میان تنگه استیاده دایم تاخت کرده میل خود این شکار مار است
 یک هزار هزار از این کوه بان کوه پریده چه در میان تنگه میریزد و چه در سر کوه بعد از دو بار پدیدن چه زنده بست
 چست میآید و چه میزنند شکار این کوه بز و پازن است که برکی برز اچکی و پازن را که میگویند و برکی که یعنی

یکدانه و بزرگ است بغاری پازن یعنی پائیز نزن اورا چون در پائیز خلی چاق و بزرگ و فربه می شود باین جهت
 اورا پائیز نزن میگویند قوچ و میش زیاد که کوسفند گوهری تقریباً همان است و برکی قوچ همیشه را آرقالی میگویند
 یک یک درسی را هم برکی فارگلی میگویند یعنی یک یک برف چون همه وقت در میان برفست یک چهار سیم
 بزرگی است بقدر بوقلمون ماده یافت میشود پلنگ هم زیاد دارد که از هر خرس هم زیاد دارد من عدد هر که
 چهار ششم دم اما ایلمانی که مرد صحیح القول درستی است میگفت سه روز کوه را را ندیم و هر که کردیم و عدد هر که
 چهار ازیل خود او و عکله شخصی او زیاد از ده هزار نفر میشد سوار و پیاده بقرب یک هزار و سیصد بپازن قوچ
 و میش و یک خرس و دو بچه خرس و شش بلنگ و بقرب یک هزار و صد یک از روز شکار این جمعیت شد که در چاه
 من آوردند میرزا محمد خان نشی من ثبت برداشت و من امروز از روی ثبت آن می نویسم خود من با دو اسب
 محبوب عزیزم مسقطی و صباح الخیر که امروز مکرر از آن باین و از این بار سوار شدم و آخت و تار کردم با ایلمانی
 و بنی اعمام ایلمانی و جناب ظهیر الدوله و حاجی سلیمان خان با علما تمان این تکرار بسته بودیم همگی از طرف
 شکار میرحیت اول من آخت کرده تیر میانه اتم بعد حوا این قشاقی و عجمات من مرتباً یک نظم صحیحی این عمل شد
 چندان سلق و در هم بر هم نبودیم حیرت که از همه تعجبش زیاد تر بود قوچ بزرگ و بکه بزرگ ابد اسکار شد یعنی ایلمانی
 عرض میکرد میت و نیکند از دیالات که نای ده ساله و قوچهای ده ساله عمل بیاید باین لفظ من عرض کرد
 بی انصافها میزنند و قوچ بزرگ از روز من زدم که باین نمره شکار در تمام عمر زیاد از سه چهار بار واقع شده است
 که این قسم خوشوقت و محفوظ بودیم بدرج ذلت بردم و افتخار کردم که هنوز که چهل سال میگذرد لذتش در ذوق جان من
 هست شکرش از قرار ذیل است

یکی دو بزرگ من زده بودم که یک کله قوچ و میش که بقدر خجانه و دوسه ما بودند از طرف کوه شرقی ریحته بطرف کوه
 غربی قرار می شدند من اسب صباح الخیر سوار بودم با خوانین قشاقی بقرب سی نفر با ایلمانی بسر آنها تاخت
 کردیم آنها قبل از ما یک تنگ رسیدند بکوه غربی بنا کردند بالا رفتن دم تنگ خوانین قشاقی بکل پیاده شده بنا
 کردند صر بلا و دین من پیاده نشدم و دهنم که آدم بهتر از اسب نیز و دبا و جو یک از همه آنها جو آنتر و زنگ تر بودم
 سواره سر بالا تا خست که دم مقداری زیاد از خوانین قشاقی پیش افتادم قوچ و میشها راه بند شد میجو شدند
 از همان خطی که رفته بودند برگردند من فوراً از اسب پیاده شدم سر راه آنها ایستادم و آن حیوانهای بیچاره مجبور
 بودند که از این راه بیایند با وجودیکه خطر را معاینه میدیدند بحکم لاعلاجی بملاحظه میآمدند تفنگ مرحمتی علیحضرت کار
 فرانسه نشانه چهار پاره پُر در دستم بود میش را زد که ده این دو قوچ را با فاصله ده قدم پی در پی زدم غلطیدند

حقیقه این دو قوچ ده سال داشته با وجودیکه از روزگانشه شکار شده بود قوچ چهار سال پازن چهار سال
 بزرگتر در تمام شکارها که من بسجده تقیثش کرده و بتش را میرزا محمد خان منشی من برداشت بنود حقیقه همان قسم است
 که ایلیانی عرض کرده جمیع صیادها طالب شکار بزرگ شایخ دار هستند که او را بزنند باین سبط خلی که است و نادرالوجه
 یار است یاد روع خوانین قشائی و ایلیانی و جمیع تو شمال ما عرض کردند سالهاست قوچ باین بزرگی نندیدیم
 حقیقه قوچ بسیار بزرگ خلی قوی بود شاهنای او را هم برای باید کار صبط کردم یک جفتش را هم بایلیانی دادیم
 محض خوش آمدن و هم محض آنکه واقعا خوب زده بودم بکیر تیر فریاد ما شاء الله و بارک الله بر پاشد دیگر این
 مخلوق متعلق بی الصاف نامه پرست چه نوع مرا احاطه کردند و بتجدات و تملقات من میکنند که واقعا کبریا
 شاعری میخورد شرحش را بنویسد با بتجدات فوق العاده بمنزل مراجعت کردیم حاجی ظهیرالدوله که شکارها را
 دید گفت اینهمه شکار را کی میخورد ایلیانی عرض کرد اینهمه مردم این گفتگو حش و عجبی بر همه دست داد قدر
 خفیف شد در عوض برای اینکه ملافی گفته ایلیانی را کرده باشد گفت دو شکار یک خودمان زدیم تمام شکارها
 قشاقینها می ارزد ایلیانی دست که بی مناسبت صرفی زده است بنای معذرت و چاپلوسی را از ظهیرالدوله
 خواست که این شکار قاچار است و این شکار شاهزاده اعظم است چه ربطی بمال قشاقینی ما دارد بمنزل آمدیم
 در این منزل خاک اول سرحد که خانه ایلیانی است و یورد ایلیانی بود خود من با دو قوچی که همراه من و پانصد سوار
 افشار و حاجی ظهیرالدوله و عملجات شخصی من و ظهیرالدوله که چهار هزار نفر بیشتر بودیم مهران شخص ایلیانی بودیم
 در تمام عمرم که مهران شده ام و قول مشهور سیورسات چرانیده ام مهربانی باین خوبی و نظم و باین خادانی
 و پاکیزگی خوراک و منزل و اشربه و اطعمه در تمام زندگی خودم خواهیم بین الدوله شخص اول این اراده خواه ادنی سر باز در
 انذیه و اشربه و ترتیب منزل و غیره و غیره بیکان بودند و بودیم هشتاد و سیورسات ایلیانی بسیار خوب با سه هزار تومان
 که هر منزلی هزار تومان باشد علاوه بر شام و نهار و غیره و سیورسات ایلیانی برای من پیشکش کردند
 بود و همچنین بجای ظهیرالدوله و حاجی سلیمان خان و جمیع صاحبمنصبان در ب خانه من و صاحبمنصبان نظام
 که همراه من بودند حتی آحاد و افراد فراتر از سر باز را هم انعام و پول بستی داد شاید پانزده هزار تومان بیشتر
 خرجش نه باشد و از در یقین و حقیقت هم همین طور است ضرری بحیب مبارک ایلیانی وارد نیامده است شای
 نفع هم برده است زیرا که ما رسماً مهران هشتاد هزار خانواده ایل قشاقینی بودیم اگر چه منحصراً از متمولین اول دنیا
 بود ولی بظنم و ترتیبی که باطو پیش داشت هر کار که میخواست باطو پیش است بکنند مکن بود و آنها با بحال
 رضای خاطر در اطاعت او حاضر بودند این ایلیانی با وجودیکه دارای شش هزار مادیان بود و البته طو ایلیانی

هزار مادیان دیگر داشتند اسبهای خوب عربی دنیا مال او در نزد او بود میل غریب با سبب ترکمانی داشتند و یک
 یابوی قزل ترکمانی بسیار کشتی همیشه سوار میشد و همسرا هم بود با او کفتم خاب ایلمانی با این همه نعمت خدا داد
 و اسبهای خوب که تمام عالم اسبهای شمار اسوار میشوند این سبب باین کشتی یعنی پیر در جواب عرض کرد حضرت
 والا اسبهای میونی خوب داری و سوار میشوی از آنها رحمت بفرمانید این پیره غلام سوار شد چون حسن طلبی کرد
 بود من سوار اسب ترکمانی خوب مخصوص اسب کردی که حیدر قلیخان سهام الدوله ایلمانی بخوردی بمن
 پیشکش کرده بود در این منزل بایراق طلانی که کار خراسان بود به ایلمانی دادم و ترکمانان این قسم را تمام
 که مخصوص بزرگان خراسان و تراکه است میازند آلا قیش میگویند آلا قیش ترکی است آلا بلوق دور که
 میگویند آلا قیش یعنی چرم دورنگ یعنی چرمیکه طلا کرده باشد آلا قیش دو لفظ است یعنی چرم دورنگ
 ترتیب یراقهای عراق و آذربایجان نیست یراق خراسان و ترکمان کردن بند اسب را خیلی صبر دست میکنند و کله
 اسب را شتر آبه های زیاد میازند اسبی که ایلمانی ساد لوز با در که کان داده بود ما در سمیرم به ایلمانی قشائی دادیم و
 اسب صباح اسب را بایراق طلانی پسرش سلطان محمد خان بابک جعیه تفنگ کلوله زنی ممتاز رحمت کردیم به ایلمانی چه
 ترمه و بر بنی اعانش تمام اسب داری ترمه بقصوب تصدیق طهیر الدوله داده شد از راه سرقه اسپاس و حسن ایجان
 که تمام اینها یورد قشائی است بطرف فارس را ندیم من در حسن او جان عدد پشیمانیکه بزرگان فارس و دستگاه
 خودمان زده بودند کفتم سمرندسی و دو پوش بود امر و زهر از یک ان آبادی و آن اشخاص بزرگ در فارس نیست
 ایل قشائی مرکب است از چهل و شش تیره که معروف ترین آنها دره شوری و کشکولی و شش بلوکی
 و فارسی مدان و غیره و غیره اند امر و تماماً به قیافه اترک و زبان ترکی و زنی اترک طبع و مستکنه (اکو ایف)
 در کتاب خود نوشته است ترک و ترکمان یک جنس اند ترکمان عبارت از دو لفظ است ترکم من در اصطلاح ترکمان
 شده است این ایل قشائی مسلماً و محققاً ترک و از خود و کاشغرا آمده اند مختصر اختلافی است که در عهد خوارزمشاه
 آمده اند یا در عهد سلاجقه سلاطین خوارزم که قبل گفتیم که سلسله آنها (نوش تکین قرچ) که والی خوارزم بود
 آبدار کبشی سلطان ملک شاه سلطان سنجر بود استملقین سنجری که او را سلطان سلاطین مینامیدند لقب خوارزم
 شاهی برای نوشتن تکین سنجر گرفتند که باری را که غلام میش نمود خوارزمشاه خطاب کردند فرزند او است
 خوارزمشاه چندی با کمال صداقت به سنجر خدمت کرد بعد که ناپسند مرخص شد که برود در حبیب اسیر نوشته اند که
 سنجر گفت این پستی است که هرگز رو ندارد و هرگز بر نخواهد گشت در زای سنجر عرض کردند اگر چنین است امر فرمایند
 او را از هم بگذرانند و معدومش کنند سنجر گفت در عالم مرگت رو ندارد تا بوقت خطا از او نشود از طرف با اظهار

شود خوارزمشاه چونکه طغیان کرد عساکر سنجری بر سر او مامور شدند تا شتر طبع شعری داشت این مثنوی را نوشته
 بخت سرت سلطان فرساد الحی خوب گفته است و خط مقام سنجری را با مقام خودش که مقام پست چاکری باشد
 هر دو را کرده نکات شعری بسیار خوب دارد مرابانک طاق جنک میت بصلحش همان تیر آهنک میت
 ملک شهریار است و شاه جهان کز از چنین پادشاه نک میت اگر باد پای است یکران شاه
 کیت مرانیر پانک میت بخوارزم آید بسختین روم خدای جهان را جهان تنگ میت بعد از سنجر که ویلا
 خراسان در هم و بر هم شده ممالک خراسان بلو قیان دو بجهه شد طرف شرفش را غوریان ضبط کردند سلاطین
 غور بسیار سلاطین عظیم الشانی بودند که کتب تاریخ شرح آنها مسطور است مشهورترین آنها غیاث الدین و شهاب
 بودند الدین در برادر شرح فتوحات شهاب الدین و ممالک او که غلامان ترک او باشند نسل اولی در پی
 در هندوستان در تاریخ فرشته نوشته مفضلاً ضبط است اگر چه فاتح اول سبکگین غلام الب کتیر صاحب غزنی
 و فرزندش سلطان محمود است و این را بر او و بزرگوار باز کردند اما شهاب الدین و غلامان او مثل قطب الدین
 ایبک و غیاث الدین بلبن در هند و در هندوستان بعالم هانیت و اسلامیت خدمات کردند علاء الدین
 خلجی که یکی از سلاطین بزرگ هندوستان بود هر کس بخوارزم رجوع بآریخ آنها و فتوحات آنها بکنند بهترین
 کتب که شرح احوال آنها را نوشته اند این دو تاریخ است یکی تاریخ الفنی که در عهد اکبر ابن سیون که یکی از
 سلاطین بزرگ مغل هندوستان است و یکی تاریخ فرشته که بفرموده سلاطین دکن نوشته شده است رجوع
 نماید و غزنی خراسان که خوارزم و میثابور و غیره باشد خوارزمشاه همان ضبط کردند اگر چه این خوارزمیان هم
 غلامان سلاجقه بودند ولی لفظ آتابیک چنانچه بان سر دستانه غلامان سلاجقه که در فارس و آذربایجان و شام تسلط
 کردند گفته اند آتابک و آتابکان باین دسته خوارزمیان خطاب آتابکی با وجودیکه شایسته بود بدینند اند قدری
 بالا بردند خطاب خوارزمشاهی و لقب خوارزمشاهی دادند با وجودیکه محمود غزنی که او سلطان محمود الملقب
 بنور الدین باشد خدا تیکه در اسلام و حوزه اسلام کرد و مجاهد تیکه با فرنگیان کرد بیشتر و بهتر از خوارزمیان بود
 که قه مغلان و خروج چنگیز خان و هجوم تا آرازا این خوارزمیان بجهت باعث شدند چنانچه در حبیب السیر در وقت
 الصفا مفضلاً نوشته است که جمیع تقصیر و مسولیت و آنهم خون ریزی و تحریب و ذلت مسلمانان بدست سعیر ضمه
 و نفهمی بی قابلیت محمد خوارزمشاه بود چنانچه (اسکو بلف) در تاریخ خود نوشته است که اگر محمد رسولی چون آریخ
 چهار صد هزار سوار خود را به پسر رشید خود جلال الدین منگ بوری دادی بود هرگز مغلان بر خراسان و ماوراء النهر
 غالب نمیشدند بلکه در بغولهای تا آراستان بشغل قدیمی خود شتر چرانی قاعت میکردند و اگر من که اسکو بلفم

منگ
 بلقب ترکی خاں ایگوند
 خاں کوشتر بزرگ چون
 در دماغ سلطان جلال
 الدین بوجو این خیره ترک
 در جنگ بود تا سر کفند

بیست و پنج هزار سوار قرآن بنظم و ترتیب امر دوزی و بقیه علم تا کیتک امر دوزی دیشتم باششده هزار سوار مغل و تمانار
 چکنیر خان برابر میشدم و تماماً غالب و فاتح میشدم و نیکندیشتم هرگز از شیون عبور کرده به ماوراء النهر میاید بعد از
 ائینه سلطنت خوارزم و خراسان بایل ارسلان و بعد به بخش خان و بعد مجد خوارزم شاه رسید شهاب الدین غوری
 بکفته ناصر الدین الله خلیفه عباسی بغداد با خوارزمشاه جنگ کرد خوارزمشاه با همفاد هزار سوار کنار حیون را معسکر
 ولی چون در خود قوه برابری با غوریان نمیدید از سلطان و اخطاکه انوقت در شهر بلاساغون پای تخت قرا
 خطا سلطنت میکرد میرزا حیدر مولف تاریخ رشیدی که خودش تاریخ معانستان را مفضلاً نوشته بکفته من
 میرزا احمد خان مترجم زبان انگلیسی او را در کمال خوبی ترجمه کرده است از زبان انگلیسی بفارسی و الان در کتاب
 خانه من موجود است در شرح کاشغر چنین مینویسد که این شهر بلاساغون امر دوز یکی ضرب بیسج آبادی امر دوز
 در اوست در ارض بلاساغون و لفظ بلاساغون اگر بلاساکن بگویند مناسب است محل آنتیکه در اری سیاهان
 شده است و آنتیکه نای قیمتی و حیرت‌نای مفید در انجا پیدا میشود عجب است وقتی پای تخت سلطنت عظیمی و تکون
 گاه حضرت کورخانی بوده است امر دوز چنین ویرانه شده است محمد خوارزمشاه با اجدادش تماماً از ائینه تا خود
 خراج گذار و باج ده و اخطانی بوده اند لکن خواست چون ذکری از سلاطین غور کردیم خالی از مناسبت نیست
 مختصری از شرح آنها هم بنویسم شخص نباید در بیسج حالتی از دنیا مانوس شود بعد نویسدی بسی امید ماست
 از پس ظلمت بسی خورشید ماست جد سلاطین غوری که سام نام داشت پدرش عباس که ریاست غور و غرستان
 داشتند سلطان محمود غزنوی با آنها جنگ کرده هر دو در کجست غور و غرستان را اجز و محالک سلطان کرد حسین
 پسر سام بدی فرار کرد در انجا خداوند با اولادی داد از کثرت میل که با او داشت فرزند خود را نیز حسین نام نهاد حسین برده
 در هندوستان و بجهت خروج سلجوقیان و کشته شدن سلطان سعود و فتوحات سنجر در غرین فتوری عظیم سلطنت غزنوی
 در آمد انجیر که کوش ز حسین این حسین شد متوجه وطن اصلی شد در کشتی با اهل و عیال در آمد کشتی آنها طوفانی شد
 حسین تخته پاره افتاد ببری در آن کشتی بود آن بر نیز بران تخته پاره که حسین دست زده بود دست زده شبان
 روز مونس حال و اینس و همربان و همدم حسین بود تا آنکه آن تخته پاره بساحل رسید بر ساحل جسته فرار کرد و راه
 خود پیش گرفت حسین بشهر در آمد با حالت پریشان در کوه سرگردان بخت عس او را در زنده داشت بجهت سلطانی
 برد پنجال تمام در محبس ماند بقولی ده سال بعد چون سلطان رنجور شد محبتیان را مرخص کردند و آزاد حسین راه
 غور و غرستان پیش گرفت در راه گروه عیاران باو بر خورده چون جوانی ارسته و کمکل دیدند اسب و لباس باو
 داده در جگر خود در آوردند فوجی از عساکر غرین که مدتها بود در لی دروان بودند آنفوج سلطانی بزدان

بر خوردند حسین با در زان ایر شد ب حضرت غزین در آمد حکم بقتل در زان داده شد یک یگر کردن رزنده تا بوقت بحین
رسید روی با سمان کرد گفت خدا یا غلط بر تو و امنیت میدانی که من بکینا کشته می شوم بعضی سلطان ای طلب رسید اورا خوا
بعد از تحقیق احوال و اثبات بیکناهی او اورا از خاصان خود کرد بعد از چندی اورا حاکم مغز و غورستان کرد از او سه فرقه
بعجل آمد سام سوری علاء الدین در قنده بهر شاه و سلطان غزین سوری بدست بفرامشاه کشته شد سام نیز بمرض سرسام
برد شعری حضور سنجری این قطعه را عرض کردند آنکه ب حضرت نفاق آوردند سرمایه عمر خویش طاق آوردند
دور از سر تو سام ز سر سام برد اینک سر سوری بسبب اوق آوردند علاء الدین برادر سام و سوری بغزین آمد
قتل با ذراط کرد و انتقام برادر را کاملاً کشید چون طبع شرف داشت این قطعه را در غزین بگفت جهان داند که من شاه جهانم
چراغ دوده عجب نیامم بگردم چون بگذر جمله عالم بهر ملکی یکی شاهی نشام بر آن بودم که از او باش
غزین هزاران جو بهای خون برانم چو دیدم کنده پیرانند و طفلان رتتم گردشان بخت جوانم بعد
با حاکم هرات حسین چرتی که از مقام مسخره کی در حضرت سلطان سنجر بگجوست هرات رسیده بود یکی شده با یکصد پنجاه
هزار سوار با سلطان سنجر مصاف دادند عساکر سلطان سنجر بر آنها غلبه کرده حسین و علاء الدین هردو ایر شده بد حسین را
در پای علم بکلم سلطان بدو نیم زدندش علاء الدین در اردوی سنجری بی زنجیر و بند میریت روزی سلطان سنجر بر
از سنگار سر او دید که مو بایش بلند شده سوال کرد که چرا چنین کردی خود را و الب کیف در تن بست عرض کرد این سر و
که مال من بود و این بن صد هزار ضام داشت اکنون تعلق با علی حضرت سلطان دارد سلطان خود را اورا عفو کرد تاج و شاور
سلطت مغز و غورستان و مضافات را با و داد بجل خوش عودت داد در وقت من طبعی مردار غلطان با و بخشیدند
البه مید این قطعه را عرض کرد بگرفت و مرگت شد در صف کین با آنکه بد کم شستی از روی بعین اکنون بطین می دم
در پیش بجایش بچشم چنان کرد و چنین این مختصر از احوال سلاطین مغزیه در اینجا ذکر کردیم مطول او
در تاریخ معقل نوشته است او نیز نیکو تر از سپهسالار خود را با دو سی هزار سوار بکلم سلطان محمد و نستان در کنار
چگون جنگی عظیم میان مسلمانان مغز و خوارزمیان بکلم کفار تا آرزوی داد مسلمانان مغلوب شدند کفار خوشه سیاه
مسلمانان در آینه تجزیه غارگری بوسط سلطان عثمانی والی سر قنده میانه خانیان و خوارزمیان که باج که از آن
خانیان بودند و شهاب الدین و غزریان مسلح شده مسلمانان از چنگ تا آرزو دادند مال زیاد بفضیه خلاص شدند
در پنجس که سلطان محمد برای خوش آمد نیکو تر از سردار قراخانی بزرگ فراهم آورده بود این قطعه را مطرب فردوس
نام در حضور سلطان خوارزم بخواند شامار تو مغز و غور بجایات بحبت مانده موزه از کف پات بحبت
از اسب فردا ده رخ سود بجاک پیلان تو داده ایسه از نات بحبت نیکو تر از نابت بیشکس و خراج زیاد

و غیره و غیره برای حکمران و اخطا بطرف بلاد بلا ساغون برفت ولی جمعی از کاشغریان در خدمت سلطان بمانده چون
ذکری از اخطا گفته شد خالی از مناسبت نیست محضری از آنها در اینجا برای ارتباط کلام و استنباط خواننده گان
بیاورم و بگویم بعد از اینکه اولاد بقراخان سلطنت اسلامی کاشغردر کاشغرد و ماوراءالنهر که سلاطین عظیمی بودند
بواسط قدرت سلجوقیان بخصوص الب ارسلان و ملک شاه جلال الدین و سایر خواجه نظام الملک وزیر بی نظیرش
ضعف گشتی پدید آمد یکی از طوایف چین که آنها را قاتار می نامیدند یعنی قاتار سیاه از صحرای کردان آمدند و بودند در
بلاد بلا ساغون که طرف شرق شمال کاشغراست کسب اهمیت کرده از طرفی تا دیوار چین سرحد مغلان از
شرق شمال بصره در آوردند از طرفی تا فرغانه و خجند ضبط کرده از سیحون گذشته و آخرین اولاد بقراخان که از
نسل بقراخان در اینجا سلطنت میکردند و ایملک خان نام داشت از کاشغر عذر خواسته او را ایملک ترکان
نام نهاده در بلاد بیهاغون برده محلی برای مدد معاش او قرار داده جز: امرای خود کرد در بعضی از تواریخ
ترکستان دیدم که ترکان خاتون دختر خود را باو داد و او را بسیار گرامی و معزز نگاه میداشت کم کم بلاد ماوراءالنهر
تمام ضبط کردند شمرستان از ایوان کیوان درگذشت و حقیقه قدرتی کامل یافته طرح سلطنتی عظیم در میان خاک
چین و حدود ترکستان انداخته وقتی سلطان سنجر کاندنی با پادشاه قراخطای نوشته بود در آن کاغذ نوشته بود
که غلامان سنجر می شب مورابا پیکان می سگافند سلطان قراخطا حکم کرد در پیش الملجی بر آیدند و سوزنی بدست
الملجی داد گفت تو کی از غلامان هستی در روز اگر با محل فرصت و آرامی یکی از این مورابا سوزن تو آستی
سوراخ بکنی همقطاران تو هم میتوانند در شب مورابا پیکان بسگافند بهمین دلیل غرور سنجر و نقمی او و معرشت
در حال ملازمانش من با او حتما جنگ خواهیم کرد و او را خواهیم در هم شکست چنین شد که آن سلطان همیشه
گفته بود سنجر از خراسان و او از بلا ساغون بطرف کید می حرکت کردند در حدود و سمرقند جنگی عظیم میان
کفار تاتار و مسلمانان دست داد یکصد هزار قشون سنجر نوشته اند از دم تیغ تیر تیر ز رشده سنجر با برآ
زحمت و فلاکت از حیون عبور نمود این اول فتوری بود که سلطان سنجر بسلاجه ایران روی داد بعد از
این فتح بزرگ خان قاتار را کورخان لقب دادند یعنی خان خانان دیگر بعد سلاطین بلا ساغون را کورخان
خطاب کردند تا اینجا برای ارتباط کلام مام شرح حال کورخان را نوشتم کافی است هر کس بخواهد بشرح مفصل
انها تاریخ آنها را بداند که چگونه در دست مغلان تمام شدند رجوع بتاریخ ترکستان نماید نسخه اش
هم زیاد است و هم در کتابخانه من موجود است بعد از فراغت از فتح سهاب الدین غوری و ضبط تمام خراسان
سلطان محمد خوارزمشاه لشکر براق و آذربایجان کشید فتح اصفهان نمود سرداران او آذربایجان را

صنط کرده کمال الدین اصفهانی شاعر معروف میگوید مرده که خوارشاه ملک سپاهان گرفت
 ملک عراقین را بمچو خراسان گرفت مورچه تیغ او ملک سلیمان کشود ما هیچ چیز او پرچم گردان گرفت
 در این وقت آتابک فارس سعدزنگی با هزار سوار بدین خلیفه بعد از میرفت در عرض راه بقشون سلطان محمد
 بر خورد جنگ عظیم نمود سلطان را از شجاعت او خوشش آمد امر کرد چاکران عساکر سلطانی دست بخون آتابک
 نیا لایند او رازنده بجزو آرند لهذا صوف شکر خوارزم زیاد بود از چون و چند بران بهادری مثل و مانند ظاهر
 تنگ کرده او را دست گیر نمودند زنده بنظر سلطان محمد خوارشاه رسانیدند سلطان با او فرمود این همه خون ریزی
 و دست و پا زدن برای چه بود در جواب فوراً عرض کرد برای اینکه جمال مبارک سلطان را زیارت کنم و تقبیل
 خاک پای مبارک نمایم سلطان را از این تعلق فوری خوشش آمد او را بخنجه تاج و کمر و فرمان سلطنت با استقلال
 فارس ابا و داده و فوجی از کاشغریان که عدد آنها به بیت هزار میرسید همراه آتابک کرده برای تقویت حکومت
 و غیره و غیره او بفارس فرستاد این قشایان همان کاشغریان اند قرانا آرا که بحکم سلطان محمد خوارشاه بر آ
 تقویت آتابک بفارس آمدند چون در نوشته جات ترکی اغلب بجای قاف کاف را استعمال میکنند بمعمول است
 در نوشته جات آنها و مینویسند این کاشغرها بعد از اینکه متوطن فارس شدند فارسیان بمعمول زبان خود کاف را
 انداخته قاف را استعمال کردند قشقری گفته از کثرت استعمال قشقایان شده حضرت مولوی در کتاب خود در اهل
 نامه یعنی شونی در حکایت پادشاه و کینرک و حکیم ربانی و معالجه او و تحقیق عشق دختر مفضل اسخرخی نوشته است
 در وقتی که بنص دختر در دستش بود و تحقیقات میکرد در آنجا این شعر را مینویسد در که این کوی کوی قات قر
 این محفف کوی از کویچه است معلوم میشود انشخص زر که در کویچه قاتر بوده است یعنی کویچه کاشغرها که در سمرقند
 کویا الوقت کویچه بوده است مسمی به قاتر این چه شعر از مولوی در این باب چند شعر دیگر هباب تیه است یونستم

چون گشت انجاس و خوان کرم	دست او گرفت و برد اندر حرم	قصه ز بخور و رنجوری بخواند
بعد از آن در پیش رنجورش نشاند	رنگ روی و نبض قاروره بید	هم علامتش هم سبایش شنید
گفت هر دارو که ایشان کرده اند	ان عمارت نیست ویران کرده اند	بخیبر بودند از حال درون
استیجاند همه بیسترون	دید رخ و کشف شد بروی منت	لیک پنهان کرد و با سلطان بگفت
رنجش از سود او از صغرا بنود	بوی هر سیرم پدید آید ز دود	دید از زاریش کوزار دل است
تن خوش است و او گرفتار دل است	عاشقی پدیدت از زاری دل	نیت بیماری چو بیماری دل
علت عاشق ز علتها جداست	عشق اصطرلاب اسرار خداست	عاشقی که زین سرد کرد زان سر است

چون بعضی ایم جمل کردم از لکن	هر چه گویم عشق را شرح و بیان	عاقبت مار ابدان شهر بهر است
	چون سخن در وصف اینجالت رسید هم قلم بگفت و هم کاغذ درید	
گفت ای شه خلوتی کن حسنه را تا پرسم از کینرک چیزی تا خانه خالی ماند و یکت دیار نه که علاج اهل بر شهر می جه است دست بر نفس میزد یکت یکت پای خود را بر سر زانو نهد خار در پا شد چنین دشوار یاب کی غمان را دست بودی بر کس خرزبهر دفع خار از سوز درد حادثی باید که بر مرگز استند انحکیم خار چنین استاد بود باز می رسید حال دوستان سوی قصه گفتش میداد گوش او بود مقصود جانیش در جهان گفت چون بیرون شدی از شهر خویش رنگ رو و نبض او دیگر بگشت شهر شهر و خانه خانه قصه کرد تا پر سید از سمرقند چو فتند گفت باز کاغذ آنجا آورید چون بگفت این ترش غم بر زودت چون زرنجور آن حکیم آن ازین است	وز درون همه استان شاه شد کس ندارد گوش درد پلنگ ما تا پر سید از کینرک او فزون رزم رنگ گفت شهر تو کجاست خویشی و پیوستگی با چیست چون کسی را خار در پایش خلد ور نیابد میکند مالب ترش خار دل را که بیدی هر خسته خرزند اند دفع او بر می تجبه آن لکدی دفع خار او کند عاقلی باید که خاری برکت زان کینرک بر طریق و اسنان ار مقام و خواجگان شهر تاش تا که نبض از نام که کرد جهان بعد از آن شهر در را نام برد نام شهری گفت از نام در گشت باز گفت از جای از نام و نمک نبض او بر حال خود بدبی کردند ابا چشمش رواند همچو جوی در بر خود داشت ششاه و فرو کز سمرقندی در زکر زد شد	چون حکیم از این سخن آگاه شد دور کن هم خویش و هم بیکانه را خانه خالی کرد شاه دشت برون بجز طبیب و جهان بیمار نه و اندران شهر از فرات کسیت باز می رسید از جور فلک از سر سوزن می جوید سرش خار در دل چون بود داده جویا کس بزیردم خر خاری نهد جقه می انداخت صد جار خرم کرد بر جبه آن خار محکم تر زند دست میزد جای می آزمود با حکیم او را نامیکفت فاش سوی نبض جنبش میداشتش دوستان شهر او را بر شمرد در که این شهر میبودی تو پیش خواجگان شهر تا یک بیک نی رنگش جنبیدونی رخ گشت زرد اه سردی بر کشید آناه روی خواج زکر در آن شهرم خرید نبض جبت در وی هر خش زد شد

اصل آن در دوزخ باز یافت گفت که آن حکیم با صواب در علاجت سحرها خواهم نمود من غم تو میخورم تو غم من که پست از تو گدازم کس کس گفت پیغمبر هر انگو سر نهفت متر آن سر سبزی بسان شود و عده های و لطفهای آن حکیم و عده ما باشد مجازی تا سه کبر و عده را باید وفا کردن تمام	گفت گوی او کدام است و گذر آن کثیر که را که رستی از غدا ب شاد باش و فارغ و ایمن که من بر تو من مشفق ترم از صد پدر چونکه اسرارست نهان در دل شود روذ کرد ما براد خویش جفت روذ نقره که بودی در نهان کردان رنجور را ایمن ز بیم و عده اهل که کم کنج روان در سخوابی کرد ما بشی سرد و خام	او سر بل گفت گوی قاشغر گفت دستم که رخت چیت زود آن گنم با تو که باران در چمن مان مان این از را با کس گوی آن مراد است روذ تر حاصل شود دانه چون اندر زمین پنهان شود پرورش کی بافتنی زیر کان و عده ما باشد حقیقی سپید و عده ما اهل شد رنج روان این اتراک قشائی یا همین گاه
---	--	---

که حکیم سلطان محمد بفارس آمده برور مانند چنانچه سلیمان شاه جد و سر سلسله اتراک عثمانی و پدر آرطغرل غازی او نیز در هجوم مغزان و خروج چنگیز یان و تفریق عساکر خوارزم از راه آذربایجان بکنار فرات آمد در اینجا رحمت ایزدی پویست آرطغرل غازی با برادرش و نذر یک با چهار صد خانه اتراک بطرف قونیه رفته و سایر برادران و عشایر سلیمان شاهی مجدداً بخوارزم و میان دشت برکشته قشاینها هم بهین قسم بفارس افتادند یا بقیه عساکر سلطان مسعود ابن سلطان محمد ملک شاه سلجوقی است که از اردوی ملک شاهی با امیر فراسفور بظیف فارس رفتند بقیه همان سلاجقه اند خدا عالم است
وقتی که از چمن اسپاس بطرف فارس میرفتیم یکی از اسبهای پیشکشی ایلمجانی را میرا خورم من محرم علیخان قاجار سوار بودم کسی بود نیک بسیار بسیار خوب سرش بالنسبه به تنه اش سفید تر بود و رنگش زو شتر بود با این جهت او را آن باش یعنی سفید سر اسم نهادم با ایلمجانی که صحبت میکردیم بنا که اشتم بقریف این اسب ایلمجانی بمن عرض کرد که این اسب بسیار خوب است و بهین قسم است که تعریف میفرماید جد این اسب که سواری مرحوم محمد علی خان ایلمجانی بود چنین و چنان بود در عالم چنین سبی یافت نمیشد بنا که در زبان بقریف او گوشه دهن من گفتم اگر ممکن است برای من یک چنین سبی پیدا کن باشکفتگی مخصوص و خنده مخصوص در جواب من عرض کرد آن اسبها ان مرد های بزرگ سوار شدند و رفتند اگر ان مرد ها امروز بودند همچنین اسبها هم پیدا میشد این سخن او در من اثری نکرد اما امروز که چهل سال است میگذرد خودم تصدیق میکنم که بوم البدر شده هیچ آن شخص و آن

رجال و آن مال و آن نظم و آن ترتیب و آن شکوه هیچ چه نیست و من خودم که احوالت را دیدم بحکم خودم
 امروز این قسم می بینم تعجب میکنم منزل بمنزل به تحت جمشید که آریم این تحت جمشید یکی از بناهای تاریخی است
 جمشید تا دارای دویم سلاطین کثیر الاقتدار عجم در آبادی این بنا و این زمین و این عمارت خزانهای عالم
 و مملکت جم را تمام غریح این بنا کرده اند روزیکه اسکندر یونانی پسر فلپ وارد این شهر شد جمعی از اسرای
 یونانی که در دست ایرانیها اسیر بودند بسکلی بسیار پریشان بدی بجلو او رفتند شرح اسکندر و مشهوری آن پادشاه
 بزرگ اقتدر در کتب نوشته که هیچ لازم نیست بنده کلمه در اینجا بنویسیم شبی مطرب یونانی بتریک سردارهای اسکندر
 در عالم مستی بنا کرد مصیبتهایکه از ایران در زمان طویل یونانیان وارد آمده بود گفته و گریستن آغاز نهاد اول آن
 مطرب به برخواست و همش در دست گرفت بطرف عمارت راهی شد جوانی و مستی شراب و تقویت ممتنعین دوره
 اسکندری او را بر این باز داشتند آن بنایکه در عالم ماند او ساخته شده و نمیشود و نخواهد شد آتش زد (هم اسکندر
 تمام شد و هم بنا) ولی این بدنامی و این حرکت بد هیچ چه از چهره فوقات و جهانگیری ان سردار بزرگ و آن
 سلطان بزرگ پاک نمی شود مثلاً اگر کسی در دنیا پیدا شود که فاتح شهر رم بشود عمارت و ایوان و کلیسای بزرگ
 و ایوان ریا برای اینکه بوقت کلیسا بوده چنان بنای عظیم را که هزار سال است خاتم سازی موزائیک در آنجا
 کرده اند آتش بزند در انظار عتلا چقدر رکیک است این حرکت این حرکت اسکندر تیر آلی همان حرکت است که
 کرد شبی در عالم مستی محبوبه خود گفت من پسر فلپ هستم و در این شکی نیست چون در حق ما در من دروغها گفته
 و تمسها نیتند محبوبه اش گفت یقین است و در این مسئله شکی نیست و تصدیق کرد بعد گفت من یکی از سلاطین و سر
 داران بزرگ عالم هستم و نام من ابد الابر و فوقات من ابد الابر برای افتخار یونانیان باقی خواهد ماند محبوبه
 بیچاره آتش اینرا هم با کمال ادب و خضوع و خشوع تصدیق کرد فغانی دیگر شراب خورد و رو کرد محبوبه گفت سولی
 از تو میکنم جواب بد عذر کرد علیحضرت بفرماید گفت من خدا هستم و خالق زمینها و آسمانها بیچاره آتلی کرد
 گفت چرا جواب نمیدهی گفت باید فکر کنم و جواب عرض کنم در این مسئله آتلی دارم فوراً زلین را که در پیش خود داشت
 بر سینه آن بیچاره زده او را کشت بعد از کشتن او دیگر روی خوشی نذید تا بعد نظیر این مطلب زیاد است که در
 تاریخ ضبط است وقتی در بابل در یکی از نجات ذات با قاین کردش میرفت قاین نزدیک درختی رسید شاخ
 درخت تاج را از سر اسکندر زده باب انداخت یکی از سرداران او باب جسته تاج را برداشته بر سر نهاده و
 شاگان خود را با اسکندر رسانید اسکندر اینرا بفال خیلی بد گرفت بسیار عکین شد بواسطه عکین بودن احکامات
 خیلی بد و ظلمهای زیاد و قبیله های خیلی سخت نزدیکانش از او ظهور و بروز نمود تا بحکم نایب سلطنه یونان او را

زبردادند عالم از شر او و او از شر و سواسهای حیالی خود خلاص شد یکدو زوی پیش و پس شد و زنده در دور و سپهر
 برکنند نیز بگشت آنچه بردار اگشت همه رفتند و آنچه هستند خواهند رفت و آنچه بعد بیاید شرح ایضاً
 از آنها ابوالدهر سبکی بدی خواهد ماند زنده جاوید گشت هر که نگو نام زیت که عقبش ذکر خیر زنده کند نما
 چنانچه با حکیم فرزانه شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی میفرماید سعید امره نگو نام نبرد هر که مرده است
 که نامش نگوئی نبرد این مکان مکان عجیب و غریبی است جز بدیدن نوشتن دست نماید با وجودیکه
 بقرب دو هزار و کسری که شته است باز عجیب و غریب بسیار دارد از نقش و نگار و در و دیوار شکسته
 آثار پدید است صنایع عجم را کتابی در برلن پای تحت المان در باب این بنای تحت حمشید و آثار عتیقه او
 با اشکال این بنا کشیده اند و نوشته اند و طبع کرده اند در باب بنای تحت حمشید و حقیقت مطلب آن بهتر از آنکه
 در آن کتاب ثبت و ضبط است ممکن نیست بتوان کرد هر چه هر کس بگوید و بنویسد زیاد است مجلس آگاهی
 المان یکی از آن نسخه برای من فرستاده در کتابخانه من ضبط است و موجود هر کس بخواند از تاریخ این بنا
 و چگونه او کاملاً مستحضر شود یکجله از این تاریخ را از برلن بخواند کاملاً در او نوشته است همه چیز را در حکومت
 حسین قلیخان مافی نظام السلطنه که الحی هر دو کامل کافی خوبی است بتسویق او میرزا آقای فرصت که جوان با سواد
 قابل و باهوشی است در باب اینیه ملی قدیم فارس کلا که در خاک فارس است خودش سفر کرده و اینیه ما را
 دیده کتابی تصنیف و تالیف کرده است الحق با عدم اسباب بسیار بسیار خوب از عمده برآه است خیر نفس
 با فایده است و این کتاب چاپ شده است شرح تحت حمشید و اشکالش را در این کتاب هم بقدر قوه ضبط
 و ثبت نموده است این شخص که جناب میرزا فرصت باشد در وقتیکه من در فارس بودم کو با جبر و طلب علوم
 بود در آنوقت اسمی و شهرتی نداشت در این سی سال اخیر که من از فارس خارج شدم بعرضه ظهور و بروز
 رسیده اسم کتابش آثار العجم است از تحت حمشید و پل خان بطرف زرغان را ندیم این پل خان از اینیه
 عضدالدوله دیلمی است مشهور است که عضدالدوله در دریا سدی و در کوه دریائی درست کرده و بر دو
 صحیح است من هر دو را بختم خود دیدم در کتاب میرزای فرصت و کتاب فارس نامه جناب حاجی میرزا حسن
 فسانی که فاضلی بسیار کامل است مفضلاً نوشته مطالعه کنندگان باین دو کتاب رجوع کنند بجزه کامل خواهند
 برد ولی شرح سلاطین دیلمیه را میل کردم از روی تاریخ حبیب اسیر در این روزنامه زندگانی خودم درج کنم
 چون بدو احوال آنها حکایت خواب پدر آنها و حکایت این همه برادر حکایت عجمی است اینرا نوشتم و ختم
 کردم بسلطت عضدالدوله دیلمی که حقیقتاً بدو آن گفت طلوع و غروب این سلسله در این چهار نفر ختم شده است

و عمده سلطنت آنها در فارس بوده است باینجه نوشتم در اینجا
 ذکر احوال آل بویه که ایشانرا ملوک دیلمه گویند در شرح معتبره و تاریخ التاج صابئی ابو الحسن ابن ابرهیم مروی است
 که نسبت بویه به بصرام کور شمال میا بدجده الله مستوفی نام آباء و اجداد او را تا بصرام در قلم آورده و ابو علی
 میگوید در تجارب الامم کلک رقم گردانیده که ملوک دیلمه از اولاد یزدجرد ابن شهریارند و پدر ایشان در
 اوایل ظهور اسلام از سپاه عرب گریخته بکیلان رفته و بهم آنجا سکن نمودند بعضی دیگر از مورخان بر آنند که آن
 نسل بویه اند بدان واسطه دیلمه شمرده اند که مدتی ممتد در میان دیلمه اوقات گذرانیده بودند از شهریار
 ابن حسن رستم دیلمی منقول است که گفت ابو شجاع بویه مردی متوسط الحال بود و با والده و فرزندان خود تعلق
 بی نهایت داشت و آن عورت فوت شده فوافل حزن و اندوه بر ضمیر بویه استیلا یافت من روزی بجای او
 رقم و او را بر دو فور طالت طالت کردم و بسرای خود آوردم تا رنگ حزن بصیقل بصیحت از آینه خاطرش
 بزدایم در آن اثنا شخصی که دعوی علم نجوم و تعبیر خواب میکرد بوثاق من داند بویه بوی گفت که در این شبها
 بخواب دیدم که از سر قضیب من آتشی عظیم بر من آمد و بر بعضی بلاد نافته هر لحظه نورش زیادتر و منتشر میشد
 تا با آسمان رسید انگاه منقسم بسه قسمت گشت و عباد بلاد پیش آن آتش خضوع و خشوع مینمودند منجم گفت این
 خواب در غایت غریب است مرا تا اسب و خانه ندی زبان بتعبیر نکشایم بویه اظهار افلاس کرده منجم دینار
 طلبید بویه از او ای التوجه عاجز ماند پس ان منجم گفت ترا سه فرزند باشد که در ان بلاد که از ان آتش روشن گشته
 حکومت کنند و نایره اقبال ایشان در اطراف جهان اشغال یابد و چون اولاد بویه علی حسن و احمد در ان
 مجلس حاضر بودند بویه با منجم گفت که فرزندان اینمیانند که می بینی و من مردی فقیرم و این جماعت بگدام استقامت
 پادشاه توانند ظاهرأ بمن استرا میکنند منجم گفت لا والله اوقات ولادت اولاد خود را میان فرمای تا من
 در ریخته طالع ایشان نظر کنم بویه ساعتی بگذرد ان سه دولتمند را باز نمود منجم بعد از تامل و اندیشه دست بر
 بر زکش علی را که در ایام حکومت بجماد اوله ملقب گشت بوسید و گفت تخت پادشاهی باین فرزند تو رسد انگاه
 دست حسن و احمد را بوسه داد فرمود که این جوانان نیز سلطنت میرسنند القصد در آنروز سودای سروری در سر
 آل بویه پدید آمد و در شهور سنه ۳۱۲ هجری عشر و ثمانه که سید ابو القاسم جعفر ابن ناصر اتحی در کیلان وفات یافت
 چنانچه سابقاً ذکر گشت ماکان ابن کاکلی بانیره دختر خود اسمعیل ابن ابو القاسم بیعت نموده بر حد و طبرستان
 استیلا یافت ابو شجاع با سه پسر در سلک ملازمش منظم شد در اثنا اسفار ابن سیرویه که از خوارکان دولت
 ابو محمد ابن ابو الحسین احمد ابن ناصر اتحی بود بر ماکان خروج کرده چند مرتبه بین الجابین محاربت واقع گردید

و آخر الامر ماكان بطرف خرسان کرجت و اسفار بر مسند اقبال نشسته بروایستی که در تاریخ مشهوره مسطور
 است بعد از یکسال از دست برد و فاطمه سفر آخرت اختیار نمود و بقولی که در تاریخ سینه ظهیر مذکور است
 در آنجا بعضی از اسفار میان اسفار و مرداویج ابن زیاد که از جمله اعیان و امرایش بود مخالفت روی نمود
 و مرداویج از او جدا شده بزنگان که اقطاعش بود رفت و از آنجا بالشکر جرار بر سر اسفار تاخت و اسفا
 از او منصرف گشته از راه قنستان به طبرستان شافت و ماکان ابن کاکی در خرسان انجمن نشینده بعزم رزم او
 در حرکت آمد و اسفار باز فرار نموده خواست که خود را در قلعه الموت اندازد اما مرداویج سر راه بروی گرفته
 در حد و مطالبان اسفار در چنگ اسار گرفتار گشت و بقتل رسید و این صورت در شهبوشه^{۳۱۹} تسع عشر
 و ثلثه^{۳۱۹} بوقوع انجا مید و علی کل التقیر بعد از قتل اسفار مرداویج بر سلطنت مستقل گردید و ماکان ابن کاکی
 بجنگ مرداویج مبادرت نمود و کشت یافت و غغان انخرام بصوب خراسان تاخت و مرداویج به
 رستمدار و مارندران وری و قزوین و ابحر و زنجان مستولی شد در باب استخلاص دیگر بلاد و عراق
 سعی نموده در جهنم قتل عام کرده در آن امر مرتبه مبالغه کرده که بعقیده صاحب کزیده قاتلان دو خرد او
 بنده ابریشین از این مقتولان جدا گشته اند نگاه مرداویج علی ابن بویه و برادران او را که در خلال وقایع مذکور
 از ماکان مفارقت نموده با و پیوسته بودند به کرخ فرستاده و خود عنایت اصفهان فرمود و منظر ابن یاقوت
 که از قبل خلیفه مقدر حاکم آن ناهیه بود با مرداویج حرب کرده کشت یافت و نزد پدر خود بشیر از رفت یاقوت
 با خود فارس فارس گشت و روی بمرداویج آورد اما بعد از محاربه انخرام یافته با دو هزار کس از بهر تیمان
 بطرف لرستان که مضرب نیام آل بویه بود توجه نمود و چند نفر از لشکریان دیلم از انجاعت کرجت به یاقوت
 میویستند و یاقوت آن مردم را گردن زده بقیه سپاهیان دیلمی دل بر جنگ نهادند و در روزیکه اش
 قال اشغال یافت یاقوت جمعی از پادیکان سپاه امر فرمود که پیش رفتش در قاروره های فقط زنده نسیم
 عنایت الهی بر برچیم آل بویه و زید و بادی صعب از پیش روی پادیکان یاقوت بطرفی بیرون رفت و علی ابن بویه
 و برادران او عنینت فرادان گرفته کامران و سر فرزندار الملکت شیراز خزائمه مقادیر آن حال مرداویج
 که در حمام دست غلامان خود گشته شد علی ابن بویه پادشاه فارس گردید و از آل بویه در فارس و عراق و بغداد
 هفده نفر بر مسند ایالت نشسته و مدت دولت ایشان صد و بیست و هشت سال امتداد یافت
 ذکر سلطنت عماد الدوله علی بن بویه چون بلاد فارس در جرت تخیر علی بن بویه قرار گرفت برادر خود حسن را که
 رکن الدوله لقب یافت بود با استخلاص عراق نام زد نمود و برادر خود را احمد بصوب کرمان گسیل فرمود و خود

در پیش آمد و پیش در ده های پایگان افتاده با کشته و زخمی نمودن و با قوت ع

در دارالملک شیراز در سرای یاقوت فرود آمده روی ستمت جہات سلطنت آورد و در آن اثنا لشکران
 جہت طلب مرسومات آغاز گفت و شنود را کردند و در خزانه چیرنی موجود نبود لاجرم عماد الدولہ مستاصل
 گشته ناگاہ چشمش بر سقف خانہ افتاد و دید کہ ماری سر از سوراخ بیرون میآورد و باز پس میرد لاجرم متوہم
 شدہ فرمانداد تا سقف را بشکافند و مار را بکشند بعد از باز کردن سقف خانہ نفوذ نامعہ و دو اجناس نفیہ
 یافتند کہ یاقوت آنجا پنهان کردہ بود و عماد الدولہ نفوذ را بر خود صحت نمود روزی خیاطی را طلب داشت تا
 جہت او جامہ برد چون خیاط حاضر گشت لفظ چوب کز بر زبان عماد الدولہ بگشت خیاط بنا بر اینکہ کر بود
 پیداشت کہ پادشاہ چوب میطلبد کہ از وی بضربت تفرار کند کہ اموال یاقوت کجاست و فی الحال بر زبان
 آورد کہ ایچاوند چہ حاجت بچوبست و اللہ کہ میں از ہفدہ صندوق از جہات یاقوت پیش من نیست عماد
 الدولہ بخندید و اہل مجلس متعجب شدند در تاریخ کزیدہ مسطور است کہ چون یاقوت ازال بویہ انہزام نیت
 بہ اراخلانہ شتافت و امر ابغداد شکر می کران بصوب شیراز فرستادہ عماد الدولہ سپاہ را استقبال
 کرد در منزل فیروزان تلافی عسکرین دست داد مدت چند روز مقابلہ اتفاق افتاد ہمچیک آن دو سپاہ
 صورت نصرت روی نمود شبی عماد الدولہ بخاطر کزانیذ کہ اگر روز دیگر پیکر ظفر جلویہ کزانیذ راہ انہزام پیش
 گیرد چون بخواب رفت در عالم رویا مشاہدہ نمود کہ بر آسی کہ فیروزہ نام دارد سوار شدہ راہ میرود در اثنا
 مباحثات فیروزی می شنود چون از خواب درآید بفتح و نصرت امید و ارگشتہ صباح کہ خسرو خاور بر تخت فیروزہ
 رنگ سوار گشت عماد الدولہ بر اسب فیروزہ خودش نشست و عازم صحرائی بنزد شدہ در اثنا ہی راہ انکسری فیروزہ
 یافت و مقارن آنحال تحقیق ہویت کہ لشکر بغداد کزانیذہ عماد الدولہ رسولان بہ اراخلانہ ارسال داشتہ
 قبول نمود کہ ہر سال مبلغ سی صد ہزار دینار از اموال فارس و عراق بخزانہ خلیفہ فرستد بنا بر این خلیفہ در مقام
 غایت برآمدہ جہت او خلعت و مشور پادشاہی فرستاد و لقبش را عماد الدولہ قرار داد او چند سال آنال را ادا
 کردہ عاقبت دم از استقلال زد و مدت شانزہ سال و نیم بدولت واقبال کزانیذہ و در جمادی الاولی سنہ ثمان
 و ثلثین و ثمانماتہ متوجہ عالم آخرت گردید بموجب وصیتی کہ کرد برادرزادہ اش عضد الدولہ روی ستمت مہمات
 مملکت آورد ذکر سلطنت رکن الدولہ حسن ابن بویہ ارباب اجارہ قوم خامہ کوہر نثار کردانیدہ اند کہ ہم
 در آن او ان کہ عماد الدولہ در شیراز پادشاہ شد رکن الدولہ را بکجو مت عراق نامزد کرد و رکن الدولہ بموجب
 فرمودہ برادر مستخیران مملکت روی آورد و مدتی مدیدہ در میانہ او و امر اسامانی ماثرہ قال و جدال اشغال
 داشت و عاقبت الامر حکومت آنولایت بر رکن الدولہ قرار گرفتہ استقلال یافت در سنہ ثمان و ثلثین و ثمانماتہ

خبر فوت عماد الدوله را شنوده بپیر از شافت و مدت نه ماه در مصاحبت عضد الدوله که پسرش بود بسر
 بار دیگر روی بصوب عراق آورد و رکن الدوله در اواخر وفات حیات استماع نمود که عضد الدوله از شیراز
 لشکر بیجاو کشیده و پسر عم خویش که عزالدوله بختیار باشد مقدر معزول گردانیده بنا بر ان اعراض نقسانی
 بر مرز جیش استیلا یافته مهموم گشت و پهلوی بر سرتاوانی نهاده با وجود شدت مرض از بی باصفهان رفت و
 عضد الدوله خبر ضعف و بیماری رکن الدوله را شنیده اندیشه ناک شد که مبادا پدر در وقت فوت از او باز
 باشد و بعد از آنکه بنام عمید که وزیر رکن الدوله بود نامه نوشت مضمون اینکه تیری نمایی که پدر مر طلب دارد
 تا بخدمت شایم و رفع خجارت خاطر شش نمایم و ابن عمید در ان باب مسامحی جمیله بتقدیم رسانیده رکن الدوله
 کس طلب پسر و ستاد و عضد الدوله باصفهان شتافته رکن الدوله سایر اولاد خود را نیز باصفهان طلبیده
 و پس از اجتماع و رزای سپهر نامه اری ابن عمید طوطی سنگین رتیب داد و رکن الدوله با اولاد و اعیان و
 اشراف عراقین و فارس نجابه وزیر تشریف برد و بعد از طعام نجاص و عام آغاز وصیت کرده تمامت و ایت
 فارس و کرمان و اهواز را ماسر حد بغداد به عضد الدوله ادرانی داشت و همدان و اعمال جبال دری و طبرستان
 به فخر الدوله تفویض نمود و موید الدوله را بر اصفهان و توابع آن والی گردانید و آن دو برادر را فرمود نسبت به
 عضد الدوله شرط اطاعت بجای آوردند از حکم و نشان او تجاوز جایزه نماند و چون رکن الدوله از امثال و هیا
 فارغ گشت در محرم الحرام سنه ۶۰۳ و ۶۰۴ در گذشت مدت سلطنتش چهل و چهار سال شانزده سال
 و نیم در ایام دولت عماد الدوله و بیست و هفت سال و نیم بعد از ان پادشاهی نیکو سیرت پاکیزه سریرت بودیم
 سادات و علمای اسی و ایتام همیود و وزارتش چنانچه از سون کلام سابق مستفاد میگردد تعلق به ابن عمید داشت
 و نام ابن عمید علی است و کنیتش بعقیده صاحب گزیده ابو الفضل و بروایت روضه الصفا ابو الفتح و ان وزیر
 صاحب تدبیر بغایت عالی قدر و عظیم لشان بوده چنانچه صاحب عماد در مدح او ابیات نظم همیود از جمله
 افاضل ابو حنیفه دینوری منجم بار کن الدوله معاصر بود و بنا بر این زمان او در سنه ۶۳۵ و طمانه در اصفهان
 و صد بست و بیست و پنج ترتیب کرد

ذکر مغز الدوله ابو احسین احمد ابن بویه در سنه ۳۲۲ هجری و طمانه ۳۲۲ مؤلفه دوله بموجب اشارت بزرگتر خویش
 عماد الدوله از شیراز بفریمت لشکر کرمان در اهر از آمد و سخت بلده سیر جان را فتح کرده از آنجا بجنس که مان نشان
 و پسر ابیاس که بروایت روضه الصفا محمد و بعقیده صاحب گزیده علی نام داشت در ان بلده متحصن شده مغز الدوله
 آغاز محاصره کرد و حمد الله مستوفی گوید که در اوقات محاصره امیر علی ابن الیاس مرور بود لباس جنگ پوشید و بعد

امکان در مدافعه ایشان مراسم اجتماع بجای میآورد و هر شب زلی مناسب ترتیب کرده معتبر معزالدوله امیر نشانی
و دیلمیان از این دو صورت تناقض متعجب شده پرسیدند که با وجود مخالفت و محاربت سبب زلزله و ساری چه چیز
است امیر علی جواب داد که روز بنا بر آن محاربه بینیم که شتر شمارا که با من در مقام عداوت آمده اید از سر بار کنم و چون
شما در این مملکت مهران نید مروت چنان قصاصینماید که شب زلزله میسرستم معزالدوله از اجتماع این سخن منفعل شدین
الجانبین قواعد مصاحبه استحکام یافت و چون امیر علی فوت شد پیش الیسع بجایش نشست میان او و معزالدوله
بکرات محاربات دست داد عاقبت معزالدوله ان ملک را مستقیم ساخته آن را به غیر البصوب ابووزیر باز داشت
ان صد و در این زمان که شکان خلیفه بغداد استماع نمود در سنه ۳۳۲ و ثلثین و ثلثمائه بواسطه رفتن و از بغداد توزون که
امیر الامرا خلیفه بود بجنگ او شافعه دوازده روز معاقب بخار معرکه هیچجا در میان بود عاقبت توزون منصرف گشت
معزالدوله به ابووزیر رجعت نمود در سنه ۳۳۳ و ثلثین و ثلثمائه و کت دیگر بواسطه شافعه مستکنفی خلیفه و توزون با
سپاهی از صد و حساب بیرون در برابر او رفتند و معزالدوله صلاح در جنگ ندیده با ابووزیر با گشت در سنه ۳۳۴ و ثلثین
و ثلثمائه که توزون فوت شد بار دیگر معزالدوله بر سر جبهه نیکویی نشسته تا بغداد و عثمان باز بخشد و ابن شیراز که بعد از
وفات توزون امیر الامرا شده بود از وی کر بخت و معزالدوله در جاد الاولی در سنه مذکور باب ثمانیه زول
اجلال فرمود روز دیگر مجلس مستکنفی خلیفه رفته با وی بیعت نمود و در از روز خلیفه او را معزالدوله لقب داد و معز
الدوله از روی استقلال در سر انجام امور ملک و مال دخیل گردید و مبلغ پنجاه هزار درهم هر روز جمعه اخراجات خلیفه
معزرتیاحت بعد از وزنی چند مستکنفی را از خلاف خلع نموده المطیع بابتدرا قائم مقام گردانید بعد از ان میان مهر
الدوله ابن حمدان که باغواهی ابن شیراز لشکر بدر اسلام بغداد کشید با معزالدوله محاربات روی نمود و در محرم سنه
۳۳۵ و ثلثین و ثلثمائه مهم بمصاحبه انجامید و ناصرالدوله بطرف موصل باز گردید و در سنه ۳۳۶ و ثلثین و ثلثمائه معزالدوله
بصره را محاصره کرد و در سنه ۳۳۷ و ثلثین و ثلثمائه موصل رفته ناصرالدوله بجانب نصیبین کر بخت و معزالدوله جمعه قطع
ماده انعاش ناصرالدوله در ان دیار ظلم بسیار کرد بالاخره ناصرالدوله قاصدی فرستاد و از وی قبول کرد که هر سال
هشت بار هزار هزار درهم از قلم رو خویش بجزانه بغداد فرستد و معزالدوله باین معنی راضی گشته عثمان مر جعبه اعطای
داد و در سنه ۳۳۸ و ثلثین و ثلثمائه بوقت دیگر بین الجانبین شش تراغ ارتفاع یافت معزالدوله عازم موصل
شده ناصرالدوله بار دیگر به نصیبین رفت و معزالدوله انقدر او را عاقبت نمود که به بلاه شام در آمد انگاه بنابر
عرض مرض بغداد و معزالدوله دست کرد و فرمود با بر در نای مسجد تا کند که لعن الله علی معاویه ابن ابی سفیان
و لعن من غضب عن فاطمة رضی الله عنهما فندکما و لعن من منع بدفن الحسن عن تبرجده علیه

السلام ومن نفی ابا ذر الغفاری ومن اخرج العباس عن الشوری و بدین واسطه شورش در
 میان ستمان پیدا شده شب بعضی از این مقورات را حک کردند وزیر معزالدوله حسن ابن محمد المهبلی مصلحت
 چنان دید که در لعن غیر از معاویه کسی را نام نبرند و بجای سایر کلمات مذکوره بنویسند لعن الله الظالمین
 ال رسول الله صلی الله علیه و اله و سلم و بدین تدبیر آن غوغا تسکین یافت و وفات معزالدوله
 سنه ۳۵۲ و چهل و نهمین و ثلثمائه مدت عمرش بعقیده صاحب کزیده پنجاه و چهار سال بود و زمان سلطنتش سی و
 یک سال رسال در زمان عمادالدوله و هجده سال در زمان رکنالدوله ابو جعفر محمد المصیری و حسن ابن محمد المهبلی
 در سلک در زمان معزالدوله نظام داشتند و حسن ابن محمد که بصفت خود و سخا موصوف بود در سنه ۳۵۲ و چهل و نهمین
 و ثلثمائه از عالم وفات نمود

ذکر ابو السباع عضدالدوله فاحسروا بن رکنالدوله با اتفاق مورخان هضنت شیم عضدالدوله خلاصه ملوک
 دلم بلکه نقایه سلاطین عالم بود ذات محبته صفاتش زیور دیانت و حسن اعتقاد موصوف و وجود فایض الحود
 بگوهر عدالت و مین رشاد معروف و عضدالدوله در سنه ۳۲۱ و ثلثین و ثلثمائه در بلده شیراز حکم عم خود عماد
 الدوله پای بر سینه سردری نهاده و عالمیازا ابو نور انعام و احسان مسرور ساخته و در ایام دولت چند نوبت
 بیعزاد نهضت نمود کت اول حبه امد معزالدوله بختیار که پسر عمش بود و کت ثانی بغزم پیکار معزالدوله بختیار
 و این کت فی سنه ۳۶۱ و ستین و ثلثمائه از موصل بیعزاد شاقه خرابیهای آنقدر اجمال عمارت باز آورد و بجهت پیش
 نمازان و مؤذنان مساجد و طایف تعیین کرد و ایام و فقرا و وضعفارا را رعایتها فرمود و از احزابی که در راه
 که از حجاجان می ستانند تخفیف نمود و فقهار و محدثان و فضلاء و شعرا و اطبار را از مواجید انعام و جهان خویش
 محفوظ و بجزه و راحت و عضدالدوله در ایام سلطنت عمارات عالی و بقاع نقاع طرح انداخت از آنجا عمار
 است که در بخت بر سر مرقد مطهر حضرت امیر المؤمنین جیدر علی خیر البشر علیه سلام الله الاکبر بنا کرد و دیگر در ارضای
 است که در بغداد در باب تعمیر و ترویج آن لوازم به تمام بجای آورد و همچنین در شیراز نیز در ارضای ساخت و بر
 آب که بنی بست که مانند آن بند در عالم عمارتی نتوان یافت و ایضا بر که ترتیب داد که از اهتف پای بود که اگر از
 بر پایه او هر روز هفت هزار کس آب میوزند تا یک سال کفایت می نمود و در ایام جهان بانی عضدالدوله وزیرش
 نصر ابن مازون نصرانی حکم حاصل کرده در باب تعمیر و ترویج کلیساها و معابد نصارا سعی بلیغ نمود در روز هفتاد و هفتاد
 مسطور است که در آخر عمر عضدالدوله بدعتی چند احدث کرد که مناسب شیم مرضیه او نبود از جمله آنکه در مساحت زمینها
 چیزی افزود و آنچه در بیع دو اب و مویشی می ستانند اضافه فرمود و عمل تلج را مخصوص بدیوان اعلی ساخت چنانچه

تلج
 بفرز

کما شتکان ایوان از کوه برف می آوردند و بسقایان می فروختند عضد الدوله در هشتم شوال سنه ۲۷۲ هجری بمکه رسید
 و ثلثه بعلت صرع در گذشت و در روز وفات غیر این ایت چیزی بر زبانش جاری نمیکشت که ما اغنی عمل بالله
 و هلك عمل سلطانیه به فن عضد الدوله بخفت است در پایان روضه مقدمه حضرت شاه اولیا صلوات الله
 علیه و بر صندوق مرقد او این آیت کذره اند کلبهم بالسط ذراعیه بالوصید مدت حکومت عضد الدوله
 سی و چهار سال بود از جمله فضلا ابو الحسن ابن ابرهیم ابن طلال که مشهور است بصاحبی در فن نثر و بلاغت
 شبیه و عدیل بداشت معاصر عضد الدوله بود کتاب التاجی که مبنی است از مناقب و آثار آل بویه بنام نامی او تصنیف
 نمود وفات صابی بروایت صاحب کزنده در یازدهم شوال سنه اربع و ثمانین و ثلثه دست داد و العلم عند
 الله الهادی الی سبیل الرشاد

ذکر ایالت عزالدوله بخیار و بیان کشته شدن او بقدری قادر متعال معزالدوله وقتی که بمرض موت گرفتار
 بود و پسر ارشد خود عزالدوله بخیار را ولیعهد کرد و او را وصیت نمود که در مهتیت امور سلطنت از تقصیری
 عم خود رکن الدوله بیرون رود و پسرش عضد الدوله را بر خود مقدم دانست با و اسم تعظیم و تحمیل بجای آورد
 و ابو الفضل عباس ابن احسین و ابو الفرج محمد ابن العباس رالباس وزارت پوشانیده و سبکتگین حاجب کبیر
 و سایر امر از ترک را بغایت خویش امیدوار کردند و عزالدوله بعد از فوت پدر در بغداد مقصدی امر جهان بانی
 کشته از غرور جوانی مله و لعب مشغول شد و با مسخره کان و مغشیان آغاز مصاحبت و مجالست کرد و هیچک
 از وصایای معزالدوله عمل ننمود بنابراین سبکتگین که در آن زمان بمزید تهور و وفور اتباع از سایر امر را میاز داشت
 از آراک میباک را با خود مستحق داشت و نسبت بعزالدوله در مقام مخالفت بر آمد و میان ایشان منازعت بتطویل
 انجامیده و بختیار در عراق عرب بی خستیا رگشت و چون سبکتگین فوت شد ترکان استگین را ب حکومت اختیار
 نموده بجانب واسط که معسر عزالدوله بخیار بود رفتند و در برابر لشکر او فرود آمده مدت پنجاه بین الحاربین
 غبار معرکه میجا هیچان داشت و در اثر آیام ترکان ظفر می یافتند چون این اخبار بسمع عضد الدوله رسید با
 سپاه فارس عزم رزم مخالفان کرده در واسط بعزالدوله پیوست و بضر تبغ و سنان ترکان را ب بغداد
 گریزاند و با اتفاق عزالدوله انطایفه را تعاقب نمود خود بجانب دار السلام آمد و بخیار را بطرف غرب فرستاد
 و با آراک چند روز جنگهای مرده کرده آخر الامر در ملازمت تابع خلیفه بجانب تحریب که بختند و عضد الدوله
 در بغداد متمکن شده کس فرستاد که خلیفه را بمقر عز او رسانند و با وی بیعت کرده عزالدوله و برادرش را
 مقید داشت و چون انخیز رکن الدوله رسید ضطر ابی عظیم نموده عزم خرم کرده بیغداد رود و عضد الدوله

مترجم گرداند و عهد الدوله از معنی خبر یافته بختیار را بارضا صاحب اختیار ساخته و علم غریمت بصوب شیراز
 بر او اخت اما بعد از فوت رکن الدوله باردیکر بعراق شتافت و غزاله دوله با سپاه فراوان از بغداد بیرون
 رفته در حدود کتیت میان ایشان جنگ واقع شد و بختیار را اسیر کرده بفرموده عهد الدوله همان روز بقتل
 رسیده مدت حیاتش سی و شش سال بود و اوقات حکومتش یازده سال و کسری وزیر غزاله دوله بعقیده صاحب
 گزیده ابن عمید بود و او نیز در معرکه کرفار کشته بفرمان عهد الدوله کشته شد

ذکر سلطنت مؤید الدوله ابو منصور بویه ابن رکن الدوله چون رکن الدوله حسن ابن بویه وفات یافت
 مؤید الدوله رسولی نزد برادر بزرگتر خود عهد الدوله فرستاده و پیغام داد که زمام امور ملک و مال در قبضه
 اختیار آنحضرت است اگر اجازت باشد در حکومت اصفهان و توابع آن که پدر مرحوم نامزد من کرده دخل
 نمایم و الا آنچه مقتضای رای ممالک ارای باشد بتقدیم رسانم و عهد الدوله را این استماع موافق فرج
 افتاده در تأیید و تعویذ مؤید الدوله سعی جمیل مبذول داشت اما فخر الدوله از برادر بزرگتر حسابی بزرگتر
 و بیرحمت مقصدی امر سلطنت گشت و بمعنی برخاطر عهد الدوله که آن آمد مؤید الدوله بر مخالفت برادر پادشاه
 شد فخر الدوله از مقاومت عاجز گشته پناه بقابوس ابن و شکم که شوهر خاله و پدرش بود برد قابوس مقدم
 اورا کرامی داشته هر چند عهد الدوله و مؤید الدوله کس فرستاده فخر الدوله را طلبیدند التفات بسجن ایشان
 نکرد در اوایل سنه احدى و سبعین و ثمانه^{۳۷۱} مؤید الدوله لشکر بخراسان کشیده بعد از وقوع محاربه قابوس
 و فخر الدوله بجایب خراسان گریختند و التجا بحسام الدوله ابو العباس تاش که از قبیل امیر نوح والی خراسان
 و ولایت نیشابور و توابع آن بود نمودند و تاش در عظیم و تکرم آن دو همچنان عزیز ممالک لو از م سعی و
 اهتمام بجای آورد و با شارت امیر نوح باشکری بی کران متوجه بخراسان و مؤید الدوله در شهر مستحضر گشته
 پس از روزی چند در ماه رمضان سنه مذکور شیخون بخراسانیان زد و آن هر سه سردار طریق فرار پیش گرفته
 تا نیشابور بخان بگریان باز گشتند و بعد از این فرستج مؤید الدوله بفرار غیبال روزگار میگردانید تا در سنه ثلاث
 و سبعین و ثمانه^{۳۷۳} متوجه ملک بقا گردید مدت سلطنتش بقریب هفت سال بود بوزارتش صاحب ابن سعد
 اسمعیل ابن العباد قیام نمود

ذکر سلطنت فخر الدوله ابو احسن علی بن رکن الدوله بعد از وفات مؤید الدوله امر او و اعیان و دلم قرع
 مسورت در میان انداختند که زمام امر سلطنت را در قبضه اقدار که امیک از آل بویه بینهند صاحب کما
 اسمعیل ابن عباد گفت که فخر الدوله ماهر و بهتر ملوک دیالمه است اورا از خراسان مایه طلبید و متعلقه قلعه

ایالت گردانید و همگان این رای را استحسان کرده مسر جان بجانب روان ساخته و فخرالد در تبعه
از اینکه مدت سه سال در آن مملکت پریشان حال گذرانیده بود چون انجیر هجرت اثر شنید همچنان برق با
بغراق شتافت تاج سلطنت بر سر نهاد زمام امور وزارت من حیث الاستقلال بقیضه اختیار صاحب جبار
داد و سه بیع و سبعین و ثلثمائه فخرالدوله آن وزیر صایب بدیر البضط اموال طبرستان ارسال داشت
و جناب صاحبی ان مملکت را کما یبغی محیطه ضبط در آورده چند قلعه را مفتوح و مسخر داشت و هم در آن
سال خاطر از آن مهمام باز پرداخته لوای معاودت بر افراخت در سنه ^{۳۶۹} تسع و سبعین و ثلثمائه هجرت
بعقاد در خاطر فخرالدوله پیداشده بد آنجا بنصرت نمود بهاءالدوله ابن عضدالدوله که در آن زمان میر
الامیر الامراء دار اسلام بود او را استقبال نموده در اهواز تقارب فریقین دست داد هر دو لشکر برابر
یکدیگر فرود آمده بر حسب اتفاق آب اهواز طغیان کرده بمسک فخرالدوله رسید لشکریان این معنی را بحقیقت
بعنادیان حمل نمودند و آبروی فخرالدوله را بختینه راه کریمش گرفتند و فخرالدوله بدی باگشته از آنجا
بهمدان رفت بهاءالدوله قاصدان نزد عم خود فرستاده اظهار وفاق نمود و فخرالدوله از برادر زاده را
گشته از مقام تسخیر دار اسلام گذشت در سنه ^{۳۷۰} خمس و ثمانین و ثلثمائه وزیر فضیلت نهاد و الا از ادب یعنی صاحب بن
عباد مریض گشته پهلوی بر بستر ناتوانی نهاد و فخرالدوله بعبادت او رفته صاحب عباد بعرض رسانید که در آن
مدت زمام تمسک امور وزارت در کف کفایت بنده بود بقدر وسع و طاقت در فراغت سپاهی و رعیت
کوشیدم و همین دولت قاهره ممالک محروسه را معمور و آبادان گرداندم و بعد از فوت من اگر پادشاه تغییر
بقوا عیدیکه من وضع کرده ام راه نهد و همین شیوه طریقہ عدالت مرعی دارد برکات آن بروز کار همیون
انار و اصل گردد و مرا نامی نباشد و اگر بخلاف دستور العمل معهود عمل نمایند مردم بساط عدل و احسان
بمن بسنت کنند و از اینجهه اختلال با مورتک و مال راه یابد و فخرالدوله قبول کرد که بهمان منوال سلوک نماید
تا پس از وفات صاحب خجسته صفات خراین او را تصرف کرده از اولاد و متعلقانش اموال فراوان حاصل
نمود در تاریخ گردیده مسطور است که چون بغش صاحب عباد را بنمازگاه بردند از غایت جلالتی که دشت اعجاز
دولیم پیش آتوبتش زمین بوس کردند و لغش او را از سقف خانه آویخته پس از مدتی با بصفه همان نقل نمودند در روضه
الصفاء گور است که صاحب عباد در فضل و هنر و کفایت و کیاست یکانه روزگار و وحید اعصار بود و در او صفات
اثبات رای و تدبیر شبیه و نظیر نداشت و آن مقدار کتب نفیسه که اوجم ساخته هرگز بیسج وزیر بلکه بیسج صاحب بیسج
و سریر ایتر شده بود چنانچه گویند که در یکی از اسفار چهار صد شتر بار بردار کتابخانه او را می کشیدند مدت وزارت

پنجاه سال حمد الله مستوفی میگوید که چون صاحب عباد روی ریاض حجت نهاد ابو العباس السقی ابو علی ابن جوی
 اصفا فی نامه هزار دینار پیشکش فخر الدوله کرده وزیر شدند و ایشان دست بظلم و تعدی بر آورده متمولان
 مصادره نمودند و از جمله مردمی که در زمان وزارت آن دو عزیز موآخذ گشته یکی قاضی ری عبد الجبار و او
 در فروع متابعت شایسته میبود و در اصول در سلک شیخ معتزله انتظام داشت و سبب گرفتن قاضی آن
 بنا بر ذنب اعتراف روزی گفت که من بر که صاحب عباد را رحم نکنم زیرا که مرا توبه او معلوم نیست و وزیر
 فخر الدوله بدین جریمه سه بار هزار درم از قاضی گرفتند و در قم عزل بسجستان حوالش کشیدند طرّفه آنکه معتزله
 است که هر کس بکند آنک و نیم با حق از کسی بستاند در دوزخ بماند و خدمت اقصوی این همه اموال از رشوت دار
 القضا انداخته بود مع ذلک بگویم آنکه شاید صاحب عباد در زمان وزارت از کسی رشوت گرفته باشد می گفت که
 بروی رحمت بنفسم که توبه او نزد محقق نیست لغو باد من شرور نفسنا و سیئات اعمالنا بشوت پیوسته
 که در شهر سنبل و شامین ^{۳۸۷} ثمانه روزی در قلعه طبرک فخر الدوله کباب گوشت گاو و انکور خورده و در مدینه
 بروی مستولی شد و بهان روز وفات یافت و در انخل کبک خراش پیش پیرش مجد الدوله بود بنا بر ان ارکان
 دولت هر چه کرد از خزانه کفن بدست آرد میسر شد و حال آنکه در انوقت سه هزار خر و ار جامه در خزانه موجود بود
 اخر الامر مریم مسجد جامع طبرک جامه حبشی کرد تاسیسه کفن بود بخدا م بارگاه سلطنت فروخت تا او را برداشته بدست
 سلطنت فخر الدوله چهارده سال بود اموال و مهماتی که از وی ماند پیش از استکه تعداد توان نمود از جمله اطفال
 آن عصر ابو بکر حوز می مملکت فخر الدوله را بوجود خود مشرف داشت ابو بکر پیوسته با صاحب عباد مصاحب بود
 بین الجانبین مشاعر و منایات واقع میشد از جمله آنکه ابو بکر روزی بر حضرت مجلس صاحب عباد در آمد این
 صقی بطبع صاحبی که ان آمده بدیده گفت کُلّمَا فُلَدْنَا خَلَا جَلَسْنَا بَعَثَ اللّٰهُ تَهْمِلًا جَلَسَا
 ابو بکر نیز بدیده گفت در جواب مَن يَهْتَلِكُ مَن يَهْتَلِكُ حِرْهَا اَوْ سَعَ مَن يَابِهَ فَلَاسَا وَفِي الْحَالِ
 بیرون شد و گویند وفات ابو بکر قبل از وفات صاحب عباد اتفاق افتاد
 این مختصر تاریخ را نوشتیم از روی تاریخ حبیب سیر و ختم کردم بسلطنت عضد الدوله و یلمی که حقیقه میتوان
 گفت طلوع و غروب این سلسله در چهار نفر ختم شده است و عمده سلطنت آنها در فارس بوده است
 این همه نوشتیم

مرتبه
 مستوفی

من در آنجا گذشته که هر کس میاید و میرود از زیر این قرآن میروند و سستی کریم خان زند کشیده تا دروازه اصفهان
 که واردین از عراق و صفهان بسیراز باید از این دروازه و از این خط بیاید بقرب پنجاه هزار جمعیت پادیه فوج و سپاه
 تمام که سه فوج شیراز باشد فوج حومه شیراز فوج عرب فوج قشقانی دو فوج بهم که همراه ما بود فوج فرامان
 عراق فوج عرب و تخم شاه رود و بسطام پنج فوج از فرار ذیل در آنجا بود بعد از ورود من دو فوجش را مرض
 که دیم چون دو فوج همراه من عوض آنها آمده بودند فوج زند و سادو فوج خلیج ققم فوج کرار دو فوج
 عاشق لوی همدان زن و مرد زیاد شلیک توپ زدن موزیک فریاد کردن مردم که شاه سلامت باشد
 یک هنگامه غریبی بود ما را بدین طمطراق وارد عمارت حکومتی که عمارت ارگ که بجان و کاخ همیون فرمانفرمای مرحوم
 حسنی میرزا پسر فتحعلی شاه دباغ نظر که باغ حکومتی است از این که بجان و کیل با کلاه نسبی خوبی که در میانش بود
 با سلامی مفصل و با نطقهای رسمی در این کاخ نشسته نظر کردیم و ختم دعای پیرنا حیدر ام علی حضرت همیونی و خطبه
 ائمه اثنی عشر این مجلس رسمی با صدای یکصد و ده تیر توپ و هورای ده فوج سرباز شاه سلامت باشد ختم شد و تصدیق
 سلام را سیر از پرتو اصفهانی در سلام خوانده قصیده طولانی بود در مدح من این بر تو دیوانش چاپ شده است و
 زیاد است همه کس دیده است شاعر وسطی است شعرهایش زیاد تعریف دارد و روز زیاد است ولی بکثیر دارد و اگر
 همین بکثیر را می گفت و دیوانش را اتس میرزا در شعرای نمره اول دنیا بود اهل این شعر را بسیار بسیار خوب گفته است
 مآلی اشعار خوب شیخ سعدی است بردت سوزن دل آرام گرفتم شب بر سر دست آمد و آرام گرفتم مردم
 متفرق شدند حالا شرحی از جغرافیای فارس بقدر کفایت خواهیم نوشت و بعد شرح زندگانی خودم را که در این خاک
 حکومت کردم چه سال اول بوزارت حاجی طبرالدوله و چه سال دوم در وزارت قوام الدوله و احضار خودم بطهران
 برای عروسی مادر و طهران را تمام و کمال خواهیم نوشت و اینها شرح شکارهایی که در شیراز کردم و وضع شکارگاه
 شیراز و شکارگاههای شیراز چه انواع شکارهایی که در شیراز بهم میرسد تماماً را خواهیم نوشت باخواست خدا و توفیق
 امام زمان روحی و جسمی و مالی له العذا

اگر چه با نوشتن فارس نامه مرحوم حاجی میرزا حسن حسنی و آثار انجم میرزای رضت و آنچه سایر مورخین نوشته اند
 مفصل نویسی ما لازم نیست ولی بمضمون این شعر اب و دریا چون تو توانی کشید هم بقدر عافیت باید چشید
 بقدر کفایت و بقدریکه ارتباط کلام را بدو خواهیم نوشت

حدود طبیعی ایران که حکمای معرفت الارض و صاحبان این فن مشخص کرده اند از حیث شرقاً تا غرباً است
 و از دریای قزقم شمالاً و دریای عمان که خلیج ایران میگویند جنوباً این حد طبیعی و حقیقی ایران است بالبنه بقدرت سیلا

و عظمت آنها و قابلیت آنها گاه گاه اگر اعتمادی بقول حکیم ابوالقاسم فردوسی بکنم تمام چین را کجتر و فتح کرد
و اسفند یار بشرح ایضا پسر مشهور معروف کز شب بچکایت از فردوسی به شهادت نویسم چنانچه در شاهنامه نوشته

همی بود پسر و دشادان هر روز
چنانچه بود رسم شاهان را در
زنگ کزین راه چین بر گرفت
طلایه بر روز و شب اسپهان
همی کرد باغ سیادش بگشت
بخواهد که باشد مراد سنامه
در آنجا که شد سوی تحت باز
که گویند و داند گفت بشنید
که کرد داد گیرید و فران کنید
ببینید تا چار بار ابراه
سر او بر تم همیشه تیز
بجانی که بد نامور مهر سے
دوستاده را چنه گفته کرم
زمین جز نهبان او نسیریم
کنسیم از سر آباد و باخوردنی
که کز بی زبان او بس بگذرد
دوستادگان را کران هر چه داد
دل شاه مکران در کوه دید
بسگ مر دوستاده را خوا کرد
که نادیده برافرونی مجوس
چو خورشید تابان شود بر سپهر
بزرگی و مردی دینردی دوست

چهارم چو بفرخت کستی فروز
جهانی بگستهم و نوز سپرد
جهانی بشمشیر در بر گرفت
بر آنکونه تا تارسان پدر
بجاییکه بنهاد خون زیر طشت
کزین هم نشان خون افزایاب
همی گفت باد او را پاک راز
دوستاد کس زد خاقان چین
ز کردار بد دل پشیمان کند
کسی کو بت سب ز گفتار ما
بر آرم ز ایوان او رستخیز
غین گشت فغفور خاقان چین
بسخنهای شیرین به ادای نرم
که ز نا که راه دلیران بدست
بیاریم هر چیز آورد سله
بر دیش بخشیم بسیار چیز
باید بر گاه خوشنود و شاد
بر تخت او رفت و نامه بداد
دل انجن بر پرمیتار کرد
رمانه همه زیر بخت من است
نخستین بر این بوم نابد به مهر
کز من همی راه جوید رواست

پدر همه ترک و جوشن بداد
یکی لشکری نام بردار و کرد
بند خواب در روز و تیره شبان
همی رفت کریان و بر خاک سر
همی گفت که داد کز ننگ خدا سے
بر زم من ایدر بگردار آب
ز لشکر و نستاندگان بو کردید
بفقفور و سالار آنسر زمین
خورشها فرسیده پیش سپاه
و کرد در ماند ز دیدار ما
دوستاده آمد بھر کوشر سے
برزگان هر کشوری سپنجین
که ما شاهرا سبر کتیریم
ببینیم با چنه ویران شد است
همی گفت هر کس که بودش خرد
نار و خورشهای بسیار نیز
در نامور چون مکران رسید
بگفت از پیام آنچه بودش باید
به و گفت باشاه ایران بگوی
زمین و زمان تاج و تخت من است
همه دانش و کنج آباد هست
که هر جانور بر زمین پادشاست

نه بنیدیم اگر بگذری بر تو راه
 از این بادشاهی تو را نیت بهر
 نامم که باشی تو سپه روز کر
 از اینجا که شکر اندر کشید
 چو آگاهی آمد ببا چین و چین
 ز تخت می هر کسی یاد کرد
 همی گفت فغفور کافر ایاب
 شود بی گمان کار ما کاسته
 ز چین و ختن بدیه ما ساقده
 ستمهای شایسته با او بر اند
 ز باستی هر چه در کنج بود
 و ساقده کان بر گرفتند راه
 جهاندار پرور بخواختن
 ظرایف بد و بدیده پرده بود
 نباید نزد تو افزای سیاب
 بفقور بیکر پایش بداد
 که از مرز چین و ختن دور باش
 بداید بداندیش را کار پیش
 به راه راه بیابان گرفت
 باید دمان تا بکوه اسپروز
 باید چنین تا باب زره
 مر اورا میان و کرانه ندید
 چنین گفت دریا شناس کهن
 ندیدم که کشتی بر این گذشت

ریانی مکن بر کد ز بر سپاه
 نامم که بر خاک ما بگذر
 و گریابی از خست نیک بر
 از اینجا که رفت بر پشت کنگ
 ز ترکان و از شاه ایران زمین
 از آن یاور یها پشیمان شدند
 از این پس برزکی بنید جواب
 پشیمانی آمد همه بجهر ما
 بران کار کنجی بر پدا خند
 کی مردینکو دل و نیک خواه
 ز دینار و ز کوه نمان بود
 بزکان چین بید رنگت آمدند
 چنان چون بیایست شتابان
 و ساقده را گفت کورا بکوی
 بیاید شبیره هنگام خواب
 چو بشید فغفور هنگام خواب
 ز بند کردن خویش رنجور باش
 چو بشید افزای سیاب این سخن
 بیفکنه نام می جان گرفت
 ز بدخواه روز و شب آریر بود
 میان سود از رنج بند و گره
 بفرمود تا مرد کشتی شعار
 که امی نام برد از چین و ختن
 بدو گفت پر مایه افزای سیاب

در ایامی که با شکر آئی شهر
 درین مرز جانی بی بی سپهر
 بر اینگونه چون شاه پاسخ شنید
 همه شکر آباد با ساز جغت
 به سجد فغفور چاقان بدر
 پر اندیشه دل سوی در مان شدند
 ز شکر و ساقده نخواستند
 در اینکار ویران شود شهر ما
 و ساقده نیک دل را بخواند
 و ساقده فغفور نزدیک شاه
 بپوشش و ساقده نزدیک شاه
 بیکمفه از چین به گنگت آمدند
 بپذرفت چیزی که آورده بود
 که چنین بر ما بر آبروی
 و ساقده برکت و آمد چون باد
 و ساقده کس ز ذافرا سیاب
 بر انکس که او کم گذراه خویش
 پشیمان شد از کرد های کهن
 چو ما در دو بار پنج و غم دید روز
 بهر جای خردشش نخبیر بود
 چو نزدیک ان ررف در یار سید
 بسیار و بکشتی ز دریا گذار
 در سالیان بست به ساقده و هشت
 که خرم کسی کو میرد در آب

مر اورا بشیر دشمن کشت
 باب اندر آزند کشتی بسی
 چو آنجا شد ایمن بخت و بخورد
 ز کار گذشته بگیریم یاد
 زد دشمن بخوابیم همان کین خویش
 جهان گیر بانامدار انجن
 سه منزل رخصت زد شاه آمدند
 درودت چون جایگاه نشست
 چو زد یک شهر اندر آمد سپاه
 ز بر مشک و عنبر همی ریختند
 بدو گفت ماشاه را که ترمیم
 دل دوستاران تو شاد باد
 بکاخ اندر آمد سرافراز شاه
 بیاورد فقور چمن صد هزار
 بچین اندران بود خسر و سه ماه

چنان چون بکشتی بگیرد بشت
 سوی کنگ در بادبان بر کشید
 بر آسود از روز کار سبزه
 چو روشن شود تیره کون خرم
 در خشان کنم راه و آئین خویش
 بر فتنه فقور و خاقان چین
 خود و نامداران بر راه آمدند
 همه راه پر پوشش و خوردنی
 بستند آذین به بریاه و راه
 چو با شاه فقور کستاخ شد
 دگر که تری را خود اندر خوریم
 که ایوان مادر خورشاه نیست
 نشست اندران نامور پیشگاه
 همی بود بر پیش او بر بایس
 ابانامداران ایران سپاه

بفرمود تا محترمان هر کسی
 ز نیک و ز بد ما سر اندر کشید
 چنین گفت کاید بر بیاشیم شاد
 بکشتی بر آب زره بگذرم
 باید که از آن بر راه ختن
 بر شاه با پوشش و آفرین
 همه را هر ایاک کرده بدست
 از آسایش و بزم کس تر دنی
 بدیوار دیبا بر آویختند
 به پیش اندر آمد سوی کاخ شد
 جهانی به بخت تو آباد باد
 کاکم که هم کمتر از راه نیست
 ز دنیا رچین زر ز بجز نشار
 ابامرز بانان فرخنده را
 پرستنده فقور هر با باد

همی شاه را نوبنو بدید داد و لیکن مسلمانان سلطان ملک جلال الدین سلجوقی حدود ایران
 از کاشغرها تا افغانیه شام بوده این مسئله مسلم است و در عهد مرحوم شاه سلطان حسین که آخرین سلطان خان
 کیفیت صفویه بود و وزای او با و عرض کردند افغان تمام ایران را گرفت گفت شهر اصفهان و جارب کشت
 مدارس طلاب اصفهان و خدمت مدارس ما را کافی است چون اغلب اوقات محض ثواب مدارس بود که در
 اصفهان طلاب در او بودند فرق کرده شاه با اهل بیت هفتاد و مرتبه بدارس طلاب رفته مکان آنها را
 جارب میگردانید که نوع شرافت و برکت میدادند و قیام نادر شاه بمقام سلطنت رسید هفتاد هزار
 طلاب که از دولت ایران موجب میگرفتند بکلی قطع کرد دروسای طلاب زدن بنالیده که اینها لشکر دعا
 هسته چرباید سلطان بان آنها را قطع کند و موقوفات آنها را ضبط نادر شاه افسار در جواب حضرات
 گفت وقتی که شش هزار افغان میر و پادشاهان و پادشاهان تحت ایران غالب شدند آنوقت دو کور مخلوق در اصفهان

بود و صد هزار اسب طلب علوم چرا جواب شش هزار نفر افغان کون برهنه و دوهزار کبر میر و پارنده آید
 چون بضر بستمیر عساکر من رفع افغان و عثمانی از خاک ایران شده است لهذا این حقوق را بقشون بهم
 شایسته تر است و بجای ضبط کرد و داد این بنده عرض میکنم هم شاه سلطان حسین قدری غلو کرده بود
 و هم نادر زیاد بی انصافی کرد شاه سلطان حسین هم عسکر و قشون لازم داشت و هم طلب بشرح ایضاً
 نادر شاه هم طلب و شکر دعا لازم داشت و هم عسکر و شمشیر زن بقول شاعر قلن نگه دار و شمشیر زن
 نه مطرب که مردی نیاید زتن چنانچه شاه سلطان حسین از آن حرکت صر فزید و نادر نیز از این سخت گیری تیج
 وجه بجزه بند حد اعدال و میانه روی بهترین مقامات است بخصوص برای سلطان شهابزایگی مقرر کن
 بایستی دو دریا ش در استین بایستی دیگر نداشت بدیحت که باین کار هم اورا نخواهند گذاشت چنانچه
 نگذاشته و در عهد خلفای نبوی عباس تقریباً نصف آسیا و افریقا جزو قلمرو خلفا و سلطنت ایران محسوب
 میشد باری حکایات داریوش که دارای کبیر باشد و حضرت دانیال در کتب قدیم و افسانههای شاپور اول
 و پدشاه شیر و جنگهای خسرو پرویز با هرقل قیصر روم و دست مملکت سلطان محمود غزنوی از غنوج تا
 باصفهان و از کاشغر تا بخوارزم بطون تواریخ را پر کرده ولی حد طبیعی بهاست که علمای جغرافی مشخص و
 معین کرده اند از حیث است تا بفرات و از عمان است تا بقرزم نادر شاه افشار را از دریای سیاه تا دریای
 و اریسجون و کاشغر تا عمان اطاعت اورا میکردند مملکت ایران قطر عظیم او خراسان است که محیط بود بر
 خوارزم و افغانستان و بلوچستان و بخارستان که سلطان سنجری سلجوقی در این عهد و سلطنت میکرد و سلطان
 السلاطین لقب داشت و سلطان محمد خوارزمشاه بان عظمت افتخارش سلطنت خراسان بود و بشرح انصافاً
 خراسان پای تخت میرزا شاهرخ و سلطان ابوسعید کورکان بود امروز از آن قطر عظیم خبر مختصری بدست دولت
 علیه ایران نمانده ذکرش و جهتش که چو چنین شد و چه آمده اند و چه او در خیال میدید که باز هم میرند بخوبی میتوانم
 با اسناد تاریخی بمقام اثبات برسانم که جهاتش چه بوده و لیکن بملاحظاتی که عمده او دستنکی و افسرده کی
 میآورد برای نویسنده و خواننده و هر وطن پرست با غیرت و مسلمان حقیقی تو شتم و ترک کردم که انشتم و
 گذشتم تا خداوند تبارک و تعالی و عدالت او چه بخواند تا خود چکند خود از خداوندیها عراق عرب که آنهم
 یک حدش مقلعه کماخ در خاک آذربایجان است تا ذاب بلوک سنجی بجایاتی که در فوق و در قطر خراسان تو شتم
 از دست دولت علیه ایران رفته جهتش و ذکرش علی الحساب لازم نیست باز تا خداوند چه بخواند چه بکند
 آذربایجان و کرهستان و قراباغ و ایروان چه بود و چه شد آنهم مسئله خراسان و عراق عرب را در

ذکرش جز ذلتگی و افسرده کی چیز دیگر نیست مختصری از ان قطر عظیم با سم آذربایجان و مصافات با کار
 رود اس باقی مانده مثل خراسان که حدود طبعیش را دست قدرت قوی بسیار تغییرات داده عراق عرب
 بکلی رفته از خراسان مختصری و از آذربایجان بشرح ایضاً باقی مانده که در تصرف دولت علیه ایران است
 فارس حدود طبعیش از قدرت العالمین برقرار است و کرمان الحد قدرت العالمین برقرار است
 این قسم اسلام را قطعه قطعه کردند حالاً بعد از تقدیر آسمانی و اثرات دست غیبی و پنجه تقدیر که مسلماً در کار
 اثر غیبی دارد قدری زرنگی حریف و بسیاری غفلت و نفاق و خود پرستی و تلبلی مسلمانان عموماً کار
 آنها را تقدیر پیش انداخته و کارها را تقدیر پس تا خداوند تعالی در آیه چه بخواهد و چه پیش باید (ای مسلمانان)
 بگرفری قوت و قدرت و شوکت قدیم خود را درک خواهند کرد یا آنچه هستند باین شکل باقی خواهند ماند یا همان
 بازوی بر قوت و سر بر عقل که آنها را باین شکل کرده بدتر خواهد کرد اینرا حقیقه بجز خدا کسی نمیداند
 این مصیبت عظمی تنها بجاک ایران واقع و وارد نشد بجهت اسلام زیادتر وارد آمده چه از شهر شمر قرقاطه
 که پای تخت مسلمانان اندلس قدیم که عبارت از اسپانیول باشد تا شهر ختن مساجد مسلمانان و بیت جماعت
 اسام تقریباً یکی بود لفظ اذان در قرقاطه که خاک اروپ است تا شهر ختن که سرحد چین است در یک موقع بود
 وقت گفته میشد تمام دشت سبیر یا تخت سلطنت تا آذربایجان بود و کلیسای ایاصوفیه مسجد مسلمانان طایفه عثمانی شد
 رفته رفته اسلام ضعیف و قطعات او را از هم منقصل کردند و جدانی ابدی میان حوزه اسلام انداختند قطر عظیم
 افریقا بکلی حقیقه از دست مسلمانان رفت اندلس را طایفه اسپانیولها ضبط کردند مساجد الحرام و قصر ابلق
 امروز در اسپانیول بعد از پانصد سال باز شده محکمی است در دست مسلمانان که متعلق ب مسلمانان بوده است ان
 حدود و آنجا ایرد تونس را و آنها ضبط کردند فاس و مملکت فاس که مراکش باشد تقریباً از میان رفته مخرب
 میان المان و فرانسه است خواهد شد از دیوار چین تا عرض آباد تمام ان مملکت وسیع را از ختن و کاشغر
 و دشت قباچ و دشت قرقر و فرغانه و دشت قالموق و دشت خمر و خجند و ماشکنه و حاجی طرخان و
 تمام قفقازیه از مملکت باش آحق یعنی مملکت سرباز لفظی است ترکی باش آحق و ورا باغ و مرو و پنجده و
 سرخس و غیره را دولت قوشوکت روس ضبط کرد و بعضی خان نشینهای ضعیف مثل خان بخارا و خان خوارزم
 بمصلحت وقت تسخیر داد با شرایط بسیار سخت که هر وقت بخواهد بر دارد در کمال آسانی برای او ممکن است
 از انطرف دولت انگلیس تمام هندوستان که قطر معظم سلطنت مسلمانان بود و پراست بطون تواریخ از
 شوکت و اقتدار سلطانین هند از خلیجان و مغلان و قطر معظم مصر و سودان و جزیره قبرس و بحر طوم و

غیره وغیره حتی مملکت سوماتالی لند

بشرح ایضا عراق عجم و دارالمرز که عبارت از طبرستان و طبرسران باشد که مرکز است از زمانندران و
کیلان اگر همیشه خاک که امر در شرعاً عرفاً دارا هستیم که از زمانه بزرگتر است و از خاک تمام المان بزرگتر است
بظنم و ترتیب جدید خوب اداره کنیم بطور یقین رفته تا بازاید و حدود طبیعی که از فرات تا حیون است بدست بیاید
و شاید حدودات قدیم مثل عهد ملک شاه و نادر و بهرون الرشید و عهد الملک که از خلفا امیر بود بار خنک
اید آنها هم مثل ما آدم بودند و چشم و دو گوش داشتند تفاوتی جز اینکه آنها غیرت و بهیت داشتند و ما نداریم
در خلقت بشریت نبود این مطلبه اینجا گذاشته بودیم بهر حد و در جغرافیای فارس

حد شرقی فارس وصل است بجاک کرمان غربی او بعبستان ایران شمالش به قبه صفهان و جنوبش دریای
عمان که مسیرش طولانی و مطول است آنچه در هند عمل میاید اگر بهت کند و بکارند تمام آن ادویه جات در کسیر
فارس عمل میاید سرحدش با علی درجه خوب و پر آب و علف و مستور است بایرف اغلب قتل جایش نوشته است
بایرف دائمی این مملکت عظیم که وسعت خاکش از بلجیک و هولند خلی بزرگتر است امروز خلی خراب و دوران
اقاده وقتی جزال سن جان صاحب منصب نکلیس که با من بحال آشنائی را داشت و بسیار مهندس قابل بود می گفت
که نظر فارس زرگر از مصر است و منفعتش اگر توجه شود چنانچه در مصر شده در اینجا هم بشود دخلش زیاد خواهد شد
کتابچه نوشته بود در وضع حالیه فارس که اگر تا کسانات فارس را بر ترتیب صحیح ضبط کنند و شراب از آنجا بره
بفرستند و مادیان و گله کوه سفند زیاد نگاه بدارند و بر ترتیب صحیح این دو کله را منظم بدارند بر تری که انگلیسها در سراسر
و بلند میاد در مملکت خودشان و آثار زمیندار مملکت خودشان تربیت میکنند از آنجا معلم میاد و در برای کله ما و از فرانسها
معلم میاد و در برای مشروبات اسب و قاطر و پشم دروغن و گوشت قدید حمل بخار به بکنند و در زر اعانتش در علم
آوردن کنند و جو با ترتیب صحیح و اطمینان رعایا اقدام بشود فقط از این چند راه بهشتاد که در لیره در ظرف است
و بحال بر ترتیب صحیح در میاید از این چند کار میتوان بهر سال از این مملکت عریض و وسیع حاصل خیز بزود برداشت و
در این باب کتابچه بخوانش من داصر این نوشت و ترتیب آن در آشنائی از آنچه در آن کتابچه با دلایل صحیح بیان
ظاهر و هویدا نمود که هیچکس ندانست منکر او بشود اصل این کتابچه را من تقدیم حضور بیسوی که دم شاید آن
در نوشتجات دولتی هم باشد و موادش امروز در ذن ضبط است و در نوشتجات من موجود و در برجه من معتقدم
جزال و کتابچه او و تصدیق دارم که صحیح است که اگر خودم اطمینان داشتم که اقدام من وسیع را عاقل و طبل
نیکند حاضر بودم که از این راه صحیح این خدمت را بدین و دولت بکنم مانع عمده که نگذاشت ایگار بشود اول حدود

کتابچه
نوشته

قلبی اجزاء دویم حاجی میرزا سینخان که وقتی صدر اعظم و بعد سپهسالار شد اینکار خیر را بر هم زد چون وزیر امور
 خارجه بود این ضرر هم جزو سایر ضررها و بخطاها که اولیای دولت کردند چنین حاکم نشین دارد مملکت
 فارس اول آنها لارستان است این لار خاکی است عریض و وسیع یک قصه مخصوصی هم دارد وقتی
 سلطنت اینجا که لارستان به کرگین میلاد که یکی از سرداران کجمنه بود از طرف کجمنه و در عوض خدمات او باو
 داده شد نوشته اند ارباب تاریخ که کرگین زیاده از ده سال در بیرون دروازه این شهر توقف کرده چون سائ
 سعید بنود وارد شهر نشد باید از آن حرکت درک کرد که مقام مجتبی و عقاید مردم بخوم آنچه درجه بوده است در تاریخ
 عالم آرای عباسی و روضه اصفای ناصری نوشته اند و خودم خوانده ام که در عهد شاه عباس بزرگ الله ویران
 حاکم فارس فتح لار کرد و تاج کجمنه و که از زمان کجمنه و کرگین میلاد که در خانواده او بود تا عهد شاه عباس که نزدیک
 دو هزار سال میشود که این تاج سلاسل باو لاد کرگین رسیده بود بخت الله ویران افق داد او برای شاه عباس
 دستاورد این محل است در فارس که حاکم نشین است شهر حکیم فردوسی در شاهنامه شاه این مطلب است که
 حکومت لار که لاد هم فارسی صحیح است با کرگین میلاد بوده صفایان بگو در زکشاوداد با کرگین میلاد
 هم لاد داد محل دیگر بهبهان است که نوشتان در کتب قدیم نوشته اند یکی از اسامی اوست محمد دست
 حدش در برای عمان و خاک عربستان تنگ کتاب که مومیانی مشهور معروف ایران از انجاست میاید و تقریباً
 در حق مومیانی بقدری غلو کرده اند اطباء قسیم که مثل نوش داروی کیکاووس و ستم و پسرش سهراب اینرا
 هم آن ستم ادویه معینه میدانستند و باطیل درخش خلی میگویند امروز هم سی و بیستون اروپا که خیلی بعالم
 انسانیت خدمت کرده و نمیده اند که جز فیر پاک مصفا چیز دیگر نیست با جمعی کثیر باین مومیانی و خاصیت او
 معدن خویش و صحیحش در بهبهان پیدا میشود شکر عظیمی بوده است فاضل بهبهانی اقا سید سمیع و خلف ارشد
 اقا سید عبد الله که از اجله علمای طهران و امروز حجه الاسلام و المؤمنین هستند از این خاک پاک برخاسته اند
 اما افسوس و هزار افسوس این شهر و توابعش کلی خراب و ویران است بنا در فارس بسیار است بنادر و
 جزو بهبهان است بو شهر و بی راوی بیزی مشهور و معروفست جنگ انگلیس و ایران در اینجاست و در گرفت خط
 تجارت عمده هندوستان و انگلیس از این خط است بنده عباس که چگونه پوریتیر نا انجار اصبط کرده و شاه
 عباس بکبک انگلیسها سرداری اقمقینخان سپر اند ویران افق داد که از زمان حاکم بود از دست پوریتیر تا گرفت و بنام
 خود مسی نمود تا کنون هم بهمان اسم مشهور است شرحش را نواب سر جان ملکم در کتاب خودش که تاریخ ایران
 نوشته ارج کرده است بسیار تاریخ خوبی است و بهتر از آن تاریخ تاریخ ایران نوشته اند طالبان رجوع کنند

مفصل و خوب نوشته است بند عباسی مطابق نقشه ذیل که دهنه عمان است با محیط که اگر قلعه بندی نظامی
در آنجا بشود مآلی عدن و جبل الطارق خواهد شد

ممكن است از عمان محیط و از محیط بعنان عبور و مرور کرد مگر باذن صاحب و رئیس قلعه نظامی این محل امروز
جزو خیالات من کنگ خواب دیده و عالم تمام که من عاجزم ز گفتن و خلق از شنیدنش سزا
ملاحظه کنندگان این روزنامه من در وقتی که ملاحظه میکنند این ایراد را بمن بگیرند و ایرادشان بهم صحیح است
که پسر بزرگ سلطان بودی سه سفر حکومت فارس را کردی کمال اختیار و اقتدار داشتی چرا اینکار را که خیر دین
و دولت بود نکردی در جواب ایشان با کمال ادب و عجز عرض میکنم که یک مانع عمده پلیتیکست و دولتهای مقتدر
همسایه بود که نیکند اشتند بکنم بیک قدری هم در مواقع مخصوص که میخواستیم بکنیم عظمت کردیم و تقصیر خودمان
بود نکردیم زیاده بر این در این زمینه اگر بخواهم تقصیل بدهم و ششتر بنویسم بمفهوم بیشتر برای من ممکن نیست
اگر ذره بیشتر بر پریم فروغ تجسلی بسوزد بر من اسکندر کبیر وقتی که از فتح سند فرغت پیدا کرد خود از راه
کنار دریا بطرف فارس حرکت کرد و یکده جوارات سیرداری این خود با دست قشون از کنار دریا از راه آب
برای تقویت راه تجارت و استراحتیای جنگی و تجارتی کیسل نمود دست کشتی در همین بندر عباس از آب بدر آمد بعد از
ملاقات اسکندر و گرفتن جشنهای بزرگ و پذیرائی یکدیگر این وارد دوی برتی و بحری مجدداً بکنم اسکندر بریا
افتاده در پای تخت شوش که الان کرسی حکومت فرستادن ایران است از راه کارزان و شط العرب بار آورده
اسکندر پیوسته فارس بلوکات زیاد دارد که حاج میرزا حسن در فارس نامه نوشته من هم بعضی را می نویسم
بلوک تیره و کارزین بلوک فراس بند بلوک دشتی و بوستان بلوک جهرم که قصبه بسیار بزرگی است
تقریباً شهر کوچکی است بلوک جویم بلوک بید شھر خنوج و آفرز بلوک کارزان آنهم شهر کوچکی
است یا قصبه بزرگی است بلوک فنا که آنهم شهر کوچکی است بلوک داراب جرد که از اینجاست داراب کبیر است
شهر بزرگی بوده امروز خراب است بلوک کوار بلوک سردستان بلوک خفر بلوک دارنگان

بلوک دودانکه بلوک چهار دانگه بلوک مردوث بلوک فیروز آباد بلوک کام فیروز
 حومه جات و بیضا و امجد بلوکات جزو کل انقدر هست و دارد که شخص خسته میشود از نوشتن و لازم هم
 نیست و همین قسم ایلات چون ذکری از ایل قشقایی کردیم بعد از او بزرگترین ایلات فارس ایل عرب است
 و این اعراب بدو حکم خلیفه ثانی عمر رضی الله عنه برایت علاء بهرزمی از بحرین بغارس از راه نوشته و در فوج
 آمدند بعد بقیه قشون سلیمان ابن مصلب که از حکومت خراسان و فتح جرجان مرجهت که ده بودند در اینجود
 حکم خلفای نبی مروان الی زمانها ماندند بقریب سی هزار خانه میشود و زبانشان هم همان زبانهای اعراب است
 و بدوی است رئیس آنها علیقلیان عرب است یکفوج هم میدهند این ایل جزو عرب است که ایران است و سر تپیدن
 فوج رضا قلخان عرب است بعد از ایل قشقایی این ایل عرب از جمیع ایلات فارس بزرگتر و متمول تر است بعد
 ایل بهار لوست که ترک هستند و شعبه از طوایف شامو هستند که ذکر و طایفه شامو در هفت قبیله ترکی که متوسط
 صدر الدین از چک امیر میور خلاص شدند و با شاه اسمعیل خروج کردند ذکرش را مفصلاً نوشته ام هستن طایفه
 باصری و عین آلو و رولو و غیره و غیره از این طوایف صغیره بسیار در فارس هستند که ذکرشان قابل نیست
 پای تحت سلاطین عجم در این ملک بوده پیشه ادیان که از کیومرث باشد تا کعبه از کعبه که کیان میگویند دارد
 صغیر پای تختشان همین اسطخر فارس بوده است دارای کبیره و صغیره که دارای اول و دار پویش باشد دارای دویم
 که بدست اسکندر تمام شد یکپای تخت در اسطخر داشته و یکپای تخت در شوش که در کتب تواریخ مفصلاً ضبط است
 که اسکندر یونانی استش از ملوک الطوایف و اسکانیان که بقریب دویست و پنجاه سال در ایران سلطت کردند
 هر ناحیه و هر شهری تقریباً حاکم مقتدری و سلطانی داشت اسکانیان در حدود دری و همدان و قسمتی از خراسان و
 آذربایجان جولانگاهشان بود از شیر پسر بابک که سر سلسله اسانیان است و نسبت خود را بطور افسانه مانده
 با ساسان بن بهمن ابن اسفندیار میرساند پای تخت مشخص داشت تقریباً عمرش در گردش و فتوحات ختم شد با پسرش
 شاپور که ملقب بکبیر بود هر چهار صباحی مصلحتی در جانی توقف میکرد بشرح ایضاً شاپور کبیر این شاپور قصه
 عجیبی دارد وقتی یکی از قلاع امرای عرب را محاصره کرد دختر آن امیر چشمش بجای دلارای سلطان عجم افتاد نقد دلار
 باو باحت بعد از غم و پیمان شب از راهیکه میدهند شاپور را داخل قلعه پدرش کرد که نه ماه بود محاصره بود پدر را
 کشته و قلعه بتخر شاپور شد در شب عروسی دخترک تا صبح با لید شاپور چپه ناله پرسید بعد از تقیض و جستجوی زیاد معلوم
 شد که کلنی در بستر افتاده بود شاپور گفت تو را چه تربیت کرده اند که بدست این نازکی است گفت چون یکدانه و محل توقف
 پدر بودم از مغز فم که سفند و شیر و شراب بدن من پرورش یافته در پای غیرت شاپوری حکم نتمم حقیقی بخش آمد حکم

داد آن خان نمک بگرام را کیسوان بادستما بدم فاطر چپوش بستند و بجز ارنا که دند هر چند فریاد کرد کفن برین
 جفا که نسیح راهی نذارم جز وفاداری کنایه اگر دارم که آن دل رحیم است گناه آدمی رسم قدیم است
 شاپور گفت باید روان لطفنا چه کردی که با من بجنی قسمتی از ساسانیان در شوستر و ذوقول و سبتان میرزا
 پای تخت کردند چنانچه این مطلب از شاپور و الاکتاف که از سلاطین مشهور ساسانیان است در تواریخ آورده
 در شوشر همه عظیمی شنید از بستگانش پرسید چه خبر است گفته هجوم مردم است از آینده در و نده بر سر پل شوشر
 بجهت صیق مکان نایبوی میکند فرمایش داد که بستی دو پل به بندگی برای آینده و یکی برای روزه که اینقدر رحمت
 نباشد و جنگهای او با قیصر روم و اسیری قیصر در دست او در بطون تواریخ پر است در وقت بگرام کور که تاریخ
 او پر است از افسانه سفر هند و کشتن پل و اردو با ملاحظه نزدیک به روم میان کرسی سلطنت مدین شد جنگ بگرام
 با حاقان یکی از شاه کارهای بگرام است اختلاف بگرام بر روز و قباد و پناه بردنشان به میاطله و آوردن به میاطله
 بایران در اغلب تواریخ نوشته اند فرار خسرو پرویز بروم شکر روم و غلبه خسرو بسرا در جوسر و بگرام چو بنیه در
 شاهنامه و کتب با نوشته اند فتح اعراب مدین را و دخول لشکر عرب بسرداری سعد و قاص و قتلع ابن عمر و بعد از این
 و ما شتم ابن عبته ابن ابی و قاص برادر زاده سعد سیر بلاد عجم را در زمان خلیفه ثانی عمر رضی الله عنه بالتام در تواریخ
 ضبط است بقیض جنگ نهاوند و غیره و غیره بعد از خلفای راشدین در خلافت بنی امیه که اسما خلافت اسلامی و
 رسماً سلطنتی بود بسیار جا برانه و ظالمانه و همچنین بنی عباس همه وقت مفر فارس که در ایران طولانی جزو خلفا
 بود اول سلطانی که فارس را از چنگ خلفا خارج کرد لیث صفار بود و این لیث مختصر حکایتی دارد می نویسم لیث سپهر
 روی که زاده بود یعنی سفید که زاده بود سر برین شغل فرود نیامد مشغول عیاری در اهلی شد تا وقتی لقب بخرانه
 سلطنت نصرانی سیستان زد بعد از آنکه مقداری جواهر و پول در هم جمعید که از راه لقب برد پیش سبکی خورد بخران
 کرد که درمی است برداشته بر زبان مالید دید نمک ترکی است که نمک حجر باشد گفت حق نمک و پاس حق نمک شرط
 نیست که این خیانترا بکنم کوله بار عیاری را همان قسم گذاشته و رفت صبح که خزانة دار بقیض خزانة آمد دید خزانة
 باین حالت بعضی نصرانید نصر گفت جارچی جار بکجه و اما ن بفاعل این عمل داده لیث بنی محابا بخدمت نصر
 رسید و بقیض را گفت حق نمک و غیره را همین مقدار پاس نمک و حق نمک شناسی او را فدر رفته بسلطنت بزرگ
 رسانید نصر او را نزد خود نگاه داشته چون جوانی قابل و کارکن بود و اما د نصر شد و رئیس قشون سیستان بعد از مرگ
 نصر تمام امر اتن به بزرگی و سلطنت او در دادند و او از سیستان جزو ج کرده رافع ابن هر تدر که از طرف خلفا
 بعد از حکمران خراسان بود که مان و فارس را ضبط کرد بعد برادرش عمرو در فارس بود و این عمر و حکایت غریبی

روبر که
 میسرفند که و بنی
 صفار است

بود زاده خراسان

دارد که انهم کم از برادرش است بعد از برادر تحت سلطنت برآمد در کنار جیحون با هفتاد هزار سوار با اسمعیل سامانی
 سرسای سامانیان محاربه داد قشون اسمعیل سامانی زیاده از هفت هزار سوار نبود که اغلب آنها را کاب چوبی داشتند و
 که صفوف راست شد جلها فرو کوفته و شپور با بزند اسب عمر و توستی کرده او را برداشته از لشکر خود خارج کرد
 آورده در پای علم امیر اسمعیل بر زمین زد او را فوراً کوفته و بسته شب از محافظ خود چیزی طلب کرده بخورد قدری
 گوشت در سطل انداخت و ابی که بر ویش کرد که بچینه شود آن مستحق رفت که نانی و طرفی بیورد که برای
 عمر و شور با حاضر کند سکی آمد سردران سطل کرده دهانش سوخت جت و خیزی کرده که دراز کند سطل
 بگردش افتاد عمره فاه فاه بجهتیه مستحق جته خنده پرسید عمره گفت دیشب ناظر من میگفت هزار شتر بجهتیه بار مطبخ
 شما که از سرکاری داده اند کم است اظهار کمی شتر میکرد و برای حمل اشپزخانه هزار شتر دیگر میخواست امروز میم

بسهولت اشپزخانه مرا حمل میکند	دیروز چنان وصال جان افروزی	امروز چنین خزاوق عالم سوز
افسوس که مستوفی دیوان قضا	آزار روزی نویسد اینرا روزی	اگر چه ای مطلب ربطی بمبادا در جزو سر

گذشت و جغرافیای فارس نیست چون حفظ حقوق و شرط و شکستن حقوق بی ثمر نیست حکایتی از امیر اسمعیل
 دارم و در جمیع تواریخ ضبط است مخصوصاً مینوسیم بعد از اینکه اسب عمر و توستی کرده عمر و را بنیای علم امیر اسمعیل
 آورد بر زمین زد و دستگیر شد هفتاد هزار عسکر آهسته عمر و بدون کرد و مطیع امیر اسمعیل شدند امیر اسمعیل دارد
 شهر برات کرد و کسی نزد عمر و نرسد که خزانه تو در ادرت در کجاست عمر و در جواب گفت سام نامی از بنی اعمام
 من برده منبدا نم چه شده چون امیر اسمعیل را گشتی نبودش کوش در کمال تنگی و فلاکت میکند را ایند امرای
 لشکرش با عرض کردند در شهر برات و توابع او اگر چه هر خانه بیک دو تنگ طلا یا نقره شکر امیر اسمعیل را رعایت
 کنند هم شکر از فلاکت و پریشانی در میآید و هم ضرری بر عایا وارد نیاید امیر گفت چون بشرط و پیمان وارد
 برات شدیم خلف عهد کردن در زدها جان مروت روا نباشد انخدا ای که عمر و را از میان هفتاد هزار سوار جهان
 باز یانه غضبی نسبت بعمر و و تطف من اسبش را بدر آورد و در پای علم من بر زمین زد اگر بخواد صلاح لشکر مرا
 هم میکند این بجهت و فوراً حکم بکوچ داد که شیاطین دو پا که شیطان حقیقی هستند او را از راه رست بجهت
 از برات کوچید بطرف سمرقند در منزل دویم باز امر از ان بطلهرا اسبختی و خشونت پیش آوردند که لشکر با ان
 هستند اگر فزاری شوند ممکن است فتنه بزرگی شود باز ان سلطان عادل خطر را قبول کرد و شکستن عهد خود را قبول
 در این گفتگو تا یکی از حرم سرای سلطنت کلوبندی که پاره نای لعل داشت از گردن در آورده بجابت رفت مرغی
 گوشت خوار آن دانههای لعل را گوشت پنداشت آن کلوبند را بر بود جمعی از زرنگان سوار شده بی ان مرغ را بکوفته

نای فریاد و مایهوی را بگذراند آشته نمرغ کلو بند را از چنگ ما کرده بجا و افتاد جمعی سواران بر روی آنجا در آمدند آن خود خیزه
 عمر و لیث بود که در سالهای دراز از ظلم و مات و تاز عالمی کرده بود مفقود صدوق طلای مسکوک بچکیت
 اسمعیل آمد چون حفظ پیمان کرد خدایش چنین بداد نظیر این حکایت هم حکایت رای پادشاه غنوج است در غلب
 تواریخ معتبر ملاحظه کردم پس از فتح سلطان محمود سومات را بخیال ماندن در آنجا و دافاد و توقف لشکرش
 گفتند بجهت بی هوا و آب رفته رفته نسل با ضایع میشود بنوقف نماند سلطان گفت مملکتی وسیع فتح کرده ایم
 اگر بگذریم و بگذریم شرط روت نیست چون بسیار از غزنین دور است کمک و ساخلو و حاکم هم نمیتوانیم گذشت
 چه باید کرد جمعی از اهل غنوج گفتند هیچ طبقه و سلسله در مقام بزرگی چون دابشیمان نیست که خانوادۀ سلطنت قدیم
 این مملکت هسته و امروز از آنها چیزی باقی نمانده مگر درویشی که بحکم ضرورت درویشی اختیار کرده در فلان خرابه
 است او را سلطان بمقام سلطنت برساند شاید است سلطان چنین کرد درویش در پیش از نو پست تخت درویش
 بر آمد جمعی دیگر سلطان گفتند اینرا بن عمی است در فلان قطار از اقطار دهند بمقام سلطنت است که کجرات حاله باشد
 اگر این مملکت را سلطان با شرایط صحیح باو بدهد او هم عادل تر و هم درست قول تر است هم سلطان درست خدمت
 خواهد کرد و از عهده قول خود خواهد بر آمد ما ما آسوده تریم سلطان گفت شخصی که فعلاً سلطان است و بما حاجتی
 ندارد چگونه مملکتی باین بزرگی باو بدهم برای جهاد و غزای غزنین آمد ایم لشکر باال را بکشد او را اسیر کرد و بیان
 دابشلیم درویش سپرد این دابشلیم سلطان عرض کرد کشتن و ناقص کردن سلاطین در مذنب باصلاح نیست و ما
 قوت نگاهداری او هم فی خوب است با خود بغزنین برده هر وقت مرا قدرتی دست داد بچفظ او از حضور سلطان
 او را خواهم خواست سلطان چنین کرد بعد از دو سال سلطنت اختیاری بهم رسانید آن را جارا از دربار غزنین
 بخواست هر چه آن بیچاره و دوستانش نزد سلطان بنا لیدند که این بی گنا هر ابدستان سفاک ده سلطان
 قبول نکرد و گفت کسی که علی الظاهر مطیع و خراج گذار است چرا او را ناپوس کنیم برای حمایت کافری آن را چه
 مغلول از غزنین بدر بار غنوج و نستان دور سم سلاطین غنوج چنین بود که هر دابشلیمی بدابشلیم دیگر غالب میشد باید
 در زیر تخت سلطنت قرار داده او را در آنجا نگاهدارند در روز و دافا به لکن سلطنت را بر سر او کرده او را از خراج
 شکر سپاده در جلوه دابشلیم تازی تخت باورند آن روز نیز بقاعده معهوده قدیم دابشلیم سلطان در جلوه دابشلیم
 مغلول را با کوه سلطنتی برفت در بیرون دروازه بجهت اسبابی دابشلیم مغلول در رسید دابشلیم سلطان از دست
 بر خصم بچو پکان بازی مشغول شد اسب خطا حوزده او را بر زمین زد چوبی بر پیشش رفته فورا که گرشه چون در خانواد

سلطت د ایشلم معمول بنود نامضین را سلطان کسند همه در رعیت و شکر افاد و فوز ادا ایشلم مغلول
در این هنگام در رسید تماماً سر بر خط اطاعت او نهاده سلطت اورا قبول کرده اورا بر تخت فیل سلطت نشاند
بر او بر سلطت تهنیت گفته و تعظیم نمودند و اورا سلطان وقت کردند و همان طشت را که برای این د ایشلم
فرایم کرده بود بر سران د ایشلم نهاده پایده تخت سلطت برانند همان مجلس و همان ترتیب که برای بیچاره مدارک
کرده بود برای خودش آمد غریز مصر بر غم برادران غبور رفیع چاه بر آمد با وج ماه رسید **فیل اللهم**
مالک الملک نونی ملک من تشاء و نزع الملک من تشاء و تعین من تشاء و
نذل من تشاء بیدک الخیر و هو علی کل شیء قذیر این حکایت خیلی شبیه است بحکایت
عمر و بعد از صفاری چندی از متقلبین با هم خلفا و مختصر نالی که بخلفا میدادند بعضی دیگر در فارس حکومت میکردند
بالکلی آنها را دایلمه برانند آهسته چنانچه شرح دایلمه را نوشته ام در فارس سلطت کرده اند بعد از دایلمه سلجوقیان
رسید بعد از سلاجقه به اتابکان غلامان ایشان بودند و آخرین آنها سلجوق شاه بر اقا دبدت مغلان در حوزه سلطنت
مغل در آمد این سلطت بعد از ابو سعید بهادر خان که مملکت عرض وسیع ایران در میان امرای متقلبه مغلان
قسمت شد خطه فارس اول کسی که در اینجا بقلب استیلا یافت شیخ ابو اسحق بعد مبارز الدین مظفر و شاه شجاع
و آخرین آنها منصور که در جنگ امیر تیمور کشته شد سلطان دین العابدین و سایر آل مظفر از شمشیر تیموریان چنانچه
برود کردند و تمام شد که در قرآل مظفر در فارس نوبت نوبت تیموریان شد از آل تیموریه تراکه قرآقونلو به تراکه
اق قونلو و از ترکمان اق قونلو سلطان مراد نامی با همقتا د هزار سوار باشاه اسمعیل جنگ کرد در صورتیکه قشون قزل
باش دو از ده هزار بیش بودند بعد از سه روز جنگ تمام مراد نام را کشته گشته بطرف بغداد و دولت روم پناهی
شد مملکت فارس بجزه صفویه درآمد بعد بدست قلع افغان و بعد بدست افشاریه و بعد بدست زندیه درآمد بعد
خاقان سعید شهید آقا محمد خان غازی نور الدین رتبه این مملکت را بضر ب شمشیر بعد از جنگهای زیاد از زندیه گرفت تا مراد
بجهد الله بیکصد و پنجاه سال تمام است بلکه بیشتر در دست امنای دولت قاجاریه است و انشاء الله ابداً لله هر خواه
ماند تمام شد مختصری از جغرافیای فارس آنچه لازم بود حال امیر و هم بسر و زمانه سرگذشت دو ساله خودمان و
اسفاریکه در فارس کرده ایم و شکار با نیکه کرده ایم بخواست خدا
من در فارس و اینخو و سفر کرده ام از شیراز تا کازران و بلوک جره و قامور که بورت قشانی تا و مال
علیقان قشانی است رفته ام ایضاً بلوک خفر و مرودشت را که مرکبات فارس خوب و غیره اش در
انجا عمل میاید رفته ام به سر و استان و خرویه و سبیل آباد رفته ام کوزیان اردکان و شش برده هم ب سبیل

هم بشکار در این دو سال رفتیم به بلوک گوار و حومه شهر و میضا برای تفریح و شکار رفتیم سرحد و او که چهارم
 هم اغلب جا بایش رفتم و شکار کرده ام همه را و آنچه را دیدم می نویسم
 مشایخ رجال فارس را بقدر کفایت می نویسم تمام آنها را از عمده بر آمدن کار مشکلی است و لازم هم نیست چه
 حکما و عسلا و سلاطین اینقدر در اینجا ک فارس بعل اند که پنجاه جلد کتاب در معرفت آنها بنویسند بطور تعین
 از عمده بر منی ایند بخند فرغت کردیم اولاً حضرت شیخ سعدی رحمه الله علیه بعد حضرت خواجه حافظ
 بعد حضرت وصال و فرزندان و قار و دیگران و شرح مختصری هم از میرزا کوچک نایب الصدر رحمتعلی شاه و حکما
 اعلام زاد ما الله تعظما نوشته خواهد شد سلسله علما حجة الاسلام آقا شیخ مهدی کجوری سلمه الله تعالی حجة الاسلام
 شیخ محمد علی محلاتی سلمه الله تعالی که از اجلیه علمای نزه اول ماه دوازدهم هجری هستند در این وقت در این خاک
 پاک تشریف داشتند آقای امام حاجی شیخ محیی و شیخ الاسلام از جمله مشوایان بودند سایرین زیاد بود
 و ذکرشان لازم نیست حاجی آقا محمد عموی نایب الصدر نور علی شاه و پسرش آقا علی آقا و فاعلی شاه که در
 سلسله شاه نعمت اللهی هستند نسبت بمن کمال دعا کوئی را داشتند و اغلب شرفیاب میشدند در اظهارات قبل
 نوشتم دو سلسله در ایران در عمده واقونلو و آق قونلو کسب شحرت کردند سلسله حیدری که متعلق بود به سلسله
 حیدر نوه شیخ صفی و سلسله نعمتی که متکی بودند بشاه نعمت الله ولی مالانی کرمانی از سلسله اول امروزی آسی
 نیست ان هم رفته رفته معدوم میشود و شده است از سلسله دویم مختصر رسمی باز امروزی باقی دارد و آسی
 در عهد کریمخان زند درویشی از هندوستان آمده بود موسوم به معصوم علی شاه و او خلیفه داشت نور علی شاه
 اصفهانی او خلیفه داشت حسینعلی شاه اصفهانی و او خلیفه داشت مجد و بعلی شاه همدانی و او خلیفه داشت
 مشهور شیخ رین العابدین ابن اسکندر شیروانی مست علی شاه حاجی شیروانی منظور است حاجی میرزا
 آقاسی صدر عظم محمد شاه و معلم آن علی حضرت و میرزا کوچک نایب الصدر رحمتعلی شاه از جمله خلفا و مرد
 حاجی شیروانی بودند حاجی شیروانی حقیقه مرد فاضل پری بود کتبی که از او در دست شلستان السیاح
 و حدیقه السیاحه و ریاض السیاحه هر سه در دست یکجدا و بستان السیاحه چاپ شده و بسیار و زاوان است
 و در کتابخانه من هر سه آنها موجود است هر که با آنها رجوع کند میدانند حاجی مایه علمش و سواد و اطلاعش چه چه
 بوده است حقیقه مردی فاضل است سعی زیاد از کتب و نوشتجات این مشایخ را من پیدا کردم مبلغی از آن
 به منیم چه میگویند و عقایدشان چه چیز است حقیقه چیزی نفیسمم غیر از آنچه میدانم بلاشک و عقیده من چه
 اینها و عقیده اینها بمنسوب و عقاید فلاسفه یونان خصوصاً افلاطون و ارسطو طالیس شباهت دارد

و همان مذہب است اما این مطلب را عوام الناس نمیفهمند از برای عوام الناس حب علی و خانوادہ طهارت
 اورا کہ بہترین عبادتہاست در دستگاہ خداوند تبارک و تعالی بعقیدہ من و در زبان مریدان و کلمہ مریدان
 کفہ و گذشتہ اند یا شیر خدا امیر حیدر فتحی یا قلعه کشای در خیر فتحی در نامی امید بر خرم بستہ شدہ
 یا صاحب ذوالفقار و قبر فتحی باختلاف فہم مرید اورادی و ادکاری دارند اما این طبقہ تماماً ہمہ وقت بموجب
 صدمات و لطامت زیاد از حکام و علمائے شدہ اند گذشتہ شدہ اند چوب خوردہ اند سرشار از تشیدہ اند بلا با بر سر
 آوردہ اند چون سررشتی و کیو ترشی در نزد سلسلہ صوفیہ صدمہ بزرگی است از حاجی آقا محمد این سلسلہ دو نامی
 طاووس العرفان نامی اصفہانی کہ من اورا خیلی خوب می شناسم مدتی در اصفہان جبروند نامی من بود مدعی شد کہ
 خلیفہ بلا فضل میرزا کہ چک نایب الصدر من ہستم حاجی آقا محمد عمویش مدعی شد کہ من ہستم ہر دو یکدیگر را لعن کرد
 کہ دزدت دنیا و حب ریاست و حب جاہ و حب مال در اویش را بیکدیگر انداخت سلسلہ حاجی آقا محمد متصل شد
 بہ علی آقا پسرش علی القدر زندہ و موجود است پیری دارد دستگاہی دارد و در اصفہان ساداتی دارد خلیفہ
 و وصی برای خود دارد بقول در اویش دور دورہ را محکم گرفتہ سینہ میرزند و ہو با علی میکشند دیوان نور علی
 کہ بچک علما افتاد مطابق این شعر کہ پسند علما ناید حکم بقبل طاووس العرفان کردند کہ مسمی بود میرزا کاظم ان شعر
 این است از نور علی شاہ دیوان مفصلی ہم دارد کہ چاپ شدہ در دست ہمہ ہست و اشعارش ہم چندان تعریفی
 ندارد ہم ہست در کعبہ ہوسنات ما ئیم ہمہ عالم صفند و ذات ما ئیم ہمہ خدا میداند چہ جہتی کشیدم تا
 جناب طاووس را کہ آرزو از با یغوش و بوم شوم پست ترش کرده بودندہ علمای اصفہان از چک علما خلاص کرد
 بطرف طہران فرستادم اورا از مردن طاووس باز سلسلہ دو نامہ صفی علیشاہ نام اصفہانی کہ مرد فاضلی است
 و شاعر خوبی است مدعی شد کہ نایب طاووس من ہستم و آقای گون آبادی کہ لقب است بسلاط علی شاہ کہ او ہم در
 در اصفہان طلبہ بود مفصلادیدہ بودم و می شناختم مدعی شد من ہستم اینہا ہم بجان ہم آویختہ یکدیگر را لعن کردند
 ملا سلاط علی مرد فاضلی است بی سواد میت در گون آبادتختہ پست درویشی انداختہ مشغول ارشاد عوام است و
 مجالس درس ہم دارد فقہ و اصول ہم کمی درس میدہد و اگر در اینراہ بود یکی از ملا نامی مشہور معروف بود
 صفی علی شاہ در طہران در جنب پارک من خانہ و خانقاہ و دستگاہی بر پا کردہ بود چون آدم خوبی بود و مورد
 خوبی بود من باہ کمال رحمت را داشتیم و اغلب ہم ملاحظہ در رعایت در حق او میکردم اما ابداً اورا در ہنر
 اورا مرشد و غیرہ خود نمیدانستم زیرا کہ من از او خیلی فاضلتر و فہمیدہ تر بودم روزی در پارک خودم تنہا با ہم
 بودیم گفتیم جناب آقا پشیمان ایان شما ہم اگر مثل شما بودند کہ ایبتی نہ داشتند و اگر غیر از شما بودند و حوارق

عادتی از آنها ظهور نیس کرد امر و زچ شده است که آن نوع در اویش نیست و نامی بنیم جواب پاک بسیار
 خوبی من داد گفت حضرت والا اگر در عهد شما و یا پیش شما شخص نور علیشاه و معصوم علی شاه طرف میشد مثل
 من بلکه بدتر از من در نظر شما حقیر میایدند از برای عوام الناس و عوام کالانعام من و نور علیشاه یکی هستیم قول او را
 تصدیق کردم باده نی در هر سری شرمیکند آنچه را آنچه را نمیکند لیک چون اغلب بدند و ناپسند
 باده را از کل محرم کرده اند و ما بقدر فهم مرید خودمان در نظر مریدان میان جلوه داریم و در نظر خلق جلوه داریم
 من در حضور مبارک چه جلوه میوانم بکنم و چه دارم و این اشعار خواند سالها دل طلب جام جم از ما میکرد
 آنچه خود داشت زبیکانه تمام میکرد و بعد خندان چندان حکایت مولوی و اشعار او را بنای خواندن گذاشت
 یک شغالی رفت اندر خم رنگ کرد اندر خم رمانی بس رنگ چون برون شد پوستش رنگین شد
 که ستم طاووس علیتین شده ای شغالان بان محو آیدم شغال کی شغالی را بود چنین جمال
 بانک طاووسی کنی گفت که لا پسئی طاووس خواجه بوالعلا کفتم اما من دوست در اویش هستیم
 و محبت ایشان و شما هم از این سلسله چه این در چه پرده پلاس را برداشته و آخت و ناز میکند از این صحبتهای نا
 داشته خنده کردیم وقتی از امام الانس و ابجن امام اول حضرت علی ابن ابیطالب روحی دارواح العالمین
 له الفدا شخصی سوال کرد کلمه صوفی را برای این بنده معنی بفرماید حضرت فرمود این کلمه چهار حرفست ص
 صاد او یعنی صدق و صفا و واو او یعنی و د و و ف ف فار او یعنی قد و فنا سی یای او یکتا دهن
 خدا هر کس این چهار مطلب را خوب بداند و عمل کند او صوفی با صفاست و الا یک رنگ کوفی بهتر از هزار صوفی
 در بستان السیاحه خلیفه اول ابی بکر رضی الله عنه را حاجی شیروانی از جمله مشایخ و رؤسای سلسله صوفیه
 میداند و اینچنین ضبط کرده خدا بهتر میداند بعد از صفی علیشاه مرحوم علیخان ظهیرالدوله پسر حاجی محمد ناصر خان
 ظهیرالدوله پسر جان محمد خان قاجار که جانشین و خلیفه شیخ شد امر وزان خانقاه و آن سجاده و آن دستگاه
 در دست جناب خان قاجار است شوهر همیشره من (توران آقا) بلکه ایران من خود شخصه از این طایفه هستیم ولی
 از روی انصاف مطلق چه میویسیم و حکم میکنیم یا تصدیق میکنیم خوب و بد در تمام طوائف عالم هست و در هر
 سلسله همه کس را نباید یک چشم دید و بیک حالت دانست که مردمان خدا میکنند در اویش ختم
 میکنیم باین شعر که پر میغان مرشد باشد چه تفاوت در بیسج سری نیست که سری ز خدا نیست
 حضرت شیخ سعدی رحمه الله علیه مشهورتر و معروفتر از آنست که من بیان آنحضرت را بکنم تمام تذکره
 عالم پر است از شرح آنحضرت و کتب تواریخ ضبط است و میویسیم که آنحضرت سی سال تحصیل کرد با تمام وسی

سال سیاحت و سی سال در وطن عزیز خود فارس ماند سال هم ایام جوانی او بود یکصد و بیست سال محقق عمر کرد
 شخصی اخضر را بحجاب دید فرموده بود هیچ چیز سگار و بخشیده نشدم کربان شعر برک در خان بسند نظر
 هوشیار هر دو قش و قتری است معرفت کرد کار تیمار و برنگار از بوستان اخضر است و حکایت از برای بیت
 این کتاب فرزند عزیزم اسمعیل میرزا ما بر من در ذیل احوال شیخ نوشت شنیدم که حبشید فرخ سرشت

بهر چشمه بر بسکی نوشت
 که نقد عالم بردی و زور
 مر بنان که اورا همین غصه بس
 خبر داری از خسر و ان حتم
 نه ان ظلم بر بوستانی بماند
 سینه فلک بیخ و بارش بکند
 که در سایه عرش داده مقرر
 چه خواهد که ویران کند عالی
 که خشم خدایت بیداد کرد
 اگر شکر کردی بر اینک مال
 پس از پادشاهی که انی کنی
 میازار عامی بیک خرد له
 شان بیت که کت بیداد او
 به انجام رفت و بیدانیه کرد
 نکو باش تا بنگوید کت
 ز نهار بد کن که نگرده است عاقلی
 باری نظر مجال عزیزان رفته کن
 هر بیزی او عاده بجالی و مفصلی
 زان که خجای نیست و خرد و ایامی
 بهتر نام نیک نگردد حاصلی

بدین چشمه چون مابسی دم زدند
 ولیکن بزدند با خود بکور
 عدد رنده سر کشته پیر امت
 که گردند بر زبردستان ستم
 خطا بین که بردست ظالم برفت
 سم اسب دشمن تبارش بکند
 بقویکه نیکی پسند و خدای
 کند ملک در پنجه طالع
 بزرگی از او دان و سنت شناس
 بمالی و علی رسی بیزوال
 حرمت بر پادشاه خواب خوش
 که سلطان شان است و عامی کله
 بستنی و سختی بر آن بگذرد
 که بایزدستان جفا پیشه کرد

وله ایضا

این سجزوزه مهلت ایام آدمی
 تا مجمل وجود بیستی مفصلی
 در پیش و پادشاه نشیدم که کرده آن
 با خویشتن بکور بزدند حسردلی
 بعد از هزار سال که نویسنده ان کت

بر نقد چون چشم بر رسم زدند
 چه بر دشمنی ماست دست رس
 باز کشته خویش در گردنت
 نه ان شوکت و پادشاهی بماند
 جهان ماند و او بر مظالم برفت
 خنک آنکه در محشرش داد کرد
 بد خسر و عادل نیک رای
 سکا لند از ان نیکردان حذر
 که زایل شود نعمت با سیاست
 و کرجور پادشاهی کنی
 چو باشد ضعیف از قوی با برکس
 چو پر خاش میند و بیداد از او
 بماند بران ساطحان نام بد
 نخوای که نفرین کند از پست
 دنیا نیز زد آنکه پریشان کنی دلی
 از آرزو مردمان نکند خبر مغفلی
 آن سچ کجاکمش و بخت خوشنویس
 بیرون از این دو لغز روزی تنابولی
 از مال و جاه و منصب دنیا و بخت
 گویند از او هنوز که بوده است عادلی

<p>دل در جهان بنده کجا کس وفا نکرد هر روزه باز میرودیش پیش منزلی دینا مثال بحر عمیق است پر تنگ من خود با جنتی سازشتم معجزی انکه که سر با لبش کورم نهند باز ناچارش اخیست همیدون که آوی سیرانجان چورقت نیایدشت باز درتی میرس نشود حل مشکلی وقتی بقتح کوی که صد کوزه نبت باری که بنید او حری افتاده در کلی نی کاروان برفت تو خواهی معصم ماند بی جهد از آینه نبرد رنگ صیقلی تورا است باش تا در آن رهتی کند شاید که اینجین بنویسی بهیکلی این فکر بگر من که بجنس نظیر میت داده است مرورا همه حسن و شمایل من خود چکونه دم زخم از عقل و طبع خو در حق کیت انکه ندارد تقضتی لفت همیشه تابع فرمان شرح باد هر که که سر بر آورد از بوستان کلی</p>	<p>بر خاک رود خانه نباشد معولی مرک از تو دور نیست و گریهت فی المش سیرون نباشد از خلی یا تر لزی دانا چه گفت گفت که عزت ضرورت امروز خانه کردن و نبرد اتحوی بعد از خدای هر چه تصور کنی بعقل تا عیب جویر از سر بر تو د خلی باید که قهر و لطف بود پادشاه را بالکسکوی خلق باید تجلے مر آدمی نباشد اگر دل نوزدش خرم کسی شود مگر از موت غافل کر من سخن درشت نکویم تو نشوی حق نیست آنچه گفتم اگر هست کوبلی خاص از برای و سوسه دیو نفس را بعد از تو شرمسار باشم بحفلی وان کیت در زمانه که دادار اسما امروز در بیط ندارد مقابلی منت پذیرا و نه منم در زمین پارس زیرا که اهل حق نپسندند باطلی تا ببلان بناله در آیند با باد</p>	<p>ای انکه خانه بره سیلاب میکنی هر که نبود در زمان بی تبدلی بنیا خاک بر سر است از این قبیل سوده عارفان که گرفتند ساحلی یعنی خلاف رای خداوند حکمت است از من چه بالشی که بماند چه خشتی خواهیکه رستگار شوی رستگار باش پس صحبت در همه کاری تا آتی وقتی بلطف کوی که سالار قوم را که که چنان بکار نیاید که حظلی هر که ز به پیچ و زحیات گذشته ترتیب کرده اند ترا اینر محلی حق کوی را زبان ملامت بود در آن داینکه بی سطراره ز رفت جدولی تا هر چه گفته بهشت از خیر در حضور مردم مخوان اگر دهیش جز بمقولی نومین عظم انکه تدبیر عقل در آ کس پیش آفتاب نگرده است مشلی عمرت در از باد نکویم هزار سال تا بر سرش رختل بداری موکلی</p>
---	--	---

همواره بوستان امیدت شکفته باد | سعدی دعای خیر تو کویا چو بلبل

چهار دفتر یادگار گذشته گلستان و بوستان و طبیات و دبایع در مدنی حضرت شیخ بعضی ابی انصاف
بعضی خورده امیکرند که حقیقت خیلی بیمزه و خشک است چرا که مردی باین فضل راه حفر است در کتاب خود بی پر
و پلاس نوشته باز بیچاره را محل ایراد دارند دیگر بهتر از این چه بگوید و بنماید عقیده پاک خود را سعدی اگر عاشق کن

جوانی عشق محمد بس است و آل محمد دویم حضرت خواجه حافظ رحمه الله علیه چون حافظ کلام الله بود بیا
 حجت اورا متخلص حافظ میگویند در یکی از کتب عرفا دیدم نوشته است اگر چه اعراق فوق العاده است ولی
 مانیر نقل کردیم از آن کتاب نوشته است در خواب دیدم اشعار حافظ را که بر دور غرش خدا نوشته اند
 هیچکس راه بر منزل معصود نبرد اندر هست که بانگ جرسی میآید صحبتای حضرت خواجه باشاه شجاع
 و امیر تیمور مشهور است وقتی شاه شجاع با او گفت شاعری چندان پیشه تحسینت گفت بلی اشخاصی که شعر
 پسندیده نمیکند چنین است که سلطان میفرماید اما برای شعرانی که شعرشان تکفیه تمام عالم پر میشود پیشه و
 شیوه خوبی است اگر این نبود مرا کجا بحضرت سلطان راه میدادند و حضور چون تو پادشاه سیرادرک میکردم
 هر چند از آن نخته شاه شجاع رنجیده ولی از این ادب و اظهار تعلق او خوشوقت شد چون شاه شجاع هم شعر گفت
 یک قطعه از شاه شجاع در اینجا نوشته شد که در فوت برادرش شاه محمود نوشته است محمود برادرم شیره شیرین
 میکرد و خصومت بمن از بجز نیکین کردیم جهان دو بخش تا کرد درام او زیر زین گرفت و من روی زمین
 اشعار زیاد دارد خالی از طبع شعر نبوده و همچنین بجز حضرت امیر تیمور بر بندش بر سیل مطایبه امیر تیمور با او
 گفت چرا وطن من و پای تحت من و دو چنان شهر عظیم بزرگ اسلام را بجال بندوی کودکی محبتیدی و اشعرا
 خواند اگر آن ترک سیرازی بدست آرد دل را بجال بندویش بخشم سمرقند و بخارا را فوراً دلق خود را
 عقب انداخته چون اغلب عور بود خود را همان قسم عریان بحضرت خاقان سمرقند و بخارا عرضه داد و گفت ای
 بخششهای بیجا می هست که باین شکل شده ام وقتی شعری گفته که مسلمانان از این است که حافظ دارد
 و ای اگر از پس امرو بود فردائی قاضی شیراز گفت این مرد بعد از اعتقاد و ذوقش و صحبت چون میرزا
 اسکندر عمر شیخ از مرده شاه نعمت الله بود و حضرت شاه نعمت الله اوقت در شیراز بوده با او پناهنده شده او
 تدبیری اندیشیده گفت شعری پیش از این شعر که با خلاص شومی این دو شعر را قبل از این شعر گفت این
 حدیثم چه خوش آمد که صبح که میگفت بر در میکده بادف و نی رسالی که مسلمانان از این است که حافظ داد
 و ای اگر از پس امرو بود فردائی باین تدبیر از حکم جناب قاضی وقت خلاص شد و حجت عداوت قاضی
 برای این شعر بود که خواجه در غزل مشهور خودش گفته است فیه درسه دی مست بوده فتوی داد که می
 حرام ولی بزمال اوقاف است بکنه این شعر فتوی قاتش را داد و آن غزل مشهور معروف در ازای
 این حکم جناب قاضی گفت ای کبک خوش خرام چه خوش میروی بازار غزه مشوک که بر عابد نماز کرد فردا
 که رستخیز و آیت شویدی بیچاره رهروی که عمل بر مجاز کرد اشعار این حضرت و دیوان این حضرت همه

ضرب است حقیقه لسان الغیب است اما پیش من سلیقه من بهترین اشعار عالم و دیوان خود خواهد این
 شعراست که در عجب و حکمت الحی داد معنی داده میفرماید تو خود حجاب خودی حافظ از میان بر خیز
 خوش آنکسی که در این راه بی حجاب رود رحمه الله علیه بعد از این دو بزرگوار مرحوم وصال است که اسحق
 از تمام علماء و ادباء بطور یقین اگر بر تر نباشد برابر است اشعار او و دیوان او و کتبی که گفته بمضمون
 آفتاب آمد دلیل آفتاب که دلیل بابت رخ برتاب دلیل است کتب او بر فضل او محمد شاه غازی
 رحمه الله علیه مکرر مرحوم وصال میفرموده وصال تو در کمال افراط کردی بجزه صد عالم و فاضل را برده یک شعر
 از ده کتاب آن مرحوم اینجا بسبب مشت نمونه خروار است در این زمانه احوال خود میآورم روزگار و هر چه
 در وی هست بس ناپید است ای شب سحران تو پذیری برون از روزگاری آفتاب از در میخانه گذر
 کاین حریفان یا بنوشندت که جامی یا بوسندت که یاری چهار پنج سپر بزرگوارش که من در ک صحبت
 آنها را کردم هر یک فرید روزگار و وحید زمانه بودند سر حلقه آنها حجاب و قار که جوهر شیخ سعدی و مرحوم پدرش وصال
 بود اگر غلو نکنم بلکه بهتر یکدم بنمای فلک تا بگویم وصف آن رشک ملک کتب نظم و نثر
 مالی کاستان و طبیات و بوستان گفته دو سال تمام بعد از آنکه مرحوم ملا عبد اللطیف ملا باشی بجز بزارفت
 و رحمت ایزدی سویت من از حضرت و قار بدون تعطیل وقت تحصیل کلمات ظاهری و باطنی از قبیل عربی و فارسی
 و عروض و غیره و غیره کردم شاه سعید شهید علی حضرت ناصر الدین شاه پیرا جدارم بعد از امتحان تا یک از این بنده
 فرمودند با کمال دقت و فهمیدند که قار چند رخت کشیده دو هزار تومان نقد و یک حلقه نقره ای الماس بر این
 با و مرحمت فرمودند و در حضور این بنده بو قار فرمودند حجاب و قار تو پدر روحانی ظل السلطانی در وصف قار
 همین بس که علی حضرت ناصر الدین شاه این فرمایش را با و کردند برادران و قار از قبیل حکیم داوری و فرزند
 یزدانی مشهور تر از آن هستند که من چیزی درباره آنها بنویسم همه آنها را می شناسند تجارت فارس پیش از آن است
 که امر و زاست همان است که جنرال سیر ژل ملکم نوشته است با وجود خرابی و در همی و بر همی بازی با کمی از هیچیک
 از بلاد مشهور ایران میآورد ریگ پنبه سمغ قالیچه های بسیار خوب ابریشمی و پشمی و منوجات بسیار
 بسیار خوب با انواع جوبات از قفل غله و غیره و غیره خشک بار و سب و قاطر از این خاک بهند و اروپا و چین حمل
 می شود خدا میداند در این جبال و کوهستان خدا آفرین که در یکصد و پنجاه فرسنگ طول و یکصد و پنجاه فرسنگ
 عرض که کوه روی کوه بلکه میتوان گفت تمام کوهستان است چه معادن نفیسه از نبر قبیل که بتوان با و هم معادن
 که داشت دست قدرت در اینجا ک غریز و کوهستانات عظیم گذشته که امر و ز هیچ چه در هیچ که امس کار نمی شود

شکست شده عاقل و باطل افتاده تا پنجه تقدیر چه وقت کینجکاوی او و حضرت این کنجهای خدا داده اقدام کند
 در این سال کارخانه شال بافی هم در آنجا بودش لهما که تالی شال کشیر باشد من در اینجا دیدم بعد برور کو با منوخ شالیده
 که است آتله تعالی بازر با شود

شرح سگاری های فارس را اینوسیم غیر از کوزن که برگی اورا مرال میگویند همه سگار بکشت و کمال فراوانی در
 فارس است بر تیب با وجودیکه ^{چکما} سخت و بیشه های بزرگ دارد اما در عوض شیرهای بال و بار بزرگ
 دارد بکبک دری تپو بکبک در آج انواع مرغ آبها پلنگ خوک قوچ و میش بز و پان هزار هزار و از
 انواع مرغ آبی هر چه در مازندران دیدیم در اینجا هم دیدیم مگر بزرگ اما انواع لبرهای کوچک دیده شد دیگر در هیچ
 جا ندیدم قر قاول هم اینجا نیست ولی یقین دارم اگر تخمش را بیاورند مثل فرنگستان عمل بیاورند اینجا هزار هزار
 درجه بهتر از مازندران میشود من غیر از شیر همه نوع انواع سگار در شیراز چه این سفر و چه آن دو سفر دیگر خودم
 روزه ام که همه را بموقع خودش خواهم نوشت سگار شیر هم مگر رفته ام ولی گیر نیاید آنچه سعی است من اندر
 طلبش نمودم اینقدر هست که تغییر قضا نتوان داد باده هزار پیاده و جگر که چی بیشه مارا احاطه کردند در کام
 فیروز که بلوکی است از بلوکات سرحد و دشت ارژن با مجارچ زیاد رستم ولی بشکار و نایل شدم اما چهار پنج شتر
 در این جگر که با تفنگها سگار کرده بودند از جمله یک زه شیر خلی بزرگی بود که از دشت تا میان دو کوشش ده جیب
 حد وسط بود بان بزرگی شیر دیده نشده یا لهایش مثل دم یا بومای بال خانی زیاد خشن و تازین بخت بود و سر
 بسیار بزرگی دشت شایه بقدر سرفیل ماده در فارس خزنها بزرگ است چه در این سفر و چه در اسفار دیگر بقدر
 هشتاد عدد زدم ولی در یکی از آنها خطر عظیمی از من گذشت ولی باقی را بدرجه آسان زدم که سگارچی حقیقی میل میکند
 بزند و خود من هم بعد ترک کردم وضع زدن او این قسم است دوده است یکی قلات مشهور و معروف یکی باسرل
 در اینجا پی رومای عجیب و غریب دارد شرح حال آنها را نوشتن تقریباً مخلوط میشود با عراق شخص تا بنید باور نمیکند
 که اینها چه قسم سحر در این کار میکنند پی همه چیز را در روی سنگ بر میدارند من خودم مکر دیدم پی خزنها را رانده
 و برده اند در سوراخها میگردند که اگر کاهکاهی سوراخهاش مناسب نبود از این سوراخ در میآوردند و بسوراخها
 مناسب دیگر میگردند پیش آنها از آب خوردن این کار آسانتر بود انوقت میآیدند مرا خبر میگردند انوقت من
 با همان تفنگ مرجمتی منزه از انوسیم که خیلی خوب چارپاره را میزد در سوراخ در جای بسیار مناسب بجزری
 جای میگردم انوقت بیک طرح خیلی آسانی بعضی چیزها بسوراخ انداخته مثل طرته های دستی و کلاه و شفته و
 غیره که در آتش بارها هم دیده اند فوراً خرس برین میآید زیر دست صیاد در فاصله یکد زرع دو دوزخ با چهار پاره

میزدش اوایل بسیار شور و شغف داشتیم باینکار و انعام زیادی با آنها میدادیم بعد که دیدیم چندان کار
 تعریف داری نیست تقریباً خودم از این کار سرد شدم و ترک کردم کرگ و کفتار و کر از بزرگ از این قبیل هم خیلی
 این بی راهها برای من خوبانند و من زدم و کستم اما یک پلنگ آنچه سعی کردند تا هزار تومان هم با آنها بده
 دادم پلنگی که بتواند خوبانند من بروم بزخم صورت گرفت باید داشت که پلنگ چه جانور موزی صیادی است که
 باین آسایش گشته نشود چنانچه من در تمام عمر خودم که صیادی و شکارچی گری صرف کردم زیاده از دست
 پلنگ نرادم و شاید همیشه تا هم در کوه دیده ام که بر خور نخوده اند من هیچ صیادی قادریت که بگوید که من
 پلنگر امثل سایر شکار با بی توام بزخم مکر در کوه غفلت با در جوزه و پلنگ گشته شود اگر اجایش رسیده باشد این
 و قویج و میش در این سالها کمتر میزدم ولی بگک و دراج و دوتا که او را تیر فلنگ و کلنگ هر دو میگویند بسیار
 زدم یک پازن بزرگ که بنده ساش بود که سی و هفت سال است بعد از آن شکارچی گری میکنم نه خودم چنین
 پازنی زدم و نه از هیچ شکارچی صیادی شنیدم که چنین پازنی زده باشد چنانچه در تمام فارس در آن سه و اوقات
 در تمام ایلات و غیره و غیره سواری بهتر از من نبود و بیشتر از من جلوه و شهرت کرده بود که زشته از جمع بود و بسیار
 چنانچه برای من جمع بود برای هیچکس جمع نمیشد خودم فی حد ذاته میل غریبی باین کار داشتم اغلب بکار میرفتم و چون
 در سواری و سراسب چلی خوب شکار میکردم که بهای فارس اگر چه از کوههای البرز و دماوند بزرگ تر نیستند شکار
 مای عجیب دارند اما وضع کوه نوعی است که در همه جای او بجوی اسب میرود خیلی آسان و خوب محلی است و خوشکی
 شمر بطرف جنوب شهر که او را فرابع میگویند همیشه در مرداب زیاد می است و در دهانه از آن مرداب تشکیل میشود
 که در سه فرسنگی سیراز دریاچه که محیط آن ده فرسنگ دوران باشد از آب نمک تشکیل میکند در این نیاستمانا انواع و اقسام
 مرغابی و قاز و درنا بوفور زیاد است اما مثل باد رانی و کچی رانی نیست و اگر دایها انقدر عجب ندارد و اگر کجایی
 عجب پیدا میشود که چاک تمام شد بر میخورد و بلبل زار و نیز از تقریباً می شود دو قسم شکار این مرغابها را میتوان کرد در
 این بیشه تا ازنی کله بسته مرغابها را می پراند از سر تن کله تا که رد شدند هر کدام مناسب و ممکن است با با چمه و چما
 پاره میزنند من مگر زیاد از دست مرتبه در این مردابها رفتم و این نیز از همه نوع قاز و مرغابی و کاهی هم که از
 سیرم می آمد با کله میزدم که از نا انا می چو وقت زیاد از ده و از ده قطعه قاز و مرغابی و یکی دو کر از زده و شمشیر
 که چند تیر و تفنگ جلوه مرغابها میشد مسند را همیشه بعد از اوج میکردند و بالا میزدند که ردن آنها میسر
 بود تقریباً این او اخر ترک این کار را کرده بودم ولی چیمها نزدیک این مردابها کوهها و حفزه تا و بریدگی
 و عصر مگر میرفتم قاز پیدا کرده دو تا سه تا و همچنین درنا و کلنگ که جانور صیاد بسیار باهوشی است که از این دریا

و کنار این بیشه آهوبلور او انی نیست اما تک تک و دانه دانه گاه گاه پیدا می شود آنها را هم شکار می کردم آنوقت
 شیراز بطرف شرق سه فرسنگ که روی پل است مشهور به پل نسا در حوالی آن پل که کبیر کیو ترک میگویند بهی است
 مشهور به برم شور کل آهوبیت عددوسی عدددهم دیده شده در سفر دویم که روز من بیت عدد آهوبه بر تریبی که هر باره
 رفتند و آنها را در آوردند در این کبیر زدم دو جره که بزرگ بکوه قره پیری که گوئی است در شمال غربی شیراز
 یکی به نظر رضا قلیخان سرتیپ فوج عرب و ایل عرب که مراجعت از کرم سیر می کردند کرم بعرب دوست و پنجا
 قوچ و میش و بز و پازن چکشته و چر زنده و عرجهها و سواران رکابی من شکار کردند و زنده در این روز نه عددش
 و آهوبه و یک عدد قوچ پنجبال من در سواره اسب زدم یکبار دیگر هم در سال دیگر همین کوه را سرتیپ قشقائی اسدخان
 با عمویش محمد قلیخان ایلمانی با فوج قشقائی و ایل قشقائی که از سیلاق به کرم سیر مراجعت میکردند از دمنزلی کوه
 مارا جره کرده در همین قره پیری جره که ما بهر سید پانصد و چهل آهوبه و قوچ و میش و بز و پازن شکار شد یعنی سواران
 رکابی من با جمیع ایل قشقائی زنده بودند در این روز یازده قوچ و میش و دوزده آهوبه بزرگ ده سال با شاخها
 طویل من زدم در غربی فارس می است مشهور بکوه دیان سیلاق بسیار خوبی است این ده و ملک مال ایلمانی بود
 هر وقت من بفارس بودم باین مکان سیلاق میرفتم خمیر از آهوبه همه شکار بفره او انی اینجا دارد خداوند یک آهوبه
 علف و یک مرتع و یک جنگلهای با فایده باین مملکت داده که شخص عاجز است از توصیف او شاید سخن در محاق
 این مملکت باشد بلکه زیاد تر از ایلات و دیات اگر دعوی کنم که چهار صد هزار نفر تفرنگی بی بدلی هستند خوانندگان اغراق
 ندانند و حلال بر کوفی بکنند چه طبیعت این مملکت تقریباً فاسد شده بواسطه کثرت ایلات ان نظم طبیعی
 حقیقی در این حد و دست هر کس برای حفظ خودش یک تفرنگ باز بینی دارد و شب در روز مشغول شکار هستند خداوند
 انقدر باین کوههای عظیم برکت داده که در برابر این همه صیاد باز هزار هزار همه نوع شکار موجود است من در دو
 اردوی خودم هر روز با پانصد سوار ششصد سوار شکار یک میرفتم چه خودم و چه جزایم روی کتر از صد و پنجاه
 کبک زده می شد که این پانصد ششصد سوار میگردند بعد از توقف یکماه دو ماه روز آخر حالت این شکارگاه
 و پری کبک و خرگوش مثل حالت روز اول بود در این پنج شش فرسنگ محوطه اقلاد و هزار کبک و خرگوش
 کشته و زخمی شده بود باز روز آخر شش بهمان پری و فراوانی روز اول بود یک تنگی اینجا دارد مشهور به تنگ کبوتر
 خان این تنگ فاصله است میان خاک مبهمان و کودیان این تنگ شروع میشود از کودیان از قرا که میگویند
 تا اول خاک دشتی بقرب چهل فرسنگ میگویند طول این تنگ است من تا پنج شش فرسنگ ابتدایش را دیدم
 باین ترز فرتم این تنگ تنگی است عین بطور یقین که اغلب جاهایش را دادم امتحان کردند و هزار و پانصد قدم

عمن این تنک است عرضش صد و پنجاه قدم میشود و با سطح زمین سر این تنک برابر است تا شخص نزدیک اینجا نرسد
 هیچ خیال نمیکند چنین حفره در اینجا هست غیر از یکی و دو معبر که با کمال سختی و صعوبت میتوان از این تنک عبور کرد در این
 شش تنک راه که من با جریان آب از شمال و جنوب برای شکار حرکت میکردم معبری نداشتند و این دوسه معبر هم از
 یکیش که مشهور است به معبر میلادی که از این معبر به بهمان میروند سهولت میتوان که زگره از باقی در کمال اشکال
 میتوان عبور کرد در کف این حفره عمیق بقرب پانصد تنک آب دست قدرت جریان داده و این آب در میان سنگهای
 عظیم با آب شامی بی بی شکل مهیب و سهناک در عرض و جریان است ماهیهای بسیار لذیذ خوب هم در بعضی
 کوهها میشد میتوان شکار کرد و کردند برای من هم آوردند و خوردم این حفره طولانی عمیق سنگستان عجیبی و جنگل
 غریبی است ما من بسیار خوبی است برای شکار میگویند شیر هم دارد ولی من ندیدم بقدری بزرگوارن و بگک و
 خرگوش و کبوتر در این تنک پیدا میشود شخصی در آن نزدیکی بمیل من که سالی سه ماه مضرب خایم میکردم از انواع
 شکارهای عالم مستغنی شده بی رحمت همه نوع شکار میزند شکار زدن این انواع و قسم دارد یکی این قسم است که
 بکین و دردی با دور بین چند نفر در سر این حفره رفته خرگوش و پلنگ و بز و پازن که عمده است پیدا کرده او را میزند
 قسم دیگر هم برای شکار کین میروند شخص صیاد باید تفکس را در دست گرفته بنوکشش بگوید تنک بیدار در این
 کوه متصل بگک با پیرند و خورش میزند و قتی در اینجا بگک رفته بودیم با محمد قلنجان ایلیانی قشاینها شکار زیاد
 کوههای دیگر که از شمال کوه دیان باشد مشهور بقلعه نا غلام و کوههای خلرا میرانند برای همین تنک کبوتر خان
 من بانه سوار که یکی ایلیانی و پسرش و دوسه خانهای دیگر بودند سواره بودیم سواره در زیر درختها که کله پازن و
 قوچ و میش باید برینم من بیکر تبه دیدم یک کله پازن بقدر بیت و سه چهار عدد صحرائی شدند ایلیانی اگر چه پسر مرد
 بود ولی با با جوانان همراهی داشت کرد و فر میکرد ما خت کردیم سر این پازنها فاصله از هم پیدا کردیم من در بین
 ماخت دیدم خرگوش بوری که خیلی بزرگ بود از زیر ارثنی در آمد بنای دیدن که داشت من پازنها را را که در نظر
 او رفته او همینطور که طرف من فرار میکرد و زمینها خیلی بدوست و بلند بود و مناسب نبود در سوراخی رفت چون
 من در سوراخ خرگوش زیاد زده بودم خیلی خوشوقت شدم که ایزاهم مثل آنها آسان میزنم و بی خطر از اسب فرو
 جسته دیدم که سر سوراخ رفته و او را بیرون کرده بزخم این سوراخ دورا داشت در حضور من که داخل شده بود از
 انظر خارج شده بود در بالای سر من در زیر درختی پنهان بود همچو رسیدم بالای سوراخ دیدم از زیر درخت
 لغره زنان و عریبه جوانان رو بمن میآید بفاصله پازنه قدم با تفکس نمش فرانسه که در دست داشتیم او را با
 چهار پاره در فاصله سه ذرع زدیم چون خدا خواست ما موز زنده با شتم از خطر این جانور مارا که دو الا اگر چنی

شده بود یا تر خورده بود را بطور حتم خمس مال میکرد ایلمانی و حضرات بعد از مراجعت از شکار آمدند دور
 من وقتی که ایلمانی این حالت را دید خیلی بمن ملامت کرد چون پیر مرد خیر خواهی بود باظهار آتش تصدیق کردم
 در اردو و تخواهی آورده که تصدق بفقرا بده من گفتم خودت بر بده او همین قسم کرد ولی اسب بسیار خوبی
 بشخص من پیشکش کرد و یک روز با ایلمانی شرط بستم که اگر من بکصد عدد گلک و خرکوش زنم تا شام او یک
 اسب بمن پیشکش کند و اگر نزد من اسب که دولت بای زکمانی خودم را که از اسبهای ممتاز خویشت بود با و بدهم
 آن روز بسیار خست کشیده و سعی کردم زیاده از پنجاه و چهار قطعه گلک و خرکوش زده نشد اسب را با یک طپانچه
 رو لور بجناب ایلمانی که باخته بودم دادم ایلمانی بمن گفت بیچ از این مسئله دلنگ مباش بیچ سواری مثل تو
 امروز گلک نمیتواند بزند و خرکوش سر اسب بیچ پیاده زرنجی بقدر تو پیاده راه نمیتواند برود تقریباً چون
 میگفت او را اتملی فرض نکرده صدق پنجاهم یک کوهی هست در همین کوه دیان که او را دره بید میگویند کوه بزرگ
 خوبی است یک روز آنجا شکار رفتیم من در جمیع ترتیبات شکار کوه هم این قسم بود همه وقت امروز هم همین کار را
 میکنم انقدر که ممکن است سواره پیاده بروم میروم قله کوه را با کوه را برای خودم حتمیاری میکنم تا وضع کوه چه
 باشد وضع طبیعت و خاک بچه مناسبتی دست دهد برای حرکت آنوقت نوکرهایم را میگویم با ترتیب و نظم مخصوص
 که با نهاد دستور العمل میدهم حرکت کنند در زیر دست من آنچه گلک و خرکوش و شکار است قهرآ میل به بلندی میکنند آن
 وقت من بهتر و آسانتر شکار میکنم بعضی از این نوکرهای من که مجرب نیستند تازه و جدید هستند اگر در این ترتیب و نظم
 بکنند تیره میشوند و گاهی هم تیره سخت شده اند ولی آنها بعضی فضولها تویشان هست تا برابر چشم من است بنظم
 و درت حرکت میکنند همینکه از پیش چشم من خارج شدند دور نیست فضولی بکنند و پس و پیش بقیه این ترتیب را از
 محمد قلیخان ایلمانی یاد گرفتم چون بنظم خیلی خوب آمد و پسندیدم تا امروز این ترتیب را در شکار چه آهوه چه گلک
 و خرکوش چه قوچ و میش چه بز و پازن این ترتیب را هیچ ارزست نداده ام بدهه بید شکار رقم بازن
 بر ترتیب خودم بلندی را گرفته نوکرهایم مشغول شکار زدن و شکار زدن بودند برای من دیدم اندک کوه یک چیز خصی
 مثل بار پنبه بطرف من میآید من فوراً اسبم را در پشت سگی پنهان کرده خودم پیاده از زیر ارجی استادم از پازن
 کوه که همراهان من فرود آمدند برای خود غنائی فریاد می کشیدند فلانی این شکار بزرگ میاید بزین پانصد نفر بکمر تبه
 این فریاد را می کشیدند مانند یوانه تا در این فریاد اسباب روم این بگم بزرگ شده بود و نفس زمان رو بمن میآید خیلی
 فاصله نزدیک با ساچمه اورا زدم بر گردنش و صورتش افتاد مثل یک کادی خیلی بزرگ و پخته عجبی بود سرش را بریده
 شکمش را خالی کرده بریز آوردیم ایلمانی و خوانین قشائی تماماً اعتراف داشتند که ما در تمام عمر چنین پازن بزرگ

نذیده ایم شش هفتده که تمام داشت او را بر قاطر بار کرده منزل آوردیم شانهای او را جزال سینه جن
 صاحب از من خواش کرد با و دادم مطابق شبی که از شکار مایم داشتیم این بزرگترین پازن مانی است که تا بحال
 در تمام عمرم رزده ام و درست هفتده که شش داشت یکی هم در و تانی که جای بسیار با صفائی است و شکارگاه
 بر وجه است یعنی منحصر است شکارگاه بر وجه در این محل انجا هم یک پازن که شتر شانه های شکسته بود معلوم بود
 چند سال داشت ولی چهارده که هاشم باقی بود در یکصد و پنجاه قدم با کوله زدم در او هم تردید دارم که هفتده هجده
 ساله بود یا همان چهارده ساله بود چون نوک شش پیده بود معلوم شد تحقیق چند سال داشت در شاهون
 کوه لرستان سه پازن چهارده ساله زدم در جگر که درد الان کوه کرون دو چهارده ساله شش سیزده ساله
 زدم در هفتاد قلعه محلات دو چهارده ساله زدم در کوه رنگ بختیاری که بالای چهل چشمه مصتب زاینده رود
 است در یک جگر که برزگی که کردم انجا هفت سیزده ساله و یک چهارده ساله زدم در کوههای مشکو و سایر شکار
 گاه های عراق و اصفهان دوه چهارده ساله و سه ده ساله دیگر زدم دیگر نیکه باین سن با وجودیکه باید هر از وقت
 هشتصد نیکه زده باشم در این عدد زیاد پیش دیگر باین سن نبوده از ده یازده پانین اینخوان تشنگ یک خطر
 برزگی دارد و در زمستانها مثل قوچ و میش میایق قشلاق میکند در سوراخها و حفرة های رزف میماند یا از گرسنگی
 میمیرد یا جانورهای دیگر از قیل کرک و پلنگ مخصوص که چون اوقت بسیار عاجز میشود و قادر بر حرکت نیست
 اوقت که قار جانورهای می شود چنانچه در حفرة ها و سوراخها در کوهستانات زیاد زیاد و کوه شانه های این جوان تشنگ را
 در جگر که مادر کوه شها پایا تا پیدا کرده پیش من آوردند و من بچشم خودم دیدم اگر بخوام جزا شکار مایم را بنوسیم
 فلان روز چند عدد لگب زده ام فلان روز چند عدد خرکوش زده ام فلان روز چه قسم که از زدم شونی بنقاد
 من کاغذ شود چهل و چشمال با سباب جمع و شکارهای خوب و نو که زیاد الحمد لله رب العالمین من مشغول این
 کار هستم باز هم تا خدا چه بخواند و تا چه وقت بخواهد امید دارم مشغول باشم شکار گاهای بهتر از فارس که مجموعه چند چیز
 باشد ندیدم مانند ران صید مرغابیش و بیش بهتر از فارس لگب و خرکوش بهتر از فارس است لگب و قوچ
 کورکان و هزار جریب مانند ران بهتر از فارس است آهو و قوچ و میش عراق و اصفهان بهتر از فارس است مانند ران
 و خرگوش و در آج و کرآر و مرال لرستان بهتر از همه جا است کوههای فارس و لرستان نیم جنگل است و در تمامش آب
 نجوبی بدون خطر گردش میکند اگر چه کوههای بسیار بزرگ و طولانی است چنانچه اگر یک پایا بسیار رنگ
 اگر طلوع صبح یک دره را بخواهد عرضا طی کند کوه یا کوه پایا قادر باشد که اینکار را بکند و سوار هر قدر پیش خوب باشد دره
 نیمه انده طوطی کند زیرا که هیچ دره نیست که کمتر از دوه زدنک طولش و یکم رنگ عرضش نباشد و کوهها بنقاد

زنک هتاد و زنک طوش کویا دست قدرت جمع کویاستانات عالم را در این قطعه فارس و لرستان و بختیاری
 و کوه کلویه که بهبهان باشد که آشته کوههای عراق و اصفهان بی جنگل و خشک و وضع شکارشان تقریباً آسان تر
 از وضع شکار کویاستانات مازندران و فارس و لرستان است اما خیلی کمتر است یکروز باز با ایلمانی از سحر
 شیراز بصحرای باجگاه آهو و قوچ و میش مطابق معمول بکار رفتیم بعد از اینکه یکجذبه آهو و قوچ و میش شکار شد
 در صحرای آهوی استاده بودیم نگاه میکردیم در سر کوه آهو که رشته اش بطرف باجگاه نگاه میکند بقریب هفده قوچ و
 میش در پای ارشن کوهی استاده میخواهند بصحرای ریزند چون من از کین کشتی و در زده کشتی کاملاً اطلاع داشتم
 به ایلمانی گفتم شما و سوار ما اینجا استاده من از پشت سر این قوچها در میایم بکین یکی دو تا شان را میزنم تا
 که بصحرای ریزند شما بریند این یکجذبه و تنها اسب خوبیکه سوار بودم اول نرم نرم را نرم بعد از جلو چشم و چهارم و ششم تا
 خیلی زود خودم را بقوچها رساندم پایده شده چندان تفنگ را کاشیده بحالت کین بالا رفتم به پناه ارجسی که قوچ و
 میشها در زیر او بودند رسیدم بمحض آنکه چند قدم رفتم دیدم صدای فشی در جلو رویم بقاصد پنج شش قدم بلند شد
 نگاه کردم پلنگ بسیار بزرگی است در سه چهار ذرع فاصله من از طرف چپ من بطرف که سختی که طرف راست
 من است میرود او را با بول اول تفنگ چار باره زنی کاروانه که دستم بود زدم فوراً مرد و بجبال قوچها بودم باز که
 دیدم یک پلنگ دیگر از این بزرگتر از من خطیکه این آمد می آید و میدود او را نیز با بول چپ تفنگ زدم بجبال
 که مبادا عقبه داشته باشد مبعلاً مشغول پر کردن تفنگ شدم تفنگ که پر شد بالا آمدم دیدم که قوچها و میشها
 بصحرای ریزند آمد تمام را سوارهای من و ایلمانی رزده اند و چه باتازی گرفته اند یک قوچ بجبال بود و دو قوچ چهار باره
 و چهارده میش آنها را شکم پاره کرده سر بریده با ایلمانی نزد من آمد معلوم شد این دو پلنگ در کین این قوچ و میشها
 بوده اند که بیکرند قوچ و میشها در پائین سوار مییدند پائین نیامدند پلنگها هم وضت میجدند که آنها را بیکرند و برای عشق
 گرفتن آنها چندان حفظی از خود نمیکردند تا هر دو کشته شدند هم قوچ و میشها و هم پلنگها ایلمانی خیلی تعریف از من کرد
 و حقیقت هم شکار خوبی شده بود که دو پلنگ بسیار بزرگ و چهار آهو که یکی از ان آهو ما را من رزده بودم و هفده قوچ
 و میش با برد ماخی و فرنگسکوه و از شهر شدم این اول پلنگی است از پشت پلنگ که من زدم بقدری خوشحال و محظوظ
 بودم که بکن نیست شرح او بنوشتن آید یک قسم دیگر هم شکار کلبک در فارس میکنند و معمول است یک پرده را که
 دو ذرع طول و یک ذرع و نیم عرض داشته باشد پارچه سفید انواع کلههای قرمز و سفید و ابی باو میدوزند و چو بها باو نصب
 میکنند و جای چشم و تفنگ کشیدن و غیره و غیره برای او درست میکنند دو اسم دارد اسم معمولی حقیقیش همان پرده
 است اما در شیراز و زنک میگویند او را شخص بدست گرفته در کویاستانات تنها حرکت میکند کلهها بدون دم و با کمال

میل بطرف این برده میانند مکن صیاد قابلی که در این کار با هر باشد یک تیریت سی عدد بزند من هم چندی این
کار مشغول بودم و یکب زیادی شاید ششصد هفتصد قطعه بارپوده زدم ولی چون کامل و با هر بودم زیاد از پنج شش
عدد و یک تیر نواستم بزخم بعد بودن اسبابهای خوب و قسمهای دیگر که این قسم نیستند خوشم نیاید این شکل بزخم موقوف
کردم بعد از موقوف کردن بمن معلوم شد که خطر عظیم دارد و خوش بخانه من دو چارمان خطر نشدم میگویند بواسطه
آن نقش و نگارها هم پلنگ و هم مار نایکه ان کوها زیاد دارد و بسیار سمشان قابل است بی اختیار خودشان
این پرده بایز نند قره باغ که شترش را نوشتم یک نیز از طولانی عظیمی است بقریب بیست فرسنگ و از این مردابها
رودخانه تشکیل میشود که بقریب هزار سنک آب بطور یقین است و از این رودخانه و مرداب تا که مصفب دریای نمک
هستند که دریائی تشکیل میشود در اطراف این دریا و فی زارها دماست بسیار است مال مردم و بزراکان فارس در وقت
پاییز که اینجا بار اراعت میکند بخصوص زراعت با قلا سکار گاه بی مثل و مانند است برای درنا که کلنگ نیز میگویند
من اغلب صبحها دو ساعت بر آفتاب مانده که بادهای شدیدت و سرماهای عجیب بسیار سخت بود از کثرت میل که با این
سکار دهم برای زدن آنها انواع صدمات را بجز در راه داده از خوردن سرما و رفتن بسیار لجن زارها و غیره و غیره
بیمضایقه میرقم در ششماه فایز و رستمان اغلب صبحها برای سکار فار و این کلنگها باین دماست اطراف قراباغ میرقم
و بعضی شبهای مهتاب در حفرة ناد کلنگه تا که از پوشال میا حشیم هفت ساعت هشت ساعت با مهتاب بود شبهای آیم
البيض تالوع خیر در پی قار و کلنگ عمر عزیز اصراف میگردم و از هیچ نوع عایق و صدمه و از هیچ نوع سختی زد که در
بنووم مشکلمین سکار نازدش همین کلنگ و یک دری و پلنگ است که هر سه خیلی با پوشش خیلی خیر فهم هستند
کینوع دیگر این کلنگها با چار صباحی مکن بود زدنش بعد که می نمینند دیگر مکن نمیشد در ختمهای که کو چک میانه میشد
دریا فاصله بفاصله بود در آریکی رفته در پشت این درختها که دایگی کنده می نشتم کلنگها و قازها از پیشه صبح که میشد
بهوای دریا میآمدند خواه پیاده که با پای خود میآمدند خواه در هوا که میبردند چند قطعه سکار میشد در پنج سانی که من در
سفر خودم بجهت بفراس رستم لارنم سعی و اهتمام را که در انواع صدمات را حوزدم از این جوان با پوشش زیاد
مزد و هشتاد عدد و نواستم بزخم و دویت عدد قاز اما پیور میرزا برای من تعریف میکرد که دوسه هزار از اینهارا
در مدت عمر خود با سیاه چشم گرفته و تعریفی از سکار اینها بسیار چشم میگرد که تحقیق خیلی بالذت و تمارانی است ولی چون
من هیچ وجه قوتی نیستم و علمی را اینکار ندادم هیچ وجه در عمرم فقط بصیدتی اتفاق است که دم یک روزی حکایت مضمکی
برای ما و نوکران میان در سکار این کلنگ واقع شد علی آنادی است در همین کناریشه و قراباغ مال حضرت نوریها
موقوفین فارس سکار گاه بسیار خوبی است برای کلنگ و قاز آهوجم گاه گاه دریا با نش پیدا میشود چنانچه من خودم

ده بیت آهو در بیابان اینجا رزده ام ولی عمده شکارش کلنگ است بعد غار بعد مرغابی صبح بخمال رفتن کنایه
 و شکار کلنگ همینکه از ده بیرون آمدیم شفق تازه رزده بود و اول صبح بود در قطعه زمین که زرع باقلا کرده بود
 دیدم قریب شصده مقصد عدد کلنگ مشغول غارت کردن باقلا با هسته وضع زمین اینقسم بود حفرة عظیمی نزدیک این
 قطعه زمین باقلازار بود من سوکر بایم عقدن کردم دم ده در کمال آرامی باینده من رفتم این کلنگها را برنم محمد سمعیل خان
 تفنگداری من بنای انماس را که از که من آرزو دارم از این نوع شکار برنم و در عمرم رزده ام این بنده را همراه بر
 از این مقدار زیاد کلنگ چه میشود و تا هم من برنم چون خیلی مصراست در تمام مطالب دیدم بیفایده است من
 اورا قبول کردم یکی از سادات فنا مشهور میرزا سید حسین خان که خیلی سید فضول پرورنی بود و جزو نوکرهای من بود
 انهم بی حاجت و اصرار خود را داخل کرد اسکندرمیرزا اسپر مرحوم فراتفا که بسیار آدم خوش صحبت است برادر تیمور
 میرزای مرحوم بود شکارچی خیلی خوبی بود بخصوص در شکار آهو او و پسرش اصغر میرزا این دو نفر از من خودم دعوت کردم
 شب باران آمده بود این حفرة بعضی جاهاش خیلی آب داشت که از آنجا آب میآمد باد شرفی بسیار سردی هم از طرف
 روبرو میوزید با اینحال باختر باین حفرة داخل شده بقرب سید قدم در آب و گل فرود رفته در بعضی جاها چکلهای آنها
 آب میان چکلهای من پر شده خود ما را در فاصله بیت قدم باین مرغهای باهوش رسانیدیم من آنها کفتم عجل کنید یک تیر
 در زمین یک تیر در هوا میان اینها انداخته که اقل چهل چاه عدد شکار شود ولی بدبختانه قبول کردند عجل کرده من هم نفهمیدم
 چه میکنم ده تیر چهارپاره که هر تیری یک تفنگ دلولی چهارپاره زنی دستمان بود بفاصله بیت قدم میان کلنگها انداختیم
 کلنگها بقانون خودشان فریاد کنان پدید آمدند در زمین افتادند یکدانه از هوا اینزجت بماند و آنها صبح و سالم فرشته
 در رکشتن محمد سمعیل خان تفنگداری من هر چند قدم راه برکشت بیک انوس باین کلنگها نگاه میکرد با یکصدای خف
 من میگفت چرا اینها تیر نخوردند و چرا اینها ندانند کفتم از نوع بدبختی تو که با صراحت من امدی و حرف شنیدن من که قبول کردم
 فضولی میرزا سید حسین خان باری آرزو جمیع ماصدمه خودم بدون شکار بمنزل برکشتیم و اگر من اینجا نفر تو که با راه همراه
 خود بنزده بودم و خودم تنها بودم محققا بیت سی عدد از آنها شکار میکردم خیلی اوقات تلخ شد و افسرده شدم و موقع
 باین خوبی در تمام عمرم برای شکار کلنگ دیگر بستم نیاید کسفر هم در سال اول در وزارت حاجی ظهیر الدوله بکارزان
 کردم تا جره و فامور چهل روز سفرم طول کشید ایطمانی همراه من بود کارزان در غربی شیراز است از شیراز چهار راه دار
 بجانه زنان شکار یک کنان از انجا بدشت ارشن آمدیم در دشت ارشن بقرب ده هزار جمعیت از اطراف جمع کرده بجه که
 شکار شیر رفتم پنجم سی و نهم بود کشتیم جریک شتر ماده و دو بچه اش شتر یک شیر بزرگی که طائفه کشکو لیا زنده بقرب چهل
 پنجاه کار شکار شد دیگر چیزی شکار شد من بهیچ وجه یک تفنگ هم خالی نکردم خیلی افسرده شدم از این سفر بکارزان

رفیق کارزان قصبه بزرگ میسهر کوچکی است باغی دارد مشهور باغ نظرند صحیح در دست است که از این کی است ولی انجانا
 میسقت امام قلیخان پسر الله وردیخان حاکم فارس ساخته است بسیار باغ خوش شکلی است مثل باغ شاه ماری نام خراب در هم
 بر هم درخت مرکبات زیادی دارد بعضی این خراب هم داشت از بناهای تیمور میرزا پسر سید باقر حسینعلی میرزا پسر فتحعلی شاه است
 اسکندر میرزا برادر تیمور میرزا که نوکر من بود میسقت این ابنه از بناهای برادر من تیمور میرزا است که در عهد پدرش فرمانفرما حاکم
 کارزان بوده است اطراف کارزان ایل شکولی قشائی افتاده است ایلمانی و کینانیش خلی از شکارهای انجانا تعریف
 میکردند و مرا خیلی دعوت بکنار میسکر و دنبان میل و حوصی که من با بنیاد شتم بیکه دماغم در جگر که شیر سوخته بود میل بر قن شکار کردم
 هر چه ایلمانی و کینانای شکولی مرا ستودن کردند تری نخینه فقط عصر ما بکنار یک در اطراف شهر میرفتم روزی یکی دو قطعه
 یک یک و یکی دو عدد خرگوش شخص من سوانه میسکر دم چون بقرب برادر از ایل شکولی و نوکرهای خود مان همراه بودند
 آنها یک یک و خرگوش زیادی میرزد یک در یای کوچکی نزدیک کارزان است آبش تقریباً شیرین است مرغابی و غیره البته در
 فصل خود دارد در آنوقت که من دیدم باید داشت یاسن ندیدم ولی یک نعمتی خدا باین دریاچه داده است چنین تصور میکنم کمتر
 جانی آتما دارد و آنهای این دریاچه است آتش انجالی است انج قدان باهی میشود بزرگتری شود ولی چه طعم و کوشی
 ولذتی دارد با شخص خوردن مفید چنانچه در میان کارزانها معروف است و حقیقت هم دارد که این باهی باید از طوط
 در آید به ماده بیفته من خودم امتحان کردم اگر یک ساعت بماند به طعم و لزوج و غصن میشود ایلمانی عرض کرد و صید کنجشکی در اینجا
 میکند من بخواند با اطمینان میدهم اغراق نیست بحیث خودم دیدم در قطعه زمین صافی به بزرگ از خار شتر میکند و
 صیادان این کنجک بادبان خود با اسبابیکه در دهان خود میکشند از آن من ندیدم شوتهای عجیب میکنند از طرف
 هم از باغها و مزارع کنجگهار مردم میرانند الوقت مثل اینکه یک غلام مطیع آن صیادها باشد بجهت من و هر قدر که میخواهند
 و طویشان کنجایش دارد این کنجگهار از اوج آسمان بریزد ام میآورد و این عمل بکر در حضور خود من در کارزان و شهر
 شیرازند و آن هم معمول است در انجانا هر کجا خواهد خدا و زنج کند مرغ را در اوج دام و نوح کند بعد از
 دیدن این چیز عجیب و غریب به جره و قامور رستم محمان ابن عم ایلمانی علیقلی ایلمانی ایل سیکی قشائی شدیم نمونه بود
 این محمانی از محمانی ایلمانی که در اول سال از ما در سیرم علیا کرد اینم بقدر خودش به بخنید یک فوج سرباز با قصد سوار
 شاهسون قوت یک لو همراه من بود جمعیت ایلمانی با کنگو لیمایا قصد نفر میشدند این دو هزار نفر را در دو هفته شام و ما با
 بقدر خودش تعارف داد و اسب بسیار خوب هم برای من پیشکش آورد در اینجا هم بکنار دراج و خرگوش رفتم باز هم
 مطالبی معمول روزی چند قطعه یکک و دراج و چند عدد خرگوش میردم یک کس زار عربی این جره و قامور دارد و میگوید
 شتر خرنسک است طول و عرض او همیشه میگوید دو سه هزار جمعیت که در اردوی ما بودند هر روز مشغول حیدن و پامال

برانج
 یک بند بخت است

کردن او بود روز آخرش بار و زاولش در نظر مبتدیان تفاوتی نداشت ولی تفاوت بود ایلمانی اصراری کرد
 یکجگر که کوه هم در آنجا کرده سر بازمای فوج فراتان که همراه من بودند با تفنگ چپ کشکولی و عمله علیعلیحان بعت سرباز
 نفر کوه را بجر که کرده بودند چهل و سه عدد سنگ ریزه زدند و بودند با دو دست سینه قطعه لک من بعضی ایلمانی دو دست
 لک با چند سوار زرنگ بهتر سیر از برای حاجی طبر الدوله فرستادم همین خط راه که آمده بودیم بیشتر از مر جعت که در
 سال بعد در وزارت قوام الدوله اسد خان سربت فوج قشائی و برادرش حاجی نصر الله خان که هر دو برادری
 اعمام ایلمانی و داماد ایلمانی بودند در لیک کام فیر در مار انهمان کردند در آنجا هم جر که بزرگتر و بهتر از جر که دشت
 ارژن کردیم ولی مثل جر که دشت ارژن دو شیر قشائیه را زدند ما بیچو به شکاری نکردیم حتی این سفر از بیسج فوج
 بیسج نکردیم قناعت شد بچند قطعه لک و چند عدد خرگوش مراجعت بهتر سیر از کردیم
 چون یک قدری از سنگ و سرنمان نوشتیم خوبت یکقدری از زندگانی شخصی خودمان و وضع حکومت و دربار دولت
 بنویسیم امسال خیلی بار آبی و نظم و خوبی حقیقه گذشت بیسج خیر بدی و کمربدی روی نداد مزاج منم الحمد لله صحیح سالم
 بود هر وقت فراغتی از درس حاصل میشد و تحصیل مشغول شکار و گردش بودم اغلب جناب و قار با و قار با و قار با و دشته
 میل در فضای طبیعت در کالک من که من بیچو به سوار میشدم بان کالک و فقط کالک رسمی بود که باید که با من بیازند در
 تمام اسفار با من بود و جزو تشریفات بود و او آخر تقریباً سواری و قار شده بود که همیشه همراه بود حتی در گردش در شهر
 شهر سیر از شرفش و غرضش بکل باز است شرفش بعد از آنه و فرخ منتهی میشود بهمان دریای تنگ سابق الذکر که نوشتیم غرضش
 نیم و تنگ که رفتی اگر چه در این فرسنگ هم باز آبادی و باغها هست میرسد مسجد بروی و این مسجد بروی یکی از جاهای باصفای
 دیار است در حقیقت سیلاق و باستان و میوه خانه شهر است یکفر سنگ طول و هزار قدم عرض این باستان است همه نوع
 میوه سرد سیری بخصوص کیلاس بسیار خوب در اینجا بعل میاید آبشار باطبعی و باغات بسیار خوب راه در میان دو کوه و در
 شده است یکی کوه قبله که مشهور است بکوه برنی چون انبارهای برف خوراک شهر سیر از در اینجا ضبط است باین جهت
 کوه برنی میگویند چاههای انبارهای برف مال روئای فارس است و بعیت که اف در باستان بقره و وضعها میفرود
 چون نفع کلی از این راه برسد از بدیچال نیسانند و اگر کسی بخواند بدیچال باز در بھر سنگی که بتواند مانع میشوند و الا ممکن است
 بیچالهای خوب در مسجد بروی و غیره ساخت و بیخ فراوان گرفت چنانچه من خودم دو بیچال بزرگ در باجگاه ساختم
 و بیخ فراوان زیاد هم گرفتند تنگ سرخ که بالای مسجد بروی و دامنه این کوه برنی است شکارگاه بسیار خوب است
 رودخانه در زیران جریان دارد لیک و خرگوش هزار هزار دارد و در کوهش بز و پازن و قوچ و میش و پلنگ و خرس و گراز
 بعد از آنکه هباب تعجب است برای شکاری و من بسیار از با شکار ر قوام و شکارهای زیاد رده ام دو طرف شهر سیر از که

بیکس از شهر سیر از نیست که در آنجا باغی و خانه داشته باشد
 هر کس بقدر تمهت خود خانه ساخته است میوه خانه شهر است

طرف جنوب و شمالش باشد با کوههای بسیار بلند که محض جنگلی دارد و در آنجا است شهر شیراز اگر اینها را که میخان از او
 بردارند شهر کوچک کیشی است در کنار رودیکه همیشه خشک است و در روستاها گاه گاه آب میآید مندی مرحوم که میخان است
 است که شهر از صدر سیل محفوظ باشد ولی مبرور آن نزد خراب است الخی عمارت که میخان مسجد که میخان چهار بازار که میخان
 بسیار ممتاز و اینها بشکوهی است قدری هم سلاطین فاجاریه ساخته اند چند سر بارخانه و قورخانه و میدان و غیره و غیره
 اگر چه با اینها که میخان برابری نمیکند اما اینهم بدست مابقی شهر شیراز بسیار کیف کوچههای تنگ و بی آب این شهر منحصرا
 به دو سه قات انقدر آب انبارهایش کیف و این آبها چون رویش باز است و دارد بشهر میشود و در آن بسیار کافهها
 میشوند که ذکرش آدم را دلنگ میکند برخلاف خارج شهر این شهر شیخ علیه الرحمه خیلی در حق خارج شهر حقیقت دارد
 میفرماید وقتی وقت بهارم هوس صحرا بود بار قیسی دو که دایم نتوان تهن بود خاک شیراز چو دیبای
 منقش دیدم ای بصورت زیبا که در آن دیبا بود ملی اخر غزل چنانچه نوشتم مشرق و مغربش باز است ولی
 برخلاف شمال و جنوبش است با کوههای بزرگ مرتفع ولی این کوههای نوعی محض جنگلی دارد و افتاده است که
 در نظر بیننده جلوه غریبی میکند و شخص لذت عجبی از تماشا میبرد و بقریب هشتاد باغ و تکایای کوچک در اطراف شهر
 است که در هر یکی ممکن است شخص گیاه رندگی کند در آن بدون دلتکی آنچه خودم در عسرم دیدم آنچه از استیاگان
 نه اینکه مصنوعی بسازند مثل یاریس و لندن از حیثیکه بقول آنها اطمینان میتوان کرد شنیدم و بمن میگذرد که خارج شهر شیراز
 شباهت بسیار بنجارج شهر دمشق آجیل لیسنان دارد طبعی نصیفای خارج شهر شیراز هیچ جای دنیا نیست سه ماه بهمان
 قدری گرم و بارگردد خاکست ولی نه ماه چهار و فایز در نستان بخصوص نستان که واقعا بهشت است این باغات
 و این تکایا پر از کس و سنبل و درخت نارنج و سرد و کاج و انواع اشجار چند باغ و یکتیه اورا می نویسم که نمره اول
 است مابقی را نامیکنم باغ کاشن و عقیق آباد مال میرزا علی محمد خان قوام الملک باغ دلگشا که واقعا دلگشا
 است مال میرزا فتحعلی خان صاحب دیوان باغ تخت باغ نو آدولتی باغ رشک بهشت مال حضرت نورعیا
 میرزا نعیم لشکر نویسی باغ ارم مال ایلمانی دیگر باغات دیگر و تکایای دیگر زیاد است اما شنیدم که این باغات
 خیلی تغییر و تبدیل پیدا کرده اند در این سی سال اخیر باغ ارم را در آت ایلمانی میرزا حسنعلیهان نصیر الملک فروخته اند
 و باغ دلگشا را در آت صاحب دیوان بلک التجار حاجی میرزا شفیع اصفهانی فروخته اند تکایای مشهور زیادی هم
 دارد مثل مشرقین بایا کوهی چهل تن هفت تن شاه داعی الله حافظیه سعیدیه همه وقت در هر فصل اهل
 این شهر در میان باغات و این تکایا گردش و پیوسته مهالی میکنند من هم روزی با مرحوم و فاریه یکتیه حافظیه رفتیم
 بعد از خواندن فاتحه مرحوم و فاریه فعالی زد بخواجه چنانچه رسم است در آنجا هر کس میرود چنین کاری میکند

شنیدم

باغ جهان نامی

این غزل آمد دانی که صیت دولت دیدار یار دیدن در کوی او کدانی بر حسردی کزین ارجان
 طمع بریدن آسان بود و لیکن از دوستان جانی مشکل توان بریدن خواهم شدن بستان چون
 خنجر با دل تنگ آنجا نیک نامی پیر اینی دریدن پسیدن لب یار اول ز دست مگذار رسم ملول
 کردی ارزت و لب کزین وضت شمار صحبت در این دوروزه منزل چون بگذریم دیگر نتوان بهر سید
 من بخیاب و قاف کفتم گویا این غزل را خواجہ علیہ الرحمہ برای این بخت گفته است تصدیق کرد کفتم پس در درس و مشق
 من خیلی ساعی باشیده اظهار کمال خوشدلی و اطاعت نمود جناب حاجی ظہیر الدولہ با حاجی سلیمانخان اللہ بابر بہبود
 احضار شدند میرزا محمد قوام الدولہ آشتیانی وزیر من بفارس برقرار شد جناب ظہیر الدولہ ز من آمدہ با کمال تشکر
 مرضی حاصل کردہ با حاجی سلیمانخان اللہ رفتہ و منم انہما را با کمال مہربانی و احترام و انوس فوق العادہ مرضی کردم
 قوام الدولہ دو ماہ بعد از حرکت ظہیر الدولہ از طهران آمد دربار دولت ہیونی میرزا محمد خان سپہسالار را با جہلہنہ از
 دولتی بکرگان و دشت ترکمان مامور کردند این سفر جناب سپہسالار شش ہفت ماہ حرکت و ایاب و ذہابش طول کشیدہ
 بود الحی با کمال خوبی و نیکنامی این اردو زار بردہ و مراجعت دادہ بود در ایرای این خدمت بزرگ با مصلحت دولتی عظیمت
 ہیونی اورا بلقب سپہسالار اعظمی ولی شغل صدر اعظمی و رئیس کل برقرار و بہر افراز فرمودہ بودند امروز ان حکایت دار
 التور او غیرہ بر ہم حوزہ مجدد اشخص اول و صدر اعظم مسؤل دولت پیدا کرد فرخ خان گاشی این الدولہ کہ شورش را
 نوشتہ ام از وزارت داخلہ معزول بگشان فرستادہ شد سلطانزاد میرزا جی سام السلطنہ از فرمانفرانی خراسان معزول
 برادر اعیانی من سلطان حسین میرزای جلال الدولہ حکمران خراسان شد بوزارت مؤید الدولہ سپہ محمد علی میرزای دولت
 شاہ این تغییر و تبدیلات در این سال روی داد قوام الدولہ بفارس آمد با کمال مرحمت و مہربانی و ہمراہی را چنانچہ با بہا
 الملک مصطفی خان افشار و محمد ناصر خان قاجار حاجی ظہیر الدولہ کردیم با او ہم کردیم آپشتہ الماس کشتہ مشغول وزارت
 خود شد اما وضع من خیلی بہتر شد و قدرت جدیدی تحصیل کردم کہ دیگر در زرادستی من نہ داشتند در این باب وجہ این بود کہ
 مواجب دولتی من کہ بہر بشت ہزار تومان میشد اختیارش بدست عدزادہ بود بہبار الملک مرحوم باہی سیدہ تومان
 من میداد با ہم صرف جیب اتادہ ہزار تذران مواجب من بہت و پنجر ہزار تومان بود سفر فارس ششت ہزار تومان شد بعد
 از گفتگو باہی زیاد با ظہیر الدولہ قرار شد باہی دو ہزار تومان بر روی ہم من بدہند و جمیع مخارج مرا ایابا ذہاباً از ہر باب
 بدہند من ساکت کشتہ مشغول شکار و تحصیل علوم باہم منم قبول کردہ بودم اما وقتی کہ قوام الدولہ آمد قسمی وضع من
 چشم اورا پر کردہ بود و با و ہماندم کہ بعضی توقعات بیجا بنا بد از من بکنند او ہم منی و بین اللہ با کمال ادب و انصاف پیش
 آمد سہل است ہزار تومان برد و ہزار تومان ظہیر الدولہ افزود کہ باہی ہزار تومان سالی سی و شش ہزار تومان از سید ہزار

تومان تفاوت عمل فارس مبادد و موجب ما هم کلیه اختیارش با خودمان باشد مخرج ایاب و ذناب کرایه قاطر و
 انعام و غیره هم با خودمان باشد باین قسم با کمال خوبی و خوشی طرفین از هم که شتیم و راضی شدیم من جمیع و خرج
 خودم را منظم و مرتب کرده میتوانم بگویم از امروز حضرت والا و شاهزاده حقیقی شدم خیلی نفع از ترتیب نظم عیالات خودم
 و غیره دارم تا امروز که نوکرهای من مرا تقریباً نمی شناختند و چشمشان بدست دیگران بود از این تاریخ بعد قاضی خود را
 شناختند همینند تکلیفشان چه چیز است همینکه قوام الدوله از طرف من مطمئن شد و کاملاً آسوده شد که من باین وضع
 جدید خیلی راضی و قانع هستم و در همه چیز با او همراه هستم مطمئناً مشغول کار شد از جمله اول کاری که کرد غدر شیر الملک شیراز
 میرزا ابو احسن خان را خواست و من عرض کردم که این کار نوکری حضرت والا میشود من چنین صلاح میدانم که او را هر
 کس برود منم او را هر کس که دم بظهران رفت و سبب تخریب کار خودمان شد چه این شیر شیطانی غریب بود شرح او را
 مفصلاً میتوسیم خود او من عرض کردم اجدادش سبزواری هستند بتقریبی بفارس افتادند پدرش در عهد فرمانفرما حسینعلی میرزا
 وزیر الیه بوده است در فارس و دختر فرمانفرما را هم برای پدرش همین میرزا ابو احسن خان شیر الملک میکشید چندین
 شیر الملک در اصفهان نوکر منوچهر خان معتمد الدوله بوده در این او آخر بفارس مراجعت میکند در فارس همه وقت
 طرف دار حکومت و در بهنای حکومت بود و اسم او در الیه و سر رشته دار بود ولی رسماً حاکم و حاکم رتس و حاکم غزل
 کن بود در ششماه اول خوب با حاکم با صداقت راه میرفت همینکه خوب شکم حاکم را پر کرده بود و دخل و افزای با و رسانیده
 بود انوقت بتقریباتی این بیچاره را خراب و در هم و بر هم میکرد و ورقه رفته او قهر غزل میشد و از هول اینکه آنچه خود
 برده نگوید و بر وزن بد مذاح و سپر بلای او میشد در دولت بعد از آنکه از این نیز خوب خلاص میشد شیر الملک انوقت این
 بیچاره را با تکی زار و با خاک راه برابرش میکرد سی سال کارش این بود و حکام از ضعف نفسی که داشته و اطمینانی که بعقل خود
 نداشته هیچوقت در صد دفع و دفع او بر نیامدند چنانچه یکی از آنها خودم بودم با وجودیکه انواع جیاتر این کرده
 بود همه وقت قادر بودم او را بشیر سخط و غضب کنم و همان کاری که عمویم حاجی معتمد الدوله فرماد میرزا که هزار درجه
 قدرت و مقامش از من پست تر و کمتر بود بشیر آورده منم باورم در قدرت و استیلا کردم چه اگر یکی از نصیحتها
 مرحوم میرزا آقاخان صدر اعظم که وقت بخاطر دارم در تمام عمر مرگب چنین عجلماننده ام و انشاء الله من بعد هم نخواهم
 شد و ان این است که در مقام قدرت و استیلا از خصم مغلوب افتاده انتقام بکشم زیرا که حتماً قدر الهی بچویش خواهد
 و ششرا کن فیکون خواهد کرد بهتر است جزای خان را بجالت او و الی آنکه بدست غیر بهتر و خوبتر انتقام کشیده
 میشود چنانچه فرماد میرزا عمو من انتقامات مرا با قدرتی که داشتم و حق من بود بکشیدم او کشید در صورتیکه ابد آباد
 حیانت نکرده بود و چون بسیاری باین شیر زد در سفر حکومتش و بعد در دست هزار تومان نقد اجناس از او حرم گرفت چه

بدولت داد چه باخرای دولت چه خودش خورد بعد که مجدداً بار حکومت فارس با من شد و پسر من جلال الدین
 بفرمانفرمانی فارس رفت با وزارت میرزا فتحعلی خان صاحب دیوان هشت سال تمام فارس در اداره من بود که
 کرسی حکومت من در اصفهان بود و خودم ابد ایسج بفارس رفتم این مشیر کور و عریض نوشت و اظهار داشت
 که در گذشته و بن اظهار داشت و بن کی و بعدری از من محبت و مهربانی دیدم میگویم که در عرش از هیچکس ندید
 بود تا بر جسته از دی پوستان بستان و کسان او انواع مهربانی و لطف از من دیدند کار خود که بجز ابا
 که اری حافظ ای بسا عیش که با بخت خدا داد کنی و همیشه بکنده شتم کی کی پول ارنال آنها طمع کنده
 با کمال رتیب و نظم و صحیح امولش بود اش تقسیم شد و ام الدوله که در زیر من بود دیگر در از من مجبانی کرد همگان
 بان خوبی و مفصلی پنج شش مرتبه از من در تمام عمرم شده مهمانی بسیار با جلال و باشکوهی بود و دو بقیه مثال
 که شصت و شش طاقت باشد با دو اسب غریبی بسیار خوب یکی قزل و یکی کرنگ و دو هزار اسب سفید و یک نیکتر فیزه
 که آتمم هزار و هفتصد و هزار و شصت صدالی دو هزار تومان می ارزید این پیشکش شخصی قوام الدوله بود در قریب دو
 هزار تومان هم پول نقد و مثال سایر اعیان فارس در منزل قوام الدوله محض رضای من و خوش آمد قوام الدوله
 پیشکش کرده بودند تا ما مفصلی که بعد از دو سه هزار نفر بجز و خوردند داد خلی مهربانی باشکوه خوبی بود میرزا
 آقای رکاب ساز که از طایفه ضالیه بانی با و مشهور بود که از ائمه آنها و از مشایخ علمای آنها بود و بقوا ای علما
 و حکم علما گرفته ز من آوردند چند روزی در بنجر بود آنچه در آن چند روز از او تحقیق شد بنظر آدم مجزونی آمد حکم
 حجه الاسلام حاجی شیخ مهدی نوری و حاجی شیخ محمد علی محلاتی چون مرتد بود او را خفه کردند چون این اول
 بونی بود که در تمام عمر من که بعد از کشفای این اشقیاء افتاده ام گرفتار فادام چون همی از این طایفه ضالیه بانی
 بر دم لازم شد که عقاید آنها و مختصری از تاریخ میرزا علی محمد باب اگر چه اوراق این روزنامه سر گذشت من نوشت
 میشود از ذکر این اشقیاء مختصر نویسم بدون رنگ و بدون شبهه مذمب آنها همان مذمب بزرگ شقی است که
 در عهد قباد پیرانوشیروان در ایران خروج کرد و ایران را ایران ساخت بعد بکنفه انوشیروان عادل و آن
 سلطان فینم یک روز بزرگ با هشتاد هزار از ما بانش نقل رسیدند عالم از وجود این طایفه پاک کردند بعد از کشف
 مجدداً این مذمب را مخرج شد بعد میرزا علی محمد شیرازی مخرج این مذمب شد خود و جمعی را که راه گردانید و بعد ایهای
 عظیم انداخت شرح این مطالب آنها چه از نو تصدیق بیدر با جدارم علیحضرت همیونی کردند و صد مکه که بان وجود
 مبارک رزند و جنگی که در جنبه پیش طبری ما رندان فارس با مسلمانان کردند و انواع فسادیکه در عالم بر آنکسختند
 مفصلاً در کتاب روضه الصغای ناصری ثبت و ضبط است ما اینجا همیسم اوراق کتاب خود ما را زیاد بر این طایفه

کنیم از ذکر آنها ولی یک دو فقره را که خود باب با جناب حاجی میرزا محمود ملاحی پدیر تا جدارم در حضور علما
 با آن سید دیوانه سوال و جواب کرده بودند نوشته اند بعین از کتاب روضه الصغای ناصری نوشتیم سرودن
 آنها هم دو گروه بیشتر نیستند عقلایشان محض اجیل و حب دنیا باین خط کج افتاده اند عوام بی سواد بقتشان که
 ملقبند به بابی و خودشان را بابی میدانند اگر از او سوال کنی باب جهنمی یا باب بهشت بگم قدم میرنی نمیدانند
 چه جواب بدهند شرح ذیل از تاریخ جناب میرزا رضا قلیخان لاله باشتی المتخلص به هدایت نوشته شد بهین دو
 قاعبت کردیم کئی گفتگوی باب با علما یکی سوء قصدیکه به پدیر تا جدارم کردند و هوبهذا

در بیان مجلس حضور میرزا علی محمد باب در تبریز و مکالمات با وی و سوالات عالیجناب حاجی ملاح محمود نظام
 العلماء از باب سوال و جواب او بتفصیلی که در آن ایام که ۳۲^۲ بوده واقع شده و صورت آن اصولاً آنچه
 بی حجه و عدوان و بلا زیاده و نقصان از خط جناب حاجی ملاح محمود نقل میشود چون حدیث حلائق در اقرار و تکلیف
 سید باب در افواه افتاده با شارت شاهنشاه حقایق آگاه محمد شاه که پیوسته با باب حال و اصحاب کمال آنچه
 کامل داشت و فی الحقیقه شهرت و شریعت دوست حقیقت جوی بود و تحقیق امورات میرداخت در جنبی که ولایات
 آذربایجان خاصه نواب شاهزاده معظم و ولیعهد کرم بود و حضرتش در دار السلطنه تبریز اقامت میفرمود سید باب
 از چریق به تبریز آوردند و در مقام تحقیق قال و حال او بر آمدند چه که از نوشتهجات او رساله ما و خطبه ما در دست
 مردم افتاده بود و برخی از آنالی قرآن مجید و بعضی نسخ قرآن حمید میگردند و گوی از معتقدینش او را باب
 امام حجت و فرقه امام غایب و زنده رسول خاتم میخواندند لهذا بر حسب امر همیون اعلیٰ اور بمجلس خاص حضرت ولیعهد
 دولت ابد محمد آورده علمای اعلام و فقهای اسلام حاضر شده باید بملاقات و مقالات پرداخت عالیجنابان
 اخوند ملا محمد ممقانی و حاجی مرتضی قلی مرندی لقب بعلم الهدی و جناب حاجی میرزا علی اصغر شیخ الاسلام و
 حاجی ملاح محمود نظام العلماء سید کمال احترام بطور آورده در هنگام جلوس در مجلس حضور حضرت شاهزاده معظم
 ولیعهد کرم او را بر خود مقدم نشاندند و حضرت ولیعهد با وی توجه و التفات فرموده پس از مدتی جناب نظام
 العلماء افتتاح باب سوال کرده سید باب گفت که حکم علیحضرت شاهنشاهی چنانست که شما ادعای خود را در
 حضور علمای اسلام بیان نمایند تا تصدیق و تکذیب آن محقق گردد و اگر چه من اهل علم نیستم و مقام ملازمت دارم
 و خالی از عرض تصدیق من خالی از وقتی نخواهد بود و مرا از شما سوال است اولاً این کتبی که بر سنت و سیرت
 قرآن و صحیفه و مناجات در کتاف و اطراف ایران منتشر شده از شماست و شما تألیف کرده اید یا بشماست
 سید باب در جواب گفت که از خداست نظام العلماء گفت من چندان سواد ندارم اگر از شماست بگویند و الا فلا

سید گفت از من است نظام العلما گفت معنی کلام شما که گفته اند خداست نیست که زبان شما مثل سبزه طور است
 رو باشد اما سخن از درختی چو انبوس دره از نیک بختی این همه آواز نازش بود که چه از خلقم عبد الله بود
 سید باب گفت رحمت بر شما نظام العلما گفت شما را باب میگویند این اسم را که شما که گفته اید و کجا که گفته اند
 باب چه چیز است و شما رضی باین اسم سید سید گفت اسم خدا من داده است نظام العلما گفت در کجا در خانه
 یا بیت المقدس یا بیت المعمور سید گفت هر جا هست اسم خدائی است نظام العلما گفت البته در بصورت رضی هم
 سید با اسم خدائی معنی باب چه چیز است گفت باب باب انما دینیه اعلم و علی بابها نظام العلما گفت شما باب سید
 علم سید گفت بل نظام العلما گفت حمد خدای را که چند است قدم میرنم که بخدمت یکی از ابواب برسم مقدور سید
 حال آنکه در ولایت خودم سیر بالین من آمده اند اگر چنین شد و معلوم من کردید که شما باید مضب کفشداری
 من بید سید باب گفت کویا شما حاجی ملا محمود باشید نظام العلما گفت بل سید گفت شأن شما اجل است باید
 مناصب بزرگ بشما داد نظام العلما گفت من همین مضب را میخواهم در کافی است حضرت شاهزاده و لیسعده معظم
 مقیم فرمودند که با هم این مسند را بشما که باید و امیکه داریم و تسلیم مینمایم نظام العلما گفت بقول پیغمبر یا حکیم
 که فرموده است العلم علما علم الابدان و علم الابدان در علم به ان عرض میکنم در معده چه کفیتی
 بهم میرساند که شخص تخمه میشود بعضی معالجه رفع میگرد و در برخی منجر به هضم و غلیان میشود یا مبراق مستی
 میکرد و باب گفت من طب علم نخوانده ام حضرت شاهزاده عظم و لیسعده اکر فرمودند که در صورتیکه شما باب علوم سید
 و میگویند علم طب نخوانده ام با ان دعوی منافات نام دارد نظام العلما عرض کرد عیب ندارد چون این علم سبزه است
 و داخل در علوم نیست لهذا بابایت منافات ندارد پس روی میآید که گفته که علم ادیان علم اصول است و فروع
 و اصول مبدا دارد و معاد پس بگویند یا علم و سمع و بصر و قدرت و ذات هستند یا غیر ذات باب گفت عین ذات نظام
 العلما گفت پس خدا معده شده و مرکب ذات با علم و چیزند مثل سرکه و دو شتاب عین یکدیگر شده اند مرکب از ذات
 و علم یا از ذات و قدرت و مکرر علاوه باین لاضدله و لاندله است علم که عین ذات است حد دارد که جبل باشد
 علاوه باین دو مفسده خدا عالم است پیغمبر عالم است و من عالم در عالم مشترک شدیم ما به الایثار داریم علم خدا
 از خودش است علم ما از او پس خدا مرکب شده از ما به الایثار و ما به الاشراک و حال آنکه خدا مرکب نیست سید باب
 گفت من حکمت نخوانده ام حضرت شاهزاده عظم و لیسعده اکر فرمودند و فرمایش و فکر ارجح را داشته بخردند
 و سکوت نمودند نظام العلما باب گفت که علم فروع مستنبط از کتاب و سنت است و فهم کتاب و سنت موقوف است
 بر علوم بسیار صرف سخن معانی بیان و منطق شما که باید قال را صرف کنید باب گفت که ام قال نظام العلما جواب

داد که قال یقول قولا پس خود بماند اطفال نو آموز بوستان صرف کرده گفت قال قالوا قال قال
 قلن ورو بیا بکرده گفت باقی را شما صرف کنید جو باد که در طفولیت خوانده بودم فراموش شده است باز
 گفت قال الاعلال کنید گفت اعلال کدام است اعلال کرده گفت باقی را شما اعلال کنید سید باب گفت کفتم
 فراموش شده نظام العلماء گفت هو الذی برؤکم البرق خوفا وطمعا را ترکیب کنید خوفا وطمعا بحسب
 ترکیب چه چیز است باب گفت در نظرم نیست نظام العلماء معنی این حدیث را از او پرسید که لعن الله العیون
 فاذا ظلمت العین الواحدة سید گفت نمیدانم باز پرسید که مأمون خلیفه از حضرت رضا علیه السلام پرسید
 که ما الدلیل علی خلافه جده علی ابن ابیطالب قال الرضا ایه انفسنا قال لولا
 فناءنا قال لولا ابنا عتقا وجه استدلال حضرت رضایت وجه رد مأمون چه چیز است وکیفیت در رضا
 چیست سید متحیر مانده پرسید که حدیث نظام گفت بی و اقامه عدلین کرد و گفت که اگر دعوی برتبت بود قسم
 استظهاری هم ذکر میکردم نظام العلماء گفت شان نزول انا اعطناک الکوثر معلوم است که حضرت رسول
 میگذشت عاص گفت ایمنه را بر است عنقریب میمیرد و اولادی از او نماند حضرت بنوعی غمگین شد از برای تسلیه
 آنحضرت این سوره نازل شد حال بگوید که این چه سیه است سید گفت که واقعا شان نزول سوره این است نظام
 العلماء گفت آری و اقامه شود نمود سید مصلی خواست و نظام العلماء از سر این سخن در گذشت و از در دیگر در آمد
 گفت مادر ایام شباب و جوانی باقتضای سن مطایبه میکردیم و این عبارت علامه را می گفتیم حال میخواهم معنی
 از او بگویم اذ ادخل الرجل علی الخنثی و الخنثی علی الانثی و جب الغسل علی الخنثی ذون الرجل
 و الانثی چرا باید چنین باشد تا ملی کرده پرسید این عبارت از علامه است حضار گفتند بی نظام العلماء گفت
 از علامه نباشد از من باشد معنی از ابیان نماید از باب علم هستی سید جواب داد که چیزی بخاطر من نیست نظام العلماء
 گفت یکی از معجزات حضرت پیغمبر عربی در آن است و اعجاز آن بوضاحت است و بلاغت اعراف بوضاحت است
 و تعرف بلاغت چیست و نسبت باین اینها تا این است و تساوی است و عموم و خصوص من وجه است
 یا عموم و خصوص مطلق است سید فکر بسیاری کرده جواب داد که در نظرم نیست حضار متعجب شده نظام پرسید
 اگر مابین دو سه شک بکنید چه خواهید کرد گفت بنابر دو میسکه داریم عالیجناب فضایل مآب حجه الاسلام آخوند
 ملا محمد مقفانی که از فضلای عهد و مشربش بر وفق مشرب علمای شیخین بود تا بیاورده گفت ای سید بن توکل
 نماز انیمه انی و دعوی بایت نیمانی سید گفت بنابر سه میسکه ارم مولانا از نمود معلوم است وقتی که دو شد
 لابد باید سه را گفت نظام العلماء گفت سه هم غلط است چرا پرسیدید بلکه شک در نماز صبح یا مغرب کرده ام آیا

بعد از رکوع است قبل از رکوع است بعد از احوال سجدتین است حاجی به آخوند گفت شکر کنید اگر می گفتند
 بر دو میگذارم ریز که شغل ذمه یقینی برات میخوابد الوقت چه میگوید پس خواب حج الاسلام سوال کرد که نوشته
 که اول من امن پی بعد محمد و علی این عبارت از شماست یا نه سید باب گفت بلی از من است مولانا
 گفت ابوقت تو متبوع و آنها تابع و تو فصل از آنها خواهی بود جناب علم الهدی از سید پرسید که خداوند عالم
 فرموده است واعلموا انما غنمتم من شیء فان لله خمس وللرسول و شما در قرآن خود ثلث گفته
 چه او از کجا سید باب گفت که ثلث نصف حسن است چه تفاوت دارد و علمای مجلس بجزندیدند مولانا پرسید
 که کسورت چه چیز است سید حیران ماند نظام العلماء طفره را جایز شمرده از فتوی بیتی بر خواند و اظهار مشرت
 کرده و گفته چند از این الفاظ و اضمار و مجاز سوز خواهم سوز بان سوز ساز من در بند لفظ شستم که
 موافق ادعای خود من بنمای تا مرید شوم و پس از ارادت من جمعی در دایره ارادت شام قدم خواهند گذاشت
 که بعلم معروضم و عالم هر که تابع جاهل نخواهد شد سید گفت چه کرامت میخوابی نظام العلماء جواب داد که علیحضرت سید
 اسلام محمد شاه مریض است اورا صحتی ده حضرت شاهزاده معظم ولیعهد فرمودند که چه در در رفتی اکنون تو حاضری
 وجودت تصرفی کنه و ترا جوان سازد که همیشه در رکاب ما سوار شوی ماینتر بعد از ظهور این کرامت این بند را با
 خواهیم داد سید گفت در قوه ندارم حاجی گفت که پس سحبه عت نمی شود در عوالم لفظ کنگ و در عوالم کنگ پس
 چه هنرداری سید جواب داد که من کلام ضیح میگویم و گفت الحمد لله الذی خلق السموات بالفتح حضرت شاهزاده
 معظم ولیعهد مکرّم قسّمی فرموده بجزندید و بفرموده و با تا و الف قد جمعا یکسر فی اللضب و فی الجر معا سید
 گفت اسم من علیحیر بارب وفق دارد و نظام جواب داد که هر علی محمد و محمد علی بارب وفق دارد ابوقت باید
 شما ادعای الوهیت بکنید دعوی بابت سید باب گفت من آنکرم که هزار سال است انتظار مرا میکشید حاج
 گفت مگر شما مهدی صاحب الامرید باب گفت بلی نظام العلماء گفت شخصی یا نوعی گفت شخصی نظام گفت نام مبارک
 او محمد ابن حسن است و اسم مادر او حیرت است یا صیقل یا یوسن و نام تو علیحیر است و نام پدرت و مادرت چیز
 دیگر است مسقط الرأس آنحضرت ساره است و مسقط الرأس تو شیراز است سن مبارک او پیش از یک هزار سال
 است عمر شما قریب چهل سال مخالف در میانه است و آنکمی من شمار آنرا شمامد باب گفت شما دعوی خدائی
 میکنید نظام العلماء پاسخ داد که چنان امامی را چنین خدائی مینماید سید باب گفت یکروز من دو هزار بیت کتابت
 میکنم که میخواند بکنند نظام گفت من در زمان توقف در عبات عالیات کتابی داشتم که بروزی دو هزار بیت
 کتابت میکرد آنرا کور شد البته شما هم این عمل را ترک کنید و الا کور خواهید شد چون معلوم شد که سید ادعوی

بعضی است زیاده از این در حضور مبارک حضرت لیسجد بطویل کلام بجای صل مناسب استند و بر خاستند و مجلس منقضی شد
و محمد کاظم خان فرستشاشی ولد اسمعیل خان و آچه داغی که کنجبان و میزبان او بود سید را بمنزل خود برده محفوظ داشت
چون ایضا او منتشره غالب عوام در کار او بشبه افاده بودند دیگر روز سید را بحضور حضرت شاهزاده معظم و لیسجد آوردند
حکم شد که او را چوب ریاست و یاساق رتبه فراتشان سرکاری بنا بر حسن عقیقت در ایسکار اقامه کرده بحکم علمای اعلام
حاجی ملا محمود و شیخ الاسلام طارنان ایشان سید را چوب بسیاری زدند و میگفت غلط کردم و خطا کردم و توبه کردم تا
مستخلص شد و چون بحسب صورت از نسلیه سادات بود قتل اورا تعویق نگذاشتند برده مجوس بچهرین داشتند و چون این
اخبار باطراف رسید مریدان و پیروان او قصد خروج نمودند و از اطراف مملکت محرومه ایران قوچ قوچ رود بسوی آذربایجان
نهادند و از جلوه رؤسای اینقوم ملا محمد علی بار و روشی بود که در صغر سن ضد شکر اردو و لغتاته عالیجناب فضایل آب خیر الحاج
حاجی محمد علی ابن حاجی یحیی مارند زانی معذور بود و چون بگرفت سید علی محمد باب شیر از ملاقات نموده حسن ظنی بدو حاصل
کرد و راهی بدو یافت و چون بارند زان باز آمد و مردم را بدو خواند و ملاحین بشروه از مریدان سید باب که در این ایام
در مشهد بقتله گری بر داشت بجهت تقویت خویش و تمهید مقدمه خروج حاجی محمد علی مارند زانی را بخراسان خواند و او
ببنانه ریاست بدو بخارفت و فرار کار ماراد اند و چون باز بیکت دختر حاجی صالح بر فانی که از پیروان اینطایفه بود
و عثم خود جناب حاجی ملا تقی بر فانی را که منکر این کرده بود در دست دوسه تن از بابیه بقتل آورده بهوای طایفه
و حاجی محمد علی غریب خراسان کرده بود و در قریه بدشت با جمعی از امالی قره قین ملاقات کرد و با وی مقالات نمود و چون
هر دو اتفاقا در مشهد با یکدیگر متحد شدند چهرنی در کمال جمال بود و طعنه شیرین مقال در خلوت جلوات بخرج
داده و عقود اناری اعتبار بکشد نامردو قابل و مقبول و مانند سیله و سجاج فاعل و مفعول شدند و کشف بکربا برشته
و آنگونه روزی روی کشاده بمنبر رفته در سنت غیر سنیه ملاحظه رود و باریه اظهار اسقاط تکالیف شرحیه نموده و بطور
قیامت کبری بعضی خروج شخص کامل که مراد باب است قایل شد و قره العین لقب یافت و در اجابت با حاجی محمد علی
اتفاق کرد و در یک هودج می نشستند و مردیکه زمام نادمیکشید شعری میخواند که حاصل آن این بود که ستمش و قهرش
در یک برج اجتماع دادند تا بعضی مریدان منکر شدند و بر شند و بعضی با بندند و ترک تکلیف گفتند و قره العین خاطر باندگان
نیز شاد و مسرور و دل آناز ابدست میاورد و تا در ولایت هزار جریب مردم از عقاید باطله آنان مطلع شده بر سر ایشان
ریختند و اموال آنانرا بگارت بردند پس حاجی محمد علی بدعوت اهل مارند زان و قره العین براه رنی ساده دلال بود
و اهل رفت و پس از چندی ملاحین بشروه با چهار صد نفر از خراسان بارند زان آمد که از آنجا بجانب آذربایجان رود
و معان اینحال حضرت شاه شاه دیجاه محم شاه در شهر شوال ۱۲۶۴ هجری فایز ابرود گفت و حضرت لیسجد اعظم از تبریز

روی بهار الملک طهران نهاد و نواب امیرزاده خانم میرزا حکمران مازندران بشوق شرفیابی دکاب حضرت مابعد از
مازندران عنایت دارا الخلفه کرد و ملا حسین را فرضی بدست افتاده بعضی از علمای مازندران را بفریفت با خود
مستحق کرده عنایت فرمادی نمود علما او را بجزکت از آن بلاد تحریک و تکلیف کردند از بار فروش و ساری بجای آورد
گوه روی نهاد و در آنجا و در جمعی تابع او شدند و خروج بالسیف را واجب شمردند چون نواب امیرزاده خانم میرزا
از مازندران بطهران بازگشت وی و همراهانش بخمال قته و فساد و خروج و الحاد باز بار فروش روی نهادند و
مقصود قتل جناب سعید العلماء و دیگر فضلا کردند چنانچه خواهد شد آتش قته وی بالا گرفت و جماعتی کثیر را بسخت
ذکر برد و ظهور حادثه آسمانی و خروج اشرا طایفه ضاله موسوم باییه در دار الخلفه طهران و مقصد اعدام وجود
سپارک علیحضرت سلطان السلاطین ناصرالحی و الحقیقه والدین ناصرالدین شاه قاجار اطال الله فی الملک لقائه
و جعل العدل من الجاوت فانه بر عارفان معارف سینش و واقفان مواقف آفرینش واضح و لایح است که
در سوابق از نته آیام و موافق شهر و عوام از سلسله زاده مرذکته و ملاحظه المویته و طبیعه و غیرهم فتنها
عظیم بر خاسته و از زبیده و فرامطه و واییه لا صلحهم الله چه فسادهای بزرگ بطهور آمده طایفه بیدین بمصاح اوقاف
و تفاوت از نته هر وقتی با ستمهای سخته موسوم و بالقباب مقده طبق کشته اند و در اصل ولت مقصد دنیا طلب بوده
چنانکه طایفه مزاحمه صباخه در زمان خلفای سابقه سغایه و ملوک لاحه سلاجقه در اصفهان را شد عجبسی را بگشتند و
نظام الملک طوسی در صدها دند بکار در ندم هم در زمان صفویه چه دعوتها آریستند و چه بدعتها خوانند و بن سادات علما
درجات که یوسا و سقانی و هو جس شیطانی خود را مهدی موعود خوانند و در اخبارات که چنین که آب تراب قبل از
ظهور حضرت محمد القائم بر معارج دعوی عروج کردند و بر اعظم ملوک عهد خروج نمایند آخر الامر بقوت حقیقی صاحب
الامر و قبال دار در چاه ابدی و بوار سواری کردند و تر و محققین تحقیق پیوسته که هر سلطان و الامتاق از سلاطین اسلام
که بخت او بر یکین و عالم شریعت منوره و ارادت او بر متمدنیم طریق مظهره و اجتماع امت صاحب و اتفاق
فنه ناجیه مصروف و موقوف است از باب کفر و اختراع و ضلالت و اصحاب بغی و استراع و جهالت در عهد ملک او
بیشتر از پیشتر بطهور آید و بغلبه ظلمت مسطوری الطهور دات بابرکات او پوشیدن خواهد چه پ است که حق و باطل
چندان لایحیعتند و نور و ظلمت نقصان لایستحان و از نده و ایجاد و انواع صنایع جو اهرار و اح خلائق متخالف و
ظواهر اسباع مردمان متفاوت بیشتر عوام الناس مانند تناسل بر شارت مجورند و بحماقت مفظور و از مراتب مردیت
و انسانیت دور و از نادانی بطمع اجلاب شوانی جان خود را در کام نمک فغانند از نده و بقصور احتیاج مطاعم
جوانی تن خود را طعمه ضریر عام اجل سازند و در این عهد و آیام سعادت فرجام که شاه شاه اسلام پناه ختایق آگاه

رینت تحت و زینور دیمیم افزوده همواره به تشریح احکام معدلت و تنفیذ ارقام مکرمت و تقویت ارباب علم و صلاح و
 رتیب اصحاب فوز و فلاح همت والا همت می گماشته و بیخ بدعت بر میکنده و تخم رافت می گماشته با نثار لطف علی
 عمده را که الله تبارک و تعالی میجو استه و باندازه قهر جملای قوم را البته تدمیر میسر کرده با نثار خیرات و افاضه میرات استقام
 میفرموده شریعت را شمار پیکر سلطنت و نظر تقریر ادب را شخص مملکت میساخته مقصدی چه بسیار امور خیر کرده و چه بیفایع
 و مراد اموات سادات بنی فاطمه که تعمیر و تشید و روضین و تجید فرموده چنانکه آیام و ولادت کثیر السعادت حضرت زین
 و جناب زوج بقول صلوات الله علیها را از اعظم و اماجد آیام و ایجاد مقرر داشتند با احترام و تکریم آن مبلغی خطیر
 نموده و پیوسته در فکر آسایش و فریش حال و مال رعایا و برابری و آبادی بلاد و بیفایع ممالک محروسه استقام
 بطهور می آورده ای عجب که را کمان بود که در همه کتبی آن ذات مستجمع احسانت را دشمنی و بدخواهی اسکان
 باشد و بناگاه امری غریب از کمن قضا صورت بست که ابد امصور نبود تفصیل این اجمال اینکه سابقا در ضمن
 و احقات اعوام و مشهور در باب دعاوی بیعانی باب کراف مصر و محمول و ان ایات بی قواعد موضوع محمول
 و خروج پیروان و قبیح سفیه او در بارند ازان و زنجان و نیز زو قتل او بقوای علمای اسلام در شهر تبریز و تصدیق
 علما در اساطیر سطور مکاتیب او و ارتداد مریدان عزایل و اثبات باطیل افویل ان محاذیل لعنهم الله و قد لعنهم
 شرحی بسو طلی الاشیخ عرض بقلم صد اقت رقم در این کتاب مستطاب مرقوم افتاده از آنجا که این طبقه فقہ تیز
 مانند ملاحظه رود بار و نایجه الموت باغواهی نفس البلیس در لباس تلبیس و تدلیس داعیه و اینه ملک ستانی و
 کارانی داشتند چون رؤس منحوس رؤسای ایشان بشمشیر سیات و همصام ریاست از پای در آید چنانکه
 دیگر بدعوی خلافت البلیس گذشته سر از جیب سفاهت و کربان بلاهت بر میزد در صد و نه اس و سواس
 می افکند و با جماع اتباع و اشباع مقتدیان بی اهدا سخن از نسخ و تاسخ میگفت جماعتی از متقیان انظار
 بدعایت در این مدت در رؤیای خفا اتفاق کرده مقرر داشتند که اقفای طریقه غیرانیفه و اینه گزیده
 در لباس رعیتی در زاویه خرنده بهمانه اظهار نظرم و ابراز عرض خود را در منبر حضرت شاهنشاه اسلام پناه انداخته
 دشتهای فرورنده و حربههای سوزنده در زیر عبا و قبا پنهان داشته و در زاویه وقت بصورتی کرده لغو و پائید
 دست بجاری زند که زبان از خفاقت تقریر آن الکن و الصق و خامه از هبات تحریران مضطر و متشکر گرد علی
 ایچکه ان کافر فاجر که راه ملائحت علی نام ضال متصل که شیخ و مرشد ان گروه کالانعام بلهیم ضل بود بقانونی
 که تبدیل اسامی و تغییر القاب در ان مذنب سخیف و مشرب کثیف معمول است که نام خدا و رسول پاک و ائمه عظام
 و الا احترام بر یکدیگر نمند هر یکچنانچه و بعضی داده و بهم مرتبدا می نهاده و خود را شیخ سقیم و شخص عقیم خود را

حضرت عظیم لقب کرده بمقتدرین خویش و عده حکومت بلاد و مزار ایران و توران داده مقدم و مروج
آن طیفان و مقدمه و منبج آن عیسان همی بود و شبها در مجمع خاص اجتماع کرده بانوانی مخصوص باجماع جماع
به تی جمیع اسلحه ضرر و اسعد امانه خروج میکند رانند تا صبح سلاف خلاف از جام تصف می پوشید و خلف
خلاف در آجام تحلف میکاشته و بفکر اغراض جبل المین متفق محکم دولت مویز ادام الله آئیده و اندیشه تنهاض
عزوه الوثقی نهال جلال و حشمت مسد در اذ الله تسدیده افتاد باقلام خیالات باطله بر صفحه ورق الخیال خال
نقش بر آب زده بودند که بعد از قصد حضرت شاهنشاه فلک جاه و قاه الله من الآفات و فقه علی الخیرات قصد
اعظم دهر و عالم شمر نمایند و تمام متمنیان طریق با به از مکان بدر آیند چون شهر خلوت اول شهر بر طرف
گیرند و ارک را صاحب کنند و مخالفین را بالعاقب چون شهر و ارک و خزانه و توپخانه بدست آید همه کارها بر مراد
لهمد اجاعتی در شهر متوقف گشته و گرویی بر نیار و ان شمیران که یللاق حضرت و قصر سلطنت بود متفرق شدند شب
و روز در انجالی سیرهای متوالی داشتند تا شنیدند که حضرت شهر یاری را اراده نگار و سواری و با خواص بطرف
رودبارت بشکار یک میرود و در دوازده نفر از ان مخازیل که با نیروی هرین و نخوت عزرا نزل بودند اسلحه های
سوزنده و برنده خود را در لباسهای پاپسین و بندی بنفقه بادلهای سخت تر از خمره صما جوالی قصر حضرت شاهنشاهی
آمده با طراف معبر متفرق شدند و منتظر وقت بایستادند و در روز که کیشته بیست هشتم شهر شوال ۱۲۶۱
دو ساعت از طلوع آفتاب جهات آب گذشته بود علیحضرت شاهنشاهی بر قانون مستمره سلطنت خشن جهان بجا
بخواست بقاعده سه اوله توپ اخبار حضار را که در نکام تین برخاست نغمه تندر اعظم و اکابر و عموم اعلی
و اصاغر که در فرای دور نزدیک از ترک و تازی یک خیمام مقام داشتند از غرش توپ میهای بر کوب شدند پیاده
کان رکاب که بساطر معر و قد کلامی مخصوصه بر سر نهاده قصد در قصر خسروی کردند چون قصر و عمارت شهر بار
بر فراتیه عالی و عقشه و بحیظرف پیش روی ان قصر صحرائی است وسیع و در طرف دیگر شمال بر عمارت اندر
و بیرونی و فضای معبر آن تک چنان مقرر بود که عظمای دولت و امرا حضرت و علما ان خاصه رکابی در ان
صحرائی وسیع اجتماع کرده باصفوف ارسته و صاحب منصبان بزرگ و پوزباشیان سترک منتظر وصول بود
اعلی ایستاده و شرط تعظیم و آداب عبودیت بجای آورده پس از گذشتن موکب ظفر کوکب بفاصله معینه از دنباله
کوکب اجلال راه بر میگرفتند و در ان بهنگام رکوب کابدار و امیر آخوز و پیشخدمت و شاطر پیاده در رکاب اعلی
لحمی میرفته اند پس از رسیدن بفرخانی صحرا سوار میگشتند و از انجا که پادشاه عدالت شعار و شهریار عطف بدو
با عموم خلق مرحمت و کرمت بوده اگر چه در دیوانخانه عدالت بر دربارگاه معین و بر مظلومین و عارضین مظلوم

و مبین ولی اگر کامیابی میسختی و داد خواهی بحضرت شاهنشاهی عارض میگردد مگر بدترین رکاب مانع نمیگردد حضرت
 اعلیٰ عثمان کشیده بذات مبارک عراض مظلومان را تسمع و تحقیق استماع میفرمودند شفا یا حکم قطعی در آن باب
 جاری میفرمود یا بابل شرع و عرف محول میداشت در بهنگامیکه اعلیٰ حضرت اقدس را کب شده از آن معارضه کوچه
 تنگ عنایت عبور مصمم داشتند و معدودی پیاده در رکاب اعلیٰ راه می سپردند و جناب جلالتاب صدر عظم و نظام
 الملک و سایر عظامی دربار در قفا پیستاده که سوار گردند اگر چه معتمدین این خطب خطیر و معتمدین این امر کبیر در آن زمان بوده اند نشس
 تن رفودتر از دیگران از منازل خود حرکت کرده همی آمدند و سه تن از آنان بر همان مقدم یافته در آغاز رکوب شاهنشاهی
 ایران از منزل و سرای سلطانی در رسیدند و در زنی رعایا از اطراف نزدیک آمده چنان باز نمودند که طلسمی بر ایشان
 رفته و بداد خواهی آمده اند و عریضه در جیب دارند و این در میآوردند حضرت شاهنشاه عظم در کمال وقار و معالی انصاف
 و عنایت محاسن شیم عثمان کشیده همی رفت که داد مظلومان همیدند ناگاه ان ظالمان مظلوم سیرت و ادب میان
 اهرمین سیرت از اطراف گرد آمده احاطه الدایره بقطعه مرکز در سمنه صرصر تک پادشاه را حلقه کرده و اطراف
 ستم رسیدگی نمودند یکی از غلامین دغل دست ظلم در جیب جبه جیل برده بجای کتوب و عریضه پنهانچه آتش نشستن
 بر آورده بسوی شخص مبارک شاهنشاهی را گرد و ولند الحجد که تیران مادر بخفا خطا کرده دیگری از سوی دیگر پنهانچه
 دیگر بقصد الغدام وجود مبارک سایه خدا بکشادان تیر از فضل الهی بهدرف نیامده شاطر باشی و مگر بدترین کاب
 از نهول این جادو نقش در سینه افرو مرد و دم در مجاری عروق بیغیر دتنی چند بسیر و پا دیدند که علامات شقاوت از
 شمایل آنان ظاهر و امارات عداوت از شمایل ایشان باهر شکفت ظلام کرده ماه تمام حایل و سحاب بر تو آفتاب را
 مانع گشته کلاب بر شیر غاب حمله و در خفا نشان بجا نرفت آفتاب جلوه کرد پروانگان نشانند ن شمع جهان افروز
 بر خاسته و اهرمیان بمجارات سلیمان اجتماع کرده پس از همجان و دلوله که فی الحقیقه جایی ان بود که دست
 به تیغ و قلمه و دشنه بردند و بران مخدول حمله کردند حاضرین رکاب و مهدی نام زخمی بردمان او زدند با آنکه زخمی
 منکر بردمان خورده داشت بقصد شاهنشاه ایران با خنجر کشیده همی آهنگ میکرد در ان کشاکش او را بگشتند بناگاه
 دیگری بدر آمد و شخص همیون شهریار اهدف نموده طپانچه را آتش داد که آتش پلید و پاداش و کیفر
 همانا از حرکت باریکت مرکب و عطفه عثمان را کب بضره الله تیر از نشان بگشت و تن مبارک که جان جهانش
 فدایا از برابر دمان طپانچه بدیکر سو شد ولی فزون تر از ده پاره سرب بر زیر پوست کتف چنانکه استخوان را خراشید
 در رسید بعضی در زیر جلد سرد شده و برخی از سر شانه بیرون جبت حاضران رکاب را خون حیت در رک طبیعت بخوش
 آمده آن ملعون را بگرفتند و بدشتند حضرت شاهنشاه که مظهر صفات ظل الله بود از عمل ان مردود نمود و سیرت
 مستقیم

من بوده اند نشس

مانده ولی در نهایت و قار و کمال اقدار و استادانه از جمله آن دیوان دیوانه حضرت ابلی یافت نه از خیل آن غولان مجید
انقلابی داشت نه رکابی بر پهلوی مرکب آتش و خانی بر تافت نه از آن جرات بصراحت سخن فرمود نه بدان حکایت حکایت
حکایتی نمود از کمال و قار چون که سلطان مستقیم بود و از فرط قوت قلب چون نبای حرمان میقیم پدید است که شیر شکر از زرد
نرسد و سباز دلیر از خضوف بخیزد برق خاطف اصلا بحر انور نه و ریح عاصف باد آگوه را بخنجد خار و خس به بریل
دمان بندد و دیو دود غالب بر سلیمان بخردد فرو در معبود حیره نشود و فرعون روز موسی تیره نگردد با آنکه دوتن را از
انان گرفته در رکاب حاضر داشته و چنین جبارت بشود رسیده بود و جای آن داشت که از غایت محسنی غیرت و نهایت
عصیت بشیر پادشاه دلیر چون نخل طند همت بلندش را ننگ آمد که بشیر پاک که هر چون آن ناپاکان خبیث الوده دارد
که ننگه باز رای صید ملخ ننگه شیر عزم رزم شغال مع القصد شاهنشاه فرمان داد که آن خبیث کشیده را
از راه بر گیرند و آن دوزخه منحوس را مجوس دارند تا خفایای این امر مخفی نگشوفد و بقایای آن جمع مجهول معروف افتد
و همچنان بر عنایت صید گاه رای استوار داشت این حادثه بزرگ را امری خورد انگاشت چون جناب آصف عهد از
خروج ابریمیان سلیمان زمان آگاه شد از آن حادثه عظمی و واهمه گیری شوریید و از حضرت شهبازی در رسید
پس از شکر کوئی بسلاست شهباز بر فتح عنایت شکار اسماح و اصرار کرد و تحقیق اسباب این حادثه را فرض عین گرفت
در ادناب از یال این قفسه امین بخش شاهنشاه ایران بآلت مس صد رنگ قدر از فرارین رزین سبزی خاصی حاصل
فرو داد اینجا آثار حرق پوشش شخص مبارک انگار شده که همانا اسب جراحی به پیکر همیون رسیده طبیب جراح
حاضر شدند و چنانکه ثابت بود آن جراح را همیون کردند که نسیم صبا صحت از مهب ریاح رحمت به بستم و غنچه
امال و آتانی به بستم آمد و باندک مدتی آن جراح را نسیم پذیرفت اگر چه از استماع این خبر وحشت از حضرت دارالخلافه
اندک فتنه برخاست میامین بدیر آصف بوزر تهمیر صمیری الفور فروشت من بنده نیز در آن زمان و در آرزو در دراک بنا
بدر سه نظامیه دار الفنون بخدمت معززه مشغولی داشتم االی ان مجمع و مدرس را که از پیر و بر نامیاده بر دو صد تن بودند
اشقه خاطر شده تا از تفرقه آنان در محلات شهر وحشی نیز فزاید تا فریب بغروب بیرون شدن ننگه اشتم هم بر اثر خیرت
اجار تازه در سپید چون بنا بر قضیه تجد احوال بتبلی در غزایم رفت کار نارنجی دیگر گرفت بصوابه رای صاف صد
نوام جناب صدر اعظم فردای از فرس سلام عام پوخته آمد و امر او اعیان از اردو و شهر حضور شاهنشاه در حسین
کشته و در با در همه را دیده بر آفتاب جمال شهر با حیران نامد محیره شاهنشاه بر تختگاه چون رخننده محرم چهارم
همی تافت و بهر یک از اهل حضور با اندازه مایه و پای او تکلمی و لطفی همی نرسد و چون صدر اعظم برای پیشین میدانست
که انتشار خبر آغاز در ملک بخیل روزی چند در قفسه باز کند فکر انجام کرد از آغاز دیر این دولت را بخواند و در مجلس نشاند

مناسبتی که گانه تخریر کردند و خام شهریار برانها ننمادند و با بصهار و اطراف ممالک محروسه و ستادند خبر ضاره
 اول و مرده ساره ثانی قریب بیکدیگر بمهر ممالک رسید خلائی سوده خاطر شدند و تیره تیره آرستند و مردگانی
 دادند بعضی از ارباب اغراض در چنین محلی سعادت خواستند و مضامین کذب آینه انجمن آرستند که حدو ثانی این امر
 بجناب صدارت نسبت کنند و لغو ذبا ندر جرمی و همتی بران ذات پاک بکنند چه در همین ایام محمد حسن خان ارباب
 سردار بجگومت برزد و کرمان در جوع بدان سامان نامور و در شب آرزو بجهت فیصل مهمات و انجام مقاصد خود در حآن
 صدر اعظم خلوتی بی مانع خواسته بود و علی الصباح غریب مقصد کرده دشت ساجان در حضرت شاهنشاهی عرض
 داشتند که احوال این جلوت از تاج آن خلوت و لی بنیر مهر تو بر شاهنشاهی که مبط الهامات الهی است از
 این غلوطه خجاری نشت و با آنکه اصف محمد زنده دیو کو هران آگاه شد بدفع و دفع ساجان نپردخت و
 سعایت و جایت آنان را اسکار اناحت بیش از پیش بتظیم مبانی ملت و نشید قواعد دولت بکشید و گناه
 هاسدان را بپوشید پس با فذ و قید خارج پایت کاشت تا هم اگر قزاران تحقیق و تصدیق افتاد که بمقتاد تن
 از این قوم در شهر طهران در سرای سلیمان خان سپهرچی خان تبریزی مجتمع و متحدند و اسلحه حرب و آلات طعن و ضرب
 همه خروج مینا کرده لهند اعظم دربار سلطانی بجان آن غول میابانی ریخته اهرمین سلیمان نام را بادوا زده کس که گفته
 و کرد بی پراکنده شدند و تیرجا غالب را بدست آوردند و بحضور فخر الکفایت و صدر الصدور بردند و ملا شیخانی نامی که
 حوزر حضرت عظیم لقب نماده بود و بر این ملاحظه ریاست دہشت حاجب الدوله نسی و شش تن دیگر بدست آورد
 و صدر اعظم کمال بخص بختس در این امر فرمود تا بنگاه با که کار آیتحه نکرد و خون مظلومی بجای ظالمی ریخته نشود
 بچس آنان حضرت داد و ددان ایام بیک راز خود خوانده از ان مذہب باطله استفسار کرده و محقق گردید که مذہب
 ملاحظه دارند پس در قتل بر تن جماعتی از علمای دیار امرای دربار اتفاق کردند چه معلوم شد معصود این گروه از
 از این امر قتل علما و احوال مذہب الحاد و اذیت کل اهل بلاد بوده و گفته اند شتر جزئی از برای حسیه عام
 شرع حضرت میدد بکبار کام لهند املا شیخانی را علمای شهر و سید حسن خراسانی را شاهزادگان و ملازمین العباد
 بر ذیر استوفیان عظام بچشتند و ملا حسین خراسانی را نظام الملک و وزیر دول خارجه و عبد الوهاب شیرازی
 جعفر قلیخان برادر صدر اعظم و فرزندان جناب صدارت میرزا علیخان و موسی خان و دو الفقار خان و فتح الله
 قلی را حاجب الدوله کلوله بر پشته زده و فراسان پاره پاره کردند و شیخ عباس طهرانی را امرای دربار و باقر
 نجف آبادی را پیشینستان حضور و قلی شیرازی را امیر آخوز و عمه او و محمد نجف آبادی را اشیک اقای و جارچی با
 و شیخ بابی و عمه آنان قتل در آوردند و محمد تبریزی را کشیک بابی و پور بابی و غلامان و سید حسین زید را بخوا

باشی و صاحبضمان نظامی و میرزایی دماوندی را امانی مدرسه دارالفنون مقبول کردند و محمد علی خنج آبادی را
 چهاره چیان بستند بر دامن چهاره و پیش زدند و میرزا رفیع لوزی را سواران نظام و میرزا محمد قزوینی را زنبورکچی باشی
 و بقعه او بدف زنبورک ساخته و حسین میلائیر اسراران نیزه سپج کردند ملا عبد الکریم فتوینی را ابوچیان حاضر رگا
 بگشتند و لطفعلی شیرازی را شاطر باشی و شاطران هلاک نمودند و خنج حمله را عموم مردم شهر قتل ساختند و حاجی
 میرزا جانی را تاجر کاشی الملک التجار تبعه او اریای در آوردند و حسن حمله را نصر الله خان ناظر و اتباع او قیمه قیمه ساختند
 و باقر قتیبه را آقایان قاجار بشمشیر ابدار بکدرانیند و صادق رنجانی ملازم ملا شیخعلی لمحر را که در روز وقوع آن وقت
 در حضور شاهنشاه اریای در آوردند جسدهش را بچند حصه کرده چنانکه بدان اشارت رفت از ابواب شهر بیاویختند و حاجی
 سلیمانخان که نشاء این اجتماع و خانه اش جمع این ملحدان بود با قاسم نیریزی که وصی سید سجی دارایی آقا حسن نایب
 طهران آورده در شش سوراخهای فراوان کرده بن ستمعمار ادران فرود برده ستمعمار ابروخت و با ابواب طرب از ارک
 مبارکه میان کوی و بازار و برزن بگردانید و مردم بر او سنگ و خاکستر همی باریدند و لعنت همیشه کردند در خارج دروازه
 حضرت محمد اعظمیسم او را چهارپاره کرده بچهار دروازه شهر بیاویختند و قره العین که ارحالش منجی نگاشته شد و در این ایام
 در خانه کلاتر شهر مجوس بود بیرون شهر با قبح و جهی هلاک کردند و چهار از ان ناپاک پاک ساخته و در روز جمعه بمسجد
 شهر ذیقعه الاحرام ۱۲۶۸ علیحضرت شاهنشاه اسلام بشکوه و حسرت تمام از یاد ادران بهمیران بهار الملک طهران
 هفت گزید و در عمارت قصر فوقانی میدان که محل خاص جلوس ایام اعیاد است توجه و جلوس و نمود و عموم خدایان
 از نیر و جوان و نوجوان بر حضرت امنای دولت بر در و بام اطراف میدان اجتماع و ازدحام کرده تهنیت و
 تحیت گفتند و دعا کردند و شاخه اندند و آن مجلس در گذشت و بصوابید امنای دولت نواب شاهزاده عباس میرزا
 که بگجومت شهرت مضموب بود در حضرت زیارت عتبات عالیات دادند و مبلغ دو هزار تومان بمخارج عرض راه
 و نهامی خانه عتبات بدو انعام رفت و سه هزار تومان بر رسم مقرری بهمدان حواله شد که همه ساله دریافت کرد و بمصفا
 مخارج خود برساند و با والده و عیال و ملازمین خود روانه عتبات عالیات شد

بلوکی است خفرو مردشت در جنوب شیراز غیر از بلوک کزاز که میانه بروجرده و عراق است بلوک سردسیر است که سن
 مکرر فرام و شترش را خواهم نوشت بسیار جای باصفای خوبی است تالی این بلوک خفر من مکانی باین صفا و خوبی
 کمر دیده ام در میان دو سلسله جبال کوچک باجکل مختصری و سبز و خرم این بلوک واقع شده معنی بلوک یعنی
 چند دره را که از بیت پارچه باشد الی شت همفا پارچه این یک بلوک میگویند شمال و جنوب این خفر باطلال کوچک
 بسیار قشنگ سبز خرم مسدود است و این دوات بخط شرق بعرب در این میانه دو کوه واقع شده است تمام آنها

اینجا مگبات است کل رانی و کس و سبل و درخت نارنج و نارنگی و لیموی آب طلاش فرسخ عرضا کفرخ
 یکپاره مستور است از این اشجار و از این کلهها نخر کوهلی هم که چهار سنگ آب جاری داشته باشد در میان این بلوک
 عبور میکند از بس هوا خوب بود و صفاداشت با وجودیکه میکشد در طالس قیج و میشنید میشود و در آج در باغش
 پدایشه منم کمال ثوق و میل را بشکار دهم حضرت و نظارت و صفای محل مرا از شکار باز داشت نعم عشق
 آمد و غنهای دیگر پاک ببرد سوزنی باید که پای در آرد جاری شکار نمیرقم همان کردش باغبان و مختصر کرد
 اطراف دما ت قناعت دهم نرلمان در دمی بود متعلق میرزا حسنعلیخان نصیرالملک سپه حاجی قوام آیم
 آن ده باد بجان بود بهترین دما ت خفراست بعد از توقف دو شبته بشهر آیم سفری هم به بیضا کردیم از آنجا
 پیشش برودر دکان رفته خیال دهم دو سه ماه بمانم بجبیتی که سببش را ذکر خواهم کرد و اول منشی بود که دست
 طبیعت بهلوی مازده تا آنوقت چه در طفولیت چه چهار سال ماموریت مارتذران چه این دو سال خوش
 دولت رام و کارها بکام و از هیچوجه که روی بخاطر ماراه نداده بود این اول مرتبه بود که روزگار غدار شراب
 صاف مارا بمختصر دردی الود ساقی بو فاسر سبب بخشادی چون مستدم جام زلف بهنادی
 چون دردی عشق خوشتی داد آخر اول می صافیم چرا میدادی باری از این تاریخ بعد که قنار زخمها
 فوق العاده شدم و در دوستی و دشمنی و حلقه پلنگ و کدو شتر نو در افتادیم مختصر از منقول مطلب این است
 میرزا ابو الحسن خان میرالملک که بمضمون این شعر چون پریشانی ماموجب جمعیت اوست پس پریشان
 از آن زلف پریشانش کن در طهران بیکار نبوده عمومی من سلطانم زاد میرزای حسام السلطنه را بطبع حکومت
 فارس اندخت و حب دنیا چشم از ولایت زاده می پوشاند حسام السلطنه پهل زیادیکه دشت سپهسالار ^{عظم}
 که انوقت صدر عظم بود در حقیقت او را تا یکدره فریب داد و پخت ز خویش سکه اگر بر سپهر خورشید
 سر قدم ساخته آید که مکانت بجایست چون حسام السلطنه کمال دوستی را با فرخ خان دشت سپهسالار عظم با یکدیگر
 دو نشان کرد چنان صلاح دشت که هم پهل زیادی گرفته داخل گنبد و هم دوستی قوی کارگزی که فرخ خان این دولت
 دارد بجکومت فارس از خود راضی کرده اقل از دربار عظم دور بیدار دبا و وعده داده که در موقع خودش این
 کار را برای تو درست خواهم کرد منتظر این بود که از طرف فارس بکشدانی بلند شود همه سباب که به اش جمع است
 انتظار بهانه دارد اگر چه من ضد آن بودم اما خالی از یک عظمی و ملاحظه بنودم وزیر من قوام الدوله مرد درست
 حساب سخت خوبی بود اگر چه خیلی تند و فحاش بود اما نظم و درستی حسابش بسیار خوب بود بهانه ممکن نبود بدست نمود
 بیفید محمد قلیخان ایلمانی که عمر و عاص و شیطان از شاکردان او حساب نمیشد در این دو سال جز و عمه خلوت من بود

و میرسکار حقیقی من بود و همیشه باد و دست سید سوار در رکاب من مشغول شکار و غیره و غیره بود با و شیر
 مطلب از طهران رساند که اگر بتوانی آشوبی بکن کار درست است من در طهران کار خود را کرده ام و خانواد
 حاجی قوام همه طرف رحمت من بودند این مطلب هم شریک در و مخصوص بعلاوه در دمای دیگر در دل شیر جای که
 شده بود که میخواست از این طایفه سخت اتقام شدیدی بکشد با همراهی من نسبت با آنها و رحمت من در حق آنها این
 خیال شیر محال بود باری ایلیانی یک دو مجلسی میدان من آمد که شاید مرا با قوام الدوله بر هم بنیازد چون من
 وضع خیلی خوب بود و ترتیب خیلی خوب بود روی خوبی با و نمودم و جو سبک منظور او بود از من نشیند بطرف قوام
 الدوله رفت شاید او را بر آنکه اند که نسبت بمن حرکتی بکند که خلافت میل من باشد بخرد و اجرات بخرد قوام الدوله
 بکند یا صلحش را ندید سهل است رضا قلیخان سرتیپ عرب که با میرزا نعیم نوری لشکر نویساباشی که هر دو از رجال
 مکره اول فارس بودند در منزل قوام الدوله در سر گفتگی حیره و مواجب فوج قدری بهم درستی کرده بعد یکدیگر
 محش داده و زده بودند همینکه راپوت این مطلب بمن رسید هر دو را خواسته تنبیه سختی کرده و سه هفته حبس کردم در
 توپخانه بعد توسط خود قوام الدوله آنها را محض کرده خلعت دادم کفتم حرمت مجلس قوام الدوله بیش از اینها
 که کسی اینجا خلاف بکند و من سکوت بکنم این حرکت من کجای ایلیانی را از طرف مایوس کرده بخمال دیگر افتاد بنا
 کرد و تعریف شکارش بر و صفای اینجا و اردکان و غیره را برای من کردن منم جوان بودم و علم غیب نداشتم
 که بدانم چه مقصود دارد بخمال سفری اشادم به بلوک بیضا و از اینجا بلوک شش سیر و اردکان دو ماههالی سه ماه
 اردوی ما که مرکب بود از یکفوج سرباز خمال و پانصد سوار آذربایجان از ایل شاطران و غیره با ایلیانی بیضا
 رفتیم بیضا بلوکی است در طرف شرق شمالی فارس افتاده است جناب قاضی بیضی اوی از مشاهیر علمای سنت
 جماعت است از این بلوک و از این خاک برخاسته همچنین حسین منصور صلاح که معروفست از انجاست چینی است
 دعات بسیار خوب دارد محل عبور و مرور ایل قشقایی است که از سرحد بکوسیر و از کوسیر بحد از این خط عبور میکنند
 رنگی آلوده بسیار بزرگ خوبی است مال ایلیانی است ایلیانی ما را اینجا تشریفات فوق العاده مهمانی کرد بعد از
 چند شب توقف ما ایلیانی تارض کرد یا حقیقه مانوشش شد ولی کجایم این است که تارض کرد و بمن که آنها از روی
 این بود که در رکاب مبارک بشم بدینجا چند روزی از رکاب مبارک دو میثوم سپهر سلطان محمود خان در رکاب مبارک
 من بشهر رفته معالجه کرده خودم را بار دوی مبارک میرسانم منم بی فکر و خالی از فکر او او را محض کرده بشهر رفت
 کرد آنچه کرد در وقت وداع با قوام الدوله چون از مجلس نزاع میرزا نعیم در رضا قلیخان در مجلس قوام الدوله
 و خجاشتی قوام الدوله نسبت بدم و از بدربانی قوام الدوله و سواد سلوک او عامه از او دلشک بودند در وقت

و داع و حرکت منزل را خلوت کردم چوب بلند که همیشه در دست میگرفت تو ام الدوله برداشتم و بدست تو ام
 الدوله دادم کفتم نصیحت کردن بنده جوان بیت ساله بجا بعالی که اقله هفتاد سال دارد و ولد و وزیر من هستم
 جویش غیر از این نیست که با این چوب هر قدر دلان میخواهد مرا گت رزه سرو دستم را بکنید و مطمئن باشید
 که دلنگ نخواهم شد بجا بعالی هیچ عیب ندارد حیف است باین جلالت قدر و بلندی مقام اینقدر مردم فحاش
 بکنند و هر کس تقصیر میکند مقام بلند بجا بعالی این است که او را بقدر تقصیرش تنبیه بکنند فحش دادن یعنی چه این
 حرف من خیلی در او اثر کرد و یقیناً هم از من دلنگ شد ولی ظاهراً بجز تصدیق چه داشت که بگذرمارا بی شرم
 شش بر که شش بر است در حقیقت یعنی شش چشمه و مقبره در کان یک بهشتی است از بهشتها از بعد دنیا که نبوده اند
 سفید سمرقند و جبل لبنان دمشق و شهر سبیا و همین شش بر وارد کان حقیقتاً خیلی با صفات شکار شیر هم
 در اینجا پیدا میشود قوچ و میش و بز و پارتان کبک کبک دری که از خر س اینقدر هست که زینش دیگر
 اهمیتی ندارد اما بقدر شکار کردیم و شکار زدیم از همه نوع شکار اطهارش اعراق میآید بنظر اردوی ما از سوار کنگولی
 و عملجات سلطان محمد خان پسر الیمانی و فوج رکابی من و سوار رکابی من و هزار دیبا فضه نفر در کمال خوبی بشدیم در این
 سفر تو فاین سی چهل روز در اینجا هیچ شب و هیچ روز در این اردو میتوانم از روی جرات بگویم کسی که شکار
 و کبک منجز زدن و بقرت بده و رنگ در دو طرف این رودخانه شش بر وارد کان جنگل کرده است شخصی است
 میشود از تعریف انجا و آبشارهای طبیعی انجا و تشنگی انجا بقرت پنجاه شصت سنگاب در کمال صفا و سردی
 از شش چشمه جو شده بهدیکه وصل شده چه اشکال طبیعی در اعوجاج این جو بیها و چه قسم در خنثی سازی کرده و غیره
 دست قدرت و دست طبیعت مصفا در نظر بینندگان کرده که مسلماً هیچ نویسنده حقیقت از ان عمده بر نیاید مگر
 شخص چشم خود ببیند در کمال عیش و نوش و تر دماغی و شکار و تفریح که کاشته تو ام الدوله از شهر آمد و تفصیل ذیل را
 عرض کرد که شهر شیراز و عموم مردم باین پر غلام شوریده و این جا که را من میخواهند و از این قبل مطالبات من فوراً
 بطرف شهر شیراز کوچ دادم منزل بود ما شیراز یک منزل رفتم خبر درود من بگفتی آنها را سیابان ناد و نظم کامل
 و آسودگی کامل برقرار شد اما بمنظور چون رشته گت میتوانست اما که همیشه در میان هست این که
 در میان تو ام الدوله و فارس میان بود و روز بروز محکمتر میشد که در مقام خودش خواهیم نوشت اسباب این خسته
 و این شورش از قرار ذیل است الیمانی که خیالش کج و بطلنش کج تر شده بود برای تو ام الدوله تو ام الدوله را
 بر می انجیر اند که علیقلی خان قشقایی سپر عمومی او اسباب فساد و فتنه است او را گرفته تنبیه کاشی مانید و در زوره مرا
 توانا هم بقوام الدوله وعده میدهد که بعد از تنبیه او خواهیم داد لمان لمان از رشوه امان امان از رشوه خوار

بودیم

که خانها را خراب کرده و میکند و خواهد کرد قوام الدوله هم قبول کرده علیقلی خان را خاسته در مجلس جشن نماید
میدهد و کج خلقی میکند چنانکه شیوه او بود علیقلی خان هم مایوس شده بمسجی بستی میشود قوام الدوله بدون اینکه
از من مرضی بگیرد یا استیذان حاصل کند دو فوج سربازت با ما میزند که علیقلی خان را از مسجد بکشند در تمام
شهرهای ایران خانه علماء مسجد تا یک بسگاه و یک مائنی در حقیقت یک بلای برای جان دولت و ملت است این
تدبیر قوام الدوله شب جنگ عظیمی میان سرباز و اهل شهر میاندازد بعد از کشیدن چند نفر بگرفتند علیقلی خان نایل
نمیشوند علیقلی خان را آرمیان طایفه خود میبرد و یک فوج سرباز قوام الدوله با ایلمانی بگرفتاری او مامور میکند نوکر و
پسرهای رشید یک علیقلی خان دشت جنگ سحیحی با ایلمانی میکند قریب بیست نفر از طرفین کشته میشود مقدار کزانی مال
علیقلی خان غارت میشود خود او و پسرهایش از میان میروند و دور و بعد از این مطلب سربازهای عرب و عجم که فوج محمد
باقر خان پسر حاجی ظهیر الدوله و سپرده او بود با سربازان محمد باقر خان بر سر حیره و مواجب نزاع کرده در توپخانه
بستی میشوند محمد تقی خان قاجار که رئیس نظام بود تقریباً طرف فوج را گرفته محمد باقر خان سرهنگ که پسر ظهیر الدوله
و پسر خرپوچ بمعنی بود بنویسند بار رئیس نظام کنار بیاید و سرباز خود را آرام بکنند قوام الدوله هم بهمان تشرف خاشی
قاعت میکرد این فوج و این اغتشاش هم مزید بر علت شده بود روز در سر خریدان یا یازنی کفکوی سربازها میشد
باشهر میآمد جنگشان میشود بلوای عام میشود و باین عنوان میشد که ما قوام الدوله را میخواهیم دور خانه قوام
الدوله را شهری احاطه میکند چند نفر هم در دور خانه قوام الدوله کشته میشود من لدی الورد اول مهید این توپخانه
رفتم دو فوج عرب و عجم که در اینجا بستی شده بودند و چایم زده بودند میرزا غنیم شکر نویس باشی را خواسته آنچه بلو
ادعا میکرد حق و ناحق صلاح وقت در آن بود فوراً با آنها داد آنها را حاضر و لایشان کرده محصلی بر آنها کاشتم
انها را تا یکمتری برده مراجعت نماید بعد محمد باقر خان پسر حاجی ظهیر الدوله و محمد تقی خان رئیس نظام هر دو را
پس از توی سری کامل در همان توپخانه بفرج الله خان سرهنگ توپخانه که از اهل مرند آذربایجان بود و بسیار آدم
درستی بود سپرده کفتم چنین خاشان و تاملان بکار نوکری دولت نمیوزند بعد بقوام الدوله زبان ملامت کشودا
کفتم با آن بضحیتهای من با زاین چه بخش بار است و این چه حرکت است ایلمانی نبود در شهر توی نیل و دنبال
علیقلی خان بود یک قدری قوام الدوله بگردن ایلمانی و علیقلی خان انداخت با بعضی معاذیرات باری سطح کار را
نوعی صلاح کردیم ولی عفتش خراب بود در این سنوات اتفاق عظیمی که در دنیا افتاده عمده آنها را مختصری
ذکر میکنم جنگ جیش است با انگلیس سبب خیلی مضحکی که ذکر آن چندان لازم نیست نجاشی پادشاه حبشه قونسول
انگلیس را با چهل و شش نفر از بنده انگلیس گرفته زنجیر کرد در این سلسله خواهد حافظ شیرازی غزل بدی بگفته که یا

پانصد سال قبل از این بعلم روحانی و درویشی و صفای باطن این مسند را در ک کرده بود و این غزل را ما در اینجا بگفته
 وقت نیوسم دل من بدور ویت ز چمن فراغ دارد که چو سرو پای بنیاد است و چون لاله داغ دارد سرا
 فرو نیاید همچنان کس که درون کوشه گیران ز جهان فراغ دارد شبیره چون سر آرم ره چچ زلفت مگر
 آنکه شمع رویت بر من چراغ دارد ز بنفشه تاب دارم که ز زلف او زندم نوسیه ماه کم بهابین که چه درد داغ دارد
 جنگ بسیار هولناک خنده آیمزنی در میان شد عساکر انگلیس فتح کاملی کرده پای تحت حبس رافع کردند کار را بنحیر
 کرده بهار السلطنه لندن بردند در آنجا مرد عشق از این بسیار کرده است و کند سحر از آثار کرده است کند دو صاحب
 مضرب یکی جزال سن جن یکی لاویت ویت که کاپیتن بود هر دو در این جنگ بودند از سختی راه و رشادت قشون
 حبس تقریفاً میگردند در این او اخر قشون حبس بر شتاد هزار قشون ایتالیا غالب آمد ایتالیا را از خاک حبس خارج
 کرد در این سنوات دوست محمد خان امیر افغانان که بعد از غلبه انگلیس با افغان و فتح افغانستان و بلوای افغان
 نستان بهندوستان بود با برادران خودش وزیر محمد خان فتح محمد خان و غیره و غیره مرحض شده از دولت انگلیس بکابل
 آمدند قندار هرات بلخ و اند خود و شیرخان و بدشان و غزنین و غیره و غیره را بکلی ضبط کردند چون
 ذکری از افغانه رفت لا اعلام محضری بجهت ارتباط کلام از تاریخ آنها اظهار نمایم چون قلمی نو و تقریباً ایالتی نو و حالا
 دولتی نوشته اند ذکر آنها لازم است

ملت افغانستان در جزو ملل تابعه از ناد شاه به هیچ وجه نبود جزو خاک ایران بود اول کسی که از این سلسله کسبت
 کرد میردیس بود که در تاریخ ذکر او و لقب او بر قندهار و سفر او با صفهان و کله و جنگ او با کرکین خان حاکم قندهار در
 تواریخ ضبط است لازم با اظهار این بخصوص در تاریخ روضه الصغای ناصری که مرحوم لکه بشی رضا قلیخان بهترین
 قلمی از عهد بر آمده است و خروج محمود پیرش از قندهار و ضبط صفهان و برانداختن خانواده صفویه کلاً چه در تاریخ
 سید محمد حفرین که معاصر بوده است با این واقعات و چه در روضه الصغای ناصری کلاً ضبط است محمود چه قسم دیوانه
 شد در صفهان و بدست ابن عم خود اشرف گشته شد و برانداختن افغانه ایران را تماماً نوشته اند و ضبط است در
 تاریخ حسین برادر محمود پیردیس با صیدال که بهترین سرداران افغان بود بعد از محاصره طولانی و رنجت زیاددی که
 نادر کشید در فتح قندهار قندهار فتح شد و هر دو گشته شد بدست نادر باز با مجدد آخاک افغان جزو ایران چنانچه
 شد بعد از فوت نادر احمد خان سیاول نادر در قندهار خروج کرد و بسیار قوی و بزرگ و معتبر شد تمام افغانستان
 ضبط کرد و مرتبه لشکر بهندوستان کیشد بقیه خزانة سلاطین مغل بهندوستان بعبارت برد و اول سید که در برابر شمشیر فاج
 مرتبه سیر لیاچی در هندوستان کیشد شد شمشیر فاج احمد خان افغان و عساکر منصوره او بود چون تاریخ هندوستان

کاملاً بفرایش من و دستور العمل من از بد و خلقت تا تصرف انگلیسها و بلوای هند بهما با انگلیس و محمد اقصی دولت
قوی شوکت برهند و ستان و فتح و غلبه با نونی ملت انگلیس برهند و شرح و چگونگی مرهمه و برافادان آنهاست
قشون انگلیس که انوشته شده و ترجمه شده از نسی جلد کتاب مختلف حتی فراترین انگلیس در هند از همه بابت کتاب جاب
بافایده است ولی تاکنون فرصت چاپ او نشده است الله خودم با بعد از عمر من بعضی فرزندان من کتبی که بفرایش
من تصنیف و تألیف شده چاپ خواهند کرد نوشته ام ذکر دیگر در اینجا علی الاحباب لازم نیست احمد خان نجل
ایران هم افاد شاید با زرهم بر جنبش بود و با خروج محمد حسنجان و سلسله قاجاریه کاری بیفایده دید ترک نوشت
که در بعد از احمد خان فرزند اشتر یکی بعد از دیگر تحت سلطنت افغانستان برآمد تا که امران آخرین سلطان قبل
عیاش بد بخت سلطنت افغان با وزیر بی نظیر خود ساخت و بی حته او را بعد از بی بسیار بخت دست تمام حقیقی
خانواده احمد شاهی را بدست وزیر فتح محمد خان بر انداخت خانواده دریر با هم امارت رفته رفته نبر سلطنت بر آمد
مشهورترین آنها عبد الرحمن خان است و پسر او حبیب الله خان که امروز بواسطه دولت انگلیس لقب سلطنت او
دادند و میدانم بچه حته و بچه پولتیک دولت انگلیس دولت ایران را از حق مشروع خود که افغانستان باشد
بی بهره کرد و سلطنتی و قسمتی تشکیل داده افغان را تا بعد نچه قدرت چکنه و چه پیش از تاریخ مفصلی از احمد
خان که اول سلسله سلاطین افغان است تا شیر علی بن دوست محمد خان نوشته در بیستی چاپ کرده و بسیار است
و نسخه مفیدی است مرحوم عطاء السلطنه علی قلی میرزا انهم تاریخ از بلوای افغان و اخراج انگلیس از
افغانستان مفصلاً نوشته است جنگ خود شیر علیخان با انگلیس و دانش و دخول انگلیس بکابل بریاست
جزرال ویرت دو مرتبه این هم مفصلاً نوشته شده است عبد الرحمن خان هم که الحی شخص بزرگی بود انهم کتاب
نوشته است که تمام اینها هم زیاد است و هم نفیس و هم در کتابخانه من موجود و آغاز و خروج دو دست محمد خان
بعد از مرخصی از هندوستان: دولت انگلیس در این سنوات شد اخراج ملکه امیر بلا پادشاه اسپانیول جمهوری
شدن اسپانیول واقع شد و ملکه پاریس فرار کرد دولت عثمانی نظم کالی بوسطه حمت پاشا در بلغارستان
داد و بعد حمت پاشا حاکم عراق عرب شد و خیلی عراق عرب را ترقی داد و نظم کالی با بخداد و در شرط بعد ادکا
خانه کشتی سازی بخاری که در شرط حرکت میکند در ان کارخانه ساخته میشد و اسس متورده با نظم خوب چه نظامی چه
قلبی چه فلاحت خیزین در سه در بغداد احوات کرد قشونی از عراق عرب با زدوی مکل منظمی که از هر حیثیت
اسبابش در کمال تکمیل بود و بهیچوقت دولت عثمانی اردو باین تکمیل و مسلحی حرکت نداده بود و بطرف ملک یمن حرکت
داد و فتح صفا و ضبط مملکت یمن اگر چه جزو خاک عثمانی بود ولی کاملاً شد این مملکت اغلب ندریب زیدی دارند

احمد شکرده که کشتمای ع

حکایت امام مطهر و قزندش طاہر جنگهای او با عثمانیها از بایزید خان دویم و سلیم اول و سلیمان اول در تواریخ
عثمانی و مین بر است چه جنگهای سخت عظیم کردند بخصوص در این باب جناب فاضل تخریر عارف افندی که از نجاشی عثمانی
است و سالها پیش جناب محمد حسن خان اعتماد السلطنه رئیس دارالترجمه بمیونی بود تاریخ مفصلی در باب طاہر و مطهر نوشته
است انوس که ان تاریخ با فایده بعد چاپ نشده است فید انم کجاست ولی یک نسخه در کتابخانه من موجود است شردھا
در جنگ این پدر و پسر با عثمانیها نوشته اند در ضعف دولت عثمانی و قوت دولت عثمانی این قطر عظیم از جنگ دولت
عثمانی خارج شد معنای دین در عدل داد دولت قوی شوکت بخلیس صنبط کرد و بجای از دست دولت عثمانی خارج ابدی شد
بواسطه خدمات و مجاہدات محت پاشا مجدداً این مملکت بعد از زود خورد بسیار با اعراب فتح شد در حوزه دولت عثمانی
در آمد امر در که ۱۳۲۲ هجری است و ۱۹۰۵ مسیحی است باز مجدداً اعراب بوش سختی کرده اند دولت عثمانی چاه هزار قشون
بفتح و تلبیه آنها فرستاده ما آخرش چه شود در موقع خود در سال خود که خواهد شد سی و پنج شش سال بود که بآرامی قطر
میں میگذشت عیش مجدداً در هم و بر هم شد دولت ایتالیا که همان روم کبری باشد بعد از ان جمهوری عظیم که مبدل
سلطنت و سلطان اورا قیصر میامیدند دگاه کاه بست مملکت انها قسمی وسعت پیدا کرد که حقیقه تعجب است برای
خوانندگان تمام اروپا و مقداری از افریقا و مقداری از آسیا در دست آنها بود جنگهای آنها با سلاطین ایران بر است
در تواریخ قیصره و ایران ان بستی در هم و بر هم گشته تقریباً سی از اروپا باقی نمانده بعد از سلطنت جمهوری اول قیصر
که پای بر تخت قیصری نهاد پس اقل بومی و فراد او خود رذل قیصر بود که قیصر کبیر مفعول از نام اوست و بعد
اقتس تا آخر قیصره بعد ضعیف در هم شد تاریخ قیصره را بفرموده جد من محمد شاه غازی و پدر ما جد ارم ناصر الدین
شاه و باقی ان تاریخ را تسلط و بکتور انا ناول اول علیجان مهندس و رئیس علم ریاضی که سالها نوکر شخصی
من بود و در توپخانه صفهان رئیس بود ترجمه کرده در سه جلد منظماً در کتابخانه من هست ناپلیون اول پس از فتح
جمیع ایتالیا جز فرانسه کرد بعد از ناپلیون تقریباً ملوک الطوائف بود کیر بالدی نامی که فی الواقع تالی گو درز و
پومپی و سی پو و سایر سرداران مشهور عالم بود و دست در خاک ایتالیا برای اینکه مملکت را از ذلت و وطن
عزیز را از خفت برماند جنگها کرد در خشمها کثیف بخطر با افتاد با لاضره بار دیگر بکفر را انا ناول پادشاه ساردین یکی شده و بنویسند
ناپلیون سیم لوی ناپلیون بصدیت دولت اطریش و یکی کردن ایتالیا برخاست جنگ مشهور معروف فرانسه
و اطریش در گرفت فرانسها چهار صد هزار سربداری مارشال ماک ماهون و خود امپراطور لوی ناپلیون بچک اطریش
و یکی کردن ایتالیا قیام کردند همین قسم بود که آنها خوانده بودند اگر چه دولت آلمان یعنی دولت پروس با چها
صد هزار کس جنس کرد و انوقت ولی نتوانست کاری بکند ناپلیون اطریستهارا کاملاً از ایتالیا خارج کرد و سلاطین

د مملکت آل عثمان

جزو ایتالیا را بکل براندخت و سلطنت ایتالیا را یکی کرده به ویکتوریا مانوئل داد پادشاه ساردین که از دوستان
 جانی ناپلیون بود ولی شهر شهیر روم و حضرت پاپ در کمال استقلال باقی مانده و هزار قشون ساخت و فرستاد برای
 تقویت پاپ در روم مانده قشون فرانسه خاک ایتالیا را تخمه کردند بخت سلطنت ایتالیا بخوانست خدا و سعی کرد با
 ابرخیزه صغیر ساردین شهر میلان نقل و تحویل یافت خدا شتی انجام داد که خواهد بود اگر ارضا جامه برتن درود حکایت
 فتح اسپانیولها و کثافت یکی دینار دست آنها درخت کولومبو و بهت ملکه ایزابلای مادرش را مفضلان نوشته
 و اخراج کردن انگلیسها بموت جبرال و اشینگتون و آن دولت قوی جمهوری شده همه کس خوب میداند در این
 سنوات در سرخرید و فردش غلام میانه شمالها و جنوبها و غلبه شمالها و طول این جنگ و خون ریزی زیاد واقع شد
 بشرح ایضا فتح کریک بدست فرانسه در عهد لوی ناپلیون و مجدداً از فرانسها خارج شدن و کشته شدن امپراطور
 بیچاره انجا برادر امپراطور فرانسوا ژوزف در دست امانی جمهوری طلبان کریک در این ازمنه واقع شد مختصری
 از دو کس مطالب عمده نوشته شد

بودیم بر سر حکایت خودمان بعد از چند ماه توقف در فارس من و صفرا نوعی استیباط کردم که صلاح من رفیق بطهران
 است بموسط سپهسالار استغای شرفیابی حضور مبارک را کردم قبول شد باز من بکوت کرده مشغول خدمات خدمت
 بودم در اینوقت همانان عزیز که استغای در شان برای ما خیر باشد یعنی انگلیسها از خط بو شهر بریاست خبر
 است و جبرال سن جان و صاحب منصب زیاد و ملکر افچی زیاد آغاز کشیدن خط ملکر اف از بو شهر الی طهران و از طهران
 الی بغداد و راق عرب بنا نهادند و یک نقشه جبرال سن جان صاحب از بندر بو شهر الی بغداد کشیده که خیلی نقشه
 دارد منم دارم نسخه اورا و در این سنوات خطی دیگر از کاشان بکرمان و بلوچستان و کراچی کشیده اند و قوام الله
 سوء سلوک خود را بمردم باز ترک نکرده بود منم عاجز شده بودم حقیقه از نگاهداری او و طرف نشدن با مردم لا علاج
 مجدداً بجزار خودم مصر شدم ماده هم مستعد بود حریف در کین این کرت استغفا و حصار ما قبول شد سپهسالار
 اعظم ملکرانی بمن کرد چون استغاکرده بودید و عروسی شما هم بعد از دو سال چنانچه علیا حضرت مهد علیا فرموده
 باید بشود لهند اشرف بیاید و جناب قوام الله در در کاب مبارک خودتان بیایدید چون فارس سرحد معظم متهی
 بی شخص معضی صلاح دولت نیست باشد حامی سلطنت را دولت برای آنجا انتخاب کرده او انور است ما هم رسماً
 اظهار خوشوقتی و اطاعت کردیم ولی عین است از سوادت بیرون قوام الله دولت است که بودیم بعد از دو سه هفته از راه معجول
 که جاده کاروان جیتی است و مشهور است براه آبا ده که مسیر حرکت کردیم این سفر برخلاف از جنوب شمال میرسیم
 منازل آنچ در آمدن دیدیم که در رفتن ندیدیم لذاین در است بیوند قوام آباد مشهد مرغاب مشهد ام التبی

مادر سلیمان میگوید خانه خوزه شوکتان ایزدخواست امین آباد قمشه اصفهان که شترخرا
 مفضل نوشته ام در اینجا دانی پدر تا جدار من علیحضرت همیونی مجد الدوله که اول بوزارت برادر م جمال
 الدوله مامور اصفهان و بعد خودش مستقلاً حاکم اصفهان شده بود با استقبال آمده مرادیت خوش مزه
 خوش صحبت با کمال شعر اخلاقی خوب میگوید ملاقات او محظوظ شدیم با هم صحبت کنان با اصفهان آمدیم و تا
 آخر خاک اصفهان باز مجد الدوله همراه من بود آنچه ممکنش بود در خدمات ما کوتاهی نکرد ما زاد و ادع کرده اند
 مورچه خورت مراجعت با اصفهان کرد ما از راه سمنه و مهرود برخلاف آمدن ارزاه نظر آمدیم این سفر از
 اینراه آمدیم بقیه کاشان سابق الذکر وارد شدیم امین الدوله فرخ خان که حسب الامر دولت از نظر آن خارج
 و در کاشان مسکن گرفته بود در ملک و عمارت شخصی خودش فرخ اباد منزل کرده بود من ملگرافتی ارکاشان
 مستقیماً بحضور بیایونی عرض کردم که بان سفارشات ولی نعمت روحی فداه باین بنده منسوخ نمودید در حق امین
 الدوله سزاوار نیست که من در کاشان باشم و جناب معزی الیه در فرخ اباد همیگر ملاقات کنیم مرخص نفرمایید
 رفته اورا ملاقات نمایم جوابی با کمال مرحمت داده شد که البته بروید و از طرف ما هم احوال پرسید از امین الدوله
 بگنید من از قین بفرخ اباد رفته یکشب هم در فرخ اباد بقیه کرده و همان جناب امین الدوله شدم با کمال کنی
 و خوبی از هم جدا شدیم الحقی آرزو من یکشب که همان جناب معزی الیه بودیم خیلی خیلی بمن خوش گذشت و بعد
 از یک هفته توقف در قین بحضرت معصومه علیها السلام و از آنجا بشهر دارالخلافه و در عمارت نظامیه که ملک
 مرحوم میرزا آقاخان امر و منتهی پیش نظام الملک است درود کردیم همه جا تا ورود نظامیه قوام الدوله
 در رکاب ما بود همان قسم او وزیر بود ما حاکم صباح آرزو سپهسالار عظیم که تقریباً صدر عظیم بود با تمام رجا
 دولت و رؤسای شاهزادگان بمنزل آمدند ما را با تشریفات فوق العاده بعمارت سلطنت اباد که از بناهای
 پدر تا جدار من است برده با کمال مرحمت و لطف پذیرائی شده بعد بمنزل حضرت مهد علیا مطابق ترتیب سفر
 گذشته رفته شرف اندوز شده و به بحرخانه دولتی خدمت والدۀ ماجده رسیده و به نظامیه رفیق آغا باشی قدیم
 دولتی حاجی بشیرخان معتمد الحکم برحمت ایزدی پیوسته در عوض او آغا یوسف که خواجه مادر زاد از اهل آذربایجان
 بود آغا باشی شده و تقریباً معتمد الحکم و وضعهای رسمی مان بعینه مثل سفر اول است تکرار مکررات است
 گفتش که از ما چه نوع استقبال کردند و دید و بازدیدهای رسمی چه قسم روی داد در این زمینه و در این باب چیزی
 لازم نیست بنویسم بهیچوجه اعمال شخصی و غیره آنچه شده مطابق روزنامه نوشته تا از حرکت طهران بمان عمده مطابق
 آنها را اینوسیم این سفرمان چندان طولی نکشید بعد از دید و بازدید رسمی با سفرای خارجه و وزیران سپهسالار

اعظم خدین کرت بمنزل من آمد و یک شب هم مرا بشام دعوت کرد خیلی اظهار خلوص عقیدت و اظهار بندگی کرد
ولی من زرجوبش بدو سه شعر مثنوی قناعت کردم و باو کفتم این خیانت را بشخص خودت کردی ملاحظه آغازاده
خودت انگریزی برای من فخر همان نوگری دولت است ز خدمت فارس گر چه دیوار افکند سایه دراز
باز کردد سوی آن سایه باز آنکه گشت او از پی مادون من می نداند که نخبه خون من بر من است
امروزه و فردا بروی است خون چون من که چنین صنایع کی است این وضعی که شما پیش گرفته اید فکری
بجال خودتان بکنید در یک دو مجلس حضوری هم بپیران تاجدارم شرح خدمات امین الدوله را عرض کردم حکم حضراً
او را بدار اخلاصه که قتم واحضار شد عروسی با پاشه جرنیات و لازم نیست نوشتنش را بی پسر بزرگ
پادشاه معلوم است بچه در چه باشکوه عروسی خواهند کرد اعضاد الدوله شیرخان که عین الملک هم لقب داشت
و شوهر عمه من و ما پیری زن من بود بقول ترکها توئی یکی بود یعنی بزرگ عروسی و صاحب اختیار عروسی مجلس
عمده در منزل علیا حضرت محمد علیا بود که عروسی دو نوه اش بود من نوه پسرش بودم همدم الملوک نوه خورشید
بعد از تمام عروسی ما رسماً حاکم اصفهان شدیم و مجد الدوله وزیران پیران تاجدارم عمر نوید دارد بچه شخصی چه
پیری دانی چهار عدد دشت دانی اعیانش خان خانان و سه دانی دیگر داشت عیسی خان اعتماد الدوله پدر
مهید قلیخان حاجی مجد الدوله حالیه و جعفر قلیخان حاجی معین سلطان اسد الله خان که مرحوم شد امیر سلیمان
خان که همین مجد الدوله باشد که امروز وزیر من است با همان ترتیبات سفرهای سابق از مهمانها و غیره و غیره
قدری زیاد تر چون صاحب بن و خیال شده بودیم سفر طهران ختم شد از راه قم و کاشان با اصفهان با تجلات
معموله که سفر سابق نوشتیم وارد شدیم یک تفاوت در اهل فارس و اهل اصفهان است که مصداق این کشته است
بجای خانه رفتم همه پاکباز دیدم چه بصومعه رسیدیم همه زاهد ریائی حقیقه اصفهان امروز بلخ قدیم است که
ملقب بود ببقعه الاسلام خیر از آن خود و ملا و روضه خوان و واعظ و مدرس و گفتگوی طلاب و خود طلبان و
مسائلی که میان طلاب طرح میشود و بودن آیه الله های زیادی و توجه آلاسلام های زیادی که هر یکی برای اعلیای
سین است در این خاک پاک جمعند اهل معنی همه یکجا جمعند الحمد لله رب العالمین محمد آله حمده الله فشرک الله
ثم شکر الله اول شروع میکنم بجزایای اصفهان و ذکر سلاطین عظام و واقعات عمده اینجا و بعد
ذکر کیمیا لوقف خودم و بعد شکار تا اینکه کردم و بعد چه نوع شد که رفتم بطهران و مجدداً مرجعت کردم
اصفهان از شهرهای قدیم ایران است حمزه مورخ مشهور معروف اصفهانی است بر من معلوم نیست و سند
صحیح در دست ندارم که بدانم نهادند یا بلخ یا اصفهان که ام یک قدیمی تر هستند چندان هم لازم نیست که وقت

گنم که بدانم که ام قدیم تر هستند کاوه مشهور معروف آهنگر از اصفهان خروج کرد و ضحاک را از تخت برانداخت
و فریدون را بر آورد یکی چون رود دیگر آید بجای جهانرا نمائند بی که خدای حکایت ضحاک فریدون
و کاوه آهنگر و علم کیانی در تمام تواریخ بعد از نبی نوشته اند که هیچ لازم باطنها مفضل است مختصری برای ارباب
کلام لازمست کاوه پست آهنگری در پیش سینه بسته بود او را علم کرده و خروج نمود سنجی دولت قرار داد و او
ظلم ضحاک آن علم محض تهمین و تبرک در کیان و ساسانیان بود در خروج اسکندر یونانی یکی از بزرگان ایران
این علم را پنهان کرد و در ظهور اردشیر با بکان مجدداً پیدا شد که دویت و هشت سال قدرت و نیک سنجی خود را از دست
داده بود ما پیروی مورخان را میکنیم و الا سابقه مستقیم نمیکوید در یک خانواده با ترتیب صحیح این علم دویت و هشت
الی دویت هشتاد سال باقی باشد یونانیان و اشکانیان که همه ایران را از اندک علم را بر نبرد ظن غالب این است چنانچه
اردشیر بابک که پسر بابک بود برادر خود را به ساسان ابن بهمن ابن اسفندیار بنا بصلاح وقت بنا بر ترتیب صحیح رسانید و ساسان
حکم کرد که قبول کنند مردم و این علم را هم ترتیب داد که یاد کار جلال اجداد نامدار او باشد و این علم در ساسانیان بود
مادر جنگ قادیته بدست مسلمانان افتاد نزد عمر رضی الله عنه بردند میان یونان قسمت شد بعد یک کف دست با علی
حضرت امام اجماع الانس حضرت علی ابن ابی طالب اروه اخافه رسید هشتاد هزار دینار قیمت او بود چون بقولی از محمد
فریدون و بعقیده از محمد اردشیر با جنگ قادیسه سلاطین عجم آنچه مکنان بود از جوهر و غیره بر زینت این علم میافزودند
فریدون تحت سلطنت برآمد شاهنامه پراست از این حکایت براندخت از تخت ضحاک را مران از دماغ او
نا پاک را در عوض خدمات کاوه آهنگر اصفهان را با او و اولادش قبول ابدی داد علاوه بر منصب پهلوان
و جهان پهلوانی بجاده آهنگر داده شد جهان پهلوانی لقب صدارت بوده است در عهد کیان قارن و قباد و کوشا
پسران کاوه در کمال صداقت بفریدون و اولاد او خدمت کردند سده سیدی بودند از اسباب پادشاه ترکستان
و هجوم اترک بعد منصب جهان پهلوانی به کو درز این گوادر رسید که نوه کاوه باشد خدمات کیو و پیش برین پهلوان
شاعری و جولان حضرت حکیم ابوالقاسم فردوسی است سفر کیو بتوران و آوردن کبچتر و و ترکیس مادرش و خدمات
کو درز کبچتر و راهنامه پراست اصفهان در خانواده کو درز و کو درزیان تا ظهور اسکندر یونانی با کمال استقلال بود
ایران حقیقی از نیمستان شروع میکند بکومان و فارس و اصفهان و عربستان ایران و لرستان آمد و در دست
که سلاطین عجم در اینجود و اگر ثری نیستند اگر چه حکمرانی آنها گاه گاهی وسعت طولانی و غریب پیدا کرد که ذکرش لازم
نیست کیان پایی تختشان اسطر فارس بود در ایوشس که در ای کیو باشد و در ای دویم در شوش پایی تخت کردند
ساسانیان تغییر پایی تخت دادند اصفهان چنانچه کفتم سپاهان نیز گفته اند یعنی محل لشکر و لشکر گاه و اردو گاه چنانچه

سپهسالار ایران کوزوز و پیران او و فرزند آن او در اصفهان بود علی الحساب هم بعضی علامات و آثار ما هست که
 حکم میکند بعهد قدیم در اصفهان و بر وجه دیگر می است در شرق اصفهان که او را قاره میگویند معلوم است از آباد
 های قارن عمومی کوزوز است و بشرح ایضا با آبادی است که او را کشید ان میگویند از نشه و شن سپر کوزوز است ده
 دیگر است که او را علی کوزوز میگویند مثل محل آل کوزوز بوده است از این قبیل زیاد است بعد بمصرف اعراب در آن
 بعد از استیلای اعراب که تمام حکام خلفا در این بلاد حکمرانی میکردند بست آل بویه افتاد که شرح انهار نوشته ام
 آخرین آل بویه بدست سلطان محمود غزنوی هبء متوراً شد و مملکت در حوزه سلطان محمود غزنوی درآمد در اینجا
 یک حکایتی است نوشته میشود و قیامه فخرالدوله دلیلی بر برداشتن مادر مجد الدوله دلیلی بمملکت بر آید سلطان محمود در
 ایلی فرستاد که سکه و خطبه را بنام او بکند آن زن عاقله و ان بانوی عظمی جواب غریبی بفرستاده سلطان نوشت و در
 که چنان سلطان معظی را از خیال ضبط اصفهان انداخت و مالک زنده بود هرگز سلطان محمود در این خیال بعین از دل
 نمیکشید در جواب سلطان نوشت و قیامه مرحوم فخرالدوله شوهرم زنده بود همه وقت در این خیال و این ترزل بودم
 اگر چنین بکلیفی از طرف علیحضرت سلطان بشود چه چاره کنم اما بعد از مردن شوهرم هرگز این خیال برنگشتم زیرا که سلطان
 شخصی است عاقل بیخودت میلا حظه صحیحی اقدام بجاری نخواهد کرد آخر جنگ خزانده تعالی کسی نمیداند که فتح و شکست باک خواهد
 شد اگر سلطان بعد از ان همه فتوحات العیاذ بالله خدا بخردد اندک سستی در سپاه سلطان دست بدهد که ممکن است چه
 خال عاری و نام نسکی مادامه قیامت برای وجود مبارک ان علیحضرت باقی خواهد ماند که با عاجزه و پیره زنی سینه بزند
 و پیشرفت برای چنین سلطان معظی حاصل شد و اگر چنانچه بشود همه وقت عمار سلطانی منتح نمایند چندان افتخار
 نیست که بگویند چنین سلطان عظیم اشانی با بیوه فخرالدوله دلیلی جنگید و بر عجزه غالب شد تو باشاه چین جوی جنگ
 جدال چه خواهی زجان یکی پیره زال این پیام چنان سلطان اثر کرد که تاجات داشت و دیگر باین خیال نیفتاد
 بعد از ملک مملکت اصفهان را متصرف شد و به پیر خود مسعود داد در خروج سلجوقیان و غلبه سلجوقیان از نطف اول اطلال آخر
 تا ما در دست سلاجقه بود بعد از سلجوقیان بدست متقلبین چند افتاد که بیان اسامی فردا آنها لازم نیست تا مجوزة مغلان
 در آمد و در ضعف مغلان محمود نامی از آل مظفر چندی در اصفهان حکمرانی کرد بعد بدست امیر تیمور که رکان فتح شد و قتل
 عام کرد بعد در دست اولاد امیر تیمور بود تا امیرزاجمان شاه و اقولو صنبط کرد و از دست اولاد امیر تیمور بدراورد و سلطان
 اق قولوی ترکمان از دست اقولو در آورده شاه اسمعیل صفوی از دست سلطان مراداق قولو گرفت شاه عباس اول
 در عهد شاه عباس اول پای تخت شد تا زمان سلطان حسین مفلوک عاجز پای تخت بود شاردن سیاح و انسوی و سایر
 سیاحان بکلیس و اسپانین و مورخین ایران چهره با از آبادی اصفهان نوشته اند که در ان سنه و ان عهد که سنه بحر می

افسوس است خرابی شهر اصفهان چرخ از این بسیار کرده است و کند بجز رازگار کرده است که وقتی
 که رجوع کنیم بر بطون تواریخ و ملاحظه کنیم آبادی تحت حمید که اسطخر می گفتند و شهر بابل و شهر نیوا و شهر کرج
 را از رقیبا و دلی در هندوستان و امثال آنها می بینیم دست قدرت و پنجه غیب مصلحت وقت از این قبیل کارها چنان
 کرده است و میکند و خواهد کرد کسی بچون و چو آدم نیست و اندر آنکه نقشبند حوادث برون زچون و چو است
 یکی از سیاحان اروپا مثل اصفهان را بسیار خوب زده است میگوید مملکت اصفهان در ایران مانند هولاند و
 بلژیک است در اروپا حقیقه هم همین طور است بسیار کوچک است ولی بسیار آباد و آبادی اصفهان عمده بواسطه
 رودخانه رایزده رود است و اگر خواست خدا میشد این مملکت دست میداد قسمتی از آب گذر که قدرتی
 سلاطین صفویه کار کرده اند بر روی آب رایزده رود می انداختند دوسه اصفهان دیگر از رکت ان آب آباد میشد
 خاک اصفهان از شرق اند درزنه و پل درزنه شروع میشود تا آخر خاک فرین پنجاه فرسنگ طولش است قدرتی
 بیشتر عرضش شمالا در قریه مورچه خورت شروع میشود تا این آباد که مورچه خورت شمالش میشود و این آباد جنوب
 سی و پنج فرسنگ میشود یکی از حکومت نشینهای فارس مثل لار یا بوشهر و دشتستان یا تمام خاک بهرمان
 از تمام اصفهان بزرگتر است ولی افسوس که او جز خرابی شخص جز دیگر نمی بیند اما این الحمد لله رب العالمین حقیقه
 آباد است اصفهان هفده بلوک دارد آبادترین بلوکات او لیجان است و بیسج ده ازده و آبادی از آباد
 بریده نمیشود و وصل است بهم از پل کله تا پل الله در دیجان شهر اصفهان سواد بسیار بزرگی دارد هجده
 محله است دو دست بر جمعیت اوست قصبه جلفا در جنوب اصفهان واقع است رودخانه رایزده رود از کنار
 شهر میرود قصبه جلفا با طحقاتش که بلوک برزود باشد بعد از پانزده هزار جمعیت دارد کلیسای بسیار بزرگ آباد
 دارد جلفا شهر در جلفا واقع است آبادی طرف غربش زیادتر از طرف شرقش است اول بنا مسجد جمعه شهر است
 که در قدیم تجانه و بعد تشکده و بعد مسجد شده و بنای دویم مسجد شاه است که از بنیه شاه عباس بزرگ است
 بنای سیم مسجد سید است که مروج جمعه الاسلام حاجی سید محمد باقر رشتی بکل ساخته و با اسم مبارک خودش نامیده
 بنای چهارم مسجد شیخ لطف الله است انقدر مسجد دیگر هست که لازم نیست ذکرش و همچنین چندین پل بر روی رایزده
 رود بسته اند اول زمان خان و بعد پل کله است و بعد پل باب محمود و بعد پل فلاورجان که قصبه ایست که این پل
 قصبه نامیده میشود و بعد پل ماران چون در بلوک ماران واقع است بعد پل الله در دیجان که شهر اصفهان را بقصبه
 جلفا وصل میکند و در دیجان امیر الامرا یعنی سپهسالار اعظم شاه عباس بزرگ بود بعد پل خواجو که حجه محله خواجو
 قسمتی است این اسم شده بعد پل شهر تانک که دومی است اینجا بواسطه آن ده این پل را هم شهر تانک میگویند قبر را

باند عباسی بایستند معلوم نیست مال کدام است چون هر دو را هم برده اند که بدست فدایان سیه در سر
 این پل گشته شد و در کنار این پل حکم سلطان مسعود سلجوقی گنبدی و مناره بیا دکار قبر او ساخته اند میوه جات
 این شهر غیر از مرکبات آنچه میوه سردسیری و جویات و بقولات و غیره و غیره عمل میاید تمام در کمال خوبی و فراوانی
 و زیادی است بخصوص خربزه و به و سیب و انکور کمال تعریف را دارد تجارت این مملکت نیز با وجودیکه عمل تجارت
 در ایران بسیار بسیار متزلزل گشته و کم شده بلکه هیچ نیست بلکه معدوم صرف است از قابلیت و هوش شخصی این
 مملکت که میل جمیع کردن مال دنیا دارند سعی و همت خودشان نه بتبویق دیگران تا بگذرد فقط تجارت خود را
 کرده اند چنانچه مثل مشهور معروفی است در فرانسه همه کس این مثل را شنیده و میدانند که فرانسهها میگویند بخت
 مملکتی که واردش زیاد تر از آن باشد که از آن مملکت خارج میشود من درسی در سه سال آخر توقف خودم بوقت
 تحقیق کردم از منوجات و جویات و قالی بانی و فلکار و قدک و غیره و غیره و فولاد سازی و نقره سازی
 و آن تیک سازی مبتکاری و درزی بانی رتیاگ کتیرا پیه سمع گندم عجا و غیره و غیره که زیاد است
 که زیاد است و برابر آنچه ما بحتاج دارند که از خارج دارند میشود آنها خارج میکنند که در عوض پول میآورند
 یکاش که در تمام مملکت ایران این ملاحظه میشود و این صرفه و این خوشبختی روی میداد اشخاص اصفهان خیلی
 عاقل و با عقل معاش و اوگونی در کار ما دارند فضلا و عقلا انقدر در این خاک پاک بوده اند و در تذکره ما
 نوشته اند و کتب مانوشه اند ذکر آنها در فطوری علیحده لازم دارد ما بیک نفر آنها قانع میکنیم او کمال الدین
 اصفهانی است قطعه برای خانقانی کجوی گفته میونیم و بشرح ایضایی دو قطعه او را میونیم در جواب جوجا خان
 میگوید خانقانی اگر چه سخن نیک دانی لیکن توضیحی گفت ایگانیا همچو کسی کن که تو مه بودی
 شاید که او پدر بود و تو ندانی الحی جویلیجی کرده وقتی بازار اصفهان صدمه دیده این قطعه را گفته و بل
 اصفهان را نفرین کرده تا که در دشت است و جویاره است از گوشش چاره ایضا و دشت است
 پادشاهی دشت خونخواره تا که در دشت را چو دشت کند جوی خون آورد و جویاره عدد مردمان
 هر یک را کند و صد پاره نفرین جناب مولانا در گرفت در آن نزدیکها قشون تا آنرا غلبه کرده خود مولانا در
 از تکایای تحت فولاد گوشه گیری جستار کرده بود مغلی نیری به کبوتری انداخت آن کبوتر نزدیک خانقاه شیخ
 بجای افتاد مغل بچاه در آمد که کبوتر را بیرون بیاورد صدوق بر نداد و سباب ناید دید مال فراریان بود که در آنجا
 پنهان کرده بودند مکان مغل اینک شیخ از این قیل و داین بسیار میدانند دست بازار آن هر مرد گشودند که بغرب
 از او اقرار بگیرند اعصابی او را قطعه قطعه میکردند در آن حالت این قطعه را بخت و ببرد خوند دل و شرط جان که از این است

در حضرت او کینه بازی این است باینکه پنج هیچ نام گفتن شاید کرده بنده نوازی این است حساب
دلی گفته این سیاست جناب مولانا در عوض آن قطعه نفرین است که باهل اصفهان کرده و آنها بدست مغولان
آمار قتل عام شدند از نکافات عمل غافل شوی کدم از کدم بروید جو جو چونکه بد کردی بر تن من مباحش
را که تخم است و بر دینان حدش از کجی و یک نفرین آن بیچاره این را عوض دید ایامانا و اشخاصی که این همه گناهها را
کرد و میکنیم چه خواهند چه خواهیم دید پناه میریم بجزاوند تبارک و تعالی شهر اصفهان و صغش با سایر بلادی که
من دیدم تفاوت کلی دارد حقیقه مرکز علماست در این سفر اولی که من آمدم علمای این شهر از ایستقرار بودند اول
مرحوم حاجی الاسلام آقای حاجی سید احمد الله نور الله مضجعه که حقیقه شخص در استدرستی بود بعد مرحوم حاجی اسلام
حاجی شیخ محمد باقر ولد مرحوم حاجی شیخ محمد تقی حاجی الاسلام این دو بزرگوار پدر پادشاهان که هر دو حاجی الاسلام و
و المسلمین جعفری بودند از علمای نمره اول ما در دوازدهم هجری است حاجی محمد جعفر اباده را در سفر اول فارس که رفتم از مرحوم
طاقت کردم ولی بعد از رفتن من بر حمت ایزدی پیوسته بودند مرحوم حاجی طایب سغلی تو سیرگانی و مرحوم آقا میرزا
محمد باقر خوانساری حاجی الاسلام صاحب رجال معروف بمر معاصر و مرحوم آقا میرزا محمد ششم حاجی الاسلام چهارم
و خانواده فخریم حاجی الاسلام مرحوم حاجی کلباسی که از علمای نمره اول ما در دوازدهم بودند کلباسی همی است نزدیک هرات
چون حضرت حاجی الاسلام از آن خاک پاک بودند و با اصفهان برای تحصیل تشریف آورده بودند بمصنوع حب الوطن
من الایمان نام وطن عزیز را با اسم مبارک خودشان حتم کرده بودند این بود که مشهور بودند بحاجی کلباسی حاجی
آقا محمد و حاجی میرزا محمود از علمای دیگر لایحه لایحه مرحوم آقای میر سید محمد امام جمعه و برادرش میر محمد حسین جزو
علمای بودند ولی لغو و غریبی در کار ما داشتند خیلی اسباب رحمت حاکم و نظم ولایت و غیره و غیره میشدند سر تربیت
عظیم الشان قاجاریه هر دهنه با قشون زیاد برای بنیه اهل اصفهان و کشتن الواط و سیاست اشرا با اصفهان آمدند
چنانچه فتحعلی شاه مرحوم برای بنیه حاجی ماشحان که یکی از لوطی های لبنان که یکی از محلات اصفهان است بود
ظاهر او اسم باین اسم با پنجاه هزار قشون با اصفهان تشریف آورده بودند لشکر را خراب و ویران کرده و حاجی
ماشحان را بادیست نفر از بستگانش چه کشته و چه بی خانمان کردند و چه فراری و ولایات شدند و از وطن عزیز
دور افتادند و چه بطور حبس بطهران بودند و اسم حاجی ماشحان بود ولی باطناً برای کوشمال یکی از علمای بزرگ
القمه بود که زیاده از حد اعتمه ال بکار سلطنت دخل و تصرف میکرد سفر دوم محمد شاه غازی با پشت هزار قشون
و همشاد عراده توپ برای بنیه الواط اصفهان تشریف آوردند و کوشمال انالی اصفهان چهار خون سپید
کردند و چقدر آدم کشته ذکرش مناسب نیست دلیل این مطلب کشید به بلوای عظیم اصفهان که دوسه تن از بنیه صفویه

که مشهور بودند به نواب ما و میرزا عبدالحسین شمس آبادی البته در این فتنه ده هزار نفر آدم کشته شدند و بیجانمان
شدند خدا میداند نبود مگر اینکه فلان تلامیخو است تسلط روحانیتش را با تسلط جسمانی تو ام بکنند در ذلیش بسفرید
تا جدارم ناصر الدین شاه و میرزا قیچان امیر آتابک با صفهان آمدند و آن تنبیه های سخت با اهل اصفهان کردند
خدا را بشهادت میطلبم و هیچ غرضی در اینکار ندارم که جز تطیع بعضی از ملاهای جاه طلب هیچ چیز دیگر نبود و بیچاره مجاوران
فدای خیالات نفسانی خودشان میکردند اگر چه اهل اصفهان بهوش و عقل مشهورند یکی از عقلا گفته بصر شهر یکی
وارد میثوی امتحان اهل آن شهر را از ملاهای شهر مکن اگر نفوذی دارند بدانکه اهل آن شهر بسیار ساده و ولیه
هستند و اگر دارند بدان اهل شهر بسیار بهوشا و درند هستند وقتی در مقام صحبت با تاجه الاسلام حاجی شیخ محمد
بازرگفتم با این عقل و این فطرت و مروت و دین که در حضرت عالی می بینم چگونه راضی شدید که آن فساد ما را
نواها و میرزا عبدالحسین بکنند بعد از گریه بسیار که حقیقه دلم بان پریر سوخت و یقین دارم و تصدیق قولش را
میکنم فتمها یاد کرد که با امام جمعه و نواها و میرزا عبدالحسین که بانی اینکار بودند ملاقاتها کردم و دیگران که
اسباب اینکار شده بودند و هنگام حرمتها دیدم بضحکها کردم پذیرفته و من تصدیق میکنم حرف اینها و خدا را چه که
میر محمد حسین در عهد خود من این فتنه را بر پا کرد بلکه بزرگتر حجه و سبب من بدستاری این مرد خدا که روحش یقین در
در خدمت حضرت ختمی تاب مشغول عبادت شاد در و نش آداب و خون صد هزار نفس را خرید و مکذبات آن فتنه
شود و ما بدست یاری این شخص فتنه را خوا بایندهم ذکرش مفصلاً میاید رحمه الله علیه و رحمه للعالمین هفده محله دارد
اصفهان بسیار آباد و خوب با صفا غارت علی قاپی از این شاه عباس است احمد تدرت العالمین از بزرگ اسم امام
روحی و جسمی فداه هنوز باقی است بعد از فتح عراق عرب که بدست شاه عباس بزرگ شد این دور که در دست چوبی بطور
یقین یکی از ابواب عرش خداست و لعنت خدا بان کسی که این اعتقاد را داشته باشد باین مکان آورده و این بنا را
ساخت و سعی شد بعلی قاپی و محل زیارت گاه خاص و عام است و این یک استان مجتبان خانواده طهارت و امامت
اغلب انجاریت رفته آنچه ذرات و نیات کردم احمد تدرت انجام پذیر شد بجز اهر که است بغض علی بی پرست و
مام او بدکار و جمال اصفهان ابراهیم خان ناظرالدوله پسر حاجی محمد حسین خان صدر شوهر عصمت الدوله مرحوم دختر
بزرگ و محنتی شاه بود و برادر دشت شکر الله خان و حیدر علیخان و برادر زاده هایش احمد خان و حاجی محمد باقر خان که
مردمان با کمالی بودند دیگر جمال قابل الذکری اصفهان نداشت هوای اصفهان چهار فضا شن بسیار منظم و صحیح و زیارت
است زمستانش بسیار سخت که درجه سرد با صفر میرسد و تابستانش هم بسیار گرم که بدرجه شستی که از جهل و پنج میرسد
بهار و فایزش بسیار خوبست خداوند در این سفر اولاد انانی بمن داد از طرف پدر تا جدارم لقب شد بگو کب است سلطنته

مرحوم حاجی محمد کریم خان سرسلسله شیخیه از کرمان که وطن او بود و بحال زیارت حضرت امام رضا علیه آف الصلوات
 و خط اصفهان بطهران راهی شد اغلب نزد من و منزل من و وزیر من جناب محمدالدوله چون از سلسله جلیل قاجاریه
 بود و ذکری از او بکنیم این مرحوم حاجی محمد که بچنان پسر ابراهیم خان طبر الدوله کرمانی است که از سلسله خاندان است از
 قاجاریه قونلو بسیار مرد فاضلی است او چه میگوید آخوندنا چه میگویند در باب معراج و رکن رابع و معاد جسمانی
 و روحانی و بعضی مطالبات دیگر چون کلاماً اطلاع ندارم بنویسیم اما همیشه در میگویم طرفین شیعه و محب خانواد
 طهارت آن حال امام روحی و جسمی فداه بسبب باشد بدون اراده یا نفوذ باشد بسبب باشد مگر وقتی اراده بفرماید شیخ
 علیه الرحمه در کاستان خوب میفرماید یکی برسد از آن لگشته فرزند که ای روش روان پیر خردمند ز نصرش
 بوی پیرا من شنیدی چرا در چاه کنگاش نیندی بگفتا حال با برق بمان است کسی پیدا که دیگر نمانست
 بهر شش این است که این خبر را ندانسته باشیم شیخ احمد حسانی که یکی از فضیای بسیار معتبر بوده است استاد آقا
 کاظم رشتی او نشر این عقاید را داد در عهد فتحعلی شاه میانه آقاسید کاظم رشتی و علما گفتگوهای سخت شد این حاج
 محمد کریم خان ندرت کردای سید است بعد از او در پیش سلسله شاد باری بچه زحمت از چنگ عوام و کلهکوی علما
 این بیچاره هم از من خلاص نگذاشته اند در عمر من یکی دو همچنین زحمت کشیدم بیشتر کشیدم حذر است کنایه مرحوم
 حجة الاسلام حاجی شیخ محمد باقر که در این باب خیلی با من کمک کرد و جلو گیری از علما خیلی کرد اما علما تقریباً نزدیک
 بهر و مشاجره کشید من الحمد لله رب العالمین شیخ نیتیم اما دشمن شیخ هم نیتیم و بدم هم از شیخ نیاید تحبیه اینکه آنها
 محب خانواد رسالت میدانم و میدانم چرا با هم نزاع میکنند در این سال مسئله هستی که رخ داد فقط همین
 بود آنهم بخواست خدا و ملک حاجی شیخ محمد باقر که آدم عاقلی بود در رفع شد وضع من با مجد الدوله وضع
 و خانه یکی و قوم و خویش و فامیلیائی و یک رنگی حقیقی بود چه او تقریباً دانی من و دانی زن من هر دو بود تا
 نه ماه تمام هیچ روز نشد و هیچ شب نشد که با هم شام نخوریم و با هم نانار نخوریم زن و بچه ما در یکجا با هم شام
 نانار ما با هم حتی آنکه من مطالبه حق اسکومه و منع مجد الدوله را از داخله بموجب شخصی خودم که دولت میداد غیره
 و غیره منسکر دم یک مغز بودیم درد و پوست او هم شد الله در هیچ راه از من مضایقه نداشت
 بجایاتی چند در میان نوکرهای من و مجد الدوله و سختی خود مجد الدوله که ذکرش لازم نیست صلاح خود را در جده
 از او دیدیم بتوسط جده ام علیا حضرت محمد علیا از حضور پدر تا جد امم مستدعی شدم که مرابطان بخوانند
 بعد از چند بار این تکرار شد ما با کمال رحمت و ظاهر محبته بانی و در باطن کمال دلجوئی از مجد الدوله جدا شدیم پسری
 داشت مجد الدوله ناصر قلینجان نام بسیار جوان با کمالی بود چیزی که من اثر کرد فقط دوری این جوان با کمال بود

ما از صفهان حرکت کرده وارد طهران شدیم از شکارهای اصفهان بنویسیم و شکارهایی که کردم
شکار اصفهان بیسج شبا هتی بشکار ما نذران و فارس نذر دلبک و کبک درمی و مرغ آبی و کلنگ و
قاز و قو و خرگوش و کراز در اطراف شهر اصفهان بلکه از طرف تا دوسه مترلی بهیچوجه ندارد مرغابی
و کلنگ و بعضی قازهای قرمز در رستان در بعضی بلوکات اصفهان مثل بر آن و قناب کمی پیدا میشود
ولی بدرجه پر رخت و سخت است که بسیار صیاد قابل میجو آید که بر خمت زیاد بتواند یکی دو تایش را بزند
چنانچه در این اسفار یکم تبه و سی و سه سال یکم تبه با شوقی که بشکار دارم و اصرار یکم باین کار دارم ابد ایکدم
نوشتم از اینها بزم تفنگچیهای پایده خیلی سخت لوج گیاه برودند قوی کل و مثل بجا آمدند با دام یا با تورا هزار
رخت با تفنگ شاید چند قطعه از این طویر بتواند شکار کند بک هم همین ترکیب که بهمایش خیلی کم کبک است
و سخت پایده شاید بر خورد یکی دو تا بتواند بزند صیادها با دام دو قسم یا دانه خور کرده یا سیراب با تورا بکنند
بسیار کارگشایی است من بقدر قوه خیلی منع اینکار کردم اما شکارها اول شکارگاه دنیا است در همه جا
و در همه اطراف اصفهان و دهاتش پیدا میشود بزیادی بپور در کوهمایش و پازن پیدا میشود نه زیاد
و نه کم قوچ و میش در این سوات بیچ نبود حکم عقدا داشت بعد که من در اصفهان متوقف شدم و قور قهار تیت
دام قوچ و میش زیاد پیدا کرد که بههای فارس تمام اسب کرد است نوشتم با و جو یکم که بهمایش از البرز
برز که است باز هتیمی است که اسب بیچ و خم تا سر کوه در کمال خوبی میرود بیسج سخت دانی میت که اسب سیر
و پایش بزود این است که برای شکارچی خیلی سهل است برعکس کوههای اصفهان کیار چه سنگ است
و بسیار بسیار سخت که تفنگچی باید حرکات بز کوه میرا بگذرند در سفر ما نذران و فارس تمام در سر اسب شکار میکردم
و اگر هم گاهی با بضر و زه پایده حرکت میکردم دو هزار قدم بود سه هزار قدم بود برعکس اصفهان غیر از شکارها
که سواره میردم بیسج شکار کوهی را دیگر نوشتم سواره بزم تا ما را با کمال رخت و سختی در کوهها پایده چه کلمه
نوشتم که کلمه میگویند و این بکنوع پناهگاهی است که صیادها از سنگ و تبه و حفره های کوه و پشت سنگهای بزرگ
پناه خود قرار میدهند که شکار او را نبیند شکار را میرانند نزدیک آن کینگاه که رسید شکارچی از شکار میکند
کوه را جر که میگردند برایم میاورند چه پایده می کشتم یا یکمین میزدیم یا بر خورد میگردم سه قسم دیگر هم شکار
میکردم او ایش خیلی مایل با شکار بودم بعد که پریدم از اینکار سرد شدم چون پریشدی حافظ از میسکده
بیرون رو رندنی طرف بناکی در عهد شباب اولی آن سه قسم هم شرس از قرار ذیل است یکی شهبامی
مستاب در میان زراعات رفته روی شکار میسیدم جلو او در سبزه ها کلمه میگذریم شب در کلمه میجو ابیم تا

صبح بیداری میکشیدیم اگر باد خوب بود آهوی کچر ابر ما میآید و میزدیم من شش عدد بیک تیر در این کله میزدیم ام
 شبی چهار عدد پنج عدد هم پی در پی زده ام و صبر کرده ام غیر شهای مهتاب که نمیدانستم چه میآید باز پی
 زده میرفتم جلو آنها باز حفزه کنده که با زمین برابر باشد این نوع شکار پیش بند میگویند در تاریکی رفته انجایی
 نشستیم چنانکه شفق میدید خود آهوی از زیر بیرون آمد و بجایال مانسی میرفت اگر باد خوب بود او را تیر میزدیم کنوع
 دیگر هم چه شکار گوهی چه آهوی سر چشمه مارا کمین کا بهاد دست کرده در انجا کمین میکردیم شکار وقتیکه به آب خورد
 میآید با تفنگ میزدیم هر سه نوع این قسم که نوشتیم من خیلی اوایل مایل بودم خیلی هم شکار میزدیم و خیلی هم شکار
 زدم یک قسم دیگر آهوی در اصفهان چه با شتر و چه با انسان میزند و صید میکنند آن آهوی کردانی است میگویند
 بدنبال شتر افتاده یا دنبال میرشکار افتاده بته در دست میگیرند چون آیند و قسم را من بیسج در عمرم مایل
 بنوده و نگردم باین جهت نمیوسیم چون جوان بسیار زنگ شکارچی بودم در پیاده روی هم چنانچه در سواری
 سواران فارس را حاضر کرده بودم و بر آنها برتری داشتم و بهتر از من سواری نداشتند در پیاده روی هم
 اصفهانینما بهتر از من بودند بر احوت روزی بدون اینکه اظهار خستگی بکنم پنج شش فرسنگ در گو بهما گردش
 میکردم آنچه این سفر در اصفهان شکار رفتم عمده در بلوک بر آن و کلاه قاضی و خورا اسکان و دو شاخ زندان
 که گوه مشهور معروفی است زیر کلاه قاضی و شاه کوه بود سفری هم با مجید الدوله که روزن آمدیم ولی شکار قابل
 نشد امسال به سیلاق با مجید الدوله وزن و بچه بده زفره که بلوک کوپاست رفتم در انجا سه ماه توقف کردیم شکار
 کبک و شکار کوه و شکار کور خرفتم شکار کوه بقرت بیت و سه عدد شکار کردم آهوی و کبک زیاد می شکار شد
 اما شکار کور نشد آب گرمی که آب کو کرد باشد برای زخم جلد میگویند نافع است در نزدیکی این زفره است اصل
 آهوی زیاد می و پازن و بز زیاد و باقر قرا و غیره زیاد شکار کردم مکنوع شکار کبوتر وحشی در اصفهان هست که
 در بیسج جا ندیدم شاید دو هزار کبوتر باین قسم من شکار کرده باشم بر جهای زیادی که کبوتر خان باشد در اصفهان
 معمول است میازند و این کبوتر خانها بسکل مخروطی است برج هست دو هزار تومان قیمت است خرید و فروش
 میشود از صد تومان الی سیصد تومان اجاره اوست در حقیقت یک مستغلی است برای ذلق کبوتر که برزاعت
 میدهند این بر چهار امیازند در تمام خاک اصفهان هست ضیاء رفقه زیر این بر جهای است کبوتر ها در در و در کن
 آنها را با تفنگ میزند اما کار همه کس نیست خیلی مشکل است زدنش من در دو سال اول سه چهار سال هم در سفر
 سیم مشغول اینکار بودم ولی بعد بکلی ترک کردم یک شکار دیگر هم در اینجا دارد که محض اصفهان است کتر جان
 دیدم در حقیقت عوض شکار کبک این هم مکنوع شکار است بلذ چنین است غیر از سه ماه رستان در کمال و غیر

و زیادی در نه ماه دیگر است برای طفره از خیال و تفنن عصر بسیار بسیار شکار خوبی است و من خیلی مایل بودم
 و میرقم زیاد میزدم یک نوع دیگر هم صیادها میکردند در اصفهان خیلی باب است و میگویند در افغانستان
 بخصوص در هرات اینکار بسیار شیوع دارد حتی امرای بزرگ افغان هم اینکار را میکنند من بسیار دیدم و بسیار
 حضور من کردند اما من خودم بشخصه نکردم کار بدی نیست ولی من میل نکردم اینکار را بکنم محمد اسمعیل خان میر شکار من
 و تفنگدار باشی من لقب بمصلح السلطنه او بسیار بسیار خوب بلد است هیچکس را ندیدم بهتر از او بگیرد تقریباً
 تا می بر غالی گیری ما نذران دارد که شتر شتر نوشته ام قاشقی است چوبین و در او یک میلی است از نقره یا برنج یا
 مال قره قوش و کلنگ استادان این فن میگویند این جنس بهتر میشود یعنی استخوان کلنگ یا قره قوش میگویند این
 سونگ جنس استخوانش بهتر از جنس فلزش میشود اورا با موم پر کرده و مثل سونگ طوری چتری میازند ترتیب سونگ
 کارسانی نیست استادان مخصوص دارد بعد از ادران قاشق قرار داده در وی ان قاشق و الی پوسته سر مرغابی
 محفوظ در دست میکنند نوعی میزنند که صدای بلدرچین مادمه میدهد بلدرچین نر بهوای او میآید الوقت بدام صیاد
 می افتد و وضع غرور این حیوان دانه نش و بدام خوردنش غالی از تا شایسته مرغابی سر سبز که با پشتنگ و چراغ
 در مار نذران میگیرند و این بلدرچین گیری که با این آلت میکنند و این آلت را بطولچه میگویند و با آن بوقی که در مار نذران
 دیدم و خودم شکارش را زدم که صدای مده را می کند شباهت دارد سلاطین جرجان را که آل قابوس میگویند
 کتاب مفصلی هم گفته اند یکی از آنها منوچهر نام که مشهور است بقابوس نام و متعلق باوست این اختراع بطولچه و صید بلدرچین
 از مخترعات اوست چنانچه در تمام تواریخ نوشته اند آل و شتم گیر و قابوس و شتم گیر طبع بودند این تخلص و شتم سپهر
 بلدرچین است که عبری اورا و شتم میگویند این سلاطین و شتم گیر بسیار مردمان صاحب کمال با مردت با غیرتی بودند
 چنانچه هر وقت خط قابوس را وزیر مشهور معروف آل بویه صاحبان عباد میدید می گفت هذا خط قابوس افضل من خجاج
 الطائیس قابوس نام بهترین شاهی است بر کمال ان سلاطین بر مردت آنها همین بس که سلطنت و بزرگی خود را در حفظ
 و حمایت فخر الدوله دلی بر دادند و سالها طرف آخت و تا سلاطین دیالمد شدند حتی پای تخت خود جرجان را به دیالمد دادند
 دست از حمایت و تقویت فخر الدوله برنداشتند تا اینکه منوید الدوله از میان رفت و برود فخر الدوله مجدداً تحت سلطنت برآمد
 در قبور آل قابوس و خود قابوس ان بیروت بی انصاف در عوض آنهم بزرگیها و نیکیها که از آل و شتم گیر دیده بود ابد
 اقدامی در اصلاح کار آنها نکرد که سسل است از او کاها مختصر بولی میخواستند آن بد بخت از انهم مضایقه میکرد
 فاعبر و ایاد و لوالابصار کلیه شکارهای این سغمان و وضع شکار تا میان و شکار یک کردیم در این یکسال این بود که
 نوشتیم حال وضع دربار دولت را عرض کنم میرزا محمد خان سپهسالار عظم یکسال دو سال با هم سپهسالاری منصب

صداقت عظم بر داشت معزول و عزیز خان گری که سردار کل بود بجای او منسوب او بوزارت جلال الدوله مأمور
 خراسان شد مجدداً مجلس دارالشورای دولتی برپاست پاشا خان این الشورا تشکیل وزارتخانههای مسئول دربار
 عظم مشکل شد و دولت قویثکت روس از خاک سیر یا بطرف خجند و تاج کند از قلعه المبورغ که ساخته بود پیش قدم
 کرد جنرال چرنیف بطرف تاج کند حرکت کرد بانه هزار قشون اگر چه در مراجعت او و منع او تکلی از طرف دولت
 امپراطور داده بود که المبورغ برگردد او بعد از فتح تاج کند این قسم در جواب آن فرمان علیحضرت امپراطوری عرض
 کرد علیحضرت آن فرمان جفا منطاع همیونی را در تالار حکومتی تاج کند زیارت کردم اگر چه علیحضرت امپراطور او را عزل کرد
 تا آخر عمر دیگر روی خوشی ندید اما شجر تاج کند بعد خجند دشت فریره و قیچاق نشین و خجند تقریباً ممالک کند سنجون
 در تحت تصرف ابدی علیحضرت امپراطور روس درآمد و این چرنیف در جنگ روم و روس رئیس داوطلبان روسی
 کشته در قشون سیره تان سردار کل شد در انجا هم کاری پیش زفته از نلیمان پاشا و عثمان پاشا شکست خورد و بعد کنگام
 کشته بمرد ما هم با عیال از طرف خدا نظر بطرف طهران حرکت کردیم در قسم زیارت حضرت معصومه روحی فدای
 مشرف کشته بزبان حال از ضمیمه قلب مترجم باین شعر بودیم ای میمان حرم از روی صدق ما توان دور
 بدرگاه سلیمان آمده در این سفر ارتباط و دوستی کاملی میانه من و جناب موتی باشی قم که سید جلیل صحیح النسب
 بسیار بسیار خوبی است روی داد و بعضی اسناد و فراین از سلاطین مصفویه این سید بزرگوار من نشان داد که معلوم
 میشد بقریب چهار صد سال است پدر پرید مشغول جار و بکشی این آستان مقدس است زهی خوشنحی و زهی اقیما
 که شخص چهار صد سال در چنین مکان شیرینی در خدمت چنین بزرگواری جار و بکشی و خدمتگاری کند از قم بطهران
 رفیقم روز و روز با بطهران و تشریفاتی که برای ما قرار دادند مثل افسار سابق بود همان بیت و توب و همان حمیت
 و همان تشریفات رسمی همان قسم تشریف بحضور همیونی بعد خدمت علیا حضرت محمد علیا و بعد بجای خود رفتن منزل
 هم همان نظامیه بود ختم شد سفر اول حکومت من با صفهان در زمانه رسمی این سفر من و ملاحظات من و شکار با
 کرده بودم

حال شروع میکنم حکایت توقف طهران و سفر دوم و مراجعت با صفهان و باز توقف اصفهان و مراجعت بطهران و
 تغییر حکومت در فتن بفارس هوا پر خردش زمین پر ز جوش خنک آنکه دل کوش دارد بهوش درم
 دارد و نقل دان و بند سر کوفه سغزی تواند برید مرا این خرم آزا که هست بجشای پر مردم تنگ دست
 بزرگکل اندر همیونی خوریم ندانیم این بادیه تاکی خوریم واقعا جنس انسان و شخص انسان غریب حکایتی است
 تقریباً در تمام عمر کجواب طویلی می بیند که در ان خواب کاهی خوش است کاهی بی کاهی علی است کاهی صغمه کاهی غمی است

در این زمین

گاهی فقیر گاهی غالب است گاهی مغلوب نیستو آنم چیزی بنویسم عقلا بهتر از من میدانند برک سبزی بگور خویش
 دست کس نیارد در پس تو پیش دست انصاف عدالت مروت نیکی بخلق خدا بجز حدی که تواند شخص بگذر چنانچه
 معصوم میفرماید الذنبا بیعتی مع الکفر ولا بیعتی مع الظلم می بینم که کفار بواسطه عدالت بچوکت مستند
 بسین بجهت غفلت بچوکت گوش سخن شنو کجا دیده اعتبار که عدالت عدالت برادری آزادی
 برابری بشرط عدالت خدا رب العالمین است ذرت السلین

اسفار با نظر ان تقریباً رسمی و شبیه بهم است کچیفش در نوشتیم که مراجعت از ما نذر ان بود سایر اسفار هم مانند آن
 بهم شباهت نامه دارد بعضی مطالبات فوق العاده که باشد بنویسیم هر شخصی بگردانم شخصی دارد و او بر دو نوع است
 یکی رسمی که سرگزشت احوالش است در حقیقت یکی بی اگر انی اوست تاریخ رسمی زندگانش است مال منم همین است
 که بنویسیم یکی تاریخ غیر رسمی زندگانش است با درس چکفت با بچه اش چه گفت فلان نوکرش را چرا بیرون کرد چه عمده
 دوستی و دشمنی یا فلان شخص چه چیز است چراست این هم که نمائمانه لازم است نوشتنش و نه ممکن است نوشتنش
 شخص بنویسد یا فلان خانم در فلان روز چه کفتم اوقات بعضی این شعر که پیرهن عصمت یوسف دیده شد ناموس
 زینجا گشت اینهم شباحت دارد بسیار کشف است دید و باز دید این سفرمان از سفر او درازا و غیره و غیره گمانی
 السابق بود مانند سایر سفرها ولی یک نتیجه بسیار بزرگی که خیلی بکار من خورد بر در آنچه لازم باشد خواهم نوشت او دوست
 یا جناب میرزا یوسف مستوفی الممالک ایران که امروز تقریباً شیخ الیوزر بود با کمال محکمی و صحت بنا بر این که داشته و
 ریختن من هم بکار او خیلی خوردم تا اینکه سبب صدورش شدم او هم الحی بکار من خیلی خورد و این دوستی بدون خلل تا دم
 مردن او بود مادامی که من کفتم بکشم زیر پای خاک با در مکن که دست زدامن بدارت جبهه عمده این دوستی با
 میرزا یوسف مستوفی الممالک بر حمت ایزدی پوستن بر حوم فرخ خان بود چه اندوست یکانه اول سکت که ده و پنج
 بتلاشد و بعد بر حمت ایزدی پوست در این سفر طهران من که بقرب پنجاه روز طول کشید هممانیای رسمی و دیده و باز دیده
 رسمی زنانه و مردانه دائم دو کار بود که تر باید را چه دارم علیحضرت همیونی بکار جابجود و دوشان ته رفیق بکارنا
 بدست مبارک فرمودند که واقعا عقل حیران میشود چون نزدیک باغراق است من احترام میکنم از نوشتنش بیک روز در
 جر که کن که کوبی است کوه در داد و زد میگویند نود و چهار شکار بغیر از تخمی که فریب پنجاه و دوسه عدد آنها در قافله
 سیصد قدم در حضور من با کلوله در جر که زدند اسبهای بسیار نماز و پول زیادی من تقدیم کردم در ناخت اسب که
 در حضور من اسفر همور با کلوله زدند با وجودیکه مثل من سواری کمتر بود من در تمام عمر هیچوقت در سناخت اسبها
 با کلوله زدم آنچه زدم با چهار پاره زدم دلی وجود مبارک علیحضرت همیونی تا ما را با کلوله میزدند حقیقت این بزرگوار است

بود از آیات خدا و رحمتی بود از رحمتی پروردگار با بصورت زیبا و خلقی که بهتر از آن مقبول نیست خلقی و سیرتی
 داشته بشبه بانبیا و اولیای صورت پاکیزه و خوی خوش و اخلاق نیک با که ائی خوش بود با شهریار
 خوشتر است در نگاه سال سلطنت تقریباً یک حکم با حق و یک ظلمی فاحش نکرد بقدری ملاحظات از همه کس داشت
 و شرم حضور که حقیقتاً مانند سایر کالاتش اسراف کرده بود در این کار هزار مرتبه اشخاص واجب القتل را خودم دیدم
 که معذرت میخواست و او را مطمئن کرده و دل خوش کرده مرض میگرد و بعد با ما می گفت بیچاره رسید است
 خدا را خوش نماید لازم بود چنین بکنم و بسیار کار خوبی کردم مگر آنکه خود من میگفت اگر بفلان کس بخوابم تغییر کنم یا چوپا
 بزخم تو خودت را روی دست و پایی من بیدار و نکند این کار را بکنم چنانچه یکوقت میرزا عیسی وزیر دار الخلافه
 بجهت تقصیر بیکه کرده بود وجود مبارک خوب نوشته که او را حضوراً خوب بزند و بمن زبان فرانسه فرمودند مانع
 شو و مگذار من بجاگ افتاده عرض کردم عیسی را یکی بفک کشیدند و با آسمان رفت و گذشت عمل او چنانچه خدا او
 مبارک: تعالی قصه او را در قرآن مجید ذکر فرموده است و ما قاتکوه و ما صلیکوه این عیسی قابل بفک
 کشیدن نیست این بده را در عوض تنبیه بفرماید فوراً قبول کرده او را مرض کردند میرزا عیسی منزل آمده رو
 دست و پایی من افتاد در حالت گریه اظهار رضامندی میکرد چون سید بزرگوار می بود با و گفتم ابد از من ممنون
 مباش قسم بجدش خوردم که دو مرتبه بمن فرمودند که من تو سطر را بکنم و این جمله کردم و الا بجایاتی چند که از تو دلخور
 بودم و خودت میدانی خیلی راضی بودم که خوب بخواری بلکه بکشندت ایندعا با و بکن نه بمن در هر حال چون عمل خیر بی
 نتیجه نیست و حقیقتاً خیر خواه و دولت خواه من شد از آن تاریخ اسباب اتحاد با مستوفی الممالک و وصلت ما
 با مستوفی الممالک از این مقدمه حسابش فراموش شد باری پدرا خدایم جمیع صفات انسانی و روحانی و جسمانی
 بهتر از همه کس داشت در علم تاریخ نزه اول بود زبان فرانسه را مثل معلمین فرانسه حرف میزد فقط حرف زدند
 عالم زبان فرانسه بود مگر زبان کو بهر بار میفرمودند که اگر من شاه بنشینم یک طای بسیار بزرگی میشدم و حقیقتاً همین
 قسم بود انعلی از عمل خلوت که مقام جبارت و خوش آمد گویر ادا شد عرض میکردند که احمد نده محمد و ملا شایده
 و الا با بیچاره ما خیلی سخت گیری میکردید خنده ما میشد از این صحبت مگر حاجی ملا علی کندی حجه الاسلام مرحوم
 اقا سید صادق حجه الاسلام مرحوم حاجی شیخ محمد باقر حجه الاسلام و اقا میرزا محمد هاشم حجه الاسلام خود من
 گفته و مصر بودند در این گفته خودشان که در یکی دو مجلس که با قبله عالم صحبت داشتیم قبله عالم فقیه و اصولی
 بسیار بسیار معتبری است در همین یک دو مجلس اگر از ما اجازه اجتهاد میخواست فوراً تقدیم میکردیم گفتم مقام حضرت
 از این مقامات بلند تر است حقیقتاً فقیه کاملی و اصولی بی بدلی بود اگر چه من این مقامات را نمی فهمم و دارا نیستیم چون

۲
 ای نصف فخر
 مطعم
 بیچاره کار با بی
 قبح
 و او را بکشند
 بیزدین
 زیرا او را
 در کجا
 میرزا
 یک
 در این

بسیار خوب دهند و نقشه کشی را کاملاً میدهند حقیقتاً استاد بودند. در سواری و تیراندازی و شکار چون رسم
 و بگرام کور بود و اسفندیار در عقل و تدبیر و امور لشکر و کشور مثل جد بزرگوارش اقا محمد خان و اردشیر بابکان
 و شاپور و شاه عباس بزرگ و پسر کبیر و فرزندیک اول و کلیتوم و انوشیروان بود در عقل و چیر نویسی و قانون
 مملکت را نی هزار ریشیلو و پاپرستون و بود در تجر و خواجه نظام الملک و تیرنارک شاکر و دشمنی نه غلویت
 آنچه در حق او بنویسیم محض مقام پدر و فرزند میست در همه چیز و همه گام تمام بود کل بی عیب خداست کل بنجار میر
 نشود در بستان کل بنجار جهان نیکو سیرند منظور شیخ اول و ذات پاک خداست و بعد آنکه اظهار و انبیا
 عظام و الای نبی نوع بشر البته بعضی لغزشها و بعضی سهو و نسیان در پنجاه سال سلطنت و هفتاد سال عمر می کند
 کار ما سهواست و نسیان و خطا کار او لطافت و احسان و عطا مضمون بدست بدخواه و قلم بدست
 نویس خواهد داد اگر از این وجود مقدس حکیم انصاف ملاحظه کند با قدرت سلطنت مستبدانه میداند چه قدر
 انصاف و چه قدر مروت و چه قدر عدالت داشت با قدرت کامله که داشت اگر کسی معرفت با جلال او داشت
 نفمانه و کور کورانه در کاران علیحضرت محاکمات نمیکرد که یکی از اولیا و انبیا بود مجبورم بنویسم چند کلمه در این
 سلاطین اروپا که شهرتی بیرون کردند اشخاص با انصاف اگر اندکی غرور کنند و بقوا این مستحانه پارت و بقوا
 مستحانه سلطنت مشروطه ملاحظه کنند می بینند که سلاطین مستفاد و مقتدره اگر کاهکاهی خطی و خطائی از دستشان
 سهواً در برود در پیش چشم عقلا چند ان کنا بکار نیستند محسنتات پارتنت و محسنتات سلطنت مشروطه زیاده از فهم
 من است که بفهمم و بتوانم بفهمانم عقلا که اسباب این اساس اریخته اند میفهمند که این بنده چه میگویم و منظورم چیست
 و نکته در کجاست و الا اگر تمام اشجار قلم و تمام بجا رها شود و تمام اوراق درختان قرطاس گردد از خوبات سلطنت
 مستبدانه و تیاج ان و محسنتات سلطنت مشروطه و حکمی و قوانین او و خوبی او و ترویج عدالت و تجارت که بان واسطه
 میشود خواهند بنویسند حق از عهد بر نیایند و بجزای من بظن بزرگوار می خودت برای من بمرود و همزمان پیدا
 کن و چشم و گوش را بار کن چیز را از شر ما با بفرمان کاشش کشاده بنویس چشم من و گوش من آفت جان من است
 عقل من و سوش من کاشکی این چند جلد کتاب را از خار جدا و داخله من بنویسم و خوانده بودم کاشکی روزنامه بنویسم
 کاشکی چیزی نمیفهمم بدترین درد دار عالم چیز فنی است زیرا که می بینیم و می فهمیم و چاره نداریم مثل ما مثل آن مثل
 که دست و پایش بریده است در میان راهی افتاده و می بیدار راه آهن بتجیل بر او میاید و میداند که وقتیکه راه
 باور سید چه میکند ولی نی پای کر زود دست سیرا پوسانه فریادی میکند یک یا الله یا الله میگوید امر در حالت این
 بنده با شخص بدست و پایش است که می بیند همزمان و بمرود و معاون ندارد در خطر راه پایش بریده افتاده است

بسیار خوب دهند و نقشه کشی را کاملاً میدهند حقیقتاً استاد بودند. در سواری و تیراندازی و شکار چون رسم
 و بگرام کور بود و اسفندیار در عقل و تدبیر و امور لشکر و کشور مثل جد بزرگوارش اقا محمد خان و اردشیر بابکان
 و شاپور و شاه عباس بزرگ و پسر کبیر و فرزندیک اول و کلیتوم و انوشیروان بود در عقل و چیر نویسی و قانون
 مملکت را نی هزار ریشیلو و پاپرستون و بود در تجر و خواجه نظام الملک و تیرنارک شاکر و دشمنی نه غلویت
 آنچه در حق او بنویسیم محض مقام پدر و فرزند میست در همه چیز و همه گام تمام بود کل بی عیب خداست کل بنجار میر
 نشود در بستان کل بنجار جهان نیکو سیرند منظور شیخ اول و ذات پاک خداست و بعد آنکه اظهار و انبیا
 عظام و الای نبی نوع بشر البته بعضی لغزشها و بعضی سهو و نسیان در پنجاه سال سلطنت و هفتاد سال عمر می کند
 کار ما سهواست و نسیان و خطا کار او لطافت و احسان و عطا مضمون بدست بدخواه و قلم بدست
 نویس خواهد داد اگر از این وجود مقدس حکیم انصاف ملاحظه کند با قدرت سلطنت مستبدانه میداند چه قدر
 انصاف و چه قدر مروت و چه قدر عدالت داشت با قدرت کامله که داشت اگر کسی معرفت با جلال او داشت
 نفمانه و کور کورانه در کاران علیحضرت محاکمات نمیکرد که یکی از اولیا و انبیا بود مجبورم بنویسم چند کلمه در این
 سلاطین اروپا که شهرتی بیرون کردند اشخاص با انصاف اگر اندکی غرور کنند و بقوا این مستحانه پارت و بقوا
 مستحانه سلطنت مشروطه ملاحظه کنند می بینند که سلاطین مستفاد و مقتدره اگر کاهکاهی خطی و خطائی از دستشان
 سهواً در برود در پیش چشم عقلا چند ان کنا بکار نیستند محسنتات پارتنت و محسنتات سلطنت مشروطه زیاده از فهم
 من است که بفهمم و بتوانم بفهمانم عقلا که اسباب این اساس اریخته اند میفهمند که این بنده چه میگویم و منظورم چیست
 و نکته در کجاست و الا اگر تمام اشجار قلم و تمام بجا رها شود و تمام اوراق درختان قرطاس گردد از خوبات سلطنت
 مستبدانه و تیاج ان و محسنتات سلطنت مشروطه و حکمی و قوانین او و خوبی او و ترویج عدالت و تجارت که بان واسطه
 میشود خواهند بنویسند حق از عهد بر نیایند و بجزای من بظن بزرگوار می خودت برای من بمرود و همزمان پیدا
 کن و چشم و گوش را بار کن چیز را از شر ما با بفرمان کاشش کشاده بنویس چشم من و گوش من آفت جان من است
 عقل من و سوش من کاشکی این چند جلد کتاب را از خار جدا و داخله من بنویسم و خوانده بودم کاشکی روزنامه بنویسم
 کاشکی چیزی نمیفهمم بدترین درد دار عالم چیز فنی است زیرا که می بینیم و می فهمیم و چاره نداریم مثل ما مثل آن مثل
 که دست و پایش بریده است در میان راهی افتاده و می بیدار راه آهن بتجیل بر او میاید و میداند که وقتیکه راه
 باور سید چه میکند ولی نی پای کر زود دست سیرا پوسانه فریادی میکند یک یا الله یا الله میگوید امر در حالت این
 بنده با شخص بدست و پایش است که می بیند همزمان و بمرود و معاون ندارد در خطر راه پایش بریده افتاده است

و راه آهن خطرناک شمالی و جنوبی مانند برق آسمانی بجله میاید و او را در زیر دست و پا خود می کنند و این بدبخت فریاد
 میزند باز میرویم رو بجزا ایضا بفریاد برس ای گریبی که از خزانه عیب کبر و ترس و طیفه خور
 داری دوستار از کجا کنی محروم تو که باد دشمنان نظرداری حالت موری بعلم عیب بدانی درین
 چاهی بیز صخره صفا از درخشندگی و بنده نوازی مرغ هواری الضیب ماهی دریا چرا بیاد ما و بفر
 ما بیچاره مانستی جناب میرزا فتحعلی خان صاحب دیوان پسر حاجی قوام که در قبل ذکر شد با انتخاب خود
 من بوزارت من برقرار و حکم ان اصفهان مجددا شدیم

باب چهارم سفر اصفهان و وضع آب و خاک و شکار اینجا

از کاب مبارک مرضی که بطف اصفهان روانه شدیم از راه معمول راه حوض سلطان و کناره کردیم قدم
 وارد شدیم بعد از زیارت آستان مبارک بطف کاشان راهی شدیم مهمانی وجود مقدس در حضرت عبد العظیم
 مانند معمول سنوات بلکه قدری بهتر چه جناب صاحب دیوان مرد با سلیقه پیش چشم بازی بود با تجملات و شکوه
 سلطنتی کافی السابق مانند اسفار دیگر ختم شد از در حرکت از طهران جناب صاحب دیوان اظهار نقابت میکرد
 ورود کاشان این نقابت مبدل به جصبه و مطبوعه بسیار شدیدی گرفتند میرزا رضای دگر من در این سفر طهران
 با زین کیشش مار کیت هر دو را عذرش از خودم در عوض میرزا عبد الوهاب خان پسر محمود خان احتساب الملک
 که پانزده سال در پاریس تحصیل کرده بود و تازه از پاریس آمده بود حکیمباشی خود کردم معالج جناب صاحب دیوان
 بود و حکم برفت کرد در کاشان چون شخص از هر چیز که بدش میاید لا علاج کیو قتی یک قسمتی از آن چیز طبیعت برآ
 دو پیدا میکنه بنده هم که کمال نفرت را از کاشان دهم و اول بهار بود میخواستم با اصفهان بروم مجبور گشتم
 دیگر در تمام حقوق و وفا تحویل داده نو کرداری کردیم در کاشان توقف کرده در پای مرضی خود مان و بچلهای
 او نشستیم عجایب این خوبی را منزل خودیم در شهر خراب کیف کاشان ما ندیم و عجز آنکه هکلی مان فراموش کرد
 بودیم که یک فینی هم با آب جاری و عمارات بسیار خوب در نزدیکی کاشان است جناب صاحب دیوان در خانه تخریب
 نامی که از او این کاشان بود و معلق بود میرزا تقی خان سپهر مستوفی صاحب نسخ التواریخ ناصری منزل کرد
 بود منم با عیال همدم سلطنته در خانه جناب شیخ الاسلام کاشان منزل کرده بودیم معلوم نبود زندگی مادر آغا از
 صبح تا ظهر مشغول پرستاری و نقیشت احوال جناب صاحب دیوان بودیم ظهر تا بارفتن خودم و همکار خودم میرزا
 شکاری سوار شده در اطراف کاشان بشکار خرگوش و شغال و سگ کرک و در باه مشغول بودیم در این سبت روز

با آن نیهامی میرزاها یون زیاده از پنجاه هشت شغال و سه کرک شکار شده هنگام غریبی بود و یک شغال که برود
 میانه بیت تازی بر او میرخت فوراً او را قطعه قطعه میگرداند فضل بهار هم بود و هواد بود و مختصر صفائی داشت
 اطراف شحر تا جاب صاحب دیوان خوب شد از راه نظر با تشریفات سابق الذکر وارد صفهان شدیم عمارت
 همان سر پوشیده سیف الدوله است و جناب صاحب دیوان در عمارت صدری منزل کرد بهار است اول
 بهارات همه بوستان زیر برک کل است همه کوه پر لاله و سبیل است پالیز بیل ناله همه
 کل از ناله او ببالد همی شب تیره بلبل خنجر همی کل از ناله و باران خنجر همی ندانم که عاشق کل آمد که ابر
 که از ابر بنیم خروش بر بر سر شک زمین بر هوا شده گواه بتردیک حورشید فرمان روه جلفای اصفهان
 بخصوص فضل بهار و وقت حرکت سیلاب چیز بسیار خوب با تماشائی است بعد از حرکت ما بطرف اصفهان
 اعلی حضرت همیونی لغزم آستان بوسی ثامن الله همی علی ابن بوسی الرضا علیه الاف التحیه و الثنا از دار الخلافه
 بطرف خراسان حرکت کرده اید غلام شاه جهان باش و شاه باش پیوسته در حمایت لطف الله
 باش قهر امام هشتم سلطان دین رضا از جان بپوس و بردران بارگاه باش از خارجی هزار
 بیک جو میخزند کوه کوه تا کوه منافع سپاه باش بچ ادبی پایده با خضوع و خشوع چنانچه از چنین سلطان
 شیعه دین داری سزاوار است بستان مقدس حضرت امام روحی جسمی فداه جبهه ساکشته حقیقه سربار که اقدیم
 خاکپای امام روحی فداه نموند انواع رحمت و نطفات و غیره و غیره بجلال الدوله حکمران خراسان فرموده
 چون میرزا محمد خان سپهسالار رحمت ایزدی پیوست در مشهد مقدس ظمیر الدوله قاجار که در فارس وزیر
 بود بوزارت در خدمت جلال الدوله برقرار شد اردوی همیونی بعد از تنبیه کاملی از ترکه و گرفتن سیر زیاد بطهران
 وارد شدند رجعیلی خان ترکمان که بسیار جوان معقول خوبی است و مراد خان و بابش خان و برام علیخان
 که تفنگدار مخصوص من هستند از اسرای آن ترکه اند که شاهنشاه من بوفات خراسان مرحمت کردند این چهار تن
 تا امروز با کمال صداقت و پاکبازی خدمت میکنند عمارت سکارگاه و بیلاقی دارم رستمانی در کنار زانیده رود
 میسبی بکبر آباد شورش باید از ابنیه خود من است جای بسیار خوبی است رجعیلیخان با سپهش الله و دیگر
 و نصر الله خان و بشترخان و عیاش که انهم ترکمان است سرایداری باشی و در ان عمارت من مشغول خدمتند
 هستند ولی ان به نفر دیگر شب در روز تفنگهای مخصوص من بستان است و همیشه در کوهها و غیره مشغول
 خدمتند از من هستند خبر بسیار میثومی در این بقع اصفهان با رسید هزار نقش بر آردر ناله و بنود
 یکی چنانچه در آئینه تصویبات چون جز بستنی و کوه چیری نیاورد کاریکه خداوند کرده است چاره نداد

بهرام
 برنگه یغیر و غیره
 نوله او باید باشد

لهذا تطویل نمیدهم برادر عیانی من در آغاز کارانی و عنفوان جوانی بر حمت ایزدی سپیست در جوار حضرت
 رضا صلوات الله علیه مد فون گشت این خبر بمن چو بارش بخشید لازم با طهارت شست اما الله و اما الله در
 گفته بطرف زفره حرکت کردم سه ماه در اینجا موقوف بودم آنجا مکن بود جناب صاحب دیوان در مشغول
 داشتن من که از این خیال مضرف شوم کوتاهی نکرد بعد از توقف سه ماه بشهر اصفهان آمدم باز دیدم عیونم
 در شهر با تم بطرف امام زاده شاه رضا واقع در قصبه قمشه و اسفرجان سفری کردم خواه نخواه نوکر با مخصوص سکنه
 میرزا و مصلح السلطنه مرابگار میرزنده گاه گاه از گردش سفر بلوک سیمرم بجز لجان بشهر اصفهان آمدیم بجهتی از
 جهات میان مرحوم حجه الاسلام حاج شیخ محمد باقر و اقا میر محمد حسین برادر امام جمعه نقار عظیمی در گرفت میر محمد
 حسین زیاد همگ احترام از جناب شیخ کرد من بطرف داری جناب شیخ برخاسته با قدرتی که امام و برادرش داشت
 گوشمال عظیمی با نهاد ادم و من حالا صاحب دو دختر هستم یکی لقبه کوکب السلطنه و یکی بشوکت السلطنه
 من زیاد شد صاحب دیوان حضور پد پناجا دارم عرض کرد بطهران حضار شدیم وضع زندگانی و وضع علماد و وضع
 درب خانه خودم بالتام شبیه بود بوضع سال قبل مطلب تازه روی نداده بود که ذکر کنم باین جهت باختصار میگویم
 وضع شکار را بهم نوشته ام این سفر هم چون دماغ سوختگی کلی داشتم کمر بشکار میرفتم چون از راه قم و کاشان گذر
 بطهران رفته بودم میل کردم این سفر از راه جوشقان و محلات بطهران بروم بخدمت سلطنته با بچه پایش در اصفهان
 که نشسته فقط جریده از راه جوشقان بطرف طهران رفتم بلوک جوشقان بلوکی است در جلگه وسیعی افتاده
 قصبه است که این بلوک بان مستی میشود قالیهای مشهور معروف خوب ایران در عهد صفویه در این قصبه میافتند
 امروز چون عنقا هیچ همی از او نیست حتی قالی بدیم نمی بافند کسی هم نیست که آنها را تشویق کند باین کار بر نفع
 عزیز محترم بلوکی است سردسیری آنچه جو بات سردسیری عمل میاید بخوبی در اینجا عمل میاید در دشتهای وسیع
 طولانی که دارد آه و کور خزر زیاد دارد کوهستانهایش که شتر گت میان جوشقان و نظر شر قش نظر میشود و
 عربش جوشقان ندیدم و زرقم ولی میگوید خیلی هست بجلات رفیم محلات بلوکی است سردسیر غیر از شیر خرس
 انواع شکار از هر قبیل بگب مرغابی که از کور خزر قوچ میشس بازن بیو بهتری هست که شکاری لذت
 از عمرش میرد بمراتب بهتر از فارس و اصفهان و غیره است چون شرح شکار کا بهایشرا و شکار ما که کرده ام
 در اسفا ذکر که مکر در اینجا آمده ام خواهم نوشت حالانته خود محلات و جغرافیای آنجا را خواهم نوشت
 بلوک محلات و دانات محلات در دو طرف رود کو چلی که مصبتش از کوههای فریدن بر میخیزد و من چندین بار
 مصبت او را مضرب خیام خود کردم و شرحش را خواهم نوشت از فریدن بطرف شمال ریخته بکلپایگان میاید

کلیایکان تماما سیراب کرده تغییر مجری داده بطرف مشرق ریخته به کمره آمده ان بلوک را نیز مشرب کرده بمحلات
میآید و در آنجا باز تغییر مجری داده بطرف شمال ریخته تا حضرت معصومه قسم و از کنار دیوار سحر و پلی که بر او بسته
رود شده و به بحیره ساوه میریزد و ان بحیره را تشکیل میدهد با یکی دور و دیگری چون دو محله یکی در دامنه کوه در
شمال واقعه سه چهار هزار قدم پایین تر از آن محله محله دیگر که طرف جنوب واقعه در حقیقت دو قصبه است
با پنجه محلات میگویند یعنی دو محله و این دو محله که دو قصبه بسیار بزرگی است فقط مشرب میشود از یک چشمه خدا
آزیده که از ریشه کوه محلات بکلم خداوند تبارک و تعالی بقریب میت سنگ آب صاف سرد بسیار خوب از یک
لفظه یک جوشی جوئیده از شمال جنوب میریزد این دو محله را سیراب کرده و صرف زراعت این دو محله میشود که
در حقیقت دو قصبه است آنقدر باغات خوب و جا های باصفا و شکارگاههای خوب دارد که شخص از عمده
توصیف او بر نیستد نباید آقاخان محلاتی که ذکرش ذملاً نوشته میشود از اینجا بطرف هندوستان رفت
ارزاه کرمان اگر چه خود آقاخان کتابی نوشته است و وقایع و کد ارشاد خودش را از روی پادشاهی حقیقت
نوشته اما من هم چون خوب اطلاع دارم می نویسم مرحوم آقاخان از اولاد شاه خلیل الله است چون ^{تفصیل}
سلسله نعمت الله ولی را مفصلاً نوشته ام دیگر مجدداً لازم نیست آخوند های یزدخیلی همیزه کی کرده این
سید محترم را شهید کردند فحشلی شاه و سلسله قاجاریه که حقیقتاً فانی خانواده طهارت هستند تمام بسیار شهید
از قاتلان انرحوم کشید و آقاخان را بفرزندی قبول کرده صبیبه محترمه خود را بعهده شرعی آقاخان در آورد و او را
در تمام مجالس غیر از حضرت اقدس و لیعهد در جلوس و حرکت مقدم میداشت و بدرجه احترام او را میکشید
بعضی را چنان گمان بود که مرحوم خاقان مرید آقاخان است ولی این همت صرفت چه خاقان مرید شیخ
جعفر مرحوم حجه الاسلام و میرزای قمی حجه الاسلام اعلی الله مقامها بودند فقط محض که خدائی بود که بان سید
برزگوار کرده بودند محلات و سایر بلوک را هم بتول ابدی در عوض مواجب شاهزاده خانم صبیبه خود عیال آقاخان
کرده بودند علاوه بر اینها بیت چهار هزار تومان هم که عبارت از ماهی دو هزار تومان باشد هر ماه اول ماه آخر آن
بحضرت سید میدادند ترقی فوق العاده در عهد فتحعلیشاه داشت در اوایل محمدشاه نیز بشرح ایضاً در وقت صدارت
حاجی میرزا آقاسی خود شرا از نواب حاجی شیروانی مستعلی شاه میدانت و ادعا میکرد که مرشد من هستم و رئیس
سلسله نعمت اللهی من بر تبتی که نوشتم خود را نایب میرزا کوچک نایب الصدر جمعلی شاه میرزا کوچک نایب حاجی
شیروانی شیخ زین العابدین و او نایب مجد و بعلی شاه حاجی محمد جعفر همدانی و او نایب حسینعلی شاه اصفهانی
و او نایب نورعلیشاه اصفهانی میدانت آقاخان میگفت حق سبحانه و اولاد شاه نعمت الله میرسد او نامرتب

میگوید نوشتیم که حب دنیا در او بیش از همه بجان یکدیگر انداخت حاجی میرزا آقاسی مجبور گردید محمد شاه را بر میر حسینی
 آقاخان و آقاخان را مایوس کرد و بفرار از ایران قلعه بزرگی و بنای بسیار عالی در محلات آقاخان تهران بنیاد
 که بقریب یکصد سال گذشته است کتابی رز در حرم مستوفی الممالک دیدم خطی مشهور بسلسله الذنب پانچ
 قاضی نورالدین صاحب مجالس المؤمنین مشهور است بشعر توشی سعی کرده است تمام عالم را شمع کند این کتاب
 سلسله الذنب نیز سعی غریبی داشت که تمام عالم را صوفی کند و میتوان گفت صوفی را شش بود پانچ سلسله از
 در اویش را بصیقلی کبریا بکر رضی الله عنه میرزا سید ابوالحسن صاحب کتاب منتهی می کند سلسله از اب او پس قرن
 منتهی میکند سلسله از بحسن بصری منتهی میکند این صاحب سلسله الذنب مجالس المؤمنین و صاحب او پروی
 مرحوم میرزا عبد الغفار کشمیری صاحب دیستان المذاهب را کرده اند او نیز در هر مذهب بی چنان چه کرده که شخص
 خواننده چنان گمان میکند که خود صاحب کتاب باین مذهب است ختم میکنم باین شعر جنگ همفاد و دولت
 همه را عذر بنه چون ندیدند حقیقت را افسانه زدند از محلات بلوک حجره و عراق که بلوکی است
 سردی و نیلانی به آشتیان و کرگان و قرقش و راه ساد و وزند بطهر فتم ساد و وزند نیز در بلوک
 بسیار معتبره از بلوکات طهران فصبه ساد و در حقیقت شهر کوچکی است یوسف عادل شاه اول پادشاه شیعه پانچ
 دکن که مذنب شیعه را در هند و شان رواج داد ساد و بوده شرح احوالش را در تاریخ فرشته بعد از سلاطین همه بدین
 مفصلاً ثبت و ضبط است وارد طهران شدیم باز بهمان تشریفات و ترتیبات سابق ولی این سفر در عمارت
 بهارستان که بعد معلق به سپهسالار حاجی میرزا حسین خان شد و بعد جزو اینه دولتی شد منزل کردیم تشریفات
 و دید و بازدیدهای رسمی و غیره و غیره همان قسم اسفار سابق است حاجی میرزا حسین خان سفیر کبیر دولت علیه ایران
 در اسلامبول با حاجی میرزا صفحا که سیاح و ارسته بود و مکرر بلاقات من آمدند شیر علی خان عتصا الدوله که مقای
 بسیار بلند قریب بصدارت در درب خانه دولت و حضورهای یونی پیدا کرده بود مرحوم شده بود یکسال بود عمر من
 و مادر زن من عت الدوله بهیحی خان اجدان مخصوص علیحضرت همیونی شوهر کرده چون من و مادر مرحوم خفت
 السلطنه دلتک بودیم حکم همیونی برای رفع دلتکی با خواهر اعیانی من کسر ایل خانم ملقب بافتخار الدوله که نامزد
 ابو الفتح خان پسر سیم خان خانان سردار ایرانی بود مادرش ماه رخسار خانم ملقب بفتح الدوله که یکی از زنهای
 متحصنه دنیا بود عروسی کردند فخر الدوله دختر ولیعهد مرحوم و همیشه صلبی و بطنی محمد شاه مرحوم بود روزی
 شاهنشاه با کمال مرحمت باین بنده فرمودند غلانی چون خطاشکسته را خوب می نویسی و یک دو کتاب در کتابخانه است
 بنشین با هم خط نویسی کنیم من بعد از زمین بوسی و معذرت جو استن از چنین جبارتی حکم فرمودند چند شعر بنویس

در این کتاب از بناطرا در وقت محاسبات او را در این کتاب
 در این کتاب از بناطرا در وقت محاسبات او را در این کتاب

من از قلمه ان مبارک حساب لامرهما منطاع این چند شعر را بی خیال از اشعار نظامی نوشتم گفتند
 عاشقان باری رفت یاری بدین باری کز به سینه و زخده اش نار به سببی حوز در نپاشش در
 کنارش کشد چنانچه هواست سرخ کل در کنار سبزه رواست جام می دید بر گرفت بدست سنگی آفتاب
 جام را بگشت ای با آراج برده هر چه مراست جز تو کار من نکرد درست بعد از ملاحظه یک قلمه ان
 مرصع باین بنده مرحمت فرمودند و در زیر شعر من نوشته بودند بحیثم انشاء الله کار شمارا درست میکنم انخط
 خودم را که بدستخطها منطاع مبارک موشح شده است تیمنا تبرکاً محض افتخار و دمان خودم در جزو شایسته
 خودم ضبط کردم یکروز جناب حاجی میرزا عباسقلی که از فضلای دهر بود با جناب حاجی شیخ نادری کج آباد
 منزل بنده بودند من بجای میرزا نادری عرض کردم که مجمع فضیلت این بنده را بضمی کنی جناب حاجی بعد از
 فرمودند و این شعر خوانده سالها دل طلب جام جم از میگرد آنچه خود داشت زیگانه تمنا
 میکرد که هری که صدف کون مکان بیرون بود طلب از کم شده کان لب در میسگرد بنده آینه را
 برداشته صیقلی کرده و پاک کرده خدمت حضرت شیخ گذاشتم عرض کردم بر فرض دل من با یکی این آینه باشد
 محتاج هیچ چیز نباشد ولی وقتی که پاک کنی پاک تر میشود و زانیات حضرت عالی نیز این قسم است گفت چون
 عاقلانه خواستی آنچه بدانم میگویم غیر از زانیات معصوم که عقل کلند و نمی فهمیم و درک نمیکنیم مطالب آنها را
 و باید بقدر اقبال کنیم دیگر هر کس در هر مقام هر چه بگوید اگر دلائل منطقی او صحیح نباشد قبول کن جناب حاجی سر
 صفاع عرض کردم این فرمایش شیخ بود بصیحت شیخ تمام استقیض کنید فرمودند تا بتوانی بگویی بدکن و اگر قهر آید
 کردی و آغاز دشمنی شد جای اشقی را باقی بگذار بعدری پیش برو که توانی بگویی چه خوش گفت دانای آموزگار
 کن بکه بدینی از روزگار جناب حاجی زحمت دادم که شما نیز فرمایشی بکنید حاجی فرمودند شخصی یک دروغ میگوید
 دروغ میگوید که ان یک دروغ را راست کند هزار و یک دروغ گفته ان یک دروغ هم راست نشده درست حساب باش
 شریک مال مردم باشی و درست قول باش تا در چشمها عزت داشته باشی گفته ام اگر بصیحت است همین سه پند بس است
 ختم شد

بیا تا گل برافشانیم و می در ساغر اندازیم فلک را سقف بشکافیم و طرح دیگر اندازیم اگر غم شکر انگیزد که خون
 عاشقان ریزد من و سانی بهم ساریم و بنیادش بر اندازیم جناب حاجی محمد قلیخان آصف الدوله سپه
 یار خان آصف الدوله بزرگ وزیر من برقرار شدند من مجدداً فرمائیم فارسی شدم از راه معمول بطرف اصفهان
 حرکت کرده در اصفهان هم ترتیب سفرهای سابق با تشریفات وارد شده جناب صاحب دیوانم آنچه ممکن بود در

تقدیم و مهمانی و تشریفات و غیره بعمل آورد روزیکه علما بملاقات من آمده بودند جناب حجه الاسلام
عاجی شیخ محمد باقر بن اظهار داشت و اظهار دستکی کرد که چرا ما را گذشته و میر وید من این شعر را در جواب
جناب شیخ خواندم چون بکینوع مقام محترمی داشتیم گاه گاه از این نوع خوش آمد نامی گفتیم بکدیگر از قیل و قال
مدرسه حالی دلم گرفت یکچند نیز خدمت معشوق و می کنیم از این صحت خنده دست داد دعای سفر بکوش ما خوا
بطرف قشهر اندیم در این دو سال که من در فارس بودم محمد قلیخان بر حمت ایزدی پیوسته بود سلطان محمد خان
بجای او ایلمانی شده بود این سپرد جمیع صفات بر خلاف پدرش بود *مِنْ الْحَيِّ مِنَ الْمَيِّتِ وَ مَخْرُجُ الْمَيِّتِ*
مِنْ الْحَيِّ خاکستر از تنش عمل میاید در حق این سپه ناخلف میتوان گفت بیست که ورمال و چهل که ورمالک و ششاد
هزار در ب خانه را که از جانی خان جدشان تا پدرش محمد قلیخان که در عرض صد سال با انواع نیک بختها جمع کرده
در ده پانزده سال باست ایل قشقائی و خوانین قشقائی ایل و بلوک و ملاک شخصی خودش و پول نقد و جواهر و غیره
و غیره را بکلی تمام کرد شب و روز مشغول چرس و بنک و عرق و شراب و تلف کردن مال بود یکی از اعمالش را این بود
باقی را از آن قیاس کنید صد هزار اشرفی در پیش حاجی محمد صادق تاجر اصفهانی کرده که او داشت آن صد هزار اشرفی در پیش
تربل رفت یکصد و هفتاد هزار تومان نفع حاجی محمد صادق از او ادعا کرد و گرفت خدا شایه است که بیست نفر تاجر و صراف
از معاملات این مخون صاحب آلف و الواف شده عمومی من حسام السلطنه و دیگران از این بد بخت گروم بار بردند
حکایت دار و مال تلف کردن او همیشه میگویم بقدر صد که در ملک و مال ادرت هفتاد و هجده سال تمام کرد و آنگاه
انگه که تلف کرد و که اندوخته بود با جمیع روسای قشقائی و خوانین قشقائی و جمعیت زیاد بقسمه بجلو ما آمده بودند ابو
الفتح خان را که بعرض من لقب صارم الدوله برای او گرفته بودم از دولت از قشهر نامور و جهیمان کردم با همیشگی نام
افتخار الدوله از این راه مرض شده و رفتند عرایض مشیر و کاشکان او در هر منزل پی در پی با توبه اطاعت و
انبان اطاعت شرفیاب میشدند و بخت و پیشکش اسباب خوشنودی ما را و جلب بر حمت ما را نسبت بخودش فراموش
میاورد این بر خلاف سفر سابق که از راه سیرم علیا همان ایلمانی شدیم در فقیم از راه معمول و شاه جاده خط
فارس از راه ایردخواست و آباده و اقلید که راه معمول است به آباده را اندیم از مقصود بیک تا امین آباد و از
این آباد تا ایردخواست بقرب دو هزار سوار چه سوار رکابی خود من و ما مورین دولت که همراه من بودند سوار اوسانگو
خار و در این سیصد نفر و سوار عین آلو شاهی سون صد نفر سوار دویزن شاهی سون دویست نفر علما مان رکابی
خود من دویست نفر با قشقاینها و همار لو نیها بقرب دو هزار سوار میشد و طرف را هر منظمًا بحد دشتان گرفتند
بطرف منزل میر فقیم در این دوروز من سسی و چهار عدد و باقی این جمعیت سیصد عدد آهوزوند در آباده هم یک

شکار جگر که کردیم خود من چیرنی ترمز دلی سوار ما و نوکر ما و تفنگچی های آباده قریب هشتاد و شکار زدند از
 آباده بطرف سرحد بلوک بوانات و قفقزی و سرحد دو دانگ و چهار دانگه رفتم در عرض راه ایلمانی سلطان
 محمد خان مارا بجر که کوه اب باریک که الحی شکار گاه خوبی است دعوت کرد: و از ایل قفقازی جمعیت زیادی آورد
 الحی شکار مفضل خوبی شد بکشد و هشتاد شکار زده شد تمام قوچ و میش هفت صد و پنجاه من زدم بر سر ناخست
 سه قوچ پنجبال داشت مابقی میش روز در و ده شیر از هم مثل سفر سابق جمعیت زیاد از نظام و غیر نظام بعد
 پنجاه هزار زن و مرد با تشریفات معموله و طاق نصرت های زیاد که در عرض راه بسته بودند ما را پذیرائی کردند مجدداً
 بهمان عمارت سابق در و در کردیم ارک اندرونی مانند باغ نظر و خلوت های باغ نظر دیوانخانه و سرلمان کشت
 اصفه لاله در عمارت مشهور با بزونی کوچک که از بنا های فرمانفرماست منزل کردمشیر بسیار ترزل بود
 آورده و اطمینان کامل دادم که ابداً تو قفقزیه نکرده و ابداً چیرنی از تو استنباط نکرده ام ولی بمضمون این
 ناکسی را که بخت یاری کرد بتعالیب هر کس نشود سکس را اگر که طلب کنی قلب او غیر سکس نشود
 باز در موقع خود خیانت و جاست خود را از دست نداده بوقع خودش آنچه تو است حیانت کردش بساید
 تقریباً وضع حکومت و وضع شکار و وضع مردم و وضع کردش مطابق سفر اولمان بود ولیکن یک تفاوت
 داشت بعیوم کار ما من شخصاً رسیدگی میکردم و مسئول کل من بودم در این وقت خداوند تبارک و تعالی چشم مرا
 بجای فرزندنی روشن کرد که انشاء الله تعالی ببرت حضرت امام حسین روحی و جسمی له الفدا یکصد و بیست سال ابرت
 و خوبی عمر کند همدم السلطنه زن من پسری زانید پس از عیشها و جشنهای معمولی بجنور همیونی عرض شد اسم او سلطان
 حسین میرزا و لقب بجلال الله و له کردند میرزای الفت اصفهانی که ساکن شیراز بود این مصراع را تاریخ تولد او گفته
 مرده که بلفیس ملک سپر آورد: سلاق ما همان که دیان ملک ایلمانی بود وضع شکار خرس و بک و قوچ
 و میش و غیره و غیره همان رتیب بود کافی است این که نوشتم در دره بید و تنگ کبوتر خان و قلعه ملا غلام
 کوه های اطراف که دیان همان قسم خرساراد و سوراخ میگردند من رفته میزدم همان قسم جگر که میگردند من شکار میکردم
 ذکرش مکررات است در این سال خوبی و خوشی و نظم ختم شد پیر تا جد ارم بسفر که بلا زیارت علی حضرت انده می رود
 لهم الفدا از دار اختلافه طهران حرکت کرده بطرف عراق عرب رفتند محتاپاشای مشهور معروف که حاکم عراق
 عرب بود با تشریفات دولت عثمانی که برای چنین همان عزیزنی فراهم میآورد در سفر نامه مبارک که بخط مبارک
 بت است مفضلآ نوشته اند طالبین بان سفر نامه رجوع کنند و قایع دیگر که در عالم روی داد عمده آنها
 اطیشین پروس با دنا مارک و جنگ پروس با اطیشین و جنگ پروس با فرانسه پی در پی رویداد اگر چه مشهور

و واضح تر است که من بخواهم در این اوراق چهری بنویسم و چندین هزار مجلدات از این صوب چاپ شده است در
دست است ولی منم مختصری بنویسم قمت مرکزی اروپا که کلیه این خاک را نمیدارند از قدیم یک امپراطور است
از خانواده هابس بزرگ و کز میلیں که تاکنون هم بقرب نصد سال است اینجا زاده محترم بر خاست و چندین
دوک نیشن و شاهزاده نیشن هم بود و یک مجلس شورای عمومی که تمام دو کها و شاهزاده ها و سلاطین هغیره
جمع شده بریاست امپراطور در آن مجلس سالی یکمرتبه برای اصلاح مملکت در رتیب قشون و رعیت گفتگو میکردند
در سر مقدم و موخر نشستن و شاهزاده در روی صندلی زراعی بر خاست همین بجای زاده مملکت صغیر پروس جا
شد و شخص شخص علیحضرت و در یک کبیر که از خانواده هوبندولن است بواسطه قابلیت و شخصیت شخصی مملکت
کوچک پروس را خیلی در انظار بزرگ جلوه داده و منظم کرد (مثلی است در فرنگستان خیلی مشهور و معروف که
کار را یک شخص میکند نه شخصها) خرد و ظهور با پلیون اول و شکستهای پی در پی اطیش تقریباً تقویت گالی سلطین
صغیر المان داد اگر چه پروسها هم از بازوی توانای قاورنا پلیون بسیار سخت زمین خوردند چنانچه بیکیس مملکت
بر خاستن برای آنها نمیکرد ولی بخواست خدا مجده او خود را که در جنگ و آترو جزو دولتهای متحده با قشون
بسیار خوبی داخل شدند کلیتوم اول در همان جنگ صا جمبضب سواره بود بعد از آنکه این شخص بزرگوار که تالی جدا شد
و در یک عظم بود یا شاپور کبیر ایران لقب با بدیم عبی ندارد بدو در خدمات برادرش پادشاهان پروس بودند
خدمات کرد و جنگها کرد و اخراج بلد شد مصیبتها بر سرش آمد سالها در لندن کردش میکرد با خواست خدا و قابلیت
شخصی مجده او بر تحت پروس بر آمد یکی از نعمتهای خدا که بمضمون *اِذَا ارَادَ اللّٰهُ شَيْئًا حَتّٰی يَأْتِيَنَّاهُ* و زیر پی
نظیری مثل (بیرمارک) خدا با داده خدمات بیرمارک و تاریخ علیحضرت و ملهلمای اول مفصل است تاریخ خود
بیرمارک که بیکرانی شخص بیرمارک است که چه بود و چه شد چاپ شده در دست است شخص تا خواند بخصه نمیداند این
بزرگوار و این دو اقا و نوکر بوقت قلب و قوت عقل در مرکز اروپا چه کردند دولت کوچک پروس را که سی کرد و رخت
داشت با امپراطوری عظیم هشان المان و بلقب قیصری و امپراطوری مبدل کردند سی کرد و رخت بکصد و ده کرد
کشد اجمال این احوال این است دو حکومت نیشن از خاک المان را سالها بود بعد یکصد سال دولت دانمارک ضبط
کرده بود آن دو ایالت مستی بود به شکر و یک و هوسیتن بدو آن دو ایالت مختصر توشی کردند با هم حمایت
اندو ایالت دو دولت قوی اطیش و پروس با دانمارک اعلان جنگ کردند و او را سخت شکست داد دولت پروس
ضبط کرد این دو ایالت اطیش چون خود را امپراطور نمیدانست توقعی داشت که او هم مستی برود اگر که
رو به راطمع بود اندران که شود قمت بعد حنروان عکس طعم هر دو شان بر شیر زد شیر اندان

طعمهار اسزود هر که باشد شیر اسرار امیر او پداند هر چه اندیشه صنیر بان نگه دار ایدل اندیشه جو دل
 ز اندیشه بدی در پیش او داند او غر را همی راند خموش از برای پرده اش ان پرده پوش شیر با خود گفت
 بنمایم سزا مر شمار ای خدایان کدا طائن با نده طن السوء را کر نبرم سر بود عین خطا وار ما نم چرخا
 از تنگن تا بماند در جهان ایندستان در سرفتم میانه پادشاه پروس با امپراطور اطریش جنگ مشهور
 معروف سادو در گرفت چون خدا میخواست یک بنده اش اترقی بدید انواع لغت های ظاهری و باطنی را بر آ
 او فراهم می آورد بعلاوه وزیر بی نظیری و معاون و شیر باد تیری مثل نیرمارک که خداوند علی حضرت و یلیه ملا^{داده}
 بود سردار بزرگی مثل مارشال مولک که مسلماً و محققاً از موسیو کولبی و طورن و پرس کنتی و ژول فیض و
 سی بو و پومی و جنبل که حقیقتاً سرداران نمره اول دنیا بود این علی حضرت عطا کرد مارشال مولک را
 وقت قلم و بضر ب شیر این دو وزیر نیرمارک و مولک تخت فاحش جوزد امپراطور اطریش در میدان سادو
 بر چهار صد هزار قشون اطریش عساکر پروس غلبه کردند بسیاری از سلطنت های صغیر آلمان مستقلاً جزو پروس شد
 و بعضی دیگر هم بمحضه شراطی سر بخت اطاعت پادشاهی پروس نهادند بحال از این معذات نمانده بود
 که جنبل و بدبختی بسوی ناپلیون سیم امپراطور فرانسه و غرور فرانسه ان ملت عظیم را بمیدان تدبیر نیرمارک و شمیر
 مولک دو این سردار پروس که برادرزاده امپراطور بود مشهوره جزو یک شارل بادو است هزار قشون پروس مطس
 و استراس بورغ را که ایالت عمده آلمان بود که بقرب دو سیت سال بود فرانسهها ضبط کرده و جزو فرانسه شده بود
 از عمده لونی چهاردهم با مارشال با این سردار فرانسه و دو سیت هزار قشون فرانسه اول جنگ صف میدانی کرده
 او را در هم شکست و استراس بورغ و مطس را محاصره کرد و این دو قلعه را که مشهور بودند به بکر تان سنه هیچ^{مادام}
 و هیچ قشونی بجز و ضرب شمیر گرفته بود حقیقتاً بجز و ضرب شمیر و غلبه این شاهزاده رشید فتح کرد مارشال با این
 با یکصد و هشت هزار قشون و دو قلعه بجز مطس و استراس بورغ و پانزده که در جمعیت این دو ایالت تسلیم حضرت
 و الا جزو یک شارل برادرزاده پادشاه پروس شدند عقاب پروس در سر این دو قلعه موج گشت و این دو ایالت جزو
 خاک پروس شد از طرف دیگر سرداری ماک ماهون سردار مشهور معروف فرانسه و خود لونی ناپلیون با سب صد هزار
 قشون فرانسه در سد ان بعد از چند جنگ نا امیدانه بت شاهزاده دیگر پروس جزو یک که ولیعهد علی حضرت کلیوم
 بود بکل مضحک و پریشان شدند حضرت ولیعهد بر علی حضرت امپراطور مارشال ماک ماهون غالب گشته پس از کتار فراد
 شهر سد ان را با امپراطور ماک ماهون و دو سیت هزار اسیر گرفته بنظر پدر بزرگوارش علی حضرت و یلیه ملا رسانید
 و پاریس را محاصره کردند پروسها و بعد از نه ماه و جنگهای سخت آن شهر را فتح کردند هزار پانصد که در تو مان حشر ج

جنگ از دولت فرانسه با ایالتین آراژ لورن گرفته مصاحبه کردند سید برار قشون المان برای وصول این جرم
 که خرجش را فرانسه بدید بقرت بکیال در اطراف پاریس با بحال نظم اردو زدند و ساخلو بودند دولت فرانسه از تاریخ
 بریاست مسیوتی پر که از رجال معتبر فرانسه بود اعلان جمهوری کرد الی یومنا که سی و شش سال است ان جمهور
 برقرار است خود مسیوتی پر وزیر جمهور بود بعد ما که ماهون وزیر جمهور شد این بگشت تغییر کلی در وضع عالم داد عهد
 نامه سو استایل تقریباً لغوشه صدر اعظم دولت روس خطاب خواند که انعمه نامه را انعمه نمود ما حق داریم کشتی در دریای
 سیاه برانیم و کشتی ساز خانه بسازیم و حق حمایت به لغاز ما داریم همین گفتگو موجب این شد که جنگ سخت عثمانی و روس
 بعد از سه چهار سال برپا شد چون دولت انگلیس تنها بود نتوانست جلو گیری کاملی در این دعاوی پارس کر چاکف صد
 اعظم روس بکند فقط بعضی ریوسها و بعضی آرتیکلهای روزنامه ماقاعت کرد در رسایل ما پادشاه روس اعلان
 امپراطوری کل ممالک المان را و لقب میسری بر خود اعلان نمود تمام دول قبول کردند یکی دهمی تحت و تابع
 کلاه یکمیر انشانی بجاک سیاه یکمیر ابدریا مبابی دمی یکمیر اجشکی بشابی دمی خدای بلندی و پستی بود
 مائیم چه هر چه هستی تویی دولت کوچک روس در سه سال امپراطور عظیم الشان المان شد و امپراطور اطرش
 و امپراطور فرانسه و پادشاه دانمارک با بحال ذات سر بر بقه اطاعت او نهادند قشون فاتح روس چنین فو قاتی که
 عقل بشر را در نیکو در طرف رسال که سلطنت شاهنشاهی روسی که در رعیت یکصد و ده کرد و بالغ شد فرانسه
 بان چنانی را در هم گشت پانسیون فرانسه که تاریخش را مفصلاً نوشته اند بعد از ختمها و جنگها امپراطور فرانسه شد جنگ
 سه ان امیر و برلین او را بردند بعد مرتضی شده با انگلیس رفت انجا از غصه برود و پسر جوانش شیر پارس امپریال که خیرین
 امید خانواده بونا پارتیان بود شاید رنده میماند کاری میکرد در قشون انگلیس در آنده در جنگ افریقا بدست کاکا
 کیشف کشته شد در خم چوکان حکم کن فکان میریم از این مکان تالامکان وجود میمونی بعد از زیارت
 کامل در عراق عرب مدار الحلاف طهران مراجعت نمودند میرزا یوسف مستوفی الممالک را از منصب وزارت داخله مستوفی
 الممالکی ایران معزول کرده و به آشتیان فرستادند و حکم توقیف دادند حاجی میرزا حسنخان شیرالدوله که مدتها سخر
 کبیر بود در اسلامبول در رکاب مبارک مدار الحلاف طهران آمده وزیر عدلیه شد بدو امینو انم کبیریم و قادرم که با بیست
 برسانم با دلایل صحیح و اسناد صحیح که در دست است و اطمینان میدهم بخواندگان که این اظهارات را بحال بغیر منعی
 باور کنند این شخص جمیع بدجننها و عیوبات و تمامی ملک و غیره و غیره را در آغوش ترویر و تقلب و ناسمجی خود گرفته
 بوطن عزیز ما داخل کرد از رود او و قدم میثوم او دیگر وطن عزیز ما روی خوبی ندید نفاق جاسوسی برای بی تعیین
 کردن دروغ گفتن و غیره و غیره تا ما را او وارد کرد مجتبه تقلب و ترویر بود پای فرسخان را او داخل ایران کرد آغاز

ایجاز دادن بفرنگان و فروش حقوق دولت وقت را او بانی شد و دیگران تکلیف کردند خشت اول چون هند معمار
 کج میرود تا کند و وار کج یکی یکی بموقع خود نوشته خواهد شد اسنال بازن در کمال استقلال حکمران و حاج
 آصف اله قوله وزیر من بود کار با خوبی و ترتیب منظم میگفت من هم به بیلاق رقم وضع عرض توی سوراخ کردن
 که آنوقت بمن خبر داده میرفتم و او را میزدیم و بگفت زدن و غیره و غیره بهمان ترتیب سابق بود ولی دو فقره بر آن
 من دست داد که می نویسم یکی برای قوچی کمین میرفتم پناه گاه درستی نبود به کوتاهی بود که او را پناه کرده سینه مان سینه
 مال میرفتم این که دیان مارهای بزرگ قوی دار داخلی کرده و قتال همین قسم که سینه ام برین بود و خودم را می کشیدم
 و میرفتم و ملاحظه حرکات تو چهار میگردم چون میدستم در این علف زار تا و چمنها مار زیاد است جلو خودم راهم
 به وقت میدیدم بقرب پنخ ذرع بان به ماده مار بزرگی چنبیره کرده بمن نگاه میکند و سرش را برداشته متوجه من است
 آنچه ممکن بود حرکات در یک پراندن و غیره کردم که او ترسیده رد شود او زلفت من هم جرات پیش رفتن کردم
 بالاخره دست آرقالی دار کردم من بر جاسته از قهر یک دوشتم آن مار را با تفنگ کستم مخصوصا حکمه پایم میگردم
 ولی چکه هر حرکت نمیکردم برای اینکه مبادا مار بزند پایم سه روز قبل از این حکایت یک سر بار بر از فوج کمره که بسیار
 جوان خوبی بود بشکار بگ رفقه بود مار پایش رازده بود آنچه دگر من میرزا عبد الوهاب خان معالج کرد فایه بخشید
 و همچنین روزی محمد رضا خان فرزندش یکبار بزرگراشته بود در حضور من آورد در شکم بعضی برآده که کیها بود فشار که
 دادند معلوم شد سه خرگوش را بلع کرده از دهنش در حضور من بیرون آوردند من با خود عجب کردم که تا عمر دارم دیگر
 در علف زار نکردم اگر چه هرک دست خداست اجل گشته میرد نه بسیار سخت تاکنون بان عهد خودم و ملاحظه
 خودم باقی هستم یک چیز دیگر را هم دیدم که حقیقه خالی از تاشا بنود صبحهای بسیار زود که شفق نمیده باشد رسم
 من بود و همه شکار چیم این رسم را دارند بر سر لبه بیهای کوه رفقه جای مناسبی را برای خود انتخاب میکنند
 شروع میکنند به درین کشیدن شکار تا همینکه هوا روشن شد بچرا میآیند صیاد آنها را دیده اگر مکان مناسبی رفقه برایشان
 ممکن شد میروند میرتند روزی من بقاعده معموله سر کوه بلندی که کوه قبله میگفتند شکار گاه بسیار خوبی بود رفقه
 نشسته دورین می کشیدم کله بز و پازنی بچرا از آمدن نگاه میسکردم که به بنیم بجای مناسبی میروند یا نه پس دیدم کله
 شکار بهم خورد تصور کردم چون کله زده بودم که پلنگ بر آنها حجت و چیزی کرده اگر چه از شکار تا مایوس شدم گفتم
 تا شانی لا اقل بکنم و متسکینه دست ملاحظه کردم دیدم قواش بزرگی بود بزغال بزرگ هفت هشت تا به را از کله بز
 بهو بلند شد مقداریه من میدیدم در چنگالش بود و بهو میرفت معلوم میشود این عقاب بغیر از خوراک معمولش که خرگوش
 و بگت فاز و درنا و همه چیز است متسکینه که سینه شکار هم میکند در همین جاسان مادیانهای خودم را دیدم

من دو قسم مادیان داشتم یکی کلکه که بقرت هزار اس میشد و یکی هم بندی که آنها هم بقرت با پندر اس میشد
چه در طویل خود بود چه پیش رعایای املاک من که خداوند که با سالها از این روم تا که هائی فسر او ان و خوب عمل
میاوردند چه بخود سوار می داد چه ب مردم می بخشیدم چه بکار کالسکه خانه خود می خورد چه مقدار زیادش امیر فرستاده
مگر اسب و مادیان هزار تومانی از این روم تا بعل می آید که فروخته و خریدند تا پانزده سال بهین قسم روز بروز باقی
بود بعد یک رنجی میان مادیانها افتاد هزار و پانصد مادیان با تمام باهغه هزار کوسفه از مال شخصی من برد
فصا چون فرود شد شتر بکار رک جمله تدبیر با بکسد چه آید بموئی توانی کشید چو بکشت زنجیر با بکسد
بشهر شیراز رفتم میرزا ابراهیم خان ملقب به امام الملک از بنی اعوام میرزا قاجان نوری صد غلظتم در عین
جوانی که با فراش خلوت پدرا تاجدارم بود و شیطنتی کرده از خلوت او را خارج کرده بودند بعد بقلبت و شیطنت که
فطرت ذات این جنیت بود جزو آرد لهنای سپهسالار میرزا محمد خان شده بود بعد بسیرتی افواج ثلاثه اصفهان برقرار
سده بود بواسطه رشوه زیادتی که همیشه بپسای خودش میداده و ده برابر آن را از مردم فقیر اصفهان میکشید و خجاست
با فوج و نظام میگرد با افواج ثلاثه اصفهان نامور فارس شد ایکاش که در ششگشته بود و نمیا آمد این بدخت وارد
شد بعد از سان دادن افواجش محض شد بجانه اش رفت از روز و روز و ما بیشتر الملک که تقریباً از من مخوف بود طرح
الفت انداخته هم عهد و هم قسم شدند بر تحریب من غرور سپه پادشاهی چندان ملقت شیطنت و نکات آنها
بنو دم حقیقه و مرا سخت فریب دادند که در تمام عمرم مگر فریب خورده ام از مردم مثل این دفعه نخورده و غافل نبودم
در مراجعت موکب میمونی برای فرار در اسال جدید خودم و جناب آصف الدوله وزیرم چنان مصلحت دیدم که آصف
الدوله بپهران برود فرار اسال جدید را که آشته و بیاید مشیر از ان تیلیسی که داشت مرا و آصف الدوله را هر دو مان را
کول زد و عذر فکر دیک شخص بصیر با اطلاعی از مملکت که از هر مطلبی سوال کنند بتواند جواب دهد و حساب و ساله فارسی را
از دفتر بگذرانند هر اه جناب آصف الدوله لازم است این سپر علام که نمک پرورده انواع نعمتهای حضرت اقدس و الا
استم محض بفرماند در کاب حضرت آصفی رفته خدمات و جان نثار میا کنم در حقیقت هر دو ما ترا کول زده بدون
اینکه خیالی کنیم و عوزی کنیم مطلب بقصد تن کا ذیب و ابا طیل او را کرده او را هم مخص که دیدم که برای اصلاح کار ما
ما در خدمت جناب آصفی بپهران برود من در اندیشه که از محل شش میوه خورم او در ان فکر که از تیشه که تیشه ما
حضرات بپهران رفته ما هم مشغول نظم مملکت و کار حکومتی خودمان بودیم حضرات که بپهران میرسنند بشری بندیشتر
و ترتیبی در کارهای جناب آصف کامل است ضمناً با دو مستغیلخان معیر الممالک که سابقاً ذکر می از او کردیم که باطناً همه
کاره و ظاهر آنقط با اسم معیری بود بست و بندی کامل کرده تا سخنان ملقب بوالی عموی معیر الممالک را بدو اسم و زار

و بعد بحال حکومت ترشیده و ترتیب داده در حضور همیونی عرض کرده قبولانند این سکه دو جهت داشت جهت اول
 نبودن مستوفی الممالک دوست من بود که از نهران بیچاره را اخراج کرده بودند جهت دوم چون حاجی میرزا حسینخان
 شیراز که خال صدارت و غیره داشت و همراهی معیر الممالک را لازم داشت این مختصر همراهی و ریشخند و مضائقه
 نکرد و در حضور همیونی عرض کردند که برای وزارت ظل السلطان قاسمخان والی مناسب تر است از اصفهان
 که مرد طلایم خوبی است جلوائین اغتشاشات که تازه در فارس روی داده است والی بهتر میتواند بگیرد اغتشاشان جدید
 که در فارس شده بود عبارت از این مطلب بود که ذیلانیوس میرزا علیمحمد خان قوام پسر حاجی قوام طرف حجت
 مخصوص من بود و خود این فتره هم یکی از تقصیرات بزرگ من بود پیش شیراز بلکه تقصیر بسیار بزرگ و عمده بود سهام
 الملک نمک بگرام بایسته کان شیراز که بلوائی در شهر دیده بودند صبح خدزن از کان شیراز میدان توپخانه فارس
 آمده با وجودیکه مان در حال و فور و ارزانی بود میکنند نمانان شورا است یا تلخ اینها تمام تقصیر قوام است که بیکبار
 شهر است ما اورا میخواهیم قوام که بدر خانه من میآورد من این دوسه زن و گفتگو رومی میدید آدمهای میکوی
 اینهارا بریند و بیرون کنید تکلیف شرعی و عرفیش همین بوده که در فوراً سر بارنا که در میدان بودند و از پیش دستور
 العمل سهام الملک حاضر و آماده این کار بودند بر سر قوام و عیالات او ریخته گت فزادانی میزند که حرمت میدان
 توپخانه و بت توپخانه را توشکستی و این بعیرت نظامی مایع نماید با وجودیکه بیچاره قوام نه حرمت توپخانه را
 شکسته و نه از بت کسر کشیده فقط در میدانکه محل عبور و مرور جمیع مردم است بتکلیف خود رفتار کرده فوراً فوج
 سهام الملک بار از ریخته دست بغارت مال مردم می کشایند و جمعی از علما و اعیان که سر حلقه آنها حاجی محمد کاظم
 که خدا بود و ناظم الشریعه و غیره که از دوستان شیر و هم شورهای سهام الملک بودند دست ببلوای میزنند عوام
 الناس بیچاره هم که میداند چه خبر است دست به تفنگ و چوب و قه که دره بلوای عام روی میدهد این اول بلوای
 و اول تورششی است که من دیدم تعریف خود کردن و خود ستانی غلط بزرگی است اما خدا میداند و چنانکه عرض
 هم داد خدا چنان حوصله و عقل و تدبیری و جرأتی تحویل دادم و این آشوب بزرگ را که مفیدین در ششماه با یکسال
 تدارک کرده بودند در دو سه ساعت خوابانیدم که میتوانم ادعا کنم کار کمتر کسی است از انظر ف هم دوستان قوام
 و عیله قوام و نوکران و کسان قوام که آنها هم عمده کثیر جمعیت کثیری بودند همیشه اینجور استند تفنگچی رنایوی
 رده شده بملک قوام آمدند بیکر تبه من از نیمه شب بیدار شدم دیدم قوام با پسرین پاره و شکلی عجیب وارد شده و تقصیر
 من گفت بدون اینکه با وجود ابی به هم آغا سلیمان اغا باشی خودم را که ادم بسیار درستی بود من ترس خلوتی
 بود جنب ارک گفتم جناب قوام را اینجا بر تغییر لباس داده زدن من مایه و عمده تدبیر قائم پنهان کردن قوام بود

که اورا محترماً از این هنگامه خارج کردم و الا او یک آدم با غیرت جوشی بود ممکن نبود ساکت نشیند تماماً هنگامه بزرگتر
 میشد چنانچه دایم میگفت بمن اذن بدهید تمام را کشته چه چه میکنم من یک تندی و تقیری با و کرده میگفتم خاموش
 باش آنچه خود میدانم خواهم کرده او را برودی از پیش رانده و بر خاستم بیایم بیرون به منیم چه خبر است دیدم سهام ملک
 دو ان دو ان بانفش کشته چهار سرباز معلوم بود شیرازی تفنگ زده بودند از دسته شیرازی تحریک خودش با سربازان
 فریاد گمان پیش من آمد بن لفظ گفت ای بی غیرت بسوزن و بچوات شیرازیهای لوطی ریخته و سرباز دولت را که ناموس
 دولت است این قسم کشته باز دستم را زوی هم بگذارم و ساکت باشم حکم کن تا شتر را درده دقیقه قل خاک بکنم جمعی از نوکران
 من هم که دوست بی عقل و نفهم بودند با او هم صد کشته فریادهای عجیب و غریب می کشیدند که باید شکم تو ام را پاره کرد
 و او را دم تو پ کذاشت و شیراز را قل خاک کرد و فحشای این شعر بخاطر آمد دشمن دانا نیارارد ترا که بازارد ترا
 نادان دوست رو کردم بهام الملک گفتم نه تو ام مقصرت شیرازی مقصرت تو ملک بگرام ولد الزنا هستی که نوکر
 دولت را با رعیت دولت بدون اذن من بچون ریختن و قصابی بازداشتی این بگفتم و چون بیکه در دست داشتیم بنا کردیم
 بسرو مغز او رذن و چین با خیال کردم که حکم بکنم او را اثناب بنیازند چون از وجات و حرکات و ترتیب کار و بیانی که
 پیش پیش با من میگرد معلوم شد که این حرکات زیر سر است باری گفت این سخن بارید که از من بن زمین
 تا مرید فورا بقلا معلی خان سرتیب فوج دره جیرن و جانمحمد خان سرتیب فوج خلج که هر دو حقیقه گوهری پاک و نمک بکار
 یکتا بودند حکم کردم که این فاشن را گرفته بحکم پرتا جدارم محسوس است و اصرار است از نوکری نظام و دولت باید ظاهر
 از شتر شیراز خارج بشود و شیپور کشیده افواج را در بانج حصار کردم افواج اصفهان که چنین دیدند و سهام الملک
 بگرام محرک را در بردست از هرزه کی کشیده پنج فوج که حاضر بود در شتر در بانج آورده دروب باغ را گنم بستند خودم
 اسب خوانده آنچه سیف السلطنه جانمحمد خان سرتیب فوج خلج و غلامعلیخان سرتیب فوج دره جیرن و آقای امام جمعه بدست
 و پای من افتادند که خارج نشوم و میان جمعیت زوم گفتم بنام نگو که میرم رواست مرا نام باید که تن مرکب است
 بعد جناب امام التماس زیاد کرده که من همراه باشم گفتم چه عیب دارد من و جناب امام جمعه شیخ عجمی منفرداً میان جمعیت
 رفتم بجای محمد کاظم گفتم چنانچه حسام السلطنه عموی من حاجی رضای قاسمی را مثل تو یک لوطی بود گشت منم خوب بود
 امروز ترا بگشتم ولی چون خون ریز و قتال نیستم و مقصرا که سهام الملک باشد گرفته و تیره کردم دستجات خود ترا متهم
 کرده در عوض این جان بخشی انچه ترا بکن و میان جمعیت برآمده بزبان خوش و بصیحت و مهربانی مردم را متهم کردم
 و همان قسم از میان مردم بگریاست به ملکر افتخار قسم شرح بلوا و محرک و غیره و غیره را بدین کم و زیاد بحضور مبارک عرض کردم
 زیاده از شش ساعت طول نکشید این بلوا و الا آن میتوانم از روی صدق عرض کنم و لوله در شتر نیست جرشکن زلفیا

این خبر رضا خان
 یک موعظه است که باید از من
 بسیار از آن است که در آن وقت
 شتر از خانه بیرون آوردند و
 بجای السلطنه را که او را بگشت
 از آن وقت که در آن وقت
 با انصاف هم فاشن کردیم
 و تقصیر از دهان شیرازی
 از همان وقت فاشن کردیم

دیدم مستقیماً پدرا تا جدارم تکرار کردم چون عروسکی برادرم حضرت احمد س و الانایب السلطنه کامران میرزا ست میل
دارم در این عروسکی در طهران بستم استناد دارم مرا منجماً بخوابید آنها هم از خدا میخواستند این نوع اظهار را فوراً قبول
کرده مرا احضار کردند من در باغ نونقل مکان کردم تا تخان والی آمد آنجا گفت که بایل به زرقن بشید من میوانم قسمی
که اینجا بمانید من این شعر برای او خواندم پس از کشتن شیر غران بهر لکه خوردن از کوه سفدان شهر بست
مقام من نیست بسیار تجید مرا کرد پای مرا بوسیده مرحض شد بشیر مقلب آمده اظهار تاسفات از زرقن من کرد با و کفتم
بر تو پوشیده نیست که فادرم بر تبتیه تو همه نوع سیاست تو دلی چون سیدی و ملاحظه سیادت و این مثال سبز و عشق
بجانواده طهارت و رسالت تو را از تبهیات سخت دارم زاده منوچهر در پیش سفید تراداد بر زنه کانی سید
ولی همین قدر بدان دست دیگران خیلی زود تنبیه کامل خواهد شد چه بد کردی مشوا من زانات طبیعت را سزا بکافران
منه بر روشنائی دل بیکبار که بیماری پیدا آید در کار چه بد کشتی طبیب از خود میازار چراغ از بهر تاریکی نکرده
چو خرمین بر کفقی کا و مغروش که دون همت کند لغت فراموش نباید آدمی چون که حسره چو سیر آید نکند در دمار
باری که زیاددی کرده پای مرا بوسیده برف شوم ترین و بدترین و کشف ترین اسفاری بود که من در تمام عمر کردم
و امیدوارم از گرم خداوند تبارک و تعالی دیگر چنین سفری نهم چه از ابتدای ۱۲۸۶ تا ۱۲۸۹ در این سه سال خیان فحشی در
تمام خاک ایران شده بود بخصوص در صفحات طهران و اصفهان و عراق و طیش هم بسختی هر چه تمامتر کشیده بفارس که از خوردن
سگ و کره حتی مردمانیکه یکدیگر را هیچ مضائقه نداشتند چنان خشک سالی شد اندر دشت که بایران فراموش که چشم
کر سینه شکم برسد دوخت چشم که همسایه گوشت بوده است پشم از زرقان که منزل اول فارس است بطهران نژاده گاسکه
ما جز روی مرده یکشته که مردم بخمال اینک چهرنی دارد و معلوم شد چهرنی ندارد و یا آدمی که قریب الموت بود کردید و چهره
بندیدیم تا وارد طهران شدیم بعد از من صاحب دیوان حکمران اصفهان شد نتوانست زیست کند معزول شد ابو الفتح میرزا
نیر حجام سلطنته سلطانرا دینرا بوزارت حسینقلیخان مانی طعنه بعد الملک فزیرش بود (این سعد الملک بچاره
خدمات نیا د حجام سلطنته کرد بعد بستمی این بچاره را صدمه زد و ادیت کرد که مافوق او مستر نیست اما بعد بر در نظام
السلطنه شد و تریقات عمده کرد از قبیل حکومت فارس و عثمان و غیره و غیره) همیشه بزرگ من انصرالدوله خیال ابو
الفتح میرزا در اصفهان حکمران بودند و قیام کرد و اصفهان شدم چه اصفهانی دیدم عالیها سا فلها شده تمام خراب
کن فیکون شده بر جای رطل و جام می گوران نهاد ستندی بر جای چنگ و نای و نی او از زاغ است و عن
بقرت صد هزار کس از اهل شهر مرده و فانی اند شده اند تمام دکا کین بسته بازار با خراب هیچ چیز پیدا نمیشد خودم بچشم
خودم دیدم در میان رودخانه رایزده رود چاهی کنده بودند بقرت سی ذرع آبی بر نخت می کشیدند برای مشروبات

همینکه دلو بالامی آمد سک و کر به و آدم و کلاغ و کبچک بدون رتس از یکدیگر بروی هم میرنجیده هر چه بخوام
 از پیشانی مردم و خرابی مردم بنویسم هزار یک از عهد بر نیایم بطور یقین در غلبه مغلان آنچه محطی در این
 دو سال سپهر صفهان وارد آورده بود شکر تا آرد امیر تیمور خود بخوار کرده بودند و وضع کاشان هزار درجه
 از صفهان بدتر می نمودن کل بود بسیرت نیز آتش شد چه کاشان و این مزید بر علت شد رقم از اصد
 درجه بدتر یک درویشی را دیدم در رقم گرفته بودند از اهل نهماوند که او مشت و دو آدم و طفل گرفته بود و خوره
 بود منزل این درویش در چاهی بوده بهر کس که قادر میشد در پس کوهها و غیزه از اطفال خفه کرد و میخورد او را
 در میه ان صحن پاره پاره کردند و اتفاقاً برای ما تا از دیدن اینقدر مرده و اینقدر قریب الموت مکتوب نماند
 و کدورت و دستنکی دست داده بود که ذکرش هم موجب دستنکی است همان رتبات سابق با تشریفات
 سلطنتی فوق العاده وارد طهران و شرف اندوز خاکپای مبارک و تقبیل آستان مبارک و بعد رسیدن
 علیا حضرت مهد علیا و بعد در نظایر مرحوم میرزا آقاخان رفته و خریدیم من از صفهان کاشانه این صدیق
 خودم میرزا سلیمان خان نام را که منشی باشی من بود با نوشتجات و تحف هدایا از راه عراق نزد میرزا یوسف
 مستوفی الممالک فرستادم اگر چه راه بسیار محوف بود ولی این شیر مرد با کبار زرقه مستوفی الممالک آید بیغنا
 و نوشتجات مراد داده جواب شافی کافی با تعلیمات صحیح بهتر از آنچه تصور میکردم گرفته و این خدمت خود را انجام داد
 بطهران آمد چون اسمی از این شخص منشی بودم تاریخ زندگانی او را هم در ذیل این مطلب خواهم نوشت این شخص از نجاری
 و خانواده بسیار محترم شیراز است اصل خانواده اینها در عفت و عصمت و نجابت و طهارت و پاکبازی و غیرت
 الله شکره آفاق و در فارس خانواده اولاد او لا دخل بیک مرحوم که از امر اول صفویه بود نه هست درش
 شیراز از نجاری خانواده زندیه است در بد و عمر خدمت جناب میرزا سعید خان وزیر امور خارجه بوده ما مورثی محترم
 پیدا کرده مراجعت از انجام جزو چاکران من منگ شد بدو امیرزا سلیمان خان منشی من بود جزو سایر منشی
 بمرد از صدق شخصی و پاکبازی شخصی خودش و نمک بجلالی میرزا سلیمان خان و منشی باشی من شد چند سال بعد طعنه
 رکن الممالک که از القاب معظمه این دولت علیه است و نایب حکومت من در صفهان شد الی یومنا هذا چهل سال
 که نوکر من است بینی و بین الله نفسی و قد می برود خیر من و صلاح من نکشیده و زنده کل بیچاره میسر شود در عالم
 کل بیچاره جهان مردم نیکو سپرد طبقات از شکر از دوکان عظام و خوانین عظام و غیره و غیره بقریب ده هزار
 دروب خازن آمدند با انواع الایش و حیانت بجز او خودشان و خلق خدا و ولی نعمشان که من شام کرده در رقم
 اینمرد پاکباز تا کنون باقی و برقرار است و یکمرتبه جزئی طرف بی رحمتی من نشاء است چنانچه در این دنیا با عزت و

روی سفید رسته انشا الله در آن دنیا هم این قسم باشد و خدا حفظش کند که آخر کار راهم بخوبی بیاورد عروسی
 برادرم حضرت والا نایب السلطنه برپا شد دختر حسام السلطنه ملقب بسورالدوله با کمال خوبی و شکوه خام پذیر
 شد روزی شخصی وارد منزل من شد با صدر عظیم حاجی میرزا حسینخان اگر چه من در جوانی و طفولیت او را کم دیده
 بودم و پیش پدرش میرزا یعقوب خان فرانسه درس میخواندم ولی تغییر شکل کرده بود قدری پیش آمده دست مرا بوسید
 و گفت مرا نمی شناسی کفتم چرا باید شما جناب میرزا ملکم خان باشید پسر استادمین میرزا یعقوب خان بسیار اظهار تشکر
 کرده با صدر عظیم نشسته قدری صحبتهای کتب خانه من و معلم خانه من و عهد میرزا آقاخان کفنگو شده رفته اند این میرزا
 ملکم خان مترجم و جزو عظیم و نایب اول و مستشار فرخ خان امین الدوله بود در سفر سفارت کبرای پاریس خدمات
 بزرگ در بستن عهدنامه میان دولت ایران و انگلیس که در مراجعت از برای اینکه شاید این تخم نفاق و شقاق که در
 ایران دویده و بقتیمی ریشه دو اندیده که ریشه خانواده ملت چهار هزار ساله را کنده از میان بردارد مجلس فراموشخانه
 قرار داد که شاید مردم برادر و برابر و خیر خواه یکدیگر بشوند بیچاره ندانست بعد بحث اگر مسجد آینه بسازد
 یا سقف فرود آید و یا قیله کج آید ایرانهای بعضی بدبخت حقیقی این بیچاره پاکباز را بختن دادند خدا نخواست
 نوعی با علیحضرت شاهنشاه خدمات این را در پاکبازی این را خجالت قلم دادند که مجبوراً وطن عزیزش را که واقعا بسیار
 دوست میداشت و لیغمت آجدارش را زیاد تر از وطنش ترک داد و داع گفته بعزت فتیحی ارکانهای
 حزب حاجی میرزا حسینخان فقط میتوان همین کار را گفت دیگر کار خوبی در عمرش نکرد و مجدداً این بیچاره را با وطن آورد
 چون عدالت خداوند دستگیر جمیع مظلومین است ثابت شد که بقصیری ندارد سیغیر کبیر انگلیس شده به لندن رفت در آن
 مدتی که بطهران بود کمال ارتباط را با من داشت چون آدم با هوش عاقلی بود همه کس را جلب میکرد بطرف خودش
 این سفر من خیلی طرف مرحمت پدر ماجدارم شدم هر روز حتی آیام تعطیل بحضور میوفتی مشرف میشدم و اگر کاهکهای
 عقلت میشد آدم آمده مرا حتماً میرد در تمام سفرهای جابره و دوشان تپه نیز در رکاب مبارک بودم این سفر
 مادر طهران بعرب سه ماه طول کشید در اینوقت عدالت خداوند تبارک و تعالی و پنجه تقدیر کار خود را کرد و اولی
 در فارس بر حمت ایزدی پیوست معیر الممالک هم که نفوذ غریبی و قدرت غریبی در طهران و در دربار خانه دولت
 داشت ما خوش شده بعد از چندی بمرد بردگشتی اینجا که خواهد خدا اگر جابره برتن در دنیا خدا ما مجدداً
 بحکم تقدیر فرما تقربای فارس شدیم بوزارت حاجی ظهیر الدوله محمد ناصر خان که سفر اول وزیر ما بود من سه سفر
 حاکم فارس شدم سفر اول بوزارت ظهیر الدوله و قوام الدوله دو سال یکی بحال وزیر من بودند سفر دوم بوزارت
 اصف الدوله حکمران فارس شدم دو سال تمام جناب اصف الدوله وزیر من بود سفر سوم بوزارت این ظهیر الدوله

مملکتی پر آشوب مثل فارس و شخص ساده مثل ظهیرالدوله که کاطا اورا از یقینت بوده اسباب دست خود قرار داده بود قرآ
 داده بود قرار دهد چون خدا خواهد بخت از بر پس خدا بنودشان عجز نبیر بواند مرا مسموم و بدنام و چرکین در نظر
 پیر آجدارم مردم بکنند چون خداوند تبارک و تعالی جان همه ما باست بمضمون من حَقَرْتُ نَبْرًا لِأَجَلِهِ لَعْنَةُ
 نَبْرِهِ عَدُوٌّ بَعْدَ حَبِی لیک خود قمار در او مثل بود که چهاره بچه بود چه کن برای من پیشرفت در ترقی و نیک نامی شد
 او بر زودی چنانچه بیاید دوچار اعمال کسبش شد تا جاز او در سر این قمار بختانه اسش که داشت که بر در بیاید تا منزل تل
 از همان خطوط اسفار اول باصفهان و از اصفهان بفارس با همان تشریفات و ترتیبات سلطنتی و طاقتهای نصرت و
 غیره و غیره وارد شدیم اما من نگاری که کردم این سفر میرزا علی محمد خان قوام الملک را خواه مجواه صدر اعظم و ظهیرالدوله بهر
 خود بردم و این سفر نظامیه را در طهران خریدم با بانی که در اینجا کردم و میلی که برای اینجا خریدم و خرجیکه در این سنوات
 کردم باید که در دینم باشد که سیصد و پنجاه هزار لیره میشود درسی سال قبل از این اول خانه طهران بود اما امر در لیا
 خانههای خوب که ساخته اند و چرک شدن و کهنه شدن مبهمایش و نبودن من در سرانخانه نمره دوم خانههای طهران است
 آن شکوه و جلال قدیم در ادینت سیصد و پنجاه هزار لیره مطابق بت در اخرج و خرید شده میرزا عبد الوهاب خان
 حکیمباشی من رحمت ازیدی پوینت میرزا تقی خان حکیمباشی را که مرد فاضل لایقی بود حکیمباشی خودم کردم چشم میرزا ابو
 الحسن خان شیر الملک که این سفر من افتاده قوام را همراه من دید حالتی بد و دست اند که دل من سوخت او را پیش خود
 در میان انتم رجال فارس و از دحام بقدی با و مهربانی کردم که تکی اسباب تعقیب ظهیرالدوله و غیره و تمام مردم شد
 ولی چه حالتی شیر داشت گفتی نیست در نازم خم ابروی تو بر یاد آمد حالتی رفت که محراب بفریاد آمد منزلهای ما
 بهم کافی السابق همان ارک و باغ نظر و ظهیرالدوله همان اندر و تی گوچک بود شب آرزو عریضه نای طولانی با
 و خوشع متوسط آغا سعید خواجه شیر الملک که بسیار کاکای زبان فنی بود بر تیب نیل برای من و زخم همدم السلطنه
 از طرف شیر الملک آورد پیشکشی من دور اسب عربی بسیار ممتاز و دو هزار تومان اشرفی و دو ساع
 قاب طلای کب و دو جبه تفنگ انگلیسی یکی کلوله زنی و یکی ساچمه زن منت بود پیشکشی همدم السلطنه کی تیج
 مر و ارید بسیار بسیار خوب که دو هزار تومان قیمت داشت و یک بچه شال که سی و شش طاق شال در او بود در
 جلال الدوله و گو کب السلطنه و شوکت السلطنه هر یکی با پضد عدد اشرفی در عریضه من این شعر نوشته بود انکه
 جان بخت اگر بکشد رواست حاکم است و دست او دست خدایت من بعد از آنکه کمال اطمینان را
 داوم باو در جواب عریضه هوش این شعر نوشتم رو بها چون جلگی باراشدی چونت از آریم که تو ماشد
 ما تو را و جله اشکاران تو را پای نه بر چرخ کردان بر ترا بجد مطهرت هیچ از تو در دل ندارم همان است

که وقت رفتن طهران بگویم اگر قلبت بد است و تقصیری کردی بجهت تقدیر کار خود را خواهد کرد دست دیگری از
 طرف من مطمئن باشی که کاسید عذر خواهی میسر کرد چایپوسی میکرد با و فهماندم و مطمئن کردم که هیچ وجه در
 انتقام حتی بجز حتی جزئی بی ابرونی بهم نیتیم حتی به کاکاکفتم تو از طرف من قول بده و نشاء الله تر از و سنا
 نخواهم کرد پیش آفت و مشیر مطمئن کن که کاکاهم شیرازی بود و شوخ قدری او با من شوخی کرد که آقا جان
 خدا را رنگ کرده تو رنگم کنی چون این مشایخ آدرش را میگویند رنگم کنی انکسرت الماس بجا که او داده قلباً و باطناً
 او را مطمئن کرده در وقت چون خیالات حاجی میرزا حسین خان را خوب میدانستم که در صدمه من و در پی من است
 اگر چه ظمیر الدوله قابل مطلبی نبود ولیکن احتیاط شرط بود مرد آخرین مبارک بنده است آنچه بنده
 عاقل اندر خشت خام لی بنده جاہل اندر آینه ظمیر الدوله را خواستم مهر خودم را از کوچک و بزرگ بالتمام
 با و دادم و دستخطی مفضلاً بخط خودم نوشتم جمیع خبری و کلی کار را با و رجوع کردم کفتم خیال کن که این پیش
 سال در میان باد خورده تو همان ظمیر الدوله قدیم و من همان ظل سلطان قدیم هستم باید همان رتیب قدیم
 مجری باشد آنچه آن بیچاره با قدر از وریش در از خواست بدبیرات خنک از خنک من خلاص شود و بدسور العمل
 صدر عظم بتواند کاری بکند با و فهماندم که غیر ممکن است و من مسبوقم از خیالات آنها و اگر لجاجت بکنی من تماماً بطهران
 خواهم رفت ولی بی من و اسم من تو را استقلالاً بفارس نخواهند گذاشت از اینهمه پول و لغت و عزت عری و بری خوا
 شد و بعد هم خدمات اجداد او را و نعمتهای اجداد خودم را باید آورده بوضع ترکمانی و ایلی پیش آید تا یکدرجه از هم
 که نشستم آنچه دستخط خواست با و دادم و آنچه اسناد خواستم بخط خودش از او گرفتم بعد از آنکه رتیب خودم و ظمیر الدوله
 و ولایت را درست کردم و همه کار را با و سپردم و مسؤل کل شد رتیب و آرداد خودم را بوسیله ملکر اف بلا و اسطه
 بپرتا جدارم عرض کردم دستم عاگردم این رتیب را تصدیق بفرمایند چون کار گذشت بود و منم در مرکز حکومت
 و آرا گرفته بودم شیفت صدر عظم بیفایده بود نتوانست در اینجا شیفتی بکند پرتا جدارم هم تصدیق این قرار داد
 مرا کرد من تقریباً تا یکدرجه از مسولیت و شیفت صدر عظم آسوده و فارغ البال شدم بخمال شکار و عیش و شفا
 افتادم پیش خود میگویم اینهم یک راهی است تا به بنیم چه پیش میاید در اویش میگویند آنچه پیش آید خوش آید
 در این سنوات آنچه واقعات عمده افتاد در عالم از قرار ذیل است دولت قوی شوکت روس ببرداری جزال کف
 مان که اصلاً پر دس ولی نوکر دولت روس است از حدود تا بکند و بجز از سیحون گذشته سمرقند و بخارا را با شهر
 بسزنی از یکی دو جنگ و قتل عام سمرقند بعد از آنکه مطلع شده بودند شوریدند و کوشال سختی که باہل فرغانه داد
 کلاً ضبط و فتح نمود قشون روس وارد بخارا شد امیر ضعیف کثیف بخارا را با شرط بسیار سخت برقرار کرد

و سمرقند و فرغانه را از خود و در زانشان که شیعیه است از سیحون کاملاً در تحت حکومت خود قرار داد و بعد شکر
 بجد و دوزخ از مگشید هزار اسب و خوق و تمام خوارزم را بعد از جنگی سخت و کشتاری زیاد بسرداری اسکویلف^{صنط}
 کرد و آنجا را نیز بعد از گرفتن جرم ریادی که مافوق طاقت خوارزمیان بود مخصوصاً برای تمامی آنها این قسم کرد ^{شیط}
 سخت تر از شرایط خان بخارا بهمان خان خیره بازگذاشته و رفت تواریخ این فتوحات و تواریخ ترکستان کاملاً
 نوشته شد و تماماً را من دادم ترجمه کردند در کتابخانه من موجود است ولی بجلیه طبع رسیده است ولی انشأ^{شد}
 بطبع خواهد رسید ترجمین این تواریخ از قرار ذیل است دو تاریخ از زبان انگلیسی بفارسی که مستر
 بهرام میرزا ترجمه کرد یکی را فریدون میرزا ترجمه کرد و تاریخ رشیدی که مولفش میرزا حیدر علی بود میرزا احمد خان ترجمه
 کرد انگلیسیها جوش و خروش عظیمی کردند ولی تماماً با ظهارات روزنامه و پروتستها ختم شد روس کار خود را کرد
 بریطانیای عظمی هم دست بیشتر نکرد و آنرا بعد از آن بگت عظیم بکشد و پنجاه هزار قشون به طونس نامور کرده و طونس^{را}
 کاملاً ضبط کرده جزو الجزایر کرد بیک طونس را با شرایطی سخت بجای خود برقرار کرد در حقیقت این قطره ای عظیم اسلام
 از جزو ایالات و حکومت اسلامی جدا شده بروس و فرانسه منتقل شد قطعه طونس در افریقا قطعه ماوراء النهر در
 آسیا بیچاره مسلمانان باز در سر علی عمر بکنند و درشت دشوی دست در وی که آیا از بالا بشویند
 بیاین یا از پایین یا لا که ام یکی و ضو صحیح است خونها ریزند و چشم عبرت بکنند و نه بیند که چه بسر حوزه اسلام میاید
 در وقت جنگ عثمانی بروس در حضرت معصومه قم خدمت حج الا سلام اقا سید جواد رسیدیم دیدم نباشتی کامل از
 سگت عثمانی و فتح روس دارد گفتم جناب اقا شامصدای ناقوس ابر از آن ترجیح میدی قدری متفکر شد بنا گذاشت
 به بد گفتن به عثمانیها که اهل ستن اند و نجس اند بد فلانند و فلانند سکوت کردم گفتم مطلبی در تواریخ دیده ام نمیدانم
 صدق است یا کذب گفت بفرمایید خدمت ایشان عرض کردم که در تواریخ دیدم جعفر و انقی خلیفه دویم عباسی حضور^{ساز}
 حضرت امام جعفر صادق صلوات الله علیه عرض کرد میان من و اولاد ابوطالبی من اولاد عباس بر دینی عم پیغمبر برتر
 و قرابتی بر من داری که این همه بر خود میبالی حضرت امام روحی فداه فرمودند اگر حضرت ختمی مآب صلی الله علیه و اله دختر
 تو را خطبه نماید آیا خواهی داد یا نه عرض کردم با کمال افتخار میدهم حضرت فرمودند اگر فاطمه دختر مرا حضرت ختمی مآب تو بفرماید
 برای من عقد کن آیا عقد خواهی کرد جعفر خلیفه عرض کرد خیر حضرت فرمودند تفاوت من و تو همین نکته عظیم است که دختر
 تو به امام میرسد ولی دختر من فاطمه بحضرت پیغمبر میرسد دختر پیغمبر است جناب اقا نصیه تی کردی گفتند همین است و
 این مطلب صحیح است من به آقا عرض کردم اگر یکی از اهل ستن از علمای آنها یا علی حضرت سلطان دختر خدای را
 خطبه نماید میدی یا خیر شرفاً میسر میاید یا خیر فرمودند البته میسر و البته خواهیم داد چنانچه اغلب ائمه حتی خود امام اول

سبکبار در دم سبکترند
رو این است صاحبان شیشه
من سسول ایالت و سسول ایالت
غدار بنام سسول
شکار خود را شکار کرد
در روزهای سسول
تقدیر است
تقدیر است
تقدیر است

حضرت امیر مؤمنان صلوات الله علیه دختر خود کلثوم گبری دختر بطنی حضرت صدیقه طاهره را به عمر دادند حضرت
ختمی باب دو دختر خود را به عثمان ابن عفان دادند یکی بعد از دیگری بهین جبهه عثمان ملقب شد به ذوالنورین عرض کرد
خدمت آقا اگر علی حضرت امیر اطور روس حضرت پاپ که هر دو در سس و وحانی و جسمانی مذنب عیسوی هستند
ادنی ترین دختر مسلمانان را بخوانند بگیرند خدا تعالی عهده میکند تا شامی غریبی فرمودند خیر خیر خیر خیر
عرض کرد هر قدر که سنی بد باشد و نجس و غیره و غیره چون مسلمان و محمدی و گوینده لا اله الا الله محمد رسول الله
هستند که ایمان یکی است و قبله مان یکی است پس نباید حضرت عالی و سایر علمای عظام زاد الله تعظیما رضی الله
بکرم آنها و شگفت آنها و قوت و قدرت نصاری ایحضرت حجج الاسلام امروز گفتگوی عیسی روح الله و محمد صلیب
الله است اینها دارند با هم نزاع میکند گفتگوی عمر و علی نیست شمارا بخند چشمها یا زانها بکنید رضی نشود اسلام
ذلیل شود اصل مطهره بگیرد که اینک اصل مطلب از میان میرود فکر زیادی کرده گفت فلانی مرا شوشار دید
کردی عجب عقلی داشتیم بضعف اسلام و بیچارگی مسلمانان و غلبه نصارا بسیار بکسایت و معترف شد بخبط خود
اسپانیول از جمهوری خارج شده آفنس سیزدهم سپر ملکه ایزابلا که در پاریس فراری بود تحت سلطنت پادشاه عظیم
برازیل که امپراطوری بود جمهوری شد این خانواده از پورتو ریکو و اسپانیول بعد از فتح مایلیون اول چون برازیل جزو
انها بود به برازیل رفته طرح سلطنت مشروطه امپراطوری در آن قطر عظیم ریخته سلطنت میکردند این زمان منقرض
گشته جمهوری مبدل شد امپراطور برازیل شهر ناپل ایتالیا آمده در انجا به جنگ زلو و اشاتین پی در پی بر آ
دولت قوی شوکت انگلیس دست داد با مخارج زیاد و قشون زیاد در دو سال ایند و مملکت و دو ایالت افریق
مصنحل و پایمال قشون انگلیس شد سسی تی دایو که حقیقه شکل عربی چون خرس مایغول بود زنده گرفته اورا بلند
آوردند اسباب تماشای مردم شد مخضر شورش افغانان سعی امیر شیر علیخان مبدل بنظم و آرامی شد این بود مختصر
از وقایع عمده این سنوات در عالم قوام الملک نزد من آمد و اظهار همه نوع جان نثاری و اظهار همه نوع پاکبازی
نمود که هر چه بفرمایند و هر نوع دستور العمل بدهند حاضر خدمت هستیم جاناً و مالاً است هم می گفت و حقیقت هم داشت
یکی از اشخاص فخره اول پاکبازانای دنیا بود بعد از اظهار لطف زیاد و مهربانی با او گفتم ممنون تو شدم و از همه بابت
اسوده باش هر نوع محبت و تقویت بخوانید از طرف من در حق تو خواهد شد و بیچیکس قادر نیست که بتواند تو
اذیت و کاری بگذراند در اعظمین کردم این کناره کردن من از کار بنا بمصلحتی است که دشمن غدار درین
بشتر اندر پری رویان نغزند چو کل بسیارند پلان بلغرند صدر اعظم در پی بهانه جونی و چرکین کردن
در حضور پدرم بعد از آنکه بدلائل مطالب مفهوم او شد تصدیق کرد گفتم که که گشتم که او کی شوم جامه

که گفته اند من نوم که قضا افکنده مار در عذاب کی رود ان طبع و خوی مستطاب من همان حضرت
 و الا هستم و پسر بزرگ شاه و همه نوبت قدرت دارم بنا مصلحت خودم و پدرم چهار روزی این قسم باشد دو
 ساکت باشد توام تصدیق کرده برفت من این رباعی مرحوم خواجه را خواندم بچند کناره جوی میباید شد
 آباد کناره جوی میباید شد چون عمر کرانمایه ماده روزات خرم دل نشا و روی میباید شد این بود کلیه
 نسیبیک این دو سال فرمانفرمانی من در فارس بخصوص سال اول تا نیمه سال دوم حالا برویم به سفر شاه و شکارها
 و کردنها که در این دو سال کردم عمده آنها را در روزنامه وقایع خودم بنویسم اولاً باینکه دست که مملکت فارس
 تمام جهات اربعه اش بدون استثناء حقیقه و بدون اغراق یک بهشتی است پراز خوسته و نعمت خدا و ادب روان
 چشمهای فراوان سبزه چمن جنگل شکار از هر قبیلی با لاله اوایل زمستان بود محلی است در فارس مشهور بجان چمن
 بسیار شکارگاه خوبی است از همه چیز ای توقف بچفته بناچار قسم بعد از شکار که یک زیاد و کر آرد قوچ و میش چهار
 شب توقف کرده بودیم سه ساعت بعد از باده برف مار گرفت برف بسیار شدیدی دو شبانه روز بر سر ما بارید من
 بنور که ما کفتم اردو را همین قسم بگذارید و چون برف تمام طرق را گرفته بود و بدتت باز میآمد توسط قطب نما جلو فضا
 بقرب یکم سنگ از بطون جبال که بیرون آمدیم برف کم شد بجاده افتاده بعد از مدت زمانی چادرهای ما را از زیر برف
 بیرون آورده خشکانده بار کرده بشهر آوردند کلیه فارس که مسیر است در شهر شیراز نارنج بخوبی عمل میاید ولی کاه
 هم برفهای شدید میاید من بگر خودم دیدم دو شبانه روز یکشنبه روز بدتت برف باریده ولی بعد از چند ساعت برف
 برداشته میبود زکس و بنفشه از زیر برف بیک حالت عجیبی بیرون آمده که شخص از حضرت و نظارت و طراوت اولت
 از میانای خود و عمر خود میرد بخصوص در باغها و باستان این شهر خرم با صفا صبح است و زواله میچکد از ابر بهمنی
 برک صبوح سازد بده جام بکینی خون پیاله خور که حلال است خون او در کار عیش کوشش که کاریست کردنی
 می خور که سر کوشش من آورد چنگ و گفت خوش باش و بد بشه از این پر منجی در این زمستان یک شکار
 ابوی غریبی کردم که بقتضیل میوسیم سه شبانه روز لا ینقطع برف میبارید روز چهارم استاد محمد اسمعیل خان مصلح سلطنت
 با علامی که داشتیم روپوز نام هذا اورا رحمت کند حقیقه ایاز عهد خود بود چنان صدیق و پاکباز و امینی در دنیا بنود حقیقه
 مرادوست میداشت و حقیقه عاشقی انجام دادن فرمایشات من بود اگر باو میگویم شکم خود را پاره کن یا سر فرزند خود را
 جدا کن بطور یقین میسر و حقیقه غلام بود با ابرهیم خلیل خان آمده پیش من که سوار شده به تل های قراباغ برویم
 روز شکار است من اول قدری عذرا آوردم بعد به حاجت این سه نفر راضی شدم با دو جلودار و یک آبدار که کلیه تنگ بود
 میسیم اسبهای ممتاز خوب سوار شده از شهر خارج شدیم تا بقراباغ رسیدیم قریب ده پانزده شغال در برهنه گیر کرده بود

پرویز و ابراهیم خلیل خان با قه‌مای تیرشان آنها را ریزرز کردند و من خندنا کردم هوا هم ملایم بود کفتم هوا می سیران
 چندان سر زنی شود رطوبت که دشت خلی خوب بود بخمال بک زد و قاز رزن بودیم هینکه وارد تلها شدیم رتیک
 کله آهودیدیم بسیار خوشوقت شده دنبال ردرا کفتم بقدر هزار قدم رفته به آهونا رسیدیم آب ممتاز عربی که بعد شرح
 اورا خواهم نوشت مستی به کبیل ما چهار نفر من و مصلح سلطنه و ابراهیم خلیل خان و کاکا پرویز که بعد پرویز خان و
 اجدان من شد بظرف آهونا مات که دیدیم حقیقه چون اسب من بسیار بهتر از اسب آنها بود جلو افتادم برف هم مثل
 بر قهای عراق سفت و چقر نیسود مثل یک اردیت در مملکت فارس اسب سهولت دران میدود من از عقب رسیدم
 عده زیادی ازان آهونا را از دم پی در پی با تفک تیر فشنگی که معول شده بودند عدد دیگر از این کله که میت شش عدد
 بود و بر کشته بود چهار عدد او را پرویز و عدد او را ابراهیم خلیل خان و دو عدد مصلح سلطنه زده بودند دو دانه دیگر
 هم در برف جلو و از خوابانیده گرفته بودند مشکوک بود که زخمی بودند یا بقویت اسب آنها را گرفته بودند در ایام
 جوانی و کاسرانی چنین رویختی چنین شکار خوبی شود مسلم است چقدر شخص خوشحال میشود و بچه درجه لذت میبرد
 در شکارهای من بقدر هشت زه آهوی بزرگ خوب بود هر قسم بود این هشت زه آهوا بزرگ اسب این شش نفر
 بستم و جلوشان دادم و بطرف شهر راندم باقی را پرویز و ابراهیم خلیل خان خواستند در زیر برف مدفون کنند
 که صبح آمد به بیز من کفتم هینکه ما رنسیم که گها و شغالها چون سه روز است برف میاید چیزی گیر آنها نیامده است
 اینهارا از زیر برف در آورده میخورند حیفاست چنین شکار نمایانی که کردیم مردم نه بیند قسم دیگر میکنم اینهارا
 بالتمام بدرختهای جنگل که تک تک در کوه قبله است اویران کرده میرودیم همه تصدیق قول مرا کردند با نصد تومان هم
 باین شش نفر یکم همراه من بودند افغام دادم به ابراهیم خلیل خان یکصد و پنجاه تومان مصلح سلطنه یکصد و
 پنجاه تومان به کاکا پرویز خان یکصد و پنجاه تومان پنجاه تومان هم بان دو نفر جلو دار هر یک بیست و پنج تومان این سه
 نوکر خودم را باده نفر جلو ارفتم این شکار ما را اویران کرده بدرخت محکم بسته بطوریکه مطمئن بشوند جانور بخیر اند آنها
 بخورد آن هشت زه آهوی یکم من زدم شما با بار کرده اینعبت بیاید چون نزدیک غروب وهو اسر هست من با آیدارم تا
 بستر میرودیم آنها هم قبول کردند و اطاعت من بدو امر هم که آنها من اظهار کردند برویم بشکار قدری قتل داشتیم این بود
 چون مردم شیر از قدری مانده کوهستند و فضول در چنان رفقت و کلوشلی و برف و بارانی به بیند من باد و سه نفر
 نوکر سوار شده ام پیش خودشان بعضی قصولها بکنند جاده مستقیم از در دروازه کارزان وارد شهر میشود و میروند بخانه
 ارک دولتی من بر ایبه اند ختم بقعه تبر که است سید ابو الوفا میگویند زیارتگاه و تا شاکاه و زرت که گاه بسیار بسیار
 خوب شیراز محل عیش و نوش عامه است چند متولی و غیره هم در اینجا سکنا دارند از بالای سید ابو الوفا خواهم رفته اند

دروازه شاه که خلوت و دروازه ارک است وارد شوم دم دروازه کارزان وارد شوم وقتی که نوکر نارادواع کردم پنجم
 دو فرسنگی بود نیم ساعت بیشتر بغروب مانده بود معملاً تاخت کردم نزدیک سید ابوالوفایم فرسنگی شکر قدری ملازم
 میرفتم که اسبم چون زیاد تاخت نماز کرده بودم زیاد صد رخورد و عوشتن خشک تا وارد شهر می شوم در آنجا دیدم بقرب
 رسک در اطراف این آبادی در برهنه بازی میکنند یعنی کردم یک رسک ماده است بکمای دور خندق و خارج شهر
 که در تمام ملاذ ایران زیاد از چون و چندان است همه کس خوب میدانند دیده اند که چه قسم کوهها و محلها کنار خندقها احاطه
 سکهاست اینها هم کیه سته کی سته بیخمال در جاده سید ابوالوفایم افتاده رویدر دروازه شاه بقدم است که عرق تمام
 خشک میرفتم آباد من هم که دیدم بنیر سد بنال مرارنا کرده بجاده شهر دروازه کارزان افتاده رانده بود من بر شتم به نیم
 آبادم همه اسم آمده است دیدم سکها اسب را احاطه کردند و آبدار نیست چهار قسمت شده لصفی طرف چپ لصفی راست لصفی
 جلوی لصفی عقب در هر طرفی پنج شش عدد هسته می آیند و کم دایر شان را نزدیک میکنند من گفتم چه عیبی دارد یک اسب کشتی کردیم
 اینجا هم خلوت است یک رسک کشتی هم بکنم تفنگ من کار کارخانه ریشاد که در دستم بود بگیر تیره رسک کبک کشیدم سر سکها چهار تن
 عدد آنها را دم تفنگ داده اند ختم سه چهار عدد آنها غلطیدند حالا شب هشتم نهم ماه است مهتاب در حال روشنی اذ انھا
 گفته شده است بنیکه این دو سه تا رین خوردند مابقی هجوم من آوردند مرا از حرکت این سکها خنده گرفت چون اسبها
 خوب ممانی داشتیم خودم هم سوار بسیار خوب بی نظیری بودم تفنگ فشکی دستم بود و خیلی هم داغ داشتیم از این مجادله
 بدم نیاید منم بطرف آنها هجوم آوردم دو تفنگ از هم نمی برد چه تیر دیگر بر سر آنها شلیک کردم آنها بجای متفرق شدند
 من بمنزل آدم وقتیکه من بمنزل وارد شدم دست بجماعت از شب رفته بود تفصیل شکار رسک کشتی را به هم تسلط نقل
 کردم به هم السلطنه و یا خیلی خنده کردیم ابرهیم خلیل خان با پرور خان سه ساعت بعد از من آمده صبح شده اند نزد من
 عرض کردند مرخص بفرمایند برویم آهونار با بودیم گفتم من بجهت اینکه کسی را نبیند قدری راه خودم را در کرده تفصیل سکها
 و رسک کشتی را برای آنها تعریف کردم گفتم شما صدای تفنگ نشنیدید عرض کردند خیر اگر چنین صدائی شنید بودیم حطور میشد
 خود را رسانیده بکشیم دیدم راست میگویند خیلی راه بعید بود به پرور که قاطر میرد آهونار را بیاورد سوارش کردم که از راه
 سید ابوالوفایم برویم چند رسک گشته ام برای خنده بیایم معرض کن تا بخندیم او هم قبول کرد و رفت بعد از ظهر باقی آهونار
 صحیح و سالم بدون اینکه جانور بخورد و از درختها بریزد آورده بار کرده بود آوردند عدد درک بسیار بزرگ هم لاشه شان را آوردند
 که پنج عدد همان دم سید ابوالوفایم گشته شده بودند و چهار عدد درختی شده بودند که پرور روی خون آنها رفته بود یکی مرده و سه
 عدد درختی بود خود پرور گشته و آورد صد تومان دیگر هم بجهت اینکه بار او انعام دادم و بسیار شکر الهی را بجای آوردم خودم
 اعتراف میکنم که اگر من میدانستم آنها که هستند باین جرأت با آنها سینه کی نیکم دم آهونار و کر کها را بجای طمیر الدوله و شیر

و قوام و غیره رحمت کریم ظهیر الدوله اسب قزل بسیار خوبی که از حاجی محمد صادق باقر اصفهان پالصد تومان خریدیم پیش
 کرد بعد در برابر انعامی که ما کرده بودیم سایرین نازت و تقدیم با دادند چون ذکر از ابرهیم خلیل خان که دم خوب است
 تفصیل آن را بنویسم در سفر دویم فارس من بوزارت حاجی اصف الدوله محمد رضا خان پسر کاظم خان فرزند شاهی من بود او جوان
 همراش بود که همیشه زاده کاظم خان بود قراچه داعی بود اصلاً کوهر پاک را احتیاج بمعدن و کان میت قدر و قیمت او با خود
 اوست این جوان نجیب و قابل را همان روز اول که دیدم بفراست فهمیدم چه وجود قابل و کارگنی است او را نزد خود آورده تا
 فرزند عزیز باد توجه می کردم الحی فطرتش چنان قابل بود که در میان ده هزار نوکر من فرد و واحد کالف بود مگر در من دور
 من شد در او آخر و بقرب دوازده سال حکمران یزد بود بقدری بلعدالت و خوبی با مردم سلوک کرد که الان هم یزدیها
 بسرتن و جان او قسم میجویند مرحوم عفت لعل طنه گزید و فرمایش می کرد که تو هم فرزند روحانی من هستی من افتخار بر او
 و پاکبازی او پس در تمام عمر با هزاران هزار دشمنی که داشت چه در حیاتش چه در ماتمش توانستند خدشه از آن پاکباز
 حقیقی بگیرند در سواری و رشادت مانند شیرین و کیو بود در خط و سواد و عقل و پاکبازی مانند صاحب ابن عباس حقیقه
 وقتی که مرد خیلی بمن اثر کرد مردن او خیلی دست و پایم در هم رفته تا یکد رجی نوکر شدم پاکبازان ره عشق
 در آن بحر عمیق غرق گشته و بگشته باب آوده بقرب بیت سال راتق فائق میانه تمام جنوبی ایران که من حکمران
 بودم با من بود و دوازده سال بلا استقلال حکمران یزد بود و بقرب بیت بلوک محضی خود او بود در اصفهان
 و اطراف و ولایات جمیع کارهای من راجع با او بود مگر من و قلم من در دست او بود در حقیقت حمله الملک من و
 اجزای من بود و قتی که مرد تمام هستی او به پالصد تومان نبرد رسید فقط خانه داشت از این همه شرعی کرده بود
 من بعیاش بخشیدم و ضبط نکردم غلام همت آمم که زیر صرخ کبود زهر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد است
 پنج برادر دیگر داشت محمود آقا نام بیچاره کور و عاجز است پیش من است و جلیل آقا نام که پیشینت است این و مشیول
 خدمات شخصی من است بدیچ نیست قسمتی از صداقت و امانت برادرش باور سید جواد آقا نامی هم برادر دار
 که او از نمره های اول بدبختیهای دنیاست یک برادر دیگرش هم اسمعیل آقا نام که از طفولیت نزد فرزندم جلال الدوله
 بود و حالا هم هست و صدوق دار است یک برادر دیگر دارد ابرو آقا نام که نمره اول دیوانهای دنیاست آنچه
 صفات حسنه برادرش ابرهیم خلیل خان داشت این پسره برعکس اوست حکایت بلبل که هفت بچه میگذارد بچه
 بلبل میشود و باقی بلیک در حق این برادر ناخالی از مناسبت نیست بگویم همین قسم که در قراباغ این بیت و
 اهورا به بهادری و ضرب دست در چند ساعت باخت اسب شکار کردیم دو سه ماه بعدش همین قسم شکاری
 در صحرای پل فسا و صحرای بر مسور پل فسا و شرح آن دریا مفصلاً نوشته ام شد از ابرهیم مفصلاً بنویسم

صحای کفرک کفرک اسم دمی است از حاجی محمد علیجان گردونی که از ظایفه راست مردمتمول مشهوری بود
درسی ده قبل که من بودم صاحب این ده بود امر فرمودیم مال کیت کوری دارد ده فرسنگ مربع آخر این
کوری منتهی میشود بدریا طرف شرق این کوری است شش شیراز غربش و شمالش دوات بلوک حومه بقرب پنجاه
شصت ده که یکی همین کفرک است جویش هم بونی زار و جکل و با طلاق و آباغ است این محوطه که دارای است
فرسنگ محوطه است ازنی زار و مرداب و غیره و غیره این کوری و نیک زار را هم دارد یک سلسله تلال کوچکی
که بقدر هر قدم طول آن تلال میشود و ارتفاع او بطور نیم دایره که قطرش شصت قدم باشد و طولش دو برابر
قدم این سلسله تلال صغیر در جنب این کوری واقع است همه وقت این کوری یکصد عدد آهود است چون نزدیک
شیراز بود خیلی از من با نهادم با نهاد و ارد میاید بسیاری از آنها را کشته بودم باین ترتیب همسنگ سوار کرد
ونی زار میدیدند خودشان از این تلال صغیر می انداختند جلو این تل و کوری را بسته سواره می ایستادند آدم میفرستادند
انهار از تلال بیرون آورده اغلب یکی دوسه تا را بر دند این او اخر چنان محوف شده بودند که دیگر در این تلال
هم نمیرفتند راهی بدریا پیدا کرده اغلب میان دریا میرفتند چون اطراف با طلاق و کل بود و نزدیک نهاد
دریا نیش بر دیم مگر میدیدیم که در میان دریا ایستاده اند و ما هیچ کاری نمیتوانستیم بکنیم پانی مالک است و نزل
بس دراز دست ماکو تا ده و هزار بخیل اگر گاهی یکد و پیاده یکقدم در این کل و شل میرفت آنها صد قدم بالاتر
فرامیگردند پانی مالک است سنگین سنگها او بهر گامی رود فرسنگها مدتها این قسم خود را در شتر
من حفظ کردند ما هیچ وجه دستی با نهادن شتیم تا یکروز مصلح السلطنه بمن عرض کرد یک اسب عربی خوب را میخواهم
گرفته آهونار از دریا بیرون می آورم صید دست مبارک بشوند و اگر هم نکردم تصدق شدم بقربان آقا و بسعید شدم
یا با مراد بر سر گردون بنیم پا یا مردوار بر سر همت بنیم سر چون چندی قبل داد طلبان شیریکه در دست دران
سرا به بقول بسته بود و دیوانه شده بود رفت و زد و آورد و بخوبی از غمده این خدمت بر آمد محضری را صی شدم و
قسم با و دادم بروتن و جان خودم که خود را در خطر نیندازد من و او کنار دریا ایستادیم از تقاضای آقا قیه زمین بسیار
زم خشک صافی بعد از آنکه نیم فرسنگ در با طلاق رفتم بشکل قیف عدسی مانند مثل جزیره از کل بیرون آمد
پیدا شد من در اینجا ایستادم مصلح السلطنه بانو کرش فرخ بیک نام و تارنش لاچین نام نام مقداری بقدر دوبرار
قدم با اسب دران کل و شل رفتند و بعد پیاده شده تا حدیکه رانوائیش هم در کل فرود میرفت رفت آنجا تازی
بوی آهونار برداشت میان آهوناد و دیدش عد مصلح السلطنه دو عدد تازی چهار عدد در میان همان آب گرفتند
و کشتند او دو عددش را با تفک زده مابقی یک عدد و دو عدد از زمین در راه که جزیره مانند قیفی در وسط کل پیدا شده

بود بیرون آمدند و من با کمال سهولت و آسانی تا خست کرده میزدم چهار عدد دهم من زدم بقرب ده پانزده عدد
 دیگر در اطراف ان کلهما و باطلا قهما طپیدند ابرهیم خلیل خان و پرویز خان و سایر نوکرها چه زنده که قند چه با
 تفنگ زنده چه با تازی و تیب سی و شش عدد شکار شد روز باشکوهی و با تماشای و شکار خوبی بود بقرب دو
 سوار در ان کنار دریا تاخت و تاز میگردیدند یکی زین خورده کل آلوده شده بود یکی آهوی زنده گرفته بود یکی فریاد
 میکرد من زدم با هم مضاربه و زرد و خوردم میگردند تماشای عزیز و هنگامه غریبی بود جناب مصلح السلطنه شرط
 خود را برده اسب و انعام گرفت صحیح و سالم از آب درآمد و قتی که زدم من آمد سوختی با بنزه کرد عرض کرد شمارا
 بخدا بسپارم آدم را دیده اید اینقدر نمک داشته باشد و این دروغ راستی بود زیرا که سر تا پا غرق نمک بود و نمک

باو چسبیده بود خیلی با دماغ و خوش وقتی برگشتم
 برای توقف چند شبه به پیر نور فیتیم جو شکی است چشمه خدا آفرین است ماهی زیاد دارد شکار کرد از زیاد و قاز
 زیاد و چند قطعه کلنگ و یک آهوی شکار شد لقیب که مرد فاضلی بود در رکاب من بود برای صحبت بسیار مرد
 با بنزه شیرین سخن با کمالی است این چند شعر از ان هتئیده نوشته شد شاد ما امر وز شد بر جانب پیر بنو
 دشت پر بخیر شد تازی بگیر آهوی بود در رکابش ای قمر تابنده آبنده باش زیر انشای ورس آبنده

آبنده شو بعد از نیکه توفیق بسلامتی و خوشی بهتر مراجعت کردم
 سفری به سر وستان و جنگل بمو مراجعت از خردمه و سچل آباد و دودک بهتر شد این سفر یکماه طول کشید بعد
 رسیدم شکار چه آهوی چه بچیر که بخصوص دو جگر که بزرگ در کوههای سر وستان گردیم عمو ما زنده یکصد و بیست و چهار
 خودم تنها زدم که بقدر چهل و دو پازن و قوچ بزرگ بود خیلی شکار خوبی و خوش گذشت فقط دستنکی که بود ناخوش
 سختی مصلح السلطنه گرفت

سفری بکوه بمو رفتم سلسله جبال است بسیار پر شکار و بلند و رفیع در شمال شیراز دو هفته در سرانگوه مضرب خیم
 بود بقدر با نصد قطعه یکک عجمیات ما و خود من که عمده را من و ابرهیم خلیل خان و کا کا پرویز زنده بودیم با ش
 آهوی و نه عدد قوچ و میش دو جگر که بسیار خوب بزرگی در این کوه بود کردیم بقدر دوسه هزار جمعیت دوسه روز کوه
 رانی کردند بجهت عدم سر رشته جگر که چپها و ناخوشی مصلح السلطنه میر شکار من که بترتیب صحیح و نظم صحیح نیاروندند
 تقریباً منحصر شده بده پانزده بزرگ جگر که چپها زنده بودند لقیب قصیده در باب این کوه بود که در رکاب بود گفته
 ای جبار که بگذری بر ساحت کوه بمو دم غنیمت دان بچم در ان فضای خرمو زرم زکسا آهوان دشت افرو
 رام اندک اندک ده یلنگان راز کوهستان رسو هم سلام از من به آهوی بر که اقبل حاجیب هم پیام از

پیر بنو
 صحیحی پیر بنو است
 در بزم کوه میرزا نور فیتیم
 چشمه آفرین در انجات معر
 است شایخ اقطع که تا
 در دشت شیراز پیر بنو
 بنا است انست غنیمت
 قور و انجانان در انست
 در انجات

بخالوده که بگریزی عمو بانگ بر شیران برن گام ابل هی طر قو مرده برغان بده گام سلیمان سلو
 الفراری اهرمن گام سلیمان برباط در حضورش دیو و دود و جوش و طیور و آدمو ظل سلطان پورشا
 که یاز از فرجت چون سلیمان یکنه رزشانمانه بر تحت جمو و همچنین برین ده میرزا نعیم که در غرب شیراز است
 که زیر کوه برنی افتاده است یکمغه انجا و یکمغه تم در قصر فته که یک دهی است و سراب جوشک که آنهم چشمه
 خداترین بسیار خوبی است تمام باغات مسجد بروی از این آب چشمه بهره مند و مشروب میشوند در این سفر تمام
 شکار یک زیاد و چند عدد آهومن بدست خودم خیز قابل الذکری دیگر روی نداد لقب قضیده عرض کرده بود چند
 شعر او نوشته میشود چون شد از بالای و الا باغ سردستان برین شد برین از نوک و الا برین برین
 بر سر قلعه ساراد قها طاب اندر طباب خیمه و الا دران بالا کظو دمن لچین طلعتش آینه کشت
 از مطلع خورشید یک در میان این دو خورشید است بعد المشرقین شد بھر منزل قمر بایر مسعود سعد
 خواه اکلیل و زبانا خواه شرتین بطین بلوکی است دارخان در جنوب فارس است پشت کوه قبله تا شهرش
 و سنک است بسیار جای خوبی است در کنار رودخانه کوچلی که مشهور است بر رودخانه قرا آغاج واقع است
 چون چوب سیاه زیاد دران رودخانه است باین جهت او را قرا آغاج میگویند یعنی رودخانه سیاه این رودخانه کرد با
 و حفرة ما و لا که اواب انبارهای متعدد در مجرای خود تشکیل داده اگر چه رودخانه کوچکی است ولی تالاهای بسیار
 بزرگ و لاکهای بسیار بزرگ دارد این رودخانه از مشرق بمغرب جاری است شیر گراز خرگوش قاز
 کلنگ خرگوش زید در میان این رودخانه و مصتب این رودخانه در بعضی جاها عرض پیدا میکند بقدر نیم فرسنگ
 شیر و اذق و زیاد است ولی از فراری که شنیدیم بقریب پانزده سال است الی بیت سال که دیگر هیچ وجه شیر در شیراز
 دیده نشده یا بکلی فراری شده اند یا قطع نسل شده اند زیرا که در برابر تفنگهای مارتینی شتر میزدند بکنند بگر و زرد
 این رودخانه غفله بکله گرازی بر خوریم چهل و دو عدد از رودخانه خودشان را بمانند کوه رسانیدند که بکفر سنک
 راه میزد هر چهل و دو عدد کشته شدند عدد بدست من سایر بدست نوکرهای من که همه سوارهای ممتاز خوبی بودند
 این رودخانه که در کرد و بلکه از مور و مخ قمری زیاد تر دازد شخص می بنید وقتی که اینها میزند از درختی بدختی مثل ابر برنگ
 در حرکت اندیش چشمه خود شنید را میگیرند شخص حریت میکند که اینها چه میوزند و چند چیز است که اینها را سیر میکند
 برک درختان بسند در نظر بوشاید هر روزش و فرست معرفت کرد کار آفتد از اینها اهل اردو و سربازان میرند
 اردوی ما که از فوج کلپا یگان تماماً سوار آسانلو خوار در این و سوار مهاجر و نوکرهای شخصی من بقرب دو هزار نفر
 بیشتر بلکه بیشتر قوت غالب اینها بلکه در او اخر متفر شده بودند از خوردن اینها شکار این قمری و گوشت این قمری بود

این بلوک در میان دو کوه واقع بود یکی کوه کهنه و یکی کوه قبله و این دو کوه شاید بدون اغراق هر یکی صد
 فرسنگ طولشان باشد سر ایشان با آسمان قطر این کوهها سه فرسنگ تا با جنگل و آب و علف بقدری چشمه خداوند
 و آبشارهای طبیعی دارد که ممکن نیست شخص صد قدم برود به ده چشمه و آبشار بر نخورد عجباً تمام این کوههای این بختی و
 برزکی و کرم و قله نادار است یکی ده فرسنگ برزکیشان دست قدرت چنین خلق کرده است که چهار کوه با آب در
 کمال خوبی بدون خطر همه بایشان میرود و ممکن نبود در این سه ماه توقف که تا اینجا بودیم روزی بی شکار کوهی و اقلان
 صد قطعه کبک بز نیم و شکار نینیم هر یکی از این دره های این دو کوه را من در سرش میرفتم می نشستم از پائین یکی
 دو ارشن آتش میرزد و چند تر تفنگ میکردند اقلان پانصد شکار در این دره روم میکرد و دیده میشد هم در شرق این
 بلوک و هم در غرب این بلوک که این دو کوه عظیم طولانی افتاده است بدون اغراق هزاران این قبیل دره دارد ولی
 یک خیب دارد برای شکارچی کرده ال مخصوص در وقت مخصوصی که تماماً باید از آن خط بیاید مثل کوههای عراق و صفهان
 ندارد کاهی خوش بختانه به آدم بر جوزه شکار میکند گاهی نیکند ولی در این سه ماه که من در اینجا بودم روزی که من
 نوکر بایم شکار نینیم شام نیشد هر روز شکار میکردیم جز سلامتی و خوش گذرانی و شکار که موقوف این یساق بودیم کوهی
 بهاروی نداد مگر کوه زمین و مصلح السلطنه تنها از نوکر ما دور افتاده اغلب این اتفاق می افتاد در کنار رودخانه قرا
 اقیح سه زه آهوی بزرگ دیدیم جلواتهارا بقانون شکارچی کوهی بسته دو عددش اپی در پی زددم در این تاخت مصلح
 السلطنه زمین خورد آبش فرار کرد انصاف نبود که من او را در آن جنگل تنها گذاشته بروم پیاده شده سب خود را
 محکم بدخت بسته او را بر خمت نماید کمال او دردم بعد از آنکه اندکی حال پیدا کرده سر او را بریده شکم او را از خالی
 کرده مصلح السلطنه را پیش او ما که اشتم و کفتم من برد اسب تو رفتم اسب را گرفته می آورم چون نیتیم خیر بود منزل
 هم پنج شش فرسنگ راه بود خداوند رحمت این راه زیاد و ایاب و ذهاب را بمن نداده همیشه از رودخانه خارج شدم
 دیدم سیورسات برای اردوی من میرند یک نفر سوار یک از ضابط محل سیورسات میرد باد و قاطر زنک برداشته
 مراجعت کردم پیش مصلح السلطنه آمد رفتم و آمدیم نیم ساعت طول کشید مصلح السلطنه را اسب ان کاشته سوار کرد
 آهوار بیک قاطر بار کرده نوکر ضابط را هم بیک قاطر دیگر برای منزل را ندیم این مصلح السلطنه عادت غریبی برین خورد
 دست اغلب از اسب برین می خورد ولی جیگر بود یکم تبه هم من و او تنها در مورد چورت اصفهان بودیم زمین خورد و
 مرا این رحمت اندخت در عرض راه دایم تقیثش آبش را میکرد او را اطمینان دادم که اسبش بار دورفته اگر کم شد پیدا
 نشد من عوضش را با و خواهم داد بعد از سه ماه توقف بخوبی و خوشی بشهر شیراز مراجعت کردیم سلطان محمد خان ایلخانی را
 نوشتیم که او در کیهان دست مثل پدرش عاقل نبود کمتر مشغول خدمت رکابی ما بود ولی یک روز مراجعت از یساق در بخان

پیر مرد اولادی نداشت در این او اخر خدا با اولائی داده بود علیخان نام در سفر یک مایه سیم برویم بغارس چهارنج
ساله بود همراه ما بود بزرگ شده بود وقت ختنه سوران او بود ظهیرالدوله مغانی بسیار بزرگی جشن عالی بسیار خوبی گرفت
علیخان رحمتنه کرد ما را هم دعوت کرد پیشکشهای زیاد بماداد ولی حادثه بسیار بزرگی در اینجا بر من گذشت که نوشتن
لازم است در اصفهان و طهران همه بلاد معمول است کوزه های بزرگ از سرب که زینت دارد خیلی سخت و خوب از بار
و اجزای مخصوصی که دارد میکنند در آتش بارنها آتش میدهند در شیراز هم زین العابدین خان یا در قزوین خانه که نامور بود از
طرف ظهیرالدوله این آتش بارها بکنند یا آتش کرده بود یا نفیسه بود این چه چیز خطرناکی است که خودش و دو پسرش
بدترین زخمیهائی بودند که در این مقدمه زخمی شدند کلولهای بزرگ چناره را از اجزای کوزه سلام میگویند و بریان
حسن کوزه لی میگویند که کلی دست میکنند از برای اینکه خیلی صد بکنند و باشکوه باشد چند از این کلوله ها از اجزای کوزه آتش
بارنی پر کرده بود اختراعی از خودش در آورده بود در شب آتش بازی تخی جلوزده بودند فقط بعد از لطف الهی چیزی که مر حفظ
کردان تحت بود تحت خوبی بسیار بزرگی بود روی او اسباب چرخ زیادی که آتشته بودند از قبیل جابر زینی و لاله و همه چیز
و جمعی هم مطرب در سران تحت بعد ده بیت نرفته میخوانند که صدایشان همه جا برود و جمعی بیچاره که در میان آن جمع
هستند و بروی من در زیر تخت مشغول حرکاتشان بودند میانه مکان من و آنجا که آتش بارنها را آتش میدادند و نصب
آتش بارنها خوش بختانه این تحت طولانی بزرگ که رویش جمعی مطرب بود حایل بودند و طرف خیابان هم سر بارها از پهلوی
صدلی من تا پهلوی آن تحت در جلو جمعیت صف کشیده بودند بخط طولانی تماشاچی بقدر دوسه هزار پشت سر سر بارها
آتش بازی جمع بودند این کوزه های چینی که عبارت از کلوله های چناره های بزرگ باشی بقرب بیت و سه عدد اینها را
دین العابدین خان پر کرده بود در میان آتش میداد بقرب بیت عدد آنها ترکیه نشد ولی عجیب در آمد دو عدد آنها که
اگر چه کسیر انجوت خدا نکشت بسیار ظهیرالدوله پرده پوشی و استادی کرد نکذاشت معلوم شود ولی مخصوصاً تا پاره
شازده نفر از زخمهای بسیار به وارد آمد که از جمله خود دین العابدین خان باد و پسرش این عمل ختنه سوران علیخان ختم شد
باین ترکیب این دو چناره مردم متفرق شدند بمنازل خود رفتند این علیخان بعد از فرحوم ظهیرالدوله ملقب بظهیرالدوله شد
و ایشیک آقاسی باشی شد خیلی طرف توجه و مرحمت میبونی شد توران اغا ملقب بلکه ایران زن او شد بعد منبند نام شد
من عمده او را بخوارست خدا میدانم با وجود اینکه جوان فقیری است و سر سلسله صوفیه صفی علیشاه و نایب او صاحب
بون و کسکول و سجاده و خانقاه کت علی الحساب زندگانی میکند حادثه عجیب و صد نه بسیار بزرگی بشخص من وارد
آمد که خبر خوست خدا و اینکه عمر من باقی باشد جهه دیگر نداشت که من زنده بانم بجهان خرم از انم که جهان خرم از او
عاشق بر همه عالم که همه عالم از اوست زخم خونیم اگر نبود به باشد خنک از خنم که هر لحظه مرا هم از اوست روز

بازیهما مفصلی که آتش

خیالات خلی در دنیا کرده ام و میکنم این عقاید صحیح هم جزو آن خیالات است که من کتفم میکنم
و تو منکر هستی پس وای بر تو و بر روزگار تو و بر دنیا و آخرت تو شخص عاقل باید ملاحظه کند از آدم صغی تا محمد ص
صد و بیست و چهار هزار پیغمبر داده کرد و عتلا جمیعاً معتقد بیک شخص خدا و یک قیامت متدین بیک دینی بوده اند
و گفته اند این همه خلقت بی یک خالق نمی شود و آن خالق از برای چهار روزه زندگی (تو عمر یک بود پنجاه یا شصت) بنا
صد کرده بر پای خود بست اگر نشاء دیگر و مقامات دیگر از معاد و بهشت و جهنم و حلال و حرام نباشد و عباد
نباشد کار لغوی است فقط همین چهار روزه عسرت دنیا ایجاد باشد حکیم علی الاطلاق کار لغوی نمیکند چنانچه انالی
فراموش خانه اشخاص بی دین را بفراموشخانه قبول نمیکند اول شخص فراموشخانه باین و متدین است فرزند
غریب من متدین داشته باشید و خدا را بشناسید مرا همان توست از این خطر خلاص کرد و از خطرهای دیگر که برود
باید خلاص کرده میکند کار خود که بجز از ایزد که اری حافظ ای بسعیش که با بخت خدا داده کنی کمر
دستم فان قاری باشد که شفا قلوب باشد و باد سرخ آورد که خواسته ببرد ولی معلوم نبود که از کجا ببرد چه را که
تا زیر کتف بغل گرفته بود بگم به ارشدت ضعف در همین مدت ششماه حصه بسیار سختی که قدم باری بعد از شش
در بستر خوابیدن دو ماه هم نفاست بعد از آن مرده زنده شد و بتمام رقم چیزیکه مرا حیصلی صد مه زد در این ناخوشی
اعمال جلال الله و له سپرم بود با وجودیکه بچه چهار پنج ساله بود و نباید چنین چیزها را استنباط نماید قسمی این بچه خود را
روی من می انداخت و گریه میکرد و با بابا میگفت از روی حقیقت ادانای غریب از خود می آورد که پیشه شما
من و اشخاصی که اطراف من بودند خلی متأثر میشدند انواع اقسام اسباب بازی برای او فراهم می آوردند که او را
مشغول کنند ممکن نبود امروز از آن اشخاصی که دور من بودند و پرستار من بودند با حکیم من میرزا قلیخان تمام آرایه
حاصل بود که من بمیرم و هیچ شبهه نداشتند تا با رحمت ایزدی پوسته در عرض این سی و سه سال و من بخواست خدا
هستم شخصی بمشرب بر سر بیمار گریست چون صبح شد او برود بیمار بریست فافله پس و پیش بستیم ما هم یک
روزی بعد از عمر طبعی خواسیم مرد ولی علی الحساب از این بده خطرناک بستیم

چون حاجی میرزا حسینیان که مانع بزرگی بود از میان برداشته شده بود من هم آنچه باید از صدق و پاکبازی خودم در
چاکری پدر تا جد ام بنمایم نموده بودم و در فقه رفته رفته بسیار بی نظم و در هم بر هم شده بود که برای شأن من و هم من
حوب نبود لهذا بخمال تغییر وضع اقدام کاغذی میرزا یوسف ستوفی الممالک بتوسط رضا قلیخان ایردانی منشی
خودم بمضمون ذیل نوشته در رضا قلیخان ایردانی که بعد غصب سراج الملک شد بطهران فرستادم اول شرح
سراج الملک را بنویسم این رضا قلیخان از نجای ایروان است و از مهاجرین اینها چند برادرند پیش من و مرحوم

برادرم و مادرم خود شش برادرهایش نوکر خانواده ما بودند این سراج الملک خیلی متین خیلی پخته خیلی باکبار است سوخ
غریبی و اعتماد غریبی اعلی حضرت شاهنشاه پیر آجدارم باو دارد و دشت مرحوم عفت السلطنه اورا بفرزندی برگزیده بود
چهل سال خدمات طهران دو کالت یافته که دشت با انهمه دشمنانی که من در طهران دشمتم و مقام بلندی که من دشمتم
نیا انستد ما فیکسایم در لکه دار بکنده هیچکس هیچ اسم خلاصه که پنجاه ورق از توصیف او دیانت او بنویسم کم است
نک من و نمک پدر من و نمک مادر من باو حلال باد و اتفاقا پاکباز و نمک بحال بوده و هست غذا را و راضی باشد در دو
دینا که در حساب پس داد و شاید چهل کرد حسابهای شخصی من در دولت بوسط او گذشت خیلی بچوشی و دیانت نوکری کرد
و میکند و بسیار آدم شوخ با مزه ایست وقتی که باو دستور العمل میدادم در روانه ظهر نش میگردم در آخر دستور العملها با
گفتم همیدی عرض کرد این شعر خواجرا شراب و عیش نمان چیت کاری بنیاد زدم بر صف رندان هر آنچه باد اباد
باید ظاهر امید ان حاجی میرزا حسینخان برویم چون درویش مسلک است گفتم بهمت مولا و پروردیش ان کوی را از میدان
خواهی بود اورا مرخص کرده بطهران نزد مستوفی الممالک فرستادم کاغذی بمستوفی الممالک نوشتم و عریضه بپیر آجدارم
خلاصه عریضه پیر آجدارم این بود که عریض خودم بوسط جناب آقا چون خودم را قابل عرض حضور همیونی نمیدانستم عرض کرد
آنچه را اصلاح است جناب آقا عرض خواهند کرد شرط ادب است که در حضرت خورشید گوئیم که ما خود شب تاریک ندیم
و عریضه را سر بار جوف پاکت جناب آقا گذاشتم چون مستوفی الممالک از کثرت جلالت قدر و شیخوختی که داشت
عموماً حتی اعلی حضرت همیونی و در دستخطهای جهانمطاع اورا ملقب بلقب آقا خطاب میکردند دیگر مستوفی الممالک
کسی باو نیکفت آقایی مطلق بود و حقیقتاً باین شخص می برانید این لقب چنانچه وقتی بهم که صدر اعظم شده بود اگر چه
سالها مقام صدارت را داشت باز ملقب و مخاطب باقا بود باری در کاغذ آقا اگر چه طولانی بود ولی این مختصر را
بنویسم خلاصه ان کاغذ این بود (عنوان نوشته بودم این شعر را) دیگران رفتند تا خویش باز ما ماندیم و تو و عمر
دراز عاقبت محمود با داد تو ای تو محمود و همه جهانها آواز دو سال تمام آنچه باید صبر بکنم و حوصله بکنم و کل
شیطنتهای دشمن خدا را بکنم کردم و بحضور و لیغتم عرض نکردم امروز مزاج مملکت فاسد شده مملکتی است عریض
و سبب صاحب دو کور ایل از عرب و ترک و لر اگر بی نظم شد جمع آوری او کار مشکلی است خدمت دولت قحط نیست
که حتماً حکومت فارس باشد اگر من لایق خدمتی هستم یا خدمت فارس بلا طمیر و بلا شیر و بلا عمر و زید مسؤلیت کل را
ار خود من بجو امید انهارا خارج میکنم و تقصد همه نوع خدمات را هم میکنم و اگر مصلحتی بهم باید باشد که من نباشم اورا هم
با کمال منت قبول دارم که در دار اختلافه در رکاب همیونی مشغول خدمات شکار باشم در ضمن هم در خدمت حضرت آقا
رتبت شده کسب کمالات صورتی و معنوی بکنم و اگر بجو امید یک جواب صریح بمن بدهید مجبورم باین شعر فردوسی مجدداً

است از خود نویسی حضور انقلاد ای در کار بسیار مشغول

مقام حضرت آقا بر تخت بیدارم و عرض کنم بیدار شاهم نیار آمده بدان بارگاهم نماز آمده بعد از
 خاتم نوشجات و فرستادن رضاقلی خان سراج الملک کاشته خودم بپهران بار نشوون شکار و طفره از کار یک هفته
 دو هفته در دما ت و کوهها و میلاقات خود را مشغول داشتم حسام السلطنه هم چون زجود قبله عالم رو خافده از
 عموم اعظام سلطنت بواسطه حرکتی که در رشت کرده بودند و بر ضد صدارت سیادت کی کرده بودند تا یکدیگر رنجیده بودند
 و حکومت اصفهان مال او بود اورا با اصفهان فرستاده بودند حاجی معتمد الدوله هم از کربستان عزل مرخص شده
 بود بکله معظّمه برود کارهای هم نقشاش و خزایش از این چیزها گذشته بود ایل عرب و قشقایی بهم ریخته علیقلی خان
 عرب که ایل سبکی عرب بود بدست سهراب خان و داراب خان قشقایی گشته شده بود چنانچه نصیب نصیب و طولانی
 که در انقشاش فارس گفته چند شعرش امیوسیم بوبت ترکان که شد از جمله دارابخان پیکر خان عرب در خاک و
 خون غلطیده شد از مزیدی و درازی و مهارتی و کئی بانک حمل حملو تا آسمان شبنه شد این نصیب نصیب
 بسیار طولانی با فزه است ظهیر الدوله هم پیر شده بود و قابلیتی که حقیقه جلوه گیری کند داشت این مطالب در طهران
 اثرهای کلی کرده بود مشیر الملک میرزا ابوالحسن خان که با حسام السلطنه دوست جانی بود و دیگر نک حقیقی کمال خوف
 از من داشت و کمال اطمینان را از او با ریختن شیطنت افاده حاجی میرزا نادی معذل الملک که بدو اروضه خوان بود
 بعد در زوجه حسام السلطنه نوکر شد و پسرش حاجی میرزا محمد داماد مشیر و همه کاره مشیر بود با اصفهان فرستاد و حسام
 السلطنه را تطبیح کرده برای حکومت فارس این حاجی میرزا محمد پسر حاجی معذل که داماد مشیر بود بعد جزو نوکرهای
 من و فشی نای شخصی من شد و دو سال هم از طرف من نایب الحکومه یزد بود دو سال هم نایب الحکومه عراق بموقشن بیاب
 حسام السلطنه هم تطبیح او بتوسط برادرش حضرت الدوله و دیگران دوست هزار تومان تقبل پیشکش و وزارت مرا
 بعتد و رضایت مرا هم شرط اول قرار گذاشته بود که منم تصدیق با بن کار بکنم کاشته من سراج الملک اخبار انقشاش
 فارس و حاجی میرزا نادی معذل با دوست هزار تومان پول نقد که شاید بزرگی است که برای رده او به یکس قدرت
 و واسطه عظیمی است که شاه و کد ا همه او را قبول دارند ز خوش سکه اگر بر پیر چرخ دهند سر قدم ساخته آید
 که مکانت بجات قبله عالم قبول کرده و جناب آقا هم صلاح را در تصدیق دیده این مطلب را بمن مکراف کردند
 من با بحال ادب و شکر تصدیق این عمل کردم بعد از دو هفته جناب آقا مکراف کردم که همان آشن است همان کاش
 منقح اسم و شخص عوض شده او محمد ناصر خان حاجی ظهیر الدوله قاجار بود این سلطان مراد میرزای حسام السلطنه
 عمو است براتب ملاحظه کنش پیش از ظهیر الدوله است آنچه دخل و نیک نامی است مال انهد است آنچه بد نامی است
 مال من چه عیب دارد و فرمانفرمانی فارس بلا استقلال که بالارث و الاستحقاق باید مال من باشد بحضرت حاجی عمو

بهر کار پیرامن بخت باش اران نیتی که شخصاً دارم و کارم با خداست اقام بکار کردم میرزا حسین باقرخان
 که مرد متقلب بد ذاتی بود بکل ارکار خارج کردم باقرخان بتو این میرزا حسین در فطرت رتبه و خروج آقا محمد خان قاجار
 چند روزی در اصفهان به تقلب دست یافته بود همینکه بچنگ عساکر آقا محمد خان افتاده حکم آن سلطان قهار در میدان
 اصفهان سر بریدند با پسرش و این میرزا حسین بمرد دست در زمر اصفهان یافته بود پیشتر اصفهان واقع شده بود
 در میرزائی و تقلب روی دست میسر بود ولی گنشتش بقدر نبود او را از کار خارج کردم میرزا حبیب الله انصاری با
 مطرب میرزا حبیب الله خان کرده و بر پایه اصفهان کردم معلوم شد علاوه بر خرابی خالصه جات اصفهان و تودار
 کردن میرزا حسین و حسام السلطنه یکصد و پنجاه هزار تومان از اصل مالیات ارضیان رفته این مطلب را با وسیله واضح
 روشن که پرتا چهارم تصدیق کرده و دست مخالف عرض میکنم بمرد خودم جایجا کرده چه از تفاوت عمل اصفهان چه
 از مال شخصی خودم بقدر نود هزار تومان بلا عوض از حبیب خودم پول دادم اینکار بزرگ و این که کیفیت ارضیان بر دستم
 بعد جمیع خالصه جات را که زیاد تر از شصت و چهارده بود بکل در ایحنت فطرت من از اصفهان و محطی حکام بی انصاف
 ظالم نمک شناس که نمک دولت چنان آنها را تمام کرده که دیگر از آنها اسی باقی نیست خراب کرده بودند بقدر ده هزار
 هزاره که من و دو صد هزار تومان نقد از خودم داده و سزاگرفتم که ده ساله اصل پول برابر فرع بدهند بار مالیات قبول
 اصفهانها ببار شد و من از بدنامی خلاص شدم و مردم دعا گو و آسوده من خودم تصدیق میکنم فقط هنری و جبرانی که گرام
 و نجابت و قدرتی که بیوان تحویل دادم و در راه پرتا چهارم خدمت کردم و امر دزسی و سه ساله است بجزه او را بخیزم
 این بود که دو صد هزار تومان از پول حبیب و شخصی خودم و ده هزار خرد و از جنس خزیده بر عیت قرض دادم که در اسفا
 سابقه و خدمات بدولت اندوخته بودم جرات کرده بوقوع خودش که نستم و بسیرت دادم نود هزار تومان کسر عمل که
 یکصد و پنجاه هزار تومان بود چه شصت هزار تومان او را بمرد و وصول کردم نود هزار تومان بکل ارضیان رفت و قریب
 صد و ده هزار تومان هم نقد و جنس بر عیت مساعده دادم و بمرد رفته حتی نفی هم بر دم حذارضی و خلق هم نشوند
 این حرکت من خیلی جلب قلب و جلوه کرد در نظر غیر از این جرات بیسج کاری نکردم و چیزی از خود ندادم ولی بیک
 نامی بجزه بر دم و بجزه هم تقریباً کردم عمل مالیات و عمل قسط طوری منظم شد و طوری نیک نامی تحصیل کردم که در سرد
 العمل نوشتن سالها اسباب داخل ستوفینا شده بود که مبالغی بمردم رسوه میدادند که مواجستان بخرج اصفهان نوشته
 شود و قبض خزانه اصفهان و برایتکه از دیوان حواله اصفهان بشود از نوبت بانک انجلیس و ولایت بانک انجلیس که از غیر
 ابلیس مشهور است این معتبر تر شد میرزا حسین باقرخان که بطهران رفته بود بدستگیری میرزا ابراهیم خان سهام
 که از من در فارس الضد مه را خورده بود و دایوس صرف بود دایوس کشته آنچه توانسته در تحریک مردم و عارض جعلی

و شیطنت بکنند کردند ولی چون خدمت بجلت خدمت بجد است بهیچ وجه از آنها کاری پیش نرفت بکلی بایوس شدند
 در این سال خبر فوت مرحومه مهمل علیا رسید آنچه لازم بود نوع عزاداری و سوگواری یافت که دریم حکومت فارس
 در این سال از خدام السلطنه تغییر کردید یحیی خان معتمد الملک رحمت شد من در عمارت خود خوابیده بودم ظهری بود از
 بیسج جای دنیا خبر شد ششم بیسج از این معامله هم مسوق بنودم یکم تبه در بایطاق من باز شد یحیی خان معتمد الملک عهد
 احسین خان فخر الملک پسر دوم خان بابا خان برادر ابوالفتح خان صارم الدوله مشهور بود بعد احسین خان کفری
 بسیار پسر مقتلب کیشف لاند همی بود و من از این نوع اشخاص فطرتاً بهم میآید بمضمون ذره ذره کاغذ این اصل
 سعادت جنس خود را همچو گاه و کهر باست نوریان مرغوزیان را طالبند ماریان مرغوزیان را جادند
 اینس و جلیس یحیی خان شده قوه جدا بیتی و قوه هم جنسی او را بان مانوس کرده وارد شدند من بخان کردم حال
 خلقی است برای من چرا که هرگز کمان بینم کردم همچو جادیرا حاکم فارس بکنند جناب راه کم کرده اید خوشه باشد
 چون این او لاد میرزا بنی خان کینوع متعلق غریبی بودند افتاد بروی دست و پایی من و بوسیدن قربان و صدقه درو
 رفتن و متعلق گفتن که چاکر مأمور فارس است آمده ام اگر مرض بفرمایند بدم و الا فلا بعد از این صحبت های رسمی گفتیم
 چطور شد همچو بجزیره آمده اید و از این تغییر حکومت و غیره و غیره ما بوسط ملکر انب بجزیره بودیم گفتیم اینم قبایع عالم با
 سالار چه قرار دادند مرا خواسته دستخط نوشته برای شما داده و بچاپاری دستاوند بعد پانگنی سر بجزیره از پرتو جاد
 من داد دستخط جهانمطاع بخط مبارک این بود (ظل السلطان) جناب معتمد الملک را فرمانفرمای فارس کردیم
 و بچاپاری دستاوند آنچه لازم دارد تو برای او تدارک کرده بختل او را بفرستش زیارت کرده بر چشم مالیده گفتیم سمنا
 و اطعمنا همین قسم برادرش سپهسالار رضیه بانوشته بود و اظهار حضور صیتی کرده بود من بمعتمد الملک گفتیم هر چه لازم دارد
 و میخواستی سیاه کرده به تدارک کرده بروی محمد علیخان که ریش سفید درب خانه من بود با جعفر قلیخان قاهر که بچاپاری
 من بود و ابرهیم خلیل خان که تقریباً همه کاره گفتیم بروید هر چه فرمانفرمای فارس می خواهد تا فرد عصر حاضر کرده بود چون
 حقیقه همه چیز من همه وقت حاضر بود و است انشاء الله تعالی بمرکت امام زمان خواهد بود چون سفری هستم خود
 و دایم حرکت تعطیلی برای حضرات بنود همین قسم که گفتیم فرد عصری بروید همه چیزش فرد عصر حاضر بود ولیکن بجزیه بعضی
 دستور العلماء که از ملکر افغانه بجزیره در برادرش سپهسالار و بعضی ملکر افغانه بشیر از بکنند تقریباً بکفیه سومان روح بنده بودند
 و حال نفرت را از ملاقاتش داشتم بجاوند علیم روح را صحبت نا جنس عدایی است عظیم فقط یک کلمه باوضیحت کردم
 و بی پرده و پلاس باو گفتیم من اخلاصی برادرت ندارم و بشرح ایضاً بجزوت اما فرمانفرمای فارس کار آسانی نیست بعد
 احسین خان کفری فارس را بنیوان اداره کرد کار هر بافنده و علاج نیست از کمان سخت تیر انداختن حین نقلی

افنی که همراه است و طبع است بعد الملک آدم زرنجی است کار نایتر ابا و رجوع کن چون شخص بد بخت خیال
 میکند هر نصیحت با او نشود از راه دشمنی است گفت خیال دارم بشیر کار نایتر رجوع کنم با و کفتم این سیه کاسه در
 آخر بکشد مهران را این ناپاک چون منی ز اسبه مرتبه از فارس در بدر کرد تو پیشش بیچی جانی که عقاب پر بریزد
 از پشه لاغری چه خیزد دیدم نیکو کجیش فرود نیرود بخصوص با و کفتم تو راهفت ماه مایشش ماه دیگر با کمال فلاکت
 و ذلت در همین عمارت ملاقات خواهیم کرد تو چطور مرد میدان مشیری اینهار ابا و کفتم و مرضی که دم دوستی با
 از فوج شخصی خودم که فوج سدهی جلالی باشد که طبع است بقیه فرزندانم جلال الدوله و جلال الدوله در این فوج
 سرهنگ است با یکصد غلام مخصوص خودم با تمام لوازم از چادر و کارخانه و آبداری و قهوهچی و پیشخدمت و
 یک و کالسه که لایق فرمانفرمای فارس است بهیحی خان داده روانه کردیم چهار صد قاطر شخصی من
 در زیر بند دارد وی فرمانفرمای فارس رفت در صورتیکه خودش با عبدالحسین و دو کوشش بر من وارد
 شدند و جوی هم خواست از ابراهیم با اسم ابراهیم خلیل خان که دوازده هزار تومان بودند نوشته با و دادم
 رفت طرف فارس بعد از چندی عمه ام عزت الدوله که مادر زن من هم بود با کسان و بستگان فرمانفرمای
 وارد کردند مبلغی هم رخت و مبلغی هم پول نقد برای آنها خرج شد آنها هم بر فتنه حاجی حسام السلطنه
 عمومی ما از فارس وارد شد بعد ری ناله و کله همراه داشت که من در یک دو مجلس که اورا دیدم خسته شدم او هم
 بفرستد آن رفت بیچی خان همان تنیکه من کفتم بشیر بباخت تقریباً نوکر شخصی او شده فرمانفرمای فارس قوام
 بیچاره را از فارس فراری داد در صفهان نزد من آمد خیلی از او دلجویی کرده بطهران فرستادم گفت میروم شما
 بشیر از خواهم برد با و قسم یاد کردم که اگر چنین خیالی بکنی و چنین اقدامی بکنی بگلی از تو میرنجم من آوده کی کلبی در
 اصفهان دارم از خیال من بگوچ و با شخص دیگر بست و بند خودت را بکن و من بقیه سیصد هزار تومان آوده
 خالصه جات اصفهان شده ام برو این دام بر مرغ در کن که عقار ابله است ایشانه کریه که در کلا بشیر
 بر زمین زد و بجز کرد با و راه نمائی کردم که حاجی معتمد الدوله فرماد میرزا برای خیالات تو و کوشمال شیراز من
 بهتر است در آن خط پیشش نماید شده با حالت یاس رفت همان قسم که من گفته بودم بهیحی خان شد فارس صد
 درجه بدتر از زمان طبرستان الدوله بیچی خان معزول و حاجی فرماد میرزا معتمد الدوله برقرار شد بیچی خان با عزت الدوله
 و قروض زیاد و باقی زیاد بر ما وارد شدند خدا میداند در این دو سفر ایاب و ذهاب و فرستادن بیچی خان
 با آن اردوی منظمی و خوبی مبلغ کرانی بر من ضرر وارد آورد این هم یک ضرر اولاد میرزا بنی خان بود که من از
 شد و برعکس نصیحت من سعد الملک را که وزیر نموده بود سهل است ان بیچاره را حبس در بنجر و انواع صدمه

زده بود اندر وقتند حاجی معتمد الدوله نیرالپیرش اویس میرزای احتشام الدوله با پسر دیگرش عبدالعلی میرزا
 احتشام الملک و قوام وارد شد محرمه قوام نزد من آمد گفت پدر مشیر را سوزانیدم کفتم خدا قوت بدید معتمد الدوله
 پیش من آمد مجلسی ختم شد و بطرف فارس رفت لدی الورد و فارس مشیر را گرفته با بستگانش میرزا محمد و داماد
 پسر حاجی معتدل و افراسیاب بیک فرزندش اود و میرزا آقای وزیر و همه گاره اش بعد از چوب زیاد و جرم زیاد و
 ماه زیر زنجیر بستند از خاک ایران بطرف عبات اعزاز بلدش که در خیان و نفاق که سی سال بخرج مردم
 داده بود دست طبیعت و پیچیدگی با و بنمود فاجعه و یا ادلی الالبصار بدخت عالمه اضراب کرد و خونهای
 دنیا بخود او هم و فاکرد حاجی فرزند میرزا حاکم فارس بود تا شصت سال حقیقه تجلی نظم داد و خوب خدمت کرد
 تا عزل شد و من بار چهارم حکمران فارس شدم این ولایاتیکه من دادند که تقریباً تمام جنوب ایران بود تا گاو
 که بمن دادند بی نظم و خراب و باقی کران داشت در نیم بریم بدر از اصفهان که ششمه او را نوشتم مگر فارس که وقت
 که بمن دادند از حاجی معتمد الدوله گرفتار پیچ باقی داشت و مملکت هم در کمال نظم بود نه نیکی را میتوان پنهان
 کردن بدید او منم با قدرتیکه داشتم که هزار یک از حاجی معتمد الدوله عمومی داشت فارس را بهتر از او نگاه داشتم
 حال منم بهمان ترتیب که منتهی ترتیب بود خالصه اصفهان را بر تینی که نوشتم نقد اجتناب رعیت مساعده داده و
 ترتیب را با رعیت منظم کرده بریم خان که آدم درستی بود کمک بحلال حساب درست ده ساله اجاره داده و ترتیب
 منظم کرده بودم عمل حساب و مالیات و اقساط مالیات را هم بتوسط میرزا حبیب الله انصاری منظم کرده بودم هر
 که بخرج بود و خلی صد مرتبعت وارد میآمد و خود من در عذاب بودم عمل قشون و نظام سپه باز انجام بود از اهم دیدم
 بواسطه عدوتیکه سپهسالار بمن داشت در شوه زیادی که از بیم خان سهام الدوله از ترس من برای حفظ خود
 باو میداد و تقوی که از او میکرد سپهسالار بدو جهت هم برای خرابی من و هم برای شوه زیادیکه از او
 میکرد ممکن نیست او بگذارد من چنین اقدامی بکنم لا علاج دست بعروه الوتقای درستی درستی زده از در صحیح در آمد
 آن بود که ما خود عمل کرد و معاطله که سهام الدوله و بستگانش با هم کمک خرج سپهسالار رعیت اصفهان میکردند صورت
 صحیح نوشته و بجهت جمیع علماء و مجتهدین رعیت و غیره رسانیده بعد از آنکه از این راه و از این بابت مطمئن شدم که نتوانم
 حق خود را ثابت بکنم بپدر ماجدارم غرض عرض کردم پولیکه بخالصه دادم نقد و جنس و رختی که کشیدم در آبادی او وجود مبارک
 بهتر میداند و این همان اصفهان و همان خالصه ثانی بود که از بابت خرابی بهر کس با صدهزار تومان تخفیف دادید قبول نمود
 حالا این قسم آباد و منظم کردم یک مالیات شامسیر یک مالیات ابرهیم خان سهام الدوله و اعزاز کردن او از شیراز
 که وجود مبارک سبق است در عوض اینکه آنهمه خیان کرد در فارس وزارت جنگ او را تنبیه کند بواسطه عدوتیکه با من دارد

Handwritten marginal notes in purple ink on the left side of the page, including phrases like "اگر شهان را بدید که در این حال" and "بسیار از فقر و بیکاری در این زمان".

و پول زیادیکه میگیرد از او برشوه سهام الملک اسهام الدوله کرد حال با بنظم و ترتیب صحیحی برای کمک خرج سر با
 و خانواری سر باز ترتیب صحیحی بگذارد که ناخذ صحیحی باشد در دست من و رعیت اصفهان عرضی نذاریم یا آنکه من حاضر
 در دربار اعظم و حضور جمیع شریفینا و لشکر نویسیها و وزرا و دشمن خودم و خانواده ام و پدرم و خانواده پدرم و
 خانواده سلطت یعنی سپهسالار ملک شناس ثابت بکنم که سالی سیصد هزار تومان ایند و سپهسالار بدستاری سهام
 الدوله و سهام الدوله بقوت او از رعیت بیچاره گرفته اند و میخورند و اگر ثابت نکندم خودم صد هزار تومان روی این سید
 هزار تومان که اشته چهار صد هزار تومان به ترتیب قد سعیدم محمد شاه غازی و بجهت پدرم شاهنشاه روحی فداه نقد
 فی المجلس میدهم و اگر ثابت کردم در حضور دوست تفر از وزرا و لشکر نویسیها و مستوفینا که همه تصدیق کردند که ده
 که در در این عرض مدت مال دولت را خورده بدستاری سهام الدوله با هم برده اند و قسمت کرده اند و خیانت این
 شخص را ثابت کردم حکمشن باد دولت است و دلیغمت اینرا مخصوصاً تکرار کردم که شهرت کند و دشمنهای
 سپهسالار جرات پیدا کند و این گفتگو منتشر شود همینکه این تکرار را عالم باین قوت قلب و جرات از من دیده بود
 بعضی از وزرا نشان داده بود بعضی گفته بودند ظل السلطان راست میگوید و اگر هم دروغ بگوید صرفه دولت
 در تحقیق این مطلب است چون مجلس دربار عظمی منعقد بود آنوقت هم تکرار فی هم مجلس کردم و این شتر را هم در آن
 نوشتم چون پرده ز روی کارها بردارند معلوم شود که در چکاریم همه من چنین تکرار فی هم ^{بجست}
 کرده ام و بشاهم که وزرای مسؤل مختار دربار سینه ^{عظمی} میگویم حاضر من برای اثباتش چون میدانستم وجود مبارک
 پدرتاجدارم از او ملاحظه میکند بهترش اینست که کار را بیکباره کرده تیره را بریشه بزخم اگر چه فقط جوابی از ولی نعمتم
 و پدرتاجدارم رسید که گفتگو کرده و از اینکار را خواهم داد و در بار بیسیج جواب ندانند اما اثر کلی کرده بود و هم
 بر شاه و هم بر دربار و هم بر خود سپهسالار معلوم شد که من صدق میگویم و اظهار خودم را بیستونم با کمال قدرت اثبات
 کنم سهام الدوله در منزل سپهسالار سستی شده به پیشکش دادن زیاددی که قدرشرا نمیدانم و باید مبلغ کزافی باشد و
 دادن استغفار زیاست قشون اصفهان از این گفتگو خلاص شد و سپهسالار هم نکته که بقبله عالم عرض کرده
 بود این بود که اگر اسباب تحقیق و مجلس برپا شود اسباب یأس و ناامیدی جمیع رؤسای قشون و مناصبان
 افواج خواهد شد و احتمال خطرات خواهد داشت باین واسطه قبله عالم هم دنبال سنله را نکشیدند ولی معلوم
 و اظهر من اینست شد که حق با من است آقاخان میرنچ ایروانی را بریاست افواج اصفهان مامور کردند و
 باختیار من با ترتیب صحیح سرخط بدهم که کمک خرج سر باز بچ ترتیب باشد و بچ ترتیب از رعیت گرفته شود
 این آقاخان اصلاً ایروانی و از مهاجرین ایروان بود آدم افتاده بدی نبود اما خیلی سگاره و بیغرض بود

در طهران وقتی پیش من آمد و بر خصی من و تیرتبی که من دادم سرافواج رفت روزی بمن گفت فلانی من
 و اسن علی آرا کر فتم و یا علی کفتم از ایروان بیرون آمدم باو کفتم از وضع شما در زندگانی شما در ایروان خوب اطلاع
 دارم امروز مقام شما را هم خوب اطلاع دارم الحمد لله رب العالمین برکت ان هم مبارک مقام بزرگی در کنگر
 در ایروان و علی حضرت علی در پیش شما چهل سینه اندکی طمع را کم بکن و با مردم راه برو تا عمر داری حضرت امام رو
 فداه با تو همراه است در این معتمد خوب استباط کردم حرف حساب و عمل صحیح چقدر قدرت و چقدر پیشت
 چقدر محکم است بسبب خانه خراب شد و بیستون بجاست بنیاد عشق بین که چه بس محکم اوقد با قدر
 و شیفت و استیلا که سپهسالار است و ملاحظه نمایند که پرتا جدارم از او میگرد و در برابر حرف حسابی و قوت
 حسابی پایداری نتوانست بکند با کمال عجز و خفت و سرافکنگی تقریباً بجاه خود و حیات خود تصدیق کرده ببلغی
 کراف سکوت چند روزه دولت را در خیانت خودش خرید (حدز کنسید فرزندان من از خیانت و تقلب که از خود
 ندارد خودتان را بید ازید در راه صدق و پاکبازی که بطور یقین اجر خوبی دارد)

دو سفر در دو سال پی در پی به چهار محال رفتم هر دو سفر را یک مرتبه بنویسم چهار محال بلوکی است سردیس بقول
 مشهور هند کوچک است بسیار بلوک آباد و پر نعمت و پر جمعیت با مراتع سبز و حرم و چمنهای حسیب و آبهای زیاد بهترین بلوک
 اصفهانست بعد از نغان چهارناجه است بهین جبه چهار محال میگویندش یعنی چهار محال است محل اول میزدج
 دویم لار سوتم کلار چهارم کندهان پای تخت چهار محال میگویند یعنی از ای چهار محال بطور تحقیق بعد از بندر عت یکصد پنجا
 هزار هزار در این چهارناجه کسدم حاصل انبار مالکین میشود و باید چنین کرد که سفند داشت باشد حاجی محمد رضا خان
 نامی با اسنادیکه درست دارد و بسیار اسناد معتبر است خود من هم ملاحظه کردم حوز را ب حضرت خرد راجی رحمه الله علیه میرسان
 که مقام حضرت بالاتر و والا از است که این بنده بخوایم بنویسم بروایتی اول شهید دشت که بلای معالی است رحمه الله
 بسیار در دست قابل پاکبازی بود شنیدیم در عهد او اگر یک از رزده کوه پیش راجاک چهار محال میکشد او را کوفه
 با فضل خرفعل کرده مجدداً به رزده کوه میفرستاد دارای هزار سوار و چنبر از تفنگچی از خودش بود یک افسانه است از سلطان
 ججه نام و بشعر هم در آورده اند که میگوید نام من بوده است سلطان حججه من شبان بودم همه عالم روم و
 همه چیز صد هزار صد هزار دشت این حاجی محمد رضا خان هم نمونه مقابل دست ان افسانه دروغ بود این فی الحقیقه
 داشت بطور تحقیق اجاره مرغهای او فقط که تخم او را بشهر اصفهان میآوردند و میفرودختند هزار و پانصد تومان
 بود و میگویند چیزی از شر دشت است از این قیل کوه سفند و قاطر و کله در همه هزار هزار داشته است باری خودش و برادر
 یکی از کدهای بزرگ و ملائین بزرگ ایران در شمار می آید ارتزاه و قلعه و عمارات او که تالی عمارات سلطنتی و ثانی

بنامی که بچان بود و مرتبه در هر دفعه یک هفته سپرد او خان بابا خان مارا همچنان کرد و صورت املایکه بعد رشت پارچه
 ملک بود آورده نزد من دیدم باید با عقلی که می گفتند او داشت دلیل بر صدق آن ملکیت و جلال قدر او را بکنند که
 که خدای بزرگی بوده است باری بعد از مردن او و طور حسین قلیخان بختیاری و سفادت و بدبختی پسرش خان بابا خان
 و برادرزاده اش محمد مهدیخان و جنگها اینکه با هم کردند و حکام سیرتی که در صفهان برای به اخل خودشان قیصرت را
 برای یک دستمال آتش میزدند این خانواده را چنان برچیدند که گویا از آن کتتها وان جلالتها و املاک و غیره و غیره
 هیچ باقی نماند پسری داشت خان بابا خان خداحرم خان شیخ مت من است بسیار جوان عاقل قابلی است
 اما امروز فلج شده در خانه افتاده فقط بواسطه رعایت من و نگاهداری من چال شتر و یکی دو پارچه از املاک
 اجدادش برایش باقی مانده فقط اسم و خانه حضرت خرمبکی از میان زرقه است بعد از گردش تمام چهار
 محال از چهار ناحیه و شکار زیاد کردن حسین قلیخان بختیاری و برادرش رضا قلیخان آند ما را بمیزج که یکی
 از ناحیه های چهار محال است مهمانی برد ما هم رفیقیم الحی محال پذیرائی و مهمان داری ابتر قوه خود کرد در همان
 جا از ما وعده گرفت که سال دیگر بجانه نیلاقی او چقا خوز در مهمان بشویم ما هم قبول کردیم و از همین راه چهار
 محال که به میزدج آند ما بودیم بشهر اصفهان مراجعت کردیم سال دیگر از راه چهار محال و گندمان و از حین
 و زادنه گردش گمان به چقا خوز در رفیقیم بیت روز مهمان حسین قلیخان بودیم با جمیع رؤسای چهار لنگ و
 هفت لنگ که پسرهای خودش پسرهای برادرش رضا قلیخان و امام قلیخان که بقریب پنجاه نفر میشدند شب
 و روز در خدمت ما مشغول خدمتگاری بودند اتحی آنچه ممکن بود باخت جلی که عموم اینطایفه بختیاری در آن
 در خدمت گذارنی ما گوماهی نکردند ما هم بقدر خدمات انها اسب و خلعت و غیره با نهادیم و مجدداً از راه
 چهار محال و چال شتر به لنجان و شهر اصفهان آمدیم حال قدری از طایفه بختیاری در راه و طوایف انها
 و مختصری از تاریخ انها در روزنامه قایم خودمان می نویسم چون ارتباط کاملی بزنده کافی آینه خودمان دارد بد
 نیست مورخین در باب حضرات و فراد آنها چنانچه در تاریخ حبیب سیر در وقتہ الصفا که دو تاریخ معتبر است
 است نوشته اند و سند در دست میهمان قرار ذیل است یکی نوشته اند وقتی که ضحاک تازی بمرض سعله آند
 که دغلی باشد بتلاش تجویز حکما برای تسکین او مغز سر آدم را تجویز کرده بودند بیدارند روزی دو آدم بجلا د
 میدادند کشته و از مغز سر انها همی ساخته بر سعله ان میثوم بیدارند آن جلا در رحم کرده یکبار مرخص میگردد
 و دیگر بر میگشت از آنکه میگشت با مغز سر کوسفند و غیره مخلوط کرده مرهم را می ساخت از آنکه مرخص میگردد او
 از ترس ضحاک در کوستانات میانه صحرای عربستان و اصفهان که امروز مشهور است به زنده کوه سپهر

کوه و کوه رنگ و قالی کوه و شتران کوه که شرح این بیاید چون دور از آبادی رفته توطن جستار میکردند رفته
 رفته بر جمعیت آنها افزوده خود را نامیده یعنی سیابانی و جمیع لرما از نسل آنها هستند این یک قول است دور
 نیست صحیح باشد قول دیگر که با فاصله نزدیک است ولی باز مورخ مشهور سر جان ملکم اکلیمی در تاریخ خود ضبط کرده
 و اجداد لران را چنین مینویسد که حضرت سلیمان جمعی را فرستاد که کثیران خطائی که مشهور بحسن و جمال بودند
 بخرند و برای او بیاورند در این مقام که رسیدند خبر فوت سلیمان و برهم خوردن آن سلطنت عظیم و تحت او را
 شنیدند با کثیران مجامعت کرده در امتیختند و همین کوهستان را جای خوبی دیده توطن جستار کردند چون
 لران از آنان پا گرفت مورخین لرستان را دوست کرده نیکو از بزرگ و دیگر بر لر کوچک میکنند لر
 بزرگ که لر کبیر باشد از قطعه لرستان و خرم آباد فیلی از پیش کوه و پشت کوه که جغرافیای او را و تاریخ او را در
 شرح سفر لرستان خواهیم نوشت تا حد برود که شهر بنر سلیمان نیز میکنند لر کوچک عبارت از کوه کلویه و
 نمه سنی و بختیاری قسمتی از پیش کوه و پشت کوه برود منظور از آنان است که لر کوچک باشد این قطعه را لر
 کوچک می نامند سلسله جبال است که تالی البرز بطور نیم دایره از اول لرستان شروع میشود و هر قلعه او را نام
 است مثلاً در خاک لرستان شاهان کوه و عالی کوه میکنند وقتی که میرسد به پیش کوه و پشت کوه برود و انجا شتران
 کوه و قالی کوه میکنند و بعد قدری اعوجاج پیدا کرده بجنب میرود در انجا قلل او را کوه رنگ و سبزه کوه میکنند
 تا کوه مره و در بندر دلیم دریای عمان وصل میشود تقریباً باید در بخت و پنجاه فرسنگ طول این کوه و در
 مقامها چهل فرسنگ قطر این کوه باشد بعد از البرز کوهی باین طولی و باین قطر در تمام خاک ایران نیست
 کوهی است که عربستان ایران را از فارس و عراق جدا میکند و این کوه را اسم عمومی رزد کوه بختیاری میکنند
 در اطراف این کوه از طوایف لرچه بختیاری برود و چه بختیاری اصفهان و عربستان سکنا دارند و سابقاً
 طوایف شمال این کوهستان است که از حد کوه کلویه فارس گرفته بطور نیم دایره تا میان کوه برود که
 طاق برنی و بلوک جاپلق باشد سکنا دارند هر طایفه با همی است و هیچ وقت مطیع یکدیگر نبوده اند با وجودیکه حسین
 قلیخان سعی کامل کرد و قدرت کامل داشت دولت هم بخصوص میرزا علی اصغر خان صدر اعظم بیست سال در قدرت
 خود جمیع قدرت سلطنتی خود را در یکی کردن اینها کرد و بزرگی خانواده حسینی خان نتوانست باین مقصود نایل
 شود فقط چهار لنگ و هفت لنگ یکی شدند حسینیخان از اولاد جعفر قلیخان است و این جعفر قلیخان بسیار
 بختیار بها و اجدادشان بنیه سختی از نادر شاه دیدند و آنها را یقیناً بر در چنانچه سر جان ملکم در تاریخ خود مفضل
 نوشته است و آقا محمد خان قاجار قسمتی با فرط از آنها کرد و سیر زیاده آورد که هنوز در بعضی از محلات اصفهان

کیلویه

سکنا دارند ارقبل محله پاچار و جوزدان و غیره اما جعفر قلیخان مردی آرام و صحیح بود و فرزند آن او بخلوط
سرت و اعمال اجداد و دوری از درب خانه دولت و در کوه پانها سنده کی رازگ کرده بخدمت دولت مشغول
شدند حسینقلیخان و برادرهایش با عموهایشان جنگها کردند و تمام عموها و عموزاده ناحتی اطفال ضعیفشان
مطالب غرضی که خود حسینقلیخان و امام قلیخان بمن میگرداند بی پرده و پلاس و ملاحظه تا بچه دوساله عموهایشان
این سه برادر کشته و ریاست ایل خنیتاری برآمدند حسینقلیخان مگر حبس و زنجیر در دست حکام عربستان بخصوص
خان میرزای احشام الدوله خودش برای من مصیبتهایی که بسرش آمده بود یکی یکی تعریف میکرد بعد لقب
ایل یکی خنیتاری شد بعد از رفتن من بنجارس بوزارت صاحب دیوان و لقب حاجی میرزا حسینخان صدر اعظم که
همیشه مایل بود این جور اشخاص را بزرگ بکند بجهت خیال اینکه داشت او را بطهران خواست ببرد لیس که بود ناحیه مرزنج
از چهار محل جدا کرد با دیوبند داد و یکصد سوار خنیتاری از ایل خنیتاری گرفت که پنجاه عددش همه وقت در طهران
باشد و گارد مخصوص صدر اعظم و جزو جلال او باشد اغلب با سواره و پیاده میشوند و دار و دستگاری داشته
و پنجاه عدد دیگرش مرخص خانه باشد پسر بزرگ حسینقلیخان اسفندیار خان سرتیپ این سوار شد و نوکر شخصی حاج
میرزا حسینخان شد الحقی این طایفه محبته مطلق و محبته ترویج و دیاداری هستند از آن تاریخ بعد هر که در درجانه دولت
که کارش پیش است نمیدانم بچه تالیس با او یک راه مخصوص دارند اگر چه واضح است بواسطه دادن پول زیاد و تعلق
زیاد که همه کس این را نمیتواند بکند این هنر مخصوص بعض اشخاصی است که دیاداری و ولایت نامشراکه داشته اند رتبه
رتبه نفوذی در چهار محال و برانداختن خانواده مردم و ضبط اخذ و پرداخته امر و تمام بهیمنان و قطر عظیمی از غربت
که زام هرگز و عقلمی تمام چهار محال و فلارد و خانه میرزا و غیره و غیره است ضبط کرده اند تقریباً بعد خاک فارس
در مرکز ایران با اسم خاک خنیتاری که پیشتر جرمیکت پیش بودند تا اینجا شرح مختصری از احوالات آنها بود که نوشتم
و کفتم بعد این حسینقلیخان که عزوری فرادان و قدرتی مالا کلام پیدا کرد حاجی معتمد الدوله هم که فرزند میرزا باشد
حکمران فارس بود هر دو بلوچ هر دو جنس هر دو یک دنده هر دو بدبختی عجیب بودند در سر فلارد و خانه میرزا که
بادیش یعنی ایل نشین خرد خنیتاری است و باید مالیات به خنیتاری بدهد و خاکیش جزو خاک فارس است در
میان این دو نفر ضدیت عجیب غریبی روی داد حسینقلیخان بعزور سوار و پیاده و برادران و فرزندان زیادی که
داشت و بدبستی حاجی میرزا حسینخان سپهسالار اعظم اسفندیار خان در طهران محلی بجای معتمد الدوله نمیکند
آنهم باطمینانی که عمومی شاد هستم و سوادم چطور است بنای لجابت را که داشت مثلاً کاغذی حسینقلیخان بعزور
میرزا نوشته بود پنجاه سوار میفرستم چنین و چنان میکنم همین کاغذ را یک کتاب شرحی برای او نوشته حاجی معتمد الدوله

نکرد آیات نکرد یا که نش کرد یا ملاحظه کرد چه بود از اسب برزیده گریان دست و پای مرا بوسید و گفت اگر
 بفهمیم تو سباب حیات ماشی و برزکی ماه سباب کشتن با و تمامی ما چون ذکرش باید علی الحساب آنقدر کافی
 بود در روزنامه خود نوشتیم حین قلیحان بزبان لر می شعر اهرام بدینکفت این شعر از اوست دانی ز چه سر زبده
 افق یارم نه در آستاده از خو ابروی کج تو در همه خلق داوم موشان که هومنه نو مابادل زار اس
 تو آیم تو بانگ زنی که هی گرو یارم تو بانگ و کشتی رسم که بگریمت برداؤ ایضا خواهیم که
 بیایم برت دو دو دو تو بانگ بموزنی گره روز و روزو انتقال سیه ز کج کوبمانی کونیکه بیایا کری جو جو
 جو شطرنج را هم بد بازی می کرد اگر چه در تمام عمر یک دست از من نبود ولی در بازی با منزه بود مای و هونی می کرد
 من انواع قمار بازی را با نکتش و تدلیش و تدبیرش خیلی خیلی خوب میدانم علاوه بر هوش طبیعی که دارم جمیع استادان
 این فن در ایستت طولانی پیش من بوده اند و من تعلیم نموده اند ولی همیشه در دنیا با منی است همین اسم قمار است
 که اسمش قمار بازی است قمار بری یعنی روزگار است اگر نقش باید استاد استاد باشد بلکه حضرت لجاج باشد که
 مقنن قمار است میرد بر عکس اگر نقش نایه تمام میازد شاعر در این مقام خوب گفته یکدزه ز خستیار در دست
 تو میت همین ان رفطرت پست تو میت تیر چه کعبین و تقدیر چه زرد در دست تو میت لیک در
 دست تو میت در عالم جامع و با حقیقت تر از این شعر که مرحوم شیخ سعدی گفته کسی بخت است یک تعاد
 دارد ان این است شخصی که خوب بازی کند و علم بازی را داشته باشد بقول قمار باز با نقش باور و کرد یعنی طاعت
 گفت زیاد میرد بموقع می بندد بموقع داو میکند بر عکس شخصی که خوب بازی کند و نکتش را خوب بداند نقش نایه
 و بختش کم کند اولاً بازی نمیکند حتی المقدور و اگر بازی کرد داو نمیکند داو نمیدهند بستنی نمیکند زیاد داو نخورد
 و از نمیدهند میازد ولی بالنسبه میازد برده بودی و داو آمده بود خود غلط با ختی کسی چکند ولی
 بر عکس نادان اگر نقش ناید چون بخت علم بازی اندارد لجاجت کرده زیاد می بندد داو غلط را میدهند و اگر بر
 عکس نقش ناید که شتهای بموقع بمعنی میکند چندان نمیرد تفاوت عاقل عالم و تفاوت جاہل بی علم همین
 یک فقره است که اگر برای عاقل عالم بیا چینی میبرد و خوب میرد و اگر از برای جاہل بعلم روزگار هم بیآورد
 و ملک بکند کمتر میرد کیمیا که غصه مرده و رنج ابله اندر خراب یافته کج با وجودیکه این شرح را نوشتیم حکم
 کلیه میت باز بسته است بدست قضا و قدر و تقدیر زیرا که بسیار جاہل نادان است و بی علم و جهنم که بمقامها
 رفیع و بلند و عت فوق العاده رسیده و میرسد و خواهند رسید و بسیار عالم فہیم بنان شب محتاج و بذلت و بگرد
 کج در حضور جنس و لیم ایستاده و تمنای لب نانی میکند داد حق را قابلیت شرط میت بلکه شرط قابلیت

داد اوست آنچه خدا میخواهد و آنچه روزگار پیش میآورد همان خواهد شد اگر چه مراد من قمار بازی و تعریف او
 نیست بلکه قصد من آنست که از برای شخص بر علمی را دانستن بهتر است تا آنکه عاری باشد بجهت آنکه همیشه در که دارای هر علم
 شده بعین است که حسن و قبح از اینگونه نیستند اگر خوب است پیروی کرده خود را بیاری علم بمقام منبع و جایگاه رفیع
 میرساند و اگر بد است البته از آن احتراز کرده هرگز پیرامون او نخواهد گشت بیان من در این باب علمی و توسل صعود و نزول
 و ترقی از عالم ناسوت بجهت است که زاده قضا و قدر بهر کس که رود آورد او را بر تابت بلند و مرتبه از چند میرساند و از
 شد در پیشانی و سرگردانی نجات داده بهفتم آسمان جلال و اقبال میکشاند و برعکس با هر کس که بخت راستی
 او را از اوج عزت بخصیض محنت می نشاند که کار جهان بر ذر بودی و نبرد مرد از سر نامرد بر آوردی کرد
 اینکار جهان چو کعبین است و چو زرد نامرد ز مرد میرد چو آن کرد جمیع قمارهای عالم جبر صرف است و فکر در
 بهتر است زیرا که من دوشش میجویم او دو خال میآید و استخوان را هم که کسی بنمواند گنگش ز بند مثل سلطان سخن
 مشهور است با حرفش زده بخت دوشش خواست دو خال آمد بسیار متعجب شد با مقامات سجری خیلی غریب بود
 که استخوان اطاعت او را ننگد یکی از شعرای مملکت حضورش این قطعه را عرض کرد که شاه دوشش خواست دو یک
 زخم افتاد نان ظن نبری که کعبین دادند ان نقش که کرده بود شاه بنده یاد در حضرت شاه روی بر خاک
 نهاد بجان خواهد اینها ریشخند است ورن آس و استخوان طاس و ورق کجغه و قاب کوسفند و کلوه سنگ
 سماق اینها انسان مملکت و جنس و پاپیستند هیچ عقلشان میرسد بخصوص خیلی طوطی هم تشریف دارند جناب
 کبریائی لا ابالی است میل خود و سلیقه خود است اما سطرنج برعکس تمام اختیار است و تمام دست خود
 شخص است من در تمام عمر این بازی را هیچکس باخته ام با استادان این فن که عموهای بزرگوار خودم بودند حاج
 فرهاد میرزای معتمد الدوله حمزه میرزای حشمت الدوله که استادان فن بودند مکرر بازی کردم و بردم اما برخلاف
 قمارهای دیگر چه ملتیک و دینیایی چه شوخی و چه جدی در تمام قمارها باخت بطرف من بود در هیچ قماری نبردم و با
 وجود این احوال تشکر بخت خودم و روزگار خودم هستم غم و شادی بر عارف چه تفاوت دارد سابقا
 باده بده شادی آن کین غم از اوست سفری به بلوک کر و ن و فرین کردم کرون و فرین دو بلوک است
 هر دو سردیر محضر شاهی به بلوکات فارس دارد سبز و خرم آب فراوان سگار زیاد همه نوع دارد اول شروع میکنم
 از کرون کر و ن در میان دو کوه واقع شده است یکی دالان کوه که جنوب با شمال واقع شده است کوهی است
 از قلعه بزی کنار رودخانه را اینده رود شروع میشود در دمنه و چین کینر تمام میشود بخت بیت و دو فرسنگ ال
 سی و فرسنگ با عوجا جش میشود بهیچ کوهی از کوههای عالم وصل نیست مجرد است آب و علف و چشمه زیاد آینه یا

از کوهفمان که مشهور و معروف است اندک کوه بعل میاید قوح و میش که آرقالی میگویند ترکها و بز و پازن و
 بک لرو و کرد و دارد که از و خرس و بک دری در قله چهل دختران و مار بر گاه گاه پیدا میشود من خود هم
 خرس هم که از هم بک دری در این کوه پر آب و علف زده ام بسیار کوه خوبی است بچشمه بقرت سی سنگ
 است که مشهور است بچشمه مرغاب از این کوه جاری است شماش تیره کوهی است که از کوه سید محمد سیده صفهان
 شروع میشود تا شهر خرم آباد که سنگ زانغ میگویند تمام میشود چیدن کرت بدو طرف این کوه من سفر کردم
 شکار کردم در این مدت سی و سه سال توقف اصفهان بود در این بلوک که در آنرا که پنجاه و هفت پارچه
 میشود من عزیزم امروز ملک من است و از طرف دولت سیول من است در عوض موجب من قضیه بزرگ
 دارد مشهور بطهران پانزده هزار جمعیت دارد امروز میوانم کبوم مثل مشهور عرب را که میگویند دخلا
 بی نوبتی روز کار داخل کرده بنوبت من تا بعد تقدیر چه باشد و نصیب که اولاد من آیا بجزه از این برند
 مکن بنامه سیاهی ملامت من است که است که تقدیر بر سرش چه نوشت در این بلوک شکار کنان
 که در میان این دو کوه است باخلاف بکوشنک کمتر زیاد تر آیدم خیلی شکار زیاد کرده بفریدن فرستیم
 من شکار گاههای بسیار خوب در این بلوک ساحتم با عمارت عالی مثل غیز آباد شکار آباد ذکر آنها
 بیاید بفریدن رقم و زین هفت ناحیه است شباهت تامی بچهار محال دارد ولی قدری بزرگتر و ناحیه او که
 کنار رود باشد و چهل چشمه بکلی خراب شده است مختصری در این دو قه که بختسار بهما قدرتی پیدا کرده اند
 این دو ناحیه در ااعت میکنند پنج ناحیه دیگر شش محال آبادی و خوبی برقرار است بکفوج سرماز تمام میدهد
 دو است و پنجاه هزار جمعیت این بلوک باشد کشته چون بلوک سرد سیر است و هفت ماه زیر برف است
 از جوبات سرد سیری کندم و جو چیز دیگر عمل نمایند بخش زیاد در این بلوک بعل میاید که کندم دیم میگویند جمیع
 کوهستان او و طول او و جبال او بخت کاری میشود و با شش اغلب رود آب است در بعضی که قات است
 چون منبع آب است همینکه ده پانزده چاه کنده شد هر چاهی بده پانزده ذرع مقدار کافی آب جاری میشود
 بعضی آفتها از قبیل سن و زنگ و ملخ و غیره و غیره چهار محال و فریدن و کرون فارغ البال و آسوده
 بواسطه سردی و نشان این نوع آفتهای زرعت بهیچوجه ندارند این بلوک فریدن هم بعد از وضع تخم و
 ضبط تخم برای مالکین و رعیت بکصد و پنجاه هزار خردار کندم و جو از فاریاب و بخش و دیم ضبط مالکین
 میشود پنج ناحیه او از و از ذیل است اول ناحیه کوچی که تمام جنس که جی هستند بهمان لباس و همان زبان و
 همان آداب و همان قانون که چهار صد سال قبل در کوهستان زندگانی میکردند حالا هم در ایران زندگانی

می کند فقط اسما مسلمان هستند هیچ بوی مسلمانی و اداب مسلمانی در میان آنها نیست بریش سفیدان خود
 بزبان کرجی رزیت ری میگویند یعنی ریش سفید اداب غیربی در میانشان است عروس ریش اول باید از شوهر
 اذن بگیرد که با معدودی تا زاید حرف نزنند و لال باشد و این قانون در کمال سختی در میان آنها مجری است و
 اگر زاید تا آخر عمر لال است مگر بر حقی شوهرش بان معدودی که حرف میزند عروس ریشی از شوهرش حقی
 خواسته بود که با یک از اهل خانه واقوام شوهری و مادری خودش متکلم شود مطابق قانون خودشان شوهر
 گفته بود فقط با من که شوهرت هستم حرف نزن با هر کسی که در دنیا دلت میخورد حرف نزن و آزاد هستی ناحیه دوم
 ناحیه تخالط است تمام ترک و دویتره هستند تخالط و قحج بیک لو این دویتره ترک هستند از طایفه بیات که شاه
 عباس بزرگ با کرجیها از فقرا بایران آورده ناحیه دیگر چادگان است آنها هم با تمام ترک هستند تیره
 از شالمو که باز شاه عباس آنها را شناخته است ناحیه دیگر فارس هستند و رزق ناحیه هستند آنها هم فارسی هستند
 ناحیه داران میگویند دانات زیادی از منی نشین هستند و خود من در این بلوک بقرب بیست پارچه معتبر خوب از
 از منی نشین و غیره دارم و مال شخصی من بسته کان من است باقی خریدن که بقرب دویست و پنجاه پارچه کوچک
 و بزرگ میشود مال عموم رعیت است هنوز این بدبختی که مال دوسه صاحب باشد و رعیت بیچاره جز بکل بی بهره
 باشد مثل چهار محال که بنده دوینده هستند بخاک خریدن و در دنگ کرده بگک دری اهو خرس زیاد قوح و میش
 در این بلوک بسر حد فراوانی است و من بقرب ده سفر در این بلوک آمده ام و شکارهای زیاد از هر قریل که دام
 و شرح شکارهایم را یکی کرده ذیل همین سفر نامه ام می نویسم اولاً سفری به چهل چشمه رفتم این چهل چشمه در زرکوه
 رنگ افتاده است تپه آیت محوطی بقرب نیم فرسنگ که شش هزار قدم دور است یک جوشکی خدا آید
 که بقدر صد و چهل قدم دور است از شهر رفته های کوه رنگ بار تقاع یکو جب از زمین میجوشد و میجود خیلی
 با صفاست در خریدن و شاقون کوه و چوقور پورت ده خود من نظیر این چشمه و این نوع جوشک با وجود هزار
 چشمه و جوی کوچک و آبشار و غیره دیده ام مثل این ریشش بر فارس مختصر شباهتی با عماره بلوک کزازین
 بجای اقا محسن باین چهل چشمه دارد و جوشک خود قصر قش در فارس که مصت آب مسجد بردی است ولی ان
 هر سه کوچک است اینقدر محوطه و زمینیکه این چهل چشمه محیط است آنها نیست مثلاً جوشک محلات و دوسه
 چنین جوشک در خوشه محیط این جوشکهاده قدم الی پایزده قدم خط دایره محوطه ان جوشک قصر قش فارس
 باید چهل قدم دور دایره اش باشد شش بر فارس اگر چه پیش زناد است ولی شش چشمه است هر یکی محوطه
 ده دوازده قدم است و از هم جداست بفاصله بعدی با هم یکی میشوند عماره بد نیست در کزاز بعد از چهل چشمه از

همه بزرگتر است باید سشت قدم دور چشمه عماره باشد در شهر خرم آباد و اطراف او هم ده دوازده جونگ
 خدا آفرین و چشمه نای مدور بزرگ که آبش بشت جریان داد و هست ولی بیسج که ام مثل چهل چشمه نیست مصب
 حقیقی رایزده رود همین چشمه است یکجمله مضرب خیام مابودا اگر چه قوچ ویش وپازن وخرس زیادوی داشت
 جمعیت زیادی آوردم وجر که کردیم ولی بیسج شکاری نشد چون در اینجا پی ران میت که خرس ابوراخ بگذشت
 سیر از چنانچه ماکله مایدیم و نیتوانستیم برینم شکار چند قطعه اردک و قاز و کبک زیاد در مراجعت کردیم این
 تپه مصب سه رود خانه است یکی همین چهل چشمه است که صفویه دو اورا تحت بسته و سنگ بند کرده اند خیلی جای
 باصفائی است از غرب بطرف شرق این چهل جاری است و بعد انها بر دیگر از خود چهار محال و فزیدن با وصل
 ملقب میشود رایزده رود و از آن جا بشهر اصفهان و از اینجا میرود به کاو دغانی باز یک همچین چو شکی ولی کشف و
 کو چکتر جایش را هم تسطیح نکرده اند آبی از جنوب در آمده بطرف شمال جاریست بدی دره حوض نام که از ناحیه
 تخاقلو است رفته آبهای صغیره دیگر هم با وصل شده بعضیه دلک و رکابیه ارکلیایکان و بخود کلبایکان و کمره
 و محلات و شمس عبور کرده بارود ساده طحی شده تشکیل دریاچه قم را میکند که مشهور است بدریاچه ساده این رود هم
 تقریباً در نفع و آبیاری کم از رایزده رود است تمام ناحیه تخاقلو و کلبایکان و کمره و محلات و قم از این رود خانه مشروب
 کشته در نعت میکنند چند و سنگ پائین تر از این تل مصب کن است که انجام بسیار جای باصفائی منبت آب زیادی
 از ریشه کوه رنگ جاری شده از شمال بطرف جنوب میرود و انها را زیادوی با وصل شده اب کشان و سی مره و جایی در
 ورود خانه بر وجود و چزین خردیکر با وصل شده که در انوقت بنام کارون کشته با وصل شدن شط و جله و ذرت
 انوقت شمشی بسط العرب کشته بخلج عمان میرود صفویه بینه سی مرحوم شیخ بهائی قدری کار کرده اند و انار او موجود
 است که بلکه مقدار کافی از این آبرودی رایزده رود ریخته و صحراهای زیادوی بیرون آبی که در طرف اصفهان است بلکه توان
 مشروب کنند یعنی یک روزی ایسکار خواهد شده اگر خدا بخواهد و بسوژ چهار برابر آبدی امروز اصفهان افزوده خواهد شد
 افسوس که این نوع همتها و اقدامات امروز در میان ما نایست تا خدا چه خواهد و تقدیر چه باشد بلوک با تماشائی است
 فزیدن از منی که حی تا جیک ترک مخلوقش از این سه جنس هستند دو شکار گاه خوب دارد یکرا شاه بلاغ میگویند یعنی برکی
 چشمه شاه کوههای بزرگ را خراب کرده دور و طرفش را گرفته او را جگر میکند آهو کرک پلنگ قوچ میش بزبان
 بحد احوط میاید من خودم در مرتبه این کوه را جگر کرده ام هر بار شکاری با فراط ردم هم آهو هم کرک هم پازن هم قوچ
 هر دفعه که جگر که کردم از دفعه اول شکار در او زیاد تر دیدم در هر سفری خودم منفرد آسی چهل عدد همه نوع شکار در اینجا
 و همرا با هم بقدر صد عدد شکار میزدیم مگر در این اسفار قوچ و میش و کرک و پلنگ با آهو با هم سر من میرختند یکروز سه

پلنگ و بجه که بادویست قوچ و میش برین ریختن من بملاحظه پلنگها که غفلت نکنم مرا بگیرند حواسم معشوش شد
 بیخ نواستم بزخم خیلی بد و کیشف از وزیرانه ازی که دم یک پلنگ با چند قوچ سگار کردم اما که گها و پلنگها را نو که باز دند تا
 چند روز دیگر که باز کوزانی کردند سگار قوچ زیادی من زدم تقریباً این سگار گاه خوب پر همه چیز امر در تعلق دارد بر پسر
 بهرام میرزا که این کوه و این مرتع موسوم است به بنا جرد و ملک دوست اگر چه دوره شاه بولاغ چند پارچه ده دیگر هم
 است تا این مرتع و این کوه مال بنا جرد است یک سگار گاه خوب دیگر آن ده شخصی من چطور ریورت این لفظ ترکی است
 یعنی کوه ده بسیار خوبی است که جی نشین است سگارهای عالم آنحضرت می کند در اینجا است ده بیت کوه بسیار بزرگ در
 پرات و علف کبک و کبک دری بعد در یک در اینجا است من در شیراز و هزار جریب ما زمران هم انقدر کبک ندیدم عرض
 زیاد دارد مصلح استلطنه میر سگار من چند عدد خر کیشف لاشه این جز نارا در جاهای مختلف برین مالیده دفن کرده که خرس آمده
 آنها را پوشیده پیدا کرده بلکه بتواند بکشتن به آنها را روزی در چادر من نشسته بودم دیدم خان دو ان مرده بران
 تشریف آوردند عرض کردند خرس خوابانیده ایم تشریف آورده بریند من بچند تفنگچی از میر سگارهای بسیار خوب اصفهان
 با حیره و مواجب نو که شخصی خود کرده ابواب جمع مصلح استلطنه کرده ام که همه وقت با مال و تفنگ دیوانی حاضرند برای
 سگار من و سگار اندن برای من سگار خوابانیدن خدمات بکنند و بقریب دو سست میر سگار هم بغیر از این بچند نفر که نو که شخصی
 و پارکابی است و همه وقت حاضرند آنها را هم در سفر با حیره و مقداری پول نقد داده همه وقت همراه خود میرم علام
 بر این ششصد نفر از قوچ مخصوص خودم که قوچ جلالی باشد که عددش یک هزار و ششصد نفر بوده ما خود دیوانش هزار نفر
 بوده اما من ششصد نفر از حیره و مواجب خود علاوه بر ما خودم و جزو قوچ بود و هست و انشاء الله خواهد
 بود همه وقت در سربازخانه حاضر سربازی بودند و در موقع سگار جری که چی و کوه مال بودند بر روی هم رفته هر وقت
 سفر میرم قتم و سگار میرم قتم علاوه بر افواجی که در رکاب من بود این ششصد نفر که سبب تفنگچی و ششصد سرباز هم
 وقت حاضر رکاب من برای سگار خوابانیدن برای من و کوه جری که کردن برای من در این سی سال حاضر بودند
 حاضر هستند گاه گاه هم از دانات و بلوک اطراف هم اگر تفنگچی و جری که چی بیشتر لازم داشتیم حواله میدادیم هزار نفر
 دو هزار نفر جمع کرده می آوردند ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند تا توانائی بجفت آری و بخلقت نخوری
 همه از بهر تو سرگشته و فرمان بردار شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری ولی از وجود ما بود یک بنده
 ضعیف جز تشکر چه میتوان کرد کار ما سهواست و نیسان و خطا کار او لطف است و انخاض و عطا
 ای همیشه حاجت ما را پناه بارد دیگر ما غلط کردیم راه بقریب بچند و ده بیت نفر هم غلام سیاه و سفید از
 ترکمان و کاکاها و نو که های خارجی از همه جا داشتیم که اینها همه سگارچی و بسیار بسیار قابل بوده و هستند اینها هم

همه شغلتان این است که من شکار بزخم دستگاه شکار من میخواهم بگویم از بگرام کور هم روبراه تر بوده است
 بعد تقصیل قورقها و شکار کاههای خودم را مفضلًا خواهم نوشت سوار شده بطرف انخرس بدبخت را ندیم
 خرس را در پته با احاطه کرده دو عدد بودند هر دو را من بزدم یکی هم بسیار خرس بزرگ بوزی بود سر باز را فخر زخمی
 کرد جعفر قلی نام پول زیادی با و دادم کفتم مشغول معالجه اش شدند و خوب شد چند روز بعد مصلحت سلطنت آمد عرض
 کرد کوه دوانی کاملی کردم و قوج و میش زیادی جمع کرده ام برویم یک جبر که بکنیم در شان کوه قبول کرده و بسیار
 محظوظ شدم رفتم در کنار رودخانه جای بسیار خوبی درست کرده بودند در آنجا کلبه بستن من شستم جبر که شروع شد قوج
 و میشن بسیاری آید بیت و سه قوج بسیار بزرگ من زدیم جبر که بهم ملحق شد و تقریباً کوه تمام اشخاصی که نزد من بودند
 و محافظان هر یکی بی کار خود رفتند با وجودیکه بد تفنگ نمی انداختم و خودم هم جوان زرنگی هستم باز در چنین جبر که با
 بملاحظه خرس و کراز و پلنگ ده دوازده نفر از نوکرانی که با بالنسبه کمان میکشیدم روزی بکار آدم میخوردند در نزد خود
 نگاه میدادم اگر چه شاعری بد کفتم این شعر را نازنین بی بلا شمر داورا چون بلا دید در سپر داورا بجبال نکو
 بر او بدشاد بجبال بیش ز دست باد تا بدانی که روز چایچ هیچ بیچکس مر تو را نباشد هیچ در کلبه شان
 حضرت شیخ خوب نکته گفته و خوب در می سفته از بزرگی شخصی سؤال کرد که دو سنانت با تو چه نوعی و در چه عالمی گفت
 روز کاری خوش دارم و بختی مساعد تمام دم از یاریم نیز نماند العیاذ باللہ بر عکس شود از روز را نمیدانم منم که الحمد
 رب العالمین خدا را صد هزار بار شکر که در این پنجاه و هشت سال همه وقت رخس دولت رام و عزت و جلال و
 سلطنت در اوج کمال و دو سبه در اطراف من در جولان است حقیقه نمیدانم این نوکرانم که اظهار جان شکار
 میکنند از سیاه و سفید که ام راست میکنند که ام دروغ امید دارم هرگز ان مقام پیش نیاید در این وقت که
 این نوکرانم همه رفته بودند یک خرسی بزرگ تر که من خیر از یک خرس که در کودیان شیر از زدم در میان هشتاد و
 دو خرسی که زده ام بنیده بودم و زده ام قریب دو هزار نفر او را احاطه کرده بودند راه من را غیر از طرف من
 نداشت من چهار کلوله با و انداختم دو عدد دشمن خود و دو تایش نخورد آند و کلوله اگر چه سخت او را مجروح کرد
 بود ولی کاری نبود با کمال غیظ و شور غره زنان رو من آمد این جمعیت اطراف چون چنین دیدند یکم تبه بنا کردند با
 شیک کردن این حرکت حظش از فرس بیشتر بود و دور نبود من کلوله مجوز داری در این بین رسید من تفنگ
 منم که را بچالاک چهار پاره پر کردم در فاصله بچقدم بلکه اش زدم که همان جا خوابیده و ببرد که بیکم تبه صدای
 میپور و ما شاد الله و فریاد سر باز و تفنگی با آسمان بلند شد خدا میداند ابد آن رسیدم و خودم را بنا ختم و اگر بخت
 بودم بعین نمینو استم بزخم از همین منزل که حضور لوریت باشد مراجعت کرده بعد از یک هفته شکار کنان بطرف

از شاد علی الرحمة
 در قفسه تشریح در لواء
 سیاحت هر حال
 اوله

اصفهان مراجعت کردیم

در این ایام امام جمعه اصفهان میرزا سید محمد که نفوذی غریب و استیلائی عجیب داشت بانی سوادى حقیقه بدون تشکیک و شبهه جنگ نو آنها و خرابی سمش آباد و بید آباد که دو محله بزرگ اصفهان است و حرکات میرزا حسین و حرکت ناصر الدین شاه با اصفهان با قشون زیاد و آنهمه کشت و غزانا و حرکت محمد شاه غازی و باز آنهمه غزانا و تقیض حاجی علاء محسن که در تاریخ روضه القضاى ناصرى موصلاً و مسرراً نوشته در زیر سر این سید بزرگوار بود خدا میداند در بزرگوارى آقا همیشه بس خبر فوتش که ناصر الدین شاه رسید فرموده بود احمد ندرت العالمین امروز میواتم بگویم اصفهان مال من است حکومت رعیت سلطنت مخلوق تمام تا یکد رجبه آسوده شدند میانه برادرش میر محمد حسین و پسر حاجی میرزا هاشم در منصب امامت جنگ و جدال شد بالاخره بواسطه دادن بازنده هزار تومان پول نقد منصب امامت که خرید و فروش میشد حق اخوی امام مرحوم برقرار شد میر محمد حسین امام جمعه شد اندکی خلق آسوده شدند من نوشته ام بعد از آنکه خالصه اصفهان را که بقریب ششصد پارچه ملک بشد ان قسم خوردم و در هم بر هم دیدم از دولت مطابق فرمان ده ساله اجاره کردم و دادن معذای نقد و جنس و شرایط صحیح و ترتیب صحیح بر حیم خان اجاره دادم خود هم هم از سفار پی در پی از طهران باز نذران چهار سال تمام از کرده اسب فرود نیادن از کرگان باز نذران و از نذران بطهران و شیراز و از شیراز بطهران و باز با اصفهان باز بفارس تقریباً یکموضع خسته شده بودم امام جمعه هم که خابری بزرگی در پهلوی حکام بود و سنگ بسیار بزرگی در جاده کالنگه پلنگ افتاده بود اینهم برد از سفار هم من خسته شده بودم بواسطه فحطی چهار سال و ظلم عمومی خسام سلطنه و ابرهیم خان سهام الدوله و در حقیقت بیصاحبی اصفهان فوجی خراب و ویران و در هم بر هم شده بود که اگر شخص پول داشت میتوانست باسانی و میت از آن تمام ملک اصفهان را بخرد و میرزا رضای بنان الملک میرزای من آدم شوخی بود همه وقت میگفت او ایلی که ما با اصفهان آمده بودیم صحبت کرایه دادن خانه بود یک کوچه را که ایسگر دیدیم بابی ده تومن یک خانه اش را می نشینیم چندین خانه را یک میکشیدیم و ذخیره داشتیم اگر چه تا یکد رجبه شوخی بود اما خالی از حقیقت هم نبود حقیقه خیلی خیلی خراب و پریشان بود چون خداوند ببارک و تعالی برای قدرت نمائی خودش هر کار بزرگ را که میخواهد بکند بدستیاری اشخاص خیلی پست کوچک میکند این بود که آبادی این مملکت را بدستیاری من وارد داد امروز اگر یک دکان کسی بخواهد در اصفهان بخرد یا هزار اشغال ممکن نیست و اگر بخواهد ده کرد در ملک بفرودند از کمرت آبادی و زیادى پول و رواج تجارت شاید در دور دور در حال سهولت بفرودند

من بخيال اين اقدام که در اصفهان توطن جهنم کنم اين جنبه املاک زياد چون ارزان بود و مناسب صاحبان

بملاحظه و زوایای املاک از عمده مالیات دیویش بر نیامده مطابق شرح سرتیف و رضایت صاحب ملک در
 کمال دقت که میتوانم بگویم که در عالم کسی بدقت من ملک خرید و باین استحکام املاک زیاد دی در لنجان و کردن و
 ماربین و فریدن و جاپلق و محلات و طهران خریدیم و بدرجه خریدن همین املاک من املاک مردم هم مرغوب شد و
 اصفهان رو با آبادی گذاشت که رتقی فوق العاده امروز فرقیش از روز است از آنکه دارد همیشه عالم فرزند
 شیب بلند پستی بعد از انهم رخت و گرفتاریهای این رعایای بیچاره دست داد بغت راحتی رعیتی من افتاد
 من مثل سایر ملاکین اصحاب ندارم و الحمد لله رب العالمین خداوند انواع نعمت را بمن داده است هیچ وجه با نهناسخت
 گیری نمیکند فقط اول سال متمیز امینی رقمه میل رعایا تجار باز دیده کرده بخود رعایای من اجاره میدهند و مراجعت میکند
 فقط همین است اگر چه دوسه مستاجر کل یکی در فریدن و برر بود و یکی در لنجان و کردن دارم اما با آنها قدغن کرده ام که
 ترتیب معامله با رعیت همین است مانع هستم و نمیکند از تجاوز از آن مقدار داد بکنند عمده هم سیری و بی نیازی خود
 الحمد لله رب العالمین باین واسطه خیلی آباد و فوق العاده ممتول شده اند (رضیعت میکنم فرزندان خودم را بخصوص حلال
 الدوله این رفتار پسندیده مرا که اسباب برکت و طول عمر است هیچوقت از دست ندهند ظلم و بی عصمتی و غیره و غیره
 که حرکات و حیثیات است نکتند و از خدا برتسند که آنچه قدرت و تقدیر کار خود را کرده و میکند و بیکار نیست بهمان ترتیبی که
 آورده و برور اگر بدی دید میرد آنچه در نیمه شبی ناله مظلوم کند بخدا که اثر خنجر مسموم کند چشم و گوشش را
 باز کرده این بضایع مرا که بهترین ارشادات برای شما میکند از بشر شرط قبول این همه چیزها برای شما میماند اگر غفلت کنید
 هیچ نمیماند که سهل است جانان هم روی اینکار میرود دیدم آن یار که گوشت سردار بلند جرمش این
 بود که اسرار بودید امیکرد) در الیاران غرب شمال شهر اصفهان که تقریباً انهم جزو شهر است باغی محیط بدو است
 هشتاد و هجرت با عمارات زیاد از اندرونی و بیرونی و صطبل و نارخستان و غیره و غیره و مخارج چهار صد هزار تومان
 که هشتاد هزار لیره باشد ساختم محل تفرجگاه و طفله گاه در سه ماه بهار منزلت چون میل زیادی بشکار دارم
 در غرب شمال شهر اصفهان که یازده و شصت از شهر دور است که گله دارها اول در او منزلت میکردند در رستان
 در اینجا نیز مخارج صد هزار تومان که بهرت بیت هزار لیره میشود عمارت بسیار خوب محیط از اندرونی و بیرونی و حمام
 و علوهتای متعدد ملکه افخانه و پارک بسیار فینک با عمارت ییلاق و باغ عمومی و طلعه عمومی و انبارهای آذوقه و
 طویلها و غیره و غیره ساختم اینجا باستانها بسیار جنگ و ییلاق من است آمده دوسه ماه توقف میکنم چون تلکراف
 و تلفون بشهر اصفهان وصل است مثل این است که در شهر با ششم در باستان هوایی دارد مثل بهشت از درجه
 ساتی کرد است که مای طلب لاسدش در طهر از نیست و پنج بالا میزند و آتش بسیار کوارا چون در سر کوه است عیبی که

دارد قدری آتش کم است ولی باز بقدر کفایت هست یکی از محنتات مخصوص این زمین مبارک اینست که در این سی و
 دوسه سال مرض میثوم و باک در اصفهان بروز کرده تمام بلوکات قصبات و شهر را بجا روبر غارت رفته تمام مرد را
 کشت و پاک کرد همیشه چه در اینجا اثری نکرده این دو جهت دارد یکی اینست که زمینش خیلی مرتفع و بلند است تقریباً سر
 کوه است جهت دوم از جهات اربعه ناده فرسنگ هیچجا آبادی نیست بقرب یکصد و پنجاه فرسنگ مرتفع زمین محوطه
 این قتلواست و تمام قورق شکار من است و ملک طلق من آهو قوچ میش بز پازن کبک پتو هوبره همه
 وقت در راه است و پیدا میشود در رستان از پشت دروازه شوشتر و در قبول خاک عربستان و از خرم آباد فیلی خاک
 رستان آنچه شکار است در قتلوا جمع شده اینجا چون قورق است علفش زیاد و ملال و جبالش بسیار است فرسنگ در
 بیت فرسنگ از هر طرف کوه و پتو روی هم خوابیده است هزار کله قوچ و میش و هر کلمه هزار هزاره آرمی زندگانی می کنند
 در هر سالی رستمانها خودم با اجزایم آمده چهل روز در اینجا میمانیم از ابتدای برج جدی تا آخر برج ذی قعد و بهر کلمه شکار
 قتلواست اینقدر است که بوشتن و کفتن بنیاید کله دار اصفهانی چه شتر دارد چه کوسفند دار سالی به پانزده هزار
 تومان در رستمانها مراتع این قتلوا که حق منتالی شش هزار تومان اجاره میکند که شتر و کوسفند خود را بیاورند
 با وجود میل غریبی که من ببول دارم قبول اجاره نکرده برای شکارهای خودم قورق و منظم نگاه داشته خودم شکار میکنم و عشق
 شکار بر دم و دنیا چربیده و مرا از این نفع کزاف مانع است اگر چه پانزده هزار تومان رالاف و کزاف میگویند مرا
 تطیع کرده راضی بشوم اجاره به هم ولی بدون شک چهار پنج هزار تومان غلظت او را اجاره میکنند این است که شکار
 مانع است عشق است که شتر زبون آید از او از هر چه مکان بری فسزون آید از او که دوستی کند که جان آید
 که دشمنی که بوی خون آید از او ایضاً باغ و عمارت و قلعه چه همه چیز مثل قتلوا در میان املاک خودم در لجان ساخته ام
 همش را کبر آباد گذاشته ام با سم سپرم اگر میرزا شکارگاه اینجا هم مثل قتلواست مدتی کمتر تقریباً بانی قتلواست
 قتلوا هم تابستان در کمال خوبی میتوان زندگی کرد هم رستان ولی کبر آباد فقط رستمانی است یک برتری و مرتبت
 بقتلوا دارد که در آنجا قار و مرغابی و شکارهای چون کنار رودخانه زاینده رود است در کمال خوبی و زیادای دارد قتلوا
 ندارد همچنین عمارت مختصری در حسن آباد نزدیک کوه صفا دو فرسنگی اصفهان ساخته ام خیلی مختصر است همچنین
 عمارتی در کله ان آخر خاک کرون اول زمین ساخته ام خیلی مختصر است ولی کله ان ده بسیار بزرگ معتبری است و
 همچنین در مبارکه کرون مختصر عمارتی برای شکار ساخته ام عمارتی حتام قلعه چاندزونی بیرونی بمفصلی قتلواست
 مثل کبر آباد است در عزیز آباد کرون ساخته ام بسیار شکارگاه خوبی و بسیار جای خوبی است منتی تعریف دارد شکارگاه
 اینجا آهو قوچ میش بز پازن در کمال و فور است ولی این مکان هم قشلاق است رستمان باید رفت قشلاق

جوزدان که ده بسیار بزرگی و شکارگاه بسیار بسیار خوبی است که آنهم مثل قشلاق شکارش تعریف دارد و بقرب
 پنجاه فرسنگ مربع قورق است آنهم زمستانی است تابستان نمیشود درخت و همه نوع شکار دارد عمارت و غیره
 ساخته ام باری اگر شکار زیادی زدیم در مدت زیاد و این قسم شکارگاههای قورق آباد خوب با اسباب جمع
 چندان بعید برای خوانندگان نباشد شاید دوست فرسنگ الی سیصد فرسنگ زمین مربع در زیر قورقها
 من است و این قورقها در کمال نظم حفظ میشود و مبالغی کزاف از علف پیراد و اجاره او صرف نظر میشود
 و مبالغی کزاف خرج نوکر و تفکیکی و کاکا و سفید میشود که ظل سلطان با همه این اوضاعها و ترتیبها
 که جر که کنند و بخوابند اولاً پانصد نفر خدمت بکشند بکنفر ظل السلطان شکار بزنند اگر سالی دو سینه
 عدد زده باشد یا زنده باین شکار زیاد و اسباب جمع و جمعیت زیاد چندان بعید نیست و استبعادی ندارد
 (فرزندان من هرگز باین خیال نیفتید که ما هم پسر فلانی هستیم باید بچلی که پدرمان رفته است برویم خداوند تبارک
 و تعالی هر سری را بختی و هر شخصی را پیش آمدی قرار داده است اگر برای آنها داده چنانچه برای من داده و
 رتیبش صحیح شد آمد برای آنها هم صحیح خواهد شد و الا بجایالات خود را تمام نکنید) باغات صغیری هزار
 ذرعی که سی جریب و چهل جریب باشد در اغلب دما ت خودم انداخته ام با جنگلهای و بیشه های بزرگ دوست
 جریبی که بسیار بیشه های بزرگ قشنگ خوبی است اما دو باغ بزرگ که واقعاً تعریفی است بنا نهاده ام الحمد لله
 تمام کرده ام یکی باغ حاجی آباد که ششصد هزار ذرع است یعنی ششصد جریب یکی باغ ابریشم که آنهم دوست
 هزار ذرع است یعنی دو سینه جریب توضیح اینکه ذرع شاه که میباید که است یعنی سیجده اصبع یعنی سیجده
 بند انگشت که با انگلیسی پنج میگویند در اصفهان یکجریب هزار و پنجاه ذرع است در فارس ششصد ذرع یک
 جریب است در طهران هزار ذرع تمام یکجریب است در مرطادی اختلافات دارد باغ حاجی آباد صحر
 عظیم نجف آباد که بجز سی سنک است از میان این باغ عبور میکند لگب زیادی همه فضل در این باغ
 اهویی زیادی هم از بچه کی باین باغ انداخته ایم زیاد شده اند تقریباً مثل پاره های فرنگستان شده است خرگوش
 زیادی هم دارد یک شکارگاه بسیار خوبی است من گاهی با بچه های خودم انجارتقه تفتا لگب و خرگوش زیاد
 شکار میکنم زیاده از سالی یکبار نمیکم زیرا که صدمه وارد میاید باو عمارت بسیار خوب و خلوت و غیره و غیره
 همه در این باغ هست در باغ ابریشم هم عمارت بسیار خوبی ساخته ام در قرجان ده بزرگی است از من و بقرب
 سیصد جمعیت دارد عمارت بسیار مفصلی که همه کس میتواند منزل بکند از اندرونی و دیو انخانه و خلوتهای متعدد
 چهار قطعه باغ بزرگ که هر یکی پنجاه جریب باشد یعنی پنجاه هزار ذرع متجاوز از یکصد و سی هزار تومان که سی هزار

لیره باشد در آنجا خرج کردم همچنین عمارت محضی و باغ محضی هم در کوجان دیگرده خودم که در شمال شهر اصفهان
 یکسنگ است آبش در آنجا تر عمارت بسیار خوبی و باغ خوبی اگر چه خیلی محض است ولی ساخته ام تا امروز این بناها
 در اصفهان بدست من ساخته شده است تا بعد از حد آنچه خواهد یکی از سنگار کاههای من که نمزه اول سنگار کاههاست
 از همش معلوم است سنگار آباد است از محمدی است و تنگ میر آباد طولا تا جیر آباد و کلهران است که دوازده فرسخ شود
 عرض این کوه با اعوجاجاتش بیست فرسخ میشود قطرش چهار فرسخ ضرباً در ضرب چهل و هشت فرسخ مربع باشد کوهها
 بسیار بزرگ دارد ضو قوش یعنی روشنی چشم قوش پلنگاران چون پلنگ زیاد دارد سه پایه چهار پایه
 لاسیمان بلغونی در آجی اسم کوههای بزرگ اینجاست هزار هزار بز و پازن دارد چون کوههای خیلی
 بزرگست و سنگارش خیلی سخت اگر چه خیلی زیاد است من سابق خیلی میر قسم که جوان بودم حالاً که پیرمرد شده ام کمتر
 میروم بسیت و پنجه سنگ است آبش اصفهان چهارده فرسخت تا پیشلو غرب شمالی قشلاک است در آنجا
 محض عمارتی برای توقف یکی دو هفته که آنجا میرویم ساخته ایم و قاتی در میان کوهستان در آورده ایم که محض
 زراعتی میشود همش را سنگار آباد که ششم بک و کبک در می و کراز پیدای می شود و من خودم زده ام مارهای زیاد
 بسیار بزرگ کلفت و بلند که در تمام عمرم در هیچ جا ندیده ام حتی در جنگلهای مار نذران نمیشود اینجا کسی بشکار
 برود و باین جانور موزی کیف بر نخورد ولی من بچشم خودم دوسه مرتبه دیدم که کسها و لاشخورهای بزرگ را
 که قند بر هوا برده برین زنده کشند و خوردند با وجودیکه کمال ملاحظه و رعایت را از رعایای خودم میکنم آنها
 به طیب خاطر خود سالی دویست هزار تومان که چهل هزار لیره باشد بمن حق رعیتی و اربابی میدهند و اگر این
 اطلاق مال دیگران بود شاید دو برابر برابر از آنچه من میگیرم از این بجایه ما غارت کرده و میکشند و
 الحمد لله رب العالمین که خداوند مکتب و ملاحظه بمن داده است که آنها را منی از آرم خوب شکریت شکر کن
 شکر که محمدان تو روزی خود میجو در خوان تو چون قوم یهود مشهورند بجا بخت باطنی و حجتی
 اسرائیلی میگیرند که مثلی است مشهور میگویند حجت بنی اسرائیلی میگیری وقتی تو توسط حضرت موسی علی نبیا و
 و علیه السلام ببارگاه کبریانی عرض کردند خدا یا تو دشمن داری و آیا پیش حضرت موسی در کوه طور که رسید
 بعد از عرض نیاز و حاجات حاجات کشید این مطلب را عرض کند چه رسمی بطور سینا ارنی تکفئه بگذر که میرزد
 این متا بجا بلن رانی خطاب رسید که عریض بندگان مرا عرض کن عرض کرد اینجا که عیان است چه
 حاجت بر بیان است جواب ان حمقار ابر نماید که با آنها چه بگویم جواب رسید من هم میخندم و هم دشمن
 دارم خنده ام بر آنانی است که در کمال ضعف و غیظند وقتی که من بگیر اعز میکنم جمعی میگویند بواسطه ما عزیز

شد و وقتی که کسی را ذلیل میکنم جمعی میگویند بواسطه سعایت با ذلیل شد چون می بینم که آنها قادر برت و ذلت
 خودشان نیستند که حفظ کنند از این سبب خنده ام میگیرد که این دعوی بزرگ را چه طور میکنند آری باین مجادلت
 و این جمعیت و این خیال باطلشان میخندم کرت عزت دبر و ناز میکنم و گرنه چشم حسرت باز میکنم مباد
 آنکه اذکس را که خوار که خوار او شدن کار است دشوار این خنده اما در باب دشمن دشمن هم دارم جماعت
 که من را خالق خود و خالق آسمان و زمین و قادر مطلق میدانند و دروغ میگویند آنان دشمن من هستند دوتم
 نذر سید ز درگاه کبریا کای بنده کبر بهر از این غر باریا دانی مرا خیر چه میکنی که دانی مرا بصیر چرا
 میکنی ریای این کتاب را من اولاً برای روزنامه شخصی خودم و روزنامه رسمی خودم نوشتم نه از آن مؤلفینم که
 برای چاپ و فروش و بدون نفع اینکار را کرده باشم زیرا که خداوند تبارک و تعالی انقدر بمن داده است که اگر
 ده نسل بعد از من بفرزند چه میکنند برای آنها کافی است و آنچه هم تاریخ و بصیحت در اد نوشته ام محض اظهار حال
 بنوده و نیست زیرا که این مقدار تاریخ دانی و اطلاع کار هر ادنی ادعی است این متاعی است که بی سرو پائی
 دارد با آنهمه خستی که پیر ما بدارم کشید و در خانوادۀ سلطنت بزرگ شده باشم این مقدار اطلاعات تاریخی خیر
 قابل نیست خسر و حسن تو جانی بزه خر که ناز که بدامان و صالت رزند دست نیاز سفر کعبه کنم تا بجزایات
 رسم زانکه سالک بحقیقت بهد از راه نجاز آنچه هم در باب سکار و اسفار و عدالت و مروت و غیره و غیره نوشته ام
 اولاً امید دارم دروغ نوشته باشم و کراف بکفقه باشم زیرا که هر حلال زاده و هر مسلمان پاک و هر سلطان زاده
 ربیت شده باید دروغ نگوید و مردم از آن باشد و رعیت پرور باشد و خدا را نظر داشته باشد و بداند نیک و بدشتر
 دارد و عدالت خوبست و ظلم بد و با آن عقیده که در حق خدا دارد و آن مثلی که در حق موسی گفته و نوشته از برای
 چهار تا بزرگو بی دروغ نگوید با آن اسباب جمعی که من دارم از نوکر و تفکیکی و قور قچی و سکار چهیای زیاد و سباب جمع این
 روزنامه من معصود کلی روزنامه رسمی شخصی خود من است و بعد بچهایم بخوانند مختصر چشم و کوشش باز کنند در این زمان و آغاز
 جنگ روم و روس که عثمانی و ترک میگویند آغازش این ترتیب شروع شد اگر چه بعد از شکست فرانسه و برهم خوردن
 عهدنامه سو استاپل و آن خطابه که پرسش که چاکف صدر اعظم علیحضرت امپراطور نیکلا که امر و ز صدر اعظم
 علیحضرت امپراطور الکساندر است خواند که این عهدنامه لغو و باید پاره پاره کرده بر قبر علیحضرت امپراطور نیکلا
 تقدیم و در خاک آستان بریزیم این جنگ معلوم بود ولی چند سال برای تکمیل و اسعد ادر طرفین طولی کشید
 طایفه ترکمان و عساکر جوارزم و خراسان از نهب قوتن چکیز خان ترک دار و دیار گفته متوجه بلاد عرب شدند
 از شرف از جمله ایل ترکمان سلیمان شاه بود که از جمله امرای سلطان محمد خوارزمشاه باشد تا کنون در ات با طایفه خود

آمد در آنجا بر حمت ایزدی سپوست چنانچه در آنجا مرگ زاریار نگاه و محل فاتحه خوانی عاتقه است در میان فرزندان
 سلیمان شاه اختلاف افتاد که وی با طاعت مغلان مراجعت بخراسان و خوارزم را در فتن بلاد روم و شام
 ترجیح میدادند که وی قبول نکرده و خدمت سلاطین سلاجقه پابند شدند از طفل غازی با برادران ایحان
 خود دون دور بیک واقعه قوتبه با چهار صد خانه از مهاجرین خراسان و خوارزم متوجه بلاد روم و قونیه شدند
 باقی ایل و ایماق سلیمان شاه با سایر فرزندان سلیمان شاه بطرف خراسان و حب وطن ایشانرا کشتن کشتن
 بخدمت مغلان سپرد این وطن مصر و عراق و شام نیست این وطن شهرت گورانام نیست
 پسران سلیمان شاه و طایفه آنها جزو مغلان شدند و اثری از آنها در هیچ جا خبر نمیدهد و بجای معدوم شدند تا
 از طفل غازی و تقضلی که نوشته در بطون تاریخ بخدمت سلاجقه رسید خدمات کرد و در همه اید تا بر دور حمت
 ایزدی سپوست پسرش عثمان بیک غازی بجای او برآمد در این اوان سلطنت سلاجقه روم بدست سلطان
 محمود خان غازان سلطان مغل بکل بر افتاد مملکت روم در میان آل عثمان آل قرمان آل آبدین و آل سفید
 قمت شد عثمان بیک عم خود دندربیک را خادرا سلطنت خود دید و خیالات بلند خود او را بدستگیری آنچه قوتبه
 که ریش سفید تراک بود بگشت و از میان برداشت و از این تاریخ عثمان را سلطان خواندند بعد از او سلطان
 ادرخان پسرش بجای او نشست بواسطه برادر عاقلی که داشت که هم شیر و هم برادر روحانی و جسمانی او بود
 و هم صدر معظم او بود علاء الدین پاشا ترقیات فوق العاده برای سلطان ادرخان دست داد لقب امیر تیمور
 و جنگ او بی حقه با الدرم بایزید خان و شکست الدرم بایزید خان شور کلی در خانواده آل عثمان دست داد که بر
 همه چنین معلوم بود که این خانواده بکلی از میان رفته مجدداً بواسطه سلطان محمد کریش یعنی کشتی گیر و پهلوان بود
 و تبرکی پهلوان و کشتی گیر را کریش میگویند مجدداً سلطنت آل عثمان رونقی تازه گرفت تا بواسطه بنیره او سلطان
 محمد فاتح فتح قسطنطنیه کلاً روی داد و کلیسای ایاصوفیه مشهور و معروف مسجد شد روز بروز ساعت عت
 بواسطه عدالت و ترتیب صحیح عثمانیها در ترقی و فتوحات بودند از بایزید دوم و سلیم اول و سلیمان یابکی
 دو تائی دیگر از سلاطین عثمانی همین قسم بودند تا سوء اخلاق بر آنها چیره گشته و این خانواده عظیمه ان قطر جسم
 مسلمانی رسید آنچه رسید پس از فتح اسلامبول بقیه سیف خانواده امپراطوری بر آنسو که بقرب ششصد سال
 در قسطنطنیه سلطت میکردند و خویشاوندی در اواخر خانواده میخائیل و یح رومانف وصلت کرده بودند عقاب
 دوسر نشان دولت بر آنسوی را با بقیه سیف مر دکات و جواهرات و غیره و غیره خانواده سلطنت بر آنسوی
 در روسیه نقل و تحویل داده در خدمت سلاطین روسیه بماندند و از آنوقت بحیث چشم طمع خانواده میخائیل و یح

بحقوقات خود که شرعاً هم محقق باسلامبول و کشیدن انتقام از خانواده عثمان یک دهمته و دارند و خواهند
 داشت و سهما چه شمالی چه جنوبی بالتام در تحت اختیار و سلطنت مغلان مسلمان شرقی بودند چنانچه در تاریخ
 رسمی آنها که خود من دادم ترجمه کردند پر است و از اطاعت و بندگی که نسبت بسلاطین تاتار شرق داشته اند و
 پر است از ظلمها و تعدیات که تاتارها و مغلان با آنها کرده اند امیر تیمور نه تنها خجاست بزرگی بجزوه اسلام کرد
 که قطر عظیم سلطنت تاتارستان شرق را برانداخت و الدرهم بارید خان را از محاصره قسطنطنیه بازداشت
 و یکصد سال غازیان عثمانی را از خجاست عقب انداخت خدمت بزرگی بعالم نصرا نیت کرده ملت روس را بجای آزاد
 از تحت طبعیت و رعیتی تاتارها خلاص کرد در قمره رفته آن دو طایفه یکی شده سلطنت عظیمی برپا نمودند سر سلسله
 آنها میخائیل و یح رمانف در سال ۱۷۱۳ مسیحی ملت روس میایلی کرده و خود بر تحت سلطنت برآمد تا پتر کبیر
 خانواده رمانف چنانچه در تاریخ خود آنها نوشته اند مشغول تنظیم داخله و زده و خورده کشیشها و روسای روحانی
 و نظم طوایف داخله بودند بخجاست خارجه و قدرت شخصی نداشتند تا علیحضرت پتر کبیر که یکی از اشخاص بزرگ عالم است
 و نام مبارکش زینت تواریخ و افتخار بشر است در سنه ۱۷۹۵ بعد از برانداختن خواهرش صوفیا تحت سلطنت برآمد
 برآمد چنانچه در تاریخ آن پادشاه مسطور است بعد از سفرها به اروپا و زحمتهما کشید و سالها در هولاند و انگلیس
 بخجاری میگردید برای اینکه کشتی سازی را یاد بگیرد بر رویه برکت حکامی از این پادشاه دارم که بر قدر دانی
 و انصاف او دلیل است خیلی روشن در پاریس بمحتمه ریشیلو صدر اعظم لوی سیزدهم بر خورده بان جلالته
 و مقام بلندیکه داشت میگویند و نوشته اند دست آن محتمه را پسید گفت کاشکی تونزده بودی من نصف مملکت را
 بتو پیش میگردم و در نصف دیگر قاعده مملکت را نیز از تو یاد میکردم بعد از جنگها و غلبه بر شارل دوازدهم و پنا
 بردن شارل دوازدهم بعثمانینها و ماموت مراد پاشای صدر اعظم بال تاجی اقلی یعنی پسر برادر در کنار
 پروت با پتر کبیر جنگی سخت در داد قسطن پتر چهل و پنجم از نفر بودنه قسطن مراد پاشا دوستانه مراد پاشا
 غلبه کرد چنانچه در تاریخ خود پتر نوشته اند علیحضرت کترین که زن امپراطور بود مصالحه میان عثمانی و روس را
 در کنار و پروت بست این اول جنگی است که منظم در میان اولاد سلطان عثمان بیک غازی و خانواده
 علیحضرت رمانف و رمانفی نداشت داد دیگر هیچ عثمانینها غالب نشده اند و روسی فتح را ندیده و در هر جنگ
 از سلاطین روس شکست خوردند و قسمتی از مملکتشان را روسها ضبط کرده اند مثل قریم و سو قوم و باغچسار
 و او دسا و سو استاپل جنلی زیاد از خاک عثمانی جز و روس شد تا عهد علیحضرت یخکای مرحوم که فی الواقع شمش
 القلاده خانواده سلطنت رمانف بود و ماتی پتر کبیر و شاه پور کبیر بود میان او و عثمانینها و سلطان محمود خان

شورشیان را تبیه کامل کرد بخصوص سرستان را دوست هزار قشون عربی را با جنرال چرنایف عثمان پاشا
 در هم و برهم گشت شکر بلغار را محاصره کرد در این وقت دولت روس بحایت صفایه که اسلاد باشند هم
 مجلس استهتد برخواست و اعلان جنگ کرد بدولت عثمانی دولت عثمانی نیز قبول کرده جنگ در میان طرفین
 شروع شد چه برآورد چه بجز آن ماه تمام غلبه با عثمانیها بود کشتاری و افزا زوسها کردند بطور یقین بعد چهار صد
 هزار قشون روس در آسیا و اروپا رخنه گشته شد اگر چه روسها این شکستها و غیره را بواسطه راپورت های
 نفیسی ایقناتیف سیر کبیر خودشان در اسلامبول میدانند چرا تا یکدو سه هم صحیح است زیرا که ایقناتیف راپورت
 میداد غیر از سیر هزار قشون روس برای فتح خاک عثمانی چیز دیگر لازم نیست و قیاس روسها داخل میدان
 شدند با وجودیکه دوست هزار قشون داشتند دیدند در برابر آنها شصت هزار قشون منظم معلم با دو هزار غرض
 توپ گروپ و سرداری مثل عثمان پاشای غازی بیرون آمد این بود آن شکستها را خورده آن تلفات زیاد را
 در دور پلونا دادند بعد که علیحضرت امپراطور روس الکساندر دوم تکمیل قشون روس کرد با یک (ملیون و نیم)
 قشون بر سر عثمانیها هجوم آورد میگویند بعضی خیانتها هم از نیلیمان پاشا و سایر پاشاهای عثمانی روی داد
 باروسها شد نواب والا کراندوک بخلا به ایاس تی قانلو که قصبه است در کبیر سنکی اسلامبول با سیصد هزار
 قشون داخل شد در اینجا دولت انگلیس ظاهر و اطیش باطناً جلو گیری روس برخواست دولت روس چون
 سه سال تمام بود جنگ کرده بود دیگر صلاح خود را با دولت قاهره بر قوتی پر پولی مثل انگلیس ندیدند تمهید
 در داد مطابق عهد نامه برلین و مجلس کنگره برلین این خون ریزی عظیم بشرایط ذیل ختم شد دادن دوست
 ملیون لیره خرج جنگ دولت عثمانی بر روس با قساط و با طوم وارد مان در آسیا جزه قفقاز شود بلغارستان
 با شرایط مخصوص پرس نشین شود تقریباً آزاد شود و شد و اداعه سرستان در رومانی که سه ایالت پرس نشین
 عثمانی بود سلطان نشین باشد پرسهای آن سه ایالت از نواب والایی با علیحضرتی مبدل شده و قسمتی هم از خاک
 عثمانی که ملقب باشد بجاک تالیان یونان و اکثره جزیره قبرس که شیر جزیره میگویند آنها را هم دولت انگلیس
 حق سکوت و حق الزحمه گرفت چه خوب گفته مرحوم عالی پاشای صدر عظم مشهور عثمانی که بابا شمشیر داخل خاک
 اروپا شدیم و بیشتر هم خارج خواهیم شد و همین قسم واقع شد و میشود برور این جنگ عظیم باین ترتیب ختام پذیرفت
 ولی محاکمه تاریخی و نصیحت بفرزندانم را مجبور میکند که شرحی در این باب خودم بشخصه بنویسم من شکست عثمانیها را از روسها
 نه از زیادی قشون روس میدانم نه خیانت پاشاهای عثمانی اول خواست خدا میدانم بعد عدالت و ترتیب و سولیسیتو
 که روسها نیست بعثمانیها زیادتر دارند چرا که اگر عدالت و سولیسیتو عثمانیها زیادتر و بهتر از روسها بود و اقلتر

بود سلیمان پاشا و سایر پاشاها خیانت مینکردند خیانت نوکر به اقا و رعیت به ارباب خود و سلطان خود نشود مگر از
 یأس و ناامیدی و ظلم چنانچه باید ایدل اگر بیده انصاف بنگری درویشی اختیار کنی بر تو انگری اگر بیدی
 انصاف نظر کنیم می بینیم دولت انگلیس بقدر پنجهزاقش در مالها حاضر کرد با سپهسالار خود دوک ده کامیج و
 بیست فزودگشتی نیز به بل فوز و بوغاز اسلامبول زیادتر ماموز کرد دولت روس تکالیف انگلیس را قبول کرده صد
 هزار قشون را از بغل اسلامبول بر روی کشیده بجنگ رویه رفت انگلیسها بولاد و اسفند بار و وین تن بودند که روسها
 از آنها بر تنند استحکام پارلمنت استحکام نظام و دیسبیلین و قانون انگلیس روسی را مجبور باطاعت کرد قانون
 انگلیس و پارلمنت انگلیس زره پوش در وین تن بودند سرانجامش جانب دلهانگاه دار که سلطان ملک بخرد
 اگر سپاه ندارد تا سلاطین اسلام پارلمنت نداشته باشند و سلطنتشان بقانون سلطنت اروپا نباشد و مشروطه
 و لوکان بهتر از نو شیروان باشد و عادل تر عمل شخصی بجای سلطنت میخورد عدل پارلمنتی و عدل مشروطه بجای خود
 عدل شه پاسبان ملک او است بدل او تهر زن دولت او است عدل چون بر جهان امیر شود استوار
 بند شیر سیر شود بنای سلطنت مسنده مانند عمارتی میماند که اطفال از برف برای بازی میسازند چنانکه آقا با
 تابی و حرارت ظلم بر او درین بجلی کن فیکون خواهد شد هر قدر پادشاه شخصی عادل باشد زیاده از قصر سلطنتی و حواشی
 او خارج نخواهد شد ان عدالت اما این عدالت اگر مخلوط باشد با پارلمنت مشروطه و قوانین عالم گیر خواهد شد
 هر قدر پادشاه ظالم باشد از حد خودش تجاوز خواهد کرد اندکی پیش تو کفتم غم دل رسیدم که دل آرزو
 شوی در نه سخن بسیار است هزار درجه مملکت عثمانی و ایران از خاک بریتانیای کبیر که جزیره استال
 انگلیس بزرگتر است چه نوع است آن جزیره با همقاد کرد رعیت در پنج قطر عالم مستملکاتی مثل هندوستان
 که جمعیتش ده برابر بریتانیای کبیر است و مصر و رانسوال و استرالیای ما خودمان و سر خودمان را اینچنینیم نگاه
 بداریم او چه قسم میتواند هزار کرد و رانگاه بدارد و اینهمه کلنی و مستملکات خارج خدا با او برادر خوانده و با ما
 برادر کشته نیست پارلمنت و عدالت پارلمنت و آزادی رعیت این کارها را میکند برخلاف استبداد ما و
 ظلم ما ما را این نوع خراب میکند پادشاهی که سیم در زاند و خت خانه خویش و هم رعیت سوخت آن
 وزیریکه بر خزانه فرود بن دیوار کند و بام اندوز اسکندر کبیر از ارسطو طالیس معلم خود پرسید چرا
 سلطان این دو حضرت کدام نیکوتر است شجاعت یا عدالت گفت سلطان عادل را احتیاجی بشجاعت
 نخواهد یکی از حکام بخلیفه دوم عمر رضی الله عنه عرض کرد سوره شهر من خراب است پولی مرحمت کنید که سوری
 بکشم بدو شهر خواهد که از عدالت دیوار شهر خودت را بخش که محکمتر از گچ و آجر است دل بدست آور بر آید

این ظلم را
 در عهد الفتنه
 بعد از جنگ
 صلح

کل نماز و همان بود که عمر رضی الله عنه به و زدن غلام عمر و عاص گفت به اقای خود بگو عدالت کن در ثنات و
 اسکندریه تا محتاج بکک قشون من و طوائف عرب نباشی عدل کن عدل در سر اچه دل کوس مغرب
 زند عادل خداوند حمید در کلام مجیدش میفرماید ان الله بامرنا لعدل و الاحسان ان عدل را
 براحسان ترجیح میدهد حالا مملکتی که از روی ترتیب صحیح و قانون صحیح عدالت در او مجری شد او اسباب عمران
 و آبادی ان مملکت است چنانچه از قول ارسطاطالیس معلوم اول میگویند که ظلم بالسویه عدل است ظلم چرا عدل
 میشود و وقتیکه بالسویه شد و ترتیب صحیح وارد همان عدل است عدل خوبست مطابق قانون و مطابق ترتیب صحیح
 باشد نه عدل شخصی مثلاً این سلاطین از روی حق میبخند و در هر که مردم را بکشتن میدهند و پول خرج میکنند
 مردم کمال رضامند را از آنها دارند حتی فغانه پیر و زن که پسرش کشته شده اینرا ظلم بالسویه میگویند که سهمش را عدل
 گذاشته اند باری ما سلاطین اسلام قانون داشته اند در اندازند امید خیر و بوی عافیت نداشته باشند و بدخشان
 نخواهد رسید هر وقت مثل مالک مشروطه و پارلمنتی ترتیب صحیح دادند خودشان را نیکام ازل و ابد و مملکتشان را
 نجات دادند سلطان سلیمان عثمانی مرحوم جد سلطان عبدالحمید خان حالیه پانصد که در رعیت داشت امروز رسیده
 بچیل کرد و چهار صد و هشت کرد و چهار رفت و دیگران چیر اضبط کردند همین چیرا عقلای ملت عثمانی بشکافند
 سر رشته مقصود پستان میاید ماهی کیرهای شرق یعنی ژاپونی تا تاسی سال قبل معدوم بود و بدینطور شد
 و چیرا دولت عظیمی مثل روس را بابت و پنج کرد قشون و سیصد که در رعیت در هم شکستند با وجودیکه بت پرست
 هستند گویند لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله نیستند وجود مقدس آیت الله و حجة الاسلام وثقه الاسلام
 و عماد الاسلام و نور علی شاه و مجد و بعلی شاه و عترت علی شاه در کن رابع و خامسی هم در میانشان نیست نماز
 هم نمیکند روزه هم نمیکند چیرا این قسم شدند ان چیرا اگر عقلای ایران پیداکشند و پیروی بکنند ایرانهای ما هم
 میشود ژاپونیهایی که سی سال قبل از این بدتر از ما بودند غیر از عدالت و مساوات و مرقت و قانون و ترتیب صحیح
 ژاپونیهایی چیرا دیگری ندارند بکلیسها ندارند یک دنیا بنها ندارند مسئله علم است و جهل هیچوقت با علم برابری نمیکند
 سحر با معجزه چه سحر بر تامل خوشتر سامری کیست که دست ازید و بیضا ببرد فیض روح القدس از باز
 مدد فرماید و یکران هم بکنند آنچه میساخت میگرد (فرزند ان من باین باب بدقت ملاحظه کنید) ز انقلاب ز آ
 طمع به ار که چرخ از این فضا و افسون هزار دارد دیاد قدح بشرط ادب کیر را آنکه ترکیش ز کانه سر حشیده
 بهمن است و قباد که آست که حشیده و جم کجا رفتند که واقف است که چون رفت تحت حم بر باد
 ز حضرت لب شیرین هنوز می بینم که لاله میدهد از پاک تربت فرهاد

آغاز شورش در اصفهان و بلوانی بر ضد من برپا شد که هیچ غنیمت نبودیم بلوار ایشیه بر بلوانی قتلش ارداد
 شورشهای سابق چه در سابق یک ملا یا دو ملا یا یک محله یا دو محله بلوانی میکردند بعد از چند ماه شورش زایش
 یک سلطانی و ریختن خون پنجه از یکباره ختم پذیر میشد دست خارجی هم نداشت و ندان باسایس مسیکه و زما
 نهاده اند سپهسالار حاجی میرزا حسینخان چون وحشت غریبی از من داشت و مراد می عظیم خود میدادست و
 شکست غریبی در سر ابرهیم خان سهام الله و له خورده بتوسط میرزا سلیمان نایب الصدر که از توابعها بود از طرف مادر و
 زن میر محمد حسین امام جمعه بود و بریارت مشهد معدتس رفقه بود در طهران طرح این بلوار ابا قاسم قران و اطمینان کامل
 و دادن بیت هزار تومان پول نقد که بعد تمام اینها موبو معلوم شد بر قبله عالم ریخت و تدارک کرد و بعد از آن
 میرزا سلیمان نایب الصدر باصفهان قریب یکماه در پی این بود که بهانه ظاهری خوبی بستاند میاید چون خدا
 میخواست و همه وقت دستیکه مظلوم و کوشمال دهنده ظالم است اتفاقاً بهانه بستاند صبحی بود من بدبار
 الحکومه خود نزول اجلال کرده نشسته بودم دیدم هر کس میاید میگوید جمیع دعا کین را بسته اند با درس و غیره و
 آنچه من کاغد میوشتم بعلماء و ادم میفرستادم و از آنها تحقیق میکردم که چه تقضیلی است و چه حکایتی است ابد اجواب
 مرا نمیدادند فقط جواب این بود که تکلیف شرعی خود ما ز ادراغ نشستن و در بروی خود بستن میدانیم آنچه از تیر ظاهر
 و باطنی ممکن بود من بخرج بدهم دادم و در بخشید صد کتاب صبر بر خود خوانده ام چون گنم در کار خود و اما ندانم
 بعد از آنکه از هر راهیکه ممکن بود در آمد و مایوس شدم اولاً توکل بجا کرده در پی مسبب الاسباب شدم نه اسباب تکرانی
 بپذیرا جدارم کردم حقیقت مطلبه اکتفم و استعدا کردم آنها را بخواهید و سوال بکنید چه واقع شده است بر آنها و منصرف
 هم از سفر نایب الصدر بشهد و گرفتن انعام بیت هزار تومان او سپهسالار و ایچکات نتیجه است اشاره کردم و ختم
 کردم باین شعر بجزم عشق تو ام میکشند و غوغا نیست تو تیر برب بام آ که خوش قاشا میت حرکات قدیم
 اصفهانی نار او اسفار سلاطین را و ان خون ریز نهیهای عظیم را بخاطر مبارکشان آوردم گویا سپهسالار حامی کرده
 بود در این هنگامه با بعضی حسن طلبها برای بعضی کرده بود و حکومت اصفهان خواسته بود بعضی اطمینانها هم از دادن
 اقطاع و آبادی خالصه جات داده بود و همچنین مستوفی الممالک که رقیب بزرگ سپهسالار بود با جمعی دیگر از رجال دولت
 بمضمون **لَا حِبَّ عَلَيَّ بَلْ لِيغْضِ مَعَادِينَهُ** بدوستی من بلکه بدشمنی سپهسالار حاجی میرزا حسینخان که عالی
 بان وجود بخش جنبش بد بودند عرض دولت خوانانه بسیار خوب بحضور شاهنشاه عرض کرده بودند و مطلبه افمنانده
 بودند هزار نقش بر آرد زمانه و نبود یکی چنانکه در آئینه تصور ماست کار طهران و حضور همیون که اصل کار
 بود و حقیقت پیش از آنچه من تصور کنم و خیال کنم بهتر و منظم تر شده بود و من هیچ نمیدانتم که خدای من و خواست

حذای من و برای حفظ من چه کارها میکند و کرده از آن طرف پنج فوج تمام در اصفهان بود و مقداری زیاد و نوکران
 من و دوستان من اگر میخواستم حقیقت مطلب بغلبه آنها را بجای خود بنشانم ممکن بود و خیلی است اما بجز
 اینکه حتماً خون ریزی میشد و یک شکر آبی میان ما و خلق باقی میماند این باسلیقه من توام نیست لهذا تمام سربازان خود
 خود را جمع کرده مان چته داده و تمام التماس کردم که حرکت خلانی از شما سرزنند و آنها را جلو گیری کردم بشرح
 از دوستان و اصفهانی تا اینکه طرف من بودند اما از آن طرف بعد از چند روز خانه نشستن آقایان و دکاکین
 بستن دیدند از من حرکت خلانی نشد و حوصله شان تنگ شد آغاز به بجئی بر ایشان شروع شد از آن وقت
 شتاب اندزد و زانیر و بدرباری خواب اندزد دستجات الواط بریاست التماس کا کای امام جمعه و شیخ
 احمد محرز امام جمعه و دستمای کوچک دیگر دو هزار سه هزار پنجاه زن بچه فقیر راه افتادند و سر یادگان که ما فلان
 اینجا هستیم و باید فوراً از شهر ما بروید بیرون دور و دریم باین قسم که نشد بعد باز دیدند مژگی خجسته بنای فحاشی
 بمن و یک تفنگ اندازی را که اشتباه نوکرهای بی معنی من با بعضی از سربازهای ترک که در اصفهان بودند از آنها
 غیرت خکی و شاه پرستی خکی رفتند و روز به بند توی دهنی کاملی خورد و یکی دو نفر زنجیر شدند امر و فقط سوال و
 جواب میان و علما بود و بجهت و سبب مکینتند ماطل السلطان را میخواهیم و الا تقصیری نداشت آنچه کردند که خون
 ریخته شود ظل سلطان با اصفهانیها طرف نبود با خواست خداوند حاشا که من بوسم کل ترک می کنم من لا
 عقل میزنم اینکار کی کنم خاک مرا که در ازل از من سرشته اند با بدعی بگو که چرا ترک می کنم اینحال مجال دمی
 که دیدند برای آنها میترسند و از طرف من صدائی در نیامد زیاد از ده روز این مطلب طوفانی شد مهیئت اجتماع
 به لکنه فغانه زفته بعضی عبارات ریگت و فضولیها که خدا آنها بنود چون کار بدست آنها افتاده بود و رجاله و عوام الناس
 بطرف طهران کردند جواب درستی هم از آنجا نیامد مگر آنها خود مراجعت کردند باز بهمان استم و نامی و هوای بیج از
 طرف ما با آنها نگفت که کجا آید و کجا میرود ساقی بده انشرب کلنگ مطرب بزن آن نوای بر چنگ از زده
 ندیده ام قوچی ناکی زخم آگینه بر سنگ ایزد خشک مغرناکی با عاشق بیواکنی جنگ خون شد دل نونید
 گاهی الا که برفت نام بانگ در این وقت مگر آنی از طرف قرین الشرف همیونی رسید امام جمعه میر محمد حسین
 معزول و میرزا محمد علی پسر عمویش امام جمعه علما هم بهمان عمل شرعی خود قناعت کرده بجانهای خود رفته بکار سلطنت
 و خالتی بخندند عوام الناس و رجاله اگر ساکت نمیشوند حکومت اصفهان آنها را بضرر اسلحه و قشون دولت ساکت
 و اگر قشون لازم دارد و عرض کرده از طهران فرستاده خواهد شد سرتیپ تکر اف ابو القاسم خان مأمور است میرزا سلیمان
 امیر القدر را که خیمه بایه فساد است زنجیر کرده بطهران بفرستند تا حکم او بشود بعد از رسیدن این تکر اف بفاصله

ساعت تمام آنها از سیاب ریخت میرزا سلیمان فراراً برب اندرون من آمد ه بجلال الله وله پناه برد میرزا حسین
امام جمعه هم اخراج بلده بطرف مشهد مقدس رفت میرزا محمد علی امام جمعه جدید هم همین اصفهانی نارا که دیر در من
فحش میدادند باسلام و صلوات مسجد جمعه و از مسجد جمعه مسجد شاه آورده انواع خضوع و خشوع و دعا ما بمن میکردند
زاهد خم باده پیره دیری بوده است پیانه حریف گرم سیری بوده است این مشت کلی که گشته سر خم در دست
کس عاقبت بخیری بوده است ما عاقبت بخیر گشته عدالت خداوندی کا طلاً حکم خود را کرد میرزا سلیمان خبثت بان
همه نقصیرات توسط او را کرده ننگ هشتم بطهران برود و از کشتن خلاصش کردم مرخص علیات عالیات شد فقط بد آن
قلق و مختصر تقارنی به ابو القاسم خان سرتیپ ملکر افغانه از این خطرات و ضررهای عظیم حبت از این چارشین بود
هرگز متاب شت و شاد و شمع و نقل شراب این بلوای عظیم هم باین خوبی ختام پذیرفت حکومت یزد را
پدر تا جدارم بمن مرحمت کرد با بر و جرد و کلیایکان و خوانسار اسمعیل میرزا ملقب به امیر سپهر بگرام میرزای معزالد
از طرف من نایب الحکومه برود شد حاجی میرزا ابراهیم خان کاشی مستوفی من نایب کلیایکان مصطفی قلیخان
در شباشی من نایب خوانسار ابراهیم خلیل خان نایب الحکومه یزد بهر تب چندین سال دیر زرد با کمال خوبی و نظم و بی طمع
و بی عرضی و نیکامی و بیعت خودش حکمرانی کرد محمد خان دالی سپهر قاسم خان والی که در شیراز وزیر من بود و حشر شرا
نوشته ام مبلغ کرانی باقی داشت بقدر پنجاه هزار تومان مردم یزد حینلی از او شکای و نالان بودند بحکم دولت باصفهان
آوردندش که هم باقی پول را از او بگیرم و هم بعبض مردم برسم عقلاً میدانند که اگر من میجو هستم اور تمام بکنم باین بجای
برای من ممکن بود اما در عوض خداوندش الله بمن عوض بد به تمام باقی او را با و بخشیدم و خود قبول کردم که بدولت بوم
و میانه او و یزد بهار هم که کمال تقار و لجاج در گرفته بود کینوعی اصلاح دادم مختصری و بیعتی که پدرش در سفر فارس بمن
کرده بود باین قدر خوبی به پسرش نمانی کردم مثلی است مشهور که نازن مرد در دل مرد قرض است ما قرض خود ما ز ادا از
وقتی که میخواست برود قسم میخورد هزار یک این مهربانی و محبت را که فرمودید نسبت بمن باور نیست کردم و بخایلم نیکگفت کرد
استدعا کرد که بگذارد بدو در شتابم بگردم صورت او ابوسیده پالتو ترمه که در تسم بود با و دادم آنچه اسناد از بابات ختم
عقلش و ختم گفتگوی حکومتش میخواست نوشته مهر کرده با و دادم او را خوش دل و خرم روانه طهران کردم تا
توانی دلی بدست آور دل شکستن بنر نیاشد ابراهیم خلیل خان که ذکر می از او کردم از خانه و زنده غیر معذور
بود از قراوغ و بسیار رفتی کرد ما وقتی که بمرد باعت و نیکامی زیت مجبورم که این چند کلمه را برای بیعتی فرزندم
و مطالعه کنندگان این روزنامه شخصیم بنویسم مثالی است از نادار شاه افشار مشهور و معروف که گوهر شاموار نازش
بآبش و طبع خود است نه بعدن و کان حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه که خدا نیار ابرای او خلق کرد و

فرمود العاقِلُ بِفِخْرٍ بِالْهَيْمِ الْعَالِيَةِ لَا بِالرِّمِّ الْبَالِيَةِ یعنی عاقل افتخار میکند به همتی های عالی
 خود نه باستخوانهای پوسیده ابا و اجداد و نجابت مندرسه بکار نمی آید شخص باید خودش شخصیت داشته باشد
 کردمان پدر چه میکردی پدر خویش باش اگر مردی من خودم ایقدر از سلسله قاجاریه و سلاطین قاجار و قاجار
 داده آنها اشخاصی دیدم که به پست ترین مقام زندگی میکنند ذکر آنها جز اسباب تطویل کتاب چیز دیگر نخواهد شد
 یکی از عمه های خودم گفتم چه اسپرت را نمیکند اری تحصیل بکنند بزرگت گفت آقا جان اگر صد سال عمر بکنند و نامش را جوهر
 بخورد دارد خودم همان پسر عمه ام را دیدم بحالت که انی افتاده بود وقتی افتاد فتنه در شام هر کس از گوشه
 فرار فتنه پیران وزیر بی دانش بگدانی بر دستار فتنه روستا زادگان با دانش بوزیر می پادشاه
 رفقت باری پدر و مادر در تربیت اولاد بخصوص در ایران خیلی تقصیر میکنند بخصوص سلسله اغنیا و نجبا و اگر ترا
 دیدم پایمال شدند چنگیز خان سر سلسله بود حکایت او که در پنجاه و چهار سال ارشد ایدر روزگار چه کشید در تواریخ پرا
 بشرح ایضاً امیر تیمور کورکان که سالها نوکر امیر حسین و تعلق تیمور خان بود چه مصیبتها دید تا بچه مقامات رسیدند
 در تورک تیموری نوشته است مختصر کتابی است از او وقتی رنجی دید و بیدترین احوال از جلد دشمنان فرار کرده بخواب
 پناه برد دید موری دانه که بیت برابر خودش است هفتاد بار از زمین بانتهای دیوار رسیدد انتهای بلندی از دانه
 افتاد مجدداً برکت او را گرفته باز همان خط بالاله تا بالا خزانه او را بانتهای دیوار رسانید با خود گفتم نه من از مور کترم نه کار
 از این دانه بزرگتر کرم هست بسته مشغول کار شدم حکایت شاه اسمعیل صفوی و خروج او با تفر از گیلان و حکایت محمد
 خان شیبانی که سالها نوکر عجد العلی خان بود در بخارا و حکایت چغریک و طفل یک پسران میکائیل ابن سلجوق و حکایت
 آقا محمد خان و محمد سخنان قاجار که هم آنها در بدو امر چه بودند و بعد بچه مقامات رسیدند و چه سلطنت عظیمی را ضبط کردند
 در تواریخ ضبط است بشرح ایضاً حکایت مادر و نوگری او در مشهد پیش ملک محمود سیستانی و چوب خوردنش از ملک
 محمود حاکم مشهد پراست در تواریخ ناپلیون اول و از همه عجیب تر محمد علی پاشا البانی که مدت ها قوتون فروش بود
 یتیم بی پدر و مادری که در خاکستر بزرگ شد وقتی که بمقام قوتون فروشی رسید برای او سلطنت شد و بعد بان مقامات
 رسید از همت عالی که نه تنها فطر آسیای وسطی را ضبط کرد بلکه اروپا را بر لرزان انداخت همت بلند دار کرد
 روزگار از همت بلند بجائی رسیده اند و قاص مسخره خوش مزه حکایت کو نقال جاسوس
 پانویز نازن او دره خوان دو بهم زن دروغگو بوالفضول از این اطاق بان اطاق خبر
 معارف پلنگ دان نبودند با دقار پاکیزه دستگو و پاکیز بودند (نوکل مجدداً داشته باشد و همت بلند
 داشته باشد نه مردم از خود مان برخانید از بجزه و تفرعن که کار بسیار بی است نه متعلق و چاپلوس و قاص باشد

بجزایه اخصی ناز از بخرخ وقت تجزیه پلنگ دان باشد هر چه صلاح وقت است و مصلحت حال بشرط ملاحظه آیه از
 کتبید) مصیبت عظمی در این ایام بمن روی داد ان این بود که زن محبوب القلوب من که دختر عمه من بود و مادرجما
 من بعد از ناخوشی سختی رحمت ایزدی پوست زن جنب پاکیزه پارسا کند مرد در پیش را که خدا (زنهار
 زنهار زنهار نصیحت مرا بشنوید زن متعهد نکیرید که بدترین خانه خرابیهای شخص است) من این معالجه را کردم و زیان
 دیدم اگر چه همه چیز با خداست ولی من بعد از مردن زنم دیگر روی خوشی و جمع آوری مال ابد آن دیدم که در ما بچنگ
 من افتاد تمام تلف شد صد میه بچه با مخصوص جلال الدوله و جمع آوری آنها و اداره آنها یک بلانی بود برای من که
 شش کفشی و توشنتی است زیرا که من کمال انس و کمال میل را به بچهای خودم داشتم زیرا که اینها نه بقدری بچه بودند
 که خیر نغمه نه بقدری بزرگ بودند که بفهمند که باقتضا و قدر چاره نیست خدا میداند یکدو سه ماهی بمن گذشت که هر دقیقه
 هزار بار در رضا بمرگ خود بودم باری پس از مرضی از حضور مبارک این بچها برداشته بسفر طهران راهی شدیم از جاده معمول
 طهران که همان قسم و کاشان باشد روانه طهران شدیم این سفر من هم خود مرا راحت کردم و بهم دولت داد این مسئله
 معمول شد دیگر حکام و برادران و الا که من هم باین عمل نیک مآستی کردند بی خبر وارد شده استقبال موقوف شد این سفر
 بنده از خودم خانه دارم دیگر منتظر نیستم که دولت خانه معین بکند بخانه شخصی خودم که نظامیه باشد که بعد لقب شد بسعود
 وارد شدم نقیض خاکپای مقدس و دید و بازدید رسمی و زرار و سفار کفانی سابق بود تقریباً آغاز ترقی من و شهرت
 من بخواست خدا و پیش آمد کار از این سفر شروع شد ما راه مستقیم خراب ای خفته روز کار در یاب
 شروع میکنیم به ایام توقف این سفر طهران و خروج از طهران حمت الدوله حمزه میرزا که حاکم عربستان و ارستان
 بودند است از عمده آنجا بر آید غزل شد با نضام عراق بمن مرحمت شد چو باد خزان بر درختان وزد چمن
 درخت جوار اسزد ما حکمران ایات اضافه بر آنچه داشتیم شدیم آنچه از خرابی و بی نظمی و تمرد ایلات و غیره و غیره بگویم
 کم است و هر چه زیادتر در او غلو کنیم حمل با عراق کوفی من و بعد بقدرت نمائی من خواهد شد یکی دو نمونه میگیریم باقی را
 از ان غیاث کنید کی پول ایالات از این دو ولایت نمیرسید کمی قدر زیادی هم باسم قشون ششی حمت الدوله از دیوان
 و باسم خرج نظم مملکت میگرفت یکوقت یکفوج تمام که فوج فرمان عراق باشد طایفه دیرک و مذکلی برهنه و سلب اسلحه کردند
 و بعد از کشتن چهل نفر از آنها را کردند و الی پست که کورس طایفه فیلی باشد هیچ سلطان مقتدری باقی نماند و بنود بطول
 یقین بشش مظهر اسوار و تفنگچی دشت کوس انا و لا غیر می راروزی چهار مرتبه بر درگاهش میزدند طویلف دیگر که
 و خو این ارستان هیچ که ام رنگ حکومت او در شهر خرم آباد مذیده بودند حاکم بچاره هر وقت میخواست آنها را
 ملاقات کند با چهار نفر نوکر با است در میان آنها بود چنانچه اسدخان بران و ده خان طایفه بران و نذ بچهارم میرزا

معزالدوله عموی مراد حضورش میرزای وزیرش ابرهنه کردش هزاره خواست تو سطر که گفت شاهزاده صرمت
 پیرت نایب السلطنه انجا داشته والا ترا هم برهنه کرده بیرونت میگردم شاهزاده اینرا که شنید سوار شد بطرف طهران
 آمد صاحب دیوان در حکومت عربستان که از انخط میرفت بر خود دارخان امرائی که رئیس طایفه امرائی بود بفرست
 پنجاه هزار تومان مال او و عیالش را برد و دولت نیتوانست از عهده اسپرد این اموال بر آید و این تنگ بزرگ را
 بگردن گرفت دستخطی قبله عالم رو خاندان بجزه میرزای حشمت الدوله نوشته بود که شیخ العرب حاجی جابر خان
 حاکم محمده و فلاحیه را اگر نتوانستی مطمئن کنی بطهران بیاید او را اگر قه برفت حشمت الدوله محض طمع و نمک
 بحر امی آمدستخوانشان حاجی جابر خان دادش هزار لیره از او گرفته بود و او به بیعی فرار کرد باری از این
 قبیل زیاد است حاجی معتمد الدوله که در میان اولاد نایب السلطنه بنظم و قابلیت مشهور بود با قبح ترین و نجس
 بدتر از برادرش بهرام میرزای معزالدوله ایل سکنند او را غارت کرده و چندین نوکرش را کشته او هم
 بطهران فرار کرد مگر خودش بمن میگفت که من در پیازی که در بحال حکومت لرستان کردم از شدت غناش
 و ترزل خیال که حال امرامی کشند یا بحساعت دیگر یقین دارم که قبول نیست باید عوض آنها را اعاده کنم گفتگوی
 لرستان و عربستان از قبیل غار از سیاب و چاه عزرائیل و کوه قاف و شامه و دامه جادو و طلسم اعظم
 و خانه شیطان بود که هیچکس قدرت رفتن آنجا و سلامت مراجعت کردن نداشت هر چه از این قبیل بگویم خدا
 بسزوات میطلبم که زیاده بر آن چیزیست که تصور میشود مخصوصاً بعد از غناش اصفهان حاجی میرزا حسنخان
 بیت هزار تومان خرج کرد و ضرر برد و کاری نتوانست از پیش بر دین خیال افتاد که شاید مراد این خط ضایع
 بکنند و اگر خودش در این بین غل نمیشد شاید بمقصد میرسید و اگر هم نمیرسید یا من در جنگها کشته میشدم یا بقدر
 از مال و آبرو عری و بری میشدم و زمانی طویل طول میکشید این سفر من که باز او تا بیکدر بمقصد خود نیامد
 ولی خداوند تبارک و تعالی چنان بر بساطش پائی زد چنان زد بر بساطش پائی که نبر خاشاک
 او افتاد جانی وزیر امور خارجه هم بود با سفر اکمال ارتباط را داشت هر روز از قول آنها شاه می گفت که
 این دو ولایت در هم و بر هم حکمران قاهر قادر بزرگی مثل ظل سلطان میجواید نظم بد و مالیات انجا برسد
 این کلام در پرتاب جدار من نوعی اثر کرده و نوعی اثر کرده بود که ملاحظه اینرا فرمودند با عقل خدا دادیکه داشتند که این
 ارزاه دوستی نمیکوید بلکه ارزاه دشمنی میکوید **الفضل ما شهدت به الا عداؤ یعنی فضیلت است که**
 دشمن در حق کسی کو اهی دهد نوعی مطلب واجب و لازم شده بود که دوستان من نمیخواستند صرفی بزنند حتی
 وقتی که در آمدن مطلب شد و پرتاب جدار من بمن تکلیف کرد نوعی برداشت مطلب فرمودند که من قادر بر ذکر بنوم

از طعن جسود ای دل دلیکیر شو جانا چون نیک که و اینی خیره در آن باشد حقیقه من چیزی که کان خرابی خود را
 در او میسر کردم هباب خیر و رتی من شد چنانچه اگر کسی بخواهد نظیر این مطلب را باند حکایت سلطان صلاح
 الدین ایوب که از اردوی عمومیش اسد الدین شیرکوه بواسطه خوف جانی که داشت نزد آقای خود سلطان محمود
 الدین سلطان شامات فرار کرد عمومیش سلطان محمود نوشت این حرکت که از غلامان خاص سلطان سر بر بند از دیگران
 چه توقع نور الدین محمود صلاح الدین را از خیر کرده زود عیش و نساد تا وقت مردن عیش در حبس بود و بعد بریاست
 قشون شامات و بعد سلطنت مهر بنشام و جهاد با صلیبیین و ان اسم عظیم را پیدا کرد که نوشته اند مسجد بهر
 علامت خواجهاش داشت در کامل التواریخ مفضلاً نوشته است هر کس بخواهد رجوع کند ما موكلاً علی اللہ باین
 کار پر زحمت شروع کردیم و از طهران بطرف اصفهان حرکت کرده در اصفهان هم قدغن کرده رسم استقبال
 و ان هر کاتیکه پیشتر معمول بود چنانچه در این سفر طهران موقوف کردم در اینجا هم نکند بیخبر وارد شد مشغول
 مدارک سفر عربستان شدم چه میدانستم این سفر بسیار خطرناک طولانی پر زحمتی است هزار نقش بر ابرو زان
 نبود یکی چنانکه در آینه تصویر است بقدر قوه عاجزانه خودم مدارک فوق العاده عظیمی دیدم پنج فوج تمام
 سرباز دو هزار سوار پانزده عراده توپ ادخا دیوز اطریشی نه عراده کوهستانی کلپه هفت و شش صحرائی
 کلپه هشت و چهار صد توپچی معلم قابل قادر همراه من بود این اردوی نظامی من بود که بقدر مقهر از نفر میشد تمام
 تفنگهایشان در بندل بود ما از نزدیک تفنگ مارین و در بندل در تمام خاک ایران نبود عده پیشرفت کار ما
 این سفر بعد ازخواست خدا همین توپخانه معتبره و مقهر از تفنگ و در بندل بود که در دست افواج منظم من بود و این
 افواج مخصوص خود من بودند ربطی بوزارت جنگ و حاجی میرزا حسنخان بی نام و تنک نداشت ایضا سوار هم نال
 خود من بود مشهور بسوار فنیچه اردوی خود من هم بقرب هزار و دویست نفر از تفنگچیها و غلامان خاصه و کاکاها و
 غیره و غیره میشدند که همه جا و هر منزل اردوی من با اردوی نظامی قدری فاصله می افتاد ابو الفتح خان صام
 الدوله که بعد از حکومت بهبهان که من دیگر همراه خود بفارس و صفهان نبردم با کمال فلاکت در طهران زندگی
 میکرد و قتی بقرب یکسال دو فوج از افواج آذربایجان با و ابو انجم کرده بودند از کثرت بی عرضگی و بی قابلیت
 نتوانسته بود اداره کند افواج بر او شوریده بودند افواج را از او گرفته در کمال فلاکت در طهران زندگی میکرد
 بفراش مادر علیا حضرت عفت سلطنته او را با همیشه در این سفر همراه آورد همشیشه منت باشی در پیش خلعت من بود
 چون خود من کمالاً در نظام خدمت کرده ام و تحصیل کرده ام و کمالاً علم تا لیک را میدانم رئیس این اردو خودم بود
 بجز نیایش رسیدگی میکردم میتوانم بگویم بعد از ولیعده مرحوم جد بزرگوارم نایب السلطنه جنین اردوی منظمی در ایران

باب نهم سفر عراق و شکارهای عراق و وضع آن حدود و جغرافی و آب و خاک آنجا

از اصفهان خارج شده بقریه نجف آباد که منزل اول است آمدم از اصفهان جعفر قلینجان قاجار را که سالها پیش خدمت باشی و رئیس خلوت من بود با حسینقلینجان ایلمانی بخیماری بنایب انجکوبه کی عربستان فرستادم و حاجی میرزا محسن خان ناظر خودم که سپه حاجی ملا محمد اللطیف ملاباشی من بود به ارستان فرستادم و با دستور العمل و تعلیمات دادم که هر چه تو هر کس به بد بخیر و با کسی قول و قرار ده عقب کسی لغت فقط در شهر حرم آباد باش و بگو من آمده ام این عمارت را درست بکنم تا خود ظل السلطان بیاید الحق او هم آنچه گفته بودم بهتر از آنچه تصور میکردم ارعده بر آمد تا آمن من کار را خام نکرد خواهم شدن بستان چون غنچه بادل تنگ انجا به نیکامی پیرامنی دیدن که چون نسیم باکل را ز منقه گفتن که در عشقبازی از بلبلان شنیدن از نجف آباد شکار گمان برون و از کرون به فریدن و در فریدن دو جره که بزرگ که دم کمی در چمن که نیز دویست و پانزده آهو شکار شد چه زنده چه زنده گرفتند سر باز تا قریب پنجاه عدد زنده گرفتند سر باز و سواران در کله که من بنشسته بودم پنجاه و دو دانه با تفنگ بدست خودم زدم در شاه بلخ در انجا هم جره که بزرگ شد هفتاد عدد من زدم از قوچ و میش و بز و پازن و آهو و کرک و بعد با پنصد عدد این مفضل از قشون که همراه من بودند با تفنگهای و زدن چه زنده چه زنده گرفتند در جره که چون من میدانستم چه خیالی در سرم هست و با این قشون چه کار دارم و این قشون چه باید بکنند در این سفر و با این تفنگها ما نوس بشوند با این جهت هر روز شکار میرفتم در هر کوه جره که میسر کردم و بخصوص سواره و پیاده اردو گفته بودم که هر کس شکاری بزید پیش من بیاورد با کلوله همین تفنگ و زندل ماده یکتومان نقد انعام میدهم و نه بعد در سالش حقیقه قماشای غریبی دشت صدای کلوله تفنگ از طلوع صبح تا غروب از هم نمی برید یا نشاء میزدند یا بشکار منم با کمال پول دوستی که لازمه هر عاقلی است که این شئی عزیز را بخواهد خدا میداند از خاک و ریک بیابان در پیش من بی قرب و منزه تر شده بود بخصوص این بقشون و با سوار و سربازها که آنها را دل گرم و شیر کیر بکنم بر زمینان لشکر ارستان زدشمن بسی کینه تا خواستن و تدارک فوق العاده هم برای این قشون و خودم دیده بودم هزار و هفتصد بار شتر قورخانه و طپوس با آنها حاصل کرده بودم حقیقه هر چه از پدر ماجه ارم خواستم بی مضایقه داد و روزی نیش که کتر از نیش و پنجه مان الی سنی

تومان بر سراز و سوار انعام شکار زدن نهم روزی بیکصد و پنجاه تومان و دو دست تومان هم کشیدیم خوب دخل میکردیم
 و هم خوب بذل میکردیم بعضی خونسار که نقبه است بزرگ و شهریت کوچک وارد شدیم بعد از توقف چند شب اینجا
 بجای یکان رفتیم در رکاب بار که تقریباً سلیاق و محل باصفای کلیایکان است در اینجا دو روزیم در دو خانه که از فریدن جا
 است بسیار رود با بفتنی است در این رکاب بار جاریست کوه بزرگی دارد کلیایکان مشهور برده سبب خالی از شبهاست
 به الا نکهه نیت کوهی است مجرد از کوههای دیگر بریده یازده فرسنگ طول اوست و بقرب دو فرسنگ عرض او
 و کوه دیگر دارد مشهور به بالوند مدور و بیضی شکل بقرب ده فرسنگ دور اوست هر دو این کوه را جر که عام اند ختم
 و قدغن کردیم اهل اردوی من شکار بر نند مثل یک جنگ بزرگ دولتی صدای تفنگ دو هفته در این کوه بلند بود بقرب
 شکار زده شد تقریباً ده سال دیگر در آن کوهها کسی شکار نذیه مخصوصاً اینکار نارامیکردم که این وضع ما و شکار
 کردن با شهرت کرده چشم مردم را برساند و چشم و کوشمارا پرکنم که من مثل اعمام بزرگوارم نیستم که میایم از کلیایکان
 همین قسم شکار کنان از راه کمره بعراق رفتیم کلیایکان شهریت از بناهای همانست همین ابن اسفندیار تقریباً شهر
 خالی از شبهاست با صفهان نیت در کنار رود کوچکی که از فریدن جاریست و به قم منتهی میشود دوات بسیار آباد خوب دارد
 و سواد شهر هم بسیار عظیم و با منارهای بسیار بلند و با باغستان بسیار زیاد بنظر میاید ولی خود شهر خیلی خراب است در
 عهد صفویه سیاحان و مورخین نوشته اند دو دست هزارالی سید هزار جمعیت داشت امروز باید پانزده الی بیست هزار
 جمعیت داشته باشد و باد دوات و بلوکات اطرافش باید مقدار هزار جمعیت داشته باشد در غلبه افغان بسیار خرابی
 باین شهر وارد آمده است تاکنون صورت آبادی نخرفته تقریباً بوشش مثل هوای صفهان میماند سرد میر است همه
 نوع فواکه و نباتات که در صفهان عمل میاید در کلیایکان هم ندرتی است زنجویی زیاد می وند و انی عمل میاید
 کندش بسیار تعریف دارد کمره نیز یک ملوکی است تقریباً شباهتی بجلیایکان دارد و حالک نشین و خمین است
 و نقبه است باید ده هزار جمعیت داشته باشد و این بلوک کمره باید بشمار پانزده داشته باشد این بلوکی است
 سرد سیر غیر از اینکه کندش خوب میشود هیچ چیز خوب دیگر ندارد از کمره وارد عسوق شدیم

بعضی از آن را در دست
 کسی هم در آن در ابر
 نوع غلبه که کرده اند
 بهدلاست زان
 دیگر در این صخره
 نول در آنجا
 صحتی داشته ایم

باب ششم بقیه سفر عراق و بر و جرد و لرستان و خراسان و خراسان

عراق شهریت بسیار تشنگ و کوچک دریاچه آب شور یکی رستناها آب زیاد دارد و آب استناها اغلب تشنگ
 میشود در یک فرسنگی این شهر است این شهر بفرمایش جدمن فتحعلی شاه نورالله مصحفه سپهر ارگرجی ساخته و آباد نمود
 بسیار شهر تیز تشنگ خوشتر از ک دولتی با عمارات دولتی و غیره و غیره در شمال این شهر خارج از شهر ساخته شده

مثل مسجد بردی شیراز میوه خانه دارد و یلقاتی است و قصبه است مشهور به کله رود عراق و شهر عراق اگر لقب
 بکنم بچار سوق ایران و مرکز ایران چنان لقب نامناسبی با و نداده ایم اگر چه مرحوم قایم مقام سجو کرده عراق را
 نه آذربایجان اینجا عراق است متاع راج اینجا نفاق است فی الحقیقه بجزه کامل از دروغ و نفاق عموم عراقیها
 دارند مملکت عراق سردی است زمستان بسیار سختی دارد من هر چهار فصل انجار دیده ام ارزانی و وفور نعمت و
 ارتفاع غلات همه وقت در اینجا با علی درجه است شش بلوک دارد بلوک فرانان - بلوک شرا - بلوک کر از بلوک
 خلیج بلوک بز چلو بلوک سرابند نام این بلوکات و شهر عراق بواسطه صنعت قالی بانی که رواجی کافی دارد فوق العاده
 متمول و آباد شده بطور عین سالی یکت تومان که دویت هزار لیره باشد از خارجه وار و پابواسطه کپانی ذیکله و سایر فرنگیها
 پول داخل این مملکت شده در عوضش قالی میخرند فواکش بیت اما تعریف هم ندارد کله رود که سده نیز میگویند مثل سده
 اصفهان جای باصفائی است خیلی بنظر من خوب و خوش آمد در این وقت از طرف من میرزا رضا قلی نامی تفرشی که از
 نوکرهای شخصی من بود آدم درست حسابه ان خوبی بود نایب الحکومه عراق بود دو سید محترم و عزیز هم در عراق بودند
 یکی حاجی سید محمد باقر و یکی حاجی آقا محسن این حاجی آقا محسن اول ملاک عراق است خیلی عاقل و بزرگ است و میگویند سال
 دویت هزار تومان دخل ملاک اوست که چهل هزار لیره باشد مگر زدن آمدند و مرا همان کردند هر قدر خواستم مردم را
 منع کنم که بعضی تشریفات را فراموش نیاورند در و در من ممکن نشد اردوی ما در همه جا با کمال نظم بود در خارج شهر آقا
 بودیم یکد و مرتبه بتاشای شهر و مهمان میرزا رضا قلی و حاجی آقا محسن شدیم سلطان عبدالعظیم میرزا لقب ناصر الدوله
 سپه فرزند میرزای حضرت الدوله فرمانفرما که بسیار جوان پلنگ دان و نمره اول متعلقین دنیا بود قدری هم فرانسه
 میدانست ولی خط و سواد ایرانی را کلاً داشت ملاک زیاد می در عراق داشت او هم در عراق بود عبداللہ میرزا حجت
 الدوله که بعد حجت الدوله شد بوقت من و نوکر مخصوص من شد در عراق بود اما این عبداللہ میرزا نقطه مقابل و ضد تمام
 الدوله بود و لقب حجت الدوله هر قدر ناصر الدوله چمی و تودل و بود این سرد و توی ذهن زن بود ناصر الدوله مار بشار
 لته دز که بعد از شکار کاهمای مخصوص من شد بیت بار زیاد تر در ایاب و ذیاب طهران و از صفهان مخصوصاً برای تفریح
 بشار کرده ام شرح کو بهایش و جغرافیای اینجا و مفاد قلعه که اول نمره شکار کاهمای دنیا است که اینجا هم شکار
 سی مرتبه آمده بهم خواهم نوشت علی الحساب صرف نظر کرده بهمان مهمانی ناصر الدوله قانع خواهم کرد ناصر الدوله
 مراد به خودش امر آباد و اطلاق که در حد و این لته در دست محاکم کرده بهمانان من کردی بخمال شکار و گرفتن انعام
 کردی برای تفریح و کردی برای سیورسات چراندن و مفت خوردن بعرب دو هزار نفر از اردوی ما سواره و پیاده
 بجهانی ناصر الدوله بچاره آمدند کلاً او را اینجا ک سیاه نشاندند و دو هزار نفر همه ارواح مگر هم چقدر مخدوم و مظلوم سلطان

وان مقامات بلند (ظل السلطانی) که انزودار بود و همه کس باو تعلق می گفت و آن دین داری و متعلق ناصر
الدوله بیکهفته هم طول این مهمانهای عزیز معلوم است آن بیچاره را چه نوع نجاک سیاه خواهند نشاند انهم الحی پای
دین داری و تعلق را بجائی گذاشت من خود تصدیق میکنم که دست متفلسی در تمام خلقت باو نرسد پای نازنهارا ماچ میکند
پوسه ز در پای رک مجنون و کفندش که صیت گفت این خود کا بهکای کوی لیلی دیده است تقریباً همایش
کتر از مهمانی محمد قلیخان ایلیانی فارس که در سفر اول مادر سمیرم علیا مهمان کرد نبود منتی او هر چه خرج کرد و برابر از ایل
تقائی گرفت این بیچاره باخت خلی که داشت از حب خودش داد شاید ده پانزده هزار تومان مخارجش شده باشد باز زانی عراق
پیشکشی من یک سب عربی راق طلا با هزار تومان پول نقد بود انعام سر باز و تفنگی و غیره هم بهمن کس همه چیز داد بیکهفته در راه
و هفتاد قلعه و انجمن صدای تفنگ با آسمان میرفت البته بدون اعراق روزی صد هزار فشنگ بشکارهای بیچاره خالی میشد تقریباً
هزار شکار از بز و پارتان و قوچ و میش و آهو و گرگ و چهارپایانک در این شکار گاه صید شده چون عامه میزدند و اذن عام
بود باین واسطه باین حیوانات قدر صدمه وارد آمد البته بترت چهار صد قوچ بزرگ شکار شد کا کای من جنسی زیاد زدند بخصوص
پرویز خان بقدر بیچاره شکار زده بود اما در این بیکهفته دیگر من هیچ انعام ندادم بسرباز و غیره آنچه شکار زده بودند و شکار هم زیاد
شده بود از عکده نینوا هم وقتی که از کلبایگان خارج شدیم حکم کرده بودم هر کس شکار بزند انعام نخواهم داد و آن
شکار مال خودش تقریباً الفدر که میخواست شحرت بخند کرده بود بر خلاف همه سفر تا که من از همه نوکرانم فرود شتر میزدیم
یعنی هیچ فردی بقدر من نمیزد با اجماع میت برابر من میزدند چون آنها هفت هشت هزار نفر آدم بودند فردا فردا بقدر من
نمیزدند این سفر من از همه کمتر زدم جنسی من شدم باطناً و دلتناک کینه یارده قوچ زدم کجبه تفنگ کلوله زنی ریش زده بسیار
اعلی و یک جبهه تفنگ چهار پاره زنی نمناک بایک شمشیر مرصع نمره اول بسیار اعلی با صبر الدوله خلعت داده و در حمت کردم
از عراق بطرف بر و جرد کوچ کردیم عیسی خان کرازی امیر تومان که آنهم از ملاکین عراق بود عده بلوک که از مسعلق باو بود با
حسنت الدوله عبدالقدیر زابهم چشمی ناصر الدوله سلطان عبدالحمید میرزا مارا در فریق و ایسه علی عبدالقدیر میرزا که بعد مشهور
شده است بجمشید و کل زرد خانه و ملک مصصام الملک مهمان کردند خیلی سیورسات دادند اما تجوی و نظم و ترتیب ناصر الدوله
بود خورشید هم الفدر نبود ناله سنور و بعضی سارنا اندکی مانند بان آوازها ناله شیپوره آواز دبل اندک
ماند بان ناقوس کل ما هم از اعضای آدم بوده ایم در بهشت این نقلها بشنوده ایم پس عدم شو پس عدم چون
ارغنون بعد از آن انالیه راجعون به وجود دارد شدیم شکر حضرت سلیمان که جزو افسانههاست همین
بر وجود است تقریباً شباهت بسیاری بشتر شیراز دارد در کنار رود کوچکی که از مغرب مشرق جاریست شتر در میان تالاب
واقع شده و این تالاب بدرجه تشنگ و بنزد خرم و نمایان است که مافوق مذا در چشم بیننده از نظاره او سیر نمیشود اطراف شکر

باغات بسیار دارد مشهور بتکایا و این تکایا در هر یک عمارتی چهار مرتبه برج مانند میسازند که تقریباً هم عمارت ششم طبقه و برج اربع
 چون اینچه و در بازار و در بازار است چنین استحکات لازم است بسیار قشنگ با تاشاست شهر بر وجه بسیار کشف
 بعضی منجلا بهای بسیار کشف در میان شهر است بعرب پنجاه هزار نفر جمعیت این شهر میشود تماماً لرستان جز در لرزکست که
 نقضیاش باید مرحوم محمد تقی میرزای حاکم لطنه پسر فتحعلی شاه سالها حکم ان این بر وجه بود و ارکی با تمام لوازمات و
 بیوتات و غیره در وقت این شهر چسبیده بشهر و خارج از شهر و باغی مشهور باغ شاه در نیمه و سنگی شهر ساخته با عمارت
 بسیار تشکی و همچنین مسجد بسیار عالی خوبی مشهور مسجد شاه سیدی است در اینجا مشهور حاج میرزا محمود بسیار با تقوی مکرر
 با حکام طرف شده صدقات بحکام بیچاره و زده و مکرر از طرف دولت املاک او ضبط شده و او را بطهران حصار کردند و سالها
 نگاه داشتند و بعد حضرتش کردند و محله دارد صوفیان که محله و اطراف محله است ولی دادادی داشت و برادر زاده اش
 از یک چشم کور آدم عاقل فنی بود و احتیاج دارا قافا و پسر دشت حاجی بیته الله نام او هم بمضمون **الْوَلَدُ نَسْرُ اَبِه**
 کم از پدرش نبود در اینجا محمد خان فشار سرتیب از طرف فرین الشرف علی حضرت هیونی شمشیر برای من خلعت آورده بود
 خدای واحد شاه است مخصوصاً این کار را کردم و خواستم سید را بر بنجام لعنت خدا بر کسی که بجای کسی را بجهت بر بنجامه مخصوص
 سید و مرد عالم فقیه ولی طرح شهر و طرح اردوی ماضی افتاده بود که من مجبور بودم از میان شهر کرده بروم خلعت پوشان
 بکنم احتشام سلطنت ابرهیم میرزا پسر خانلر میرزا که جز نوکر نای من بود امر و زاری الحکومه بر وجه بود و آید پیش من عرض کرد
 اقا میکوید عبور از محله صوفیان و با صدای شیپور و موزیک و این از دعای تو بین شرع و تحریب دین است من کفن بگردن انداخته
 جلوا فواج نظام آمده با سادات جهاد خواهیم کرد و مانع خواهیم شد تا که شویم ناصر الدوله تا اینجا همراه من بود و بسیار جوان
 عاقل خیر خواه و رنگ فنی بود با میرزا حبیب الله خان انصاری وزیر من که لقب بیابان الملک بود در مرتبه از اردوی پیش
 سید رفته و مراجعت کردند و هر چه خواستند با و بهمانند که میخوان بجزیرتی خلعت سلطان و خلیفه حقیقی سیمیر که ظاهر است هر چه
 خواندند برای او این شعر را پادشاهان صورت شاهی حق عارفان مراتب بیانی حق خوب رویان صورت خوبی او
حسن روشان عکس محبوبی او و هر چه گفت اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم
 بکلمه او فرو رفت و تماماً را گفت شما بتکلیف خودتان رفتار کنید من بتکلیف خودم و من باید فردا در این راه شهید شوم من
 دیدم اگر حرف سید را بپذیریم آنچه در غم با فتم در شتم و تحصیل نیکبانی کردم و مردم چشم انتظار من دارند باید چله کرده و
 زندگی را سه طلاق بگویم و از همین جا در دور متفرق کرده قلند شده سر بصره بگذارم و اگر سینه بکنم سید نو ساله از
 حرکتی بشود که خونهای مسلمانان ریخته شود بعد از فکر زیاد گفتم تو باین نیت که کشته بشوی یا برستان و لرستان
 منظم کرده باد و سیست هزار ایل ده سال هم طول بکشد بجنگی از خانه ات چرا حرکت کردی و زندگی خود را سه طلا و کعبه تیر و

آمدی از جلو یک سید مغلوکی در رفته پهلو خالی کنی و بجای و بگردام چشم میروی و جلو این همه ایامت چرا میروی میرزا
 حبیب الله خان بنان الملک را مرخص کرده صورت ناصر الدوله را بوسیلم و با و کفتم در عوض این خدمات که
 این سفر عراق بمن کردی نشاء الله تعالی حکومت کرمان را با استقلال از حضور و بیعتت جدا بدم و پدر بزرگوارم
 برای تو خواهم گرفت آدمی فرستادم حاجی آقا محمد با در زاده آباد آوردند و با و حالی کردم که بچه نیت در آس
 چه کار بزرگی از حضور پدرت جدا بدم برخص شده با این جمعیت که می بینی در این استند و بمرستان و عرستان میروم
 اینراه عقل منیت که عموی تو میرود منتهی تکلیف شرعی او نیست شنیدن این صدا تا برود خارج شهر فستما با و خوردم
 در سه ساعت تمام شهر با محل صوفیان را در زردمان تو پها تل خاک خواهم کرد و نوعی با جرات و قوت با و کفتم منید
 که اینکار را خواهم کرد و فردا تمام افواج فشنگ داده برتیب نظام از همان محل صوفیان و در ب خانه آقا موزیک
 زمان رد شدیم نه آقا خارج شهر رفت و نه تنفسی از مریدهای آقا قدرت بگناه کردن بسر باز نای جان باز ریشیدن
 توانسته بکنند با کمال شکوه خلعت پوشان شد در ایاب و ذهاب معذاری طولانی در محل صوفیان بهیانه آب خوردن
 و چیره و غیره در ب خانه آقا کشی کردم غیر از صدای کیل رذن ز نه نای خوش کل و دعای تاشائیان چیز دیگر ندیدم
 در مراجعت دهنتم که دل و جرات و ثبات رای و بودن اسباب جمع بسیار کارنا میکند و اینرا بفان نیکو کرد و منید
 شدم که آیته نیز خوب خواهد شد صباح آردز حاجی آقا محمد با در زاده زیاد و تعلق فوق العاده پیش من آمد
 عذر ما خواست و این مسئله برای آیته ما و پیشرفت کار ما خیلی اسباب قوت قلب شد چه من از سر باز و قشون خودم
 مطمئن شدم که حاضرند و تمام مردم هم از من مطمئن شدند که از هیچ نوع سختی و شداید روگردان نیستیم اگر چه نظر کار
 بی ایهیتی میآید اگر کسی از قدرت آقا و بی عقلی آقا و مریدهای آقا اطلاع دهنتم میدهنست من کار بزرگی کردم
 و سنکر بزرگی پیش بردم در اینجا و توقف در بر و جرد و خبر شورش لرستان و طغیان اسدخان پیران و نند و
 خان سکوند و یا یعنی شدن ایند و طایفه بعض سید ایهیتی در ظاهر باین مطلب ندادم ولی در باطن خیلی اوقات تلخ
 شد و باطناً کمال عواظت را در صلاح او دهنتم ناصر الدوله با وجودیکه همیشه زاده مستوفی الممالک بود و پدر سن
 نصرت الدوله فرمانفرما از اعدای سپهسالار بود و ظاهراً باطناً غلام و چاکر حقیقی سپهسالار بود و از طرف او
 در این سفر مامور بود که آنچه میباید بکند چون خدا خواهد نکلند از بر پس خدا ببنمودشان عجز بشر امروز
 مگر آفاقی از طهران رسید از علیحضرت همیونی که سپهسالار معزول شد از وزارت جنگ و وزارت امور خارجه و
 خدمات او در بایجان مامور شد و رفت جناب آقا رئیس کل و نایب السلطنه وزیر جنگ و میرزا سعید خان وزیر امور
 خارجه سابق وزیر امور خارجه و این سلطان وزیر خزانه و کمکات شد یک قوم را از نازک برداشتن تاج

یک فوتم را ز برجه بستند بر چین این تکراف ورق را بر گرداند جمع خیالات و طرها که ریخته بودند بکلی بگشت
 ناصرالدوله نزد من آمد مرا بشکار و تانی که دهی است چهار فرسخی بر وجه دوحوت کرد با و گفتیم تو مبالغی متضرر شد
 در آن مهمانی و اگر شرط میکنی فقط راه نمایی من بشوی بشکار من میایم و الا فلا بعد از تعارفات رسمی و خصوصیتها
 زیاد و اظهار چاکری عرض کرد مال و جانی دارم معلق بوجود مبارک چون می بینم میل بشکار دارید عرض میکنم
 در ضای مبارک را بر همه چیز ترجیح میدهم من قبول کردم با اجزای مخصوص خودم و ناصرالدوله به و تانی رفتیم
 این و تانی در غرب شمال بر وجه دست جای باصفهائی است در تمام بر وجه بهتر از آنجا جانی نیست آشناری
 طبیعی چشمه ها و سراهای طبیعی بسیار زیاد خوب دارد بنظر من مثل غار که از آنجا که بهتر است که بسیار بزرگی
 که وصل است بکوههای لرستان نشان دادند که شکارگاه ما انجاست یکی کوه پاره سراندر سحاب مکان
 پلنگ آشیان عقاب هر سنده دیوار دم غار و سر از دما چون دم مار او بقرب ده روز بود با پنج
 شش هزار جمعیت ناصرالدوله کوههای اطراف ایما لید و جر که مسیگرد در این کوه از روز بشکار رفتیم نه پازن ده
 دوازده سال و یکی هفده سال من زدم که لنگه او را در فارس زده بودم و دیگر تا کنون هم زده ام و بقرب پانصد
 ششده شکار سر باز ما و تفکیکی با باکرازی زیاد و در هر خس زده بودند چهار شب در و تانی مهمان رستمخان سرنیک
 توچانه و لطیف خان سرنیک فوج سیلاخور که جمعی همین ناصرالدوله باشد بودیم بقدر خودشان و رعیتی خودشان اگر چه از
 نمره اول متمولین بر وجه بودند سیورسات داده و خدمت کردند جمعیت شخصی ما هم سه هزار نفر بیشتر شد که همان عزیز
 این دوسر نیک بچاره شدیم بهر یکی یک سرداری تر مر محبت شد ناصرالدوله مجدداً اظهار مهربانی و لطف شد
 و وعده مجد حکومت کرمان یکشر مناسب خوبی در عوض خواند از تالی روم هر که باشد شش صرب کم نگردد
 روز و شب اورا کباب من از این شعر بسیار خوشم آمد (حرا یعنی شکارچی) اغراق رستی گفته بود گفتیم با و
 بابتی که بجناب آقا دارید این مختصر سوسه و تردیدی هم که از بابت حاجی میرزا حسینخان در میان بود الحمد لله
 بر طرفه و امروز حقیقه نوکر ما و اقای تو هستیم بسلامتی جان خود مراجعت کن و در تهیه سفر حکومت کرمان باش
 تا مراجعت من از لرستان تصدیق کرد امام جمعه لرستان دهشت سید پاجه در مالیده غریبی بود سواد فارسی رسمی
 هم نداشت یعنی سرنیک در ذوق قافله بود و اگر از روی انصاف و تحقیق ملاحظه کنیم خیر از این چاره نداشت حق
 دهشت زیرا که با حکام ضعیف لرستان و خوانین خونخوار مستقل اخذ و غیر از این رفتار و چاره نداشت بوسطانها
 الدوله که کمال ارتباط را با من داشت شرفیاب شد من بنظر اول او را شناستم و دانستم برای چه آمده در باطن شکر خدا را
 بجا آوردم و ملاقات امام جمعه را آغاز فوجات دانستم در دل این شعر اخوانم و مترنم بودم باین شعر که تونی از

میرزا شیشه خان خلی آدم پلنگ دان متقلبی بود زبان بچاپلوسی گشود (والی بنده است ملک است غلام است ادرا
 رسا نده اند ما یوس کرده اند از دولت) دو کلمه بخط مبارک رفوم فرمایید باید بازن و چه باسر میاید کفتم چنین چیزی هم
 نخواهم نوشت مانند عمو بایم حرمت خط و مهر خانواده سلطنت راجتی حرمت کلام الله که صد هزار قرآن در خانه لر با بهر
 عموهای من است نخواهم بر فقط قول مرا کافی است همینکه کفتم و همینکه شنیدی برو والی بگو جواب عریضه او را
 جیب الله خان بنان الملک خواهد داد من آمده ام یکی دو سال بحکم دولت در عربستان و لرستان و پیش کوه پس
 کوه که در شب بکشم بر و در تمام ایگار با درست خواهد شد عجله لازم نیست میرزا شیشه خان کاشته والی که شیخ السار تین
 و شیخ الماوار بود در دیده و در غیر ملاقات کرده تکلیف خود را دانسته رفتند در این بین حاجی مصمام الملک
 امیر تومان با حشمت الدوله و هشام الدوله که هر دو بلکه بر سر لطات لر مار دیده و سختی مای راه عربستان را حفظ
 کرده بودند از راه دلسوزی و ضعف نفسی که داشتند و ضعف عقل بعقیده من آمده آغاز شاهنامه خوانی از قوت و
 قدرت و سختی مکان الوار بخصوص پران و ند و سکوند کردند ما را ابر نشسته قرآن مقرر کنید (از این مقرر فات که توی
 خودشان معمول بوده) برویم آنها را مطلق کرده بلکه بحضور ما برویم باین بکشت اصفهانی که بیک حمله الوار بنده نشسته
 و نمی شوند و چهار تا آهنی که روی چوب که نشسته اید و که در میکشید همشرا توپ اطیشی که نشسته اید جوانی نکرده بنالید خلی
 صحبت آنها با من بشیبه بود بحکایت ان امیر و مطرب که ملا در شوی آورده رجوع بشوی کنید حکایت با بره است اعجبی
 سحر آگاه شد بر سماع باده مطرب خواهش مطرب آغازید پیش ترک مت در سماع پرده اسرار است
 می ندانم که تو ماهی یاوشن می ندانم که چه میخوای زین می ندانم که مرا چون میکشی گاه در درگاه در خون
 می ندانم تا چه خدمت آمت تن زخم یاد در عبارت آمت چون زخم شد می ندانم ای شکفت ترک ما از این
 حرارت در گرفت می بینی قلبنا که محو ز آنچه میدانی بگو مقصود بر این بر بزرگوار و سه لای تفهم را با نشسته
 زیاد از پیش خود را ندم کفتم شما خانانی هستید که همه وقت در پیش کاهی را گوئی می کنید در عکس که میرا گاه من
 این سفر آمده ام که شوم بشخصه یا آنچه دستور العمل بدر بزرگوارم هست رفتار و مجری به دارم
 بر وجه دشمنیت کوچک دارای چند بلوک از قبیل سیما خور و جالین و بختاری پیش کوه و بر برود و امثال
 اینها بلا دست غله خیر ولی بواسطه هرج و مرج و بی نظمی ان ثروت و کنت که در عراق است در اینجا نیست مردم
 بسیار فقیر و رعیت فتنی دارد ولی بسیار با صفا و خوش آب و هوا است ارک و باغ شاه و مسجد شاه که از بناهای
 محمد تقی میرزای حسام سلطه است از میانش بردارید دیگر چیزی ندارد چند فابور بزرگ در اطراف شهر است یعنی
 محلات خارج شهر (در بر وجه کوشه میکوبند) خاکی از مناسب نیست در (شیراز کوشک میکوبند) شیراز سه کوشک

دارد کوشک زلزله کوشک کل کوه کوشک غبا سعلی در برود جرد هم دو کوشک بزرگ دارد خارج شهر و داخل
 شهر صل مملکت و خاک و غیره و تقریباً خیلی شبیه است بیشتر برود جرد و لرزه است که در جغرافیای لرستان
 و شرح آتابکان لرستان می نویسم اینهم جزو لرستان است جواب ملگراف پدر تاجدارم را این قسم دادم بعد از آن
 و شاد بسیار تجید از اینکار و دعا گوئی مردم این شهر ملاز اولی شتم آنکه جان بخت اگر بکشد رویت حاکم است و
 دست او دست خداست علیحضرت بعد از خواندن این ملگراف خنده فرموده بودند که فلانی بغزل حاجی میرزا چنان
 رضی نیست برکش رضی است وقتی که از صفهان حرکت کردیم در سه ابتدایه و در القونوی که در او از هند سه روز
 انگلیسی و فرانسه و غیره بر پا کردیم باذن دولت و همچنین روزنامه ما هم فرزند تقریباً نیم رسمی منتشر نموده که هر هفته
 دو نمره طبع بشود و بیست سال تمام این روزنامه بر پا بود عشق میورزم دامت که این فن شریف چون همزمانی ذکر
 موجب حرمان نشود نمره ۱۲ بار پوت مر در اینجا رسید از خط و قطع روزنامه خیلی خوشوقت و مخطوط شدم
 از برود کوچ کرده منزل منزل بطرف لرستان رفتم در آن که در میان لرستان و برود دست در تنگه و آفتاب
 خوانینی دارد قلعه بسیار سختی دارند من در اینجا کوفج هزار نفری تمام با دو عراده توپ در قلعه ساخلو گذار شتم فوج
 سیلا خور بر ریاست محمد علی میرزا سر تپ آنها و بعضی دستور العلماء هم با دادم که مواظب راه و ایلات و غیره و غیره
 باشد این فوج را برود آورده در آنجا که شتم از افواج اردوی خودم چیزی نگذاشته سهل است حرکت جمعیت ایل
 بختیاری و رضا قلیخان و اما مقیلیخان برادر حسین قلیخان و اردوی مرکب از سی هزار چنان منتشر نمودم که از طهران بیا
 ناصر الملک که جمیع مردم حتی ایل اردوی خودم هم چنین گمان میکردند که این دو اردو و این دو جمعیت بزرگ دو سه
 هفته دیگر با ردوی ماطلی میشوند و جمعه تعویقشان بجهت کمی از دوقه و سیورسات است ولی اعتدالی من بجز این لرستان
 و خبر غزل سپهسالار و رفتش به تبریز خیلی کار بار ما منظم کرده بود و پیشرفت کلی پیدا شده بود و بوی خیر میآمد
 بر خلاف که در اوایل بوی شر میآمد جناب امام جمعه و میرزا ارشد خان که بلرستان رفته آنچه باید بجا این حضرت
 بفرمانند فهمانند آنها هم بکلی از این حرکت پشیمان شده و بالاجماع نزد حاجی محسن خان ناظر من رفته و در اشقیع خود را
 دادند با توبه طاعت و انبان اطاعت بدون استثنایا یعنی و مطیع بقرب دو هزار سوار با حاجی محسن خان برود
 مانده و انواع پورشش و نذر خواهی نموده منم از یکس یک تخم مرغ تعارف و پیشکش قبول نکردم بلکه هر که اظهار
 چنین مطلبی کرد سخت او را رنجاندم در کلبایکان و عراق اردوی ما بر تیب اردوی جنگی حرکت میکرد و همان قسم
 فرود میآمد و کوچ میداد بر خلاف در لرستان که نقطه مقصد بود با کمال بی اعتنائی بی آن که کسی تا که در شب
 صدای دور باشش بر آید لهما ایسمان میرفت محضاً اسم شب هم نمادند از ما را جزو وجودی حساب نکردم این

در فرموده بودند

حرکات و محرابها جنلی آنها از خیالات دور و دوازدهت رئیس آنها حاجی علیخان سکوند که یکصد سال
 با کمال نبیه و زرنگی بود با اسد خان پسران وند و مهر علیخان برادرش و مهر علیخان پسر حاجی علیخان و جمعی دیگر
 از خوانین معتبر لرستان مثل باقر خان امرائی و غیره کفتم بروید ایلات خودتان و جمعیت ایلات خود را جمع کرد
 شما آن کوه میخواستیم بشکار مرال و خرمن بایم و بعد به چکنی بشکار در آج و کرا از بعد از فراغت از شکار خرم آباد باز
 آمد و قرار کار لرستان را گذاشته بعباسیان خواهیم رفت از راه پشت کوه و خانه والی من مردی هستم شکارچی از
 عراق با این طرف شکار خوبی نکردم و لرستان را قبول نکردم فقط محض شکارش که فقط دو ماه در میان آنها
 باشم دوست و دشمن خادم و خائن را از هم جدا کرده بدانم چه باید کرد آنها هم از این التهاب بفریبند چون خدا
 میخواست با تمام قبول کردند و جنسی این تدبیر با شمش و با آنها کفتم اگر چه نوکرهای من و سر بازهای من زرد
 و همه شکارچی اما چون چنته و دتی است در اردو هستند میخواستیم رحمت باشند فقط با یکصد و پنجاه نفر از مخصوصان
 خودم میان ایلات شما و شکار شما آن کوه خواهیم آمد آنها سه هفته مهلت خواستند که رفته تارک خود را کرده جمعیت
 جمع کنند با جبر که چی و کوه مالی اطراف را کرده بعد من عرض کنند و بعد من بروم حالا لازم شد مختصری
 از جغرافیای لرستان را بنویسم خاک لرستان بعین خاک فارس است هیچ تفاوت ندارد همان قسم جنگل
 و همان قسم زمین و همان قسم زمینش بخش و حاصل خیز بلکه بسلیقه و عقیده من بهتر از فارس است و حاصل خیز تر
 اگر چه جنسی که چکتر است ولی توجه بکنند مطابق رساله که جنرال سن جن در باب زراعت و آبادی حالیه فارس از عمل
 آوردن حاصل انکور و غلات و سب و مادیان و ترتیب جنگلها را بریدن و فروختن کویا این با کویا کپشش از
 فارس داخل داشته باشد و قابل آبادی باشد و در آباد میشود چه در اینجا چندین شرط درود خانهای عظیم است
 که با نیک مرمتی بکارون و شط العرب وصل میشود مثل رودخانه سی مره و جاتی در مختصر مرمتی این جادهای خدا
 آفرین برای سهولت حمل و نقل خیلی به آبادی مملکت می آید قابلیت زمین خیلی خیلی بهتر و با نفع تر از شیراز است
 چیزهای غریب از ارتفاعات غلات اینجا میگویند هیچ جا کمتر از تخمی بود تخم و صد تخم نشان میدهند تمام مملکت قابل
 بخش کار سیت طول مملکت از ارزان بر وجه در تا آخر خاک پشت کوه باید نود و پنج فرسنگ باشد و از ارزان
 تا اول خاک لرستان بیشتر همین مقدار باید منصف فرسنگ مربع عبارت از خاک لرستان باشد معادن خوب
 او را که هنوز دست قدرت در زیر خاک پنهان کرده است و هنوز کسی قدرت با کشف او پیدا نکرده و این کوی
 نیک بختی را از میدان زبوده خدا میداند چه قدر و چه چیز است او مسئله است علیچه بعقیده من این ایلات و حشی را
 خانه نشین کرده فقط زراعت کندم و جو و این چیزها نیکه در ایران است معمول بدانند و اغنام و حشام و مادیان

و کلمه در هر نقطه آن میتوان کرد و در محل آورد اقامی شود و سهولت میت و پنج کرد لیره انگلیس بعجل
میآید خوانندگان عجب نکند اگر روند و بپسند و بفهمند نصیحت مرا کرده سهل است کند که کم گفتم راستا را
عموماً مورخین و جغرافیایان دو قسمت کرده اند لکوچک و لربزرگ لکوچک عبارتست از کوه کیلویه فارس
و ممسنی و بختیاری و خاک بختیاری که پیش کوه چپس کوه و میان کوه بختیاری بان کوه متعلق است بخراسان
ایران عبارت از رام هرمز و جانگی و عقیلی این مجموع را لکوچک میگویند اغلب آزاد و خودسر بودند کاهکاها
هم که آتابکان فارس و حکام اصفهان و سلاطین اصفهان قدرتی کامل داشته و مختصر اطاعتی نمیکردند
ولی در هیچ تاریخ ندیدم که کاملاً مطیع باشند حتی بشاه عباس بزرگ و مرحوم آقا محمد خان قاجار که چنان پادشاه
قهاری کتر تاریخ نشان میدهد اگر چهار روزی مطیع بودند باز سر از بقیه اطاعت در آوردند هرگز کاملاً رعیت نشده
و اطاعت کردند بواسطه رشادت فطری که دارند و سختی مکان این است مختصری شرح حال لکوچک که مورخین ثبت و ضبط
کرده اند اما لربزرگ تمام خاک بر وجه است که شهر سبز میگویند و بلوکات و متعلقات او بعضی از مورخین ملایر و
توسیرکان و نهاوند و خدیل از اهرم بپیش کوه و پس کوه که عبارت از خرم آباد و شهر خرم آباد و پشت کوه عبارت
از خاک فیلی تا نزدیک کرمانشاهان و نزدیک عربستان تمام را لربزرگ میگویند جنس عجم بعد از غلبه عرب و دخول غیر
بخاک ایران و غلبه سلاجقه و سلطنت آنها در تمام خاک ایران و غلبه مغولان و آتاران در تمام خاک ایران و سلطنت
این سه طایفه عرب و ترک و سلجوقی و آتاران چین بکل جنس ایران را و جنس رزدشتی را از میان برداشت و یا مخلوط
شدند یا عرب و ترکان و آتار فقط لکوچک و لربزرگ و کردستان عثمانی و ایران همان نسل قدیم و همان نحم و زراد
و بقیه ساسانیان پیش اریان و کیان هستند و همان نسل قدیم این جماعت ابداً تغییر نکرد حتی همان زبان الیوا
که شعبه است از پهلوی در حال خوبی برقرار است لربزرگ همه وقت آتابکانی مثل آتابکان فارس و موصل و شام
داشته حکایتی از یک سلسله آتابکان انجاف از روی تاریخ حبیب اسیر نقل میکنم وقتی یکصد خانه از طرف موصل
و شامات بلرستان آمدند پسر رئیس آن سلسله با جمعی از طایفه خود بهمانی بزرگ لران رفته در وقت کشیدن شیطان
طبقی که سر کاوخته در او بود جلو علی پسر رئیس مهاجرین موصلی نهادند علی بهرمان گفت عنقریب رئیس لران خواهیم
شد باین حجه که سر کاو را که سزاست پیش ما نهادند از آن طرف مختصر تقاری میانه مهاجرا و میر با مهاروی داد و
علی را در بیابان لران بعد ری بزد که او را مرده پنداشته اند اخته رفتند سکی که همراه علی بود پی لران گرفت در
وقتی که لران خوابیده بودند گلوی ضارب صاحب خود را چنان بدندان گرفت که فوراً او را بکشت و بعد فرار ایمانه
چادرهای علی و پدر علی در آمد و بنای فریاد و فغان گذاشت جمیع طایفه علی سگ را بیصاحب دید خون آلوده داشتند

بر وجهی که در پیش کوه متعلق است خاک اصفهان بختیاری است که متعلق است

حادثه شده و مطبوع روی داده جمعی دنبال سکت را کرده بسر نیم مرده علی آمد چون رسمی از او باقی بود او را بجا برد
 معالجه کردند بعد بر وجه کبکهای پی در پی علی صاحب حسبار کل رستان شد العمدۃ علی الراوی در تواریخ
 چنین ضبط کرده اند در تاریخ فلک صاحب دیدم نوشته است علی جوانی بود رشید و خوب و نوکر آتابکان فارس بود
 وقتی همزی نزد آتابک نمود آتابک گفت چه میخواهی بخواه تا بتو به رسم عرض کند ای سلاحتی که قابل من باشد نوز آ
 آتابک با و داد بعد عرض کرد مقدار شکر میخواهم که بقوت آنها رستار برای آقای خودم آتابک فسخ کنم آتابک
 هزار سوار با و داد آمد رستان را با تمام فتح کرد و بعد نام آتابکی بخود نهاد بکلی یعنی شد ممکن است این علی همان علی
 مضروب باشد در هر حال آتابکان رستان از نسل علی هستند و همین قسم بود ما آخرین آنها در دست صفویه منقرض
 گشت آثار شهرهای عظیم حاده و الس در وسی مره و جای در که بلوکات بزرگ معظم رستان است علی الحسا
 هست و موجود است و هر سال مقداری کراف فریگها از آنجا آن تیک در آورده بفروش میرسانند و معلوم میشود
 آبادیهای عظیم و شهرهای بزرگ در عهد سلاطین عجم بوده است باری امروز از همه آن آبادیها و از همه آن دولتها
 و مکتها جز بقوله و قل خاکی باقی نیست فقط عمارت و چهار دیواری که در تمام رستان می بیند شهر خرم آباد است
 که حقیقه اسم شهرت با و داده اند یک قصبه بزرگی است عمارتی از بناهای آتابکان رستان مشهور به فلک الافلاک
 و هست بهشت در شرق شهر رستان بنا شده محمد علی میرزای مرحوم لقب بدو شاه سپهر فتح علی شاه مرحوم که از کیه مردمان
 عالم بود و بسیار قابل بود این عمارت آتابکان را تعمیر کرده دیوانخانه و سر بازارخانه و غیره و غیره بسیار خوب ساخته اگر چه
 بعد از او هم شاهزادگان بزرگ حاکم شدند مثل خانلر میرزا احتشام الدوله و حمزه میرزای حشمت الدوله و بهرام میرزای
 معزالدوله و حاجی نسیر ناد میرزای معتمد الدوله هیچکدام اقدامی به آبادی این بنا نکردند نم جواب خدا و
 خلق خدا را چه خواهند داد من بجز خاکی چیزی ندیدم فوراً حکم تعمیر آنجا نمودم و بیست هزار تومان برای خرج این بنا
 دادم خواهش میکنم از خواننده گان که روزنامه شخصی مرا میخوانند این مطلب اعزاق ندانند اگر این قسم تو جوی که امروز
 اهل اروپا در آبادی با تفاق زار و دلچین زارهای اروپا می کنند می توانم باطمینان قسم بخورم که اگر در همین خاک فقط
 رستان بکنند و سایر ایران بلکه داخل رستان دو برابر مصر و صفایش و شیکش هزار برابر سوئیس میشود چه آنجا با را
 منند همین قابل با مزارجهای کراف بر خمت این قسم قشنگ و زیبا کرده اند ایزادست طبیعت و پنجه قدرت مصفا
 نموده بزیر بنا یاد این روزی خوب رویارازا تو نیکور و چنان خوبی که زیور نامیاریانی انقدر بسیار با وجود
 و چشمه های طبیعی و چشمه های طبیعی دست قدرت در این زمین خلق کرده است که هیچ کوی ندهد و نویسنده از عهد هزار کی
 او برین پایه دانی چه میرد و بسیار دست تو هم خود بهای خوشترانی و بگری شخص آینه تصدیق اقوال مرا

نسخه خطی
 در کتابخانه
 مجلس شورای
 اسلامی
 تهران
 شماره ثبت
 ۱۳۰۰
 تاریخ ثبت
 ۱۳۰۰

نسخه خطی
 در کتابخانه
 مجلس شورای
 اسلامی
 تهران
 شماره ثبت
 ۱۳۰۰
 تاریخ ثبت
 ۱۳۰۰

خواهد کرد اگر چه بسفر بستان عازم بودم بروم و منظور و مقصود او بود ولی بمضمین فرشته است در این صفت
لاجورد اندود که پیش از روی عاشقان کشد دیوار ممکن نشد و بعد ما هم دوسه مرتبه باین خیالها اقدام ممکن نشد
ولی چون حکومتش با من بود لازم بود از جغرافیای اینجا چیزی بنویسم ممکن هم بود بنویسم ولی من میل دارم آنچه دیدم بنویسم
و آنچه ندیدم جز در روزنامه زندگی خودم بکنم چنانچه شرح بزند که پادشاه در کدستان و سکار آنها و جغرافیای آنها چون
ندیدم در قلم جز در روزنامه زندگی خودم نخواهم کرد و نخواهم نوشت تا این مقدار از وضع لرستان و جغرافیای آن که
نوشته ام کافی است در تمام لرستان غیر از شهر خرم آباد هیچ جا آبادی و ده و خانه کلی نیست تمام منحصر است بسایه
چادر و ایلات و خانه کوچ و خانه بدوش بکوتی این بلوک که بنویسم البته دیات آباد و بلوکات معتبر بودند اما بجهت
جنگهای پی در پی و بی نظیمهای فوق العاده بکلی از آبادی افتاده است فقط اسمی از آنها باقی مانده است مثلاً مثل
خاوه بلوک خاوه بلوک الش در بلوک جایی در بلوک سسی مره از این قسبیل زیاد است بالتمام حالاً بمبدل شده است بسیار
در و طوایف و ایلات که هر روزی در یکجا سکنا دارند طوایف لرستان زیاد است لازم بنویسم تمام نیست فقط طوایف
عمده را برای ارتباط کلام بنویسم اول طایفه فیلی است که حسین قلیخان ابو قداره رئیس آنهاست و نورت آنهاست
کوه است و میگویند یکصد و پنجاه هزار خانه بوده اند بواسطه ظلم ولات پست کوه که اجداد کور بکور همین حسین قلیخان باشد
تماماً بخاک عراق و عرب فراری شده است و فرزند طول و سی فرزند عرض پست کوه و خاک فیلی منحصر است بسیار از خاک
فیلی اگر باشند آنها هم تمام ضراب و پریشان در سیاه چادر منزل دارند حتی خود والی یک خانه کلی هم ندارد دو قم در آنه وند
چهل هزار در بخانه میزند سوم امرائی آنها هم چهل هزار در بخانه میزند چهارم سکوند آنها هم ده هزار خانه میزند حسن وند
سلسله دلفان از این قبیل طوایف زیاد هستند میگویند طوایف صغیره و کبیره لرستان میباید دو دست هزار در بخانه باشند
ولی اینها تماماً حدیثات است نه کسی قادر است بخانه شماری الوار و نه کسی آنها را خانه شماری کرده است نه ترتیب صحیحی دارند
و نه مالیات صحیحی را بدار است برویم بشان کوه و سکارشان کوه و سکار چکنی که محالی است از لرستان بشان
کوه رستم با یکصد و پنجاه نفر از اجزای خودمان و سکار چیان مخصوص لذت غریبی از این سکار بروم سنگ جانی و زرنگی
را با مشهور عالم است بقدر ده هزار تفنگچی خوب جمع کرده بودیم چندین روز کوهها را جگر کرده بودند یعنی از پنجه حوزده بودند
و نیارده بودند بقدر هزار سکار از هر قسبیل قبیح میش بر پازن خرمنس زیاد که از زیاد سکار شد من اجترار میکنم و
بنویسم که چقدر بار نهای ده دوازده ساله ردم شاید محل باغراق بشود ولی دو مرالی که ردم که یکی از آنها آن کوه
بود او را بنویسم دو مرال با چهار باره پی در پی ردم یکی از آنها شاهی داشت که تمام را باحتی حاجی عالی خان سکوند
که صد سال داشت است چنین مرال بزرگی ندیدم بشانهای عجیب غریبی داشت چنانچه وقتی عمارت من در طهران

سخت عمارت مسعودیه یک قسمش بقدر چهل هزار لیره که دویست هزار تومان باشد از فقدان آنهمه مبل و اسباب بقدر
 که از سوختن این دو شاخ مرال متأثر شدیم از چیزی متأثر نشدیم لکن از زلزله من چه سواره چه پیاده بقدری تحجب
 کرده بودند و من نزد آنها جلوه کرده بودم که مافوق مذات چون تفنگهای من بهتر و از کار خاتهای اعلی بود از
 مال بخلیس اگر تیر اندازی بهتر از آنها میکردم چندان عجیب نبود عجب تر این بود در میان اینهمه سوار لرزاناً ما بهتر بودم در
 پیاده ما و کوه کرد ما هم از هیچکدام عقب نمی افتادم یکی از خوانین حسن و من بن گفت عجب پیاده زلزله هستی پدر
 و مادر تو چطور راضی شدند دوری تو را و تو را با این جنگها و ستاندن کفتم پدر من اینقدر علاقمندی قابل تر از من دارد که
 من نزد آنها هیچ هستم خوانین لرستان را عرض کرده با پیاده ما ایشان و با جمعی از سوار لر را با شکار کرد و در آج
 بکنی رفتم جمعی از خوانین لر بطیب خاطر همراه ما آمدند بخصوص حاجی عالی خان او بن جنسی مرید تر بود و معتقد
 سفر چکنی ما هم بعد از شکار دوسه هزار در آج و کرازیاد که در این محال و نایجه بقدر مورد و طخ دارد بار دوی خودم رجعت
 کردیم حکایت عجیبی که هیچ نظر نبودم روی داد در کردستان عثمانی شیخ عبید الله نامی از مشایخ اکراد که
 نفوذ غریبی داشته یا بمل خود یا بتحرک دولت خارجی با قوه غریبی بقرب سی هزار سواره و پیاده غفله در سرحد دولت
 علیه ایران خروج میکند دولت ایران با طینان جامعیت اسلام هرگز چنین کجانی نمیکرد که مسلمانان مرتکب چنین
 خیانتی نسبت بیکدیگر شوند از همه جا شیخ غفله این شیخ علیه با علیه خروج میکند و غفله از سرحد تحطی کرده بخاک ایران میرسد
 غزال اگر بکنه او قد عجب نبود عجب فادن میراست در کنگه غزال عجب اینکه ای حرکت از یک دست کرد در دانشی میشد علی
 نه است از شخص ثانی که دعوی اجتماع سهل دعوی ارشاد و کسکول و پوستین میکند مرده خود را بر بخت خون هم جنس
 و هم مذہب خود فتوا میدهد که کتابشان یکی و قبله شان یکی جماعتی که نظر احرام میدانند نظر حرام نموندند و خون
 خلق حلال این شقی بدبخت که خون مسلمانان را مباح دانست و حکم داد صد هزار مسلمان از طوائف شیعه و سنی و دو
 هزار پارچه آبادی بزرگ و کوچک خراب شد و صد هزار نفس بیجانان کشته و در بدر اوطان چه از اترک و طایفه
 و اهل سنی و اگر اذلم واقعه چه از اکراد نسبت با آنها بدون ملاحظه و طرفداری طرفین آنچه داد قیاحت و رسوائی
 و کندن و کشتن و سوزاندن بی عصمتی و بی عفتی ممکن بود بهیدیکر کردند چه اکراد نسبت اترک و چه اترک نسبت به اکراد
 بهما نرا چنان دارد در خراب بهمانه است کاوس و انوسیب چنین فرار و قیصبات مثل میان دو آب غیره
 که پانزده هزار و بیست هزار جمعیت دست قتل عام شد از دست اکراد حتی بسبب و کربه ابقا کردند و بشرح ایضاً
 چنین قیصبات بزرگ از اکراد بشیر قتل عام شد با انواع بی عصمتی صد هزار نفس تلف شد چنین سر و دست
 نازنین و کف دست از مهر که پست و بکین که کشت انقدر اراجیف که تماماً دروغ بود از کشته شدن شاه

و حضرت اندلس و لیعهد و غیره و غیره و قتل و غارت آذربایجان و طهران در میان مردم فوراً شهرت یافت
 و الوار که تقریباً بر خود من مشته شده بود که ای این مطالب راستت یاد روغ که (طل سلطان) پسر بزرگ پادشاه
 و شخص اول ایران بودم (این مطلب اینجا باشد تا بموقعش باید تفصیل او) من بخمال حرکت عربستان پیش
 خانه خود را بطریق معمول بخارج خرم آباد فرستادم که فردای از روز حرکت کنم سرتیپ تلکراف آمد من گفت علیحضرت
 شاهنشاه و جناب اقا با شما فردا در تلکرافخانه فریاد حضور می دارند من بخیر و بی اطلاع از همه جا بکمال کیف و زردما
 و خوشحالی بخمال اینکه عربستان میر ویم آنجا را هم مثل رستمان منظم کرده فریادت را بلیعت را انجام داده باینکه
 و نیک بختی مراجعت خواهیم کرد بخصوص در عرض راه از زیاد می و حرس و شکار و در آج و پازن و غیره و غیره تعریفاً
 می کردند فردا علی الطلوع به تلکرافخانه رفتیم دیدیم جناب اقا تشریف آوردند بعد از مختصر صحبت رسمی علیحضرت
 شاهنشاه نیز تشریف آوردند برخلاف انتظار که کان میگردیم دستور العمل عربستان و تجدیدات سفر رستمان است
 حکایت شیخ عبید الله را بنا کردند فرمودند و خروج او را وقتیکه در میان دو آب کرده و غلبه او بر ارومی و مراغه و غیره
 و غیره و بمن حکم فرمودند که تو بکلی از سفر عربستان منصرف گشته و متجلاً برو جد و خود را بهمان برسان تا در آنجا دستو
 العمل خود بچشم که از آنجا بطرف طهران یا آذربایجان حرکت کنی اگر عقلت کنی خیانت و تکم بجمعی سلطنت و شخص مدرت و
 خانواده ات کردی چه امر و ز قوتی که حاضر و طمینان ببرداری کسی که صادق باشد جز تو نیست فوراً خود ترا برسان که
 کار از کار میگذرد در این حالت و این گفتگو عمده آیه سهواً چون منظم نبود تلکرافخانه این حظ و چه بهای تری و بسیار به
 بود بکلی تلکراف از گفتگو افتاد عیسی خان سرتیپ تلکرافخانه که مرد عاقل و عراقی بود قسمهای غلاظت و شهادت برای او خوردم
 که اگر این مطالب نشر بگردد بنزد تو و تلکرافچیهایی تو جدا خواهیم کرد و بدریای عشم و غصه و حیالات غریب و عجیب
 دور و دراز فرود قسم و حالا این مطلب فقط در میان من است و عیسی خان سرتیپ تلکرافخانه و یک تلکرافچی آدم
 بمنزل اظهار جزئی پادرد و نقابستی کردم چون ناخوشی نفس که همه عالم میدهند من داشته و دارم بهانه خوبی برای
 چند روز توقف بود و هیچکس از باطن کار خبر در نیست من عیسی خان گفتم و یکصد سوار با و دادم که فوراً و محلاً
 سیم را اصلاح کند به منیم ذیل مطلب بجا کشیده بوج مراغه که ساخلو رستمان بود در سر بازار خانه نزدیک عمارت
 فلک الافلاک منزل داشته سرتیپی فتح الله خان مراغه قاصدی از مراغه و میان دو آب مثل بلای ناگهان از کس
 و بستگان و خانه فوج وارد شده پانصد کاغذ بجا وین مختلف و اعراضهای فوق کراف که حقیقتاً غلبت کذب بود و
 یک کلاغ چهل کلاغ بفوج نوشته بودند فوراً این دروغ با هزار شاخ و برگ تنها در شهر خرم آباد وارد روی
 من بلکه در تمام رستمان شهرت کرد اول فایز است تمام طوایف از تعلق مراجعت کرده به قسلاک میخواستند

بروند تجاوزه از یکصد هزار خانه از طوایف مختلف لرستان در اطراف شهر خرم آباد وارد وی مارا احاطه دارند
 فوراً خبر دادند با ستم شاه و ولیعهد که شخص اول و دوم مملکت هستند که از میان رفته اند و اگر اوطار از اجنبط کرد
 و شیخ علیله الله در روی تخت مرم که یحیانی فتوه خورده این مطلب عالم گیر شد از بصره خرابی دلم بسته
 یار از طرفی در ورکار از طرفی بر چیده شدن سیم تکر اف بختی و سنجری از طهران و محاصره ایلات مارا که بر تبه
 دست داد فوج مراغه را هم مواجب داده حکم کرده بودم که بر لرستان بروند از برای اینکه اسنک بجا اهما و تنبلیها
 بر لرستان نروند در سر بار خانه خود بسته فوراً با علی کشیده یاغی شده من و قتیکه از ملکر اف خانه بیرون آمدیم با
 اینکه اردوی ماسه ماه است در یک نقطه اردو زده اند و کیشف شده اردو را از آنجا کوچانیده و بقرت نیم و سنک
 در غرب خرم آباد جای مرتفع بسیار محکمی که بشهر و جنگل در رود خانه احاطه داشت بر ترتیب نظامی و قانون
 صحیح اردو زدیم از خطه ناکهانی و بعضی خطرات مطمئن شدم بر ترتیب کوزمه و قراول اورا منظم کردم همچنین خبر
 شورش فوج مراغه را شنیدم بدون درنگ خودم شخصه سوار شده بدر و اوزه سر بار خانه رفتم با سه فوج سرباز دیگر
 هر چه خواستم با آنها حالی بکنم که وجود مقدس شاه سالم و وجود مقدس حضرت ولیعهد هم سالم است چنانچه بنک
 بجرامی میکند مکن نشه مقصود زیاد میکشند که شاهرا کشته اند و ولی عهدی هم در میان نیست زن و بچه پاراهم با ملاکمان
 اگر اقل و غارت کرده اند و باز هر چه میخواستم با آنها حالی کنم که این حرکت شما هم فایده ندارد جز بدتر شدن دیدیم
 بی اثر است حکم کردم بغلبه افواج رنگابی من بر سر آنها ریخته آنها را راق چین کرده ده پانزده نفر فضول و حرف زن
 هم در میان کشته شد بقرت پانصد و پنجاه الی ششصد نفر هم میشدند تا ما را در آن سر بار خانه رنجیر کرده بار دو مرتبه کرم
 در آنجا دیدم پرده اردوی کار بر چیده شده طایفه بر آن و ندو سکونه بختی یاغی کشته اردوی مارا محاصره کردند بقرت حمل
 نفر از خواین و ردوسای ایلات را فوراً کرم و با افواج بهیئت جنگ و توپخانه بطرف طوایف رقم آنها هم با کمال
 جسارت و حیره کی پیش آمدن سیاهی این طوایف اگر چه اعراق می گفتند سی چهلزار رجاله و البته ده هزار تفنگچی میشد
 توپ اوخات توس آغاز عزیدن کرد بقدر صد و پنجاه شتر تپل و کر نادر در میان طوایف ترکیه و تفنگ دهن بر طوایف
 زیاده از چهل قدم کلوله اش پیش میآید و تفنگ و رندل که سه هزار قدم کلوله اش خوب میزد جان آن طوایف را
 ریز و زبر و پریشان کرد که دیاری از آنها دیگر دیده نشد اگر چه عدو کشتگان را با اختلاف میکفده حقیقه معلوم نشد
 و منمم خواستم بفهمم مراجعت بار دو کرده اسد خان رئیس پراوند مارا با سردار خان رئیس سکونه ما و خان جان خان
 رئیس سکونه ما و صفر خان رئیس سکونه ما و عجم خان رئیس حسن و ندو ما فوراً در حضور خواین لر و محبوسین دادم بدو
 کشیدند و باقی را مثل برادر اسد خان مهر علیخان و سپهر عموی سردار خان حاجی عالی خان با پسرش مهر علیخان اینها

که بکل زنجیر بودند مرضی کردم کفتم بروید در میان ایلاتان جنگ و هرزه کی بکنید همان است که دیروز دیدید ما دانستیم
 آخر آن را می کشم و اگر از شما با هم خلائی سر بزنند همان قسم که بنی اعماسان را دیدید کردم شمار ای همان قسم بدار
 خواهم زدن جنگ دیروز و این کشتار امروز با بخش امشب همه توام با خواست خدا نتیجه خوبی ما برداشتیم با وجود
 که من چهار شبانه روز از غصه پدرم و برادرم خوابیده بودم و تمام اهل اردوی ما بیدار بودند و شبها تا صبح صد آ
 تفنگ با آسمان میرفت هیچ خسته کی و فتوری بمن راه نداده بود بعدری بمن بدگشت و سخت گذشت از طرف
 خیالات و اراجیف و حرف زدن ملگراف که خداوند دیگر چنین روزنای بدیر الضیب من بکنه با آن دعاها و شکار
 این غم و غصه و خیالات ما را عجیب در هم و بر هم کرده بود نماد روز و شب بر کس و وسال بیک لحظه در کون
 کرد احوال الحی حاجی محسنان در این مهقات خیلی خدمت و خیلی جان نثاری کرد بار و شای ایلات بمین
 ایلات رفته تمام را امیدوار کرده به پیش من آورد و در این وقت خبر رسید که والی هم رسید حسینقلیخان ابو قداره
 او را هم با کمال احترام وارد کردیم او نیز در این قرارداد ما خیلی خدمات کرد بعد بطور دلخواه نظم لرستان را داده
 حاجی محسنان را با استقلال نایب الحکومه لرستان کردم او را لقب به مظفر الملک کردم از طرف دولت و
 پسرش میرزا محمد خان را ناظر کردم شمشیر مرصع و پالتو ترمه بمظفر الملک خلعت دادم شمشیر جوهری هم بوالی ابو
 قداره خلعت دادم و او را اطمینان داده بخانه خودش فرستادم کفتم منگه بظهران میروم تو هم بظهران بیایا از حسن
 شاه شاه مرحمتها و لطفها بینی با طرف بر وجود و هم آن برویم حسب الامر جها نطاع والی و مظفر الملک
 بر ایالات خود کارهای خود مرضی شده رفتند و منم بظرف بر وجود و انجام فرمایشات شاه شاه با اردوی
 نظامی خود راهی شدم خدا میداند و لکنی که شتم فقط برای این بود که چرا این بکمیته این نوع بلو او عویق پیش آمد
 تو شتم فرمایش و لیغتم را بمقام اجری برسانم خداوند که علام الغیوبات و خلاق من است و مرا خلق کرده
 است شاید و ناظر است که از اول عمر تا بامروز تمام مایل بودم میل بدین ماجرا مگفتم بکنم بلکه جان و مال هست
 خود را میل در رضای او خدا بکنم اگر نشد و پیش نیاید زهی بد بختی من بود نه چیز دیگر شدم بجز و زدم غوطه و
 ندیدم در کنه بخت من است این گناه در یابست در چهل سال خدمت بدین ماجرا مگفتم بکنم بلکه جان و مال هست
 در ظاهر و باطن نکردم و سبب بیددغانی برای او فراهم نیاردم شریک بدخوایان و دشمنان او شدم این
 بیانات من باز خدا بهتر آگاه است وقتی که برادران رسیدم معلوم شد در اینجا حقد بر موقع خوبی فوج سیلاخور را
 با دو عراده توپ گذاشتم بعد از اینکه آن شهر تمامی اراجیف برود کرده بود بعد پنج شش هزار سوار و پیاده الو
 برای غارت برود حرکت کرده بودند تفنگ در بدل و توپ او خاتیز و رشادت فوج سیلاخور کار از آنها

جلوگیری کرده کشماری و افرو تبهی شایسته از آن بدبختان کرده بود و این مقارن همان وقتی بود که من در
 لرستان با طویف دست بگر شده بودیم آن فوج را بیشتر با خود ملحق کرده معجلاً به برادر آدم در انجا کسیم
 و تلگراف بود راپورت وقایع را مفصلاً بحضور سیمونی عرض کردم و عرض کردم فردا باد و بزرگوار بجا پار
 با توپخانه کوهستانی که حل و با قاطر ممکن است سه روزه مستعدم خود را بجهان برسانم در عوض خبرانی که
 قهر واقع شد اردوی نظامی و پیاده نظام با توپخانه صحرائی شش هزار و پانصد نفر می شوند آنها هم دو روزه
 روز بعد از ورود بهمدان نترسم که برسند در جواب تلگراف من خبر رسید که اگر ادم مراجعت کرده و قشون
 برادر والا کرم حضرت اقدس و لیعهد بر آنها غلبه کرده لو ت وجود کشف آنها را از صفحه آذربایجان پاک
 نمودند شما باصفهان رفته از انجا معجلاً بجا پاری بطهران بیاید من نیز اطاعت امر میبونی کرده بطرف اصفهان
 روانه شدم نه ماه تمام است از روز حرکت از اصفهان تا روزیکه وارد شدیم سجدات شکر الهی را بجا آورده
 ترتیب کارهای خود را داده چهل روز توقف کرده عازم طهران شدیم در این چهل روز توقف مطلب عمده
 که واقع شد مسند ذیل است که می نویسم از سعادت حاجی معتمد الدوله فرزند میرزا راپورت های حاجی نجم
 الملک و حاجی نایب حسینیلیخان بطهران حضار شده بود و تقریباً حکم شده بود که در طهران بماند چون
 مستوفی الممالک که آقای مطلق بود انهم کمال عداوت را با او داشت بواسطه دوستی با پسر لار میزد
 بر علتها شده بود و تقریباً حسینیلیخان در طهران ماندنی شده بود ولی چون کار زیاد با او دشمن در باب
 نظم حدود عربستان و انصافاً آدم کار کن لایقی بود سماحت و اصرار غریبی در بردن همراه خودم از حضور
 همیونی کردم بلفظ کهر بار همیونی من فرمودند که اصرار میکنی در بردن او پیشان خواهی شد من بواسطه
 جوانی و نفهمی از این فرمایش همیونی چیزی استنباط نکردم گانم همان سعایتهای حاجی عمواست باصفهان
 ادیم او با جعفر قلیخان و سرتیب معینی بعبستان رفت ایل بختیار را هم بجهت رضای شاه و سکوت حاجی
 معتمد الدوله در صورت ظاهر به امامتلی خان برادر کوچک او با اسم ایل سبکی گری با دادیم امروز راتن و قیام
 ایل بختیاری اوست بلوک چهار محل را هم با فلارد و خانه میرزا و غیره و غیره به برادر کوچکترش رضائی
 خان دادیم پسرهای او و خود او با تمام نوکر شخصی من شدند دیگر آن دستگاه سپهسالاری بر چیده شد
 دستگاه ظل السلطانی بر پاشد و حسینیلیخان و اولادش نوکر شخصی من و بسته شخصی من شدند انفقیدار
 خان سپه بزرگش حسین من است خود حسینیلیخان عربستان است اگر چه اسما با جعفر قلیخان قاجار پیشه
 باشی من است ولی نظم کار و جلوگیری اعراب و دیاست قشون عربستان و وصول مالیات و اطمینان

بهمه کار باطن حقیقتان است برادرش اما قلیخان هم در میان ایل است برادر دیگرش رضا قلیخان مشهور
 در چهار محال و بلوکات مشغول نظم و حد متکذاریست در این هنگام حاجی معتمد الدوله که یک لاجب مخصوصی
 با کیسوع کلام بی ادبی در گفتار و نوشتجاتش مخلوط در این هشت سال حکومت فارس که نفسی بفارس داده بود و در
 حضور پادشاهی بعضی نضویها میکرد بعضی چیزها نوشت و تازه یک دادی هم پیدا کرده بود میرزا عبدالوهاب خان
 نصیر الدوله بسیار آدم بشیرم سجایی و هم ناخجی بود هم شیرازی برخالات بلند عمو بلند پروازی عمو در نوشتجات
 و چه در گفتن افزوده شده بود چون اسمی از این میرزا عبد الوهاب خان بر دم مجبورم تاریخ اورا بنویسم که خوب میدانم
 این شخص پدرش در شیراز حجاج سار بود و خوشش بطهران آمد عالی از خط و سواد بی نبود پیشترت میرزا سعید خان وزیر
 امور خارجه شد بعد از چندی چاکری میرزا سعید خان امور آذربایجان در رئیس تذکره انجاشد پولی در آنجا پیدا کرد دوسه هزار
 تومان و با جزا جناب وزیر امور خارجه رسوه داد ملقب بنایب الوزاره رئیس تذکره و کار کرد امور خارجه رشت شد بعد که حاج
 میرزا حسنین خان وزیر امور خارجه شد بسیار اراذل پسند بود هر ذل ناخجی را که پیدا میکرد و مثل خودیجا و ناخجیب دور خود
 جمع میکرد این شخص در عهد حاجی میرزا حسنین خان ترقی فوق العاده کرد و ملقب بنصیر الدوله شد و کمالات ایران که پیشتر
 حاجی میرزا حسنین خان بود او از طرف حاجی میرزا حسنین خان راق و فائق که کہا بود بعد چهار صد هزار تومان بل متجاوز از آن
 داری و در دزدی مال مردم و دولت تحصیل کرد رفقه رفقه قسوقند ان شد شیخعلی خان وزیر ایران شد چون
 شیخعلی خان زندگانه که میر آخور شاه عباس ثانی و بعد میر آخور شاه سلیمان وزیرش را بخت و بجای او برقرار شد ضرفای
 ایران این شعر گفتند و در ایران ضرب المثل است بی چنین است دهر از اینگونه فرادان کرده است بس
 قوت ما را قلندان کرده است ولی بنده که ظل استلطانم عرض میکنم و مثل دیگر اینها نمیآدمم که میگوید آب بر آب میجوید
 که دال هر دورا نوه عابدین بیک که حاجی میرزا حسنین باشد مصاحبی بهتر از میرزا عبد الوهاب خان شیرازی سپهر حجاج سار
 که اسم پدرش هم معلوم نیست و نمیدانم کیست که بجوید عجب با وجود که عمومی من کاملاً از احوال این بخت شخص
 بود کیسوع افتخاری به امادی او میکرد و در مجالس و محافل افتخار مینموده او را در طهران وکیل کارهای خود قرار داده بود
 در ابجان قشقائی را که ایل سکی ایل قشقائی بود باد و هزار سوار قشقائی غفله با سم گرفتن بالیات به فلارد و خانه میرزا رنجیه
 انواع اقسام ظلم و تعدی و معیشتی نسبت بر عیت بیچاره فلارد و خانه میرزا بعل آورد جمع کثیر را بخت عارت کرد در
 چنین هنگامه که شیخ عبید الله خروج کرده و فتنه بزرگی در آذربایجان شده و اعتشاش لرستان در میان دو ایل بزرگ
 مثل قشقائی و بختیاری حاجی عمو این فتنه را احداث کرد شهید الله اگر اما مقلخان ایل سکی که خدا جنتش کند آدم عالم
 بود اگر جلوه گیری از بختیاری نکرده بود بطور یقین فتنه بزرگی و بدتر از حکایت آذربایجان و لرستان که سبر و پسر بزرگ

۱
 کهنه مته وزیر سلطان
 آواز بکمان سلیمان

پادشاه اگر او را آوردند در میان عربستان و اصفهان و فارس برپایند نقیضاً بحضور همیونی عرض کردم
 حاجی عمویلی طرف ملاست واقع شد و طرف تغییر خاطر میداد و خود من هم با وی خلی ضرب زدم که در این وقت باز
 و در این هنگامه ما اینجکات چه چیز است ولی اوت تمام بمخرفات و اما دشش نصیرالدوله و خیالات شخصی خودش
 جوابهای لاطایل میداد از جمله با کمال ادب کاغذیکه من با او نوشته بودم که این هزار تومان مالیات فلان در امکان
 بود بدون خونریزی حواله میسر کردید من شخصاً میدادم جواب بی پرده و پلاس در کمال بیشرمی بمن نوشته بود آقا
 زاده جوان من بفرمانت بروم می بینم در کوچه پیاپی شیر و بر و پلنگ حسینقلیخان که ما در این عهد است مثل شاه
 طما سب صفویه بیچاره افتاده تا کی خودت و خانواده قاجار را تمام کنی ماین شعر ختم کرده بود که تو نمی پسندی
 تغییر ده قصارا من همیم سنگی هستم که کوچک راست می شوم آن کاغذ بخط نخستش در نوشته جات من موجود است
 جو ابشر نوشته من هزار درجه از شاه طما سب ثانی احمد تر و ابدا تر هستم ولی او مقام سلطنت داشت من مقام
 رعیتی دارم چه نسبت خاک را با عالم پاک او آقا بود من نوکر اما پدر آنچه دارم ناصر الدین شاه قاجار شاه سلطان
 حسین نسبت این نسبت را بسیار بدادی شاه طما سب پسر شاه سلطان حسین بود معود میرزا پسر ناصر الدین
 شاه قاجار است که اول عقل و اول نمره دنیا است حسینقلیخان که پوسیده هم قابل پادشاهی نیست مادر شاه
 پادشاهی بود تالی چنیکه خان و امیر تیمور در اینجا هم قدری زیاد روی کردی و اما اینکه نوشته بودی که تو نمی پسندی
 تغییر ده قصارا و بچشم با خواست خدا و بقدر توانی پدر آنچه دارم دیگر نخواهم گذاشت اینقدر منت بدولت بگذاری بر
 اسم نظم فارس و سالی چهار صد هزار تومان ارزغیت دولت و خود دولت گیری و بخواری و سکوت من در این
 مدت محض حفظ سلسله و ملاحظه ریش سفیدی تو بود و ختم کردم باین شعر چونکه من بچشم ز زده پروری تو
 چرا بیشرمی از خدی میری اینها دخلی بجا رفت کردن و کشتن رعیت پادشاه و مملکت پادشاه ندارد حرف حساب
 دو کلمه است سواد این هر دو نوشته را بحضور همایونی فرستادم در جواب من بسیار بغیر بمن فرموده بودند
 بخط مبارک فرموده بودند که او بد که چنین حرکتی کرد نسبت بر رعیت دولت و چنین کاغذی بنویسد و
 تو هم بسیار غلط کردی و فضولی چنین کاغذی با نوشتی این فضولها یعنی چه و اینجکات یعنی چه اگر چه
 خیلی دل تنگ شدم اما یقین کردم که این کاغذ با ثمری بخشیده دینی ثمر نیست در خاطر مبارک از راه نی زار که
 راه جوشقان باشد به قم و از قم بطهران راهی شدیم و در قیمم بخیر وارد طهران و بخانه بسیار مرتین پرنبل عالی
 خودمان مسعودیه که از روز نمره اول خانهای طهران بود و درود کردیم یکی از اسبابهای جلال و تزیینت این عمارت
 اینکه شش هزار کوزه گل و شش صد چلیک نارنج و غیره داشت حقیقتاً اول نمره عمارت بود از روز دید و باز دید

دو روز نوشته است که احترام این نشان بچه درجه است و صاحب این نشان چه اشخاص ممکن است بشوند
 چهارم نشان اول دولت عثمانی شکل با لباس ملقب به نشان عثمانی با گردن بزرگ ان
 همچنین نشان دولت فوئوکت آلمان ایگل روژ و اطیش ایگل نوار و حضرت پاپ از خارج دار استم
 در هر سفر طهران بخصوص این سفر مهانیهای مطول باشکوه (که ریب لوماتکی) اجزای سفرای خارجه چه شبها
 دادیم و چه رفتیم در سر میرزا لطفقمای معقل شد از طرفین
 کتابچه در آبادی و ترتیب و نظم و تحت قاپو کردن یعنی خانیستین ایلات لرستان و دخل کرانی که بدون معاوت
 خارجه ممکن است از زراعت انجا برد مفضلاً نوشته بودم و بنظر مبارک رسانیدم و بعد از آنکه تماشا را تصدیق فرمود
 و پسندیدند جنط کردند فرمودند بموقع تو حکم خواهم کرد که بمقام اجری بگذاری

این سفر عقد کنان و عروسی فرزند و الامقام جلال الدوله با دختر مستوفی الممالک همدان السلطنه که ملقب شده
 بلقب مادر جلال الدوله واقع شده در عروسی خودم و نه در عروسی برادر ما بم و نه در عروسی خواهر ما بم چنین عروسی
 باشکوهی و با لقیضلی و با خارجی در خانواده قاجاریه نشده بود و هفت تمام در عمارت مسعودیه چه بر دینی و چه اندر
 بریات جناب صاحب دیوان که اول نمره سلیقه بود و با ناصر الملک که انهم اول نمره سلیقه بودند و همچنین در خانه
 خود مستوفی الممالک جناب آقا و خانه میرزا عیسی وزیر که این عروس در حجر رتبت عمه اش عیال میرزا عیسی بزرگ شده
 بود دیگر چه قدر شال و کتیره بمردم دادند و پلو و چلو و آشپزخانه و غیره و غیره که گفتن زیاد است قریب بکصد
 ده بیست هزار تومان شخص من که پدر داد بودم پول دادم و خرج کردم و انعام دادم جناب آقا و میرزا عیسی
 هم که طرف عروس بودند آنها هم خیلی خرج کردند و خلعت دادند

والی پست کوه حیفلیجان ابو قداره اعراب عراق عرب و طایفه بنی لام چون این والی و کانش خیلی در انجا
 دردی میکردند و اذیت بانها اورا ملقب به ابو قداره و ابولستیف کرده بودند یعنی صاحب شمشیر و صاحب قداره
 که بیوقت شهر خرم آباد را ندیده بود و بسج حاکی غیر از پنج شش نفر آدم بجانه و زرقه بود و او اگر انجا کم را که داد
 خانه اش شده بود پنج شش روز پذیرائی و مرحمت بان حاکم کرده بود سر قدم ساخته بدربار دولت وارد شد
 بتوسط من شرف اندوز حضور مبارک شد در مدت توقف طهران من او هم در عمارت مسعودیه منزل دشت و مهان
 من بود بیک قبضه شمشیر مرصع از درجه سوم و لقب ایلیانی طوایف نیلی و منصب امیر توپانی که انوقت خیلی
 بزرگی بود در نظام و درجه بلندی دشت و لقب فتح السلطنکی به پسرش علامه رضا خان که همراه او بود و صارم
 السلطنکی بخودش از طرف دولت و برقراری فوج پست کوه که سالها بود اخراج شده بود مفتخر و سرفراز شده

با من تا اصفهان هم آمد در آنجا صفات از میر محمد خان دیرک و وزیر طایفه دیرک و وزیر میمور خان سکوند و
 شش نفر از نو سالی دلفام و مسله و غیره کرده آنها را ابوالی سپرده بعد از یکماه توقف در اصفهان محضی المرام و
 دلخوش بطرف طویف قبلی و پشت کوه مرحض شد در رفت این سفر توقف مادر طهران حلوب و چشمها و بچها
 بالتمام بطرف من شده بود و من خودم انصاف میدهم و تصدیق میکنم و در تاریخ بشر که زیاده از دو دست جلد کتاب
 از خارجه و داخله خوانده ام و ملاحظه کرده ام پسری در حیات پدرش آنقدر ترقی نموده بود و در ترقی دوام پیدا
 کرده بود که من کردم تقریباً تمام جنوب ایران قلما و همیشه با کمال قدرت پیرا جدارم بمن سپرده شده بود دست
 سال این قسم و این جلال و این ترتیب در کمال عزت بود فارس و کرمانشاه و کردستان و تمام قشون ایلات با اصفهان
 به طیب خاطر مبارک شاهنشاه باین بنده مرحمت فرمود صاحب دیوان و ناصر الملک و اقبال الملک و حاکم الملک
 و آکر نو که از روزای دولت بودند آنها را نیز بمن مرحمت فرمودند از خاکپای مبارک مستدعی شدم که بناصر الدوله
 سلطان عبدالحمید میرزا چنین وعده کردم امید دارم مراجع فرمایند فوراً قبول شد دستخط حکومت کرمان ناصر الدوله
 بخط مبارک مرقوم فرموده بمن دادند من خیال داشتم ناصر الملک را بفارسی بفرستم و صاحب دیوان را بکرمانشاه ولی
 بملاحظه ارتباط و دوستی فوق العاده میانه حاجی عمومعه الدوله که بامیرزای علمیه خان قوام الملک داشت و سندی
 طبیعت قوام الملک را خوب می شناختم که عرض ملکرانی بکنده و بعضی سر در دما و زخمها بمن بدهد از این خیال صحیح خودم
 منصرف شده تبدیل دادم ناصر الملک را بکرمانشاه و صاحب دیوان را بفارسی مشخص کردم ملکرانی بقوام الملک
 کردم که علیحضرت خدمت فارس را بمن مرجوع فرموده من نیز بنیابت خود جلال الدوله و صاحب دیوان را
 مامور کردم باید تا نیامدن صاحب دیوان مشغول رتی و قشون امورات باشم این بدین من رشته الفت و دوستی
 خانواده حاجی قوام را با حاجی معتمد الدوله سه طلاقه داد از نظر ان جناب ناصر الملک را با حاکم الملک
 قشون همدان بکرمانشاه فرستادم و اقبال الملک را بکردستان و ناصر الدوله را هر چه کردم بکرمان برود
 قبول کرده گفت با شما عراق مجدداً بشکار کشد در وهنقاد قلله امه از آنجا خواهیم رفت من نیز قبول کردم پیش
 و ناظر حضرت الدوله تقریباً سه چهار سال بود در کرمان بود و حکمران کرمان بود ولی باین ترقی فوق العاده
 من و همراهی دولت باین خوبی ممکن نبود او بتواند در کرمان نیت کند از این ترتیب بسیار خوشش آمد و پیش
 من آمد اظهار رضامندی و مملقات فوق العاده گفت من هم ظاهر اجماع متاعی که او فروخته بود بمن و از آن
 خریدم بودم یکمقداری چرب زد و کران بهار تابا و فرو ختم بعد از محامیضای رسمی پی در پی که از وجود مبارک
 چه در عروسی و چه در غیر عروسی شش یک مهمانی خیلی بزرگ با مجاری کرانی از من و جمیع شاهزادگان و وزرا

الملک

و جناب آقای مطلق صاحب دیوان در خانه شهری خودش که در زیاده تعریف داشت با مخارج کراف کوچ کرده از طهران براه مهر و منزل بمنزل دارد و صفهان شدیم عبور از قم و کاشان و گذارشات این خط اظهارش مکررات است لازم نیست اجازات عمده عالم مختصرش ذیلاً در این سوات روی داد نکاشته شود نوای عشقباران خوش نوائی است اگر چه صد نوا خرد از این چنگ که بر اینک اورا ره بجائی است چونیکو بنگری باشد یک اینک سورش مصر و بلوای مصر و سورش افغانستان پی در پی و سورش ارمنه در عثمانی و سورش اگر در خاک ایران مجدداً برپا شد شروع میکنم اول از افغانه این افغانه و طایفه افغان که بعضی آنها از اولاد ضحاک و بعضی از اعراب عربستان میداند دو مرتبه مطابق اظهارات تاریخ فرشته در هندوستان بمقام سلطت رسیدند که اول افغانه صوری و خود را از اولاد صوری ابن سالم میدانستند سلطت کردند در خط وسیع هندوستان بعد مضمحل شدند و همان دستیکه گرفتند بهمان دست پس دادند بعد طایفه شیرخان افغان که از امر ابرار شاه مغل بود به پسرش همیون عیسان در زیند با شازده هرا عساکر افغان دو بیت هزار دوی همیون را بر هم زده مار و مار شود همیون بایران و بخدمت شاه طهماسب پناهنده شد شرح محماداری شاه طهماسب و باقیون زیاد ایران مرجعت همیون شاه و شرح سلطت شیرخان در اکثر تواریخ بخصوص در تاریخ نوشته و تاریخ روضه الصفای ناصری و تاریخ الفی که در زمان قطب الدین محمد اکبر عرش ایشیائی سلطت بزرگ مغل در دلی نوشته شده است الحاق این تاریخ الفی بسیار تاریخ خوبی است چنانچه شیرخان سلطت خط وسیع هند را از پسر بار میرزا همیون گرفت و طرح سلطت عظیمی در اینخود دادند پسرش اکبر ابن همیون از اولاد شیرخان مجدداً بضر بتمشیر پس گرفت و این طایفه نیز در افغانه بعد از سالها که در از بقرت دو بیت سال میرویس ابدالی خردج کرد پسرش محمود و برادر زاده اش اشرف و پسر دیگرش حسین در ایران و قطر قدما به بقلب طرح سلطتی انداخته در تاریخ روضه الصفای ناصری و تاریخ میرزا محمد حسین تاریخ افغانستان مفصل و مشروح ضبط است بضر بتمشیر مادر شاه افشار ترک دارد و دیار گفته تقریباً از آنها امروذ نامی نیست بعد از کشته شدن نادر احمد خان افغان که یکی از سیاهلان نادر بود از طایفه درانی طرح سلطت عظیمی در تمام افغانستان و کشمیر پنجاب و پیشاور انداخته بتمشیر فاشش دو کرت به دلی اثر عظیمی بخشید قوچات کرد پنج کرد یکبار و ده کرد یکبار از غارت هند به افغانستان آورد مسجد و ارک دولتی و چهار بار باری در سمرقند مار انداخت بعد از مردن احمد خان چندی در فرزندان او و طایفه درانی سلطت افغان بماند بعد بواسطه طغیان طایفه سه دورانی که چاکران در آنها بودند سلطت از خانواده درانی با اسم امیری افغان تاجانواده

و تمام آن ساخلو بالای حصار قتل عام شدند قشون انگلیس سرداری رو برت مجدد آنگابل حمله آورد قشون او را
در کابل استقامی شدید گرفت وقتی که یعقوب خان را امیر کردند قشون انگلیسها برای خود نگاه داشته از
افغانستان خارج کردند و جزال برور با بمقداری کافی از قشون در آنجا گذاشتند در این بلوای کابل ایوب
خان از هرات در آمده و بر روی حمله برد و در جنگ صف بر روی غلبه کرد قشون انگلیسی شکستی فاحش خوردند از
ایوب خان ایوب خان نتوانست فایده از این فتح خود ببرد بجهت در اطراف حصن حصین قدم نهاده و هیچ وجه
با توپخانه معتبره انگلیسها در ارک قدم نهاده در ت پیش آمدن و فتح داشت و اگر به هرات مراجعت کرده
بود کار بر انگلیسها خیلی سخت تر میشد و دایره بلوای افغانستان عظیم میکشت باری همین خبر که کابل
به جزال رو برت رسید وضع کابل و بالا حصار را محکم کرده با قشون از کابل در آمده به ایوبخان بتاخت اردو
ایوبخان و افغانان را زیر و زبر کرد ایوبخان بطرف هرات فرار کرد رو برت او را تعاقب کرده هرات را نیز از او
بگرفت و بجاک ایران آمده سالها در طهران در پناه دولت علیه ایران بود من مکرر او را دیدم جوان سنگین
با وفاری بود و از معلومات ظاهری و باطنی و اطلاعات خارجی هیچ بهره نداشت افغان صرف بود بعد با
جمعی از ملازمان خود از طهران با افغانستان فرار کرد در آنجا هم نتوانست رست کند مجدد آبا ایران آمد دولت
انگلیس او را مطئن کرده از راه بغداد به بند برد امر دزد او برادرش یعقوب خان در مملکت بهار که یکی از نظر نام
هندوستان است د خاک انگلیس است با مواجبی گرفت ظاهر امان و باطناً محترم هستند تا چه وقت دولت
انگلیس در باب افغانستان مصلحتش چه بقا ضابط کند و در حق اینها چه خیال کند و در همین سوات جزال مشهور
معروف رشید روسی اسکپلف بعد از زخات زیاد فاتح کوکب پشه شد و بالتمام دشت ترکمان و آخال که جز
فوقات علیحضرت امپراطور روس شد شهر مشهور عش آباد را بنا نهادند ارانته خاک ارمنستان آغاز سویش نهادند
بعد هشتصد هزار نفر باو فرود آمدنی باشد که باشد بم تیغ تیر عا کر عثمانی ریز و بتبیه کامل از آنها شد و بشرح
ایضا جزیره کریت یاغی شده بعد از شش ماه جنگ یکصد و پنجاه هزار قشون عثمانی معطل اینکار گشته کریت مجدد
فتح شد در مصر که بعد از مالیک محمد علی پاشای مشهور معروف به نیم تو تن فروش بیچاره المانی بمقام سلطنت و
جهانبانی در قاهره رسیده بود و بعد از او فرزندش پی در پی در مملکت و زاعه سلطنت میسر کردند و صدیوی نوشتند
به اسمعیل پاشای خدیو رصید در عهد اسمعیل پاشای اعرابی پاشا نام سپهسالار مصر بید ذاتی فطری و خباثت حسبه
آغاز طغیان کرد اسمعیل پاشا بدولت عثمانی که صاحب حقیقی مصر استند جلوه گیری کامل از اعرابی پاشا بخند
دولت قوی شوکت انگلیس با هم حفظ حقوق عساکر بسیار و کشتهای جنگی در بندر اسکندریه دارد کرد اعرابی پاشا

نیز ظاهر ایاغی گشته با عساکر مصر قتل الکبیر را معسکر ساختند پس از آنکه کشتیانی انگلیس اسکندریه را خمپاره باران
 کردند و فتح نمودند جنرال ولزلی مشهور معروف که یکی از سرداران بزرگ انگلیس است و بعد در جنگ شد با حجه
 هزار قشون انگلیسی قدم بجاک پاک مصر نهادند اعرابی پاشا با چاه هزار قشون مصر در قتل الکبیر سنکر بندی کامل
 کرده منتظر وزلی بود سردار انگلیس با او دست زکر زده پس از کشتار بسیار از قشون مصر فتح نمایانی کرده قتل الکبیر را
 از مصریان بگرفت اعرابی پاشا اسیر شد بازیر پاشا که حمیرایه فساد بودند بحجزیه سیلان بجیس بردند قشون فاتح
 انگلیس در دل شهر شهر قاهره مصر که پای تخت فراغته بعد قیصره روم و عمرو عاص و خلفای اسمعیلیه که خلفای
 فاطمیون نیز نمیکند و ملک سلطان صلاح الدین ایوب مجاهد سلیمون و سلاطین اترک که همایک باشند و بعد
 عثمانیها که فاتح مشهور سلیم دارد مصر شد و قتل با فراط کرد این ملک بتیغ انگلیس درآمد و چنان ظاهر میباشد که ابد الله
 در دستش باشد و سلطنت اسلام آنقدر در راه طلا که سهل است هزار طلا دادند فقط محض اسم و بعضی مواظفات
 ظاهر توفیق پاشا سپر اسمعیل پاشا را با اسم ضدوی مصر در اینجا گذاشتند ولی چهل و پنج هزار قشون انگلیس با وزیری مثل
 رز که در کزیر که اول شخص عاقل دیناست در مصر که آشتند جنگهای بعد مصر در بر و سودان و غیره و غیره بموقع خود بیاید
 فقط رئیس مطالب اینونیم جزئیات اسباب رخت و قبول است در در ظاهر خودم صاحب دیوان را با حلال
 اندوله برقیب صحیح بطرف فارس فرستادم و خودمان هم بخمال نظم کرمانشاه و کردستان که هزار درجه برتر از
 رستان بودند ایلات کرمانشاه نوعی بخود سری سردار آورده بودند بطور یقین بدتر از وضع رستان بودند طایفه
 همانند چلبی که رئیس آنها جانیمر ^{جوانیمر} و فقیه قادر بود نوعی بر زبان و اطراف کرمانشاه غلبه داشتند که یک سلطان
 مقتدری بودند کیفوج تمام رخت که از افواج دولت ایران بود با موریت ظییر الملک چلبی با برهنه کرده و بفرست
 دو دست نفرانهار گشته بودند طوایف کوران بنوسط دو سلطان یکی فرار از سلطان نامی و یکی حسن سلطان
 نامی نوعی اسباب اغتشاش آنقدر در راه آورده بودند که ذکرش اسباب نفرت است طوایف کردی و کلمهری
 هزار درجه از چلبی و کورانی برتر بری وضع به مغوشی داشتند اولاً بلکه اف بجای حسن و کیل الدوله حکم
 دادم تا میگردد تو مان هر دو ناصر الملک تو خواه بد به فوراً معطل نشود به و بناصر الملک تکر اف کردم که
 خودت در همه جا همه وقت وزیر منزه اول دولت بودی و از عیوبات کار بهتر اطلاع داری و میدانی که مقصود
 ولی نفعت ما چه چیز است و باعث نیکامی آقایی تو چه بقول میرزا ملکم خان رفیق هر دو مان جمیع که ما را پول باز
 میکند بی آنکه تو بخوای عرض کنی با پند هر دو تو مان بنوسط و کیل الدوله انگلیس حواله دادم به فوج همان که
 افواج عاشق لو باشند جمعی خودت است و حسام الملک آنها حاضر کرده و چهار فوج هم از عراق فرستادم

این هفت فوج و خودم هم با دوازده هزار قشون در بر و جرد برای تقویت تو و پشت بند تو حاضر میجویم
 حسا در اکنی و آلی ابو قداره را هم با دو هزار سوار و پشت کوهی در دستادم با قشون خودت که در کرمانشاه دار
 واردوی من بقریب بیست هزار جمعیت برای تنبیه اشرا حاضرند و این قول تنها نیست خودت میدانی که فعلت هم
 دارد پول هم هر چه میخواهی از وکیل الدوله انگلیس بگیر عقل و نمک بجلالی و دلسوزی هم که داری ناصر الملک مکر
 بخود من میگفت وقتی که این ملکراف را از ملکرافخانه آوردند بمن دادند خواندم ماد و سه هفته که جواب عرض کردم از
 قبیل ملکرافات معمولی ایران میباشتم بعد از سه هفته دیدم بقریب هزار بار قوزخانه برای توپ و تفنگ اطیشی
 و چهار هزار قبضه تفنگ و شش عراده توپ و مصمصام الملک علینقی خان کرآزی با چهار فوج عراقی و والی با
 دو هزار سواره و پیاده وارد شد مثل یک آدم مصروع که ماه نوبه بید حالت مجانین بمن دست داد دستادم
 پیش وکیل الدوله که در باب این حواله صفهان و ظل السلطان چه میگوئی گفت ما بصد هزار تومان در هر نقطه
 بخوابید حاضر است حواله بیدمید انوقت از خواب عقلت بیدار شدم و دستم ظل السلطان از این جنبه نیست
 مثل جیش آقا محمد خان و نایب السلطنه آنچه میگوید میکند اسم میجوید کار میجوید آبرو میجوید حسام الملک را خواهم
 کفتم فرزند تقصیل از اینقرار است ان پول و این اسباب از پشت کوه و عراق و صفهان برای ما فرستاده اند
 حالا بارش سفید ما و نعمتی که از خانواده اینها برده ایم و این حسن ظنی که بما دارند قباحت دارد با اینها خدمت
 نکنیم و جان در راه اینها ندهیم بکار پیروی بود و افواج عاشق لورا بیا در من میگفت و بخود من مکر گفت دستها
 حوزد که باور کردم وقتی که در ملکراف من و سام الملک خواندیم که از شما هم بیچو حساب میجویم از این یک که
 فقط نظم و نام نیک و پیشرفت کار میجویم ما دو پیر مرد از این حسن ظن و این خیرت از شما ملاحظه کردیم بقریب دو
 ساعت یا کربیه شادی بود یا کربیه از که شتار از رزار کر سیم و کفیم با هم که باید مشغول کار شد آن بود که آن مختصر
 جواب را عرض کردم جواب من از ناصر الملک این بود که وجود مبارک البته با ارد و تشریف بیاورید برو جرد نقطه
 خوبی است مرکز ایالات ثلاثه عربستان و لرستان و کرمانشاه است و همین اسم مبارک نظم کامل مطابق سلیقه
 مبارک گرفته خواهد شد از خیش اردانی و سنه اوانی و دو فور غلات ملاحظه درستی فرموده اید بواسطه
 رسیدن افواج عراق و والی و ملبوس و تدارکات و قوزخانه و توپ و تفنگ که حمل شده بعضی رسیدن
 افواج عاشق لورا امیدوارم لازم بر خمت وجود مبارک و حرکت اردوی مبارک بکرمانشاه نشود پیر غلام
 خدمات را مطابق میل مبارک انجام بدهد ولی پیر غلام در همه وقت منتظر میازد که موکب مبارک تشریف
 خواهند آورد و مشغول تعمیر عمارات و قصر شیرین و زباب که لازم میسرده انم خواهیم شد خود این مسئله نکته

بزرگی است و با حسن ظنی که با این بنده دارید امیدوارم مکیول جیف و میل نشود (در این میان با خدمت
 کند این مرد بزرگوار را چه او چه پسر عمویش حسنجان حاتم الملک الی آنچه بصورت کنم و بنویسم بهتر و خوب تر
 خدمت کردند بی طبعی و بی عرضی تحویل دادند و نیکنامی برای دین و دولت تحصیل کردند خدا نیک اجداد من را بآید
 او و نیک پدرم را باد حلال کند) خود من هم اردوئی مرکب از دوازده هزار سواره و پیاده بطرف برود حرکت
 کردم ولی اردو را از راه معمول نرسیدیم به برود و دستادم خودم با عملیات شخصی خودم و حساب شکار بطرف
 بهفاد قله از راه محلات راندم و ناصر الدوله را هم احضار کردم که بهفاد قله بیاید حرکت من از طهران و حرکت
 اصفهان تماماً چهل روز زیاد تر طول کشید بخواست خدا و خیرت و همت خودم جمیع اینکارها را در این چهل روز
 با علی درجه دیدم یزد و فارس و عربستان در کمال نظم و خوبی است در نزد ابراهیم خلیل خان است نایب الحکومه
 من در فارس حاکم جلال الدوله است و زیر صاحب دیوان در عربستان ناظم و حاکم باطنی و حقیقی حسنقلی خان ایلیا
 بخیر است ظاهر ابراهیم میرزا احتشام السلطنه است در کمال نظم و خوبی و فرزادانی این سه ولایت از
 روی حقیقت منظم است افتاتش بی درپی میرسد مالیاتش منظم وصول میشود طوایف الوار و اراک و اعراض
 در کمال سکوت راهی میروند داران خان قفقازی بحکم من صاحب دیوان او را با ردوی برود و دستادم او جرأت نبرد
 و تحلف نه اشتاء و در اردو است اردو با صارم الدوله و میرزا حبیب الله خان بنان الملک وزیر من برود و
 رسید منتظر آمدن خودم محلات وارد شدم در اینجا ناصر الدوله پیش من آمد او را پالتوی با سردوشی الماس
 داده بکرمان فرستادم او از راه کاشان بکرمان رفت در اینجا بحال صداقت و پاکبازی بمن و خدمت به دولت خدمت
 کرد تا بیچاره بمرد ما بهفاد قله آمدیم آنچه شکارگاه خودم در عمرم دیدم هرگز شکارگاههای بهتر از بهفاد قله
 و لته در ندیدم در صفحات فارس و لرستان و مازندران و کرکان شکارگاههای بسیار خوب با شکارهای زیاد و چنگلهای
 بزرگ شکارگاههای خوب خیلی دیده ام و شکارهای زیاد و جنسی زده ام اما نه شکارگاه دیده ام که در عالم کان
 میکنم باین خوبی شکارگاه نباشد و باین شانی شکارش کشته شود بقول شکارچیها برای صیناد و شکارچی خیلی و کم است
 یعنی اسان اول دوشان تپه طهران دو م تپه در و بهفاد قله سوم جابرد و طهران خیلی اسان است شکارزدن
 این جا با باری بریم بهر بهفاد قله اینجا همی است با معنی کوهی است مجرد که با بیس کوه وصل نیست از شمال بخوب
 کشیده بهر تپه شازده و سنگ طول این کوه است و بهفاد برآمده کی یا قله یا پیشانی هر چه اسم بگذارد دارد و این
 قله تا هر کی اسم مخصوصی دارد و طرف غرب او که طرف سخت دان و کمر او باشد تپه تپه و منبری است که در کمال سهولت
 میتوان در این منبرها و تپهها که شکار کرد طرف شرقش بقول شکارچیها دستکهای بلند دارد و سنگ دارد که کفیر

طولش میشود مثل مستک ابرهیم ایاد و دستک علی خلیل در طرف شرق یک کوه کوچکی که یکفر سنک طولش میشود
بریده از هفتاد قله مشهور است به بر زرد در طرف غربش دو کوه بزرگ که هر یکی دوسه فرسنگ دوره آنهاست
یکی مشهور است به سبک و یکی کوه پهن و تمام اینها پر از آب و علف و چشمه و سخنی آن و زعی آنچه اسباب بار
سنگار و زیادی سنگار است دست قدرت و طبیعت در این کوه خلق کرده بدرجه سنگار دارد که کلی چهار صد پانصد پار
و قوح ویش کر ز دیده شده چه در سن در این کوه شش سفر باین کوه پر برکت بسنگار آمده ام خودم و اجزایم سنگار دیده
اگر بنویسم حل باغراق میشود با در هر کله که می نشستم کمر از سی چهل قوح و پازن سنگار نمیشد و همچنین هر سفر که میاید کم
از سه هفته توقف نمی شد یک هفته در چکاب میمانیم چکاب تنگ است بسیار باصفا چکه چکه آب میاید در چشمه چون چکه
آب میاید با نیجه طفت شده است به چکاب یک هفته هم در سراب کاساب میمانیم چشمهای بسیار بزرگی است شبیه به
کاسه های بزرگ کاسه آرا کاساب میسکوند یک هفته هم سراب ابرهیم آباد میمانیم این سه هفته کاملاً سنگار میشد در طرف
هفتاد قله و کاساب و سبک قریب است مرتبه در ایاب و ذناب از اصغمان بطهران و از طهران باصفهان که هر سال
بجگم جهام مطاع سیسیونی احضار میشدم به دار اخلاقیه باین کوه پر برکت پر سنگار آمده سه هفته میمانم بهمان ترتیب فوق
که نوشته ام پنج شش مرتبه هم مخصوصاً از اصغمان چه در ایاب و ذناب باز طهران هفتاد قله و کله در سنگار آمده ام حالا
دیگر جزئیات او را مثل روزنامه برداشته بودم کی سنگار زد و کی سنگار زد من فلان روز چند عدد در ذم فلان نوکر کم چند
عدد در ذکا کار پوزیک و زشش این چطور بیک تخت آب زد من بکی انعام دادم که ام شب در که ام قله خوابیدم و
چه خوردیم و چه نخوردیم فلان نوکر من از صده ای برک درخت چطور بیدار شد و ما را بیدار کرد و خیال ما را من هر سفر چند پار
زدم اینها حقیقه یکد فتری غلیظه میخواند چینی قطور و بزرگ خلاصه اجمالاً بطور یقین هفت شش هزار سنگار عموماً من
و اجزایم در این هفتاد قله و کله در سنگار کردیم شاید هزار عددش را فقط من تنها زده باشم هفتاد قله کبک زیاد قوح
ویش زیاد بر و پازن زیاد تقریباً مثل شکار کاههای کبک فارس میماند بعد از توقف دوسه ماه در کوه دیان و در آن مکان
که من ییلاق میرفتم هر صبح و عصر تقریباً با هزار سوار سنگار کبک میرفتیم از قشاینها در کاب من بودند و نوکرهای
مخصوص ما و سربازانیکه یک دو قوح و اول ما بودند دو ماه توقف که هر روز سواره و پیاده سنگار میرزدند با زبان
مقدار کبکی که روز آخر میدیدیم روز اول دیده بودیم این کوه با برکت پر سنگار هم تقریباً حالت سنگار کبک فارس را
داشت بعد از سه هفته توقف که اقل از هزار سوار و قشای این سنگار بار میزدند و اویت میسکردند و چه زخمی میکردند
چه فراری میشدند روز آخر ما روز اول تعدادی داشت سفردوم سبک از سفر اول سنگار داشت خیال میکنی تخم سنگار
در این کوه باکشته بودند و سنگار میرد و بند کبک در می سپو چه هزاره بزرگ و کرک خیل داشت کرک بقرب سی عدد و نایک

هم بعد از ده عدد در اینست که شته شده در که انهم یک شکارگاه بی مثل و مانند می است بزبان کم دارد تک تک پیدا شود
اما آنچه پیدا میشود خیلی رشید و درشت و خوب قوچ و میش خیلی زیاد دارد مثل مور و ملخ مطالعه کنندگان باور کنند که با
چهار صد پانصد گله که در این کوستان است که از هم تک پیدا میشود یک هم زیاد دارد در صحرای طرف کمره اش ابو
بفراوانی است حال میردیم بعراق عراق را امسال میرزا علی اکبر خان نامی از نوکرهای خودم دادم که آنهم تفریحی
است لقب دوام الدوله میرزا رضا علی که حاکم سال قبل عراق بود او را به برود جرد حاکم کرده و ابره سیم میرزای ^{مستقام}
السلطنه را بهرستان فرستادم در آنجا در باجانب حاجی آقا محسن مشهور معروف که از متکلمین نمره اول دنیاست و آن
لته در و شایق بلکه اگر عراق املاک طلق آقا است به لته در آمده با صرا هر چه تا متمر بر ابراق بر دمن پنجواستم بعراق
بروم شخصاً مایل بودم که از راه کمره باردوی خود بروم زیرا که هزار کار داشتیم و از شکار هم فارغ شده بودم اصرار
آقا مارا برد و بشهر سلطان آباد عراق رفتم در آنجا آن شکار مفصلی کردیم چه قوچ و چه میش و چه ابو سلطان آباد
که شرحش انوشتم در عمارت ارک و در کردیم سفر اول که وارد عراق شدم خیلی مجلل تر و باشکوه تر بودم در ورود
بعراق این سفر معنا و باطناً زیاد تر بودم ولی ظاهراً خلوت تر و بی صدا وارد شدیم از اتفاقات که پیش میگذشت بودیم
چنین واقع شودیت روز توقف کردیم عمده جنبه در ایات و دستور العلماء و غیره بود که از طرف قرین الشرف ^{میت}
به توسط جناب وزیر امور خارجه و جناب قبا این بنده فرمایش میشد و دستور العمل داده میشد عمده آنها هم مجدداً خروج حمزه
آقای منگور بود و غنجان شاک در حد و خاک سا و جیلاق مگر می محمد حسین خان قاجار عملاً الدوله لقب به امیر نظام
و حسنعلیخان که دس لقب بر سالار لشکر برای تنیه آنها رفته بودند و همچنین خروج و بروز جما میر و فقیه قادر طاب ^{بجو اینهمه}
چلی در زتاب و سرحد عراقین و بدتر از همه ماغت صریح سفیر کبیر عثمانی در طهران و سفیر کبیر مادر اسلامبول حاجی
مختار معین الملک و مختری بیک در طهران که ظل السلطان با این جمعیت وارد و نباید بر سرحد عراقین برود اگر او
با این جمعیت برود ما نیز باید سوق عسکر کنیم اردوی عظیم عثمانی نیز باید حرکت کند تمام این مطالب گفتش هم زیاد ^{است}
و هم کسی چیزی نمیفهمد و هم لازم نیست باری بالاخره بضامت دولت انگلیس و سفیر کبیر انگلیس جناب سیوطا ^{مسون}
که از دوستان من بودند ضمانت داد و اطمینان داد که تحتی نخواهد شد فقط محض تنیه ایلات کران شاه و طایفه شری ^{بجو اینهمه}
شقی چلی و باجلان است که رئیس آنها عزیز خان و جهانگیر چلی باشد این نسبت روز توقف که از طلوع صبح ^{بجو اینهمه}
خانه میر قتم به از شب گذشته بیرون میآمد و با این دو برزگوار گفتگو میکردیم حقیقه یا چیزی نمیفهمند یا فهمیده خود را
بان راه نمیروند تا باین ختم که من خودم بجهت مبارک پدر اجدادم عرض کردم چنین دستخطی به طامسون بفرماید و بخود
من هم اذن بفرماید مگر آنی با و بکنم مطمئن کرده سفیر عثمانی را برویم بلکه پشاد الله از عمده این خدمت برایم آخر چنین شد

وجود مبارک دستخطی با لحنی استغلیس نوشته و بر خضی پدم منعم مکرانی کردم با لحنی انگلیس که ابد هیچ خیال
 نیست دوستی دو دولت برقرار و بجز خیال اینکه ایلات خودمان را منظم نموده هیچ منظوری در خاطر نیست سهل
 خودم از جناب سفیر عثمانی خواشش کردم یک صاحبصفت عثمانی میرا آکه سرتیب باشد به اردوی نظامی ماده همرا
 ما باشد این نکته خیلی پسندیده و سرتیبی از اردوی عراق عرب نامور شد فید یک نام شرح او را خواهم نوشت
 و قشون دولت را به مقام دولت را با نذک خدماتی و جان ناریها نیک کرده بودم و باین مقام رسانیده بودم که
 یک اندک جنبشی باده پانزده هزار قشون برای نظم داخل خودمان میخواستم حرکت بکنم سباب خیال چنین دولت
 قوی بزرگ و عظیمی مثل دولت عثمانی میشد و رفته رفته قدر مراد استند و کردند بر خود آنچه کردند آبروی دولت و
 قشون دولت و اسم بزرگ دولتم را بآباد فادادند در این زمینه خیلی میتوانم ناله و درددل بکنم و با دلایل صحیح و
 اثبات برسانم و یقین بهم دارم دنیا پس رکن ما چه دریا چه سراب باز نوشتیم و باین بکثیر قناعت کردم
 عاقلان دانند یارب این مکیطره خونی را که میانمزدل تا یکی از جور محردیان ستم خواه کشید از راه کلهر د
 و عماره که جای بسیار با صفائی است به برود و اردوی نظامی خودمان در طرف شمال شهر وارد شدیم در سفر
 دوم به پرتاجدارم بفرنگ امپراطور المان کیوم اول منبده نام بچه تقریبی در میان آن دو پادشاه صحبت شده بود پ
 تاجدارم با و وعده داده بودیکه سه قشون ایران را بلباس آلمانی درخواهد آورد چون در آن ایام کل سر سبده و فرزند
 عزیز دهمه چیزش من بودم من حکم داد که قشون ابو بجمعی خودت را با تمام ملبوس آلمانی یعنی پروسی بکن من
 اگر چه از لباس روسی و پروسی و اطیشی و فرانسه و انگلیس و عثمانی بگلی بدم میآید و منکر تمام این لبسه ستم عقیده
 این است که هر دولت بایلبس لباس ملی خود باشد تقلید بسیار چیز بدی است ولی مضمون چه فرمان یزدان چه فرمان
 شاه با تمام باین لباس درآمده بودیم بقریب پانزده هزار سوار و پیاده اردوی نظامی ما در خارج شهر بر وجه با کلاه
 خودهای مطلقا و پرهای کلاه خودهای صاحب منصبها و یونی فرم المانیها که باد به پر ما میجو زد و سرخ جلوه داد
 چون آرزو بود و ایرانها از پذیر آتازه خوششان میآید و جلوه مخصوص دارد و اتفاقا با تاشای غریبی ظهور و بروز کردیم من
 بعد از احوال روسی رسمی و اظهار لطف جمیع صاحب منصبها بقریب چهار ساعت سواره ایستادم تا فیل منظم باشکوه
 از جلو من عبور کرده و از میان شهر محله صوفیان و در بنحانه جناب آقا با کوس و شیپور از شمال شهر بخوبی که باغ نشا
 فیم اردوی ما بود رفته بعد من رفتم بار دو در این دو سه نفر جناب آقا خلی رام و خوب شده بودند دیگر بعضی ایراد
 بنامیکر فتنه و در این چهار ماه توقف در باغ شاه مگر بمنزل من آمد یکبار هم مرابه نامار هممان کرد در خانه شهری
 نمودش و یکبار هم در بخش هیچ خواشش بجا نکرد تا وقتی که من در برود و بودم نه مسجد شاه نه محله صوفیان ابد است

نبود خیلی رام شده بود صدای موزیک هم گاهی می شنید خود را به نشین روزه چندان تکاشی نمیکرد استغیاریار
 خان با جمیع رؤسای مشایخ عربستان بار دوی آمده استغیاریار خان بماند آنها برنستند و مظفر الملک با جمیع تو شملها
 و خوانین ارستان سنجی افواج و شکوه افواج و نظم قشون و ترتیب قشون را کمالاً بحیث خود دیدند باز با مظفر الملک
 مرخص شدند این سفر من اثر غریبی با عراب و الوار بخشید و بود بحیث خود قشون مراد قوت و قدرت مرادیدند و از طرف
 که عمده این اثر کرد و این مطلب پیشرفت کالی کرد و ایداً اطعم از من و اجزای من ندیدند بلکه با انواع تحقیف و موجب و
 خلعت و انعام بجایه داد و اوطان خود مراجعت کردند اما چه سفری دیدم و چه رنجی کشیدم در این سفر الهی کافر بنی
 و مسلمان نشود در این چهار ماه روزیکه از صبح تا غروب و از غروب تا صبح بجز خواندن و نوشتن و فرستادن کتاب
 نو کرد و مراجعت بهمان نو کرد که پادشاه و حکمای کرد و نه نشسته جات که پادشاه و گفتگوی که پادشاه چه با طهران چه
 با خود که پادشاه خبر دیگر بود شاید سی مرتبه بلکه آنجا بنحیثه رفتم با اولیای دولت و وجود مبارک ولی نعمتم و ناصر
 الملک و حسام الملک و والی ابوقدره گفتگو کردم ده مرتبه مصمم شدم خودم بروم یکی دو بار حاجی حسن وکیل الله و
 انخلیس از که پادشاه بروید و از برودر بکر پادشاه رفت میرزا حسنعلی خان که جوان عاطفی است مکر رفت و آمد
 بالاخره با خواست خدا تمام مقاصد نایل شدم رضا قلیخان و داد و دهان کلمه گرفته شدند و امر از سلطان و حسنعلی
 سلطان از طایفه کوران گرفته شدند عزیز خان با جلال از طایفه با جبران باسی نزار بستگان و طایفه او گرفته شدند
 علی مراد خان که ندی گرفته شده سید رستم که تقریباً خدای اکر اوست از اولاد سید بر که که تمام طوایف اکر اکر پادشاه علی اللطیف
 هسته و سید بر که اولاد او را مظفر علی همیشه اند و میگویند علی در اینها حلول کرده مثل با بیها و دهر بیها یک طایفه
 بی نماز جنبشی هسته بهیچیک از قوانین شرع مطاع اعتقاد ندارند فقط عقیده شان این است که هر کس سید بر که اولاد
 او معتقد شد و با آنها نیاز داد و تمام عبادات بالار است بیسچ بندگی و عبادت دیگر لازم نیست و این شعر را در اینها
 میخوانند بار ما کفتم خلوت دل علی الله و غیره باطل در مذمب عارفان آگاه الله علی علی است الله
 از تر درون جمله آگاه علی است کردش ده این بلند خراگه علی است جزوی نبود لم یولد و لم یولد تفسیر کلام
 قل هو الله علی است این ورد شبانه روز آنهاست و بنده نیاز جانان داده سید بر که و خواننده این شعر دیگر هیچ طایفه
 و عبادتی لازم ندارد از حلیم و چرس و چنگال و چلو چون بچ و اصل شوی آسوده شو عمده سبب رحمت
 ما این یاد و پیش شده بود اما بالاخره حسام الملک با او جنگیده بضر بویپ کرد و او را ارکانه و خاتمه میرون آورده او را
 بعراق عرب فراری داد جهامیر و فقیه قادر و کریم بهلول و سلیم اجل که رؤسای سهاوند بودند باشده سوا
 حسنی خان ابوقدره و والی آنها را مطمئن کرده با خود بار دوی بروید من آورد تمام اینها زنجیر بودند غیر از جهامیر
 جو البیر

حکیم
 سید از غیبان
 که در این شهر
 رسال

و تا بعاش رضا قلینان کله مرض شد ولی حکم شد در اصفهان متوقف باشد علی مراد خان کزنی مرض شد بکجاست
 کند و ریاست فوج کند مامور شد داود خان کله بمضیل یکی گری ایل کله مرض گشته میان ایل رفت فرزند
 سلطان چون خیلی همزه کی کرده بود تیر باران شد سر باران او را تیر باران کرده گشته شمسعلی سلطان مغولاً باصفهان
 رفت و دستاده شد جهان میر و سلیم احوال میر زار رضا خان سپرده شده که باصفهان آورده باسن بطهران
 بجنوب همیونی برده مرض شود برود چون چنین قول داده بودم و الحمد لله رب العالمین قول خود را بمقام
 اجری آوردم شب و روزی برای مخارج جهان میر و بستگانش که زیاده از صد نفر میشدند و باقی شان را
 مرض کردم با والی بیست کوه بردند چهار صد تومان مخارج دادم بعد از اتمام این کار با که بخواست خدمت
 گرفت بر مرضی پرتاجدارم باصفهان مراجعت کردم که قرار کار اصفهان را داده مجدداً بطهران بروم این
 سفر از راه چمن علی آباد که میان کوه بجستاری بود گذر باشد و قلعه گندان و طاق برنی که خانه محراب خان علی
 و خواجه خلیل خان بستاک باشد بطرف اصفهان رفته در همه این راهها و این سفر اسفندیار خان در باران
 همراه ما بودند در گندان و خانه محرابان عیسوند بشکار خرس رفتم چند عدد خرس شکار شد که از زیادی با بزرگواران
 و فوج و میش شکار شد چه من زدم و چه همراهانم بشرح ایضا در طاق برنی و چمن علی آباد در خانه بهرام خان بستاک
 و خواجه خلیل خان بستاک که پذیرن اسفندیار خان باشد انجام شکار کبک زیادی و کراز و فوج و میش کردیم
 و در شاه بلاغ و زین که تفضیل شکارش را نوشتم یکی از شکارگاههای خوب دنیا است در انجام شکار بسیار خوبی شد
 یک ارمنی نماز کردی از کوه پست شد ولی خدا و عیسی روح الله ملک کرده مزد در چمن کهنه بازجر که ابوی خوبی کردیم
 شکار ابوی زیادی شد منزل منزل وارد اصفهان شدیم این سفرمان ایابا و ذابا شاه الی مهتاه طول کشید
 در این شاه تا ناریز چادر بودیم و چقدر کار کردیم خدا بتمه میداند و نزدیک سرتیپ عثمانی بکران شاه بااردوی
 حسام الملک آمده و چون من بکران شاه رفتم بودم بجایاتی چند او را با اردوی خودم احضار کردم او هم در آن
 اردو با چندی مانده بعراق عرب مراجعت کرد سه مصیبت که واقعا بر سه سبب افتادگی بود پی در پی در اصفهان
 روی داد اول جناب امام جمعه آقا میرزا محمد علی که سینه نخی بود بر حمت ایزدی پوینت مضب امام جمعه اصفهان بگری
 بلا مانع و بالارش و الاستحقاق بجای میرزا ماشم رسید بشرح ایضا میر محمد حسین ان همه سبب زحمت برای خودش
 و مردم فرا هم آورده بود که خونها بریزد و عالمی حزاب بشود انهم بعد از رجعت خراسان برود در اصفهان ای
 بسا آرزو که خاک شدند و همچنین خبر فوت جنت مکان خلد اشیاان حجه الاسلام حاجی شیخ محمد باقر که از اجله
 علمای ما بود با سپهر بزرگوارش شیخ محمد حسین بر حمت ایزدی پوینتد بر سال در او اسطه بهار جلوه

خواجوراحه تندی میگردیم آب زاینده رود تا پل ماران عقب میرد قابل ناوه رانی میشد بقرب ده بیت ناوبرگ
 و کوچک دست کرده بودیم در آب میانه خستیم سه هفته تمام در کنار زاینده رود مشغول آب بازی و ناورانی و شایان
 دادن با فوج و مهمانی با نهاد آشناسازی و تماشاچی و غیره و غیره میگردانیدیم این قانون تا بیست سال پی در پی
 معمول بود در کمال خوبی و نظم خام می پذیرفت در وقت اغتشاش افغانستان سپهسالار حاجی میرزا حسنخان
 موقع راجلی نازک و خوب دیده بوده کار خودش را خراب با شتاب کاری و تالیسی که داشت بشاه هم چنین حالی
 کرده بود که موقع است ما برات را بگیریم و اگر چه یقین دارم پدرتاجدارم بسیار خوب از خیالات او مستحضر بود
 بخصوص این او اخر از برای امتحان عقل ما فرمود مجلسی بشود در آن مجلس بقرب پانصد نفر حاضر بودند در این باب
 گفتگو کردند آیا برات گرفته شود یا خیر و قشون ایران بریاست شاهزاده اعتماد السلطنه بطرف برات حرکت میکند با ایوب
 خانی که در جنگ روبرو و جزال بور و قشون انگلیس را در هم شکست شاهزاده دایم الخراج سردار شده با ایوبخان بجنگ تمام
 تصدیق کردند غیر آن شخص مسعود بن ناصر بن محمد بن عباس که من باشم ظل السلطان و دوست من بهرامی که در ندکی
 علیه صاخان عضد الملک و یکی میرزا علیخان این الوله شاهزاده ان مجلس و گفتگو بحضور شاه کشید دولت انگلیس
 باین شرط اذن میدهد که قشون ما بطرف برات برود او لایس از قمع برات اگر بشود دولت انگلیس حق دارد که
 ماموری با اسکورتی یعنی جمعیتی کافی در برات بگذارد و چون ایرانهما بالطبع ظالم هستند با اطلاع مامور مخصوص از طرف
 وزارت مالیه هندوستان وصول ایالت برات و توابع و ملقات او شود بدتر از همه اینها آن دقیقه که دولت
 انگلیس صلاح نمیداند مامور قشون ایران در برات باشد بعضی اظهار سفارت انگلیس در طهران بفاصله صد و ده ساعت
 اگر بجای تخلف نکنند حکم اعلان جنگ دولت انگلیس دارد من در حضور همیونی خلی جبارتها کرده بد ما بهم قطار
 کفتم که تصدیق اینکار را کرده بودند و سپهسالار شکست عظیمی و خفت غریبی در این سنه هم خورد از این تاریخ بعد
 پدرتاجدارم میفرمود تو را خوبست هم وزیر امور خارجه بکنم و هم رئیس دارالشوراء چنانچه وقتی با کمال اصرار وزارت
 امور خارجه را باین بنده تکلیف فرمودند چون عیوبات از امید انتم و حالت پاکبازی و تک بجلالی خودم را میدانستم
 خواستم این کار را خود قبول کرده از طرف خودم بناصر الملک دادم و قشش باید در این وقت ریاست دربار دریا
 مجلس دارالشوراء دولتی علاوه بر اشغال حکومتی من رسماً را باین شغل سرفراز کرده منم با کمال افتخار پذیرفته از راه
 بهضاد قلعه بجلالت برای شکار بهضاد قلعه بطهران رفتم در این سفر میرزا علیمحمد خان قوام الملک شیرازی برادر صاحب
 دیوان و رضاقلینان کلهر ایلمانی و جهانگیر حلی و سلیم احوال و فیضه قادر و کریم بهلول که هر یک از رؤسای طوایف
 بودند همراه من بودند بعمارت مسعودیه ورود کردیم رتیب من بکلمه سیسونی آیا زده سال این قسم بود سه ماه

آستان و دو ماه اول فایز نجبه گارهای ادارات خودم و نظم و ترتیب ولایات که ابو الجحس من بود و قسطن
 ابو الجحس خودم از صفهان و فارس و یزد و عربستان و لرستان و کرمانشاهان و کردستان و بروجرد
 و همدان و عراق و گلپایگان و خوانسار این پنجاه در صفهان توقف میکردم برای ترتیب کارانجام یافته
 تمام در طهران و در رکاب مبارک در سگارگاهها وقت سگار و در شهر غیر از ایام تعطیل بریاست دار السور
 و مجلس دولتی برقرار بودم و مشغول خدمت چنانچه مکرر بر ملا پدرم میفرمودند هیچ کاری را من بدو مشور
 نمیکند تنها پسر من است بلکه وزیر عاقل من است منم خداوند تبارک و تعالی که علام الغیبت شایده است که
 جز پاکبازی و صدق کشیدم و قدمی بر نه شتم چرا جهان همه بیکسری بکین من برخاست گناه من بجز این
 فی که خیر خواه توام این سفر طهران من اگر چه ظاهراً تمام اسفار من باشکوه تر و بهتر بود ولی بدبختی در
 این سفر دو چار من شد که لکه او اولاً مادام من قیامت نام نیک مرا لکه دار کرده و خودم بدرجه پیش نفس خودم
 خنجم که خدا میداند اگر هزار بار رفته میشدم و میمردم و مرا قطعه قطعه میکردند برای من کو اراتر و بهتر بود حاجی معتمد
 که قلمی زهر آلود و جالی از نمره اول عالم بود کتابچه جامع کرد از خودش و اینهمه خدمات و اسفار پیاپی مرا و نظمهائی که من
 من داده بودم در این ولایات و خطر اینکه دیده بودم بشکل و ترتیب دیگر پذیر برزگوار من حالی و فغانه بود و تمام
 این آمو کرد اینها و این کتابچه نویسی با و جالیها را این مطلب ختم کرده بود که اگر شاه باور ندارد دعوی این پسر
 غلام را فلانرا بمقام امخان بیاورد امتحانهاست در ره پسر اولیا هستند دایم در خطر من میدیدم ظاهر
 شاه بمن مهربانی پیش از همه سفر میکند و باطناً در فکر و خیال است او اغلب بمن خلوت میکند و میخواهد با من صحبتی بدارد و
 خود را نگاه داشته و مطلبها پنهان کرده در زیده بمن نگاه میکند و قتی در خلوت پای مبارک را بوسیده و عرض کردم آنچه میخواهد
 بفرماید پنهان از غلام بچند بعد از آنکه بخلوت مرا بردند و فرمایشات طولانی کردند و تواریخ و امثال مشاهدات آورند که اگر
 شتر حسن را بخواهم بوسیم یکی دو دفر میشود یا باید پدر و خانواده ات را بخواهی و یا اینکه معدوم صرف بشوی آن
 اظهارات و فرمایشات زیاد است فقط بدبختی من و قضا و قدر و حکم تقدیر مرا بر آن و ادانت که سکوت کردم و بعد
 کتابچه هائی که حاجی معتمد الدوله و حاجی نایب و حاجی نجم الدوله نوشته بودند بمن داده گفتند بجز آن و بفهم زمین بوسیده
 بیرون آدم از خلوت بگذار تا بر ابر چشم تو بگذریم در زیده بر شمایل نیک تو بنکریم گفتی ز خاک بیشترند اهل
 عشق تا از خاک بیشترند که از خاک کمتریم من در زمان پنجاه سال بر زکیم آدم باین هوش و باین عقل و باین در
 هیچ ندیده بودم من دو نفری که ذکرشان را کردم یکی سینخان نظام الدوله شاهی سون و یکی محمد قلیخان ایلیانی
 قشائی این امین سلطان خیلی از آنها بنظر من در نخر و عاقلتر میآید اجدادش کرجی است و از خاک پاک صفهان

مرحوم زال یک اجزش مهاجرت کرد در طهران بودند خودش بدو ابدار پدر من بود بعد بمقام سقا باشی گری و
 لقب به ارباب شد که مشهور بود باقا ابرهیم ارباب بعد از عقل و فطانت شخصی خود و امانت بمقام امین السلطانی بر او
 ریاست خلوت وزارت دربار وزارت کرک وزارت خزانه ریاست درب اندرون هیونی ریاست دوا
 دولتی ریاست صرافخانه ریاست فراوان مخصوص وزارت امینیه ریاست صندوقخانه مبارک بیت شغل
 دیگر در دربار دولت مبرور و مستحق ضبط کرده بود تقریباً و حقیقتاً لقب بجهت الملکی بمعنی شخص اول دولت معناداشت اگر
 ظاهر آن بود و شاه پرست حقیقی بود و لفظ و واقعاً امین سلطان بود اغلب بمن میگفت فلانی من کس سفید خانواد
 شما هستم پیش سفید خد رحمت کند او بمرکار مار و بخرابی و بدگذشت تقریباً سلطنت برد او خیلی جلو گیری ارکار ما میکرد
 کرد در حضور من عریض صادقانه خوب بحضور همیونی عرض میکرد و مطالب بدراکه صلاح دولت شاه نبودند رسید
 بود و مقابل من در هیچ شکل از فوت رجال دولت اگر خوشحال نشدم متأثر هم نشدم در تمام عمر مگر از مردن اینمرد بزرگوار
 زیرا که شاه و خانواده شاه را دوست میداشت جمعی سپه او را که میرزا علی اصغر خان باشد بعد امین سلطان شد و بعد
 اعظم و بعد آتابک اعظم بسیار عاقل میدانند و پلنگ دان و بسیار با اطلاع از حقوق ملل و با خط و سواد در خط نستعلیق
 مثل میرمنوب بعضی قطعاًش که بعین میر نوشته است در کتابخانه من هست شعر بسیار خوب میگوید در سواد عربی قلم
 فرانسه هم نمیداند قلم غریبی دارد باینهمه این صفات خوب من او را بدرجه و تجربه پدش حساب نمیکند و نمیدانم بر عقیده
 خلاف جمهور درست فیمده ام یا نفیمده ام غریبیکه یافت مانی که خورد و مسخورد از صدق سپدش در قاریگی بود که
 پدرش با مردم کرد در زمان اقدارش و الا این آتابک اعظمان دارای خیلی صفات خوب و خیلی صفات بد هم هست
 تا وقتی که پیروی حیالات پدرش را میکرد روز بروز رتبی کرد تا باین مقامات عالی رسید وقتی که سجد و انحراف کرد و
 آنچه دید از طبیعت در ورکار طفل با جویا و ناپویا نبود مرکش جز کردن با یا نبود چون فضولی کرد دست
 پانمود در عافیت او در کور کبود مصداق این شعر باره ورکار جناب آتابکی خیلی شباهت دارد که مادر میو
 خود ذکر خواهم کرد بعد از پدرش مرحوم امین سلطان تمام اشغال و مناصب پدرش را علیحضرت همیونی با
 لقب امین السلطانی با و لقب امین الملکی برادرش رحمت کردند و از سفر حراسان مرجعت کرده هم حکم لزوم و حکم
 ترتیب همه ساله هم حکم احضار این سفر من بطهران باز از راه هفتاد قله و لته در و محلات رفتم و شکار هفتاد قله و محلات
 بالته در در سه هفته توقف کرده کافی است این بازه در جگر که شکار زیاد کردم و بطهران رفتم محمد رضا خان توام الملک
 هدیه فارس ما بولا مطلب خان والی هوزره که مخصوصاً احضار کرده بودم این سفر همراه من بودند بعد از زیارت شهبان
 مبارک کافی است این شروع بدید و باز دیدرسی و غیر رسمی از سفر او خارج و در زاره و غیره و غیره و دید و باز دید خانواد

شروع شده و ختم شد و محمانی مفضل از ذات همیونی مثل همه سفر در عمارت سعودی نمودیم و دو سفر هم بجایر و در این
توقف طهران رقم اینها مطالب رسمی بود و معمولی مصیبت مخصوصی که در این سفر روی داد و فقره بود یکی
تکلیف وزارت امور خارجه بمن کردن و باریاست دارالشوای دولتی که حکم متهالی که دارم دارا بشم وزارت
خارجه را نیز اداره کنم چه آن نزه بزرگوار که خدا رحمتش کند آن پاکباز متین حقیقی میرزا سیدخان وزیر امور
خارجه رحمت ایزدی پویسته بود من بجهانی و نکاتی دیدم نوعی بکله پدرم مطلب فرورفته که هر چه من بگویم علاوه
بر آنکه بی اثر است بر عقایدش افزوده گشته بود طغش زیاد تر میشود با قدرتی که دارد بر او مراجعی را تمام میکند
شاید برای خودش هم در این میان یک عیبی باشد صلاح در سکت دیده و خود را بطبیعت پیش آمد کار سپرد
گفتم هزار بازی روزگار در آورده است هزار نقش بر آرد زمانه و نبود یکی چنانچه در آئینه تصور است
علی الحساب این الوقت شو خودت را به است طبیعت پیش آمده تا چه پیش باید صبح از روز که با جمیع وزرا
معمولاً شرفیاب میشدیم مرا پدرم بگوشه صدا کرده گفت فلانی از این بجز طوفانی خلاص نشدی این سختی را
ترجیح دادی به ایل فخر و ایل فخر را ترجیح دادی بایل بختیاری من از آن حرف تردید آمیز اگر چه مطالبه خوب
تحصیل کرده بودم باقی را نیز استنباط کرده گفتم خواستم کتابچه را به وقت بخوانم کار کوچکی نیست جوایی رتخته
بجز مبارک تبارک کرده عرض کنم ولی چون یقین دارم حلال را زده استم و السلطان بن السلطان استم چیز
تخلافت پذیر آنچه اردو و لیسنت عاظم نخواهم کرد هر روز که برای وجود مبارک بجایی هست مرضی بفرماید شرفیاب شده
عرض نمایم بشاشی فرموده فرمودند روز جمعه که فردا باشد نیم ساعت بجزوب مانده بیا و عرض خود را عرض کن من
فردا شرفیاب شدم عرض کردم هر چه عرض نمایم ریاضی است بندگانه جان و دل بر کف چشم بر حکم و کوشش بر
فرمان گفت رتت میگوئی بای مبارکش افتاده قسم خودم بجاکای مبارکش و تج نقش بر رخسار خودم
باشد و اس عفت خود را از این باطل پاک خواهیم کرد منم بودم هر نوع سند و دستخط میخواهی بدستم عرض کردم
میچ لازم نیست شاید کاری در پیش زود انوقت بکان کیند که منم حمت الله استم و اسناد را بجای جابر خان نشان
داده پول زیادی گرفته ام از این عرض و لفظ شاید بسیار متغیر شده گفته اگر بجوایی شاید ندرد و حتما خواهی کرد
کردم ولو بکان بکشتن خودم هم باشد اس عفت خودم را پاک خواهیم کرد شاید برای این عرض کردم که کار قضا و قدر است
کسی چه میداند چه پیش باید اگر چیزی باقی نگه استم و تمام را در روزنامه وقایع خودم نوشتم و خیلی فضولی کردم و
چون یقین دارم این روزنامه کسی نمی بیند و نزد من ضبط است زیاد بر این نوشتن ولی گفتگوی من و پدر
بزرگوارم در این مسئله و گفتگو و کشاکش که واقع شد اگر بخوانم تا مشران بنویسم شاید یک کتابی قطور شود زیاد

بر این لازم نیست تعهدات از طرفین شده مرضی شدیم گناه که چه نبود احتیاطاً مواظف تو در طریق ادب
 گوش کو گناه من است بقوام الملک که همراه من بود جبهه ششمه مرضی خلعت مرحمت شد برضا قلیخان سردار
 ششمه مرضی جبهه ششمه از شرف اندوزی حضور مبارک و کریم مهبول آنها هم مرضی شده تو ناصر الملک بروند هر چه
 ناصر الملک صلاح دانست در حق آنها بکنه تو ام الملک مثل محافی برادرش بلکه بهتر و بالاتر و بالاتر در خانه جناب
 صاحب دیوان از من و جناب آقا و تمام شاهزادگان و وزراء غیر از حمام السلطنه و حاجی معتمد الدوله که ظاهرآ با
 من اظهار عداوت میکردند نمایند همه بودند محافی باشکوه پر مخارجی کرده ما بطرف اصفهان باز رزاهه مضاد و قله
 دولت در راهی شدیم بمضمون هنگام تنگدستی در عیش گوش و مستی کاین کیمیای مستی فارون کند که ارا
 گفتیم هر کار را بوقع خود نباید از دست داد باز شکار زیادی در این دو نقطه کرده بطرف اصفهان رفیقیم و باصفهان
 وارد شدیم قوام الملک را خلعت داده باد و فوج سر باز و احتیارات آتیه بطرف فارس فرستادیم این است
 این سفرمان در طهران و مرجهان باصفهان شاخ زیادیکه در ایتمت جمعه بود در عمارت کار گذاشتیم در عالم
 از ابتدای خلقت تا امروز تغییر پذیر تا بدارم که هم سببش فراهم تر بود و هم شکارگاههایش بهتر و هم مستلماً ازین
 بهتر تفنگ میانه احت و قیدی تر بود کمان نمیکند بلکه یقین دارم کسی بعد از من شکار زده این هم بعد از خود است خدا
 فراهمی اسباب و جمعی اسباب است در حقیقت اینها شکار را اسباب و ترتیب زده نیک نفر آدم بهترین شکارچیهایی دنیا
 وقتی که چهل پنجاه سال تفنگچی باشد و شب و روز شغلش و کیش شکار زدن باشد شاید دو هزار عدد آنها را بزند
 من بچشم خود دیدم و تحقیق کردم زیاده از سالی منی که خوب بزند و آنال بخت باویاری کند و خیلی خیلی زرنگ باشد و دست عدد
 میرند چنانچه من بترتیب ده هزار شکارچی دیدم از پیر و جوان هیچکدام سالی از دست بالا رفتند منی میانه بچکد و پنجاه عدد
 بودند عرض میکردند منم اگر چه سوار و پایده زرنگی هستم اگر این اسباب برای من فراهم نبود منم منی سالی صد تا میردم
 نه بچکد و پنجاه عدد دست وقتی که خیلی خوب بزرده بودم آنال اما این اسباب جمیع و فراهم حالیه که هزار تفنگچی و سوار و سوا
 همشان جمع است ذوق از ذوق من بخصه بیکاری بزنم و آنها اظهار غرق بکنند و انعامی بگیرند و این همه قورقهای زیاد
 چندان بهتری نیست انقدر شکار زدن تقریباً من در هر جری که در روز پنجاه الی شصت میردم این خیلی تفاوت دارد با
 فلان تفنگچی که هفتصد یکی بزند باری تجارت و خلوت خیلی از این شاخها مین و باشکوه شد برویم بسر خاتم عمل حقیقیان
 بیچاره البته بچکم من چندین نفر را که شیده شدند و کشته شدند و در جنگها کشته شدند از فوج مراغه و منی در رستم آن قی شده
 ز نفرز برای اینکه خیلی فضولی میکردند و چاره نبود باز زدند چندان هم عاثر نشدم نظار اینمطالب من در روزنامه
 شخصی خودم بنویسم شاید پنجاه مرتبه روی داده باشد در این که در عمل حقیقیان خجلم و سر فکنده و این لکه میدانم تا

دامن قیامت در دامن عصمت من است آن این شد باین شدنی که عمومی بی انصاف من برای او و من تقصیر شد
 بود و با قلم زهر آلودش مطالب و جعلیات بافته بود این بان شد تا تقصیر داشت قدری ساده بود یکی دو کاغذ بخط
 خودش بجای معتمد الهی نوشته بود که آنها را بگیرد اگر نکویم خط کرده بود سبب تقصیرش میشد حالا تقدیر
 آسمانی یا مکافات عمل که او بسیار از این کارها کرده بود بطور یقین یا سواد تیر من یا اطاعت حکم پدر و پادشاه وقت
 یا اینکه ظل السلطان دید مقام خیلی نازک نشد بشت و شوی خون او دامن عصمت خود را پاک کند و دشمن بست
 خود را در غلج در آورد و خون چنین هزار نفر ریخته نشود زیرا که اگر حسینقلیان کشته میشدند حتماً خونهای زیاد ریخته میشد
 یک نفر از بان چنین هزار نفر خیال کرد این واقعه واقعه چون بزدی دست شد جف القلم باده
 نوشی مت شد جف القلم ظلم آری بد خوری جف القلم عدل آری بر خوری جف القلم کزدت من بر
 رفته است کار پیش من چنین میا چنین منار بلکه ان معنی بود جف القلم نیست یکمان نزد او عدل
 ستم فرق بنادم میان خیر و شر فرق بنادم بزد و زبده تر پیش شاهی که سبب است بصیر
 گفت غمخواران نباشد جای کبر دو پیر و اسفند یار خان و حاجی علیقلیان گرفته شدند برادرزاده اش محمد
 حسین خان که بعد شهاب السلطنه و بعد سپهدار و بعد سردار و ایلیانی بختیاری شد و بمرد او را با حاجی ابراهیمخان
 ضرغام السلطنه که بعد ملقب شد بحضور خواسته حاجی علیقلیان را هم مرضی کردم گفتم برو ببردایت و عموهایت
 بگو اگر نفس کشید و اگر بی نظمی از شما و طوایف شما سرزد آید آخر بختیاری را خواهم کشت و اگر مطابق رعیتی
 و انسانیت حرکت کردید و نوکری بسته از طرف دولت من صدمه و بدی نخواهید دید و چون اینخیال در سر من
 بود بعد ریت هزار قبون از توپچی و سرباز و سوار بسیار مکل در خارج شهر صفهان حاضر کرده بودم و بانها گفتم
 این اردو را بطرف شما حرکت خواهم داد آنها بر قند بعد از دوروزی مراجعت کردند محمد حسین خان که ملقب بشهاب
 السلطنه بود دیدم از طرف پدرش و عمویش رضاقلیان و تمام بزرگان بختیاری بدرجه اظهار شایسته میکنند
 و تقصیراتی برای حسینقلیان بجای میماند و می گفتند تمام ما با اردو دولت و شما میوس شده بودیم که چرا اینرا تا بحال
 زنده که نوشته بودید و قلباً باین حرکت رضی بودند که معلوم شد خود غلط بود آنچه ما پنداشتیم اما مقلیان
 ایلیانی شد رضاقلیان ایل یکی سپه بزرگ اما مقلیان محمد حسین خان ملقب شد بشهاب السلطنه و سپه رضاقلیان ایل یکی
 ملقب شد بضرغام السلطنه و تمام خیالات عمورا و سواد وطن و بیعت را باین حرکت و حیانه خودمان تا بیکرجه پایمال
 و تا بیکرجه عقب انداختیم و تقریباً بدرجه شاه اظهار التفات کرد که ما نوشتش تصور نمیشود از طرف دیگر چنانچه در این
 حرکت بسیار خط کردم و بیکردم ولی تا بیکرجه حفظ آبروی خودم را و نیکامی خودم را اگر تماماً کردم نصف یا ثلث ربع

قفا کرد اما در حفظ خانوادہ حسینیان بدرجہ استیادگی و حاجت کردم کہ یکی از اسباب بخش کلید پر دم
 بیس المصطفیان و رضایعلیان اہل بکی و محمد حسین خان شہاب السلطنہ کہ عمدہ اساس کار بود از این بابت از من
 شد مگر رسیدہ از تومان نقد محمد حسین خان من میداد و صد ہزار تومان وعدہ کہ سپر ہامی حسینیان و از میان بدام
 اذن بہ ہم اینکار بکنند از انہا فقط حمایت و نگاہداری نکند و دستخط و نصیحت شانمانہ و پدرانہ از پدر آقا محمد من پسند
 این ماہی بار نگاہداری کن بگذرا عمامشان اہتار اللع و قمع بکنند در عالم مرقت راضی شدم و جو بہای جور آن
 سخت عرض کردم دستخط اخرین بود کشتی افغانی و بچہ اش پروری بدو انگلی ماند این داوری این قرئیات
 حکیمانہ ابد بکنی مغرب لوج من فرو رفت چون خدا قسمی دیگر میخواست آن حرکت از من سرزد حرکت و دومی کہ
 حفظ خانوادہ او بود کہ خودم و خانوادہ خودم را تمام کردم مشغول بودم در حفظ انہا قصدا شخصی است پنج
 نخت دارد چو خواہد آنکسی کلمی برآرد و در ہمیش بخندد بگردہ برکوش یکی بلب بخند گوید کہ خاموش
 نصیحت پر پول زیادیکہ اعوام انہا میرا و از اطفالی و اہل بکی بیچ چیز بکلانی مغز من اثر کرد و الحق خانوادہ حسینیان ہم
 داد میرمی و بی از می و خیانت و غیرہ و غیرہ را دادہ و در حق من آنچه تو استند کردند ہر چند نتوانستند از پیشان زلفت اذنا
 جاء الفضا ضانی الفضا اذا جاء الفضا و عجبی البصی پتیرہ شود مردار و زکار ہمان کند کشناید بکار
 بگذریم و بگذریم اولادش کہ اخاص غافل ہستند حقیقتہ اینہمہ نیکبای مرا با قدرتی کہ دہشتم در صحنہ اہل انہا خلیزہ
 فراہوش کردہ میر الماس شیرازی کہ شرح حال او راہ خیانت از من ہر تہمتانی کہ از طرف او دیدم در این بنوا
 حکومت من بفارس خلی پریشان خاطر بود از طرف من خلی با و مہربانی میس کردم اگر چه صاحب دیوان و خانوادہ
 حاجی قوام از من ہتک می شد و ظاہراً اظہار ایس میکردند از این حرکت من ولی من چندان محلی باین مطالب
 و اظہارات انہا نمیکند ہشتم در این چند روز خبر رسید کہ او بر من لقب میر المملکی را بر حضی اولیای دولت میرزا
 حبیب اللہ خان بنان الملک وزیر خودم دادم و لقب بنان الملکی را بہ میرزا رضا خان منشی خودم دادم و ہمین میرزا
 رضا را امور فارس کردم کہ رفتہ بفارس گذارد میان وراثت میر المملک بعضی گفتگو ہای بیجا روی دہ کسی باہنا احما
 نکتہ مالش را کا فرض بقدر تقسیم کردہ و حاجت بکند میرزا علی محمد خان قوام کہ دشمن ظاہری و باطنی میرزا ابو الحسن
 خان میر المملک بود بسیار آدم با قابلیت کارگزی بود و در تمام عمرش آرزوی مرگ میرزا میکشیدہ دوروز بعد از مرگ
 میرزا ہم بر حمت از روی پویست دید کہ خون ناحق پروانہ شمع را انقدر امان نداد کہ شب را سحر کند قوام
 آرزو داشت کہ بعد از مرگ او کار را بکن زمانہ و چہ تقدیر فرصت نداد او ہم ہر بگذشت چنانکہ بگذرد باد ہشت
 میرزا حسینیان کاشی کہ منشی من بود و بعد ترقیات کلی کرد در درجہ من اورا بفارس فرستادم لقب و موجب منصب

آنچه قوام دارا بود بالتام به پسرش محمد رضا خان دادم باذن دولت و مرضی اولیای دولت هر چه عموی نامهربان
 صاحب دیوان داد و فریاد کرد این اشغال را برای سپری قابلیت خودش میرزا حسین خان مؤتمن الملک میخواست
 یکصد هزار تومان هم بمن پیشکش میداد حق شناسی و قدر دانی مانع گشته قبول نکردم اینهم یک جنطی بود که من در اینجا
 کردم زیرا که اسباب تقارین عمود برادرزاده شد بالاخره فارس از دست ما رفت که بوقتش خواهم نوشت
 بنان الملک منشی من تقسیم اموال و متروکات میرالملک را بقانون شرح کرده از فارس مراجعت کردیم و میرزا
 خان هم قوام را بسمند و آیت و کلانتری سیراز و بیکری سیراز و حکومت لار و ریاست ایل حسته فارس جانشین
 پدرش بود برقرار کرده مراجعت نمود خوش گزیننده صریحان سرزلف ساقی کرفلکشان بگذارد که قرار
 گیرند در ایصال بارین خوارگی و کم آبی اسباب محطی شد که دم ترقی فوق العاده کرد خدای احد و احد که خالق
 همه است شایسته که نفرت غریبی دارم از راه احتکار و انبارداری دخیل بریم خدا لعنت باین شخص و اشخاصی که این
 طبعتر ادا داشته بگذرید که اهل من است و از آفتاب و شمس که صد مگرانی و محطی به غنیا وارد نمی آید
 هر که فقیر است باور یادت در وارد میشود کرد در همه شهر کجیر نشیر است در پای کسی رود که در دیش تر است
 والله بعقیده من و مساقی و ملحق بهتر از نخل احتکار است هشتاد هزار تومان پول نقد داده چه بنا نوا و چه کرایه مال
 و غیره و غیره داده جنس خریدیم و نگه داشتیم اندک صد مگر یک بیچاره برسد در عهد پیروز این بر زجر دین بگرام در ایران
 چنان محطی شد بروایتی هفت سال و بروایتی سه سال که در فقر و جله و ذرات و شط العرب و حیون چاه کنده آب
 خوراک را مردم از چاه آب می آشامیدند و امرشان میکشد بسی السلطان عادل عاقل با مروت در تمام خاک ایران که
 از حیون تا ذرات و از جله تا پنجاب بوده متفشی از راه محطی و کسکی نمود این مسئله در تمام تواریخ نوشته اند صاحب تاریخ
 اصفهان حمزه اصفهانی نوشته است نهی باین اثر است که این نوع معظ نوع و خدا شناسی دارد بدست مسلمانان
 که فکر هم جنس منتیم کویا در زمان جناب مولوی صاحب تاریخ حمزه اصفهانی بونی از عهد امامی آمده است باری بخواب
 خدا این محطی هم بخوبی گذشت پدر آجدارم مطابق مذیکه کرده بودند در سفر دوم فرنگ کشتی شان در دریای قلم طوفان
 شده بود باریت و خاک بوسی عتبه عرش استیفاء حضرت علی بن موسی الرضا رومی و جسمی له الفدا مشرف شده در عرض
 راه جناب آقا محمد ابراهیم این السلطان که یکی از غلای عمره اول دنیا بود بر حمت ایزدی میبست رضا قلیخان برادر
 حسین قلیخان را هم همراه خود بطهران آورده بودم خدا میداند اینها محض این بود که مردم چشمشان بدولت و دولت
 چشمش بر حقیقت عقیده و خدات بزرگی که دولت در نظر داشت در آبادی عربستان و لرستان بگوشه بسیاری من مشرف
 بکنند ولی بر خلاف این خدا ترا معاینم قسم دیگر جلوه میداند حکیم گفت کسرا که بخت والا نیست هیچ رو

مراد از نامه پویانیت بود مجاور در پیشین هر روزی بچک افتد در می کجاش هماینت بزرگ در که محمود
 ز ابلی دریاست چگونه دریا کور اگر نه پدیدانیت شدم بدریا غوطه زدم ندیدم در گناه بخت من است این گناه
 دریانیت رضا قلیخان را با خودم بحضور بردم در شرفیابی دیدم سوالات عجیب و غریب از او میسخت سوار چه دار
 تفنگ چه داری کوه مایان چطور است قلعه جاتان چطور است این احتم هم یکی بر صد کراف کوئی میکند دیدم اگر
 پیش بروم و سختی بگویم بر تر نشود بهتر خواهد شد بیرون که آیدیم با دخلی لامت کردم و بد کفتم احتم جویش من این شد
 که نفیتم دیگر چنین عرضها میکنم یک دوبار دیگر هم قبله عالم او را احضار کردند من از او سوال کردم شاه تو کجاست
 نه او من عرض کرد و نه شاه بروی خودش آمد من بخیلی مطالب پی بردم و چون بخدمات خودم و پاکبازی خودم
 مغرور بودم و بعد الت خداوند باز چندان بخیال نیفادم ولی رحمت زیاد بجای روم فرستادم و اغلب این شاه
 او را میخواندم گفت پیغمبر علی را کای علی شیر حقی پهلوانی پردلی لیک بر شیری مکن تو اعتمده
 اندر آدر سایه نخل امید رحمتها با و فرستادم و باین شعریکه گفته و این نصیحتی که کرده بهین وعده و مهربانیهای رسمی
 و دید و باز دید سفر او و وزیر او یکی دو سفر در کتاب مبارک به جابر و در قن که شدت ماروزی دیدم حاجی معین السلطان
 و امام من که حاجب الدوله شاه بوده گفت شاه شما فرستادی دار دباری بعد از شرفیابی از اطاق با طاق رفقن بود
 از دنی سکت بیاناتی فرمودند و پرده را از روی کار برداشته و کتابچه که یکی بخت محمدالدوله علیه ما علیه و یکی بخت
 حاجی نجم الدوله و یکی بخت حاجی نایب بود من دادند و گفته اینها را بخوان و فکر نایت را بکن و عقیقه خود ترا یکی کرده
 بمن عرض کن و سفارشات زیاد و حفظ این مطلب و تاکید این مطلب و لفظ آخری این بود که امروز تحت سلطنت و تاج
 قاجار بیگونی بسته و آنمورد دست تو و یک قچی بسیار تنزی حنیقلخان گرفته و میخواهد این مور قطع کند تو که تقریباً
 همه کاره هستی چه میگوئی و چه خیال داری و صلاح دولت چیست من شبانه آدم تا بکنفته تمام این کتابچه را مفضلاً
 خواندم دیدم بالتام ابطال است که این سه بدوات باقی اند که حنیقلخان مرا فریب داده و میخواهد بدستاری من
 خیانتهای بزرگ بین و دولت بکند و تقریباً من و او شریک هستیم در اینکار و سواظن پدرم و خیالات پدرم را در
 چهل سال بود نوکرش را کرده بودم خوب میدانستم جان عزیز است نام سلطنت از او عزیز تر دوسه بار خیال کردم
 خودم را بگشتم یا مسموم کنم یا با طباخچه بزخم علاوه بر این که جان عزیز است دیدم مذنب من با اینکار مخالف است خسر
 الدنیا و الاخره میشود دوسه بار خیال کردم فرار کنم دیدم از این همه عزت و نعمت و پشت برنگ پدر کردن این هم شری
 ندارد هر چه خواستم بگویم هر چه با باد اباد جان کلام را بگویم که معتمد الدوله همان است که هزار خیانت بشخص تو کرد بخانه وزیر مختار
 انگلیس پانزده شده اند اینم کیبوع خیانتی است که تو میکنی که لازم نیست بنویسم و صلاح شخصی خودم بود در طهران متوقف بشوم قبول

قبول نموده است و عاگردم و قبول شد این شغل را بنا بر الملک که نوکر من بود و از طرف من امور را بنام شاه مرحت شد که آن
 شاه را بحین فلان حسام الملک و ادم من خودم از روزنامه شخصی خودم تصدیق میکنم که بجای ناصر الملک بهتر از آقا پیش
 و آقا زاده اش که من باشم برای همدارت امور خانه بهتر از من بود بنده با بنم این عرض صادقانه من بسیار وجود مبارک
 تصدیق کردند و تجیدات نمودند محمد رضا خان قوام مثل پیش و همویش کجائی السابق همانی مفصل تر و بهتر از ما کرد و در
 همه خوش گذشت مولا مطلب خان عالی بودیم و در اجتناب میونی برده همیشه می مرضع اندر چه سیم و همیشه می
 که در چه دو م مرحت شد در این وقت میرزا الگم خان مظالم الملک سفیر کبیر مادر انگلیس طهران احضار شد چون سابقه
 با من داشت اغلب منزل من بود حکم میونی بقرت به هفتاد در غارت مسعودیه خانه شخصی من با و زراعی عظام مسعودیه
 مذکور بودیم با حضور ملکم خان که چه بچشم و چو یک دولت از چه ترتیب باشد مطابق ذیل خلاصه آن مجلس را اینوسیم
 پیرز که از من چشتی عزیز و نفرتی عجیب از ترتیب اردو پا و در حول ترتیب اردو پانجاک ایران و در باره دولت خودش
 داشت تاریخ بر پایه شاهی بهترین دلایل است برای وضع زندگانی او چه بقرت یکصد و پنجاه سال است سلسله
 جلیله قاجاریه سلطنت میکنند اگر میخواهند در این یکصد و پنجاه سال از جهات اردو مملکت خود یک خط شمشیر فر که راه
 آهن باشد شروع میگردند یعنی از پای تخت طهران بطرف شرق سالی یکصد سنک و بطرف غرب سالی یکصد سنک و
 بطرف جنوب سالی یکصد سنک و بطرف شمال سالی یکصد سنک از پول صرف حیب شخصی سلطنت سالی چهار صد سنک
 در چهار نقطه مملکت خودشان از شمال و جنوب و مشرق و مغرب تسلیح راه میگردند امر و زراعتی بکصد و پنجاه
 سنک راه آهن داشته یا سالی یک قوانین حسنه اروپا داخل مملکت میگردند امر و زراعتی بکصد و پنجاه
 قانون حسنه بودند سالی در هر شهری یکصد سنک بر پا میگردند امر و زراعتی تمام شهرهای ایران که عددش چهل غیر سه از بزرگ و کوچک
 حتی در قصبات مدرسه ابتدائیه و دارالفنون داشته بهترین نمونه ما دولت عثمانی است با وجودیکه بقرت شصت سال
 در بهترین قسمت دنیا و شهر شهیر اسلامبول که پای تخت دنیا است مقرر سلطنت و خلافت آنهاست و وقتی در آن
 پانصد که در رعیت بودند دریای سیف و سیاه جو صنهاای خانهای آنها بوده از غفلت بروز امر و زراعتی افادند که در آن
 چهل که در رعیت آنها با معنی و طاقی و آنهم معلوم نیست که در دستشان باقی ماند یا مانند مثل عثمانیها از انظرف
 مثل ژاپونیا که در نقطه آخر شرق تقریباً در یک گوشه دنیا در جزیره کوچکی ژاپون ستم در هیچ جای دنیا نبود
 بخط صحیح تربیت افتادند در سی سال اولی چهل سال مابقی کیر مای کنام شمالی اول دولت دنیا و اول نمره ملک عالم شده
 که دولت انگلیس و دولت آمارونی با قدرتی که مسلم کل است آنها دارند و بوسی ژاپون افتخار می کنند دولت خود
 عظیم بزرگ ریس را چنان شکست داد و چنان بر زمین زد عالمی را مات کرد در این نیست که از راه ترتیب راه صحیح

میرزا آقاجان امیر نظام در اوایل دولت مدرس بر پا کرد زینت قشون داد و ده شتر با اول خانه با ساخت چارخانه دید
 نمود و روزنامه راه انداخت سرش را بچاپه در ایزراه داد میرزا آقاخان اعمال او را ترقی بنماد و بی آنچه امر خود کرده بود
 ضایع کرد اگر چه سرش را باخت اما در حبس از غصه برد ظل سلطان از جوانی و نفی مدرس بر پا کرد و روزنامه مشهور
 بفرهنگ راه انداخت در زینت قشون کوشید افواج معدوم لرستان و کرمانشاه و عراق ادرخت قاعده آورد و در کابل
 سربازی پیدا کردند و دوازده سال این کشته های خود را با چشم و خون دل آبداد بعد چنان بر زمینش زدند و چنان
 ذلیلش کردند که شمشیر و کلاه خود میدان به میل دارة شد و در باغ نوسختول باغبانی است باز از آن حد و بعضی دشمنش
 خلاص نیست هر چه بچاپه فریاد میکند غلط کردم بقول و مثل معروف کرد خردم میسده انم چه قسم شوهر کنم
 و کمانم این است از مرده او هم دست بردارند بیز بود دست هر خدمتی که کردم یارب مباد کسر آهه دم بی عنت
 اهل مجلس با سر نه بود بعضی از بدت حق حقیقه چیزی نمیفهمند بعضی که می فهمند بجزات صرف زدن نه شنیدگی
 دوامی آنها که من میگویم هر چه بگویند میفهمند آقا جان با چه باز بخواهیم نه بویستایخی آنها یک محضری می گفته
 از قبیل من و میرزا ملکم خان ناظم الملک که بعد ناظم الدوله شد و این الدوله مرحوم ناصر الملک وزیر امور خارجه بصورتی
 خوردیم که سرش غیر از برای مطالعه کنندگان رقت بیاید چیز دیگر نیست این الدوله بر روز کار خلی بی افتاد ما برد
 (ظل السلطان) یک نفر در این میان واقف است جانی کرده تا کنون زنده است ولی چنان بد در باطش پشت پان
 که هر خاشاک او افتاد جانی ناصر الملک قور از وزارت امور خارجه معزول و بکومت خراسان مامور و در انجامه قور
 کشته بود ملکمان بچاپه قطع موجب قطع لقب قطع منصب بلکه قطع همه چیز در بیغوله های فرانکستان مشغول
 کارهای خودش است و هر چه فریاد میکند توبه کردم فریاد رس ایاتی فریاد رس کسی کوش بجرش نمید خلاص
 این کلام جمیع رفقای با از قبیل میرزا عباس خان قوام الدوله و غیره از میدان در رفته اما چهار نفر هم قول و هم عهد
 و هم دار شدیم که بمضمون بذل مال و ترک جاه و تنگ دام در طریق عشق اول منزل است تنگ بجالی و
 شاه پرستی و وطن دوستی ما چهار احق را داد داشت که بی پرده و پلاس مطیله ابشاه عرض کردیم که اگر بخواهید جزو
 دول معظمه عالم بشوید فقط قانونی که مطابق شرع خودمان باشد حکام و نوکران که عمده آنها خود من هستم در جمیع مطالب
 دولت و فضول دولت مطابق این قانون رفتار کرده از او تجاوز نکنند بعد در لایحه همیونی و امضا جمیع وزراء و علما
 مملکت اگر بشود و شاهنشاه صلاح بداند بدینست رفقای من میخواستند خیلی مطلب را بی پرده و پلاس تر از این
 عرض کنند پارلمنت و سلطنت مشروطه و غیره و غیره را یک تبه بر چو باد اباد گفته بگویند من چون قدری از آنها خوی برد
 بهتر مید انتم کفتم علی الحساب همین کافی است به سیم چه پیش میاید بعد مطابق پیش آمد کار در روی این مطلب کار کنیم طرفین

آنچه اندیشه کند رای جهان آریست ^{شما مفرطی در این بر نقطه که دیدم سی و شش} کور خرد صحرائی مویه سر اسب غلامان
 سیاه و سفید من که سواران بی بدل جلا هستند زنده شکار گران دارد اصفهان ندیم محمد رضا خان قوام الملک امرخص
 کرده بیشتر از رفت خود مان هم مشغول تن و فق امور است ندیم اگر چه خوبی برده بودم و میداشتم چه میشود ولی بدو
 چیز دل خوش داشتم کی اینکه نوکر باید تکلیف نوکری خود و دیانت و امانت و پاکبازی خود رفتار کند تا وقتی که در کار است
 وقتی هم که از کار خارج میشود بهتر است باید نامی خارج نشود این سلیقه من بود چنانچه خدا هم عوض این سلیقه را داد و
 برخلاف مشران من آنها را سلیقه نوعی دیگر بود شاید دست بان نعمات میزدیم بعضی بی نظمی ها و غیره پیدا میشد بر آ
 ما بنات و دوام بیشتر بود اما با حلال زادگی من و پاکبازی من و خدا شناسی من منافات کلی داشت شخص خیانت
 بکند آن هم بد پر خدا میداند در این یکی دو سال با یوسی که روز بروز آثارش معلوم بود من خدمت جان نثاری
 بیشتر میکردم وزیر مختار فرانسه میو بالاد او جنرال و اکثر خان صاحب منصب توپخانه اطیش و وزیر مختار میل خود
 و اکثر خان با موریت دولت بجه اردو نامی با نور من که در ایران سیح معمول بود و حالیه هم نیست در هر سال اول فایز
 و چهار بقرسی هزار قشون از منازل عبده بطرف همدیکر بشل دو اردوی خصمی حرکت میکردیم بقرت چهل روز این حرکت جنگی
 و این درینش نظامی طول میکشید و من بهترین مشقها برای سرباز و نظام و قشون این حرکت با فایده رسیدیم آمد
 تمام در اردوی ما بودند وزیر مختار فرانسه گفت و نوشت که مثل اردوهای خوب اروپا نظام و قشون اصفهان را دیدم تر
 و منظم و همچنین اکثر خان این خدمت بزرگ بدولت هم شاید کلمی بمعانی من من کرده باشد زیرا که اسم منیرم خلافت
 دامت است یکی از محارم شاه من میگفت از بس پول داده بودند دشمنهای شانزانه و مردانه زنهای اندرون و
 نوکرهای شاه روزی ده خواب جلی پیر نهاده سیده باشد عرض میکردند که دیدیم اتش طهران ^{نقاده} دیروز آب سیاه
 کیشی از طرف قم و اصفهان آمده طهران را میبرد و در طهران خواهد آمد و بشاه گفته بودند شاه غفله روزی پیش
 بایش و محارمش گفته بود اغلب صدای توپ اردوهای ما نور ظل است سلطان و فریاد همورای سربازهایش گوشش
 میرسد آیشا ما هم می شنود معلوم است شاه چنین فرمایشی بکند از عله خلوت متعلق چه جواب می شود ^{شما ز می گران}
 چه بر خواهد خواست و زباده بی گران چه بر خواهد خواست ^{شما است جهان خراب دشمن پس و پیش پدید}
 گزین میان چه بر خواهد خواست و اگر وزیر مختار در مراجعت طهران در حضور جمایونی بد بجهت نفینده چینی از ^{صنع}
 اصفهان و نظم اصفهان و رضایت مردم تعریف و تمجید کرده بودند ^{بزرگتر ز هنر و عراق عجمی نیست}
 زمن میرسد که این عیب بر تو چون افتاد متعی که من از فضل در جهان بر دم همان جنای پر بود و بس
 استاد باری خبر اغتشاش فارس و بر هم خوردن میانه صاحب دیوان و قوام و خرد و حاجی سید علی اکبر فال

حصیری باصفهان رسید در طهران مطلب را بهیمنی دادند و اعلیحضرت خلی سنجی و خونت برخلاف سابق این
 مطلب را از من سوال کرد این بنده عرض کردم در ملکهای بزرگ از این نوع اتفاقات روزی هزار بار می افتد اگر دو
 سه روزه رفیع نگردم مقصرتشم قوام و حاجی سید علی اکبر را باصفهان احضار کردم حکایت خوش مزه از
 امیری و راهبی طای روم دارد چند شعر از او که شباهت تام بوضع احوال سید و صاحب دیوان دارد مینویسم
 به امیری می خوری عجزاره کف هر محمود و هر بیچاره عادلی مسکین نواری معنایی میخوری زربختی و در یاد
 پیش آمد راهبی عمیده خشک مغزی در بلا چیده الی اخره حکایت ادارات مادر کمال نظم و خوبی بود
 بیچ خبری در هیچ جا نبود باز مجده از راه کل چشمه بجلات و لته درو بهفتاد قلعه رقتیم باز سنگار زیاد می بنده در
 آنجا توقف کرده بطهران رفیق در عمارت مسعودیه خودمان بر تیب وارد شدیم لازم شد مختصری از میرزا علی صفیر
 خان بنویسم خلی مختصر بعد از پدرش مرحوم امین السلطان همه کس مبین او و صد او بر خاسته بودند بخصوص آقا
 مستوفی الممالک که بعد از فوت امین السلطان صدر اعظم شده بود فقط من یکی بملاحظه میل شخصی که باین آدم دستم
 و دوستی که با پدرش دشم ظاهر و باطناً با او اظهار خصوصیت کردم و حمایت کردم چنانچه بعد از مرحوم شدن مستوفی
 الممالک وزارت مالیه و داخله و وزارت دفتر اکلاً اعلیحضرت بمن تکلیف کرد اول متوسط همین امین السلطان
 بملاحظه اینکه وزارت امور خارجه را قبول کردم و توقف خود را در طهران صلاح نیند استم اشغال صدارت را هم که بمن
 تکلیف کردند زیرا بر این رفقتم ریاست دفتر را برای میرزا هدایت الله وزیر دفتر که خازن نشین و آدم درستی بود از
 حضور همیونی برای او گرفتم و وزارت داخله و مالیه که معنی صدارت بود باین امین السلطان و اگر کردم و وزارت
 خارجه را برای قوام الدوله میرزا عباس خان گرفتم بعد از ترتیب این کارها روزی بعد از پنجاس میرزا ملکخان استدا
 مجلس خلوتی کردم چون همه وقت برای من ممکن بود و مقام من مقامی بود که هیچوقت هیچ چیز برای من مانع نبود
 فوراً قبول شد بعد از بوسیدن خاک پای مبارک عرض کردم بر خدا ظاهر و پدید آید اجدارم معلوم است که هیچیک از این
 اشغالی که بمن محنت کردید نه قابل بودم او را اداره کنم و نه استدا گرفتم نه عرضیه نوشتم نه پیشکش دادم هر یکی را
 بعد از چندین دستخط صریح تغییر آمیز که تمام برای افتخار و دودمان من ضبط است موجود و حاضر است بحکم همیونی قبول
 کردم و چون تو انتم قدری از عنده بر آمدم دستور العملی که بمن دادند بانجام رسانم انوایات در هم و بر هم و ان قشون پران
 و آن سرحدات بی نظم باخروج شیخ عبید الله و جماعه و عثمان شمشیر و قبایل بجهت خدا و بخت شاه باین خوبی
 منظم کردم امروز احمد آسویی در دریا نیست از هر طرف با در آمد میوز در کشی و ستمزدی نیست ایلات خوبی قوت
 استنباط کردند که سبب دیدن امروز رویت که مرا مرض بر می آید چون اصفهان خانه من شده فقط بهمان اصفهان قنای

کرده سالی ششماه در کاب مبارک با ششم و ششماه در صفهان مشغول ریختی و جوکاری خودم این مخلوق مان میخواند
 این مخلوق یکصد و پنجاه سال است بسختی در این ولایات زندگانی کرده اند ممکن نیست مراد نام و چرکین در حضور
 مبارک نکتند ویرسم با آنهمه پاکبازها قلب مبارک بشود با قوت قلب و قسوت قلبی که در اوستم هم چهل و چهار
 پنجبار بودم تقریباً پیر مرد بودم که یمن دست داد که به زیادی کردم مجلس نیم ساعت سکوت ختم شد بعد فرمود
 بن باز سلطانی عزیز و کامکار حیف باشد که کند لیکت نگار حرف این بچه با و نمک بجا مها کو یا بر تو
 از کرده من ریشم در سلطنت میفشد و هشت سال از عمرم رفته ام و ز من خیر خودم را از شرم و خیر مملکت را از شرم
 مملکت تیر میدهم الوقت جوان بودم و بچه مرا فریفته قدر نوکری مثل میرزا تقیخان و وزیر می مثل میرزا آقاخان را
 ندانستم و بپر خودم و مملکتهم آوردم آنچه آوردم و خیال دارم روز بروز بکار و مشغول و نخواست تو بفرمایم راحتی خودم
 و نیکامی مملکتهم باشد هر وقت از خواب بیدار میشوم نصف شب بخاطرم میاید مثل تو نوکری قابل و رشید و این و کار
 کن دارم شکر خدا را کرده با قوت قلب میخوانم این بگفتند و نوک پانی بمن زدند که روی پای مبارکشان افتاده بود
 پشت مبارکشان را بمن کردند و حالت اثر آمیزی بر ایشان دست داد و من از این عرض خودم که وجود مبارک منقسم نشا
 شد خیلی نادم و دستک شدم و پشیمان که چرا چنین عرضی کردم پس پس از آنکه بیرون آمدم مجدداً امر احدی کردند فرمودند
 ظل السلطان میل دارم دیگر چنین خیالات لا ظایل نخنی آموده بر مشغول کارت بهشت دست نکتند بکار آمیزد و این
 خیالات بچه کانه و خیالات چرسی و نیکهاست او لاجمل و خیال است بچه منستی خود داری دوم استعمال و جانباز
 غلبان و سیگار نمکنی چه رسید چرس و نیک و خیال چرسی و نیکهاست جوان هم منستی هر کس از راه نمایی نازد تو کرده
 بسیار غلط کرده و که هم خورده بر و دیگر از این غلطها کن مانند که مطمئن شدیم اما نه استیم که لفظ سلاطین و قول سلاطین
 چنانچه شیخ مصلح الدین سعدی علیه الرحمه در گلستان میگوید چون او از کو دکان و حسن اطفال است که او بدیدن
 موی این بدین خوابی زایل بشود این السلطان هم با کمال خصوصیت دست خیلی سعی کرد که مره جزد و زار بکنند حتی زیاد
 بود که در بزمک بشوم و خودش بوزارت داخله و مالیه ام که چون میدهند با قدر من وزارت داخله و مالیه هم بی منستی
 و بی معنی است آنچه سعی کرد شد او اخر انهم ورق را بر کردند بار و کار و زمانه ساخت ایران بکشتن حسن تا که کند
 انهم بار غار آنها شده عصری بود نشسته بودم دیدم این السلطان آمد پیغام طو لانی از شاه آورد اظهار خدمات را
 یک بیک شمر دو بعد گفت شاه میفرماید همان ترکیب که میل من و اصرار من کارهای دولتم را قبول کردی و معظم کردی
 باز بگم من و فرمایش من از جمیع کارها نیکه داری استغفا به چنانچه خودت در دو سال قبل عرض کردی و استغفا کردی
 که حکومت با من باشد شش ماه در کاب خدمت میکنم و ششماه سرور انهم هستم همین قسم باید کنی امروز صلاح دولت

میرزودل شکستی کا
 ع

صلاح پدست در آن بود امروز در این است بعد از خنده بسیار و صحبت های زیاد قلند ان و کاغذ خواسته آنچه این
 السلطان نظر کرده بود من نوشتم مهر کرده جلو او گذاشتم و آخر عرضید نوشتم شکر خدا که هر چه طلب کردم از خدا
 بر منتهای مطلب خود کامران شدم آرزوی من همین بود که از این خدمت بی بدنامی بیرون بایم و این سندر را آلود
 تسلیم شما کنم او هم تصدیق کرد بر خاست و رفت من خدا میداند چندان ناراضی از ان مسئله نبودم روحم و جسمم خسته
 شده بود و اگر صد سال هم طول میکشد و صد هزار نوع خدمت پیش از این میکردم غیر از این که شد نمیشد بجز از این
 بشدین و دینش از دستم ذکر بگو که رغبتش چه طرف بستم در این استغای مجبوری بفرست که در تو مان
 طلبهای حق را مانع از وصول شدن چه اجزای دولتی و وزراء و حکام خوردند و از میان بردند و من در کشید
 بیج اظهار می نمودم و بالاترین بهترین بنامی من در عالم این بود که با همه موافقات پانزده کرد و محاسبات گذشته خود را
 که زاندم مفاصحا حساب گرفته امروز در جبهه من و پیش من ضبط است با آنچه تحریک مکل بود که دزد نتوانستند بکار
 یک شاکی یک دادی یک تهمتی که بتواند ثابت بکنند بمن و بکار من و بناموس من وارد بیاورند حاجی محمندان سپه
 ملا عبد اللطیف که پدرش سالها نوکر من و ملا باشی من بود و مترجم الفیل است و خودش اول فرستادت من
 بود بعد شجیت من شد بعد ندیم باشی من شد بعد ناظر من و بعد نایب الحکومه استان و بجای محمد علی میرزای دولت شاه
 وقتی حاکم استان و عربستان شد این نک شناس را در آن موقع تحریک کرده بحضرت عبد العظیم با اسم اینکه مشیر
 بیجایی کرده بست بردنش و بست کردید او را بعد از آنکه مجلس کردند با حمایت و تقویتهای از او و کار شکنی های از ما معلوم شد
 که مزخرف میگوید و محرک دارد باخت از مجلس بیرون رفت تعجبم که مردم چرا الفت شهر و معاویه و بریزد میکند شجایی
 که من پدرهای آنها را کشته بودم و خونی من بودند آنها را محرک شدند شاکی بشوند گفتند حرف حسابی نداریم قبول کردند
 با وجودیکه من خونی آنها بودم و با من پدر کشته بودند این بد بخت نک بجرام که همیشه اش جبر و کلفتهای اندرون من
 بود برادرش لاله اولاد نامی من بود پسر بزرگش ناظر من بود پسر دوشش شجیت من بود پسر دیگرش ناظر پسر م جلال
 الدوله بود بسی سال تمام کنت و عزت و حکومت و حکمرانی طلبه در ره پیش کش و پسر ملا عبد اللطیف در میان بست کرد
 مخلوق قدما مردی علم کرده مدعی افاد و سعیت خود شده و الله باید آفرین به این لطمه گفت و آفرین بشهر گفت در پیش
 حرکات او باری روزگار قسمی بود و گوشمال داد که اسباب عبرت جمیع خائنه های دنیا شد روزی حاجی شیخ مادی در
 من زدم من آمد گفت من خوش بختی تو را در این عزل تو میدانم در غضب تو ریز که ظلم و حرکات ناشایسته و ما مورس
 طماع نفهم اینها کاری خواهند کرد قبایح اعمال تو مستهزیه گشته و محسبات تو جلوه خواهد کرد دشماه نگذشته بود که این حکم
 دانا گفته بود نوعی در هم و بر هم شد و کار با خراب شد که هزار بیت بدتر از ان روز اولی که بمن داده بودند شد پانزده

سال است که من ارتکار ادرات خارج شدم و دوازده حاکم پی در پی بفارس آمد و رفت و من خودم در صفهان از
 آنها پذیرائی کردم فارس را به یکی یکی از آنها فروخته بودند یعنی اول سال پیش که از آنها گرفته بودند و آنها را حاکم
 کرده بودند بعد از من اویس میرزای هشتم الدوله بعد از او محمد تقی میرزای رکن الدوله عمومی من و برادر شاه
 بعد از او حسنقلخان مانی که سرکش را نوشتم لقب بنظام سلطنته بعد از رکن الدوله محمد تقی میرزا بعد از او ناظم
 الدوله بعد از او جید آکسین میرزای فرمانفرما بعد از او نظام الملک بعد از او مؤید الدوله بعد از او شجاع سلطنته
 بعد از او عاصف الدوله بعد از او احمدخان علاء الدوله بارشجاع سلطنته بیچکدام اینها غیر از شجاع سلطنته و هشتم
 الدوله زیاده از دو سال نماند آخر سال بحجه خرابی و بی نظمی معزول عربستان بجای رفت طرف شمالش به بخیار میانه
 شد عاقر شده از ضبطش جنوبش با اولاد حاجی جابر خان با القاب سرداری با هزار نوع تملق نظر لرستان اغلب شاه
 بدون اسم حاکم بدست طوایف وحشی است و مکرر در او این که گاهی فوجی مامور عربستان میشد افواج را ایل دیرک و بخت
 میکرد و برهنه چنانچه این سال بکرات روی داد این چند فقره را محض نمونه در ترتیب نوشتم شرح جزوش خود ستانی است
 آنها نیکه در ایران هستند و دیدند بهتر از من میدادند آنها هم که بعد از ما می آیند البته آنچه باید بفهمند و استنباط خوانند
 کرد احمد تقی میرزا عالمین باب نیک نامی از این کارهای پر زشت پر خطر در آمده پدرم را در کتبی در عمارت معبودیه و یکی
 در حضرت عجب العظیم خلی بشکوه زود بهتر از اسفار سابق محمدانی کرده تقدیم داده و بطرف صفهان روانه شدیم ابو
 الفتح خان صارم الدوله که سالها با کثافت و خفت در طهران زندگی میکرد زود خود آورده پنج دخترم را به پنج پسرش که همیشه
 زانوهای خودم باشند دادم شوکت السلطنه را بختن میرزای صارم الدوله عزیز سلطنته را به خان بابا جان عفت الدوله
 به بیع الملک دیوانه بدر الدوله را بسطان محمد خان قمر الدوله را بعباس قلجان تمام کنش بودی که آمد در بختن
 چهار تومان میشد بعد از خواست خدا بواسطه من امروز صاحب ده کروکت و دولت شده اند بحجه و سبب خودش و
 بچمایش و زنی که همیشه من باشد چه خیانتها بمن کردند در عوض آن مهربانیهای من این مطالب را بجز خداوند تبارک و تعالی
 کسی نمیداند امید دارم عدالت خداوندی میان ما حکم باشد بعد از ورود من با صفهان فوج فوج نوکرهای من که سالها
 از من نعمت و عزت دیده بودند هر از درجه به تراز اهل کوفه بیعت شکسته پیش من رفتند عشق از اول سرکش و خون
 بود تا که ریزد هر که بیرون بود میرزا حبیب الله خان مشیر الملک یک میرزای پست صفهانی بود بوزارت تمام جنوب
 ایران و لقب مشیر الملکی بر دار شد با میرزا رضای منشی من که بعد بنان الملک شد بجان هم افتادند رسوا اینها بر پا کردند
 بالاخره من علاج کشته هر دور معزول کردم میرزا رضای بنان الملک بمصر رفته سالها در غربت بود باز از مصر رجعت
 با صفهان کرده ما خوش شد و بمرد مشیر الملک هم بعد از عرش از وزارت بنا خوشی اقلوا از آنکه در ایران ششمین مشهور است

برمدولی خدا که خلقت مبددوری ز رحمت گشاید در دیگری میرزا باقرخان از اهل باین سپهر میرزا علی محمد خان
 از سادات طباطبائی در این فطرت بچک من افتاد که در عوض تمام این باختها می که کردم و نقصان و ضررهای که
 بر دم وجود این سید عزیز تربت جدا طهرش پیش من و بلیقه و عقیده من جبران کرده اگر بخوابم تمام خدا تیکه او
 بمن کرده چه در حیات پدرم و چه در ممات پدرم بنویسم یک دفتر عظیم میشود از خداوند ببارک و تعالی خوانم که این
 سید نجیب را باین پاکبازی و عشق و ارادت که حالا از اومی منیم و شاهه میکنم از من بخیرد و برای من بگذرد این بار
 العالمین پدر با جد ارم بسفر سوم فرنگستان رفت قدری معاینه من او را احاطه کرده بودند هر روز یک چیزی
 می گفتند با و در هر دقیقه مرابشکی در نظر او جلوه میدادند زمانه و مردانه بی شکل یا اشکال المختلفة
 وقتی خودم حضور داشتم محمد حنجان اعتماد السلطنه (آریکلی) از روزنامه تیز که در باب ایران خیلی بد نوشته بود
 ترجمه کرده حضور شاه آورد بعد از ملاحظه بمن دادند خواندم و بعد بله فرانسه محمد حنجان فرمودند آن آن تیم یعنی
 معده و مشکن عرض کردم این دوست هزار مخلوق ابونه اش هستند و روزی هشتصد هزار نسخه چاپ میشود کار مشکلی
 است محمد حنجان بتواند او را آن آن تیم بکند هر سه نفر خندیدیم بعد فرمود این ترجمه و این نسخه که اعتماد السلطنه
 از من آورده این را منظورم بود پاره کند و بسوزاند و سفر نامه فرنگستان کت نوم چاپ شده در دست همه
 کس است مراجعت از فرنگ خیلی باد بر خنشان خورده بود مرا از کار خارج کردند قشون بهیچ وجه نیست از میان رقبه
 بایات هم نمیرسید لا علاج از راههای بد بنای پول پیدا کردن را که آشت لقب فروشی و مضب فروشی دیگر
 شخص از اهل ایران باقی نماند از این سی که در مخلوق که فلان الدوله و بهمان السلطنه و فلان الملک نشاند دولت و
 سلطنت که دیگر چیزی باقی نماند در دعای مجیرنه در کلام مجید الوقت مکررات کردند میت هر بر الملک داشتم
 پنجاه مؤید سلطنه و مشت ظمیر الملک بعد این هم که زیاد شد به نظام پرداختند این نظام قوام نظام قوام
 لشکر این لشکر در این خط هم که دیگر دایره تنگ شد افتادند به دفتر و وزارت خارجه باری بقالی و تو تون فرو
 امروز در ایران میت که دارای لقب باشد میرزای یزدانی قطعه خوبی گفته است بسکه زهر طرف لقب
 گفته شده و شیده شد دولت و ملک و این و آن دیده شد آنچه دیده شد شاعری دیگر گفته
 گویند لقب منع شد از جانب شاه و طواپشند و گفت سبحان الله ایالقبی هست که دیگر بدستند
 لاجول و لا قوه الا بالله زنی و مردی میت که طقب نباشد بغیر من و اجزای من درده هزار نفر اجزای
 من کیفر رکن الملک آنهم چهل سال است لقب دارد پیرهای من و منشی بهشی من که عزیز تر از پیرهای من است
 لقب ندارند و هزار دفعه دولت خواست عوض بدیه با نهال لقب بد به قبول نکردم مضب فروشی نظام هزار درجه

بدتر از القاب شد شاید هزار امیر تومان و امیر نویان و سردار مکرّم و سردار معتمد و سردار معظم و سردار مهد و سردار
 کل و غیره و غیره دیگر عدد میر پنج و سرتیپ اول و دویم بدرجه کیش و زیاده شد که مهتر تا و فاطرچی تا هم اگر
 سرتیپ یا میر پنج صد ایشان بکنه بدترین محبت است برای آنها از ولایات یکپول نیر سید محارج دولت هم بجا
 روز و وز هم زیاد تر میشد از راه لقب فروشی و مضب فروشی و درزای با سیر آنچه توانستند مردم احسن را چا پندین
 و دولت را بد نام کردند و خود را بد نام ابدی بخمال فروش خالصه بابت افتادند این دیگر یک بلالی بود عظیم و
 آه آه دولت را که او دلیل ملت را هماغه منوراً کردند البته ده هزار پارچه ده با سم خالصه دولت در دست عتبت
 جزا بود شاید بیت کرد رعیت از این راه مان سجز کردند اما اگر اینای فروش که استند به ثلث و نصف بها بلکه بهیج
 برود اما که مردم را هم فروخته اما که از چنگ رعیت جزا برد آمد بدست خوانین معتبر درویشای ایلات و علی
 بانفوذ افتاد کدم را و جو بات را چون محتاج نیستند نگاه داشته بعتی که میخواستند میفروشد این است که کدم که بد
 بیت کرد و مخلوق بود اختیارش بدست دولت نقر صاحب نفوذ افتاد و همه وقت قیمت کدم در ایران وقتی
 که خیلی گران میشد خریداری بچومان بود ارزان دو تومان اغلب وسط بود دو تومان جو سه تومان کدم امروز جانی که
 ارزانی باشد و فراوانی و خوب که همه کس بقر نفیس را میکند که سه و سطات کدم ده تومان جو هفت تومان اگر ناوداً
 از قبیل عربستان و همدان و بعضی از این قبیل بلاد قیمت کمتر باشد این چند روز است و گاه گاهی و تا قیمت کدم همان
 ده تومان و جو هفت تومان است و علت همان فروش خالصه که از دست بیت کرد مردم متفرقه بدست دوستانه ای سید
 نفرات خاص متعلقه افتاد و پیشکش کرانی برای ضرابخانه قرار گرفته و عیار طلا و نقره مسلمی است پیشکش ضرابخانه غیر
 از اینکه بر عیار طلا و نقره بیفزایند راه دیگر و مردم دیگرند از این راعضای مملکت تا از خارجه اطلاع دارند و میدانند دولتها
 بزرگ از قبیل انگلیس و یکی دنیا چه زحمتهای چه مخارج میکنند و میکنند که حفظ عیار مملکت ایشان را ضبط کنند چنانچه نقره
 که امروز نیکی دنیا و انگلیس در انبون دارند اگر در آورند از مسهای عالم دو برابر زیاد تر خواهد بود نقره حکم مس و مس سلم
 نخل را خواهد گرفت چون مملکتشان از آدی است نمیتوانند بصاحب معادن نقره بگویند در معدن نقره گن او آزاد است
 و کار میکند از نظر اگر بکه دارند زیاده از حد اعتدال شود عیار قیمت طلا و نقره از میان میرود و باعث فساد عالم خواهد
 شد مجبورند که خود خریدند سکه نگرده همین قسم در انبارها مثل سنگ و کلوخ در روی هم میریزند و انبار میکنند در انبارها
 هزار جلد کتاب مهندسین و معلمین و حکمای اروپا نوشته اند اللهم ارزقنا کاشکی کی از این دو انبار گیرنده علیل دلیل
 مسعود بن ناصر میآید ای بسا آرزو که خاک شده ما در عوض اینکه حفظ عیار خودمان را بکنیم اشرفی بیت و جهای
 خودی خود ما را بر وجه خود و امروز هفت خود کرده ایم در داخله ما پیش رعیت نفهم همان اشرفی است ولی قیمت

لیره انگلیس و منات روس و فرانسه هیچ تغییر نکرده و نمیکند آنچه ما بزرگواریم از بخیر خودمان و جزو دخل مدبرین ما
 بکنیم و مقدار جزیش را با اسم پیشکش بگیریم و خود ما را کول برینیم و رعیت و مملکت خود ما را اعزب بکنیم و مسخر
 که از خارج به داخل مملکت ما میآوردند یکین هشت هزار دینار خزیده پول سیاه بکنیم و یکین هشت توان الی هجده توان
 بفرستیم و تبدیل کنیم مس را به نقره در داخل مملکتان و نقره را بطلا و طلا را اصل کتّه تجار خارجه مان و دو خلدان بنظر
 و اروپا و روز بروز بر که انی با بفرایند و مکت آنها زیاد بشود چیز دیگر در کار نیست از انطرف تجارت داخله که هیچ وجه ندارد
 و اگر مختصری باشد بواسطه زیادتی کمر که میگیرند از داخله و خارجه و از روی بی علمی و نفهمی تقلباتیکه از جوهر در عالی
 و منوجات مان میکنیم و از کجیده بر یک میکنیم و جای خالی که در تجارت داریم عقرب مملکت ما در شکست و کوس فقر و فاقه
 ما در پنج قسمت عالم فرو خواهند کوفت حسن تو هر جا که طبل عشق فزود کوفت بانگ بر آید که غارت دل دین است
 زیاده از آنچه نوشته ام در روزنامه شخصی خودم لازم نمیدانم دیگر چیزی بنویسم زیرا که نه وزیرم و نه سلطان و نه بعد
 هر چه بسری کرد و مخلوق ایران میآید منم یکی از آنها باشم نه قاضی نه مدرس نه محتسب فقیه مرا چکار که منع شراب
 خواره کنم که نشتم و که نشتم تا خداوند دست قدرت که ام محفوظ را که هر وقت شستش قرار گرفت اصلاح بکند
 در عهد و این دوره که ما هستیم بمضمون در حین این کشتی نوز ستگاری نیست یا بلا از او دور است یا کاره زودت
 بوی اصلاحی نیاید جلال الدوله پسر من بعد از سفر طولانی که بقرب نه سال بوزارت صاحب دیوان حکمران فارس بود
 بطهران آمد در عمارت سعودی در رکاب جد ماجد ارش مشغول خدمتگذاری بود سفری بر بر و جرد و دو سفر سیرت دامور
 و باز معزول شده در همان عمارت سعودی در حضور مبارک بود مگر فارس را با عراق پد را تا جدم من تکلیف کرد قبول
 نکرده ام اصرار زیاد کرد صدر اعظم این السلطان جواب این شد که حکیم تو نیز از حکیم باشی را ما مو کس نباید باصفهان بینه
 اگر من دیوانه و مجنون شده ام معالجه کن و اگر سینه منم و اگر او گفت در مشاعر ظاهری و باطنش خلی بد اندیشه پس دیوانه
 که حکومت فارس و عراق و عجزه را قبول کنم انوقت که قبول کردم چه شردیدم که علا بکنم من جرب الحرب
 حاکم بید الندامه و خلی سحت جواب دادم در این هنگام بعد از فروش مناصب و خالصه جات و پیشکش کردن
 گرفتن از مردم و اول سال ولایت فروشی کردن و از هر کسی مبلغی گرفتن و حاکم کردن بیک مملکتی بخیا بعضی از قوایب فرنگ
 بعد از آن صد سال برتیت و دشمن قانون مکن است این کار ما را اجری کردن افتادند موی پل تنها کورا یعنی اختصاص
 فروش تنها کورا دولت برشی و باجر انگلیس داد در فرنگستان موی پل که یعنی خصاص و انحصار باشد یعنی تنها کورا
 یا عرق یا بعضی چیزهای دیگر بقوت قانون مکن است دولتی بشود اما نه در ایران که در هر قدمی بواسطه بی قانونی و بی نظری
 هزار اشکال است مگر وقتی که رئیس دارالشورا بودم فریاد میزدیم ای وزرای دولت خواه ایران بقبول شهواری
 نظر

زنگ یارومی روم بشوید شماره روضه کبک را یاد گرفته اید مثل کلاغی میانید که راه رفتن خود را هم فراموش کرده
 باشد در دنیا چه چیز حکمرانی میکند و سلطنت اول قانون شریعت مصطفی را دعه داد الطاف حق که میری تو میر
 این سبق شریعت موسی عیسی ابرهیم محمد هر کدام بقوت و ضعف باز سعی و چیزی از او باقی است یا
 عشق یا ارادت یا قوت و قهر و غلبه مثل ملاکوخان مثل مادر مثل اقا محمد خان خودمان که مردم بر سندان سنج ما محض خدا
 و رهنمای خدا یا محض هوای نفس عشق داشته باشند یا قانون حکم روانی میکند مثل اینکه در تمام اروپا می بینیم ما حالا س
 شتر کاد پلنگ هر جایمان یک حکمی میکند میخواهیم با ظلم ضحاک و استبداد نادری قانون فردریک و پال استون را
 هم داشته باشیم این میشود نمیشود حکایت مونی پل تباگو هم از آن قرار بود علم و جمله و تزویر و پلیتیک کلیسیا
 اظهر من الشمس است با وزرای بی علم جا بل نفهم ما قانون تباگو بسته و تعهد نامه او را تخرک دند و ما مورین رژی یعنی
 داده تباگو تمام بلاد ایران را کده کردید چون رجال دولت ایران از خوب می شناسند مردم و خودشان خوب معر
 کردند در آذربایجان اول و در طهران دوم توسط ملک التجار بلوای عام شد مردم زیر رژی زدند و قبول نکردند در این
 عمل که دولت اولیای دولت منظور بودند که در ما بخورند و بر بندند که در دولت ضرر وارد آمد و ایلی کلین نیز در کلین
 گرفت قبله عالم بخمال سفری افتادند از طهران بمحلات و از محلات بعراق و بر و جرد و نهند و تویسرکان و این
 خط ما رجعت بطهران فرمودند سفر نامه بخط ابوالحسن خان فخر الملک شیخ عثمان و نقاشی بقلم مبارک خودشان
 که بسیار خوب کشیده اند چاپ شده حاضر است همه جا هست من در خاک محلات و یک هفته توقف محلات جرد
 جارد و بکشان آستان مبارک بودم بقدر قوه عاجزانه خودم در محلات خدمات کردم چون نصف بیشتر محلات املاک
 شخصی من است در تغییرات ادارات از تمام جنوب ایران که ششیم ولی از املاک آن و محلات نگه نشتم عمده هفتاد
 قلعه و شکارگاه در بود مگر تبت که عالم رو خافه باین بنده فرمودند که تا آخرین سفر در رکاب مبارک باشم خدا میداند
 جان و مال و دلم در حضور مبارک ولی نعمت ما تجدیدم بود ولی از کثرت بی ادبی هم قطار ما و حرکات رذل آنها بخصوص
 پسر که در میر و پانی که تازه طرف مرحمت شده بود ملیچک نام بزبان کردی یعنی کنجک لقب به غیر السلطان میل
 کردم جرد مترین رکاب بشم این فرمایش میبونی را بد بخانه رد کردم دوسه مرتبه هم مجد الاول آمد و گفت چون دوست
 یچجه بود جهاتش را کفتم و یک دلیل دیگر آوردم که مرابوضع دیگر و چشمهای دیگر بار دوهای سیت هزار و پانزده هزار
 جمعیت در این خط ط دیده اند امر و زبان ذلت جرد و جلال حضرات شدن و زرای عظام برای وجود مبارک خوب
 نیست شاید یکوقتی بکار این خدمات بخورم مجد الاول رفتم بود قبول فرموده بودند ولی مجد الاول میگفت اثر غیر می
 شاه کرد این اظهارات تو و خیلی دستنگ و در هم و بر هم شد و آثار خیلی دستنگی و کدورت از ویش پیدا شد

پدر بزرگوارم بجز سیاحت خود رفت ما هم با جمعیت خودمان بجان هفتاد قلعه افتادیم چون چهار سال بود بخدمت
 رسیده بودیم کمیاه تمام در لته درو هفتاد قلعه شکار کامل کردیم بقریب هزار و دویست شکار زده شد شش کور ضرر در
 صحرائی مویته با صفهان مراجعت کردیم و با بروز کرد ما در بیچاره من بخت سلطنتی بمرض و با جهاز از ابرود کردیم هیچ
 در این بابت نینویسیم که بمن چه گذشت پدرم مراجعت کرد از سفرش مرا احضار نمود منم حکم احضار این سفر از راه
 هفتاد قلعه رفتم بجهت سوگواری مادر از راه قم و کاشان که بقریب پانزده سال بود ندیده بودم بخصوص کاشان را
 قم در ایاب و ذناب زیارت کرده خاک استم از ایوب سیدم در اسفار سابق بمجالات میآدم و از راه جوشقان ^{صفهان}
 میآدم و میرفتم بجهت هفتاد قلعه این سفر کاشان را بعد از پانزده سال از راه سال الی همدان سال مجدداً زیارت کردیم
 با همان خرابی و همان کثافت دیدیم آباد شده بلکه خرابتر شده بطهران رفتیم بعد از سوگواری و عزاداری
 مادر دید و باز دید زمانه که بسیار سفر میثوم بیدی بود و محل خازنه مادر میشد مقدس خیال مراجعت صفهان اقام
 پدر ما بخدمت سخت استیادگی کرد و مرا چندین شب بخدمت رخواست و چندین روز خلوت کرد و تکلیف کلیه صدقات
 و قبول تمام اشغال نظامی و فکمی فرمود آنچه ممکن بود از اطمینان دادن و وعده و نوید و تمهید و غیره
 و غیره چون در خودم قابلیت این خدمت و پیشرفت اینکار را از خودم نمیدیدم با امتحاناتی که از پدرم و از اکیا
 دولت بخصوص اجراء خلوت و اندرون میدانستم چه خبر بود قبول نکرده دست و پای مبارکتر ابوسیدم و ظلماً
 عجز نمودم ابره سیم خلیل خان و جلال الدوله پیرانشان را پاره کردند و آنچه سعی کردند که مرا بقولانند چون میدانستم
 احمق و نادان هستم و عاقبت کار را ناخاطم میکنند و خدا میخواست تا با مرز باقی و برقرار باشم آنها را بختی از
 پیش خود درانده و عازم سفر صفهان شدم در روز وداع حضور بمیون که وداع آخری و وداع ازل و ابد
 این پدر و پسر بود و بوی بیوفانی روزگار و فراق ابدی ظاهر و هوید بود کلمه غریبی پدرم گفت فرمود پسر رفیق
 و مرا تنها گذاشتی و مرا دیگر نخواهی دید خدا میداند که اگر بوی امید و امکان خدمت بخدمت داشتم رضی بودم
 جانم از فدای یکدقیقه زندگانی پدرم بکنم چنان رشته نظم و کار دولت اندرون و صحرایان و قشون و شهر و بلده از
 هم گسیخته و بر هم ریخته بود که والله اگر شیر هزار افلاطون و ارسطاطالیس را می کشیدند با عدل انوشیروان
 قهر نادر شاه و چنگیز خان مخلوط میگردند ممکن نبود زیرا که شاه چشم از خواص خود و عکله خلوت و خواصه با و اندرونها
 نمیپوشید و جمیع عیوبات در این اشخاص بود اگر عرض همین این سلطان که وزیرش بود می شنید در رکشته میشد
 و کار باز منظم میشد و شمنی این سلطان و نایب السلطنه و دستجاتیکه طرف دار این دو طرف بودند قسمتی بی پرده
 و پلاس بجان مخلوق افتاده بودند و در خرابی دولت میکوشیدند که هزار منشی قادر قاهر عشری از اعشار آن را

نیتواند نمود خود علیحضرت هم بکلی عاجز شده بود پیری و عیش تبعضی کارها رفته اختیار را از دستش برده بود تا آنکه آنچه شد
 این سلطان صدر عظم بود الملی شخص شاه را بسیار دوست می داشت و مایل به سلامتی و بقای او بود با وجود اینکه خوب آن
 بی نظمیها استیسا می کرد فادو بعضی اظهار می نمود چه رسد با صلاح مملکتی فقط همیشه می دانست حفظ شخص خود را از دشمنهای
 خود بکند از طرف شخص محمد حجتان اعتماد و السلطه که رئیس جابو سهای محفی علیحضرت بود و از طرفی بمضمون از بصره خراب
 دلم بسته صفی یار از طرفی در روزگار از طرفی بومی بجان مردم افتاده بودند که هر کس شب میخوابید باید یک صبح
 باشد و یا خیال ردیل باشد بنود بقدری مردم از دولت جنت پیدا کرده بودند و متفر بودند و هم دولت از آنها که هیچ
 چیز نویس مورخی نیتواند شرح را بداند آنچه شد میرزا خای ملعون که مانی شقی بر تک چین عمل عظیمی شد من
 مراجعت از طهران بازار راه همدان فله و لکه در در این سفر گالای رسید بی بل عزیز من پر دوز خان در آن در از اسب تین خرد
 و بر حمت ایزدی پویست دو پسر از او باقی است یکی شیرزاد خان کالای فقیری است دیگری غریب خان که اوها غریب است
 و عجیب بسیار سپهره فمیده قابل لایق و همه جای شود او را آورد و یقین دارم عاقبت این سپهره حکومت خواهد کرد علی الحساب
 شکار من است با صفهان آمد مشغول کار خودمان بودیم گاهی در باغ نوشول بنانی تعمیر گاهی بهمشکو و اگر بود
 عزیز آباد بشکار میرفتیم و میآمدیم و هم طراپنها و معانه من با یکی از خیال ما افتاده و تقریباً آسوده شده بودیم که ظل السلطان
 بگوشه دادش خود در اصفهان قاعت دورد و هم ما هم از بعضی دشمنی ما و غیره در خشمهای دینوی رحمت اول بهار بود
 بشکار اکر آباد رفتم که باغ و عمارتی است رستانی از من چند روز در آنجا شکار کردیم روز سه شنبه از راه شاه ابو القاسم
 که امام زاده است کنار رودخانه زاینده رود در صباح عید تیسر ده بعد روزی ده هزار جمعیت از شهر اصفهان بلوکا
 زیارت کردش در آنجا جمع میونه آمد که هم زیارت کنیم و هم فاتحه خوانه جمعیت و اما تا شکرده بروم وقتی که مشغول فاتحه
 خوانی در زیارت بودم در صفهان رسم است و معمول کنه ما از کل ساخته سودا خنبار او قرار میدهند بطور بادگیر
 آب در او انداخته برای شرب عامه در تابستانها خیلی آب سرد و تیز می شود یکی از این تابها جلوا امام زاده بود با نگاه
 کردم حساس آدمی در او کردم پیش قدمه بهیم گیت چیت دیدم شخص لطیفی در آنجا است و آب هم نیست از موتی پرسیدم
 که این گیت عرصرک سیدی است از اهل خانه میرزاد و پیش من که است بطرف اصفهان میرود و نزد آقا میر محمد سمیع رسیده
 در ویشهای سلسله نعمت الهی چند روز است در این سوراخ خوش کرده و افتاده من باز وضع او تعجب کردم او از زبان
 خوشی زبان سوراخ بریدن آوردم کشف العوره ناخنهای بلند خشک اندام مثل یک سگی که آنجلا ب برودن آید اور شاه
 کردم نایب رضا خان امی است در خلوت من از او جمعی دیگر بقرب هفت تومان پول گرفت و بدویش دادم کفتم زیرا
 برای خود لباس کن و قتی که پولها را بدستش میرختم از تعجب او و ناخنهای او و ریش موی سر او چه رایحه عظیمی من خورد

که گفتی نیت بنا کرد بان زبان بی زبانی گویا خیلی هم ایفون خورده بود و کج بود و عابین کردن مخصوصاً دوسه قدم پیش
رفتیم تا دم سوراخ کفتم سید جان به پدرم شاه دعا کن (چون دران او ان سرپول سیاه و کفتگوی پول سیاه و
کسادی بازار شورشی عامه و کفتگوی عامه بود دو چارچه رختها شدیم از اضا میداند مردم علی الروس شباه بدمی
گفتند) کفتم بشاه دعا کن به پدرم دعا کن دوسه مرتبه که این تکرار را کردم جواب نداد متغیر شد م کفتم نیکی مگر نمی شود
چه میگویم کفتم به پدرم دعا کن خنده کرد و گفت آقا جانم دیگر دعا در حق او اثر ندارد و عماش گذشته اگر چه از راه حق و
فهم نکفته بود ولی اثر غریبی بمن کرد بندلم برید بسیار پریشان حال بطرف شهر راندم با وجودیکه مطلبی به دستم نیکی
دو ملگراف به سراج الملک و بصدرا عظم و بخود شاه کردم فوراً جواب بر سر رسید هر چه میخواستم خودم از این خیال
بیدارم که این نیکی یک نامر بوطی کفته است برایم ممکن نیست از روز چهارشنبه و شب چشنبه در روز چشنبه و شب جمعه
انچه اسباب مشغولیات بود و اسباب لهو و لعب بود برای خودم فراهم آوردم زمانه و مردانه که بلکه از این خیال
خارج شوم صورت گرفت و در این خیال بودم با علی در جرد و رجب و چهل ستون را فو رقی کرده بودم ما بچایم
خردوانی میسر کردیم دیدم در ب چهل ستون را میرتند پرسیدم کیت شاه مراد میرزا رئیس ملگرافخانه بود و کفتم محض
دارم فوراً بدم اثر کرد که برای شاه خطری اتفاق افتاده از خبر برز آه و ملگراف این السلطان صدر اعظم بمن در
خاندنم دستم چه خاکی بر سرم شده بمنزل خودم مر جعت کردم این بجا ختم شد تقریباً هم روزنامه زندگانی من و هم زندگانی
شخص من هر چه بعد عمر کرده و میکنم چیزی بنویسم مرکی است بنام زنده گانی تمام اسفار خودم را و مرتباً
که در دوره پدرا تاجدارم دیدم و خطی کردم نوشتم و ذکر کردم
ده سال میکند از شهادت پدرم و جلوس برادر تاجدارم مظفر الدین شاه آنچه در این ده سال دیدم و
بر من گذشته ذیل این سرگذشت طولانی خودم میکنم تا بعد خداوند چه خواهد و چه پیش بیاید بعد از رسیدن خبر شهادت
شاه آنچه لازمه دولتی و توحای و نمک بجلالی بود در حق سلطان جدیدمان و برادر تاجدارمان بطور و برور رسانیدیم ولی ابد
خیال نوگری و ماندن در خاک ایران بدستم چنان هم و غم و غصه مرا که بود که مستم هو نو اقبل ان تمونوا
شده بودم مهر با بنیهای شخص علی حضرت ده سال است مر اپای بست کرده و از خیال گوشه گیری و کناره گیری افتادیم
چیزیکه از همه تعبیرشیر است این است که با آن عداوت غریب و عجب و آن دشمنی هرگز صلح ناپذیر که دست قدرت
پدرم و فساد مردم در میان من و این سلطان صدر اعظم انداخته بود در این شهادت شاه شهید بلا حمله بجانب شخصی
فطری یا بملاحظات دیگر که تا با مر و ز که ده سال است خودم نفهمیده ام بچه ملاحظه است دوستی فوق العاده میان
من و اینم و نجیب عزیزم بر پاشه نیکهای غریب و عجب از او دیدم با وجودیکه میخواست دشمنیهای بزرگ داشته

شاید بگذرد و چطور شد مندل باین دوستی نه غیر از خواست خدا هیچ چیز بجز اهل نمیکم با حق نعمت و تربیت پروردگار
اگر ملاحظه کرده عجب شخص نیک بجلالی بوده

در این زمان سلطنت برادر آقا جدارم مطلب ممتی روی نداده در خاک ایران که سه مرتبه صد در ایران عزل و نصب شده
این السلطان صدر اعظم عزل شد این الدوله بجایش نشست این الدوله عزل شد چند روزی ایام فطرت بود گاهی
فرمانفرما عبدالحسین میرزا در عزل اول میرزا علی صفرخان صدر اعظم چهار روزی کرد و فرمود خوش درخشد ولی دولت
مستعجل بود او برقت در پی او و رزاد چند روزی کرد و فرمود نظام سلطنت و حاجی محتاجان شیرالدوله چند ماهی
بودند باز این السلطان صدر اعظم شد و بعد تا یک عظم شد باز عزل شد بفرنگستان رفت علیحضرت سه سفر در این
زمان سال بفرنگ شریف برده اند تا کنون سلطنتی باز آئی و انصاف و خوبی که از اینده اند خدا بخواهد پادشاه آید تعالی با او
امام زمان روحی فداه با ندرستی و سلامتی بدن سالهای فراوان ای که از این سلطنت فاجاریه باشد پادشاهی باین
خوبی و مهربانی و صلح رحم پروردگار تو ابرخ کمر نشان داده اند با رحم با مروت با عدالت با انصاف بی غرض
بی طمع جمیع صفات خوب در وجود مقدسش شده است خداوند ما اجزا سلطنت و ایران را از ان نعمت و جو داده
سالهای دراز محظوظ خوش بدر بختی محمد و آله امروز شاهزاده عین الدوله عبدالمجید میرزا پسر عضد الدوله نوه خاقان
مغفور و خلیف شاه صدر اعظم است اگر بگذارد نشد صدر اعظم بی منت خوب میخند منم هیچ طرف دوستی و دشمنی
بیچ طرف پلنگ و کفتگی نیستم پاکبازان ره عشق در این بحر عین غم گذشته و نکتته بابا آوده
سفر حکم احضار بطهران رفتم سفر اول بیت و سه روز توقف کردم سفر دوم بمیل خود برای معالجه دو ماه توقف
کردم غیر از مهربانی و مطلق از شاه و وزیران و از مردم چیزی دیگر ندیدم خودم هم از این مخلوق هیچ متوقع نیستم
از جمیع هواد هوس ظاهری و باطنی افتاده ام منتها آرزویم این است مجال خودم بگذارند و بکار کسی کار نداشته
باشم بقول مناجات ان درویش که میگفت یارب مرا بجز تو آئینه نیست شرمسان در ان آخر عمر نمانی مغرور
در ای میرویم تا در میان خوانسته کرد کار چیست سفری بود تیر دیورند سفر انجلس باصفهان کرد از
راه اصفهان بختیاری و رستان رفت و از راه کرمانشاه مراجعت کرد خانش سفر نامه مفصلاً نوشته است
طالبان با و رجوع کت یک فتنه بسیار بزرگی بود بطنه میرزا اسد الله خان نایب میرزای کنسول گری روس
و تحریک پول همیشه ام بانوی عظمی و جوانی و فتنی باره نفسکی نایب کنسول روس پادشاه از اهم جو
ده او توجیه علیحضرت امام زمان روحی و جسمی فداه خواهد آیند بقریب همشاد و بیشتر ادقربابی را پول داده بجز
کرده به کنسولخانه روس برنده و اظهار با بهیاد آردی نه تب و نژادی عقیده و شناسائی رسمی میجوهند بنما

دولت روس معلوم است در میان یک کورسلمان مقصب بخت بهشت میرد کشته شود در بهشت میرد
 با خیالات لایق مقصب در شهر اصفهان این فتنه چه قسم عظیم است و نیش چه میشد ولی بخواست خدا و انمه بد
 من خودم تنها بابیش محمد تقی مشهوره اقا بختی حجه الاسلام و یک پسر هم بگرام میرد که انشب نزد من بود در میان
 صد هزار مسلمان مقصب که میخواهند کنگه خانه روس را بشن بزنند اورا با تمام اجزا بکشد زرقه قدر از خود با بیدم
 الحق در اینجا اقا بختی بابا همراهی کرد معظم مطالبات که این سال بر این بنده گذشته است شروع میکنم بوقایع
 عمده که در عالم روی داده و در نامه خودم را با و ختم میکنم تا خداوند چه بخواد اگر حیاتی و عمری باقی باشد سال
 بسال نوشته باد طحی خواهم کرد عمد جنگ یکنی دنیا یعنی دولت آازونی است با اسپانیول جزیره کو با در
 یکنی دنیا و جزیره فی لیپین در اقیانوس کبیر از اسپانیول بعد از جنگ سخت و در هم شکستن بیصد هزار قشون
 اسپانیول در کو با و فی لیپین و یا غنی کری الکی نامه در شش شورشان فی لیپین و شکستن سی فرود کشتی جنگی
 اسپانیول که مابصرف دولت آازونی درآمد فی لیپین را خود ضبط کرده و کو با در جمهوری در تحت اختیار خود قرار
 داد بعد از فتح فرانسه که المانها غالب شدند بیزمارک بجبال مقصوفات خارجه و کو لونی افتاد بعد از مردن
 امپراطور کلیوم اول و سلطنت ششماه پسرش امپراطور فردریک بنوده او اعلیحضرت کلیوم دوم امپراطور
 کل المان که یکی از سلاطین خوش بخت عاقل دنیا است و شش القلاده خانواده بومند و لرن است او کاملاً
 پیروی از خیالات بیزمارک کرد در افریقا بخصوص در اطراف دریایچه و یکتوریتا ترا که کو لونی بسیار تحصیل کرد و
 چه در برتری دولت نمرة اول بود امر و در بحری هم ترقی فوق العاده کرد بعد از انگلیس و ژاپون و یکنی دنیا
 بیج دولتی پای کم میت عثمانی بعد از شورش جزیره کریت چهار دولت بصد او برخاسته اورا مجبور کردند که
 کریت را تخیم کرده قشون عثمانی را با توپخانه و حاکم عثمانی از انجا برده باشه ایطی مخصوص با حاکمی عیسوی پسر
 جرج نام پسر پاشاه یونان و دختر عمه اعلیحضرت امپراطور روس چه مادرش دختر قسطنطین برادر الکساندر امپراطور
 روس است اورا حکمران کریت کردند و مسلماً بعد از چندی از عثمانی جدا گشته و طحی یونان خواهد شد ذیل این گفتگو
 بجنگ عظیمی کشید که میان یونان و عثمانی روی داد و دست هزار قشون یونان بسر کرده کی ولیعهد یونان مالک
 بخاک عثمانی تحطی کردند ادبهم پاشای شیر با عساکر عثمانی بعد بکصد و پنجاه هزار از انجا جلو گیری کردند بوجه
 کر و کلف پاشای المانی که رئیس اما مار و عثمانیهاست قشون یونان بکلی درهم گشت و با تلفات زیاد فراری گشته
 شهر تسالیا و نظر عظیمی از یونان بمصرف شیر عثمانی درآمد کشتار زیادی از قشون یونان شد چیزی مانده بود که
 وارد اتن پای تحت یونان بشوند که دولت اروپ روس و انگلیس عمده آنها بود پای توسط میان گذاشته بود

لیون لیره و بعضی اصلاحات سرحدی یونان از طرف عثمانی و مختصر خاکی بعضیها دادند این جنگ ختام بیزش قرین
 فاتح عثمانی از پشت دروازه یونان بکلم اجبار برکشته بعد از فتح پاپلیون اول تمام خاک پلاندر جمع از پلاندر بهما بر کر
 از یقینا سفر کردند جمعی مهاجرین دیگر فرنگ واروپ با آنها ملحق شدند بقریب یک لیون و نیم جمعیت شدند چون در مرکز اوقیانوس
 منزل داشته دایم در زد و خورد بودند با طوایف از یقینا سیاه و کاکاسیاه های ریشد و تمام آشکارچی بودند تقریباً این
 جمعیت را یک اردوی منظم ریشیدی و مجرتی اگر بخواهیم خالی از مناسبت نیست بعضی شهرها و آبادیها احداث کردند و
 خود را بوژ نامیدند یعنی فلاح و رعیت بسیار طایفه ریشید جنگ جونی بودند شب و روز در شکار یا در جنگ روزگار
 میکرد زانیند یکد و مرتبه مختصر زد و خوردی با دولت قوشوکت انگلیس کردند ولی رادی کالی کلا دستون چنین
 تقاضا کرد که آنها را بحالت خود باز که ارد در این و اخر جمهوری آنها قوتی گرفت گردگر رئیس آنها اظهار نمود
 که اگر ما یک بندری داشتیم و در دربار راه داشتیم خیلی خوب بود این حرف گردگر اثر غریبی در پارت انگلیس بخشید
 دولت دور بین انگلیس بحال اینکه مبادا روزی اسباب رحمت کلی برای او بشود بعضی مطالب میان آورد ملت
 جنگجوی غیور بوژ با جمهوری او را از اظهارات حیرت من ویزر مستملکات انگلیس ارد کردند که از قلم بشم سر کشید و دو
 سال تمام این دو جمهوری که چک را کمال سختی و فو قات عظیم در جلو قشون انگلیس که بدو دست مزار باغ شدند یستاد
 کامل کردند جزال بوژ یک بره با چهل هزار قشون برهم نشسته به شهرهای لای سمیت و غیره را محاصره کردند بعد
 سردار بزرگ و جزال غیور با علم انگلیس لر و دوریت فاتح افغانستان و بارلر دشمن فاتح سودان بر آنها تاخت
 تقریباً بقریب دو سال این جنگ طول کشید تا که فاتح شده جزالهای قابل بوژ سر بجزاطاعت انگلیس در آورده
 بوژ جزو خاک آنان گفنی و مستملکات انگلیس شد و جز حکومت آغداکاب رئیس آنها امروز لر دینار است که از رجال
 معتبر انگلیس است و حالا او معزول شده لر و سنبری برقرار شده است بعد از فتح هر چند قطعه بر بر و سودان کر
 پوشش کردند مهدی نامی که دعوی مهدویت میکرد در انجا خروج کرد و چندین کت با جانامور شد مغلوبا بر کشته
 بی راه و محل و مکان بالاخره لر دشمن که انوقت جزال بود و حالا لر و وزیر جنگ و سپهسالار شده است بظرف
 بر بر و خرطوم و خاک سودان در حرکت شده نایب شهمدی را با هفتاد هزار مجاهد که ملقب به درویش بودند در هم
 شکت کشتاری و از کرد قبر مهدی دروغی را اششرد و تنخواه های او را آورده بدور ریخت و کینه او را با
 دنیا میت به او پراپند شه خرطوم و تمام بلاد سودان و بر بر را کا ملاحظه کرد جزو کفنی و مستملکات انگلیس شد سلاهما
 و دینار نوعی با دنیا میت رکانیند همته مسین انگلیس که امروز آن آبشار نایت کشتیهای شطی انگلیس تجوی در چند و
 جور میکند و عمده فو قات کثیر بواسطه همین کشتیها شده که همه چیز بموقع و ترتیب و منظم میرسد در این هنگامه ما را

انگلیسها

مارشانه که بعد از کفیل مارشانه ماسو در انصرف کرد کیش بر او مات آورده اورا هم بقوت ظلم و ستمش از ما شود
 خارج کرد نزدیک بود جنگ عظیمی میان فرانسه و انگلیس در گیر ددر سر ماسو اولی عقلای طرفین مانع شدند در میان دولت
 چین و ژاپون در سر شته بجزیره که جنگی شد کاملاً را پونیه غلبه کرد و نزدیک بود پکن را هم زیر ضبط کنند باز دولتها
 اروپا بمیان افتاده به شتاد لیون لیره و ضبط جزیره و نور طرفین را اصلاح دادند بعد باز به این تک خود بخوبی
 که اول کیش بفرستند بجاک و مریض خانه و انجیل رواج دهند و بعد یکی دو ارکشیشهای بد بخت را بکشتن داده و بهمان
 جنگ ابدست کردند چون داخل سی کسند در چین نیز چنین واقع شد و نیش بکشته شدن وزیر مختار المان کشید دولت
 روس و انگلیس و فرانسه و ژاپون و المان و ایتالیا و اطیش کلمه جمعین بکشتن حسن آقا ملک کردند خونهای
 ریخته از بهر خرابی دلم بستنی یار از طرفی در روز کار از طرفی افتش داخله چین برایش کافی
 نبود این محمانهای عزیز و در دگر دنگ آنچه توانستند و آنچه توانستند خاک ضبط کردند انگلیس و ایلمی و ای
 و انگلت و ندر را ضبط کرد روس صریح تر بود تمام منچوریا را ضبط کرد با پرت آرژان المان ملک سیاه فاد و همچنین
 سایرین یا پول گرفتند یا ملک و رفتند ژاپون مجدداً پول گرفتند و رفتند ژاپون دید این سیه کاره در آخر کشته
 محارز حتی طمع روس تنها منچوریا است که در ژاپون را هم لازم دارد و نکشت مرشد کل بی اشکال نیست دولت
 انگلیس که همه وقت رقیب ظاهر و باطن خود دارد روس سیدانه بجار از همان بستیک جنگ سو استاپل را بیا کرد و جنگی
 طرح این جنگ اسم ریخت هر چه ژاپون فریاد زد وقتی که صلح شد چنانچه سایرین بردند تو هم بودی مثل مشهور جوجه
 سیتی را که برای کنجک آورد آن مثل این است جوجه سیتی بد سوراخ کنجک سید گفت باد و باران مرا خیلی صدمه
 میزند یک امشب محضاً مرا جابه همسنگه دارد سوراخ شد و خوب راه فرار کنجک را گرفت خارهای حسن درشت
 خود را بلند کرده دندانههای تیر خود را بنای ساینده که است هر چه کنجک گفت حالا خشک شدی و صبح شد تیر تیر بر او
 گفت جای من خوبست فضولی کن اورا گرفته و بچورد در جواب حسابی ژاپون غیر از این جواب دولت روس چیزی
 جواب نداد که فضولی کن جنگ با شش مجده ماه تمام این جنگ بر پا بود ششصد و پنجاه هزار قشون ژاپون با دولت
 پنجاه کشتی جنگی او در برابر ششصد هزار قشون روس دولت و پنجاه فروند کشتی جنگی روس ایستاده جنگ کرده -
 سردارهای غیور با علم ژاپون قشون روس را کلاً درهم شکستند پرت آمدند با شش مجده لیا اوتنگ و نصف جزیره
 ساخالین و تقریباً تمام کره و ملت منچوریا را ازاد کرده به حارین رسانند در این بین دولت قوی شوکت آمارونی با هم
 انسینت پامیان که از ده طرفین را صلح داد و این قسم صلح کردند آنچه ژاپون گرفته است بجز سیم شش تو ش جانش و مال
 او باشد و آنچه از منچوریا باقی است که هنوز ژاپون نگرفته در تصرف روس است مال روس باشد آن قسمی که امیرال توگر امیرال

رايون در جنگهای اديانی چه در جنگهای پرت ارتور و چه در جنگهای توستوما و غیره بر کشتهای جنگی روس غالب شدند
 از اسیری و جادو لکلی و کشته شدن باغارف و غیره و غیره در خشکی ارشال ایاما اگر چه فتوحات عظیم کرد ولی بان قسم فتوحات
 نکرد ولی سگت هم خورد حتی سگت که چکی در تمام مدت این سجده ماه ولی در دریا معدوم صرف و قطع و قطع شدند و سها
 در خشکی سگت خوردند ولی قطع و قطع شدند را چون خرج جنگ مطالبه کرد ولی روس نداد فقط با فتح نظام چندین
 برابر خاک را چون قانع شد و این جنگ تمام پذیرد باز میرودیم بسبب حرف اولمان علم با جهل عالم با جا بل خلی فتاوت داد
 هر چه میکند علم است و علم بر میخیزد مگر از قانون دولت در هر دولتی و مملکتی که قانون رواج پیدا کرد او قهر غالب است
 چین بدبخت باشد که در رعیت از یک اسم میرند از او کسی اسم نمیزد بواسطه جا بلت او و یعنی دارم که آخر هم
 با قسمت میشود یا را چون او را بلع خواهد کرد

کتابی که من تالیف کرده ام و داده ام ترجمه کرده اند و رتیب داده ام از فترت از ذیل است
 چون ملتی تاریخش صحیح نمیشود مگر اینکه کلاماً از تواریخ همسایه های اربعه خود از شمالی و جنوبی و شرقی و مغربی کلاماً مستخرج
 باشد و این مسئله پوشیده نیست چنانچه تمام علوم در ایران ناقص و غیر مرتب است علم تاریخ هم همان قسم است مرحوم میرزا
 تقی سپهر خلی رخت کشیده خیلی چیز نوشته است از هر من اشمس است و معلوم بقدری در هم و بر هم است که مطالبی بر
 و منظم است خواننده نمایند ولی رضا قلیخان هدایت الله باشی بسیار خوب از عمده بر آید است ولی فقط برای دخله
 ایران است هیچ بجا رده و همسایه های اربعه تخطی نکرده است جلال الدین میرزا نامه خسروانی نوشته است برای بته
 بسیار خوب است ولی اگر او را هم میگردانیم فهرست التواریخ بهتر بود چه فقط فهرستی است خیلی مختصر باری من بخیا ل
 اقدام تاریخی نه بتطویل میرزا قلیخان سپهر مخلوط مثل نسخ التواریخ بنویسیم خواننده چیزی نفهمد نه مثل نامه خسروان جلال
 الدین میرزا چیزی بنویسیم که تقریباً فهرست التواریخ باشد نه باین مختصری نه بان مطولی لهذا دیدم تا تواریخ همسایه ها
 اربعه خود ما را از تواریخ بسیار کلاماً رتیب نه هم و منظر کنیم منظور بمقصود حاصل نیست تاریخ الفی که در عهد کبر شاه
 پسر هایون شاه بدستور العمل ان سلطان رتیب داده اند بان رتیب تاریخی برای ایران بنویسیم تا کنون موفق نشده ام
 اگر خدا خواست و موفق شدم چه بهتر اگر نشدم ممکن است اولاد من و هموطنان من این اقدام را بکنند که با بنویسیم
 زنده بر دوزیم جا به که فراق چاک شده و بر بردیم عذر باید پذیر ای بس آرزو که خاک شده تاریخ
 هندوستان را از بد و خلقت تا کنون که ۳۲۳ است مفصلاً مشروحاً از سلاطین هند قدیم و جدید و رازها و اسرار
 بجانگر و خروج مرهته و شرح احوال سی واجی و دخول اسلام در عهد عبدالملک بن مروان که از خلفای بنی امیه بود
 و سلاطین اسلام از غزنویه و غوریه و ممالک خوریه سلطان شهاب الدین و از ترک و خلیج و بهمیه و نظام شاهیه

و عادل شاهیه و سلاطین کجرات و سلطنت مغلان و دخول نادر شاه و افغانه و غلبه انگلیس و ترتیب و قانون انگلیس و غیره
 و غیره مومون نوشته شده است تمام و کمال در کتابخانه من ضبط است تاریخ قیصره روم و شرح بنای روم و جمهوری
 روم دیلس تا به امپراطورهای قسطنطین و امپراطورهای بولسوی و قدری از سلاجقه و اولاد سلیمان شاه و آرطغرل و سلطان
 عثمان الی عبد الحمید خان ثانی جمله ترقی و فتوحات آنها و جنه ضحلال آنها و ضعف آنها مومونکته به نکته چه ترجمه کرده چه
 تصرفات نموده مفصلاً نوشته در کتابخانه من حاضر است بشرح ایضاً تاریخ روس و ملت سفلا و و چگونگی حال سفلا
 از بد و خلقت تا غلبه تا آمار مارا بر آنها و آزادی آنها از دست تا آمارهای شدن خاک روس سعی علیحضرت مخایل و بیج
 رومانف تا پتر کبیر که سر سلسله امپراطورهای روس و آغاز ترقی روس است تا نیکلای دوم و جنگهای آنها و نکات
 عمده تاریخی و فتوحات آن دولت مومون با محاکمات تواریخی ترجمه کرده با تاریخ سبیریا و دشت قرقر و دشت قبا
 حد امید اندی بخار جبار و ختمها آنها را تحصیل کرده و نوشته و مرتب کرده و جلد کرده در کتابخانه من موجود است
 تاریخ بین البحرین سیحون و حیون که ماوراء النهرش میگویند و نظر عظیمی است از آسیا و سلطنت عظیمی از اسلام بهیچ
 مورخین ما و علمای فن تاریخی ما از شیبک خان پاپین که سلسله شیبانیان و بیشتر خانیان و رحیم بیک آتلیق که
 آنها را آتلیقیان میگویند ندیده و نه دارند که سهل است بلکه اسمرا هم نشیند اند بار ختمهای زیاد تواریخی که سیاحان
 ارجان که نشسته با حضرت انگلیس در میان آن طوائف و حسی رفقه کسب اطلاعات صحیح کرده از تواریخ سلطنتی و جغرافیا
 پنو کرانی انظوائف نوشته بچک آورده ام و بچه خمت سپر انم بهرام میرزا و فریدون میرزا و اسمعیل میرزا آنها را ترجمه
 کرده اند تاریخ مغستان موسوم به تاریخ رشیدی مؤلفش میرزا حیدر مغفل تاریخ ماوراء که مؤلفش مسیو
 () انگلیس است جمله ضعف آنها و دخول روسها بجاک آنها تاریخ کاشغر که قدیم حتن می گفتند تاریخ
 سلاطین قزاقا که پای تحت آنها بلا سابقون بوده است تاریخ سلاطین قرم و با آنچه سرا که آنها را سلاطین کرابه میگویند
 بمناسبت جد آنها عادل کرابی خان از اولاد جوجی خان ابن چکیر خان بوده اند سالها سلطنتی مستقل میکردند چندی
 هم جزو تابعان سلاطین عثمانی بودند کترین دووم بکل آنقدر در انستخ کرده جزو خاک روس شد الی یومنا هذا
 این کتب سعی و اهتمام این بنده (**طل السلطان مسعود قاجار**) ترجمه شده مرتب و جمع شده است

عرض نقشی است که ما باز ماند
 که هستی را نمی بینم بقائے
 و من الله التوفیق

مختصری هم باید از وضع نگارنایکی یکی چه چرند چه پرند چه درنده مطابق ذیل اطلاعات خودم را بنویسم

اولاً خدمت خوانندگان روزنامه خودم معذرت میجوهم بدانند من میخواهم حیات الحیوان بنویسم میخواهم شکاری که زده ام اطلاعات که از وضع آنها دارم فقط مختصر چیزی بنویسم

پلنگ جانوری است درنده تالی شیر و ببر اگر چه قدری جثه اش از آن دو کوچکتر است ولی در درندگی و وحشیگری و قدرت و قوت کمان نیکتر از آنها پای کم بیاورد ولی در موزی گری و در حیل و جت و خیر و در کوه و کمر رفتن و سیرت بالا رفتن هزار درجه از آنها بالاتر است چنانچه مسلماً کار با نیکه او میکند بلکه شیر و ببر یقیناً نمیتوانند بکنند بهفتاد شتا

الی صد ذرع میجد و آن دو تا نمیتوانند بکنند در جمیع صفات مثل کرباست ولی کرب بسیار بزرگ درنده نیست ماده اش دو عدد بچه میکند اردو یعنی مثل کرب هر وقت فرصت بکند بچهایش را میخورد پلنگ عمر زیادی میکند شاید که بدو سال عمر طبیعی رسد زیادی مرک و میر پلنگ بواسطه نزاعی است که خودشان بخودشان میکنند بواسطه آن دندانهای تیز و بلندی که دارند و ناخنهایی که مثل خنجر بلکه برنده تر و تیز تر بواسطه زخمهای بدی که بهم میزنند آن زخمها اغلب عفن شده میسیرند این قسم پلنگ زخمی عاجز مگر در شکار کاهها نیکه خودم شکار گرفته بودم نوکرهای من کشته و بنظر من رسانیده اند که بدندان پر از زخم بوده است اگر من خودم در کوه ندیده ام و ترزه ام ولی مگر نوکرهای من زدند و آوردند من دیدم و شبیه نیست وقتی هم که کرسنه شد همه چیز گرفته و میخورد بار و مار موک حتی لاک پشتهای صحرائی موش صحرائی بزرگ بزرگ بگت بیو با قرقره بوبره اینها خوراک عمومی اوست خودم بچشم خودم دیدم که برای بگت کین کرده بود که بگیرد قوچ و میش و بز و پازن اینها شکار عمومی اوست و خوراک او خرگوش روباه کرک اگر آنها را بگیرد و در کرسنه باشد تا که قوه میخورد خنجر کم به تله میافتد خنجر کم بسر کله میاید در جگر که چند قسم تله سنگی و آهنی از قدیم وجود برای او اختراع کرده اند ولی بدت اگر در تله بیفتد که بجز گوشه گذارند پی صید تو بندی همه در بند در آید و نیفتی بکندی من در عمرم جانور باین موزی گری و باین پوشیاری و شعور و حیل وری ندیدم چیزی ما از او دیده ام که اگر بنویسم شاید خواننده حمل براغراق کند من چند عدد زده ام کرک جانوری است بسیار رشید و بزرگ در میان اترک مثل است هر که را میخوانند بچالاک سئایش کند میگویند فلان کس مثل کرک میماند میجو چه حیل و موزی گری که پلنگ دارد او ندارد من جنسی او را زده ام شاید از صد الی چهار صد عدد زده باشم بجز که بلکه در صحرا همه جانور خنجر خوب میاید و خنجر خوب شکار میشود کرد تقریباً سگ وحشی است ولی صفات خوب سگ را که حقوق و وفات ندارد و در این بدخت بیچ نیست یکی بچه کرک می پرورید چو پرورد و شد خواهد در هم درید زیاد صفات سگ را داراست هر چه سگ با حقوق و با وفات این برعکس سب و فاق و نمک نشناس است این هم عمر طولانی نمیکند من کرک پیر تر از شست نه الی ده سال ندیده ام میگویند آنچه در روز می بید شب هم همانطور می بیند خدا بهم رسید اند که خلق کرده است

در اینکه جرات او از هیچ یک از جانور ماده در این شکل نیست ماده او هم مثل ماده سگ چند عدد میرزاید هر وقت ماده
 عقلت کند ز او توله نازد ای میخورد در هر قسم تله از نسکی و آهنی باشد گیر می افتد از غرور و حقی که دارد بسیار پرنفس و
 دونه است جا تو نیست هم کوهستانی و هم بیابانی از جرات او چیز نا تعریف میکند ولی من خودم خبری ندیده ام
 نه هر دو و مقام بد طولانی دارد که خودم در بیابان اورا تعاقب کرده ام با اسبهای عربی بگرداوم رسیده ام
 بسیار پرنفس دونه میشود اماخته اش را با ترتیب صحیح که رو بدانشان باینم که ز زده ام در کوه و در کوه هم هر جای
 پاژن میرود او در کمال خوبی میرود تقریباً حکم قوی میسر را دارد هم دست کوه و هم دست بیابان را دارد
خرس جانور نجیبی است مانند پلنگ و گربه بدخت میرود که بز و پاژن نمیتواند برونه اینها که بنویسم عقیده
 شخصی من است بنکوم تمام این قسم است و یقین ماده او و بچه او را شیر و بورد پلنگ میتواند بگیرد و بخورد اما
 یقین دارم ز نای بزرگ او را هیچ شیر بزرگ از قفا قاور بکشتن آن در کفتش نیست چرا که بطور یقین غصلا
 و عضایش قوی تر و جثه اش عظیم تر است من خودم خبرهای بزرگ زده ام داده ام آنها را کشیده ام
 چنان کرده اند جثه های عظیم از آنها دیدم که نمیتوانم بنویسم شاید بگویم و از جثه شان باشد بطور یقین بلکه بیشتر
 دند آنهایشان خیلی از دند آن شیر و پلنگ بزرگتر بزرگی سرشان و قوت دندانشان دیگر کفتش نیست کلفتی پوستان
 و طاقتشان مستلماً از شیر و بورد کفتر و خیم تر و قوت ترند آن هم روان جت و خیزانه است باشد چیز دیگری است
 ولی خطرناکیشان و سختی شان خیلی زیاد تر است من بشخصه هر وقت بشکار آنها رفتم یا آنها را در سوراخ کردند
 چنانچه نوشته ام در سر سوراخ ایستادم آنها از دم یا اینکه در جگر زددم در پیش من و برای من مداومتی و سختی
 و سینه نکردند سر تسلیم من و خاک در میسکه ما مدعی فهم سخن که کند که سر و خشت گفته من را بکشتن دادند
 اما آنچه از سایر شکار چیان و اشخاص شته شیدم ایستاد کههای غریب و سختگیر بهای عجیب و مقادیر تهیهای
 غریب شیده ام کرده اند از جمله محمد قلجان ایلمانی که مرد استگونی بود من میگفت یک نوکر او را با اسب شسته
 بود خرس و پای اسب را چنان دزدان گرفته بود که فلم بان سختی را خورد کرده بود از نظایر این مطالب خیلی شیده ام
 از خرس ولی خواست خدا و جمعی اسبانی که برای من فراهم بود این مقدار شتاد خرسی که من شکار کرده ام خیلی
 آسان ولی خطر برای من روی داد که یک خرس که تنها بودم مختصر جمله من کرد ولی بدون زحمت با چهار پاره
 زددم ببرد جتی خرس بزرگی بود که بان بزرگی تا کمال هیچ زده ام هم بهوشیار است و خیلی هم مغرور است و
 اصحن در تله می افتد مثل پلنگ مودنی و مجل نیست در بخناری بود و جرد شیده ام با تله خیلی میگردد اما تله شتر
 دیده ام خود شتر فقط شیده ام همه قسم خوراکی هم میکند گوشت میخورد و هم غلف و میوه قارچ با لوط

مانند بز از آن در کوه
 میرود بلکه بجای آن
 میرود

کلابی گردد سبب کوهی همه چیز ریشه درخت دو عدد یک میزاید و من یک پیری خودم بحیث خودم از هوش و شعور
این جانور دیدم که خیلی تعجب کردم وقتی در شا بان کوه ماده خرسی با دو یچه مبار خور در سواری اول خلی
و حث کرد و بجایش را گذاشت و فرار کرد و همی که دید ما ابد اکاری کردیم مراجعت کرد او لا بعینه من قدر
خوشحالی کرد و اظهار تشکر میان بر نهاد و خاکها بجایش را در بغل گرفت و پایش و بالا کرد و بعد بر دشت بطرف
جنخل که میرفت هر چند قدمی برشته بمایک نگاه تشکر آمیزی میکرد و با بجایش میرفت آن و حث اول و آن
اطمینان آخر معلوم بود که هوش دارد اما از نظر مقدار زیاددی از انها را تقریباً پنجاه شصت در آن سفر
فارس که من آنجا بودم پرا نهاده بردان چه بجمله چه وقتی که خودشان میرفتند مگر از اینها را بسوراج کرده
مرابره سوراج برده انها را خیلی استان میزدیم میگویند خرس استن را با ما روز کسی ندیده است و قوی و وضع پیدا میشود
در سوراج است و ز او بریش غذا و خوراک میآورد یعنی دارم اختراعات جدیدی نوع بشر و جنس دو پا که عبارت از این
تفنگهای سوزنی باشد خیلی زود قطع نسل این جانور را در دنیا خواهد کرد زیرا که کلوله های دم دم و تفنگهای ده تیر
دیگر اتمیتی برای این جانور ناباتی گذاشته است بخصوص تفنگهای دولول ریشارد که کلوله های دم دم با آنها می
کشتار جنسی است ثالث کرک و سگ بسیار قوت چنانچه میگویند لاشهای خرمرده و قاطر مرده را مقدار بعید
به تنهایی میبرد ولی بسیاری بنزد و قبل خوراکش لاش مرده است صدای بسیار میسازد و من چند عدد از اینها را زود
ماده اش مثل سگ و کرک سه عدد دو عدد گاهی هم شش هفت عدد میزاید خودش بشخصه نگاه میکند آن قدر توانا
ندارد ولی شکار خوبی مردار ریشه درخت ریشه بته هر چه گیرش باید میچورد و شغال جانوری است بوزخ میانه کرک
و سگ انگور میوه مرغ همه چیز میچورد زیاددی در آبادیها و باغها است آنچه من از این نمونه زده ام و خیلی هم
زده ام در باغها و خارج آبادیها زده ام اغلب در کوهستانات نزدیک آبادی هم کتگی زده ام در کوهستانات
دور و بیابانهای دور هیچ دیده نشده کجنگ و کلاغ ابلق و شغال مشهور است که پرند و جانور آبادی است در
تمام صفات با کرک شکر کت کرد در عظمت جبه و قدرت و قوت رو باه جانوری است که مشهور است میان مردم
بجمله چنانچه هر کس را که میخوانند بگویند مجیل است و مقالب میگویند مثل رو باه میمانی دم بلند با فایده دارد و جهت پاک کردن
اطاق روی میز و بلور آلات حکم یک چاروب تیر بلندی را دارد و پوستش هم تالی پوست سمه رده قتم است بسیار
رزم و گرم و خوب در فرنگستان پوستش معمول شده اول است ولی در میان مسلمان چون نماز ندارد و نمپوشند حث
خیلی گوچتر از شغال است ولی در تمام صفات مثل کرک و شغال میماند میوه هم میچورد گوشت هم میچورد و هم در آباد
و هم در کوهستانات خیلی بعیده چه من خودم در هر دو جا دیده ام و هم تیر زده ام کرک خودم ماده رو باهی میدیدم

حل در اوج

که نه بچه دشت کو یا از رنگ و کبره و شغال بیشتر چه میکند یوز پلنگ تقریباً پلنگ کوچکی در تمام صفت از پلنگ
 پست تر است مگر درد و زندگی که در دو آهوا میکند در عهد قدیم چه سلاطین چه شکارچیان اورا نگاه داشته ریت
 میکردند زگیلها بر سر او میکشیدند و در صند و قهقهه آهسته با خود شکار میکردند میگویند آهوا میکشند است چون ندیم
 و نمدانم لازم نیست چیزی در این باب بنویسم چه در کوه چه در بیابانهای وسیع که خیلی از کوه دور بوده است بقره
 سی عدد از این جنس را با قنک زده ام و خودم شکار کردم چیزی وجود بی آزار منظم آمد مسلماً اگر ک خیلی از او
 رسید تراست و در زخم در خوراک و رنگ و پنجه و دندان خیلی شبیه پلنگ است ولی در رنگی و صفات دیگر خیلی
 پست تر است فقط همین بختش با میماند که به کوه می آید هم شبیه است بکوه المی ولی رنگش زرد خال خالی است
 و یقین در همه صفات شبیه کوه المی است در کوه استمانها هم زیاد دیده ام و هم زیاد زده ام اینها جانور ثانی است
 در زده که من در شکارگاههای ایران دیده ام و زده ام اما شیر و ببر چنانچه نوشته ام ندیده ام و زده ام و میل هم
 ندارم شرس را بنویسم ولی بگارش رفتم و دستم جانی بند نشد جانورهای چرند اول آنها مرال است
 که بعقیده و سلیقه من نه حقیقت مطلب این باشد شاید خیلی بهتر از این خلقت شده باشد و من ندیده باشم بسلیقه من
 اول شکار و اول مزه چرند است آن مغزوری و آن جرات و آن قشنگی و آن هیکل زیبا و آن رعنائی و آن چنان
 و آن رنگ و آن خطوط الوانی که دست قدرت در تن او گذاشته باید گفت فَبِنَادَاكَ اللَّهُ أَحْسَنَ الْخَالِفِينَ
 وقتی که میدود و وقتی که رم میکند کی نوع دلربائی میکند که شخص مات و متحیر میماند از خلقت و صفت جمیع حیوانات
 شکاری بدوان استمانند نظام المان که امروز مشهور عالم است حرکت میکند جمیع یک خط و بیک ترتیب
 بیک نظم ماده با اجل و افتاده ز با بعقب مثل خانهای فرنگی که کمال عزت و حرمت را دارند و در مجالس جلوس
 شوهرهایشان در کمال قشنگی راه میروند مثل اینها شخص جان میکند که یک نظام مخصوص و یک کمانه آن مخصوصی
 در تحت نقشه اما مار و نظامی اینها محتر کند قوی و میش و بز و پازن و آهوا در آل اگر اینها تمام قتل بشوند
 در یک خط حرکت میکنند ممتنع است که از خط برگردند و تغییر خط بدهند شاید از هزار بار یک دفعه این اتفاق بعقیده ولی
 کمتر اتفاق می افتد که تغییر خط حرکت خودشان را بدهند من خود مرال برزکی زدم که پیش کل بود دیگر تبه کل است
 و یکمقداری تاقل کرد و نای دیگر زدم تا یکی از آنها که پر جرات تر بود در صفت شده پیش من میرا پیش نهاد از اهام
 زدم باز کل استناد خلاصه این عمل برای من در شکارگاههای مختلف روی داده و این امتحان برای من ثبوت
 پیوسته و در جنگلهای خیلی سخت که بنان باشکال عبور میکند بیک چالاک و بیک قشنگی این جانور قشنگ شایعاً
 روی کردن خود که آهسته سرش را بطرز بسیار قشنگی به بالا گرفته از توی خطوط اشجار و زندگی میکند نظاره کیان را

مات و جالب حرکات خود نماید در استان و مارنندان از این جنس خیلی زیاد است میگویند که در استان
 هم هست ولی در سایر نقاط ایران نیست من در دو مملکت استان و مارنندان که اینها هستند رفته ام و این
 جنس شکار هم خیلی رزده ام در تمام صفات بقوچ و بیش و بز و پازن شبیه است ماده او سالی دو عدد میراند
 مثل شیر و خرس بهوای ماده صد میکند دو قسم میگویند که او را بچله میخوانند بدام آورد یکی باشاخ که در مثل بوق
 یک چیزی درست میکنند و میرنند ولی زدنش آسانی لازم دارد همه کس عقیده صدای ماده او را بداند بهوای
 ماده آید تفنگچی میرنند من بواسطه میر شکارم حاجی اقا یک در مارنندان که بسیار خوب این صنعت را بلد بود و شاخ میر
 پند عدد در مال ز بسیار بزرگ رزم اما بعد که معلوم شد که بر هم بهوای گرفتن این جانور میاید خطر آن بر زیاد تر از
 لذت زدن مال است ترک این کار را کردم در استان قسم دیگر هم میگویند میگویند یا دستمالهای الوان رزده
 و سفید و کلبی در جلو ز این بهوایگان میدهند و جلو میدهند و کم کم پیش میرند مکل است زیرا هم بزنده اگر چه اینها
 سینه ام در استان از خوانین استان ولی چون ندیدم و نکردم لازم نیست بنویسم در باب سن او هم زیاد خبر
 میرنند و مختلف میگویند میگویند تا صد سال بلکه بیشتر عمر میکند اینها هم میگویند که راست یاد و عنایت بزرگی مراد
 بقارسی رنگ میگویند عوام کاو کوهی میگویند کوشش هم بدست تعریفی هم نیست چه صحرا چه کوه چه جنگل چه بی راهه
 باطلاق همه جادست دارد میگویند در مغان آذربایجان و قزاقان آذربایجان اینها هم هست در بعضی بلاد خراسان
 هم هست ولی در کرکان هم بود که در خراسان وحشی است ولی در جنس است انهم کور اسب کور قاطر
 کور خمر من از این جنس چه در موه ریز کلیایجان چه در کل چشمه ده خودم چه در مورچه خورت و صحرای آب گرم که صفات
 خیلی رزده ام بسیار جانور باهوش و وحشی رزنی است بر خلاف شمرتی است که میگویند خمر چیزی نمفهمد این بر خلاف
 بسیار دانا و خیر فهم است بیلاق و قشاق میکند ولی در پیش تدبیر انسان و تزویر که در صید او بکار میرند او را در
 بدرد سوار میراند و خسته میکند بعد آقای آن سواران از کین در آمد با اسب تازه نفس عربی بسیار خوب که خریش
 فرسخ دوید و خسته را با تفنگ ریشاد چهارپاره زنی نمک میزند کشتن خیلی سهل و آسان میشود تزویرش و تدبیرش
 و هوشیاریش بجز بزرگ و انهم مثل خرابی سالی یک گره میراند خورش علف است و بته و چرم او بلیقه من بچسبیده
 اگر بر تپتی که در او پاد باغی میکنند و باغی شود بهترین چرمهای دنیا است چه علم و باغی که میان باغی باغی است
 من از پوست کور خمر مانیکه خودم رزده بودم حکم ما و نیم حکم ما و اسبابهای نفیس بسیار خوب درست کردم که خود در حکما
 مستحیر بودند که این کار و اینچرم کار ایران باشد و بر آنها مشبه شده بود در این حد و دیگر من شکار کردم که بزرگش منقار
 عدد دیدم که کچکش پزده عدد ولی در کرکان و دشت بالمان و خوارزم اشخاص این ترکان که من بقول آنها

اطمینان دارم میگفته کله مرز و پافصد کله دوزار مکر ریده شده است من خودم همیشه ندیدم در آنخه و شاید راست باشد
 و یا صدق داشته باشد که از جانوری است بسیار کیف و بسیار خطرناک من بوقت صدمه بسیار بدی از او خوردم
 در روزنامه خودم نوشته ام رنج سجد لقمه زود خوردن حرام مثل است مشهور در میان مخلوق کاریکه پر خست باشد و بی
 مسفتت میگویند مارا بشکار کر از تکلیف سکنی یا این عمل بشکار کر از است اما اقدام نمیکیم باری چیز بوی کیشنی است ولی فرنگیها
 خیلی میخورند و از گوشتش زیاد تعریف میکند بخصوص چشیش را دهنهای بزرگی دارد و جبهه بسیار بزرگی دارد من یکی در
 دالان کوه زوم سده ارمنی نشین در آنجا دارم دادم با آنها شیدم وقتی که قمت کرده بودند صد من تبریز که بچاه من شای
 باشد جبهه او بوده گوشت علف مردار لاش حتی کج همه خیر میگویند میخورد در کوهستان و نی زار و در جنگل در همه جا است
 عمرش هم میگویند خیلی طولانی است ماده او بطور یقین از آنه فر میراید در سال اول بعد در دوم هشت کی کی کم کند
 تا بیک عدد برسد الوقت خشک می شود دیگر نمیراید بسیار هم میگویند سهوت رانست ز ماده اش چنانچه از شما مشغول
 میشوند در اول جای بزرگ رنشد در زمان بیوش میشود خطر بزرگی و تلفات زیادی که از جنس که از میشود در این ده
 روز است اگر در پناهی و امنی نباشد لاش غرور و باه کرگ هر چیز باری برسد در آنجا آنهارا پاره پاره کرده خورده
 ابد آنها از آنجا اغار بیوش نمایند من ندیدم باور هم نمیکم اما بسیار از ریش سفیدان تفنگچی ها و شکارچیها می گفته
 موشهای صحرائی شک آنها را سوراخ کرده و دل و جگر آنها را میخورند در پنجه در این ده روز قسم عجیب و غریبی بیوش
 میشوند که ابد اذخلی بخواب و اغار ندارد حرنی نیست و هر نوع خطری و بلانی که بر سرش باید انهم آماده است در این ده
 روز شک و شبهه نیست مست نمیشوند میمیرند تقریباً بجهنده میشوند مرگی است بنام زنده کانی از پوست او
 چرمهای بسیار خوب فرنگها درست میکنند پر قیمت و از نموی او ماهوتهای بسیار خوب میافند در آلمان بخصوص
 از گوشت که از و چربی که از کنیوع قرمه و قیمه درست میکنند در رودهای که از میریزند و شکبه که از بصیت اعلی میفرشند
 بمسافین بگری و قطبی در میان تمام فرنگستان آلمانها بدستی که از و خوردن که از و عشق بکر از کنیوع خصص
 و انتشاری دارند بز کوهی فارسها او را پازن میگویند یعنی پائیزن چون در تمام پائیز نکال چاقی و ذره بی
 و رخانی و زیبا تر دارند باین جبهه میگویند پائیزن یعنی او را در پائیز زن و صیدش کن چون در سایر فضول طبیعی
 دارد مثل شتر که بریش بول میکند و بخودش جلب میزند باین واسطه بوی کند غریبی میدهد من برابست بوی او را از بوی
 شتر بر میدانم و بدتر هم است بجهت دیگر هم پازن میگویند چون بواسطه بزرگی و ثقلت بدن و درستی که دارد که
 تقریباً مثل گاو کوچک موزونی میباشد در دیدن پائیز خلی صد میکند پائیزش را مظهر صابرنین خیلی حکم میزند
 باین جبهه پازن میگویند یعنی پائیز بر این میزند اراک او را که میگویند که هم دو معنی دارد یعنی یکی یعنی لنگه و یکی

یکی از قبائل اترک را هم بواسطه بزرگی و قدرت و شان بکفر میاندا مردوز هم دو قبیله ترک بزرگ که یکی آنرا
تکه باشد و یکی که مردی این اسم مستمی است چون این حیوان بزرگ کوه است باین جهت نیز باو که میگیند این حنظل
بزرگش بوی گندش است که او میدهد در ششماه پلنگ و تفنگچی ملاحظه بوی او هر وقت باد از طرف او بوزد
در کمال سهولت بسر او رفته او را میرند خودم عدد گرانی و زیاد می بهمین ترتیب که خودم بشخصه پیدا کردم و در زم
چه چاکر انم پیدا کرده بعضی رسانیدند رفقه قوزم پلنگ و کرک و سایر جانور ما خیلی باین واسطه از این حیوان
قشنگ گرفته و او را تلف میکنند این بسیار قشنگ است تقریباً بعد از مرال کمتر حیوانی باین قشنگی و شکوه است
شاخهای بلند و ریش بلند بدنش سفید مثل پنبه سینه و سر زانوش و دور گردنش یک حنظل از پشت گردنش تار و
دمش و خود دمش هر کس سیاه بدن سفید و این خط و خالهای سیاه مینوع با ان ریش طویل پس بلند مشک
یکنوع شکوهی در نظر بنیده دارد میتوان دعوی کند که نایب ناب مرال باشد در زمستان از او ایل قوس
مست نشود نه مثل خوک بان بی حسی و بان اعما غنی شود که بکلی بچود باشد خالی از سکر و خشکی هم نیست در ان چند
روزیکه حالت ان سکر دارد باز از پلنگ و کرک و سیاه خطرات عظیم دارد در تابستان ان شوی سیاه و
سفید را ریخته رنگ نمایی بسیار قشنگ با خطوط سیاه پیدا میکند در این فصل اگر کشته بشود پوست او چرم بسیار
قابل تمنازی میشود و قابل همه نوع استعمالی است ولی در فصل دیگر بواسطه تعفنی که میکند اگر خردار مانا و خرنج
پوست کینند و اسادترین دباغها دباغی او را بکنند ممکن نیست ان بعضی از پوست او را ایل بشود و نمیدانم چه
اثری در بول اوست که پوست و گوشت او را مستف بسیار دوشمنی غریبی با قعی و مار دارد خدا کو یا این را بر
مار نا و افعی نامی کوهستان خلق کرده است بدسوداخ مار رفقه نفس میکشد بعضی کارها میکند مار را از نورخ
بیرون میآورد انوقت بان سمها یکله مثل ستم قاطر و اسب است از او پذیرانی کرده او را بهاء نشور میکند
در بیابان در کرکوه به بنید او را بطریق اولی فوراً خود را باورسینده با شاخهایش و سمهایش او را میکشد گاه
هم در این عمل خیرد و چهار خطریش افعی و مار میشود و سمیر و سمچیک از این مطالب را من خودم ندیدم صیاد نامی
کین کس که با همایسا لها در کوهها خوابیده اند و دیده اند آنها بر ایم تعریف کرده اند و چون اعما بقول
انها دارم و مگر بیک قول برایم گفته اند از اینخته نوشتم و یقین دارم صدق است در کوه و کمر برجه زرنگ
استند که نویسنده نمیتواند از عمده حرکات او در کوه براید و بنویسد ولی در جگر که و بیابان بواسطه ثقلتین
و بزرگی جبه قاذر بفرار نیست مگر صد بار زیاد تر در سب در کمال سهولت و آسانی کله کله او را که صحرائی کردند از دست
من جز نشدند مگر رش عدد هفت عدد سراسب آنها از دم چندان هم محیل و بد ذات نیستند غلط مشهور است

میگویند مثل بزکوهی ناقص است و بی چنین میت خیلی مفلوک است سنگار که درش کشته شدنش خیلی آسانتر است
 اگر باد خوب باشد فقط وقتی که باد بد باشد قدری حرارت را کمی میکنند هر جا بخوابد کیفیت آدم بالای سر او قدری حرف
 برتند بداند اطرافش خالی میت شش هفت ساعت در کمال راحتی و خوبی میخوابد بدون اینکه بر خیزد مگر در -
 مسافت های بعیده خوابیده بوده است که دو فرسنگ در فرسنگ با من فاصله داشته است نوکر ما که نذیر بن
 دادند گاهی با کاسه که گاهی با آب ان مسافت را طی کرده رفته او را صید کرده او در آن مدت مدید از جای خود
 برخاسته ناکشته شده و وقتی میخوابد این قسم است این جنس کمتر نلایق و قشلاق میکند که بکوه خیلی میشود بخصوص در
 فصل مستی اما مثل قوچ همیشه و کور خیز چیدن منزل مسافت های بعیده را طی نمیکند عمر طبیعی او زیاد از پنجاه سال است
 خیلی بذرت اگر پنجاه سالی او پیدا شود چنانچه من در تمامی عمرم که چندین هزار از اینهارا دیدم یکی دو تا بیشتر ندیدم
 قاعهت غریبی دارد در آبستمانها در سوراخی شکل میکند در وقتی که برف شدید میشود و نمیتواند در کمر ببرد و بهمان شکل
 خودش زندگی کرده رفسان را بر سر میرد آب بسیار کم میخورد شاید ماهی یکبار بیشتر آب نخورد بین الطلوعین استنشاق
 کاملی از هوای جو کرده او را بدل آب قرار داده بسوراخ خود رفته میخورد ماده او که بزکوهی باشد در سختی و شدید وزر
 از زرش خیلی زرنکتر است دو بزغال سالی میراید ولی من خودم در فارس یک بز را دیدم چهار بزغال عصب او بود
 نیند انم چهارده عدد در آید بود یا اینکه مادرهای انهارا پلنگ پاره کرده یا صیاد زنده بود و این مادری در حق انها
 و دایه خاتون شده بود چندین میر سنگار معتبر من سیکفته که یک بز سه عدد چهار عدد و کمر دیدند زانیده است قوچ
 و همیشه که انهارا بر کی آر قالی میگویند بهترین سنگارها شکاریست که شخص تصور کند در همه دنیا است نه تنها
 بز زیاد و کمی است ولی من هر جا بیا که دیدم در این قطعات دنیا بقدر صفتان و عراق ندیدم کله های متعدد
 پانصد شصت الی هزار بخصوص فصل زمستان که برف میگردد و در غربستان و بختیاری را بقتمی قوچ همیشه در اینخورد
 زیاد میشود که برای بینه حساب تعجب است که اینها سنگار در کجا بود عمده این جنس مثل ایلات و کور خیز نلایق و قشلاق
 میکنند معددی هم در بعضی کوهها بوم همان کوهها هستند و آن کوه مارا وطن خود کرده دیگر ایاب و ذهابی بحالی
 نمی کنند جنس است یعنی زرا و شکل میشود و بعضیها پاک سفید میشود این نوع سفید شش خیلی کم است بذرت ندیده
 میشود و همچنین جنس سیاهش اما ابلقش که سیاه و قرمز سفید میشود این نسبت به زانده و جنس زیاد است و نهنگی و قوچ
 دارد بعضی از انهای شاخ دارد آنچه جو است از قوچها که نای شاخشان خیلی از هم فاصله دارد و هر چه پر میشود
 و کهن کرده نای شاخ بهم ملصق کشته میشود من قوچ بزرگتر از پانزده سال ندیده ام و زده ام این از پانزده سال
 هم شاید چند رأس زده باشم یا دیده باشم یا متنی عمر شش است یا من ندیدم یا نیست آنچه هم از تفنگها سراغ گرفته همین

قسم میگذرد بالا رفته اند شگارش خرابی باشکوه و خوب و از بزوپازن بهر است اما میخواهد بطول بزوپازن منتهی
 خوابیدند دو ساعت آنهم اگر میل خود بخوابد و احساس صیاد نکند اگر احساس صیاد کند و بدجان بشود ابد
 نخواهد خوابید برخلاف بزوپازن که هر چه بدجان تر بشود بیشتر میخواهد اما برخلاف قوچ و میش که تا احساس خطری کرد
 فرار میکند در میان حکم امور او دارد بلکه از امور زنگ تر است و در کوه بر آب از بزوپازن رشید تر و بهتر خلاصه جنس
 غریبی است میل غریبی به برف دارد مشهور است که در رنستان بایرف پائین میآید و بایرف بالا میرود در میان
 شکارچیان مشهور است که دستش در تابستان توی برفست و زمستان پایش یعنی بایرف پائین میآید و بایرف بالا
 میرود بعضی اشکال قوچ در کوههای پامیر در میانه تبت و هند و کوههای اورال که در سیرای روسیه است و
 کوه قمر که در وسط افریقا است دیدم که شاخهای آن قوچها مثل قوچ ابله و دستی بچایچ است و این قوچهای
 وحشی ایران ابد شاخشان هیچ ندارد بگل نیم دایره و طحال است اینقدر آرزو دارم خداوند نصیب کند آن کوهنشینان
 هم به بینیم و از آنها هم شکار کنم چون امی از سنگ برده شد و برای مطالعه کنندگان تینی است و بعضی از کتب کلید
 و دمنه یک حکایت از سنگ میگویم در خوبی او همین بس یک البته بطور یقین صد قسم و صد ترکیب از کوچک و بزرگ
 از پشمالو و غیر پشمالو جنسهای مختلف از قبیل تازی آنهم با قوام مختلف آنهم مودارش اشکال میگویند و بی مویسه کوه
 من از قدر که با قدهای خیلی خیلی بزرگ دیده ام ولی تمام این جناس مختلفه در باطن و در صفت و در زاد و ول
 و در حقوق شناسی و وضع زندگی شان یکی است برویم هر حکایت کلید و دمنه وقتی از عالم بالا حضرت کبریا توسط
 جبرائیل حضرت سلیمان علیه السلام آب حیات فرستاد شد که در خورد و نخوردش فحاشی حضرت فرمود که بدو
 سوز جمیع مخلوقات خواهم خورد بعد از تقییس کامل اگر یکی صلاح دیدند خواهم خورد جمیع مخلوقات که در تحت فرمان حضرت
 بودند صدیق بنوشیدن آب حیات کردند و عرض کردند در صورتیکه بقای سلطنت ظاهری و باطنی بوجود آمدن حضرت
 سلیمانی است تا ملی در نوشیدن آب حیات حضرت فرمود ای کسی در این مشورت باقی مانده که تصدیق در این قول کرده
 باشد عرض کردند بویار در این مجلس حاضر نیست حضرت بنوی امر باب فرموده رفته بویار را بیاور اسب رفته تبلیغ
 رسالت کرد ولی بویار اطاعت نکرد و بعقبه جلالت حاضر نشد حضرت مجدد اسک را این خدمت نامور فرمود و بعضی اشاره
 بویار عقبه خلافت را سجد کرده در مقام خود بایستاد حضرت باو فرمود با تو مشورتی دارم ولی قبل از آن مشورت از تو
 سوالی میکنم جوابی عرض کن بعد از خضوع و خشوع زیاد که از بویاری در حضرت سلیمانی ثابته است عرض کرد اگر قابل مشورت
 باشم آنچه عظم برسد بعد از اصفای فرمایشات حضرت عرض خواهم کرد حضرت فرمود چه حکمت بود اسب که گوشش حلال
 عرضش طیب و ظاهر و شگوش حسن الاشکال در پی تو فرستادم شرفیاب بگشته و اطاعت بخردی سک که بخش العین و بخش

اللحم جنبی است همینکه عقب آمد فوراً عقبه خلافت را بوسیدی و درک کردی بو تیار بعد از سجدهات زیاد و اظهار تعلق فوق العاده عرض کرد تمام صفاتیکه در حق اسب و سگ حضرت خلافت پناه فرموده اند ماصدق دارد اما چون اسب در چمن و فانیخ بد و کلی از حقوق بویکرده و برعکس سگ با تمام آن خفت و ذلت جزر استی و حق شناسی قدمی بر نهشته و نفسی نکشیده بیکلغیر نازا همه وقت در نظر دارد و نحو آنتم بلیغ رسالت حضرت خلافت پناهی را شخص بیوفانی بکند اگر چه بصفت طهارت ظاهری داشته است اگر چه سگ بصفت حیانت و ذوات مسلم کل است اما در حق شناسی و پاس یک نمره اول خوشتر دیشتم که بتوسط او بحضور حضرت خلافت پناهی مشرف شوم حضرت تقصیر ابا و فرمود عرض کرد مختص وجود مبارک است یا دوستان آن وجود یا فرزندان نیز بجهه بان دارند حضرت فرمود خیر بو تیار عرض کرد چه نمره دارد این نمره که هر چهار روزی بفرزاق مرکبی از دوستان بگذرد بگو بخضر که از عمر جاودان بهره چه دیده تو جز از مرکب دوستان دیدن زسی بد بجهت او زنی ولد ارثا نامی نیک بگرام که خود را انسان ظم میدهند و مقام شرافت انسانیت را که اول شرطش نیک شناسی و وفاست بولینعت و هم جنس و دوستان خود حیانت کرده شرف انسانیت را از دست نمیده باین شعر ختم میکنم هر کس که نیک خورد و نیکدان بشکست در دهنش رندان جهان یک به از او است اهو در لطافت و تشنگی و ریاضی مطرح گفتگوی شعراست چنانچه شاعری میگوید رفتن بچانه بخرامیدن طاوس برگشتن دیدن بچه اهو می رسیده بخصوص از چشمهای این حیوان تعریف میکنند شاعر یکی میگوید چو اهد چشم معشوق را بالابرد و تعریفی کند میگوید چشمش مثل چشم اهو است شاعری میگوید چمنات با هو می ختن سخت شبیه است از چشم تو پدید است که مادر خطانی باری این جانور و این حیوان در تمام دنیا می شکل با شکل مختلفه من اشکال او را دیدم در ایران گچی دو جور پیش منیت یکی اهو می سفید میگویند که برکی او را جیران میگویند ولی فارسها او را اهو میگویند چنانچه حضرت مولانا رشید و طواظ در حدائق التمر نوشته است چمنت بگرشتم گفت با من در زکس من است چه اهو است اینجا اهو بعضی عیب است یک قسم دیگر هم سرخی است که در بعضی کورهای قم و کرسیرات فراوان است و میگویند دست و پای کوتاهی دارد و اسب او را خوب میگرد و فرزند رنگ و گوشش هم تعریفی ندارد من ندیده ام و زده ام زیاده از پنجاه قسم البقی سیاه دم دراز دم کوتاه کوچک بزرگ شاخهایشان با شکل مختلفه زیاده از پنجاه شکل در کتب در زمانه جات با پنجاه قسم شاخ مختلف دیدم در کتاب سیاهان ملاحظه کردم و شکار چها و من غیر از نیک قسم سفید اهو می پاید بلند که در ایران معمول است ندیدم و زدم ولی مفیتم را دوسه هزار عددش را زده ام با قسم مختلف هم زدم سر سب خلی زدم در کله خلی زدم که جگر که در دند برای من چه سواره چه پیاده در ماهور بسیار زدم چه خوبانده اند چه کمین زده ام در سبز خلی کله نشسته و زده ام در شبهای مهتاب اهو که در اینک پست کله

افتاد و خیلی زده ام در پیش بندش هم که صبحهای زود میرود و نجلوش را می بندند خیلی زودم همه نوع و همه نوع و همه شتر
 شکار کردم شکارش هم چندان مشکل نیست در غلب و لایات ایران که من دیدم غیر از ما نذران انهم وسط ما نذران در همه
 جا بود و زیادی دیده میشود و بست اما هیچ جا مثل اصفهان نیست که در صحرای مورچه خورت و چاه سیاه و کرون
 در وقت یلاق و قشاق رفتن آهوها با کل با پضد عدد هزار عدد بر خوردم و بچشم خودم دیدم این هم مثل قوچ و میش یلاق
 و قشاق میکند برف بیت منزل میرود و ببارفت منزل با این می آید در طرف دانات و بعضی آب کا بهما هم معدود
 بوم آنها کشته میماند که یلاق و قشاق نمیکند آنها نیکه یلاق و قشاق میکنند درشت تر و سفید تر است و پایشان بلند
 میشود آنها که نمیکند سیاه رنگ میشوند و که چکر من هیچ حیوانی را در دنیا مثل این غایب در برف ندیدم مگر در شکارگاهها
 غفلت آنها را برف گرفته همیکه آنها را یکسر دو آید و رنار کردی فردا بر سرش رفتی در کمال سهولت تمام یعنی دستگیر شد
 میماند چنانچه مگر صد پنجاه عدد و دو سیت عدد باین جمله در روز شکار کردیم یکم وزد و آینه را ما کردیم فردای از روز
 سهولت کشته شدند منتی طول عمر او الی سیزده است چهارده بزرگتر از او زده ام و زده ام شاخ این هم مثل
 شاخ قوچ از سال اول تا سال پنج که هایش خیلی فاصله بهم میدهد بعد هر چه پیر شود آن کره ها به یکدیگر ملصق کشته تقریباً
 یکی میشود در پنج سالگی قوچ و زانو و در هشت سالگی پازن منتی رشدشان است بعد هر چه معمر شوند بر طول شان
 و کوتاهی کره هایشان می آید دیگر رشدی در جثه آنها پیدا نمیشود مثل آدم که منتی رشدش تا سیت سالگی است آنها
 هم منتها رشدشان پازن تا هشت سال است قوچ و زانو تا پنجاه ماده او هم در تمام صفات مثل شتر میباشد
 عدد هم در هر سالی بچه میکند و در مجموع بچهای اینها هم در سنگام طفولیت خواه آهوها خواه قوچ و میش خواه بز و پازن
 انواع خطر آرد دارند که بگوپی و روباه و قوچش انواع مرغهای شکاری گوشت خوار جمیع جانورهای گوشت خوار بچها
 این شکارها را سهولت گرفته میخورند بخصوص بز آهوها که پناه گاهی هم چندان ندارد مثل شهوری است در میان
 ایرانها در صحبت بیکدیگر میکنند فضل بره گشتی است و هر کار آسان بر داختگی که پیشان میاید میگویند حال بره گشتی
 پوستش هیچ نوع لیاقت دباغی برای چرم و غیره ندارد اما برای انواع سازها بخصوص آیره و داینگ و تار و
 کمانچه و سه تار پوست آهوها آقاری پوستهای سایر حیوانات دارد و در ایران عموماً آن قسم دباغی بکنند و عمل میاید
 در فرنگ استادان بعضی از این کاغذ و پاکت و قطعات بزرگ برای فراین و دو سلیم تا برای فراین میسازند که بسیار
 تعجب برای بتیدکان است من خودم دو جبهه نایم و کاغذ جامت از این نوع کاغذهای پوست آهوی خیلی متماز زیاد
 دارم و قرآتهای متعدده خودم دارم و چه از مردم زیارت کردم دیدم بسیار خوب نوشته اند و بسیار خوب چیزی است
 بروی هم رفته این حیوان قشنگ همه چیزش بکار میخورد از شاخهایش من خودم یک شمعدانی اختراع کرده ام که

خالی از لطافت و لطافت نیست در فرنگستان معمول است از شاخهای او نصب میکنند و لباس باومی آویزند
 خرگوش جانور تشنگی است و شکار مختصری است در فرنگستان خیلی معمول است در صحنان بسیار
 کم است ما نذران بشرح ایضاً عراق و لرستان همینطور ولی نه اینکه هیچ نباشد فوق العاده فراوان نیست
 در دو جانوق العاده دیدم که ورگ و راست اول در کنار دریای ما نذران بحر خضر دوم در فارس که هر بی دست و پا
 میواند روزی ده عدد از اینها بزند با کمال سهولت همه جانورهای گوشت خوار از پرنده و درنده این حیوان
 بیچاره عاجز را میگیرند و میخورند در میان ایرانها خوردنش معمول نیست ولی کردها میل زیاد میخورند
 میر آخوری دارم قاج خان نام چند نفر پیشخدمت کردهم دارم یکی رستم خان یکی پسرش ابرهیمخان اینها
 بکمال میل میخورند هر وقت من زدم با نهادادم من خودم نخوردم که سهل است رعیت نکردم در خیالم که آیا میشود
 گوشت او را خورد و مشروع است یا نه در فرنگستان خیلی معمول است حیوان غریبی است در جمیع نقاط عالم
 بهم هست در صحرا اما در باغها در دما ت در کوههای عظیم در همه جایافت میشود و کمان میگیرم این حیوان بر هیچ
 چیزی غالب باشد با وجودیکه همه چیز بر او غالب است خداوند برکتی باین حیوان داده است که در همه جا در کمال
 وفور است میگویند ماده او مانند زمان حیض میشود از نه عدد دالی چهار عدد ماده اش میراید و میگویند هر ششماه
 یکدفعه هم میراید اینها را شنیده ام ولی ندیده ام خرگوش سفید که مثل نینب با چشمهای قرمز مثل عقیق در بعضی جاها
 دیده ام ولی آنها دستی هستند خرگوش وحشی یک جنس است و در ایران جنس دیگر است شکارش با تازی
 تماشا دارد میگویند با قوشهای قزل و طلا آنها را خوب خرگوش را هم میگیرند ولی چون من علمی از قوش
 ندارم و پیسج وقت هم ندانم تماشای شکار قوش و خرگوش اندیدم شنیده ام اما با تازی خیلی نوکر با هم گرفته
 خودم هم باخت اسب خیلی زده ام مرجم مولوی میگوید در کتاب الهی نامه کوش خضر و شش و دیگر کوش خضر
 این سخن از نیاید کوش خضر دیگر جانورهای صغار از قبیل موسوره و مال مالک و بزجه و غیره و غیره خیلی
 زده ام و دیده ام و البته قابل ذکر نیست ولی از روزنامه زندگانی من چون خارج است ربطی بشکار نایک من
 کرده ام ندارد و باین جهت اظهارش را نمیکنم ختم شد شکارهای چرند و درنده که من در عصر خودم

در ایران زده ام

میریم برباب سیم از قبیل مرغهای پرنده چه حلال گوشت و چه حرام گوشت که من شکار کرده ام بقدر
 قوه و بقدر اطلاعی که دارم خواهیم نوشت

باب اول در باب جانورهای درنده باب دوم در باب شکارهای حلال گوشت باب سیم پرنده ها

حرام گوشت از قبیل عقاب و غیره باب چهارم پرند های حلال گوشت تمام شد شکار نیکه من از انواع
و قسمات زده ام و صید کرده ام قرا قوش لفظی است ترکی از افعاب میگویند مانند شیر که سلطان
و حوش است این هم سلطان پرندگان است چنانچه او را بعضی دولتمندان خود قرار داده اند و سحر افغان
است این هم بسباب اعتبار است در علمها و نشانه از جلالت قدر این مرغ همین بس که نشان رسمی دولتهای
اروپا است مرغی است گوشت جوار بر تمام پرندگان غالب است بعضی از طوایف قرقی و قالمون و ترکمان شیم
و بیوت پیوسته است و اشکالش را هم دیده ام که عقاب را تربیت کرده با او که گهای بزرگ میگیرند با قوت او و چنگ
او بعد میت در نا غار مرغ سقا بگ در می خور گوشت او باه هر چه گیرش بیاید و اجلس آید باه مناسب
شود میواند آنها را بیکر و آنچه ناخن شیر و پلنگ میکند ناخن این هم میکند مرغان بار بادل از آن گنه کرد
یر زه شگاف تهن بر شکوس این مانند سایر مرغان شکاری میلاق و کر میسر میروند در همه جا است خواه
سر حد خواه که سیر خواه چنگا جواه فی زار در همه جا وجود پاکش شریف دارد صید خودش را بجنوبی تحصیل کرده میخورد
بره شکار از قبیل ابو قوچ میشن زبانه هر وقت ممکن شد و گرسنه باشد میگیرد و میخورد و بخوابد بر همه چیز مغلوب
میت بعد تربیت عدد او را من زده ام با ساچمه پنج شش عدد هم با کلوله در مسافت بعد از آن تمام زده ام
که کس جنسی است خیلی ثابت به گفتار دارد میتوان گفت این هم در میان پرندگان مثل گفتار است در میان
درندگان بسیاری وجود ولی عظیم آنچه غیر از مرده و لاش میسج چیز در دنیا میخورد و قادر گرفتار هیچ چیز نیست
اما میکشش خیلی ثابت به واقوش دارد از مقدار و آنچه و غیره زمره و علف میبرد و دیگر کند از او کند مکن
از این گند جوال در شکار گاهها شکار نایک میزدیم دل و شکم میزدیم اینها فوج فوج برای برودن از گنه گیر
ما هجوم میاورند ما هم از آنها کاملاً پذیرائی کرده ما با چمر و چهار پاره مکرر از آنها میزدیم شاید صد عدد من بیشتر
آنها زده باشم کیوتی علیه ضا خان میر آخور من یکی از خزیمهای اینها که من زده بودم نزدیک شد در وسط نیم
مخرد طی شکل میر آخور من بسیار قطور و در بود همینکه این لاش خور با چسبید این بچکل عظیم بسیار از او رسید از گنه
پنهانه خاک با هم غلطیدند اسباب خنده عجیب و غریب از برای نظاره کنندگان شد گو با در تمام فایز این لاش خور
و این که گسها غیر از این حرکت را در دنیا کرده باشند زیر بسیار جانور کثیف بی وجودی هستند سار کشته یعنی سار
بزرگ تقریباً ریزخ میانه در آتش است و لاش خور شاد قرا قوش را زده هر یک او را هم ندارد ولی به بیرون
لاش خوریم میت در مردابها و فی زارها اغلب هست و روی در خهانشته در قوی آب بر لاکه کیو خ آبی است میشود
گفت گاه گاهی مرغابی که از زیر پای او میخورد خود را غفلت بر روی او انداخته گرفته میخورد من مردابهای رند را

و قراباغ فارس بعد پنجاه هشت از این نوع سارکه با بافتنک زدم قرنی جانور شیدیت با او
 تو شخم با همه نوع سگار میکند به سیلاق و قشلاق میرود من چند عدد از او بافتنک بناستی در هوا زدم دیگر
 دیر باق لفظی است ترکی یعنی ناخن آهن سگار او مای است در روی مردمانی مازندران صد صد پرواز
 میکند و مای را در قراب دیده عوض کرده با چنگالهای قوی خود مای را گرفته بیرون آورده میخورد از
 درختی و بنده نوازی مرغ هو را ضییب مای دریا حاجت موری بعلم غیب بداند درین
 چاهی بزیر صخره صفا کاهی هم میشود که مای بزرگ است قادر با خراجش از زیر آب میت مای او را بته آید
 کیده او را خفه میکند دام هر بار مای آوردی مای این بار رفت دام برود چون خیلی در مرد اینها
 مازندران پرواز میکردند مناسب میآمدند نزدیک ناوا تفتنا ما هم از آنها میزدیم قاز مرغی است آبی من
 بقر بیخ شش قسم از آنرا سگار کردم قو که کی نوع قازنی است بزرگ که پرش خیلی مشهور معروف است
 و خیلی قشنگ است بقیسم قاز بزرگی است قسم دیگر قول قاز است این لفظ ترکی است فارسی او قاز قوز است او
 قدری از قاز کوچکتر است یک قسم قاز دیگر مشهور است به قاز کلما قالی رنگ کل با قلاست بقیسم قاز دیگر است که
 قاز معمولی است ابلی هم میشود نگاهش میدارند دستی نوک قوز و سیاه میشود ولی آن قسم دیگر قفا و تیکه دارند
 نوک مایشان رنگ بد نشان میشود من از هر چهار قسم عدد زیادی زده ام و در مازندران بوفور و حد افراط دارد
 قو در فارس ندیم در اصفهان دیدم سه عدد هم بدست خودم زدم اما از آن سه نمرة دیگر در همه جا بوفور است
 و خیلی هم زدم کوشش هم بدنی شود بهترین اقسامش حلیم است که درست میکند بسیار باهوش و بزرگ میشود خیلی
 حفظ خودش را میکند اما پیش بدبیر نهانی و اجل حتمی بسیار بیچاره و عاجز است در رودخانهها و مردابها و جا بانگه
 سکهای ابلی برای خود مرداب درست میکند که سگار مای بکنند بی زارها و چیمها بوفور هستند کلنگ که بزرگ
 درنا میگویند خاکستری رنگ خیلی با نظام و قانون حرکت میکند در میان اروپا اینها چنین مشهور است
 که نظام و قانون نظام اهل اروپا از درنا یاد گرفته اند در حرکت و سکون بخصوص شها در چرپایش قراول پس
 قراول با کر نه همه چیز دارند دور باش قراولان آنها در شها صدشان بفلک الافلاک میرسد در مودنی کی
 و حفظ خود بوعینه پلنگ میمانند حیوان اینها را هم پلنگ پرندگان خوانند من اینجا که دانم که طعم صبر چشیدم
 افتد در صید اینها زخم میکشیدم و زخم میدادند که مافوق بدت زخمی آنها هم خیلی خطرناک است
 غفله سر آنها پروند بانگهای بلند تبریکه دارند پذیرانی بسیار خوبی از آدم میکند چنانچه ده مرتبه نوکر مای مرا
 بصورتشان و کرد نشان و دستشان زخمهای بسیار بد بانگهایشان زدند در این او اخر قدغن کرده بودم زخمها

اول با چوب می کشته بعد سرش را بریده زرد من می آوردند در همه جا فراوانست بخصوص در شیراز در صحرای
قرباغ و در صفهان کنار رودخانه زاینده رود اینهم کوشش مثل قاز میماند چلیش بسیار خوب میشود و سن بسیار
خوردند ام چیز دیگر از گوشت او نیزند تعریفی ندارد تیمور میرزا که قوشچی بسیار معتبری بود از شکار کلنگ با قوش چرتا
تعریف میکرد که اگر راست باشد خیلی تماشا دارد ولی بطور یقین در میان اعراب و اراک شکار این مرغ باغلی
در جرم میشود و مجری است و معمول من ندیده ام پرش هم بسیار با فایده است برای استعمال حمار انهم تقریباً
یک جنسی است از درنا ولی نه باین نظم و ترتیب کنار رودخانه و در مردابها بسیار است ولی زدنش چندان
اشکالی ندارد و من شکار کرده و زده ام مرغ لیمبر این مرغ غیر از مارنذران و مردابهای بزرگ نیست یا
است من ندیده ام چیز عجیبی است جبه اس بقدر کوفت بزرگی است با پایهای بزرگ کلفت و پرهای بلند ضخیم
و نوک بسیار بلندی دارد مثل حاجی لوق در زیر نوکش کیسه است از چرم نارنجی رنگ و در نوک بالایش دو
سوراخی است مقدار آب زیاد در نوک پائینش گرفته بعد بشمار از دانهش خارج میکند که هما و ماهیهای صغیر
که در آن کیسه جمع هستند بعد از خارج شدن آب بلع میکند من از آن چرم نارنجی رنگ زیر نوک او یک کیسه کرم
برای خوردن و ختم بقرب هفت هشت قطعه از این مرغ در مردابهای مارنذران زردم میگویند زخمی او خطرناک است خود
بسیار زده یا با زده اسباب زحمت زیاد میشود ولی من خوش بختانه هیچگاه از او خطری ندیدم هر چه را با چما
پاره زردم فوراً برد من الحمد لله رب العالمین در این پنجاه سال شکارچی گری خودم زیاد از اینکی دوبار که بخت خطری
بر خوردم هیچگاه مگر دهمی و خطری منظر ابی و زخمی من وارد نیامده الحمد لله رب العالمین گوشت اینها هم کسی
مینخورد بعد از شکارش پرش را برداشته خودش را بدریا میاندازد ماهیها بخورد غیر از مارنذران یافت نمیشود یا است
من ندیده ام بقدر قاز بشکل و نمونه او و نمونه او که میگویند مرغ سفادر فارس و صفهان و لرستان دیدم اما
میان ماه من تا ماه کردون تفاوت از زمین تا آسمان است این مرغهای سقا منتهای بزرگی آنها بقدر قاز است
او بقدر یک کوسفندی است که بیت برابر این باشد از شتر مرغ هم بزرگتر است اگر چه در مملکت ما شتر مرغ نیست
اما از قار تعریف و آنچه شنیده ام مرغ لیمبر از شتر مرغ هم بزرگتر است مرغ غالی سر سبز شرح این حیوان
صفاتش از آن مشهور است که شخص بخوابد صفات او را شرحی بدید چه در خانه و دهمی و مملکتی نیست که این مرغ
بوقور نباشد من در مارنذران و شیراز و همه جا از این نوع مرغ غالی بسیار دیده ام و زده ام پر که لایک قسم
مرغی است شبیه مرغ خانگی بکل سیاه فقط نوک او سفید است و چشمهایش قرمز کوشش بسیار بد طعم بسیار حیوان
بی عرضه فقیر جمع است از شدت جمن و آرامی همیکه بسیار دیدگی دوازده صید کرد دیگر مثل زدنش نمیکند در مارنذران

گوید که در این جنس است زیاد صید میکنند برای پرش که بفرشته کوشش را بدریامی اندازند من هم حیل
 زده ام مرغ نوروزی مرغ بسیار تشنگی است تقریباً یک قسم ماهی خوری است آسمانی رحمت نیک
 قرمز با چشمهای سیاهی دارد خیلی تیزبال و پرند است در گردش نوز و بیشتر پیدای شود ولی در همه فصل هم
 است خوردنی نیست امثال ما محض تقن نیز نیم مردم دیگر برای فروش پرش بویسمار که حکایتش از حضرت
 سلیمان قبل نوشته ام جنسی از ماهی کیر است در همه جا هست ولی در کنار رودخانه زاینده رود بوفور است و من
 اغلب محض تقن آنها را در سرتاخت اسب میزدم ماهی کیرشان خالی از ماشا نیست وضع تشنگی ماهی میگیرند
 قسمی دیگر هم ماهی کیر هست سیاه رنگ بسیار مستغن او را بزکلاغ و بط نیز میگویند نمیدانم چه جهت با و بط میگویند
 ماهی بیطی بگفت اندرت و آب شاید که بجوی رفته باز آید آب بط گفت چون قدیم تو کباب دنیا
 پس مرگ با چه دریا چه سراب او هم مثل قوشهای ماهی کیر در زیر آب گیر بود دقیقه خوابی کرده ماهی میگیرند
 جا و آن است بخصوص در کنار زنده رود محض تقن چند قطعه او را با کلوله و ساچه زده ام خانواده کلاغ و قاقاز
 کلاغ و جنس کلاغ آنهم مثل خانواده قوش میماند منتهی او جنب و شکاری و سلطان طیور است اینها
 ناخوب دست نطرت و بدترین طیورند حقیقه سنگشان بد و صدایشان بد بعضی حالشان دزد و کشف مشهور است
 کلاغ رفت راه رفتن کبک را یاد بگیرد راه رفتن خودش را از آموش کرد این مثل در ایران خیلی مشهور است و با
 مثل است که نفرین کرده حضرت نوح علیه السلام است چه وقتی کشتی انحضرت در کوه جودی بمضمون آیه شریفه کلام الله
 جَنُحُ الْمَاءِ وَقَضَى الْأَمْرَ وَأَسْنَوْتُ عَلَى الْجُودِيِّ ذَاكَ فَتَغَابَ رَاوَسْتَا دَجْرِي بِيَا وَرَدَانِ رُو
 صیاه بد بخت بحقیقه رسیده مشغول خوردن شد و فرمایش حضرت را از آموش کرد حضرت او را نفرین کرد در خلافت
 که بر ما نور فرمود بر عکس آن جوان خوب برک زبونی را بر منقار گرفته بنزد انحضرت آمد بنیاید اینک آب فرو رفته
 و خشکیده حضرت با ودعای خیر کرد و در میان اعراب مثل میثومی است که میگویند اذْكَانَ الْعَرَابُ دَلِيلُ
 قَوْمٍ سَيَهْدِيهِمْ طَرِيقَ الْهَالِكِينَ یعنی قوتیرا که عراب دلیل او باشد البته بهلاکت خواهد رسید این زیاد
 زده جنس دیده شده و در تمام دنیا و در تمام آبادیها و در تمام سوراخها و بیغوله ما این جنس کثیف حاضر است همه چیز
 هم میخورد حتی قارورات که خوراک مخصوص است گوشت علف صابون بچه کجنگ بچه سار از سوراخ در آورده
 میخورد نمزاید اول او عراب است که نوک بزرگی و چنگال بزرگی و جبه بزرگی دارد کمتر در آبادی میاید در قلعه کوهها و
 صحراهای وسیع دیده میشود دویم کلاغ ابلق است که نصف سیاه نصف خاکستری رنگ این جنس و خلاف غیر از
 آبادی جای دیگر دیده نمیشود هر جا که آبادی است دیده میشود کلاغهای دیگر هست که آنها را زنگی میگویند اینها هم دیده

هستند بعضی نوک یا نشان سفید و بعضی قرمز فوج و کور در سلاق قشلاق میکنند و بسیار هستند جنس دیگر هم هستند
که آنها را زاعی میگویند بسیار دزد و در خانه ما میرودند جنس دیگر است که آنها را اسب کلاغ میگویند باری از این قبل است
بسیار هستند و چون من خیلی بدم میآید از این جنس هر وقت در هر جا خواه آبادی خواه کوه و غیره و غیره هر وقت که
آید با فراط کشته ام و زده ام بیسج خیرش با بیسج خیر نمیزود نه جمال و نه کمال از بهر آن تو بتویش گفته اند
پیار **قر قاول** که منظور خس جنگلی است و او را بر نفس قدیم ترنگ میگویند همین قسم که در میان شکار
مرال تشنگ تر از همه است این بزرگوار هم در پرده ناز همه تشنگ است و حقیقت از طایفه سخیلی بهتر و تشنگتر است
طایفه را بنفش و شکاری که است خلق تحسین کند و او جمل از پای زشت خویش **قر قاول** مانند همه اعضایش پیش
هم خیلی خوب است شگس خوب گوشتش بسیار خوب شکارش آسان و زدنش بسیار آسان و خوب دست است
و نقاش طبیعت بستی این مرغ تشنگ را بنفش و شکار و قدرت رینت داده که بنده مات جمال میثال او میشود بچه عضو
توزند بوسه نماند چه کند بر سفره منعم چو نشیند درویش طبیعتی خیلی مرغ و خرد و سخیلی شبیه است یکدشمن
بزرگ این پرده تشنگ عزیز شغال در وباه و کرانست رو باه و شغال قر قاول را یکی دو پرش داده بعد چون پیش
توی تبه او و غیره گرفته زهر مار میکنند جو جهایش را هم رو باه و شغال با علی درجه گرفته میخورند علاوه از صد مایه از مرغی
شکاری می بینند تر از همه چه که از چه شغال چه رو باه میل فریبی بر تخم این حیوان دارند در هر جا که بینه میکند از فور کهن
کرده اگر ممکن باشد با پدر و مادرش و اگر ممکن نشد همان بینه مار خورده میروند این است که این مرغ تشنگ در ایران
خیلی کم است و کم کم هم دارند کم میوند چه آخر آفات بنی نوع بشر این مرض که برای بینه او از طرف جانور حاصل میشود
کمان من این است که در ایران عنقریب تمام بشود ولی در فرنگستان شنیده ام با علی درجه حفظ میکنند و مواظبت
دارند این مرغ زیبا با این همه زیبائی خلقت از انسان و جانور و غیره اینهمه دشمن دارد دشمن طایوس آید پراو
ای بسا که کشته فرآو خود من بگر در آمل و کرکان و میان کاله که جزیره اسکون باشد چه خودم رزم چه
آوردند دیدم که نوکش تا دمش و از این نوک بالش تا آن نوک بالش یک ذرع تمام بود که شازنده که باشد اما با این
بزرگی کمتر از قاول دیده میشود شاید در میان صد زقر قاول یکی همچنین باشد کبک درسی در تمام خاک ایران
که دارای یلقات بزرگ و قتل بر برف که دایم مستور از برف باشد این حیوان بخوبی پیدا میشود اما باید که بهائی
باشد مثل البرز قالی کوه دالان کوه که قلش همیشه از برف مستور باشد نه کوهها نیکی برف باشد این پرده غریب
غیر از برف نمیتواند زندگانی کند ترکها او را قار گلگی میگویند یعنی کبک برف خلاصه هر جا برفست این زیر برفست
خوردش برف است و هر جا که برف دائمی باشد او هم تمام است میوه و ثمره برفست تقریباً غیر از پلنگ نه در پرده و نه

در درنده و نه در چرند باین موش گمان میکنم جانوری خلق نشده باشد بسیار تیزبال و باهوش است مثل شکارنا
 بلکه صد درجه از آنها بدتر باد میگیرد به تک پرده و عجزه بهیچ دمی برینجوزد شکارش خیلی مسئله از شکار کنگ و دژاد
 پلنگ است جسته اش بقدر قوای بلکه قدری پهن تر ولی طول بال و دم و قدش قدری کوچکتر است من اینستیم
 کبک است پنج الی سی قطعه زده ام ولی بچرختم زده ام نوشتش لازم نیست ولی بگردد قالی که غفت غز
 کردم و الا ممکن بود از زده چاه عدد بزخم برای شکار خرس نشسته بودم که مانی میگردند بین الطلوعین بود در میان
 کمر نشسته بودم دوسه هزار نفر که راکر قهجر که کرده میاورند بسیار از اینها خیلی نزدیک از بالای سر من رد می شدند
 و من ادایل بلا حمله خرس تیر می انداختم چیل چاه عددی خیلی نزدیک رد شدند که اگر کنار یکدیگر بودم اول کرده
 بودم شاید چیل چاه حتما میزدیم بعد گنتم خرس چندان تعریفی ندارد اینها بهتر از خرس است پیمان شدم از
 غفلت خودم بنا کردم با آنها تیر انداختن به عدد آنها را که خیلی مناسب آمد با ساچمه در هم از دم چون آفتاب بلند
 و صدای تفنگ شنیدند دیگر خطر راه خودشان را تغییر دادند و آنچه هم از این نقطه که من نشسته بودم میآمدند
 بسیار اوج گرفته دیگر نتوانستم بزخم اما چون نه قدر زده بودم در پیش من کار بزرگی بود دولت کاملی بودم خرس
 زیادی هم بود چون صدای تفنگ شنیده بودند دیگر سر من نیامدند مابقی آن عدد که زدم در کوه بر خورد شده یا
 بر ختم زیادی زدم با وجود این احوال که عدد زیادی زده ام بیست پنج الی سی عدد زده ام اما یقین دارم
 در این یک مسئله کبک در دنیا نیست که دعوی بکنند که من بخصه سی عدد بیشتر زده باشم در ایران
 و کوههای ایران چیز بسیار مشکلی است من خودم با پنجه از صیاد پیر مرد قابل صحبت کردم و ملاقات کردم شاید
 پنجاه نفرشان گفتند که ما در تمام عمر دو تا یا یکی زده ایم اما پدرتاجدارم علیحضرت ناصرالدین شاه آنهم عدد کاملی
 زده بود از اینها سیهو پرنده است بسیار تشنگ و کوشش خیلی لذت تقریباً در تمام دنیا پیدا میشود حتی در جزایر
 که بهیچ جایی عالم وصل نیست در محیط کبک است در خیلی سیاحت نامه سیاحتان دیده و خوانده ام و برای من شبیه
 نیست که صدق است در اینجا سیاحتها کنم و خود زراعت کنم و سیهو و خرگوش و آهو بسیار دیده اند و بسیار
 اسباب تعجب است که این به جنس را در اینجا که برده کلی از حکمای یونان در کتاب خود نوشته که ممکن است نقطه باشد از
 بی نوع بشر خالی بلکه یقین است اما ممکن نیست خالی در دنیا باشد در هر نقطه میخوابد باشد که در او عجبکوت و موش
 و سیهو باشد بعضی با سیهو را خلق الساء میدانندش از قبیل حشرات الارض زرش بسیار تشنگ است زرش بقدر ماده در
 میشود ماده اش کوچکتر است صدای عجبی دارد که هیچ شیه بعد ای کبک نیست با وجودیکه از خانواده کبک است بسیار
 تیز پر میشود بخصوص سر بالا را در خرابها در باغها در کویر ما در کویر ما در همه جا هست ولی در راندران در خلکهای

بزرگ در استان و فارس نیده ام اما این است که در نقاط فارس و استان تهنو باشد بسیار است بسیار
 هم خودم شکار کرده ام ولی در حکما و جانای دور دست چنانچه کبک زیاد است این نیست این هم تقریباً یک
 بلق و کجنگ مخری بسیار شده است طبیعتش در دور آبادی و نزدیک بنی نوع بشر بیشتر پیدا میشود و مایل است تا
 جانای دور دست انانچه در ششم در خراب قطب هم خیلی هست و من از این چنین رنده بسیار صید کرده ام گویا
 حالی از خمن هم نباشد زیرا که همه قسم صیادان او را بدلم بگیرند تقریباً در جنگل نیست مرغ جنگلی نیست مرغ کوهپای
 ساده و میابانهای ساده و خرابه است آنچه شیده ام در حدود آذربایجان یکم است یا هیچ نیست این تهنو میکند
 مرغ عراقی بر زبان خودشان عراق فوش در مازندران هیچ نیست کبک آنچه من دیده ام سمره است
 اول کبک دری که جنس همین کبک است ولی رنده کایش در میان رشت و جمن هم از او بزرگتر است تقریباً
 سه برابر او است دویم کبک رسمی معمولی است که در تمام خاک ایران بلکه در تمام دنیا بطور حتم در همه جا بطور قوی
 است حقیقتش در کاش و قدم زدنش کینوع در ابانی مخصوص دارد که جنس خیلی تشنگ است آنچه شعر در رفتار او
 گفته اند عراق نیست و عراق شاعرانه گفته اند عجیب است که جنگلی های لرستان و فارس که در کرمان از این جنس
 هست دلی در جنگل مازندران نیست مازندرانها بک و تهنو میکند مرغ عراقی ولی در سرحدات مازندران مثل
 بنی و دودانگه و چهار دانگ و فزورکوه که در کردستان کبک قندی هم دارد در قلب مازندران و مرکز مازندران
 نیست همه قسم صیدش میکنند با آرمه و پنجه و غیره از قبل پرده که در کبک میگویند صید میکنند در سرحد و کرمان
 که میکند بسیار رنده میگیرند و سرابند بلوک عراق کندهان که جزو چهار محال اصفهان است بخصوص که در کبکی
 که سرور کبک زگر میر میر حد میرود در این شش روز اگر بخوانند و بتوانند البته روزی ده هزار کبک میگیرند
 من خودم ندیدم و چندان خوشم نیاید که بنیم و اگر میدیدم البته منع میکردم زیرا که خشک است و هیچ مزه ندارد
 این قسم شکار که عاجز بشود و او را بگیرند آبادیهای اطراف جمعده یکی دو بار که او را پرانند او عاجز نشود بحال
 سهولت او را میگیرند حاجی محمد باقر خان اصفهانی که از نواده صدربود بسیار آدم این درستی است او بخود من این
 مطلب ذیل اعض کرد و بعد در حکومت خودم در کردستان از انما و امر آکر در استان که اصفهان آمده بودند تحقیق
 کردم تا گام تصدیق میکردند و میگفتند در تمام دات کردستان این عمل معمول و صحیح و کذب نیست چون دیگر بر
 من شبیه نماند منم در روزنامه و قایع خودم بنویسم ماده بگویی و انوک بیزش را با مراض میپند که بتواند آن
 بر چند روز معذاری تریاک میدهند تقریباً تریاکش میکند که بموقع خود حتماً تریاک بخورد و انوقت او را بچکل رمانا
 میکند او رفته هر روز یک معذار کبک زرافریب داده یا بقول شده بهما غر زده همراه خود میآورد و در آنجائی که

عادت بخوردن تریاک و دانه دارد و تقریباً ترش می باشد اما کتر اینده اند ان کبکهارا میگیرند چیرا عراق
میگفته چون من ندیدم نقل قول میکنم میگویند بعضی از این کبکها که باین کار استادی مخصوص دارند شاید روزی
سی الی سی و پنج کبک بگیرند زیاد تر یا کتر این کبک حالت غریبی دارد چنانچه خودم دیدم در هر زمینی که هست بواسطه
خاکبازی که میکند و دانه که در آن زمین میخورد پرش آن رنگ میشود عموماً خاکسری رنگ با خالهای سیاه بسیار خشک
هستند اما در امرازه اسمعیل فارس چون جمیع کوههایش و زمینش سرخ است کبکهایش سرخ رنگ میشود یعنی ترش
خاکسری رنگ هستند تقریباً رنگ گل ارمنی بیشتر شبیه هستند مثلاً در کوهستانات نظر رنخان سیاه میشود و رنگ
عمومی که خاکسری میشود معلوم میشود در این بینه خشک خاک در طبیعت او در مزاج او و تغییر لون او اثر کلی دارد
شکل در این نیست و بعضی اینطور است کبک چهل یک قسم یکی است در همه صفات مثل این کبک رنگ شکل طبیعت
همه چیز مگر اینکه در ساقهای پایش دیده اشش مثل ابی خار دارد و باین واسطه خوردنش چند ان مطبوع است عموماً
نیست لا در بعضی نقاط ایران پیدا میشود و هست منم خیلی زده ام بلید ز چاین که بعربی اورا و شتم میگویند
سلاطین آل قابوس که در جرجان سلطنت میکردند معاصرین سامانیان و دیلمیان و غزنویان بوده اند بواسطه
صید این مرغ مشهور به و شتم هستند شرح صیدش و قبضاش را در وقایع روزنامه خودم نوشته ام در رنسان مقدماً
کیشری از اینها بگرسیر زده اند در بهار و تابستان مرجعت میکنند در میان کندم و پنجه و تام زراعتهما در کمال غوغا
هستند ز اینها را شتهها و بچه شتهها تربیت کرده بایکسه های مخصوص و قفسهای مخصوص و وضعهای مخصوص نگاه میدارند
و رستاری میکند و مثل خر و سنجکی میشوند و برد و باختهای زیادند و خوردنهای بسیار در سر این مرغ میشود -
کوشش هم خالی از مزه نیست منم خیلی زده ام و خیلی هم خوردن ام یکسال در اصفهان ان اغلب بشارش منم
مطابق ثبتی که دارم شصت عدد زده ام اما شاید ده سال شده است که زده ام در جنگلهما هم خودم تک تک
دیده ام گاهی پیدا میشوند در همه جای ایران در کمال و فور است بخصوص اصفهان خیلی دارد چاخ روق
لفظی است ترکی پرند ه است در صحرای دور دست غیر جنگل که بته زار بسیاری باشد در آنجا پیدا میشود نوک
بلندی دارد با چشمهای مشکلی بسیار خشک چشمهایش بچشم ابوخیلی شبیه است پانامی زرد بلندی دارد دم
خیلی کوتاه پریدنش هم بد نیست چندان تیربال نیست ولی بسیار تند زو است تقریباً شباهتی بیشتر مرغ دارد
از گردن بلند و سیکل میگویند بسیار چشم قوشچیهما از این قسم بشارخیلی میگیرند من شاید در بخوردن سی چهل
لقفا از اینها زده باشم چون مایل بشارش نبودم و نیستم چون زده ام شرحی از او نوشته ام کوشش سیاه و خشک
و بد است چشم قدر مرغ میشود بلکه قدری کوچکتر رنگ کل با قلاست زوداده اش از هم تفاوتی ندارد

فقط در سر زمایش یک تاج پری مثل شاخ بیرون آمده است یلبه جنسی است که هم در آب و لجن زار ما
 ویشه بسیار است هم در زراعتها دو پای زرد بلندی دارد رنگش ببلدرچین شباهت تامی دارد و نوک
 بلطه گویا این هم در پرند ه ما مانده خرگوش میماند در چنده ما اعتقاد من این است که کبچک هم میتواند او را
 بگیرد و اذیتش کند بسیار کم پرش بسیار فقیر بسیار بعرضه چنانچه در فم که از این جنس در زراعتهاش خیلی است بگردن کا
 سیاههای من چندین عدد از اینها را یک پرش که در گنده مامی افتادند زیاد از پنجاه عدد زنده گرفته پیش
 من آوردند در میان قوچها مشهور است که هلوای نگار چیه است هلوای چون خوردنش خیلی راحت است
 او هم همین قسم است گوشتش از بلدرچین بهتر و چرب تر است با وجودیکه زدنش هیچ اشکال ندارد من
 از اینها زیاد زده ام تقناده میت عددی زده ام در تمام دنیا در کمال و فورا است ایسا مرغی است
 مشهور و مرغ باغ در باغها زیاد تر است بقدماده در آج میشود زوماده اش قد تیهواست ولی نوکش بلند
 است در وقت پریدن یک صدای مخصوص میکند از لیک تیهو در آج قراول از همه چیز تیربال تر است
 خیلی تفنگچی است آدمی خواهد که او را بزند من با وجودیکه بیهتر اندازی خودم خیلی اعتماد دارم در غنای فارس
 و اصفهان خیلی هم زیاد است از این چندان زیاد زده ام گوشتش بسیار سفید و سیاه و بد چشم میشود
 جا هم در تمام نقاط عالم البته است رنگش ببلدرچین قدری کرته تر الوبانخی فارسها میگویند بل با
 ترکها میگویند کیووع کبوتری است که در بیشه با و باغها و جنگلها پیدا میشود آنقدر که در اصفهان دیده اند هیچ
 جاننده اند در تمام صفات مثل کبوتر است همان قسم هم صد میکند ولی در تیربالی و هوشیاری و شیطنت آن
 آسان بدست جیادینفتادن تالی لیک دری و پلنگ است جنسی مشکل است زدنش نوکهای من با هزار جهت
 در تمام کجیال که کاکای من در باغهای اصفهان و اطراف رودخانه اصفهان و جنگلها و بیشه تا که تمام دوندگی
 می کنند بواسطه هوشیاری این مرغ هوشیار سالی بگذارد بیشتر عقوبتند زنده منم که آقای انها قسم انواع است
 با هزار نوع تدبیر زیاد زده دوازده زده ام جته اش دو برابر کبوتر است ولی هوشیاریش و موزی کرش بر
 برابر کبوتر است خالی از تشنگی هم نیست زدا و طوقی در گردن دارد اعراب این نوع کبوتر را مطوقه میگویند یا
 قرقر جنسی تشنگ در وقت پریدن صدای عجیبی میکند کاکلی بقدر دو وجه کبچک است میگویند نگار عمده و چوپیا
 هست که با طرم طاشار میکند طرمطایک جنسی است مثل قرقری باز میگویم من قوشچی قسم و هیچ اطلاع
 ندارم و مایل هم به بودنش و دیدنش نیست ولی در حق این طرمطایک میگویند از شدت غرور یا جمل یا جملی هر وقت که
 گرسنه میشود و صاحبش در بیمار او میرسد عضوی از اعضای خود را میخورد و سینه اش را میخورد و پایش را میخورد

طبلکی دارد صاحبش کاکلی را پرانده طر مطار اجفت عقب او را کرده طبل میزند و میبازند تا بگیرندش خالی
از تماشا میگویند میت سگارش و هم کوشش میگویند بد میت در همه جای عالم بوفور است من خیلی تقصا در سر
ماخت اسب زده ام قازالاق که ترکها میگویند و اسم ترکی اوست اعراب او را قتره و ابو الملیح میگویند
و قطعه عربی است که شاعری گفته بنویسم در اینجا جائت سلیمان بوم العرض فتره اهدت
بیرجل جراد کان فی فیها نرمنت بلسان الحال فائله ان اهداها علی مفیدار محمدیها
لو کان هندی علی الانسان فبینه لکان هندی لك الدنيا وما فیها و حکایت طولانی که
گذشته نباید انوس خورد در کلیل و زنه که حقیقه دستور العمل اول است برای عقل شرح سلطان و ملک زاده
و قتره و بچه قتره مفصلا نوشته اند اگر چه مناسب این بود از برای بضحی عبرت گیرندگان در روزنامه خودمان آن
فضل اما ما بنویسیم ولی چون ان فضل بجای خود باقی و همه کس میباید با رجوع کند صرف نظر کردیم فارس با طرد میگویند
بسیار خوب میخواند مثنوی با خیلی مایلند به نگاهداری او در قصهای رنگارنگ کرده بعینتهای زیاد خرید و فروش
میشود در نیلاقات و بلاد سردسیر زیاد است در اراج مرغی است مشهور و معروف مخصوص میگویند اختصاصی بعراق
عرب و کنار دجله و فرات دارد من ندیم ولی میگویند اینجا که ورگرد است در فارس در فساد و فیر و آباد و بعضی بلوکات دیگر
در کسیر است پیدا میشود ولی در استان بجا افرات است چنانچه دیگر در محال چکنی چهار صد عدد همراگان من که زاده از چنا
سقت نفر بودند با کمال سهولت زدند من خودم به تنهایی روزی بود که در توقف چکنی چیل الی بجا به عدد زخم از هر چه تصور
کند سگار او آسان تر است از بگ هزی کو چکره و از تیه هزی بزرگتر است بر رخ است میانه بگب و تیهو میگویند در میان
ادریایجان و ذهاب کرمانشاه و بعضی از نقاط خرسان در اراج هست اگر چه من بین انهرین را ندیدم و بعراق عرب قرا
اما کان نیکم بقدر چکنی که محالی است در استان در اراج دشته باشد زرش خالی از تشکی میت اندک بشاهستی به قر قاول
دار و خیلی محضه کوشش هم خیلی خوبست پدرا ما جدارم از عربستان و استان بجا جرد که سگار مخصوصشان است آورده
بودند و بسیار بود منم خودم هم زدم و هم خوردم ولی بکلم همیونی اما امروز نمیدانم چه حالت دارد با قر قرا
کیونج جنبی است مثل ابیا او در باغات و در آبادی پیدا میشود در بیا باهنا و در تمام نقاط عالم کسیر و سر حد در کمال وفور
و زیادی است سلاق قشلاق هم میکنند با وجودیکه بسیار تیز پرند خیلی سهولت و آسانی میوان سگار کرد سواره و پیاده
هینکه او را یکبار پرانده و انجائیکه افتاد و دیدید و او چند بار که گردش کردی او میخواند بخوبی میوان زدش من به ناچار
که پهلوی هم بودند بیک تیر ساچمه باین قسم زده ام قد بگب میشود ولی کوشش بسیار به و کیف است زرخش هم کل نظر
رنگ ماده در اراج و ابیا میشود اما نوکش مثل نوک ابیا نیست برای تفتن و برای امتحان اسب و تشنگ و مشق و چرب زدم

ابو نصر فرامر
در کتاب بصاب میگوید
ابو الملیح چکا و کوشش
قتره نام

شدن سوار در تیر اندازی و مات و تاز به شکاری میت من خیلی مایل بودم و هشتم و نهم و دهم بود شاید شصت
هفتصد تازده باشم هجده این مرغ در پیش قوشها مقام بسیار بلندی دارد مثل درنا میماند در میان ایرانی ها
مشهور است که یکی یکی میکوید از دست فلان کار را کردی در وقتی که قوش برای او میکشد این حیوان چنان قوش را بلوت
میکند که قوش را کار میافد سهل است گاهی باعث هلاکت قوش میشود ارشی در غایط و زلق او هست که هرگز در سرشیم نماند
میت یعنی بو قلمون چتر میزند بلکه چتر زدنش لطاوس شبیه راست کلبا نالی رحمت ولی خطوط سیاه بسیار تشنگی دارد
تاجی از مو بسودسته موئی بسینه زرمای آنها دارند بعد از طاوس هیچ چیز این تشنگی نیست حر به او از برای مرغهای شکار
همان زلق و غایط او است که در کمال خوبی او را حفظ میکند از سنگ دان او برای معالجه صفت نفس الطبای قدیم ایران
خواص نوشته اند و در نوشته اند و دروغ و مهمل است جبه او بقدر لبک دری است ولی وقتی که چتر میزند خیلی بنظر بنده
با جلوه و باشکوه میآید من بفریبی قطعه ای چهل قطعه از این صید کرده ام اولاً فقط محض تقش و زدنش بوده ثانیاً جگه
در سرد است و مشت پری که در سینه اوست در طلا بگیرند و بعضی دانه ها بنشانند برای زینت سر زتها و سینه زنها خیلی چیز
تشنگ نایان است من بسیاری از خانهای محترم را باین تعارف جزئی از خودم رضی و ممنون کردم این جنس مرغ
در بیابانهای دوردست در میان بته زارهای بزرگ پیدا میشود طلاق شلاق هم میکنند در کوهستانها و جنگلهای است یا
اگر هم هست من بنده ام ولی در بیابانها زیاد دیده ام کتابی میور میرزا در مرتبت با نوشته که باز نامه ناصر می مشهور است
در اینجا نوشته از این جنس و سایر اجناس پرند در شهر رور عراق عرب که در در است افسوس که در حاکت باین زیاد
میت آید هم میت خلاصه خیلی مرغ زیبای تشنگی است مخصوص وقتی که چتر میزند کیو تر کتابی در علم کبوتر باز
حبیب افند خان موسوی اصفهانی نوشته ولی چون طالب داشت طبع نشده باشد طبع کنده او جلاک گشته
و الا اگر طبع میکرد بسیاری میخیزیدند این کتاب در ترتیب کبوترها و انواع و اقسام آنها حقیقه داد و مضاحت و بلا
د و اد علم را داده این کتاب در کتابخانه من موجود است در این کتاب زیاد از هفتاد نوع کبوتر نوشته است که هر یک
بچه کاری میوزند برای کبوتر بازها متوجه نقیسی که دستور العمل کافی است شاید دساتیر الا اولین کبوتر بازها باشد از جمله بعضی
کبوترانی هستند که الان در اردو پای مخصوص در اردو نای جنگلی و نقاط جنگلی اول خادم و اول خدمتگذارند چه در محاصره پارس
غیر از کبوتر بیچ قسم اجبار از شهر پارس خارج نمیشد شرح ایضا این علم امروزی میت از قدیم در تواریخ مسطور است که
بچه کبوترها کاغذ میزند و میآوردند چنانچه در محاصره شهر میافار قین کبوتر مصرها بلفظ بمنجیق مغلهاشت مغلها
گرفته بهین واسطه شهر اگر فتنه و شرح ایضا در اینکار امیر تیمور پسر سلطان احمد جلایر در بغداد بواسطه حیل کبوتر
بغداد را گرفت در روضه الصفا و حبیب سیر مفضل نوشته اند اما هیچیک آنها منظور میت و اظهار کمال و اطلاع

بکنم فقط منظور ما کبوتران وحشی است که شکار آنها را یاد کرده ایم شرس را بنویسیم این کبوتران در قتل حیا و
سکاف کوهها چنانچه خودم بحیث خودم که در دیدم بشرح ایضا در چاهها چه در خرابه ها چه آبادیها و بر چهار زمین
برای زلق او میازند بسیار سگنا و سمرقند دارند با وجودیکه همه نوع قوشهای سگاری در و باه و شغال و مار و فنی و
گربهای کوهی و سحری و آدمیزاد در اطلاق این حیوان پرند ه منعی کوشش میکنند و اینها را میگیرند و تلف میکنند و
میوزند باز از همه چیز زیاد ترند که کله های دو هزاره سه هزار از اینها که میزند شخص تعجب میکند که اینها چه چیزند و چه ترند
و چه اندازه اند با وجود قدرتیکه در پرش دارند بقدری خوب و آسان کشته میشوند و حقه و کم رم میکنند جز اینکه
شخص ببیند باور نمیکند من خودم مکرر یک برج را با نوکران مایم احاطه کردیم مثلاً با پند کبوتر وحشی اینجا بود دوست از
آنها کشته شد باز دوران برج طواف میکردند و پی در پی کشته میشدند فرار میکردند برودند گوشت جوش بسیار خوب
پیش هم برای سوپ و آبگوشت چیز ممتاز است و تعریف دارد پر شتم بسیار خوبست در تمام دنیا این قسم نظام
کتاب حیب الله خان بالوان مختلفه و اجناس در کمال و فوز زیاد است ما بهی دوسه مرتبه تخم کرده بچه میکند
این کبوترهای وحشی تماماً یک رنگ و یک قسمند پاهای نیم قرمز بدن آسمانی رنگ و نوکهای سیاه بزرگ تشنگ خوب
منهم زیاد ما یلم بشکار او زیاد شکار کرده ام سار که او را هزار دستمان میگویند حیب الله خان در کتاب
خودش زیاده از بیست قسم از نوشته من زیاده از چهار قسم از اندیده ام از اک اور اسقرچین میگویند قسم
اول او سیاه است بانوک بلند قرمز قسم دوم او سیاه است متن بدنش با جالهای سفید قسم سوم او سفید و متن
سرخ است برنگ کل از منی و دو پایش سیاه قسم چهارم او خاکستری رنگ است که او را نوکا هم میگویند که در
باغات زیاد است شیراز آنها چفت میگویند من از این چهار قسم از چهار قسمش عدد زیاد زده ام و در صفهان و
فارس در فضل بچار که در کور پیدا میشود مثنی یا گرفته در قفس کرده با کمال حرمت مثل طرقة نگاه داشته بر آ
انها میخوانند بهیتمهای کزاف خرید و فروش میکنند دو قسمش در سحر با زیاد راست سیاه یک دست و آن مختلط
بایش اند و قسم دیگر که عبارت از سقرچین و چفت باشد یعنی سار خاکستری رنگ و سار قرمز و سیاه بندرت
دیده میشود و در آبادیها هستند و نمره فوق زیاد راست تا این نمره این نمره با بندرت دیده میشود کوشش هم بد
نیت شکارش هم همه قسم چه با دام و چه با تفنگ خیلی سهل و آسان است شاید در سالها یکبار با صفهان در فضل
بهار میآیند و میروند مردم عدد کثیری از آنها با دام گرفته میوزند هیچ رم ندارند آن قسم اول سیاه خط خالی
بر خلاف آن قسم قرمز و سیاه و خاکستری بسیار ررمو کند اقسام دیگر است اما من ندیدم و شکار نکردم اینجا قسم
که دیده ام و شکار کرده ام نوشتم کجاشک پرنده است مشهور و معروف بجان نمیکند در عالم کسی او را ندیده

و سینه باشد در بارندگان بسیار خوب است میگویند در هندوستان هم نیست و باز از بعضی سیاهان سینه ام
 در بلادیکه بارندگی زیاد است و شیه است بهندوستان و بارندگان کنجک عمل نماید هوای آنجا تخم کنجک را
 فاسد میکند و از غریب است این پرند جزد در آبادی جای دیگر پیدا میشود و همیشه غیر از آبادیها که او دیده میشود در
 صحرا اما دیده نمیشود یک قسم سکار او را در کارزان فارس میکنند که حقیقه نزدیک سحر و شعبه است شترش در روز
 نامه احوال خودم نوشته ام با انواع و اقسام حیلها و اوامرها و او میگرداند سالی یک مرتبه بچ میماند چند عدد با اینهمه مصیبتها که
 بر سرش میآید در همه جا و همه وقت کمال و فخر او دارد در فارس من یک قسمی از او سکار میکردم محض تفتن بود و
 خیلی قشنگ و خوب بود در اینجا میگویم چوبی است محو ق که او را پفک میگویند شیه به لوله تفنگ کله به توسط قالی
 از کل دست میکند بسیار با اثر و پر قوتست من خودم مگر خر و کس و مرغ شاید صد قطعه زیاد تر بوقت هم یک
 اهلی بجبه امتحان قوت پفک با پفک خودم زدم و کشته ام اگر بر سرش بجز در حتما خطرناک است و میکند در سینه و
 جانهای دیگرش بجز در میکند بشما که هوا خوب بود و باد نیامد بر سر خوب بلند شمع بسته پای درختهای نارنج
 که کنجک زیادی در او بود دانه چراغ را جلو او گرفته او نرسید با کله پفک که باد من میرفتند در زده او قش
 برید هشتم سرش را بریده ضبط میکردم همچنین دیگری شاید در یک درخت که صد کنجک بود یا ده کنجک تمام آنها
 با پفک میزدم که یکی از قفایش خبر نمیشد سکار بی رخت پر فایده بسیار خوبی بود کم خرج بالا نشین زن و بچه آدم
 همراه آدم خالی از لطافت و تفتن نبود و من شبی تا پنجاه شصت هم میزدم و این بسته بود میل شخص و منزل شخص هر
 قدر منزل وسیع تر و درخت نارنج زیاد تر بود که بتواند قطعات آن باغ دان محوطه را سکار کند که رم اینها کمتر باشد
 البته بهتر بود در سه سفر فارس کوش بود که با من میل شخصی خودم با باصرار خانواده و بجای خودمان دنبال این کار
 میرفتم مگر شیکه باد یا باران زیاد بود یا مانع دیگر اگر مانعی نبود حتما سکارش میرفتم تمام شد وضع و تاریخ سکار
 تا اینکه من در ایران زده ام بدست خودم تا امروز که سنه ۱۲۲۳ هجری رسیده است آنچه زده ام و ندیده ام ذکرش
 لازم نیست بکنم تقریبا تمام شد کتاب من در روزنامه سرگذشت زندگانی با حکامات تاریخی و آنچه در این پنجاه نوشت
 واقع شده در دنیا از وقوعات عظیمه که من زنده بودم در آن عهد بقدر اطلاعات جزئی خودم و قوه خودم در روز

نامه زندگانی خودم نوشته ام باقی را خدا آگاه است چه خواهد شد و السلام خیر ختام

مسعود ابن ناصر الدین ابن محمد ابن عباس میرزا ابن فتحعلی شاه

طاب ثراه و جعل اجته مشواه در کلخانه

باغ نو خاتم پذیرفت

فی البصایح

صیحتی چند بر سبیل حکایت و خود بصیحت برای خوانندگان روزنامه وقایع خود منویسم که ختم کتابم بنویسد
 و بصیاح باشد بصیحت اول ایک خان پادشاه رگستان بود وقتی دختر خود را بر تاشوئی سلطان
 محمود غزنوی میداد بتوسط وزیر سلطان محمود که حامل عروس بود پیغامی داد و گفت در این مواقع بایستی
 من تحف رگستان برای چنین دانا و عظیم الشانی بدیه بفرستم بیسج خیر برای این بغیر از این بصیاح که دختر این
 از اجداد من ضبط است ندیدم بهتر از تقدیم حضرت سلطنت میکنم و هموندا سلطان و بزرگ باید مانند
 باغبان باشد در باغ خود سه نوع دخت همه وقت داشته باشد و بعضی باید در یکی جوان و شاداب که از میوه او
 بجز دو فایده ببرد دیگر گشن که از فروش او و سایه او محفوظ گردد دیگر نوجوه که از آئینه او بجز همنه که در همه
 وقت باغ او شاداب و بر تیب اشجارش برسد مملکت باغی است در حال آنکه حکم اشجار باغ را دارند پیران
 محل شور و دادن آریند برائی لشکر را بشکنی پشت بشمشیری یکی ماده توان کشت حکمی میگوید یک
 پهلو ان رسیدن براتن را میتوان علاج کرد اما یک رای صحیح و دبیر صائب صد هزار نفر را میتوان در هم کشت
 جوانان برای اجری داشتن و استعمال رای پیران وجودشان لازم است اطفال آنها را که طبقه ثالثه است
 باید تربیت کرد که جای انانرا بگیرند وقتی بخاطر دارم بایکی از عقلای انگلیسی ارضت انگلیس تعریف و تمجید میکردم
 بخصوص از کارخانه جات بلور سازی: این ریزی آنها پارچه بافی آنها گفت اگر کارخانه آدم سازی ما توجه
 بفرمائید و در اسس که جمیع قوت و صنایع ما از ان کارخانه آدم سازی مات بیشتر تعجب میکنید دیدم حرف بزرگ
 زده استش را با کمال مهربانی فرستادم و تصدیق کردم پندس ای دوست اگر بشنوی در همه عالم به از این
 پندینت جز بجز مذمذ مفا عمل کرده عمل کار خردمندینت بصیحت دوم در عهد هرون الرشید
 سپریجی ابن بربک حکمران خراسان بود بعد از دوازده سال مغزول شد برادر زبیده خاتون مادر این که مشهور
 از آنستکه ذکرش را کنم حکمران خراسان شد در کمال حکومت خود از هر متاعی دوازده هزار دوازده هزار برای
 مارون بتوسط خواهر خود زبیده خاتون پیشکش معیاد و نساد مثلاً دوازده هزار غلام دوازده هزار شتر دوازده
 هزار قاطر از همین قبیل دوازده هزار در چند روز این اشیاء در نظر هرون الرشید در حضور عاظم سنی عباس و
 بی ما شتم و معارف دولت در حال دولت بطور ذلیل گذشت بعد زبیده بهارون گفت دوازده هزار خراسان
 در دست بر کمان بود اینها کجا بودند مارون از بجی سوال کرد چون کمال لطف را به بجی داشت او را پدر خطاب میکرد

گفت پدر زبیده چه میگوید گفت اگر مرض بفرماید عرض کنم گفت مرض مستی بعد از بوسیدن پای مردن و استندادن
 ثانوی عرض کرد این مالها که بنظر حضرت خلافت سایه اند پیش صاحبانش بود علامت داده شما فرزند بنده نکر قرب
 زن شما گرفت اگر کلی کرد بهارون گفت پدر چه باید کرد گفت فوراً ایمنی این مال را بخرسان برده بصاحبانش
 کند با وجودیکه مقام بجای در باب هر دو قسمی بود که در دو خانه او را بجای نمی بست او آرام نمیکرفت فوراً خود او را
 مامور اینکار بزرگ کرده و برادر زن خود را عزل کرده و چشم از ملکه و این همه مال بپوشید چنین کند بزرگان چه کرد باید
 کار چنین نماید همیشه خسروان آثار پند سیم وقتی ابرهه حاکم نجاشی که در مین بود بجم نجاشی مامور تحریب
 خانه که شباهت با همتا در هر سواری بکمرلی که رسید برای قریش پیغام داد اگر میچکید حاضر م و اگر صلح میکنید آنهم حاضر
 حضرت عبدالمطلب که رئیس قریش بود ببارگاه نجاشی تشریف آورد هر چه کرد آن جناب را از ان خیال میدارد ممکن نشد
 گفت بانو که طاقت مجاربه نداریم بیت الله را تخلیه کرده میرسیم تو دان با آن خانه و صاحب خانه ابرهه نیز قبول کرد
 در وقتی که آنحضرت بیرون میآمد فرمود به ابرهه که عساکر شاد و بیت نفران شتران شخصی را ببارت برده اند بگویند
 کند ابرهه حکم داد شتران را رد کرد و بی بطور تخفیف با حضرت عرض کرد که من بیت الله که اسباب افتخار شما
 امده ام ویران کنم تو با این جلالت قدریکه داری از او زدن توسط نکردی شاید اگر توسط میکردی قبول میکردم حضرت
 عبدالمطلب بجزه بلند و صوتی غرا از نمود انخانه صاحب دارد بر تو معلوم خواهد شد چگونه حفظ خانه خود را خواهد کرد
 احتیاج با طهارت من ندارد من مالک شتری چند میباشم این کفایت تشریف بر د علی الصبح ابرهه بقبضی که در
 تو ابرخ نوشته اند بطرف بیت الله حرکت کرده باور رسید من جانب الله مرغ ابابیل مطابق سوره مبارکه الحمد
 تَرَكَفَ ضَلَّ رَبِّكَ بِأَصْحَابِ الْفَيْلِ مَفْضَلًا نُوْثِقُكَ جَلَّةُ ذُرِّيَّتِ رَيْنِ وَاسْمَانَ شَكَرَ حَقَّهُ كَاهِ
 امتحان صباح از زاول کیسه باین واقعه مجرب شد خود حضرت عبدالمطلب بود عزیز مصر بر غم برادران خود
 زعفر چاه بر آمد با وج ماه رسید ایز برای ان نوشتم و متذکر شدم که خوانندگان قلوب بندگان خدا را نشکند و
 زنجاند که خانه حقیقی خدا در قلوب شکسته است وقتی که درخت دکل این مقام کشیده بشود از دلهای حزین
 اگر ناله بر آید چه خواهد کرد و چه خواهد شد تامل مرد خدا نامد برد ایسج فومی را خدا رسوا کند شیخی را ز
 زار و بی گناه و اندرون او سلیمان با سپاه چون بنالد زالی بی شکر و کله افتد اندر هفت عالم و لوله
 سده چهارم شاپور ذوالاکتاف که یکی از سلاطین بزرگ عجم است اعرابا گرفته شانه آنها را سوراخ
 میگردانید و اسطه او طلق شد به ذوالاکتاف در میان اعراب یعنی شاه سوراخ کن یکی از بزرگان اعراب که با
 سلطان رومی داشت جبهه این همه عداوت و اذیت و خون ریزی را از او سوال کرد او گفت و جبهه دارد جبهه اول

اینکه اهل نجوم بمن گفته اند صاحب دولتی از عرب خروج کرده بر عجم غالب خواهد شد و سلسله ساسانیه را بر خواهد
اندخت و قوم سینه که در طفولیت من اعراب بملکت عجم تاخت آورده قتل و غارت کردند حضرت شیخ بسلطان اهل
منوذر که قول منجین صدق باشد تو با اعراب سینه کوئی کن تا شخص بزرگ در استیلاي خود بعبهها نیکوئی کند نه بواسطه
این اعمال ریگه تو او ده درجه نهنق تمام شدید ترا عجم بگشود و اگر کذب باشد رعایای مطیع بی گنا هر انجایی بخورده
محض قول منجی این نوع انتقام کشیدن خدا را خوش نیاید جانب دلسناکها را که سلطان ملک بخرد
اگر سپاه ندارد نی من تنها کتم لطاول زلفت کیت بدل داغ این سپاه ندارد کور و استین نجوم
جگر شوی هر که در این استانه راه ندارد در فتره ثانی وقتی که تو پادشاه بنودی و ملکت تو بیصاحب بود
بعضی از جمال آنها حرکتی ناشی شد تو نیز با علی درجه انتقام کشیدی دیگر زیاده بران بخش خلق خدا چه خواهد شد فایده
این پند این است در کلام صحیح و موعظه چه اثر ناست پس پنجم یکی از ملوک عجم که رنسی نام داشت از طبقه
ساسانیان خلق بسیار بیجهت و اذیت میکرد تا ملی حجاج و ضحاک بود شکایت او بر مؤبد مؤبدان برده مؤبد
مؤبدان فرموده روز سهیگس نزد او رود در این ده روز هر چه بقصر سلطنت آمد هر که اصداد او جوابی شنید هر چه
خواست چیزی نذیر از هر دری خواست بیرون رود در رسته دید هر چند خرابها دیدیم آن خانه خراب را ندیم
صباح یازدهم قصد هلاک خود کرد و مؤبد مؤبدان جاسوسی داشت که از حرکات او مؤبد را خبر کند جاسوس مؤبد
رساید رنسی که سلطان وقت است قصد هلاک خود را دارد بطور یقین مؤبد خود را بنظر سلطان رسانیده و بر قدم
او بیفکاد سلطان که چشمش باو افتاد بسیار بگریست مؤبد نیز باو همراهی کرده طرفین گریه و افری کردند سلطان
جته این وضع را از مؤبد پرسید ان حکیم فرزانه فرمود بسبب این چیست و این اضطراب شخص سلطان شده است
ریز که اگر با این رعیت و این مخلوق و بسته کان و این رعایا که و دیو پروردگار هستند بکار سلطان میخوردند و سلطان
طالب آنها بود آنها را بیجهت اینقدر نمیکشت و نمی آرزو و از خود دور نمیکرد که آنها مجبور باین حرکت بشوند حضرت
پادشاه بوشت تنهائی بعینه حال اگر از وجود آنها فایده برای حضرات است و از کرده نامد هستند اطمینان داده آنها
بیاورم سلطان دست تاجه درجه فایده را باخته است و از گذشته عذر ما جوست مؤبد اشاره کرد خدم و چشم سر کار
خود آمدند و نوشته اند در سلسله ساسانیه اول ابو شروان و بعد چون رنسی دیگر عادل بیان گرفت چنانچه مورخین در
رنسی عادل میبینند و باین عادل لعبت یافت از نصیحت انزد خدا از انفل زشت خلاص شد اول تو چنان چه که
کس چون تو میباد آخر تو چنان شدی که عالم بتوشاد (فرزندان من همچنان خدا بنده پیغمبر است مرشد مرید -
پادشاه رعیت حاکم و مخلوق دوست لازم دارند باین مردم بهربانی راه بروید آبادی دنیا و آخرت شما بهرای این

مردم است چمتا ز پاک کنسید قلتا ز اصاف کینه چشم بد مال مردم و بنا موس مردم ندانسته باشد تا اتان و
ناموستان را حفظ کند) **پند ششم** هر دو ارتشید خلیفه در بساتی میکندت هر مردی صد ساله دید
درخت کرد و ولوط میگرد گفت شیخ مشکل است که اینهار اجوزی پردهقان گفت دیگران گشتند ما ترش اخو زیم
با میکاریم دیگران میخورند معصوم میفرماید در کار آخرت چنان باش که تصور میکنی بکد قیقه دیگر خواهی مرده ارگ رفت
بکن و در کار دنیا چنین باش که زنده جاویدی و ابد اله هرام الدینا و اب الدینا خواهی بوده ارگ دنیا را همچنین بین
زنده جاوید کیت کشته بازوی دوست ای خک نکس که داد جان بر کوی دوست و لوله در شهرت
جرشکن زلف یار فتنه در آفاق میت جر خم ابروی دوست **پند هفتم** با مخلوق خدا نه چندان سو
ظنی داشته باش که از تو متفر شوند نه چندان حسن ظنی که ترا ابله داند خیر الامور اوسطها و میانه روی بهترین
شقوق است ببدان بد باش و با نیکان نگو جای کل کلباش و جای خار خار **پند هشتم**
مجالس اینقدر مگو که از پر کونی تو متفر شوند و اینقدر هم ساکت باش که لال و در خوانندت دو گوش داری گیر زبان
دو بشنویکی جواب ده خاموش صفت باش و سخن بیش مگو چیزی که پرسند تو از پیش مگو دادند
ترا دو گوش و یکپاره زبان یعنی که دو بشنویکی سیش مگو در چیز تیره عقل است دم فرو بستن بوقت گفتن
گفتن بوقت خاموشی میدانم بهتر از این است که بگویی میدانم دار عهد بر نیانی لا ادری بصف العلم
ادمی را عقل باید در بدن و در نه جان در کالبد در دجار **پند نهم** دروغ مگو زیرا که فروغی میت
یک دروغ میگوئی و بعد هزار دروغ را است کنی ممکن میت در عوض بگرد و یک دروغ گفته دروغ نکو خفیف
و خار و دلیل در انظار است چه خوش گفت دانورا نر دیر سخن چون از او بشنوی یادگیر **پند دهم**
درست حساب باش مشهور است شخص درست حساب شریک مال مردم است همچو قوت بخمال خوردن مال مردم
باش زیرا که جان و مال و آبرویت هر سه روی اینکار میرود **پند یازدهم** بجز عقیده و سلیقه که هست
ایمان خود را محکم نگاهدار و در کوک مردم و مذنب مردم نفییدگی نه پیش هیت و کی نه پیش کیت زیرا که دشمنی
بجبهه برای خود مان تحصیل میکند از دوستان و نوکر بایمان و رعیتان اعمال صحیح بخواید نه نماز شب اگر با اعمال
صحیح نماز شب هم خواند البته بهتر است خدا رب العالمین است نرت المسلمین بیودی پاکباز درست حساب میت
بر مسلم در غیر میتن مسلمان رجح دارد هر که خلقش مگو نیکش شم حواه از نسل علی خواه از عمر بصحان
گفت ترا بگذر از دین ترا از نارختم زلف پر چین جو ایش گفت من مجنون عشقم نه از مذنب خبر دارم نه از دین
پند دوازدهم بزرگان دین فرموده اند اسئود هبک و ذهابک و مذهبک را از درون خویش

دروغ میگوئی که آن
یکس

هیچ آشنایان که از هزار دوست بی محرم او فتنه وقتی که تو بفش خودت و حفظ خودت قادر باشی از دیگران چه
 توقع داری بچوقت اظهار فقر و فاقه در پیش همکس کن زیرا که دشمنت محظوظ و دوست معنوم میشود بلکه برعکس اظهار
 اعتبار کن و متول که دوست خوشحال و دشمنت معنوم شود عشق خدا بر کز از سرت بدر کن سر یک عیش نازد که وی بی
 مغفرت همه چیز از خدا بخواه او بومید به کار خود که بجز از کزاری حافظ ای بس عیش که با بخت خدا داد
 تمام شد این دوازده بیت در خانه اگر کسی است بکفر است اگر کسی پند بخواد بشود یک پند کافی است
 و زندان عزیز من دوازده باب پند برای شما از صد جلد کتاب انتخاب کرده و نود و نهم اولاً برای من ممکن بود که از هر
 کتابی از این قبیل پندیات و مواعظت که بسیار میند باشد با اسناد صحیح یک جلد کتاب قطوری تصنیف و تالیف کنم
 ولی در روزنامه شخصی بیش از این دوازده پند بعشق دوازده امام زیاد تر لازم نیست و این مسئله هم پوشیده نباشد
 هیچ چیز در دنیا تازه کی ندارد تمام این پندیات و نصایح را عقلها و حکما و شعرا و ادبا و غیره و غیره چه با فسانه چه بنظم
 چه به نثر تمام آورده اند و چیزی برای ما باقی نگذاشته اند فقط هر کس را می بیند کاره بجا می کند این مطلب را
 من مختصر اختلافی از قول دیگری میگویم بعد از من هم بجز مختصر اختلافی از قول من نوای عشق بازان خوش
 نوایی است که هر آنک اوراره بجایی است اگر چه صد نو اخیر در این چنگ چه نیکو ننگری باشد یک تنگ
 حضرت مولوی در کتاب الهی نامه میفرماید ما هم از اعضای آدم بوده ایم در سبب این سخن را بشنودیم

نالہ شیپور و آواز دہل	اندکی ماند زبان نافوس گل
پس عدم شو پس عدم چون ارغنون	بعد از ان انا الیه راجعون

انتم شد روزنامه من و اسلام

جدا سر گذشت مسعودی که تحقیق شاه تاریخ است

سال تحسیر او اگر خولای

دو فرون اجل التواریخ است

۱۳۲۴

چون دگری از نازندان می گنیم حکایت افسانه مانند باغ اقیای شاعرانه مرحوم حکیم ابو القاسم فردوسی را
برای مشغولیات مطالعه کنندگان بنویسیم مایه سحر بیدیم و همه سحر بختند افسانه ایلی و همچون رسیده
خواست است حکیم اظهار کمال و برای خیال مشغولانی پیدا کند ولی هیچیک از ان مراتب در اینجا نیست نام غزوات شاهانه

پند دادن زال بکاوس در باره بازداشتنش از مازندان پس رفتن کاوس

<p>تو از آفریدون ششی یادگار که شده دارد آهنگ مازندان که رادی سرخوئی و مهری است کیستی ز کس نشود سرزنش بدان کیستش پیش پرنوان پاک بنا بر دباران باید که رست بهوش و باندیشه تنگ در ای ز دل تیر کبیرا بشویم تو را تو دانی نیای تو همیشه بود سراسر جهان بد به سپان او فریدون نکرد این چنین کار یاد مرا سزاه هرگز نه پیوده اند منوچهر شد زین جهان منسراخ چه مایه برزگان که داریم یاد که آنخانه دیو افسون کر است بکنج و بدانش نیاید بدست همایون ندارد کس آنجا شدن ز شامان کس این ای فرخ بید تو از خون چسبید سر نامدار</p>	<p>سر اوار تاجی و تخت مهران شنیدم یکی نوسخن بس گران برادی یکی سپه آموزگار جوانی خردمند و برتر منش پسندیده مردم پر خرد اگر بر دباری سر مردیت به نیک و بد خود شانه دینک یکی پند دیگر بگویم تو را ز کیستی پس یکی بر آورده نام همه دیو و دد بد بفرمان او نکردش مین کار او سرگران ز تو پیشتر پادشاه بوده اند سپهر از رخاک چندی بگشت همان زو ابانوز و کی قباد نکردند آهنگ مازندان مرا ز آبشیر نتوان گشت مده مرد و کنج و درم را بباد سپه راه انوشیروان کشید چو تو بسندگان جهان داوردند</p>	<p>چنین گفت گای پادشاه جهان مبر آد مهر از تو این روزگار سخن بشوای نام در شهر یار ز رادی فرودنی و هم بهتری است همه ساله خرم ز کردار خود ز کردار بد بنودش رست و پاک خردمند پرویز باهنگ و سنگ در آرد زین در زمان زیر پای را آباد خوبی و شادی و کام که تاجش چو رخساره خورشید بود بنودش بدل باید مازندان که خود تحت صحاک داد او بباد بسر بر مراد و ز چندی گذشت در او ماند ایدر بسی کنج و کاخ اباشکر کش و کرز کران طلسم است و در بند جاد و در است مران بند را هیچ نتوان کشاد و ز ایدر کنون رای رفتن زدن که این نامداران را که هرگز ند</p>
---	---	---

زهر سوزنی درختی مکار
چنین پاسخ آورد کاهوس باز
فرونت مردی و کنج و درم
سپاه و دل و کنج افزوتر است
از این چه داریم کستی بهان
اگر کس نمانم مبار زدن
چه جادو چه دیوان ان سخن
ولیکن بسی رنج باید کشید
کجبان ایران و بیدار باش
گر آید و نگه یارم نباشی بجنگ
نید ایچ پیداسر شس رازین
اگر داد گونی ای یاستم
سخن هر چه دانستم انداختم
پیرمیز کس هم بخت از نیاز
مبادا که پند من آیدت یاد
سزدر بر بچند شه از گفت من
آردن آمد پیش کاهوس شاه
چو طوس و چو کوز و بگرام کیو
بجاییکه کاهوس را دست رس
مبادا بود دست دشمن دراز
پس از کرد کار جهان آفرین
چنین راه دسوار بکده اشتی
چنین گفت دستان که دانیکی است
میچید یکتن از این رزمگاه

که بار و بلندیش نفرین بود
گزانده تو نیم بی نیاز
همان از منوچهر و از کیقباد
جهان زیر شمشیر تراندر است
سوم شان یکایک بدام آورم
اگر بر نهم بار و ساو کران
بکوش تو آید خود این آکهی
بدان تا بدین کام شاید رسید
جهان آفریننده یار من است
مفرمای بر کار کردن درنگ
بدو گفت شاهی و مابنده ایم
برای تو باید زدن کام دوم
نه مرگ ارتن خویش بتوان سپوخت
جهانجوی از این سه نیاید جواز
پشیمان مبادی ز کردار خویش
که از نیجوی بجفتم سخن
شده تیره بر چشم او هر دو ماه
ز زال انگهی گفت کیو از خدای
نباشد من او را اندازم بجس
بهر سو که آئیم و اندر رویم
بموردار د امید ایران زمین
کنون چاره ما همین است پس
بقتیر او راه دبیر نیست
ایدم چنانست بر بی نیاز

نه آیین شامان پیشین بود
ولیکن مرا از زیدون و جسم
که مار نذران را نکر دند یاد
چو برداشتی شد کشاده جهان
گر آیین و شمشیر و نام آورم
جهان خوار و زارند بر چشم من
گر ایشان شود روی کیتی تهنی
تو بارستم اکنون جهاندار باش
سر زده دیوان سگار من است
چو از شاه بشنید زال این سخن
بد سوزگی با تو کو کینده ایم
از اندیشه من دل پر داختم
بچشم زمان کس بسوزن بد حنت
که روش جهان بر تو فزنده باد
تو با دروشن دل و دین و کیش
سبک زال را شاه برد کرد
برفتند تا باو بزرگان
همی خواهیم انکو بود در سنمای
رتود و ربا داز و مرک و سناز
جز از آفرینت سخن نشنوم
زهر کوهان رنج برداشتی
که بخر بپهلوان شاه ما نیست کس
شما کوش دارید فرمان شاه
که بنیم شمارا همه شاد باز

دل از رفتن پیرم و دور کرد

بگفت این دگر فغان ز کلا ده سیستان ایر آر است کار چو زال سپه ز پهلوی بر رفت
 دادم سپه روی بنهاد وقت بطوس و بکودرز فرمود شاه کشیدن سپه سر نهادن براه
 چون مقصود ما روزنامه نویسی است و سرگذشت خودمان لهذا باقی حکایت را خوانندگان رجوع بشاهنامه
 فرود می کنند و از اینجا مقصود ما را در یاد بجهت آنکه تطویل کلام رشته ارتباط مقصود ما از دست بیرون خواهد کرد

اگرچه این محاکمه تاریخی از روزنامه وقایع زندگانی من خارج است اما برای اثبات دخول اترک ما بران قبل از خروج
 اعراب و بعد از خروج اعراب و تسلط اعراب در ایران باز چندین کت اترک در بغداد و حلب و شامات که در وی زیاده
 و طایفه باشکوه و ابنوه بودند چنانچه در تواریخ مخصوص حبیب التیر و روضه الصفا در ذکر دیالمه که اصلاً از اهل جبل
 و طبرستان بودند امر اترک و افواج اترک است اساس سلطنت آنها بودند چنانچه سبکدین حاجب امیر الامرا
 معزالدوله دیلمی حاکم و فرمانفرمای بغداد بود و قبیح ^{عقار} ^{عقار} که از مخالفان خلفاء عباسی بود یکی از سلاطین عظیم الشان
 سوریه و شامات بود و در مصر نیز سلطنت کرد پس بقدر کفایت ثابت شد قبل از خروج سلاجقه و ضبط ایران و
 توران و شامات و روم و خروج مغلان و هجوم آنان از چندین طایفه از قوم ترک باختلاف ازمنه در ایران و شامات
 و حلب و عراق عرب حتی ازین قی که مصر باشد سلطنت و امارت در یاست که دزد می توانم که فرزند او در ابا سنده تاریخی
 عهد و ایام و مدت امارت و سلطنتش را بنویسم اما چون کتاب مطول و رشته تقریباً تا یکد وجه خارج از روزنامه بخاری
 میشود و بنا کردم ولی اسنادش ابدست میدهم هر کس بخواهد با آنها رجوع کند او را در تاریخ انقی که در عهد قطب الدین
 اکبر ابن جیحون شاه مشهور هند و بستان نوشته شده مفصلاً نوشته اند دوّم در حبیب التیر که در عهد در شیخان یا
 السلطنه مرات بفرموده وزیر او میرزا حبیب الله ساوجی نوشته شده مؤلف او خواند میر است سوّم در روضه الصفا
 مؤلف او خواند شاه است در عهد سلاطین میرزی باقی اسلطان خراسان به دستور العمل وزیر بی نظیر او علی
 شیر نوشته اند و کمال التواریخ و حسن التواریخ هم مفصلاً اشاره شده است اینها بعد از خروج اعراب در عهد خلفاء
 عباسی واقع شده است اما پیش از ظهور اسلام اگر چه در تواریخ هم مفصلاً نوشته اند برای اینکه کتاب ما حالی از
 هم نباشد یتنا و تبرکائی دو حکایت از فرزند سی علیّه الرحمه که مطابق است با اسناد تواریخی و دخول اترک را با ایران
 چه در عهد فیروز و چه در عهد تباد نوشتیم و یک مسئله جنگ بها طره اباخان کاشغر که همان قاتق باشد در حرکت انو
 شیروان بطرف خان قاتق و صلح او اینرا هم برای برین کتاب خودمان درج کردیم چون افتخار ایر اینهاست
 علی بنی ندارد و رفع یک مسئله را هم بقدر قوه عاجزانه خودمان در این اوراق نمودیم آن این است حضرت فرود

علیه الرحمه و سایر مورخین ما همه جو این کاشغر را که قاتر میگوید خاقان چین تصور کرده اند با وجودیکه میساخت
 خاقان چین و خوانین بلاساقون و کاشغرفرقی بسیار است کاینکه در علم تاریخ مفصلاً غور کرده اند و اطلاع
 دارند خوب میدانند این مظهر و اظهار را تصدیق خواهند کرد و چین مملکتی است عریض و وسیع و خاقان چین هیچ
 وقت بر بلاساقون و کاشغرفرقی تسلط نموده اما جز مملکت چین است مرحوم فردوسی اگر چه بحکایات ظاهر
 ار استه بود اما بطوریست علم بهیت و معرفه الارض و نقشه کشی چون کامل نبود اگر نه اند عیسی نیست بلخ تا سمر
 حد بلات که مرغاب باشد و جستان و اند خود و سمرقان و چغانیان بخارا و سمرقند تا شهر سمر و کنار سیحون مملکت
 بود و علیحده انواع اقوام اترک در آنجا بودند و متمکن بودند در عهد کیان و پیشه ادیان آنجا و در آن دوران میگفتند
 در عهد اشکانیان که بعد از اسکندر خروج کردند و ایر از ارض بسط نمودند اترک ایر از اشکانیان میگفتند اترک
 نوزان را هیاطله میطال نامی از سلاطین بزرگ آنها این نام را بمملکت خود داد رعایای او بواسطه بزرگی و عدالت
 و عظمت آن سلطان این نام را تمناً و تبرکاً بخود قبول کردند و این طوایف در آنجا و در سلطنت میگردیدند تا وقت
 قاهره اسلام قوم هیاطله را از ماوراء النهر و خراسان بکلی برانداخت و معدوم صرف شدند داخل حکومت عرب
 و سلسله طوایف اسلامی شدند فتوحات سرداران عرب مشهورتر و معروفتر از آنست که من بنویسم از سیحون
 الی دیوبند چین و قاجار باشی که قجربار ابا ان مجال مغاستان نسبت میدهند مملکتی بود و دست عریض و وسیع
 پای تخت او کاشغربلا و بلاساقون و ختن که همان کاشغر که اسم ترکی اوست و ختند و تا یکجند نامقداری از
 سبیری که غربی سبیر یا باشد متعلق بود بخوانین کاشغر که اغلب مورخین بخصوص مرحوم فردوسی اشتباه
 کرده اند خاقان چین میبنداشند سرداران عرب در عهد خلفای بنی امیه بخصوص بنی عباس این بلاد را نیز
 کاملاً فتح کردند بهترین سرداران عرب و مشهورترین آنها مسلم بن قحطبه و یزید بن مقلب بوده که فتوحات آنها
 مجملات بزبان عربی و فارسی و ترکی و انگلیسی طبع کرده اند و انقدر زیاد است و مشهور که لازم به بیان
 نیست ولی مجبورم که مختصری از وضع سلطنت کاشغرنویسیم که رشته کلام مربوط بهم باشد بعد از آنکه سرداران
 عرب آنجا و در آنجا فتح کردند و آل سامان در بلاد هیاطله که ماوراء النهر میگویند سلطنتی کامل و قوی بر پا کردند
 ماوراء سیحون که بلاد کاشغرباشد او نیز سلطنتی شد از اسلامیه و بسیار قوی و قادر ایلیک خان و اولاد او
 تمغاج خان و قدر خان و غیره و غیره سلطنت کردند تا منقرض شدند بدست گورخان سر سلسله سلاطین قزاقان
 و قزاقان که در آن بلاد طایفه هستند از ترک سلاطین آنها را گورخان می گفتند بخاربه گورخان با سلطان سنجر و
 اسیری سلطان سنجر با خوارزمشاه و شهاب الدین قوری سلطان قور در بطون و تاریخ مطور است بالاخره

بدست کوشک لوک کی یکی از شاهزادگان مغل بود سلطنت گورخانه از بلاد بلخ ساون و کاشغر مصنخل و برافقاده
 شد نوبت بگلان شد بهین قسم در دست مغلان بود تا مجدداً مسلمانان بر مغلان غلبه کرده از آنها بگرفتند
 میدی قومی از خواجها زادگان در آن خود سلطنت کردند بعد چینی با بکلی از خواجها زادگان گرفتند در تحت امپراطور
 چین درآمد دولت علیحضرت امپراطوری روس اینخود در افق کرد چینیها را اخراج بکند و بعد بلاخطانی که ذکرش
 لازم نیست مجدداً آن خود در آنجمله کرده بخودشان و انکار کرد امر در که ۱۳۲۴ هجری ۹۰۶ مسیحی است بلاد کاشغ
 و ختن در دست چینی ناست تمام ماوراءالنهر تا عشق آباد و مرو و خراسان و خجند و تاجکند و تمام سیر بایر دست
 قدرت علیحضرت امپراطور روس است تا خداوند چه خواهد و وضع چه پیش آید این است مختصری بلکه خلاصه از
 این دو قطر اسلامیة دنیایم چنانچه وعده دادیم این چند حکایت فردوسی را نوشتیم و هو هذا

با پدشاهی یزد کرد سپهر بام کور مجذبان بود بر تخت نشستن او و اندر ز بسبب داران

<p>چو شد پادشا در جهان یزد کرد بزرگان و سالارانش مؤبدان سخنین چنین گفتن که گناه مراند ز در او باشد یزد شک هر آنچه کانت نیاید پسند حذر بر سر دیش افسر بود چونکی کنش باشی و بر دبار مراد جهان کامکاری و به همی داشت یچند کیستی بداد همی داشت کیستی زد دشمن نگاه بزرگان و دانندگان را بخواند نه پرورده دانند نه پروردگار کنون روز من بر سر آید همه همان لشکر و کج ایران زمین</p>	<p>گفتم جهان جستن یزد کرد نشنند با بجزدان و ردان در پنج دست بدی را بست هر آنکه که دل تیره دارد ز رشک در آگاه دیو بود کینه ساز مدارا حسد در برابر بود مزن بر سرش تا دلش نشکند اگر بخت پروریاری و به که پذیرد ان کشتی و کاستی بهر سو دشمناد بمر سپاه بناید چون تیره کشت آخرش چنین گفت کین چرخ ناسازگار شکار یک باید همی بشکند سپردم بهر مزگلاه و نکلین</p>	<p>کنون که کند مغرم اندیشم کرد سپاه پرالنده را کرد کرد جهانبجوی بر تخت زرین نشست بر آسود و امین شد از کینه خواه چو رشک آورد از و کرم و نیاز دل و دست دشمن بدان در بند بجای کسی که تو بسکی کنی نباشی چشم خردمند خوار یکی دقتری سازم از راستی زمانه بدو شاد و او نیز شاد ده دهمت بگذشت سال از برش بر تخت زرین برانوشاند بتاج کرانمایگان نشکند به نیز و شک اندر آید همه</p>
--	---	---

همه کوشش دارید و فرمان کنید
 زهر مزخرف دست چندی بسال
 بخت این و بگفته زان پس برست
 سر ز کز خانی و را پایدار
 بر برفت آنگهی تاج رز
 همی آب رشک اندر آمد بچشم
 اباشکر و کنج و چندی محان
 جمانجوی باشکر و کنج و کام
 پرتاج شاهی بگنجه سپرد
 ببلخ بزرگی دینروی دست
 بر پیمان سپارم سپاهی ترا
 که خود عهد این دارم از بر ز کرد
 بدو داد بشیر زن سپهر
 که از کرد تار یک شد و چرخ و ماه
 سر انجام هرگز گرفتارش
 دشمن مهر و پیوند او برگزید
 و نسا بازش با یوان خویش
 که از من برادر ستم تاج بخت
 بفرمود تا شد بر او نسر از
 ز دادار بشهر یار نه بین
 بکردی سخاوت حسره نژاد
 چو پیمان از آدکان بشکنی
 بناچار بدون سببشیر دست
 سواری سر اینده سر نسر از

ز پیمان مار اش جان کینه
 زهر مزیمی بینم آهستگی
 برفت و بر بخت چندی کربست

باد شاهی مهر مرشد
 بر ز کرد یکسال بود
 بر بخت شستن مهر مرزد

فغانیش را گفت گای بنگواه
 چو بیداد کرد سپرد و برد
 چغانی بدو گفت کاری رود است
 تا بم سوی داد راهی ترا
 بدو گفت پیروز کاری رود است
 ز بهیطالیان لشکری نامدار
 بر او بخت با هرگز شهر یار
 برش تاج و تخت پر خوار شد
 بفرمود تا بارگی بر نشست
 بر او خواند العهد و پیمان خویش
 که پیروز را داد پیروز بخت

نامم خوش سوار بی پروا

نه این بود رسم نیاکان تو
 نشان بزرگی بجاک افکنی
 بنامه زهر کارش آگاه کرد
 همیرفت بانامه خوشنواز

اگر چند سپروز با فردیال
 خرد مندی و شرم و شایستگی
 بر آنچه کاید سسی در شمار
 چو هرگز بر آمد بخت پدر
 تو پیروز را دیده گفتی بچشم
 سوی شاه بهیطال شد ناگهان
 چغانی شمی بد فغانیش نام
 دو فرزند بودیم ز نیای گاه
 چو شکر دهمی مرا کنج هست
 جهاندار اهرم پدر پادشاست
 که باشد مرا زنده و ویسه کرد
 فرزند زان ترا پادشاهی سزا
 سپاهی بیار است پیروز شاه
 فراوان بنزد است انکار زار
 چو پیروز روی برادر بدید
 بشد تیز و بگرفت دستش بست
 بدو گفت هرگز که زردان سپاس
 دیر جهان دیده را خوشنواز
 یکی نامه بنوشت پر آفرین
 چنین گفت که عهدشان داد
 که نیده جهاندار و پاکان تو
 مرا نیز پیمان بساید سخت
 بسی بدیده بانامه همراه کرد
 چو آن نامه بر خواند پیروز شاه

که از آن بود پیروز انکسار

برآشت زان نامور پیشگاه
 بکویش که نایش رود ترک
 بلند ی دست و نامون تر است
 نماغم همی سایه خوشنواز
 شینه سخنها همه یاد کرد
 بیاد و شکر بدشت بند
 که همچون میاخی است مارا بر
 بدو گفت نزدیک پیروز رو
 بلند اختر و ره منسای تورا
 بدان ماهر انکس که دارد حزد
 همان نام تو شاه بیدین بود
 که بیداد جوید کسی در حجابان
 کسی تیر نهاد بر سر کلاه
 که بیداد جونی همی جنگ من
 نیابی همان را خرنیک بر
 فرستاده بانامه آمد چو کرد
 پراختم شد شاه کردن فرار
 که از چاچ پی را نهی پیش رود
 و زان سخن گفت با او برار
 همه کینه و جنگ جوید همی
 بیزان پناهی و بردش نماز
 تو داینکه پیروز بیداد کرد
 بزرگی بشمشیر جوید همی
 بگرد سپه بر یکی کنده کرد

دستاده را گفت بر خیز و رو
 شمارا فرستاد بجهت ام چک
 من اینک سپاهی بیارم کران
 که مانند روی زمین بر دراز
 چو کفتر بشیند و نامه بخواند
 همانقدر را بر سر نیزه کرد
 یکی مرد بنیاد دل چرب کوی
 بچربی سخن کوی و پانچ شنو
 بیارم چو خورشید تابان بر راه
 بمشوران داد که بسنگ زد
 نه یزدان پسند نه یزدان پرست
 پیچید سر از عهد شاهنشهان
 برین بر جهاندار یزدان کو است
 چنین با سپه کردن آنک من
 ازین پس نخواهم دستاد کس
 سخنها به پیروز بر یاد کرد
 دستاده را گفت چنین سخن
 بنوک سانت فرستم درود
 که نزدیک پیروز ترس خدای
 بفرمان یزدان نپویه همی
 چنین گفت گامی داد و ادپاک
 ز خیر امیشی ندارد هسنر
 پی او ز روی زمین بر کسل
 سرش را بپوشید و آگنده کرد

بز نزدیک آمد و همی سایه شو
 کنون تالب رود همچون تر است
 سرافراز کردن جنگ آوران
 فرستاده آمد بگردار کرد
 سپاه پراکنده را بر نشاند
 که بستد نیایش ز بجزر شاه
 لشکر کرین کرد با آبروی
 بکویش که عهد نیای تورا
 همی بر سر نیزه پیش سپاه
 مرا آفرین بر تو نفرین بود
 نه اندر جهان مردم زیر دست
 بباد و مبرد ی چو بگر شاه
 که اورا کو اخوان است با سر است
 نباشی تو زین جای پیروز کرد
 بدین جنگ یزدان مرا یار بس
 چو بر خواند آن نامه خوشنواز
 نگوید جهل مدیده مرد کهن
 فرستاده آمد بر خوشنواز
 نه همی خرد نیست ره منسای
 چو بشیند از او این سخن خوشنواز
 نوی آفریننده باد و خاک
 سخنها ی بیداد گوید همی
 نه یزدان پناهی و دانش بدل
 کمندی خود برده بالاس او

همان بیت ریش بود پنهانی او
 زینش سمرقند لشکر برانند
 همیراند چون باد لشکر براه
 همیگفت باد اور پاک راز
 چو نزدیک آنکده شد خوشنواز
 پس او سپاه اندر آمد درشت
 بکنده در افاد با چند مرد
 برزکان و شانان خسرو ژاد
 و زمان جایکه شاد شد خوشنواز
 همی تحت بر بخت ایشان گریست
 ز شانان بند زنده کس جز قباد
 سراوزا بالشگری رزم ساز
 از ایرانیان چند بردند اسیر
 سپاهش شد از خواسته بی نیاز
 چو آگاهی آمد بایران سپاه
 از لشهر بایران ارژاد مرد
 همه موی شانان از سر بکند
 زن و مرد و کودک همه موی کرد

رزم پرور با خوشنواز
 و کشته شدن پرور

بر آمد ز هر دو سپه بوق و کوس
 سپهدار رتکان از او کشت باز
 بر زنجنه باره پرور شاه
 برزکان و شیران روز نبرد
 بدین سان نگوشتد سر مفت شاه
 بنزدیکی کنده آمد فرساز
 شکسته سرو پشت پرور شاه
 شد آن لشکر و پادشاهی بیاد
 بتاراج داد آن سپاه و بنه
 چه افکنده در خاک تیره به تیر
 باهن به بستند پای قباد
 ازان کنده و ز رزم پرور شاه
 چون در جهان این سخن گشت فاش
 همیر بخت بر تخت خاک نژند
 همه کنده موی و همه خسته رود

چو این کرده شد نام یزدان بخوانند
 از از روی سر کشته پرور شاه
 و ز این روی پر بیم دل خوشنواز
 هوشد ز کرد سپه آبنوس
 خانزابه پیچید و بمود پشت
 همی ناخت با خوار مایه سپاه
 چو هر فر برادرش و فرخ قباد
 همه نامه اران زرین کلاه
 بر آورد ازان کنده هر کس گریست
 سر نامه اران با فستق و جاده
 همیر اند با کام دل خوشنواز
 نه کس میره دید نه میمنه
 چو بگذشت بر کنده بر خوشنواز
 ز تخت و ژادش بگردند یاد
 خروشی در آمد ز ایران ببرد
 فرود آمد از تخت زرین پلش
 سپاسی و شهری بایران زرد
 همه شاه کوی و همه شایجوی

از برای اثبات کلام و رفع شبهه خوانندگان همین دو سه حکایت کافی است هر گاه تمام این حکایت را بخوانیم
 در این روزنامه خودم درج نمایم از مقصد خود باز مانده کلام بطول می انجامید و از بدایع است که طول کلام
 باعث ملال میشود سر زلف جانان مطول خویش است بهتر آنکه باختصار کوشیده

بقیه حکایت را بپایان نامه فردوسی حواله نمائیم که خوانندگان
 مفضلّا از انجا کامیاب شوند

سفر فرنگستان

بسم الله الرحمن الرحيم

مدتی بود مزاج بسیار قوی محکمی دوشتم دو سال است بنوبه عصبانی (مالاریال) مبتلا شده ام بدون میل
 مجبورم که با مخارج زیاد و زحمت فوق العاده بفرنگ سفر کنم برای معالجه اش آ الله بعد از آنکه مرضی خودم را
 از دولت گرفتیم بیایم نو که از بناهای خود من است آدم فرزند روحانی و دوست واقعی خودم که جناب میرزا
 باقر خان باشد باد و سپرم یکی بهرام میرزا و یکی اکبر میرزا با سه نوکر یکی عباس خان فتوه چی باشی خودم و
 جعفر خان پیشخدمت و یکی رستم خان با خود برداشته با خواست خدا از اصفهان یک ساعت صبح مانده پنجم نوادم
 شهر سنجان ۱۲۳۳ کالک نشسته حرکت کردیم بطرف طهران هر کس در شهرهای ایران شب حرکت با غوغای کما
 بواسطه حقوقی که دارند که از آدم بدتره میکنند با غوغای عجبی که دارند با ما تا خارج شهر همراهی کردند در خم
 چوکان حکم کن نکان میرویم از این مکان تا لامکان برک کا هم پیش تو ای تباداد من چه میدم
 کجا خواهیم فاد بهرام میرزا قادی دارد متوسط و مزاجی علیل آفرانه و فارسی و انگلیسی بسیار خوب میداند
 همراه من و مترجم مخصوص و ندیم من است برادرش اکبر میرزا قادی دارد بسیار بلند و مزاجی دارد بسیار قوی فرانسوی
 و فارسی و انگلیسی بسیار خوب میداند ناظر و رتبه کارهاست در این سفر جناب میرزا باقر خان که دارا
 مقامات باطنی و ظاهری و صوری و معنوی است با من همکاسه است دو کالک دیگر در یکی بهرام میرزا و اکبر میرزا
 و در دیگری عباسخان و جعفر خان در استخوان است با مختصر اسبابیکه داریم یک صندوق چرمی لباس من است
 با یک کیف لوازم التحریر دو پیرم من هم هر یک یک صندوق چرمی دارند یک کیف لوازم التحریر آن سه آدم هم مختصر
 اسبابی از آینه و از این اصفهان من زیاده از نسبت مرتبه بار دو نای عظیم حرکت کرده ام و این سفر با من مختصری

میردم جمیع شیرخانہ من دو کاجدان است که عباس برای من طبخ میکند بقایای خدای است و ملک ملک خدای
 بکار و انشای حاجی ملک تاجر اصفهان اسب عوض کرده به جز را ندیم از جر که نشسته در امیر آباد اسب عوض کرده در پیوست
 خورت هم عوض کرده به نظام آباد را ندیم در نظام آباد آفتاب با جلال خود و تشعشع مخصوص خود بروز کرد صبح زود
 بقای زین تاج تاج از زین نهاد و تحت از عجاج قلم رز بلوغ فیروزه زور قم ریاض هر روز صبح سیاحت
 و بسیار باشکوهی بنظر من جلوه کرد از انجا را ندیم به طرق از طرق به اما مزاده و از اما مزاده به خرقه و از خرقه به خالد آباد
 و از خالد آباد به محمدی و از محمدی به جز و از جز به کاشان شب در کاشان در خانه میرزا جیس جان مقبره سلطنته خوانند
 صبح حاکم کاشان جناب عدل الدوله بحضور آمد اورا پذیرفته راهی شدیم جمیع بیستم شعبان المعظم به قم وارد شدیم بعد
 از زیارت مبارک و استمداد از آن تربت پاک بهمانخانه آمد اعضاد الدوله حاکم قم ز ما آمد عروسی برای پسرش داشت
 بعد از استیدن من خیلی بفال میمون کردم مرضی شد رفت عروسی کند ما هم شام خوردیم بطرف طهران حرکت کردیم
 عزم کردم سفر زلف بتان کردیم بود راه تاریک و محل خطر و خوف و هراس در عرض راه جلال الدوله و همز
 میرزا و حاجی معین سلطان و سراج الملک ب استقبال ما آمد بودند ما رسیدند را ندیم در حضرت عبد العظیم صرف
 تا ما شده بعد از زیارت آن بقیعه متبرکه که بطرف طهران را ندیم در دربار عظم خدمت حضرت آتابک عظم بعد از صرف چای
 بتوسط حضرت آتابک زیارت حضور مبارک علی حضرت شاهنشاهی نایل شدیم بعد از تقییل استان مبارک و تشریف حضور
 حضور میمونی خیلی اظهار التفات فرمودند مرضی مجد سفر فرنگستان را حاصل کرده بمنزل آیدیم حضرت آتابک عظم
 با جمیع وزراء و حضرت والا شعاع السلطنه و حضرت والا نایب السلطنه از من دیدن کردند من هم در این دو سه روزه
 بقیه را مکان از همگی باز دید کردیم از اصفهان تا طهران همان نوبه (مالاریال) و کسالت مزاج بدت بود در طهران
 زکام شدیدی هم بران فرید شد خون شد دل و شرط جانکه از این است در حضرت او کمینه بازی این است
 با اینهمه هیچ باز نام گفتن شاید که رهنه نوازی این است با این علت مزاج شش روز حکم میمونی با
 تا جدارم علی حضرت شاهنشاه توقف کردم در طهران جنسی از طرف میمونی و از طرف حضرت آتابکی و وزیرای خارجه
 و غیره و غیره دید و باز دید و مهربانی و لطف شد از همه اسفار طهران من مجتهد تر بود همان جلال الدوله بودیم الحق
 کمال پذیرانی را از پدرش کرد روز خنبه مجددا در قصر حضرت آتابک عظم از حضور شاهنشاه مرضی حاصل شد خیلی اظهار
 مهربانی و لطف فرمودند بیرون آمد بطرف معصده فرنگستان باشد را ندیم جناب میرزا باقر خان را مرضی کردیم
 با اصفهان برود صبح جمیع بطرف قزوین را ندیم این راه قزوین را در عهد پدر تا جدارم مرحوم این سلطان که شخصی
 عاقل خیر بود راه ششم با چندین کاروانسرا و صحن منظر حضرت معصومه و این راه از بناهای خیریه اوست که بسیار

بابا قریب سلطنت ساخته که او هم از اجزای او بود در چندین چارخانهها عبور کرده پنج و نیم ارشد فته دارد و شتر قزوین
 شدیم جناب سالار کرم حاکم قزوین با اجزایش خارج شهر مارا پذیرفته همان نصف شب بجا رفت مرحوم فله ایشان
 خاقان سعید شاه طما سب موسوی اچینی منزل کردیم در جنب او در شاه بنای عالی کرده است که الحی از شکوه سلطنت
 او نمونه است صبح شنبه از قزوین سوار شدیم در دو طرف عرض راه دما ت زیاد بود بارزاعت بخش دیده شد که دمی باشد
 تا بخیل آیدم در عرض راه از چارخانه پاچار که رد شدیم رودخانه شاهرود در طرف دست راست نمایان شد بطرف طما
 بیت سنگ آب میآید چون اوایل فایز و کی است باید در بهار و طغیان آب رودخانه بزرگی شود از اصفهان تا آنجا
 که ده روز است حرکت میکنم در میان کرد و خاک یعنی طوفان کرده که مس غوطه میخوریم شراب بیغش و ساقی خوش
 دو مرد رهند که بزرگان جهان از کمدشان زهند برای ما این سفر این دو یار عزیز مونس جان و روح روان
 میباشند هیچ تدبیر نمیتوان خود را از شر آنها خلاص نمود شیشهای کالسکه را که بالامی کشیم از کماخته میشویم و
 کسها صدمه فوق العاده میزنند پایین می کشیم کرد و خاک و طوفان صدمه عجیبی میزنند دو پسر هم بونه در کالسکه
 من آمده مشغول خواندن روزنامه نان و تیز هسته و هر وقت فرغی میشود همین روزنامه که سفرنامه خودمان است
 میخوانیم بار و گاری زیاد و چند عدد کالسکه در عرض راه حامل مسافرن هستند در این خطه از طهران برشت چه از
 رشت بطهران که همای اطراف خیلی جالب نظر نگار چیه است بخصوص من که نگارچی هستم تمام چشم بلو بهها بود و
 مثل طبقه سوختن آنها بخیل نگار میکردم از این که بهار آه راهم اگر چه خیلی خوب ساخته اند ولی بازی خطر نیست بخصوص
 پیچ دره ملاحظی تا چهر خانه بالابالا پرنگاهای بسیار سخت و پیچای غریبی دارد که یک زیاد دی هم در عرض راه و در
 راه دیده شد آنها محض سقطی است که از قافله عبور در و گرسندگان باقیه میانند و بدویم از چپ است طبرند
 مرغ جانی رود که چینه بود نه بجائی رود که چی شود ده بسیار جونی که باید بلاق بسیار خوبی باشد خردیل
 نام ملاحظه شد بسیار جای خوبی بنظر آید گوه جنگل داری بالای سرش است اینها را باید شخص سالها بدقت ببیند و تماشا
 کند یک خط که شش نمیشود نگاه ترا فنیه ولی از طهران تا چارخانه یوزباشی چای تمام بطرف مغرب میریزیم در
 آنجا اندکی بر قطب نمایا شد بطرف شمال شب شام خوبی خورده چون خسته بودیم خوابیدیم قزوین از شهرهای خمره نام
 ایران است خالی از اهمیت تاریخی نیست وقتی قریل سارق که از امرای بزرگ سلاجقه بود در اینجاست و حکمرانی داشت
 با حسن صباح طه محاربات کرد شاه طما سب اول بلا حظه نزدیک بودن بخراسان و آذربایجان که دو سرحد معین
 ایران بود بلا حظه عثمانی و ازبک در اینجا سکونت گرفت بار و وارگی و عمارت معبری ساخت تفصیل نه ایرانی همین
 شاه پشته وستان در اینجا واقع شد و در فرزند ان سلطان سلیمان عثمانی باده هزار سوار در همین قزوین روی داد

شرح کشته شدن سلطان حیدر پسر شاه طهماسب و کر پرچمان خاتم سلطنت شاه اسمعیل ثانی و حلو پچی اقلی و مسموم شدن
شاه اسمعیل و شرح محمد بن طهماسب و پسرش حمزه میرزا و کشته شدن حمزه میرزا بدست بچه دلالی و ورود شاه عباس اول شاه
قلیان استاجلو ارمن شهید با انصاف و غفلت بفرزین و ضبط پای تخت و باقی داشتن سلطنت را پدر پسر سلطنت شاه
عباس در فرزین در تواریخ بخصوص در روضه الصغای ناصری مفضلاً ضبط است ای آنکه بکلیک خویش نایبده تویی
در ظلمت شب صبح نایبده تویی در بامی امید بر خرم بسته شده بکشای خدایا که گسایبده تویی امروز نه سارا الله
باید برشت برویم مخضری از تاریخ دشت نوشتن بدینست این قطره را جیلان میگویند جیلان شاه مشهور بجا و پاره که خوش
در تواریخ نوشته شده خصوصاً در حیب السیر و در غلبه اعراب بایران و چه در غلبه ازاک بایران خلفای مقدر و سلاطین
مغل بواسطه راههای سخت و جنگلهای پر درخت دستی کامل باین قطعه ندانسته اند و این قطعه همه وقت از خجالت محفوظ مانده
مگر رتوشن خلفای نیل مقصود از این جد و مراجعت کردند قتل شاه نونی که امیر الامرا قازانخان محمود بود و بعد از فتح خراسان
و هرات و در قتل نوز و زبیک و فتح حلب بفرمان سلطان محمد خدابنده اولیجانی تو سلطان که بعد از برادرش قازانخان
بخت سلطنت ایران بر آمد با لشکر مغل و تا آنکه بخت کیلان آمد خود قتل شاه کشته شد معنان بی نیل مقصود بر کشته شاه
اسمعیل صفوی از آنجهد و خروج کرد خان احمد خان والی کیلان در عهد نظرت صفویه تعلقات نمود کلاً شاه عباس بزرگ رحمة
الله علیه این جد و در مصغی کرده تا بگوئالی بذا در تحت اختیار سلاطین ایرانت و در بار بسیار جای باصفائی است و متعلق است
برشت جنگل و اشجار کم کم پرده حجاب را از صورت بر میدارد و در رفتهای دنیون بسیار نمایان است سفیدرود و با شاها رودخانه
از منجیل سیکدیر کوش می شود پل بسیار خوبی بسته اند از آن پل عبور کردیم بظلمت سی چهل سنگ بیشتر است در این فضل ولی است
در بهار طغیان عظیمی خواهد کرد بعد از رودخانه نیل که شط است از او رقیقا در آینده رود رودخانه پرمغنی است بعد از شط
سنگ آب دارد بعرب ششصد مادی کوچک و بزرگ از او جدا میشود رودخانه زرنشان که در زکستان است آنهم
شعبه است که از سیحون جدا گشته شهر سبز و سمرقند و بخارا و کریمیه آبیاری کرده بچگون میریزد یکی از استیاخان انگلیستی است
که در استیا بیچ رودخانه در آبیاری زمین مثل زاینده رود رودخانه زرنشان است حضرت والا ابو الفضل میرزا
عضد السلطان فرما تفرمای رشت با اجزای خودشان که عمید السلطنة سردار امجد و سردار منصور باشد جمعیت زیادی را
استقبال کردند اقلی از عقل و معقولیت و در درستی و کمال و مردم داری و فطانت این شاهزاده اعظم هر چه بنویسم
کم است می شنیدم که راحت جان چون بیدم هزار چندان با هم بکاسک گشته دارد و شتر رشت شدیم جمعیت
زیادی از هر قبیل ما را استقبال کردند امر و در عرض راه از یکجمله بمن جنسی بدگشت چون خط راه منحصر یکی است شتر و
خر و قاطر با بارها همه نوع و عرادهای زیاد در راه قدمی ما را دفع میشد برجه کرد و خاک بود که واقعا طوفان بود و باید

هر نیم ساعت ده دوازده دقیقه کت کرده تا از هم بیکر جدا شویم بقدری من زحمت داد که مافوق مذارد و بعزوب مانده
 کاسکه حضرت والار حاضر کرده من با حضرت والا عهد سلطان بکالسه نشسته تا عزوب با حجاب سر نعیمه ار که از
 علمای معتبر ایران و شخص اول رشت است تفرج کامل کرده استحضرت و نضافت و صفاد و هو اکثر جانیر امن چنین
 دیده ام با عننادار کهای بسیار خوبند اطراف شهرت همه را سیاحت کرده بمنزل مراجعت کردیم نوشجات زیاد
 بطهران و اصفهان چه تلکراتی چه کتوبی نوشته بجناب لوار الملک دادم که بفرستد بعد شام بسیار خوبی در سر نیز
 حضرت والا عهد سلطان صرف شده خوابیدیم حال ششم برج عقربست و غره شهر رمضان ۱۳۲۳ در کالسه و باز
 با حضرت والا نشسته بطرف ازلی راندم در پیر بازار به ناو نشسته در مرداب اتلی به (بارگاژ) همیونی نشسته بطرف
 کشتی تقی اوف راندم در اینجا قباب با جلوه مخصوصی و شکوه مخصوصی خود نمائی کرد سحر از کوه خاور تیغ سکنه
 چو شد پیدا عیان شد رشمه خون از شکاف جوشن دارا دم روح القدس زد چاک پذیر این بریم نمایان شد
 میان محمد زین طلعت عیسی گنار روضه رضوان روانه چشمه روشن کنار چشمه روشن برآمد لاله حمرا
 بکشتی تقی اوف که مشهور است بکشتی اسلامی نشسته با حضرت والا عهد سلطان و سردار ما و اداع کرده آنها
 راهی شدند ما و بکاره زیادی اهل ازلی و غیره نشسته در کشتی مارا گرفته و بادها میگردند بجوانست خدا بطرف او پا
 راهی شدیم همت بلند دار که مردان روزگار از همت بلند بجائی رسیده اند هوا ابر است و ترشح باران
 در کمال شدت است موجی بجنبش و بر خاست کوه کوه ابری بفرش آمد و بگریست زار زار ولی بگرم خداوند و
 میشت پاک و توجه به امام زمان حضرت مهدی ابن محسن اسکری روحی و جسمی فزاهیمی و براسی نیست خدا
 کشتی اینجا که خواهد برد نا ناری در کمال خوبی صرف شد و کردش مفضل کردیم در سطح کشتی و عرشه کشتی تمام اهل
 کشتی مسلمان پاک و پاکیزه هستند شب شد در وسط دریا هستیم از هیچ طرف هیچ چیز جز کوه کوه امواج نمایان نیست
 بردست سر زلف دلارام گرفتیم شب بر سر دست آمد و آرام گرفتیم شام خوبی در خود کشتی نجه بودند برای ما
 آوردند عباب کشتی را قدغن کردم اگر میرزادیده و تنخواه آنها را بدید و یک طاقه شال هم خلعت بکامیتان و پنجاه
 تومان هم انعام بایل کشتی داده شد در (بارگاژ) همیونی انعام و خلعت داده شد خوابیدیم صبح باید وارد باد کوه
 بشویم و قونول ما معصده سلطه معتم باد کوه بادستور العلی که ملکر افاد داده ام باید حضور بیاید و در راه این
 نشسته بطرف معصده برانیم و سخطی هم اظهار رضایت مندی به تقی اوف نوشته بر رئیس کشتی دادم رئیس کشتی جوایت
 مسلمان بسیار با ادب و قاعده دان بیسج از تکلیف خودش کوتاهی نکرد یک شخص ناماری از اهل قازان کوتاه
 امش حکیم پیشخدمت و خادم مایست بقدری اینچون مهربان و از صمیم قلب خدمت میکند که مافوق مذارد شکر است

بغروب مانده بود که از دهنه ازلی لنگر برداشته بطرف باد کوبه راندم صد و هشتاد میل است چهار ساعت که
 گذشت طوفان عجیبی که خود کابیتان میگفت هشت سال است در این کشتی آمده ام مشغول خدمت کردن بهستم چنین
 چیزی ندیده ام باد و باران بسیار شدیدی برخاست آنچه ممکن بود کابیتان و اجزای سیاره او کردند ممکن نشد تا خود را
 بعدالت خداوندی و دست قضا و قدر تسلیم کردیم پس من بگرام میرزا و جعفر خان و عباسخان بکلی غمش کرده بود
 تحت کشتی افتادند خود من هم بحالت بسیار بدی افتادم بدتر از انهار استخوان هم بشرح ایضا ولی پس نامه امرا من بگرام میرزا
 با کمال جرات بخدمت من مشغول بود من از بهرام میرزا و علیخانم خبر نداشتم در شب هفت ساعت تمام تمام منتظر مرگ
 بودم بترین وجهی که قرار بودیم اگر میرزا دادم مراد لداری میداد اما وقتی رسید که من در آن حالت مردن خودم دلم با او
 خیلی سوخت دیدم یک نگاه حسرت آمیزی من میکند آمده پای مرا بوسید دیگر امر گذشته بود زیرا که عنان کشتی را بهم نموم
 از دست کابیتان گرفته بودند رستمخان دایم گریه میکرد و کلمه شهادت می گفت خودم ده مرتبه بکلی با یوس گفته کلمه
 شهادت گفته اگر میرزا در آن غمش کشیده تسلیم شدم هر کس که این امر ابگشتی داده که کسکول ملک الموت است
 حقیقه تا صدق دارد موجهما کوه کوه در خود کشتی میرحیت ماشل یک مورچه در میان این دریای موج غلطان بودیم
 موجهما که بروی هم میغلطید این دو شعر مناسب است میروی اندر پیت جان میرود باز میانی و جان
 میروری هر که یکبارش گذشتی در نظر بردش صد بار دیگر بگذری از جمیع مقامات دست شسته متوکل تربت
 حضرت ابی عبدالله بحسین شدم قدری تربت باب ریخته کلام الله مجید را باز کرده من و اگر میرزا مشغول تلاوت شدم
 گاه گاه بجزت هر چه تا متر بیکر نگاه میکردیم بگذار تا بکنیم چون بر در بهاران گزشتک ناله خیز در و زود
 یاران سیدی و آخوندی هر دو تبریزی خود را در کشتی من انداخته بودند از ابتدا از میان جمعیت وقتی خواستند
 مردم را خارج کنند نزد من آمده پولی خواست مبلغی باو دادم و رفت آخوند التماس کرد من پولی ندادم و بگویم
 باد کوبه بروم سهل باشد زیان مختصری مرا با خود ببرد در این انقلاب او نیز ردیف من و اگر میرزا بود قرآن
 بخواند گریه میکرد و تربت باب میرحیت نزد مخصوصی است بحضرت صدیقه سلام الله علیها که بکشد و سی و پنج تومان با
 به آخوند دادم آن ندرا بعد معلوم شد که آخوند بسیار پریشان و مستحق بوده بدو حرکت کابیتان میگفت بجهه
 ساعتی باد کوبه میرود بعد از این انقلاب من گفت دو اوزده ساعت بر طول بجهه ساعت افزوده شد چرا که
 دو اوزده ساعت کشتی بدون حرکت بدست طبیعت و امواج گرفتار بود این شخص تا ناری فوق الذکر در تمام این
 مدت مثل دایه مهربان بگرد ما کردش خدمت میکرد توبه کردم در تمام عمر خودم دیگر پادریا و کسکول ملک الموت
 نگذارم که با ندیم زنده بر دریم جامه کز فراق چاک شده الان چهار ساعت بصبح مانده است مشغول

و غیره و غیره را چون بختیم می بینم در توبه و انابه ظاهری قدری غلو کرده چون موج دریا موج آتش می کنم آبا خبریم که در خشک
 و روی خاک هم دست قدرت خلاق کیتاکی است و دو ناست در آنهم عدم خستیمار کائا مارا احاطه کرده نمیدانیم چه
 می کنیم و نمیفهمیم چه میگوئیم جمله ذات زمین و آسمان لشکر حقه گاه امتحان ابدان در خشکی و در آب است
 اختیار در دست شخص نیست بهیچ وجه بر چه تقدیر و قضاء و قدر کرده بهاست از دروازه قزوین که شهر تو میگویند
 در طهران تا قزوین بارشت تا ازلی جمیع چایار خانها و جمیع نامورین زبانشان ترکی و روسی است در اینجا زبان انگلیسی
 و فرانسه بیسج معمول نیست چون من ترکی خوب میدانم تقریباً مترجم واقع شده بودم بر این دو پسر و در نظر تو که
 روسی با سبکد ام نمیدانستیم آنها هم فرانسه و انگلیسی نمیدانستند چنانچه در جنوب ایران زبان انگلیسی رواج است در
 شامش نیز زبان روسی است در طهران زبان فرانسه تقریباً عمومی و روسی است کمتر کسی است زبان فرانسه نداند
 بجنب و بد و تفاوت این شهر را اغلب شنیده بودم بیار بیار شب زنده داران با میدول امیدواران
 بانانیکه در کشتی نشسته که کشتیان کشتل بر تو بستند و شب جمیع آنها را با علی درجه در خودمان دیدیم
 کابیتان نظر آقا جمیع اسباب نجات عنق شد ز باکر بند خوب بند و غیره و بکاره کوچک همه را حاضر کرده بودند هر عشت
 که اینها را عرضه میداد که ایز باید چه کنید از اباید چه کنید دیدن خود آنها اسباب مرک جدیدی بود خلاصه هر چه بخواهم
 از این واقعه بنویسم من کنگ خواب دیده و عالم تمام که من عاجز من ز گفتن و خلق از شنیدنش تا شخص خودش
 مثل من دوچار اینکار نشود مرک خود و بچهایش را عیان بنیندند اند من چه میگویم ای خدای مقدر مرکم خودت
 ما را زود بمنزل برسان و هیچ بیچاره را هم دوچار این خطر بد و غضب خودت مکن من دعا کردم و جبریل این این
 گفت جانور دریائی که دیدم بار خمت زیاد آهش را پیدا کردم بر کی سواتی میگویند بروسی طو لن میگویند بهاری
 سکت آبی جانور بزرگ میسبی است و میگوید کابیتان کشتی ما که اگر از آب بیرون آید میمیرد اما در آب خطرناکت نماند
 صرف شد در کشتی خوابیدیم بعد که بیدار شدیم باد کوبه نمایان بود شکر خدا را بجا آورده اینک می بینم بیدار است
 یاری بیخواب خویشتن را در چنین راحت پس از چندین عذاب یار مرک خودم اگر میرزا آخوندی از روی رحمت
 صورتش را بوسیده مجدداً در آغوش کشیدم گفتم که خدا خواست با هم خفه نشویم باز چهار روزی زنده بمانیم اینجا
 دم اسکله قنول ایران جناب میرزا ابو الحسن خان معاضد السلطنه با حاکم قلی باد کوبه و رئیس پلیس و جمعیت زیاد
 از تجار ارمنه و مسلم و جمعیت زیادی از هر قبیل باسلام و صلوات و فریاد زیاد ما را پذیرفتند کالسکه رو بازی آورده من
 در او نشستم بطرف قنول خانه خودمان را دیدیم اگر چه ما غیر رسمی حرکت میکردیم ولی انقدر جمعیت از اهل باد کوبه از مسلمان
 و روسی و آتار و ارمنی و غیره در اطراف ما جمع بود که شاید زیاد تر از اینجا هزار نفر بودند همه فریاد میکردند و دعا

میکردند بقسوه لمانه خود مان را ندیم رسیده پیاده شدیم عمارتی است بسیار عالی و خوب الخ جناب معاضد سلطنت حفظ
 ابروی علیحضرت شاهنشاه و مقام خودش ابا علی درجه نگاهداری کرده عمارتش از قالیهای ایرانی و نبلهای نخلدور
 رشت بدرجه مرتین بود که مافوق مد است حاکم نظامی باد که به جزال خادق با صاحب منصب زیاد دی در قسوه لمانه نزد
 آمدند در این شهر از آن زمان تا آن زمان خیلی بهره کی کرده اند چندین کرت قتل نفس زیادی از یکدیگر کرده اند تا علاج دولت
 مدخله قسوه لمانه دید قسوه نم جمیع اتبیه کرده کت و کت یکدیگر و محله را هم بتوب بستند امروز پانزده هزار قشون ماحلوا
 در این شهر جزال بمن میگفت که از ورود شما قدم شما امروز علیحضرت کل مالک روستیه دولت مستقل خود را مشروط
 داده قانزادی کامل بعموم مانس داده و امروز مردم عید گرفته اند بعد جزال رفت من نیز لباس نیم رسمی پوشیده با
 نشان اقدس خود مان و نشان عقاب روسی بمنزل جزال رفتم منزل بسیار خوبی دارد پر بود در صاحب منصب نظامی
 و جزال همه چیز نظامی است در اینجا جزال بمن گفت امروز بعضی از ارادته مسلمانها اظهار داشته اند که از اظهارات
 اعلیحضرت امیراطور با آزادی داده شما بیاید با ما همراهی کنید تا زیاد تر از آنچه خواسته ایم بگیریم مسلمانها هزاران بار
 کرده جواب داده و گفته اند ما رضی هستیم برضای اعلیحضرت امیراطور من بجزال گفتم که من نیساعت قبل شما گفتم که
 سلاطین ظل الله هسته آنچه میکند صحیح است هر وقت صلاح بداند آزادی بدهند خواهند داد حسی از این حرف من اظهار
 امتنان نمود بعد گفتم اعلیحضرت امیراطور قریب بی و پنج طین رعیت مسلمان دارد و مسلمانها چون سلاطین را با
 خدا میداند لهذا امرشان از این طاعت و فرمانشان از موجب طاعت دانسته هرگز سر از طوق بندگی و انقیاد ندیده
 جان و مالشان را در راه سلاطین دریغ نخواهند داشت امیدوارم به چو ققت مسلمانان بپادشاه خود خیانت نکند
 قدری صحبت اتحاد و دوستی دولین علیه ایران دروس شد ختم مجلس بدعای اعلیحضرت مظفرالدین شاه و اعلیحضرت
 امیراطور روس شده مراجعت کردم چون قدری خسته بودم کارت خود را بتو جناب معاضد سلطنت برای حاکم
 قلمی باد که به فرستادم باز جمیع زیاد دی از در بجا حاکم تا قسوه لمانه در رفتن و مراجعت با ما همراه بودند با همان قسم
 دعا میکردند و فریاد میکشیدند و میدیدند بعد یکدسته قرائت آمد که آنها را منع کند من صاحب منصب آنها را خواستم
 گفتم کار نه اشتیاقش من از این موضع خوشم میاید بمنزل آمده روزنامه قایع امر در نوشته شام بسیار مجلله که بر
 نامه ارک کرده بود جناب قبول صرف شده بر خواب رفته خوابیدیم باید دیشب و انوضع خطرناک دیشب و صبح
 است شکر ات خداوند را بجا آوردیم ای که میکند از خزان غیب کرد رتسا و وظیفه خور داری دوستان را
 بجا کنی محروم تو که باد شمشان نظرداری هر وقت پیر ایم رامی بینم که رنده هسته و در آغوش من خفته نشسته
 و نمزده اند و طعمه ما بهیما شده ایم نمیدانم چه زبان شکر خدا را بکنم بار آنها که یا خودت شکر این یک رویه را

کردند و با علیحضرت اقدس شاهنشاه روحی فدا بهین قسم تا ساعت پنج و شش بودند از فرار یکدیگر می گفتند تا صبح هم بقرب
 دو سینه سیصد نفر باقی بودند و زرقه بودند و ایم صلوات میفرستند و دعای می کنند و باز هم همان اوضاع است عده
 زیاد که تمام قضای عرض و طول کوچه را گرفته از آثار ما و مسلمانها و ایرانیها و اهل قفقاز باز کوچه را گرفته مشغول دعا کردن
 هستند و حقیقه علیحضرت شاهنشاه و خانواده سلطنت ایران از دوست میدارند این حرکات مجبوری نیست اینها طبیعی است
 کاش آداب دانی و این نوع حبت خانواده سلطنت در ایرانیهای قدیم ایران خودمان هم بود ولی من اینها از چیز دیگر
 میدانم چون وضع خارجه را نسبت بخودشان می بیند با نظر آنها خیلی جلوه کرده ایم و داخله ما الحمد لله رب العالمین از
 وضع خارجه آسوده اند و مانده اند چه بر سر آنها و همشهری آنها بیاورند قدری قدر ما نزد آنها مجهول است اما این
 از طبقه عقلایشان نیست در میان جهال و لغتم با است و الا من یعلم دارم قدر علیحضرت شاهنشاه و عدالت
 ایرانی و رفتار خانواده سلطنت بر عقلائی ایران پوشیده و پنهان نیست جمعیت کثیری در قسطنطنیه است
 و ما را با آنهاست مزاج رنجت غریبی میدهند و هر از نفر که ما را دیدند و رفتند دو برادر نفر دیگر می آیند همین قسم فریاد
 میکنند و صلوات میفرستند و ما را احضار می کنند که میخواهیم برادر شایسته بنیمیم با با حالات نقابت مجدد آید
 بالکون عمارت میرسیم از آنها احوال پرس می کرده و دعا بشاه کرده آنها را ترغیب بدعا کوفی کرده دو مرتبه بمنزل
 و اطاق خود مراجعت می کنیم این کار ده مرتبه شد هوایم امر و زار است و با و سردی می آید جناب قاضی باد کوبه
 که مرد با تقوی و محترمی است با جمعی از علمای تبعه بدین من آمدند مجلس بدعا کوفی علیحضرت شاهنشاه و علیحضرت
 امیر اطور روس گذشت چون ششم ماه رمضان است چای و غلیان صرف نشد بعد حاجی دین العابدین تقی اوف
 که از تجار مشهور قفقاز است دارای ده ملیون لیره کتاست کارخانه ناکشیتها و عمارات و غیره و غیره زیاد در باد کوبه
 دارد و اگر چه ششاد سال دارد ولی بنظر بنیه چهل سالها می آید با دندانه های درست و چشمی روشن و مزاجی صحیح و
 سالم پیش ما آمد بقرب یکصد نفر از تجار ترک ایرانی و قفقاز که تمام مسلمان بودند همراه او برای ملاقات آمدند خیلی
 با آنها محرابانی کردیم آنها هم خیلی شاه پرستی و اظهار عیزت با سلام کردند اما عمو ما را دیدم از ارادت نفرت زیاد
 دارند آن بعضی دیکه و کشتی که در میان شان واقع شده بهیچوجه فراموش نکرده اند و ایام پذیرنده است
 با علی در جهنمی آنها را دیدم مکان میگویم که اگر جلوه گیری کامل از آنها نشود مجدد آید با هم دست و پنجه نرم کنند مسئله غریبی
 در میان مردم شهرت دارد حتی حاکم باد کوبه هم بمن میگفت چون روز و روز و من ملگراف آزادی مردم و سلطنت مشروطه
 از علیحضرت امیر اطور رسید و عید گرفتند بالتمام از روی عقیده میگفتند که این از قدم تو است دریا بخیاال خویش
 موجهی دارد حس ندارد که این کشاکش با دست طومانیاس با پسر س چون آدم نجیب معقولی بنظر آمد با و گفتیم

که این کینه و عداوت مسلمانان را از دلتان بیرون کنید و به ارادت بیچاره ایران رحم کنید چرا که صد هزار مرتبه ایران
 پیش کسی که در مسلمان مقصد نفهم معلوم است اگر خدای بخواند اختشاشی بشود چه خواهد شد صدیق کرد خدا
 بشهادت میطلبم آنچه ممکن بود مسلمانان و ارادت از خیر خواهی و نصیحت و حفظ نوع آنچه باید بگویم و نصیحت بکنم کرد
 حاجی رین العابدین مارا به فایر یک خود دعوت کرد سه هزار عمل در داد کار میکنند من هم قبول کرده و عده دادم که بیاید
 خلیفه ارادت که مردی بسیار مجتهد و محترم است در باد کوبه با کمال اعضا و اجزایش نزد من آمدند با آنها هم آنچه ممکن بود
 نصیحت کرده آنها خیلی تشکر از ارادت ایران و آسودگی آنها بمن عرض کردند و حقیقتاً از صمیم قلب با علی حضرت شایسته
 دعای مسکرتند من با و کفتم حرکات جاهلان جهالت شما اگر بگذارد این نظم و دوستی باقی بماند باید قدر بدید و تشکر
 باشد مجلس این ختم شد بعد کاس که آوردند خود حاجی رین العابدین ما را بکار خانه برد کارخانه او در انتهای شهر است
 از میان کارخانجات فقط که نشتم از زرگی و عظمت این کارخانها و غیره او اگر بخواهم شرح بدهم نه برای کما
 ممکن است خواننده چیزی میفهمد که شخص بعینه بید حکایت غیب و معجزه غریبی است تمسلی تا ما دارد که دست
 قدرت و صفت بنی نوع بشر چه کرده باری در آخر شهر بکارخانه حاجی رسیدیم خود حاجی اجزایش را معرفی کرد حاجی
 هشتاد سال دارد ولی بنده او بنظر چهل ساله میاید مسلمان مقتضی است پسر خود را آورده نزد من عصرانه و چای بسیار
 خوبی مدارک کرده بودند من بواسطه کجی سر نشستم بکارخانه اش بروم و بتفصیل گردش کنم فقط عبور کرده و در آنجا
 میرزاد اکبر میرزا در دستادم با حاجی رفتم تمام کارخانجات را گردش کردند یکسره بزرگت اصل کارخانه پترو کرباج
 می کنند در میان میخانه پیت و جلوار و نوار میخانه شخص وقتی که این کارخانه را دید میداند قوه همت و علم شریف
 عالم چه کار می کند و آنوقت میداند غیر از عوالم ما عوالم دیگر هم در دنیا هست پسر حاجی بسیار بچه باهوشی است زیاد
 از هشت نه سال داشت بمن گفت از راه دریای اید بکارخانه ما یا از راه خشکی چون از هر دو طرف راه دارد گفتیم نه
 راه خشکی گفت کالسکه بان پس کجاست چون کالسکه را ندیده بود و ما هم از راه کارخانه آمد و بودیم مختصر تقریبی برایش
 دست داده بود از همین طور پوشش خیلی خوشم آمد بچای تقریباً او را زیاد کرده خانه و باغچه با وجود اینکه آب در
 تمام باد کوبه نیست حاجی برای خودش ساخته است یکباغ عمومی هم در شهر است ما را با بجا برده چند گلخانه خوبی داشت
 زن و مرد روسی و بجهای زیادی از هر طبقه گردش میگردند تنی هم بگردد کل بسیار خوبی برای من تحفه آورد ما هم
 بجا کالسکه نشسته طرف منزل را ندیم هنوز انقلاب دریا و دوار و انقلاب مزاج با علی در جبهاتی است منزل آمدیم تحفه از راه
 این شد میگردند حرکت نمیکند بر اوقات لحنی و عصبه من افزون تقریباً با غلت مزاج گرفتار مخلوق فوق العاده شدیم
 در تمام کوهها و در تمام طبقات شادی مخصوصی است برای مرده از آدیشان و تمام هم از بزرگ و کوچک به کجا

قرنی در دست گرفته اند و فریاد میکنند از آدی آزادی قرآنی در پهلوی کاسکه من بود پرسیدم چه میگویند گفت بهم
 مبارک باد از آدی میگویند با و کفتم تو چه میگوئی در این آزادی گفت منم خیلی خوشوقت و خوشنود هستم که از آدم
 کفتم من از آزادی بسیار بدم میاید فوراً گفت طبقه بزرگان باید پیشان بیاید اما زردستان برعکس خیلی خوششان
 میاید خیلی پیشان شدم که چرا این سوال را از او کردم تمام خیال من این بود که از اسکله در آمده به استایسون راه آهن برقه
 بطرف مقصد که پاریس باشد برانم ولی بمضمون شعر مرحوم انوری هزار نفس برابر زمانه و بنود یکی چنانچه در اینصورت
 ماهت تعطیل راه آهن را و بیجان مردم و انقلاب شهر باد کوبه مار مجبور بوقف کرد امر دوازده چهار روز است بدون میل
 و رضا هر ساعتی یکسالی میگذرد در قسولخانه خودمان افتاده ایم امید است خداوندیکه ما را از آن گرداب بلا و شورش دریا
 نجات داد از این جبین محترم باد کوبه و کوش قسولخانه خلاص کند بزرگی در جهان باشد خدا نام کرد و شوریده دریا
 کیر آرام چنانچه در بار برای ما آرام کرد خشکی را نیز برای ما خوش و خرم کند رفته رفته بجهت توقف ما در باد کوبه صورت غیر
 رسمی ما که حرکت ما جنبی بر پشت رسمیت دارد پیدا میکند از جمله دیروز چهار دسته از منی و کرجی و یهود و مسلمان هرگز
 بقدر چندین هزار با علمنا و بید قهای رنگارنگ بدور قسولخانه آمده فریادها میکشند هر چه قسول و صاحب منصب قرآنی که در اول
 احترام من است که خدای محل که شخص روسی نجیبی است رفته با آنها حالی کردند که ظل سلطان حال ندارد و ناخوش
 نیستند بیرون بیاید مکن شد را افترا و مجبوراً با نقاب مزاج و با یاد سردیکه میاید و هوای پر طربت ما را به با لکن عمارت
 برده دستجات آمده لفظهای مفصل کرده و با علیحضرت مظفر الدین شاه دعاها کرده و با دعاها کرده و خوش آمد ما گفته
 و استعدای اسوده کی بموطنان خود را کرده رد شدند و ما هم بانطق ذیل در جواب آنها گفته کفتم پادشاه سایه خداوند است
 چنانچه خداوند خصاص یکسی ندارد رب العالمین است سلطان هم همین حالت را دارد ظل الله فی الارضین است شما
 مطمئن باشید طبقات مختلفه هر که ام مختلف از قانون نکنید در حکم عدالت و حقوق مساوی هستید پدر بزرگوار من در
 آجدار من و خود من هیچوقت از این ملاحظات اختلاف مذاهب و ملل را نکرده همه را یک چشم و تبعه با وفای دولت است
 در حکم عدالت و مساوات یکسان میدانیم و بر شماست که قبلتاً اطاعت دولت خود و او امر دولت را قفاده کردن
 نماده دولتین را در حکم واحد استه بسلاطین علیحضرت مظفر الدین شاه و علیحضرت امیر اطور روس که عمومی ناید
 من است دعا کنید این مجلس طولانی باین خطبه تمام شد توی اطاق آمدیم شام بسیار خوبی صرف شد خوابیدیم حاکم
 باد کوبه جزا می گفت قشونیکه در اینجا است میل شما و در تحت اداره شماست من از مرحوم علیحضرت امیر اطوری و همرا
 جانیش بقفاز و شخص حاکم خیلی ممنون شدم دیروز در کوش باغ عامه قرآنی که قرآول من بود سخت بدخت
 و دیوار خورد کفتم صبرت عیبی نکر دگفت سر قراق از خودش نیست سرون و جانش فدای این نوع راهها و مناظر است

یکی از معارف باد که به از طبقه ارمنه بامن صحبتی میداشت و خیلی از ضبط کلیسیا ما و ادقاف کلیسیا ما در تنگ بود
و بسیار محفوظ بود از این آزادی که مجدداً موقوفات با خودشان خواهد شد و صحبت میداشت در دو سال قبل غیر
از گفتگوی مستح بند و ستان و هجوم با قباستان و کشیدن خط راه آهن به بیدر عباسی و بو شهر و بلوچستان صحبت
در هیچ مجالس روس غیر از این نبود اما بعد از این جنگ را چون خیلی تغییر حالات دادند و ابتدا از این صحبتها و گفتگوها
خبری در میان نیست کسی بچون و چه مردم نمیتواند زدن گفتبند حوادث بدون چون و چراست بی با
این شهر یکی از حکایات عجیب است آب و میوه از بلاد قفقاز میآورند از جاهای خیلی دور دست خدا نعمت خود را
بما ایر اینها تمام کرده است بخصوص اصفهانها و اهل اصفهان که باید جنسی شکر خدا نذر اربابا آورند هر فقیری در
اصفهان میتواند ده چاه آب بکند هر یک از این چاهها برای تجرب مخصوص باشد از خوراک و شست و شو و غیره و
غیره در این شهر آب خوراک اغنیاب بطریقی است که از چندین منزل راه آورده به قیمت گران میفروشند از
قیل آب مارزان ویش ویشی و الس که بهترین آبهای آنجاست و از معدن فرانسه میآورند و غیره و غیره و آب
فقر آب دریا است که باید تقطیر بکنند آب و اوسط الس آبهای است که از بیت فرسخی با پیا و چکها میفروشند
حکایت عجیبی است بی آبی اینجا میوه جاتش را هم از چندین راه میآورند سیب میخوش و انگور پوست کلفت درشتی که در آنجا
خالی از تره نیست پیدا می شود سایر سبزی جات از دو منزل و سه منزل راه آهن حمل میکنند خوشتر از اینده رود که دست
هزار سنگ آب او که در شصت و چهار مهنه های کوچک و بزرگ در بلوک لنگان و مارنان رچی و کراج بقتیم میشود
و پنجاه فرسخ طول سی و پنج عرض ماند بهشت آباری کرده انواع نعمتهای الهی را در او مستغرق هستیم و نمیدانیم قدر
یک خرزهره که از چهار جوی تجار که متعلق به امیر تجار است با نجا میآورند تقریباً مثل که وی شیرینی میماند و قیمت گران و بی
مصرف میخورند و میخورند و اگر ماراه داشتیم خرزهره تخم نصر آباد و خرزهره کرسنگ و قلع سفید و خرزهره کاب و غیره را خدا
میداند بوزن طلا بدون چون و چرا اینجا میخریدند در سی سال قبل با یکی از استیاحان نوز و ز که بلاد است در فرنگستان
در اصفهان ملاقات شد با او صحبت میداشتم بمن میگفت متاع ما و حاصل ما فقط سیب زمینی است بواسطه سردی
هو و بدی هو و بی قاطیستی زمین غیر از سیب زمینی چیزی دیگر نمیتوانیم عمل ما و دریم من از وضع و همه نوع میوه جات اینجا
و فراوانی آنها صحبت میداشتم خنده کرد و گفت بانه کان با غیرت خدا هستیم خداوند زمینهای خراب خود را با داده که
آباد کنیم شما چون قبل سینه زمینهای خوش را بشما داده که رحمت بکشید این صحبت او بمن اثر غریبی کرد اما خودم
تصدیق میکنم که ما ایرانیان قدری در زراعت و تجارت و دنبال کار رفتن بواسطه زمین و آب و هوایی که داریم تنبلی
و کسولت می کنیم اگر بدانیم و ببینیم که مردم بچه رحمت و بچه فلاکت تحصیل نان میکنند و تجارت میکنند و بلاد خود را

و از آنجا در آنجا

آباد میکند خیلی باید تشکر باشیم و لغت های خدارا تشکر کنیم می توانیم در این زمینه زیاد چیز بنویسیم ولی چون بی
 ثمر است ذکرش لازم نیست بهترین است هیچ نکوئیم و بگذاریم به آنچه تقدیر و حکم طبیعت مثلاً همین باد کوبه وقتی که
 در تحت سلطنت ایران بود مقصد تومان مالیات میداد از وقتی که باروسه شده امروز تحقیق شد میلیون اول
 مالیات فقط بر سه سهم میدهند بجز از خارج بلدی و پلیس و غیره که انهم مبلغ کزانی می شود امروز قاضی روسها با جناب
 شیخ الاسلام باد کوبه که سید عزیز است توام نزد من آمدند و قاضی خیلی اظهار داشت میگردان این از ادبی می گفت
 ما طایفه بودیم جدا امروز مسلمان دروسی باقی مانده تمام ملت واحده و نفس واحده شدیم برای او این شعر خواندم
 از شنوی پادشاهان صورت شاهی حق عارفان مرآت جانی حق خردویان صورت خوبی او حسن
 عکس مجوبی او علیحضرت امپراطوران دقیقه که صلاح رعایای خود را در این دست که آزادی کامل بود با خواست
 داد قاضی روسی و شیخ الاسلام مسلمان هر دو تصدیق کرده و دعا کرده و رفتند هر دو تجدید مطلب اولی را
 که نوشته ام شهرت غریبی در میان مردم دارد گفتند از قدم تو بود منم اظهار تشکر کردم از صبح تا کون باران
 شدیدی می آید امروز این شهر عید گرفته اند جمیع دکانین و مهمانخانه ها و غیره و غیره کلا بسته دوست هزار زن و مرد
 با موزیک و فریاد کمان و شادی کمان در که چه بازار و خیابانها مشغول عیش مسته افتد زن و مرد
 دیده میشود شخص تعجب میکند که اینها کجا بودند و چه خبر است رنگ کلیسیاها مورا ای مسلمانها با هملوات و فریاد نمودن
 و فریاد و چه یک هنگام است در شهر اگر چه من در کمال دستگی مجوسم ولی مجبوراً تا شای غریبی میکنم باز قسیم بچند
 فلسفه از سبب ساریش من سودائیم و از سبب سوزین سو فطائیم دیده خواهم سبب سوراخ کن تا
 سیرا بر کند از پنج و بن آن جنگ ژاپون آن انقلاب داخله و س آن جنگهای داغده این عید که گفتنهای بی
 در پی باری خدا هر چه میخواهد و هر چه میکند باید تشکر کرد مسلم در تمام بود و کبر و منغ جل و رار و سوی ان سلطان
 الف در این وقت دست بزرگی از خود در و سه با بقدره هزار با چندین عکس و شمایل مبارک علیحضرت امپراطور کل
 ممالک روسیه با حضرت ولیعهد و نظام و موزیک بیای با لکن عمارت ما آمدند ما نیز بجزمت علیحضرت امپراطور نشان
 زده بالباس رسمی در با لکن در تقسیم با حالت سلام بکس امپراطور که مطهر علیحضرت امپراطور بود نطق مفصلی روسها
 کردند جواب مفصلی دادیم مخلوق پراکنده زن دگر شادند و دختر دگر شادند که حکیمباشی علیحضرت شاه
 ایران برادر ماجدار من است بمنزل من آمدند صرف چای شد صحبت زیادی داشتیم در این اثنا صدای تفنگ و بامی
 غریبی بلند شد و آتشی فراوانی از اول من خبر آوردند که آرامه چهاره بمیان جمعیت روسی انداختند خوش بجا چند در فترت
 است در این گفتگو بودیم که باز صدای تفنگ بلند شد من قزاقی و شتادم که تحقیق نماید آمد گفت آرامه هستد که با باران

دولت تیر و تفنگ میکند فوراً آنجا که از او تفنگ می انداختند و متعلق به ارامنه بود بتوپ بتندش تیر توپ پی در پی بان خانه
 زدند هنوز آدم من نیامده است که راپورت صحیح از اطلاق به ارامنه عمدتاً بیدق سرخ و علامت سرخ بچوبسته و برشته
 روسها از اینوضع بسیار بدشان آمد هر جا بیدق سرخ و علامت سرخ می بینند پاره پاره کرده حامل اورا تک زیاد
 میرند ارامنه نیز با کمال سختی و لجابت در برابر آنها ضدیت کرده ایستادگی میکند حتی بدست حریف سخت دل است
 پیش خصم ایستاده چون سپری ارامنه میگویند باید ایزدان و قاصد تمام ارمنستان که دست عثمانی در دست
 مملکتی بشود و واحد مایا پادشاهی داشته باشیم واحد و ملتی باشیم واحد که کنم در سر دفات سری سهل باشد زبان
 محضری میدانند که این خیال مجال آب در غبال بیودن است زیرا که دو دولت بزرگ مثل روسی و عثمانی که
 امر و زچک قدرت باین مملکت بند کرده اند ارمنستان دست این دو دولت است باین آسانی داده نمی شود
 شاید ارامنه ده کرو در باشند بلکه بیشتر در این دو خاک اما در برابر مسلمانان چه رعایای عثمانی و چه رعایای روسی
 متجاوز از چهل کرو در هستند پیشه با شیر و قطره با تخان چه تواند بعقیده من بجز حسرتان و پریشانی و فلاکت چیزی صرفه
 نزنند در عین وصالش همه در عین خیالیم تیار که خواهد و میباش که باشد میوه جات و سبزی جات
 این شهر را بالتمام از کبچه و با تو م که سی سال قبل از عثمانیها گرفته میادند در این چند روز راه آهن بقطعیل کرده کا
 سبزی جات در بیشترها بسیار بالا گرفته برای منم بندرت پیدا میشود ریس مکتبه کامل یک که جوان بسیار تربیت
 شده قابل است احمد تدرت العالمین که مذہب اسلام خصوصاً شیعه دارد با تمام تجار معتبر شیعه و مسلمانان دیدن من آمدند
 زنجیر عدالتی در گردش بود بانایس خیلی از طرف حاکم بلد اظهار رضامندی و خوشنودی میکردند و میگفتند امروز روس
 واحد شد مسلمانان و روس یکی هستند از این قسبیل صحبتها بسیار شد و بعد با ما قرار گذاشته و پیمان دادند یک مدرسه
 و یک مریضخانه تجار ایرانی و مسلمانان باد کوبه بملک هم در کنار دریا بسازند ایسوز نجیب با غیرت کامل یک مدرس
 بلدیه سحر زمین آن مدرسه را مجاناً از خود داد و کویا کتر از دو است هزار منات که شاید هزار تومان پول ایران باشد
 قیمت آن باشد بعد برخاسته برای گردش با طرف شهر و کویا ما رفتیم هر چند با عرض کردند آشوب است و نمپاره
 می اندازند و تفنگ گفتیم هیچکس نه از مسلمان و نه از ارمنی از بیس طایفه بجهان و غزبا کاری ندارند شما خیالی نکنید
 بگرام میرزا و اکبر میرزا و معاضد السلطنه را با خود برداشته گردش کاملی در شهر کردیم در این مقدمه میانه روسیها
 و ارامنه نفر مسلمان بیچاره که در میانه روسها بودند از ارامنه کلوله خورده رنجی میشوند آنها را بمریضخانه بردند
 اینواقعه ایست که امروز در بیشتر که من بودم واقع شد میگویند راه آهن نایکینه الی دوشنبه راه نیافد ایجاد
 میگردند مشغول عیش و گفتگو و غیره هستند امروز چهارم در و زنجیره است آرزو حرکت ما که هفتم و هشتم باشد بنیم

چرخ بوفلمون و شیطان ملعون و مخلوق ارشیطان بدتر چه طرحی تازه خواهند ریخت شب استن است
تا چه زاید سخن در گردش شهر به پنجاه دسته بر خوردیم تماماً با کمال احترام که چه داده مارار دیگر دند و دیگر دند
در این بین چند تکرانی رسید از استغ که الواط دکاکین را عارت میکند و شهر کمال اغتشاش را دارد نریز
بر ملات و اسباب تعویق حرکت که خط راه ماست شد از تشنگی و خوبی چراغ الکتریک که چراغ برق او را
میکویند هر چه بخواهم تعریف بکنم این هم یک چیز بیفایده است اظهارش برای دیده لازم نیست و برای نریز
استنباط میکند بسیار روشن و تمیز و بی خطر و بی بو ممکن نیست خاموش شود اگر طوفان بوح باشد قوه
الکتریک در کارخانه در لو لها و دیگرها جمع است بواسطه مفتولها بجا نهادن عمارات وصل انسان هر وقت بخواهد
بحرکت یک پیچ چدین چراغ فوراً روشن میشود و بشرح ایضا بحرکت یک پیچ فوراً خاموش میشود حقیقه بر
عوام الناس فزیده اعمال الکتریک کیخود جادوگر است که در کتابهای افسانههای ما از سیمخ و شامه و دامه جادو
میکویند که لبشرا هم میرزد یک وزدی میخواند انواع خوارق عادت از آن و در بر و میگرد از الکتریک هم شخص
همان مشاهده را میکند صد هزار چراغ یا یک چراغ بیک پیچ روشن شده و خاموش میشود و بشرح ایضا با دبیز
مای بزرگ و کوچک بعینه پره مای بسیار پره از بزرگ با محفظه های بسیار تشنگ و جاهای بسیار تشنگ است
کرده اند بعضی اینک سر مفتولش را به چیمای الکتریک که در اطاق است وصل کرده نوعی مشغول با دردن و تغییر هوای
میشود که شخص تعجب میکند از دیدنش اطاق بر اندازد هوایش کشف باشد و هو اگر م باشد فوراً اطاق امصتی که در خشک
میکند و بی کس و بی پشه و بی کافت اگر چه شخص یکی از ضایع فریخته را می بیند میگوید مستغرابه انتها رسیده اندگی در
که دید اولی را خاموش میکند ولی من عقیده ام این است و عقیده شخصی است که بهتر از این با دبیزن برای خشک
کردن اطاق و لطیف کردن اطاق و اخراج مگس و پشه بهتر از این اختراعی نمیشود و بعد از این هم نخواهد شد این
با دبیزنها از یکوجه قد ماده ذرع قد از یکی تا هزار عدد هر قدر دل شخص بخواهد ممکن است در پله ها و اطاقها و اما لارها
بزرگ را که سالون میکویند مانند نیک و بد بر کس مه و سال بیک لحظه در کون کرد و احوال بحرکت
یک پیچ چهار فصل که عمارت از زمستان و تابستان و بهار و پاییز باشد همیشه در دست شخصی است و تند
و کندش با اختیار آدم بسیار بسیار صفت خوبی است تطیف عمارت و تغییر هوا و خشک کردن عمارت کجنگهای اینجا
دسته تا درخت معدودی که دارد بواسطه دو دو نقطه رکنشان مطابق رنگ معمولی نیست خفتر بخت و تیره دیس که
سبب جمعه بود و بار صدای تفنگ با وجودیکه خانه از امنه و لوط بسته بودند از طرف آنها میاید نفر از امنه را هم
سالهات با تفنگ زده نمیدانم کار این بجا پاره ما آخر بجا خواهد کشید زیرا که با علی درجه تا آرد ما در و سیها با آنها

ضد و طرف شده اند اکبر میرزا خودش بحشم خودش خرابیکه کلو لهامی توپ بخاره ارامنه کرده بود در کردش عصر
 دیده بود برای من تعریف میکرد من بحشم خود ندیدم فقط صدای توپرا شنیدم و میاها بود در کردش دیده بود
 ملکرانی از جناب میثرا ملک وزیر مختار ما در روسیه رسید معلوم شد راه آهن علیجانش ایندوروزه تعطیل کرده اند
 و حرکت نخواهد کرد من نیز بر تقاضای من جسمانی که بود در حافی هم شده غیر صبر و تحمل هوای کثیف باد که به چه چاه
 است قرآن ما اند گفت آنجا را با توپ بهم کوفتند بیست نفر هم از سربازهای سخری فصولی کرده بودند و بیدق فرزند
 در دست گرفته بودند حکم جبرال حبس ابدی شدند ولی بعد معلوم شد که خیر بالفنگ سربازهای دیگر آنها را زده بودند
 دانی چه میداد سرباز دست تو نه خود پای خویشش آبی دیگری حقیقه مافوق این اغتشاش نمیتوان
 تصور کرد اما که در تمامت عمر بنجاه و هفت سال غیر از عنت و جلال و امنیت و آرامی چیزی ندیده ایم فوق العاده
 بنظر ما این وضع عجیب میاید نه قادریم حکمی بکنیم نه قادریم حرفی بزیم باه نفر نو کرد و دوسر در میان دوست من از نظر
 مخلوق خود بخوار که خود من تصدیق میکنم خیلی بیمزه و بیچاره هستند و معلوم نیست چه میکنند و چه میخواهند نه کانی می کنیم
 روزی بفرق تو که نشسته است مری است بنام زنده کانی جنسی کسل و دلنگ بستم هم دوروزه در یاد تو قفس یاد
 کو به راجه و حساب عمر خود منید انم بکنی خواب به کشتی است می بینم امروز که جمعه هفتم است یک نفر سرباز را از سرباز
 های روسی ارامنه در نزدیک خانه طوایف با تفنگ میزنند و بعد چند خنجره در میان جمعیت میاندازند سالدات روس
 آنجا احاطه کردند هر چه در او بود با هر کسی که در او بود آتش زدند و صدای تفنگ مثل شبنامی تشبیهی لا یقطع میاید
 و اردوی نظامی قسم خورده اند در عوض خون این سرباز آنچه از منی است بکشند و مسلمانان را بجایت آنها در آمده بچاره
 بی عقل ارمنی اینجانه که میوزد و امر در غسل اش همه شهر را گرفته و ما تمام میکنیم دیروز در کردش بازار از پایش که نشستم و
 یکی از خانها معبر این شهر است شاید دیروز آنجا چند میلیون منات قیمت داشت و اشخاصی که در او مجلا چه اشخاص
 معزز محترمی بودند و الا آن روز نامه را بنویسم بچه بدبختی جان میدهند آنچه از خانها سر بردن میکنند تا مارا و سربازان
 احاطه کرده اند تیر باران میکنند آنچه در خانه هست آتش میوزند گریانی در بخت جان در نیانی کشدم غم منک
 بایت میرم چه بیانی چه نیانی مصداق حال این ارامنه است در نظر عمارت من دو دوا آتش غریبی پیدا است
 عیب می جله بگفتی بهزش نیز بگوی با وجودیکه شهر در کمال اغتشاش است و خانها را پی در پی آتش میزنند و در وسها
 و ارامنه بکشد یکرا افاده اند باز حقیقه نظم شهر خراب و فروش مردم و آرامی و کمال نظم بر پا است اینها را شخص
 بنیند میداند من چه میکنم اگر در شهر اصفهان با که مرکز تربیت است و تا ما یک حبس و یک در حبس و یک تربیت
 پیرو هستند در آخر شهر اگر دو نفر بچه با هم دعوی میکنند این بچه محله که هر یکی یک رنگ با هم فاصله دارند از اول شهر

تا آخر شهر جماد جمع کرده دکالین را بسته جمع میزند در آن نقطه به مینه چه خبر است و فریاد بیعاری و بی عرضی را با آسمان
می کشد این نیست مگر تفاوت مختصر زمینی که در میان ما و اینها است باری خداستان کند دشوار ما را چاره این
همه درد های بدیرمان مادر سه است علم است تحصیل کمال است تهذیب اخلاق است که در مالیت و در خیال ششم
مینیم حاجی برین العابدین تقی اوف ما را عبارت نیلانی خود که در چهار فرسنگی شهر است دعوت کرده بود ما هم
تقریباً هفت خود دانسته که از این شهر بر آئوب پر حظ از این مکان ما دوری کنیم و نفسی راحت بشیم و خوابی
با سرت بکنیم کالکه بسیار خوبی آوردند نشسته بطرف عمارت نیلانی حاجی را ندیم این ده را مردگان میکنند و
حاجی در اینجا باغ و عمارت بسیار اعلانی دارد در عرض راه بکار خانجات نقطه و فابریکهای نقطه رسیدیم اردو بی
از قراق و قسوی ریاد در این کار خانجات دیدیم بایک باطری توپخانه مواضع است لطفه عرض کرد در غنمش اول
در اینجا تا ما را دارنده به درده میون سات بیکدیگر ضرر زدند و آتش زدند معادن نقطه را این قشون و این جمعیت را
برای این آوردند کار خانجات سوخته و نیم سوخته و آنها یک از تو تعمیر میکنند دیده شد جنب علی جای به بوی کثیف عفت
است اما خانه های عالی خوب تک تک رو سما دارانند و مسلمانان ساخته اند قسم غریبی تدبیر کرده بودند از آن
در سوزاندن کار خانجات مسلمانان موشهای بسیار بزرگ در باد کوبه پیدا میشود آنها را گرفته بد تم آنها کاور نقطه
بسته آتش زده آنها را میگرداند این موشها از هول جان به طرف دیده همر آگار خانجات آتش میزدند
این مظهر محققاً تحقیق کردم و حقیقت دارد که بدبختی موشهای بزرگ این کار را کرده اند بعد مسلمانان و
تا ما را بغله علی الرئیس الالهاد کار خانجات آنها آتش زدند صحای باد کوبه خیلی شبیه است به بلوک بر خوار زمین
ساده و صاف و شوره زار و خار شتر زیاد دارد میگویند خرکوش و آهوه هم دارد چون آنجا شکارچی نیست من
یقین دارم زیاد هم هست چند شتر در صحرا دیدم بسیار شترهای قوی میکل خوبی بودند شترهای تراکه میوت شبیه
بسته بجوالی غریب دارد باغ نیلانی حاجی شدم جمعی کثیر بانان و نمک که معمول آنهاست برای شخاص بزرگ
میا آورند جلوا آده بودند باسلام و صلوات ما را پذیرائی کردند و در باغ و خانه حاجی شدم چون شب بود که
مفضلی در عمارت کردیم دو طبقه است باید زیاده از پنجاه اطاق و تالار و علام کرده و سالون داشته باشد بسیار
بسیار قشنگ و باشکوه و خوب ساخته شده است صبحی نشد شام خورده خوابیدیم صبح برخاستیم بعد از شام
و غیره و صرف چای بگردش باغ رقیتم باغ هزار ذرع است خیابانهای بسیار خوب دارد که با کالج جنگلی و گل ساه
و غیره نیزین است اسطخ باغ بواسطه کمی آب قدری بیخس است حوض هم بواسطه نبودن آب بشرح ایضا یکطرف
عمارت کلکاری بسیار قشنگی است از گل سمودانی و دادودی و غیره محض کودی با فواره بسیار خوبی وسط کله است

خلی جالب نظرات اینجا با آب بیچو چه نیست حاجی بابک چایی که با چرخ و قوه الکتریک راه انداخته است با چرخ
 کراف این باغرا بیاری میکند این کار خانه عمارت حاجی را با تمام مرتین کرده است با چراغ الکتریک و خیابانها و
 باغهای حاجی را بقدر کفایت آب میدهد و یک آسیای پولاد را هم همین دستگاه کار انداخته است من بخصه
 تماشا کردم و این کارخانه با فاضل لفظ حرکت میکند امروز تمام کشتیهای بحر خضر و جمیع ماشینها و فابریکها و کارخان
 جات و جمیع راه آهنهای ترانس کاین یعنی ماوراء حوض با فاضل لفظ سوخته میشود یعنی نصفه لفظ حمل بسا در خارج
 میشود فاضلش در این کارخانه صرف میشود قرآنی از شهر آمد کاغذی برای معاضد السلطنه قنول دشت بعد از
 خروج ما از شهر هنگامی خلی سخت تر و شدید تر شده بود بعرب ده بیت روسی و ساله ات کشته شده اند از طرف لرسته
 و خود را منتهی هم جمعی کشته شده اند و ده بیت خانه و دکان و ماگازن آنها را هم رو سینها سوزانده اند و عمارت کرده
 و از نه بعروب مانده آتش زده اند و جنگ و غلظت مورش در کار بوده است تا صبح که قرآن میاید این خلاصه کاغذ
 که بمعاضد السلطنه و حاجی نوشته بودند ما بکم احساب در باغ حاجی کوشان بخیر از این صداها و چشمان اسوده از این
 آتشها و غیره است هوا ابر است دریا صفائی دارد نوشته این در نامه را اینوسیم و تماشای کنیم بشکر خدای با
 بجا میآورم امروز در اینباغ که خدای جوشقان نه عامل زواره ام بیفقیتم نه محبت نه رنده باده خواره ام
 نه در شورشم که تاشف بخورم از اینخرکات و نه در اصصمان هستم که دو چار گفتگو در خمت داخله و خارجه خودمان باکم
 در دهی از دما ت قفقاز در عمارتی نوشته ام از راه این هم خبری نیست و مکان نیکم راه سیفید و ما خلاص بشویم و یاری
 قادر مقتدر ما را از این امواج حلاص کردی از گرم خودت از این وسواس و توقف بیجهت در باد کوبه و بردگان خلاص کن
 در باغ حاجی درخت خرز زهره به بزرگی و بلندی و شاخ و برگ زرد الوانهای بسیار بزرگ که در اصصمان عمل میاید دیده
 چون هوای اینجا بطبیعتی و گرم و کنار دریاست این نوع درختها عمل میاید رفیق باوفای جمیع ایر اینها د مونس روح
 و جان آنها کس و پشه و یک با علی درجه مار ایدر کرده در کمال شدت در دریا و خشکی با ما هستند در همین باغ هم در
 کمال افراط و زیاده است نیند انم کی بیوفائی کرده ما را و اداع کرده قدم ناز نینشان را از سر چشم ما برداشته بطن
 عزیزشان بر میکردند و میکردند نفسی بجهت آنها در غربت بکشم باغی خارج از اینباغ خودش حاجی در در دکان
 در اینجا خیابانهای سب و گلانی که بچفته کشیده اند مثل انگور در ایران ما را برد ما شاگردیم خلی تشنگ و بقاعده
 است ولی این نوع درخت و این نوع تربیت در ملک ما غیر ممکن است چون زمین اینجا تشنگ است باید سنگها را
 کنده بگردن ریخت و در جای او خاک ریخت و درخت کاشت خلی رحمت دارد و خارج حاجی بمن گفت این نصف غا
 من درست کرده ام تا زنده هستم در آبادی نصف دیگرش خواهم کوشید بعد به بنیم اولاد من چه غیرت بخوبل خواهند

داد و چه خواهند کرد و چراغ پدرشان و نام پدرشان را چه نوع نگاه میدارند و روشن میدارند بعد از او سوا الکره
 داری این کنت از چه راه و بچه قسم شدی گفت بدو آنو که بودم در اوایل جوانی در روزی شش یکگ موجب میگردم و صد
 یک یک روبل است یک روبل شش قران است بعد بعضی اجاره داریهای دولتی کرده منفعت کلی بردم بعد
 پستخانه سرحد ایران را با جاره داری برداشتم این بونبت ضرر عظیمی کردم که بکل از دستی خود ساقط شدم بعد با خود گفتم
 مات رفقه است غیرت و کار کنی و علت که رفقه است مجدداً خود مرا در خط تجارت نطف انداختم و از آن بعد صاحب این
 کنت و این املاک و این کارخانجات کشتیها که ملاحظه می کنید شدم و بعد بمن گفت خدا با ما بیچسب نیست همه چشم
 و کوشش و عقل داده است و راه راست نموده اگر بغیرت و همت اقدام بهر کاری کرد البته نایل میشود همت
 بلند دارد که مردان روزگار از همت بلند بجائی رسیده اند تصدیق کردم و برای او این مثل را گفتم امیر تیمور
 فاتح آسیا در کتاب تو زکس نوشته وقتی رخسار و بد احوال در خرابه افتاده بودم دیدم موری ملخی بدمان گرفته از
 دیواری بالا میرود و هفتاد مرتبه این ملخ از دهنش افتاد و دوباره پائین آمده بدمان گرفت تا بار آخر بمقصود رسید
 از سر دیوار شکار خود را بالا برد امیر تیمور میگوید من با خود گفتم نه من از این مور صعیف تر هستم نه کار از این ملخ
 برزگتر از آنوقت همت خود را عالی کرده تا باین مقامات بلند رسیدم خلاصه این است که آنچه کار در مملکت مابا
 میشود در این مملکت با بنجار الکتریک میشود و حالا این چرخ چه چیز است و چه قسم این طور شده است و چه نوع خدا
 بعالم انسانیت میکند غیر از آنکه شخص به بند قسم دیگر نمیتوان حالی کرد مغرب روز ششم رمضان است علی
 بیک به مردگان و باغ حاجی آمد میگفت بقدره مغازه بزرگ ارمانه را که بعد چندین میون روبل ارزش داشته
 بکل غارت کرده اند اسکناس و جواهر و نوت و پول نقد و توپهای ماهوت و گتان و غیره و غیره هر چه بوده برده اند
 خودش میگفت و چشم خودش دیده بود چهارده عمارت بسیار بزرگ عالی که هر یک دو سه هزار منات ارزش
 داشته سوزانیده اند خسارت عظیم باران وارد آورده اند ولی میگفت که زندهای ارمانه و شک زیاد و دیو و لوز و خیار
 در زیر لباس خود داشته اند از خانه بجانه میرفتند سر بارها آنها را گرفته و معلوم شد اعلان زیاد می هم بر ضد دولت باز
 نوشته اند در کوچه پراکنده کرده اند ما هم در این مرارت مانده ایم مات و متحیر نه راه مراجعت داریم و نه راه رفتن خدا
 آسان کند دشوار ما را سالی زیاد از صد میون منات از این یک ایالت باد کوبه که خرابترین و بدترین و کشت
 ایالتهای فقراست عاید دولت روس میشود در صورتیکه یکپول سیاه خرج نکرده و نخواهد کرد فقط مختصر است
 بجان و مال مردم داده و مختصر ترتیبی در وضع حکومت که هر که هر که نیست آخوندیک حرفی بگوید یا فلان تالیک حرفی
 بکند یا فلان تاجر اطهاری بدارد و نسخ و منسخ بی در پی صادر بشود جز این نیست که تغییر اراد و اختلاف اراد باشد

و فقط آن اسم عدالت و اسم قانون و مختصر ترتیبی است این نوع آسودگی و این نوع دخل برای دولت ملت
 حاصل است ما را تو این است بوزت چون بود ما امت این است سورت چون بود حالا ملاحظه کنید
 از اسم عدالت اسم قانون شخصی بقدر بجهه بر دایم قدر آبادی و کنت حاصل شود برای بخش آید در عدالت
 قانون حقیقی ترتیب صحیح چه بجهه ما خواهد بود باده در دالوده تان مجنون کند صاف اگر باشد نه انم چون کند
 پیش چشم خودمان از منی سر باز روس را یکت سر باز روس خانه و دکان ان از منی را آتش میزد و غارت میکرد
 صدای توپ و تفنگ بعالم بلند بود و با آسمان میرفت اما چون قدری مطابق قانون بود از خود دشمنان تجاوز
 نمیکردند فقط مرتکب و مفند جان و مالشان هباً منوراً بودند و الا سایر ارمانه و سایر مخلوق در کمال عزت و قدرت
 و امت حرکت میکردند العیاذ بالله اگر این در شهر مانی بود که اسم قانون و تمدن در او نبود چه سر میرزا مردم
 و برای یک کناه کار چه در بی کناه در زیر دست و پای میرفت چه در خونها و چه در مالها بهوای نفس و غرض شخصی
 و برده میشد و دوش و یکروز در مردگان محمان حاجی بودیم بچه خست این مرد با غیرت این باغرا و عمارت ساخته
 چایهای الکتریک چه قسم اب بالا میدهند تا شخص نبیند که پول و همت و علم چه میکند از گفتن درست نمیاید امروز که کیشنه
 به قسم است ناما روزه بکاس که نشسته بطرف شهر اندیم در و شهر خبر رسید چهار قراق و شش سر باز ارمانه بواسطه
 (پوپ) کشته اند جنرال حاکم محل هم سه خانه را آتش زده الان که مغرب است و شب و شبه هشتم است شهر از شعله
 ان سه خانه در کمال پاکیزه کی روشن است و تا شما میکند مردم و قراق و سالدات و اهل نظام شهر را احاطه دارند
 سر سخت دیوانه بی عقل بدحیث ارمانه دست از شرارت خودشان بر میدارند انم آخر اینکار بجا میکند حالا انگراف
 رسید که در اغلب شهرهای روسی از (وارشوی) و (اودسا) و غیره و غیره جهود کشتی غریبی است کاملاً بهود ما را
 دور عمارت ما محض احترام من که مردم جمع نشوند و داد و بیداد نکنند قراق و سالدات زیاد می که کشته اند من بکفتم
 بروید و نه انهارا دعوت کردم منتظریم این صدانا بجا بده و برویم آنچه بنایش بعدل بود بجا ماند و آنچه بنایش بظلم
 بود براقاد مصداق این مطلب است هر خانه که فضولی میکند و چمپاره نماید از و نامورین حکومت با و کاری نماید
 از هر خانه که اظهار شرارت شد فوراً آتش میزنند با هر چه در او هست و هر که در او هست وقتی مطلب غریبی در اصفهان
 دیدم با غنچهای چهل ستون را آب میدادند حشرات الارضی که در شکاف زمین بود از چول آب که خفه نشوند بیرون
 میدویدند کلاغ و سار زیادی حاضر شده آنچه از رخه و ترکهای زمین میاید فوراً سارها و کلاغها گرفته میخورند و آنچه
 در ان ترکها میماند آب خفه می کرد در از حالت آن حشرات و ابتداء آنها جنسی لعنت دست داد زیرا که اگر در چمپاره
 زمین میماند آب خفه میکرد اگر بیرون میماند روی آب افتاده سارها میخورند و وضع خانهای این ارمانه هم

همین حالت را دارد که آتش میزدند قشون این خانها را احاطه کرده اگر کسی از خانه بیرون بیاید فوراً آتشباران
 در خانه مانند میوزد زنگی خوشی دارد صبح دوشنبه هشتم شهر رمضان المبارک است که مادر با دو کوبه منظر راه
 بستیم و بیسج خبر از او نداریم صبح دیدم اکبر میرزا با یک شادی آمد در سر رختخواب من آمد گفت دیشب سوت راه
 شنیدم اگر چه میدانستم حقیقت ندارد شتر در خواب بیند بیدانه معلوم شد سوت کشتی بوده ما یوسانه بنجام
 رفتم ارتض صدیق امینی که قول اورا یقین دارم و کمال طمینان را دارم و در روز سوال زیمان خان را کردم قوام
 السلطنه چون سابقه کامل او و برادر مرحوم نجیب او دیشم باین جهت در صد تقیث او بر آمدم وقتی که خاقان سعید
 شهید نقلیس رافح کرد آقا محمد خان نورالدین مضجعه اسیر زیاد از ارامنه و کرجی بایران آورد در جمله دو اسیر بودند
 منوچهر خان معتمد الدوله یکی خسرو خان والی هر دو اینها اگر چه خواجه بودند ولی بمقامات خیلی عالی و والی رسیدند
 خسرو خان حکومت اصفهان و کردستان و غیره و غیره را کرد اما منوچهر خان خیلی مقامش بالاتر و ارفع
 از خسرو خان شد حاکم کیلان بود فتح فارس را دیکشت حسنعلی میرزای درانقرا و در قن حسنعلی میرزای شیخ السلطنه
 و قوچاق عثمان و بنیه اسرار اصفهان و غیره و غیره بست او شد اگر چه مردی خواجه دار منی بود ولی مقامات
 عالی تحصیل کرد او را برادر زاده بود جبرئیل خان نام مذنب ارمنی داشت ولی در قشون ایران سردار بود خدا
 عمده بدولت علیه ایران جد تاجدار من محمد شاه غازی کرد و ملقب شد بهام الدوله حسنعلی شوقا که دره شمش در این
 مختصر روزنامه من نمیکند طولانی است دو پسر از او یاد کار ماند یکی جهانگیر خان وزیر صنایع و قورخانه و آجودان باشی کل
 از اول عمر تافس آخر خدا شاد است که این شخص ارمنی پاکباز باخل نمک بجلالی و صداقت خدمت کرد که آثارهای
 بسیار خوب از صنایع او در طهران حاضر و موجود است تا جهان فانی را بدرد و کرد برادرش زیمان خان سالها
 در خارجه چه در کسلا مبول چه در وینه و غیره مشغول خدمات دیپلوماتیکی دولت علیه ایران بود در این اواخر بواسطه
 خیانت دامادش و بدبختی خانواده اش بیچاره بکلی از میان رفته از یاد افتاد تقریباً با هیچ شده است خیلی دلم
 باحوالش حالتش سوخت جهان بگشتم و آفاق سر بسر دیدم مردم اگر از مردمی اثر دیدم بر این
 رواق مرصع بجانم خورشید نکاشته رفتمی خوش بابت زرد دیدم که ای بدولت ده روزه کشته مستظهر
 مباش غرّه که از تو بزرگ تر دیدم کسی که تاج مرصع صباح بر سر داشت نماز تمام در اخت زیر سر دیدم
 ز انقلاب جهانم همین پسند آمد که زشت و نیک و بد و خوب در گذر دیدم قدرت و غلبه بار و سهوات
 در این شهر چه که هم ملک آنهاست و هم قشون حامی هم شهرهای خود که روسها باشند و بسته ولی فقیرترین
 اهل این شهر و بیچاره ترین اهل این شهر و سهوات بسیار مردم پریشان فقیر کارکنی هستند ممکن نیست شخص آنها را

به مینه هر قدر سخت دل باشد بوضع عیالجات آنها دشمن نوزد پول در این شهر و باجران شهر و کاسب بیشتر اول بود
بعد از آنکه بسته دلی چون یهودیها قلیل هستند غلبه با رازمه است علم با رازمه است مسلمانان با غیر از حاجی دین انعامه
تقی او فچندان غلبه و تعریفی در پیش بابت غیر از زیادی عدد ندارند ولی تقریباً قلیحاق تر از رازمه و سایرین هستند
حمام رقم این حمام مال رازمه است خدا این حمام را حفظ کرد من میخوانم بروم قراق رفته بود انجار انجا باری کرده
بود و الا مسلمانها در خیال آتش زدن انجا بودند باین واسطه ممکن نشد شرح این حمام و عظمت و تشکی و پاک و عدد
پایونما و حوضها و کله آنها و ساعتها و آینه ها اگر سخن بخواهد یکی یکی شرح بدهد دفری است علیحده و برای مینه بطور یقین
با در میکند برای دیده لازم نیست این حمام باید یک در تو مان اسباب و خرج او شده باشد تمام این حمام با چرخ
الکتریک کار میکند از سر حمام و مینه حمام پایونمای خود کوک که خودش میرند بقوه الکتریک چنانچه نوشته ام لدتی
علیحده میخواند این حمام شاید پنجاه باب اطاق باشد هر اطاق این ترتیب است که بنویسم دردی دارد بسیار محکم و مینه
بسیار تشنگ با آینه ها و عطرها و صندلیها و نیم کتها و اسباب توالت یعنی اسباب بزرگ و غیره صحن حمام طاقی است از
مرمر حوضی است از مرمر با چراغ الکتریک روشن باغی چشم انداز دارد یعنی باغی برایش درست کرده اند با کله کاری و باغچه
بسیار تشنگ چند مینه کوچک و بزرگ با شکل مختلف در آورده حوضی از مرمر دارد و دو چوچی آب جوش و آبی سرد و بھر شکل
و هر قدر هر اندازه گنجانم را گرم کرده و سرد کرده فوراً میکند خلاصه عالم از آدمی است و اختیار هر چه بخواهد بکند فوراً خود
میکند در یک دقیقه از حالی بجالی می شود البته مثل منی در ایران حمامهای مرمر تیز از خود داشته ولی خود شهادت میدهم
در پیش این حمام و این تیرنی و نظافت و خوبی و آهستیار مال من بقول میرز حبیب حکیم قانی تمام بوده فی حمام
هر کجا خواهد خد اکاش بکند و درختی رحمت روشن کند شست و شوئی کاملی کرده از حمام میرون آمدیم سل
عظیمی روان بود چون بیشتر در بلندی و پستی است باران که میاید سیلهای سخت در کوچه مارا می میشود چرخ
کاسکه ماتیمه در آب فرو بود اما بختی بندر که چها و ترتیب کو چهار داده اند اگر آب عالم را در اینجا بریزند بد
خطر از معبر خود بدریا میریزد منزل آده ناما حوزویم کاس معادن فقط از این قرار است در یکطرف شهر صاحبان
بالا حانی در اینجا شاید ده هزار چاه فقط و معدن فقط عکرا ایرانی و روسی دارند کار میکنند و در طرف دیگر بی بی
هیت میگویند او نیز همیقدر چاه فقط دارد و مشغول کار هستند و این بی بی هیت امام زاده است که میگویند از
صبا یای حضرت موسی بن جعفر است صدق و کذبش را خدا میداند در دو طرف واقع هستند خانه های زیاد و
عمارت متعدد باشکوه خوب مسلمانها در وسها بخصوص از رازمه ساخته اند خیلی با عظمت و باشکوه است در حقیقت
با کوبه است و در طرف چپ در استش این دو منبعهای فقط آنها هم هر کدام شهری هستند عظیم از طرفی

یکی در آنجا کوه است

بی بی بیست که مجلس خانه دولت روس در سه بجزیره روس و چند سر بار خانه در انجاست دار الحکومه هم نزدیک
انجاست یکی دیگر هم صبا پونجی و بالا خانی است که قدری از شهر دور است رئیس اردوی نظامی باد کو به پیش من
خیلی از طرف از سر باز و قشون و نظام و بهر چیز صحبت داشتم بسیار مرد معقول با ادب خوش صحبت با اطلاق
خیلی اظهار کجبتی و دوداد نسبت بر عایای دولت علیه ایران میکرد یا پونجی که ترکهای مادر ایران میپوشند در
رستان ما تقریباً یک نوع کینکی است بی استین نمونی ندی همه قسم ان هست و خیلی مقبول است همه کس میپوشند
عموماً قراقرها هر یک یکی دارند جنرال رئیس قشون هم یکی داشت می گفتند روی دوشش بود تا توی کالکاش
ولی پس با بالباس نظامی خود وارد شد در ایران ما هم این یا پونجی معمول است بد لباسی نیست امروز از علی الطلوع باران
شدیدی میبارد ما هم دلتک و بیگار در کنار چتره نشسته کوچه در اما شامی کنیم در این باران شدید در شکوه عاده عبور
و مردستان منقطع نیست و منقطع نشد تا غروب ایالت قفقاز که سالها ایرانهما و عثمانینا در سر این ایالت خودنها
درختند و از یکدیگر گشته و یکدیگر را با علی درجه ضعیف کردند بعد دو است سال شاید ده مرتبه عثمانینا با تمام این دولت
فتح کرده و ضبط کردند حتی تا آذربایجان و نهاوند و ازبهان هم تجاوز کردند و پاشاها نمانده و حکام برقرار کردند
مجدداً ایرانهما از دست آنها گرفتند بالاخره دولت روس از دست هر دو آنها گرفت و عدو بر دورخواست
و بهر تب یکصد و پنجاه سال است کاملاً در تصرف دولت روس است این ایالت در تمام دولت روس ایالتی است
ممتاز حاکم اینجا اجانشین میگویند نایب السلطنه میگویند امتیازات فوق العاده دارد میتواند مقصر را بجهت قائل را
نکته تغییر سیاست بدید تقریباً وزیر جنگ وزیر مالیه وزیر عدلیه وزیر داخله دار و غیره از وزیر خارجه کاملاً تمام وزارت
خانهها در دست دولت و پنجاه هزار قشون مواجی طلعی کمرکب هستند از خیزن اردو دار است کو یا سیصد و پنجاه
هزار و بیست و هشتاد باشد من حیث المجموع در وقت لزوم در وقت احتیاج اردوی مکمل کالی حرکت میدهد در تمام
روسیه همین یک ایالت است که نایب السلطنه نشین و ممتاز است با امتیازات مخصوصه محدود است حدودش
بعثانی و ایران بسیار مملکت آباد پر حاصل بر نفی است در میان دو دریا واقع شده است دریای سیاه و دریای
قرم که بحر خزرش نیز میگویند راه آبهنهای متعدد چمنهای بسیار بزرگ با فایده جنگلهای ممتاز مخصوص شهرهای آباد
ایالتهای متعدد ساکنین اینجا از همه قبیل هستند ارمنی یهود روسی ولی عمده و غلبه با مسلمانان و تاتارهاست
باید مسلمانها و تاتارها ده برابر ارمنه و روس و یهود باشند درسی سال قبل در جنگ عثمانی که نایب السلطنه قفقاز
(کراندوک میخائیل و یچ) برادر علیحضرت امپراطور (الکساندر) دوم بود با (رئیس ملکیت) اجودان مخصوص
امپراطور با مختار پاشا مشیر عثمانی در قول تپه فارس و ارض الروم جنگهای بسیار سخت معبر کردند که ای غالب

و گاهی مغلوب میشدند تا بالاخره بعد از اینکه در قتل پی شکست خوردند و ایروان از طرف عثمانیها محاصره شد خبر
 خبر ثقلب سلیمان پاشا و شکست عثمان پاشا دل اردوی مختار پاشا را برده پی در پی شکست خوردند فارس و بایزید
 و باطوم و آرد هام و غیره و غیره در روسها از دستشان گرفتند و این فتوحات تمام با قشون قفقاز شد اما در این
 جنگ آخر که با ژاپونینها کردند مقداریکه از قفقاز برده بودند بخصوص از دغستان و لارستان چندان هنری ننموده
 سهل است بسیار به حرکت کرده بودند آن دل و جرات و فتوحاتی که در جنگ عثمانی نشان دادند نتوانسته بودند
 در این جنگ بنمایند من آنچه بخواهم از نظم ده سپه‌لین قشون روس تعریف کنم آنچه دیدم حقیقه‌کم گفته‌ام بهتر از
 این سر باز نمیشود اگر گاهی شکست بخورد و فتحی نكند و مسئله از پیش این قشون پاکباز جان نثار پیش زد و هیچ نیست
 جز خواست خدا اول ولی علمی بدی صاحبان قشون دوم هیچ چیز حمل نکند که اینها سر باز و سوار نیستند
 یکبار چه آتش مستند مطیع و جانناز من بچشم خودم دیدم که بچه وضع بدزندگانی می‌کنند و بچه قناعت کدزان اما
 آن هنر نظامی خود را و غیرت خود را کاملاً حفظ کرده و میکنند در عمر شاید یکی دو شب ببدی و شب خوابیده باشم
 زیرا که در صفهان پشه هست دو سه ماه یک بهیچ چه نیست مگر هم یکی دو سه ماه هست بعد در پاییز و بهار و زمستان
 بهیچ چه نیست تقریباً سه ماه گرفتار پشه و مگر هشت ماه راحت هستم این باد کوبه هم یک یک زیاد می‌دارد و هم پشه زیاد
 با وجودیکه درخت هیچ نیست مگر معدودی پشه‌های سخت ناقلائی دارد و شب تا صبح مرا اذیت کرده آنی نگذاشته
 راحت باشم پشه کی داند که اینباغ انگی است در بهار ان زاد مرکش دردی است اینجا ای من و خدا
 پشه دار ماتم از این بلای پشه امروز زمستان تقریباً او اخر برج عقرب است با علی درجه اینجا مگر و پشه
 و لیک دارد در ایران فقط روزها مگر زحمت میدهند شبها نمانم چه قسم است اسباب زحمت نیستند اینجا بر خلاف
 شبها بیشتر زحمت میدهند تا روزها کوبیا برای مگسهای اینجا استراحتی نیست داخل بلاد سیویلیر ایسون شده است
 بالنتبه مگسهای دیگر ریت شده تر هستند این است که از تکلیف خودشان بهیچ چه نه شب نه روز غفلت نمی‌کنند
 شب از صدایش در فغان روز از خودش در زاریم دارم عجب روزی ان جواب و این بیداریم شب
 در وقت صحبت از میرزا ابوالحسن خان معاضد السلطنه قنول خودمان شنیدم که جزال حکم ان باد کوبه بارانند
 و یهود و مسلمان بیضت میکردند که سود نقدی در حق من نگیرند زیرا که برای شما خیلی بد خواهد شد و بهیچ معنی
 هم اعلانی بد رو دیوارها چسباندند که من خودم هم ان اعلان را خواندم و روسیهها به بسیاری مسلمانها در
 بعضه نفرار منی گشته اند یعنی روسیهها و نفره نفره پیر مردشان جلومی افتادند چند نفر از الواطا تا ما هم عقب آنها یک
 ارمنی را ان روسی صد میکند با او حرف میزنند آن خواه با ادب جواب بدهد خواه بی ادب فوراً تا ما را اورا با طیانچه

باد قهقهه قطع می کنند اما این مطالب کاری نیست توقف یک هفته باد کوبه دیدن این مطالب عظیم خود بخوبی
 میکند برای مسافرنیکه میخواهد سفرنامه خود را بنویسد هر چه از خوب و بد دیده بنویسد بایست قتلخانه جو او خان را
 براه این دستادم که بر زمین کی حرکت میکند اما جو ایکه با داده معلوم نشد که تکلیف با چه چیز است بسیار سنگ
 و طول شد م باکالت دیشب و بد خوابی این عرض چو ادخان فوق العاده مرا افزوده کرد سرم هم کمی درد میکرد
 با طاق رفته در برابر روی خود بستم سفک کردن پست و عالم کم فضا من تنگ دل تا کی باشم خدا یاد
 پس این نه حجاب یا بفرش قضا بر کو که بالا نرزد دامن این نیلگونی خیمه زین طناب کتر ارمنی است در
 این شهر که بی سر بازه ذائق بگردد بعضی اینک هم پیش ذائق یا سادات نباشد فوراً از دو سیها و مسلمانان صد
 سستی باد و آرد میآید در سر بخاریها یک چیزی از این بگشاید جوش ساخته اند و نصب کرده از هر طرف باد میآید
 او فوراً حرکت کرد پست باد میشود برای اینکه دو با طاق رختی بندد او را بفرانسه (رؤدالت) میگویند و بزبان
 خود مان مهم مخصوصی ندارد باید گفت این الوقت بلکه این الدقیقه است و با حرکت باد و طبیعت حرکت میکند
 اگر عواقب کار جهانیان باد است چو از باد مکانات داد و بیداد است بیکاری و توقف باد کوبه
 مارا بگردش هم باز داشت چون صبا بونخی و بالا خانی را در قبور مردگان مفضلاً تا شا کرده بودم کفتم بی بی
 هینت را هم بروم تا شا کنم در یارت هم بکنم رفته با کمال خضوع و خشوع زیارت کردم و خلاصی خود را از روح پر
 فتوح ان معصومه و اجداد طاهرینش خوانسته انشاء الله قبول شده طرف غرب شهر است بی بی هینت تا منزل
 با بچرخ سنگ راه است خانه زیاد و دو کاین زیاد و چاههای نطق زیاد چاهرا مننه و چه از مسلمانها چه قدیم پیش
 زده اند و چه جدید شاید سی میون روبل بهم ضرر زده اند اصل این مطلب بر سر این خوانسته شخص ارمنی کارخانه داشته
 است پانصد کارکن در ان کارخانه بوده است سیصد و پنجاه ارمنی و یکصد و پنجاه مسلمان مسلمانها را اعذر من بخوابد
 و کارش بجزه میکند حکومت حکم میکند دوازده هزار روبل بعل مسلمانها بدهد و بروند او هم داده مسلمانها را اناج
 میکند یکروز مسلمانها بیک ارمنی نزاع میکنند در سر جزئی مطلبی ارمنی نارنگ کلیتیبای خود را ناگهانی کشیده کاطاً
 متروک خود را دیده بودند بر سر مسلمانها رتبه قتل مفرط میکنند این میشود آغاز خصومت آنها در سه چهار ماه قبل پیش
 تا دیشب میکند کرده خانه و پنجاه و پنجاه میون روبل و هفتاد قتل نفس در ایند و شب بر سر این بوالهوسها
 بیاد فنا میرود بنده و انهای بسیار خوبی امروز در بازار دیدم کفتم بخرند بیارند بجزیم مثل بنده و انهای خوب صفتها
 است هیچ میوه های اینجا میوه های ایران برابری نمیکند مگر بنده و انهایش ولی مال خودش نیست از با طوم و اطراف
 میآورند که چه دیوار افکنند سایه دراز باز کرد و سوی او انسایه باز هر چه بشخص میرسد از سود اعمال

خودش است در باد کوبه کبوتر با صاحب و بیصاحب در تمام خانه‌ها دسته دسته می‌پزند و آشیانه دارند چون اغلب خانه‌ها تخته‌بندی است در میان آن تختها مکان گرفته اند اغلب صبحها و عصرها در هوا می‌پزند و شایین های تیر چنگ شکاری هم خیلی است در هوا آنها را تعاقب کرده صید میکنند یکی از تاشایای صبح و عصر من در این پشت روز یکبار ای این است که صید شایین و تعاقب کبوتر را تاشا کنم در هوا چند معلق زنی و جلوه کنی ای کبوتر نگران باش که شایین آمد اغلب گلهای کبوتر که پرواز میکنند شایین ما هجوم آورده گاهی بمقصود می‌رسند و گاهی بی نیل مقصود بر می‌گردند روزی روزی رسان پر می‌دهد بی کس بر کرمانه عنکبوت هر یک بقدرت خود خواهند گرفت بعضی را مامی بینیم بعضی را نمی بینیم نهایی صفهانی شغری در ای مقام دار و خیلی خوب گفته چون زلف او چهره زنده دل دست غم بر سر زنده لاله کبوتر پر زنده چون بگردش بهار ما صبح چهارشنبه با کمال یاس از خواب برخاسته خبر رسید از راه آهن که امر و زنجیر است بعد از ظهر حرکت میکند می‌دانم شوق خودم را او شغف خودم را بچه بیانی بگویم و شکر کنم الله الله که هوای خوش نوزد باز آمد و از جورستان بر میدیم از هوا غلیظ کثیف دریا خلاص کشته بطرف اروپا می‌رویم بعد از سجده شکر الهی بارها را بسته دست و پای خود را جمع کرده بگارا راه آهن رفتیم گار بسیار باشکوه خوبی است در اطاق بزرگ مخصوص ما را نشاندند یکبار یکی شکر که رئیس پلیس باشد آمده تردا در راه اینجا برای ما حاضر کرده با اطلاع داد از گار براه آهن رفته جمعیت کثیری از ارمینی و مسلمان و کرجی و غیره برای بدرقه مادر گار حاضر بودند حقیقه دار خیلی بچه بانی پذیرفتند و بدرقه کردند در گار راه آهن طومانیاس با پسرش نزد من آمدند بعضی عریض خوب بچها میکرد چون بضحیت خوبی است یکی می‌نویسم سخن که بهر حق کوفی چه عبرانی چه سرانی مکان که بهر حق جوئی چه جا بلغا چه جا بلا به بچرام میرزا و اکبر میرزا گفت پدر شما اسم بزرگی در عالم بیرون کرده است پنجاه سال دین اسلام را حفظ کرده و لکنه ناک نکرده پسر ناصر الدین شاه است و برادر بزرگ مظفرالدین شاه است که مشهور عالم است شما هم از آن خانواده و نثره ان شجره هستید در کار خانات پاریس رفته در مجالس علمی برای وطن عزیزتان سوقات خوب بیاورید طومانیاس خیلی حرف زد پیریت شاد ساله پیردیر است پیران سخن بجز بگفتند گفتنت مان ای پسر که پیر شوئی پند کوش کن خلاصه کلام او که بقدر یک ساعت نطق کرد این بود که اعمال حسنه و محسنات اروپا سوقات بوطن عزیزتان بیاورید اعمال را لیکه آنها را ناکسید یک مثل خوبی آورد گفت فرضا یک پانوزن بسیار خوبی از اروپا بیاورید ثمری ندارد برای ایرانیان صدای سرنامبر است بهتر است پس یک چلواری بافت بیاورید که از دست کرباس خلاص شوید دست او را بجال مهربانی فرشته اظهار امان کردم با در طرف دست راست راه آهن می‌گذرد و در حال را می‌برد خوش بختانه بقطار راه آهن کاری ندارد در این بابا نهایی خشک باد کوبه

که محل جنگهای عظیم اعراب و عجم و آثار ما و قتل باشاهای صفویه و عثمانیها و اضر و کسها و ایر اینها همه را بخاطر
 آورده در راه این ایام گذشته را بنظر میآورم مطالب تاریخی را محاکمه میکردم و خیال میکردم که بعد از اینها چه میشود
 این همان وادی عشق است که مجنون پرسید اثرات ذلیل ریشترانی چند قطارهای راه آهن نطق از طرف چپ
 این در حرکت است در اطاق من بگرام میرزا و اکبر میرزا هسته اطاق بسیار خوبی است نو که ما هم در پس سرهاست
 چون زبان و انسوی و انگلیسی در این جا کلمه گفتگو میشود علی اسراف نیک نامی از اجزاء قسطنطنیه خودمان که زبان بد
 خوب میداند همراه برداشته تا سرحد وینه مترجم با خواهد بود مرد بسیار خوب پاکیزه است بعد از هشت روز توقف ناگهان
 که حقیقتاً زندان عظیمی گذشت با سختی اگر چه انقدر که ممکن بود قنصل ایران میرزا ابو الحسن خان معاضد تسلطه با ما نشستند
 و اسباب راحتی ما را فراهم آورد اما مزاج علیل در این هوای مرطوبی گذاریدیم بسیار دو باد شدید میوزد با احوال
 عصبانی و دماغی من معلوم است اگر خدای نکرده قدری عالم بهم میجوزد با بی طبیسی و بی پرستاری من چه میکند
 وقتی که خبر آوردند راه آهن راه افتاده خدا میداند این شعر ناقص صفه نیر از صمیم قلب قسمی خواندم که خود مرحوم
 هم گویای این موقع گفته بود ایضای تو هم دل بهم جان وی نثار همت هم این همان دل فدای تو چون
 توئی دلبر جان نثار تو چون توئی جانان راه وصل تو راه پر آسب درد عشق تو درد بی درمان در راه
 یک استایونی رسیدیم که راه دو نایشد یکی بقلیس و یکی بر شرف بعد رین ساعت ایستاد که مسافین تغییر مکان
 دادند بعد مجدداً راه افتادیم در باد کوبه بقریب دوسه هزار آدم دیدم ولی میگفتند از ده هزار متجاوزند از روز آرد آرد آرد آرد
 و ترکستان و ممر قندی و بخارا و خوقندی و تاج گندی از راه دریا بکجه معظمه میرفتند دیده شدند با شکل مختلف
 به البته عزیزه بنای کار محمد کر که ششصد دانگ چکوز خوب چه نیکو چه پاک بنیاد است امروز هزار و سیصد
 است که این شریعت پاک برقرار آنچه کردند که در او رخنه نبوده که سهل است حقیقت حکم شده مسلمانان است که این
 دین و این شریعت بنازند و ببالند و در طرف راه غیر از تپه های ریک و خاک و کاه سگاهی بعد از طی مسافت بسیار
 یک ده کوچکی تا غروب که میشد طرفین را همراه بنیم چیزی دیده نشد خار زیاد خیلی بصرای میانه قم و کاشان و طهران
 شب است دانه که همایسج نمایان نیست مگر از طرف دست چپ یکی دو سلسله جبال مختصری نمایانست بصرای
 سمیرم قشکه که بلوکی از صفهان است شبیه است نه تلال معطی دارد و تپه های بزرگی و در صاف است شتر زیاد در این صحرا
 دیده شد چهار میزدند از ده بهی چه در چه مشغول بودند در قطار راه آهن با مسافریادی است از جمله نفر اینها
 هم هست پسر مرحوم آقا محمد الباقی ارباب و پسر مرحوم آقا محمد امین و کینفر دیگر که قوم و خویش است با آنها میگویند
 به وینه و از اینجا بسلا بمول میروند مرغ فارالاق یک جنس مرغی است شبیه کاکلی قدری درشت تر در این صحرا زیاد

دیده شد رفیق با حقوق ما و مونس جان و دل ما آقای ماس بابا و داع آخری را کرده در اینجا بجبال مبارکشان
 مشرف شدیم نشاء الله چند ماهی در مفارقت او آسوده ایم تا برویم بخواست خداوند ما بران باز بختان برسیم
 و دو نفر صاحب منصب روسی از ایالت ایروان در راه آهن ما بودند خواهش کردند از من که مرا ملاقات کنند
 منم قبول کرده آنها را احضار کردم نه آنها فزانه میدانستند من روسی علی اشرف بیک میانه مترجم شده بود
 هر دو بسیار صاحب منصب نجیب معقولی بودند از این اراضی و تاتارانی که در اینجا و دمنترل دارند از قوم تاجیک این
 چچن یکی از اولاد جوجی خان پسر اول حکیم خان که پادشاه دشت قرقر و قباچاق بوده است با وجودیکه سالهاست
 زیاده از صد و پنجاه سال در تحت سلطنت روس هستند مگر رتبه های سخت شدند باز دست از دزدی و هرزه گیری
 و شرارت که خوی تغییر ناپذیر آنهاست برینند از آن کوههای طرف دس چپ جنلی جالب نظر شکارچیان است و
 کوههای آخری را قاق و قفقاز ابرف بزند خدا میداند که اینجا تا که در کور قوچ میشو و بز و گاو پیدا میشود صحرا
 هم مثل صحرای مرغ اصفهان است و صحرای پل فسای شیراز که ملو از او بود باشد تمام را من مثل اشخاصی که داریم در
 خیالات موهوم هستند بودم که اگر فلان کوه شکار میرقیم چه میکردیم فلان کوه را چه نوع جگر که میکردم آهوی نجس را
 چه قسم میشود شکار کرد و چند ساعتی که راه آهن در حرکت بود و شب نشسته بود و کوهها مرئی بود بخمال مجال شکارهای این کوه
 که هرگز ممکن نیست در تمام عمرم به بنیم خوش بودم و بخمال خود شکار میکردم و یاد شکارگاههای ایران و آن کوهها را
 میکردم در اینجا بارشتر زیاد و درمه زیاد و کوه سفید زیاد در دو طرف راه دیده شد تمام بطرف شمال میرسیم هیچ اعوجاج
 در خط نیست مغرب کوهستانی است که سرناشان با آسمان رفته ولی همه خاکی و اسب گرد و خوب نیست سر او کوه
 های سیاهی است سنگی او برای بز و پازن این برای آرقالی طرف شرق دریاست دریا کاه کاه نزدیک میشود کاه کاه
 دور که بجلی دیده میشود صحرا هم رفته رفته چمن شد با وجودیکه حالا او اسطعمرت است باز کمال سبزی و خرمی حضرت
 و نظارت را دارد آنچه من در عمرم دیده ام مرتع و علف زار و چمن تشنگه و بهتر از اینجا ندیده ام آنچه هم ما داریم در
 ایران آنها اینکه خیلی خوب هستند همین قسم هستند این گلها درمه باو شتر با متعلق است به تاتارها کم کوهها که جالب
 نظر من بودند و شکارگاه خیالی من دور شده مبدل بحکلی شد این جنگل در دو طرف خط راه آهن بود ولی کاهی طرف
 چپ زیاد میشد کاهی طرف راست واضح است که در این جنگلها چقدر شکار و چقدر شکار فایده دارد از چند خوب
 کوچکی که هر کدام دارای ده یا بیست سنگ آب بود و پلی داشت محکم و پاکیزه عبور شد شب دهم ماه مبارک رمضان
 عتاب با جلالی فوق العاده سرد بسیار تشنگ و تاشایی شد وضع جنگل و چمن فوق العاده جالب نظر بود در هر چند
 قدمی یک گار راه آهن از جلو آمده بطرف باد کوبه میرفت چون بقرب بیت روز است که راه آهن حرکت نکرد مسافرو با

فوق العاده جمع شده از این است که در هر چند قدم یک قطار راه آهن از کپسولی مارد میشود بطرف باد کوبه میرود
استاسیون راه آهن قراولانہ برای منزل سالہات منزلہای مستحقین راه بمنزلہای آنها ہیچوہ از ہیکر منقطع
نمیشود لایق قطع ہم وصل است در عرض راه بیک کار باشکوه اعلی رسیدیم نوکر مارفتند انجاشام خوردند خیلی از گاہ
تعریف می کردند اینہار کہ شام میدہند رستوران میگویند از این رستورانہای مجلل باشکوه در عرض راه زیاد بود
چندین رستوران اعلی یکی از یکی بہتر دیدم شد ساعت یک و نیم بعد از ظہر فرنگیہا کہ چہار بفرہوب ماندہ خودشان باش
تا چہار از شب رفتہ کہ ساعت نہ فرنگیہا باشد در راه آهن نشستہ ازد و طرف سیاحت کردہ در حرکت بودیم آنوقت
مرا خواب بسیار غلبہ کرد شام مفضل بسیار خوبی خوردہ خوابیدیم بقریب نیت قراق در راه آهن برای قراولی من آوردہ
انہا تا طلوع صبح قراول ما بودند بعد مرخص شدند و رفتند تمام این خط و این استاسیون ما و قراول خانہا و تہاسیونہا
پراز سالہات و قراق است حقیقہ عجب قوتی و عجب نظمی و عجب قدرتی دارد دولت علیہ روس خواب را خیلی
براحتی کردیم صبح شد بیدار شدیم باران بہت میبارد صبح است و ژالہ میچکہ از ابر بہمنی ساز صبح ساز
بدہ رطل صد منی خون پایہ خور کہ حلال است خون او در کار عیش کوش کہ کاریست کردنی باران تخفیف
یافت مر غلیظی در تہ افق نمایان است و ابر است حکیمی میگفت بہتر از کتہ کہہ دوانی ما امر و زبانت نیایدہ من میگویم
صنعتی بہتر از راه آهن خلق نشدہ میخواستیم کہ بگویم حاصل ہندہ و علم چین است می شنیدم کہ رحمت جانی
چون بدیم ہزار چندانی در ہر مملکتی کہ راه آهن باشد روح نیت قدرت نیت قوت نیت بیچارہ نیت علم نیت
ہیچ نیت برخلاف خارج شدن از آباد کوبہ کہ صحرا خشک و بی آبادی بود از در بند بیابلا و قہ دہات و آبادی ہم
وصل است دہات بسیار خوب در طرف چپ راه آهن کہ غربی راہ آهن باشد دیدہ میشود با کلمہ های زیاد از کاو و
کو سفند کہ چہ با این مراتع و این چمنہا اگر میلیار دہا کاو و کو سفند زیادہ ریدہ میشود کہ ہمای طرف عرب بسیار
دور شدہ اند مختصر تالی طرف شرق نمایان است در بند کتہ تاریخی دارد کہ نمیتوان تقرر نکرد با این جہت نوشتیم
اصل در بند را آبادی و بنایش از انوشیران میدانند پادشاہ مشہور ساسانیان است بلکہ آخرین سلسلہ عم
و ساسانیان است کہ حضرت ختمی باب صلی اللہ علیہ وآلہ بعد او اقتضای مینکہ و میفرماید من زائیدہ شدم و بدیما
ادم در زمان سلطانی عادل و قی حاقان بلا ساقون و کاشغرا یلمچی نزد انوشیروان میفرستاد خاقان ہیاطلہ
کہ دارای مملکت بلخ و ما در ارال نہر بود ایلچی نامی خاقان کاشغرا کشتہ و غارت کردہ یکسوار از انہا فرار از خود را
بخاقان کاشغرا ساند او با عساکر بلا ساقون و ختن بجنگ خان ہیاطلہ آمد پس از جنگی عظیم و کشتاری وافر
بر خان ہیاطلہ غلبہ کرد شرح این جنگ حکیم ابوالقاسم فردوسی در شاہنامہ داد شاعر ایرادادہ مفضلاً نوشتہ

بند کہ است از کاو و کو سفند

بخارا پراز کرزو کو پال بود که لشکر که شاه بهیاطال بود غلبه با خان بلاساقون شد پادشاه بهیاطله کشتی
 فاش جوزد انوشیروان بملاحظه ایران و خطر ناکی بلاساقون که خاقان میگویند همه جا اورا فردوسی شرح
 این تقصیر از روی تواریخ ترکستان و شرح حکیم ابوالقاسم فردوسی را در همین روزنامه خودم خواهم
 نوشت بقدر کفایت انوشیروان با عساکر ایران ارنده در بند بطرف خاقان ترک و جنگیدن با او حرکت کرد
 خاقان نیز برابر آمده مصلحین در میان دو پادشاه افادند کار جنگ بصلح مبدل شد دختر خاقان از انوشیروان
 بر نیت برگرفت و قرار شد که خان ترکستان بلاد بهیاطله را با پادشاه بهیاطله واکد آشته صرف نظر از این فتوحات
 کرده ببلاد خود کاشغرو صفتن برود در میان خاک ایران و بلاد بلاساقون بهیاطله سلطنتی داشته باشند از
 شیروان سدی و دیوار طولانی در دریکه اورا بابالابواب میگویند در این در بند ساخت که قوم خضر که اترکی
 غارتگر بودند در این راه بیاد شیروان در این سده و دیوار کرده بود با خود از کرمان بار کرده بار دوی انوشیروان
 آورد و عرض کرد که این تنخواه را بلا عوض و مجاناً میدهم محض اینکه یک پسر دارم در سر او شوق خدمت عسکری
 او را داخل نظام و عسکر ایران کنیند انوشیروان پیشکش او را رد کرده گفت چون پسر تو رو ستاراده و تاجر زاده
 است بکار خدمت دولت و عسکر دولت منخورد ضرر این یک شخص برای دولت و ملت و خدمت او در عسکر
 ایران هزار برابر این نفع عاجلی است و این بوی است که تو حال امید بهی رحمة الله علیه کجاست سراز قبر بد
 آورد به بیند در ایران منصب فرشی مخصوص در نظام چه حالتی دارد داری خدا او را رحمت کند و بر کسی که این
 کار منصب فروشی را در هر مملکتی رواج داد و دید بد لغت یاد چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار چنین نماید
 شمشیر خروان آثار در عهد هر پسر انوشیروان کرده خضر از این راه بتاخت شیروانات آمدند بر که خان
 پسر جوجی خان که پادشاه دشت قباچاق بود برادر خود نوقای خان را با سیصد هزار سوار از همین راه نیران
 عم ملاکو خان ابن طویلجان نخ شکسته در آب کر بیزاب رفتند و باقی امیر سپاه بر که خان شدند نقطش این
 ملاکو خان بفرمان برادر خود ابا قاقان همه وقت با پنجاه هزار سوار در این در بند برای جلوگیری از سلاطین آثار
 شرق ساخلو بود جانی بیک خان در عهد اشرف از این در بند به آذربایجان آمده دیدی که چه کرد اشرف خضر
 او مظلم بر دو دیگری زد برای ملک اشرف گفته اند سلمان ساوجی است امیر تیمور کرت دوم که لشکر
 نقطش خان کشید از این در بند عبور کرد سکو و حاجی طر خان را آتش زد از همین راه مراجعت کرد بطر کبیر
 اول و نبله که قدم خاک ایران نهاد همین در بند را ضبط کرد از راه دریا نادشاه افشاران سلطان چهار از
 روسها استردا کرد در جنگ آخری روس نابا ابر اینها که جنرال مبقا و پسر سردار بود و جز مصاحبه ترکان چاک

و ایران نمایند خضر انوشیروان این شرح را در یکی از شهرهای ایران
 کتبت

که پادشاه در این بود و نوشته او را
 پسر خود ابا قاقان را از همین راه
 نوقاقان را ستاد می فرستاد
 ایران

تمام شیروان و قفقا زجر و خاک اوسته و ستمکات علیحضرت امیر اطوری تا بعد چه شود و جدا چه بخوابد چرخ
 بازیکر از این بازیچه بسیار دارد اگر چه شعرا در ایران بسیار بوده اند اما مطابق این قطعه در شعره بن همیرا
 قوی است که حکلی برآند هر چند که لابی و بعدی فردوسی و انوری و سعدی حضرت شیخ سعدی
 معاش از آن بالاتر و بالاتر است که شخص ذکر می آید و بکنه انوری هم حکایت شیرینی دارد معنی ملک الشعراء
 سلطان سخن بر شاعر یک در پیش سلطان سخن معنی میخواند که خوب بود و پسند سلطان بنده حکیم معنی عرض میکرد
 که این شعر از من است و تمام این قصیده را حفظ دارم و از شدت دکا و تیکه داشت هتیه فزا که یکبار شنیده بود بدو
 غلط در کمال ضاحت میخواند و بعد عرض میکرد سلطان بنده زاده هم میداند پیرش نیز بر شعریا که دو مرتبه شنیده بود
 میخواند و بعد میگفت غلام من هم نیز میداند و او عرض میکرد و میخواند باین واسطه شعری بیچاره بسیار در حضرت
 سلطان سخن خفیف و طول میکشند و چاره هم برای اینکارند آشنده انوری حل این مسئله را بر عهده گرفت روزی که شعرا
 در باغی همان بودند بشکل مسخره با خود را با آنها نمود آنها هر یک بانوری گفتند ما شعرا هیچکس را بجز راه نمیدهیم تو اگر
 شعری می توانی بگویی در نزد ما در این باغ باش و آلبو انوری گفت من نیز از شعرا هستم معنی مصرعی گفت
 زهی میر و زهی میر و زهی میر زهی ماه و زهی ماه و زهی ماه انوری گفت زهی شاه و زهی شاه و زهی شاه
 و بعد گفت میر شاه لازم دارد نه ماه صباح بدستگاه سلطان آمده ملک الشعراء عرض کرد دیروز شخص مسخره در باغ داد
 شد ما دور نیست سلطان از اساعی مشغول به بارد میفرماید او را میادیم انوری تغییر لباس داده با لباس مجلل وارد شد
 با کمال ادب و آداب قصر سلطنت را بجای آورده عرض کرد هتیه عرض کرده ام بچوآنم سلطان او را محض کرد این
 قصیده مشهور خود را آغاز کرد که دل و دست بجز و کان باشد دل و دست خدایگان باشد شاه سخن که کترین
 خدمش در جهان پادشاه نشان باشد دست خورش جهانگیر است که چه بگفت استخوان باشد هتیه
 پیچیده رو کرد بمعنی ملک الشعراء که اگر این قصیده از شماست باقی او را بچوآنند و الا احترام کنید که از فکر من
 است تا باقی را در حضرت سلطان عرض کنم سلطان در یافت که بر سر دیگران معنی چه آورده است مقام انوری
 در حضرت سلطان خیلی بالا گرفت در تذکره رضا قلجان هدایت و لطفعلی بیگ آذرو دیگر تذکره ما شرح انوری را
 مفصلاً نوشته اند هتیه که او گفته است باز این چه جوانی و جمال است جمانا کاستوب در انداخته و نیز
 رمانا شخص متعجب و حکیم و مهندس و فقیه کامل نباشد ممکن نیست بچوآنند چنین قصیده بگوید الحق و ادب باغت را
 داده حکیم ابوالقاسم فردوسی علیه الرحمه از اهل طوس است وقتی که تمام بلاد ایران یا بلغت عرب مستحکم بودند یا بلغت
 ترک او تنها شخصی بود که بر ضد همه برخاسته لغت ایجاد خود که فرس قدیم و فارسی صرف است انتشار خواست

بدید و نایکد رجه پیش بردار شد بر شعرای غزنین در اینجا شعرای سلطان محمود خیلی بودند عجبی عسری
 فرخی اورا تقریباً نکره فرض کرده گفتند هر یکی مصرعی میگوینم او چون نتواند گفت اورا خواهم خواست
 یکی از انها گفت مانند رخت گل نبود در گلشن دیگری گفت چون عارض بوماه باشد روشن عسری
 گفت مرگات همی که زکند از جوشن نوبت حکیم که رسید گفت مانند سنان کیو در جنگ پیش سول
 پیش و کیو را که دند گفت شرح اورا و اسناد اورا در حضرت سلطان خواهم گفت چون سلطان محمود میل غریبی است
 تاریخ حقیقی سلاطین عجم را جمع کند بشوقی تمام حکیم ابوالقاسم را احضار کرد اسنادیکه داشت بعضی رسانید سوا
 از اشعاریکه در شاه نامه گفته بود سلطان عرض کرد سلطان فرمود مجلس را از امروز فردوسی که دی باغچه لقب
 فردوسی یافت فردوسی و اغلب مورخین دیگر پیروی اورا کرده خوانین دشت فرغانه و کاشغر و بلاساق و
 خاقان چین فرض کردند با وجودیکه خاقان چین همان خاقان چین است که در پکن سلطنت میسکرد و انهما
 سلاطینی هستند جداگانه گاهی بسیار سلاطین عظیم الشان هم در میان شان پیدا میشد مرا عقیقه بر این است که طای
 روم صاحب ثنوی و نظامی کنجوی که شیروانی الاصل است و الان از میان خاک پاک وطن او میرویم و این
 روزنامه را بنویسم با مرحوم فردوسی و انوری و شیخ سعیدی برابر هستند این پنج تن یک نمره هستند حالا تقضیل تاریخ
 نویسی ابگذریم بسر روزنامه نویسی خود ان برویم هوامجد و ابناهای باریدن را که است کوههای دست چپ نمایان
 سلسله طولانی عظیمی است در دامنه او تک تک دما ت بسیار بزرگ آبادی است غلفنار اگوه کوه چیده و خشک کرد
 که بعد بیزند انبار و بفرشش برسانند و زمین تمام چین است مثل زمره هوایی است شبست ریشحات ابر لا میقطع در کار است
 کاری راه آهن ما از زیر بارش رنده بار داخل بارش میشود کله در مره از دو طرف هر چه نگاه میکنم مالامال در صحراست
 میت و چهارم عمرت است در ختمای اینجا مجال حضرت و نظارت دارد باز مجدداً کوههای طرف دست چپ نزدیک
 شد بهمان حضرت خود و نظارت خدا هم با اینها همراه است زیرا که این نوع چمنها و مرتعها و جنگلها و بار انهای پی
 در پی تمام اینها را نمیتوان بقوه علم درست کرد گله های غاز در هر ده با مرغ و خر و وس در کمال و غور در گردش هستند این
 اینجا ک باز چمن طولانی مفصلی شد علق به آثار نو غا دارد که اینها هم شعبه هستند در آثارهای شرقی این همان چمنها
 خورشید جهان افزوست که همی یافت بر آرا که عاد و نمود ایکه در دشت فقری و پریشانی حال صبر کن
 کین دوسه روزی بسر آید معدود ایکه در لغت و نازی بجهان غره شو که محال است در هر حله امکان جلود یک
 مهاجانه که رستوران میگویند بسیار مزین و عالی و والی رسیدیم بجایار قنده غذای محضری خورده برای من هم نان
 و مربانی اور دند صرف شد یک کارت پستال) بنشی بوشی نوشتم باز کله در مره و علف چیده برای خشک کردن تمام

نایمان است و ایم ابرهم هست در حقیقت امروزه روز است که مصل میارند افتاب کمر دیده میشود ولی جای مایمان
 امن و خوب و گرم و پاکیزه است بیت روز تمام است که از اصفهان بیرون آمده ایم تا قزوین حال من کافی السابق
 بمثل بصغف و بخش و بهمان نقابت با باقی بود از قزوین تا کیلان اندکی باز بهتر بود ولی مجدداً در دریا بهم خورد آمار
 باد که نه در عرض راه آهن پری بدست صغف و نقابت باقی است ولی ان غشهای مهلک صغف دار الحمد لله نیامده
 است کم کم خیالات شکارچی گری ما اوج گرفت در یک استایسون در یک سه تا تازی شاخ قوچ غریبی دیدم در دست
 یکی از تازانهای نوخاکه اورا شکار کرده بود و سرش را میردا که پیشش و هفت بود ولی بان فطر و بان بهیکل هیچ
 نده است کفتم میفروشی گفت بل بیک روبل من ده روبل با داده و با کمال مت ازاد که رقم و دستادم بختون
 خودمان در باد کوبه در مراجعت اگر خدا خواست همراه خودم ببرم راه آهن زیادی از دو طرف ما رد میشود چنان
 زمین همان قسم چمن و تشنگ است ولی آبادیها خیلی کم میشود راه آهن در هر ساعتی بر روی هم رفته چهار پنج و شش
 راه میرود مفضل اشکال زمین را تغییر میدهد که بهما را دور و نزدیک میکند آبادیها را بمثل بصحرای لم برزغ و صحرا
 بمثل آبادی میکند و شخص نمیتواند ایم آنچه دیده است بنویسد یکد فرتی میشود خیلی فطور و پر خمت برای خواننده
 و نویسنده با بیخه اکتفا می کنم آنچه خیلی لازم است و می بینم می نویسم مثلاً بار کوههای خیلی بلند پیدا کردید و آن
 بی آبادی بمثل بد مات آبادی شده از دو خانه بسیار تشنگ بسیار صافی که میگویند ماهیها قزل آله بسیار خوب
 دارد از مغرب بطرف شرق جاری بود با پل طولانی ازاد عبور کردیم این صحرا با تمام چمن و درختهای بید تک تک
 و تپه های بزرگ درختهای جنگلی تک تک بزرگ خیلی دارد و بسیار جالب نظر است باید همه نوع شکار در اینجا باشد
 اسبی و قشکی و اسودکی میجو اند هیچیک برای ساف دست نیند به غیر از ماشا و حسرت خوردن چیرنی نیست
 پای مالک است و منزل بس دراز دست ما کوه و خرابیها بخیل بشعبه رودخانه دیگری باب صاف کوارنگ
 بعد رودخانه اولی باز همان قسم پل آهنی خوبی داشت این دور رودخانه تشنگ و چشم اندازشان مطلوب و جالب
 نظر است ایشان یقین بدریا میریزد از طرف غرب آمده و بدریا و شرق میاید تا مار و بشمال میرودیم خیلی هو سرد
 شد منکه طاقت سیر ما دارم پالتور اجود چیدیم تا اینجا خزان دیده نشده بود اینجا خزان کامل دیده میشود اجر ترشیده
 بسیار خوب اعلی سنگهای ترشیده بسیار خوب اعلی کدم جو زرت همیزم فقط چوبهای ترشیده که از قلعین ماورد
 و کرجستان که در کور از هر قبیل در استایسون ما و عرض راه چه برای فروش چه برای حمل و نقل انبار کرده دیده شد
 در آن محل دسته های کبوتر همه رنگ زیاد دیده میشود باز وضع زمین تغییر کرد که بهما بعدری از نظر دور شد که دیده شد
 جنگل و دوات کم شد بیابانی است مالامال دل تا خانه لیسلی که صد مجنون بی سامان در آن ریک و ان دیدیم

ولی این در عوض بیک روان چمن است خیلی از صحرای مورچه خورت اصفهان و کوی رجوع سلطان طهران بزرگ تر
 کلا غنمانی که اهل تنه و در ایران زیاد است امروز خیلی دیده شد تن در ستارز انا باشد در دوش جزم بهم
 دروان نکویم درد خویش اهل ایران بیت و پنج کردالی سی کرد هستند شاید در میان این سی کرد با علم بهم
 برسد و با اطلاع که از علوم خارجه قدری خیر و بصیر باشند و آنها هم دران من هستند شاید مرحوم پدرم و برادرم
 هزار درجه از من با اطلاع تر و خیر تر و بصیر تر باشند دشان هم بخوابد دشان هم بمکلتشان بسوزد پدرم که پادشا
 بود و برادرم که پادشاه هست آیا این سی کرد وحشی و آخوند های بانفوذ که پیشرفت خودشان را در چشم و گوش
 بستگی مردم میدانند چه میوانند بکنند از برای شخص سلطنت هزار نوع خطر جانی و مالی و آبرویی است چه رسد بعد
 که اطراف آنها هستند چاره این بدبختی ماراد و خیر میکند اولاً مدارس دوم با نصاب آمدن و غیرت آمدن علمای
 ماکه و انقسی بگویند و انقسی با این ترتیبی که امروز داریم منکر پر شده ام بطور یقین هم این آزادی و علم و ترتیب را
 نخواهم دید در مملکت خودم سه نسل چهار نسل هم مشکل است پس از ما به بیند یا وفا یا خبر وصل تو یا مرگ رقیب
 بازی خرج از این بکند و سه کاری بکند اتفاق فوق العاده نماند یک شخص فوق العاده از قبیل مادر و پدر کبیر و یگان
 ژاپونی پیدا شود هر چه با اباد گفته خود را باب و آتش بزند یا او سر خضم را بگوید بسنگ یا او تن او بدارند
 آونگ کاری بکنند او سئل است طلحه با این ترتیب امروز بلکه پنجاه الی صد سال دیگر محال است چهل و شش
 ساعت تمام است در راه آهن حرکت میکنیم صبح جمعه دوازدهم شهر رمضان المبارک است چون تا مار و بشمال
 حرکت میکنیم با علی درجه هوا سرد است و باد شدید میاید گفتی نیست هر چه بالا بیایم آبادی زیاد تر دیده میشود نسبت
 ده پانزده قطار راه آهن که حامل مسافرن بودند از چپ و راست ما عبور کردند اینقدر در راه انبار آذوقه و بارکش
 رستورانها و مهمانخانه های خوب مجلل زیاد دیدیم که عقل از اظهار اومات و متحیر میشود بخصوص یک رستوران که شمش
 قفقاز بود درجه اعلی بود که یکشتری میتوان آسش را گذاشت فضایش مثل روز و شن بود با چرخهای الکتریک
 هم امان ماکه رفتند شام خوردند از تخیل و سیر و وضع رستوران تعریفها میکردند و از دحام مسافرن نزدیک
 شهر استقپلی بر روی مردابی بسته اند که نیمه کار است مشغول تمام آن هستند مرد و ابراهیم نوع خشک کننده
 و چه نوع پل بسته اند از آهن و آهک که اگر ده بیست سال هم تعمیر نکنند عیب نخواهد کرد هزار قدم طول این پل میشود
 پنج شش کرد تومان پول ایران که باید ده کرد و در بل باشد با هزار کرد و علم و سلیقه و امانت خرج این پل کرده اند
 در عرض راه دو طرف عرب دلمات بسیار بزرگ که آنها را دیده میشود گفت و قضیه باید گفت با کلیسای مطا و بناها
 بسیار عظیم و از هر قبیل کارها نجات و غیره خیلی دیده شد آسباب بادی در اینجا خیلی زیاد است تقریباً از خاک قفقاز

و وطن مرحوم شیخ نظامی و ملکت آن ملکه فقهار که اسکندریا ملجی گری انجارت ملکه اورا شناخت و عاشق
 اسکندرشه و بعد بار دوی اسکندرا به زن او شده که مردم نظامی این جبل را از خود کرده و افسانه طولانی در این باب
 برشته نظم آورده و دادشاعری را داده مدتی است که شته ایم و داد خاک روس شته ایم و اینجارس حقیقی است که
 ما میرسیم بشهر استغف رسیدیم شهر بسیار عظیم بزرگی است در کنار رود عظیم که کشتیها و کشتیها بزرگ و کوچک
 در او بخوبی کار میکند این رود از مغرب مشرق میاید داخل دریای آرف میشود و خود این استغف بندرگاه بسیار
 خوبست فقط امتیازیکه باد که به باغچه دارد همان معدن لفظ است و الا همه چیز است بهتر از اوست این دریا
 آرف تقریباً دریاچه است که وصل است بدریای سیاه و بیشتر چهارصد سال قبل از این تمام این دریای سیاه
 و اطراف دریای سیاه تعلق بدولت عثمانی داشت قرم و اودسا و اطراف آنها با تمام سلطنتی بود متعلق تا آنا
 شهر که آنها را گرای میگفتند مثلاً عادل گرای خان قاسم گرای خان اولاد و لسی بودند بسیار قوی و پر قوت روسته
 یکی از ایالات آنها بود کینارهای روسی باید بار دوی خان رفته بقصدین خان تا آنکه بملکت خود دخل و تصرف
 کند و مالیات بجان تا آنکه میداند بعد از جنگ امیر تیمور با قنقش خان که پادشاه تا آنکه مشرق بود در سیاه از آن شدند
 چندی باز خوانین قرم استیلا و سلطنتی داشتند بعد رفته رفته عثمانی بر آنها غلبه کرد جز متصرفات شدند در عهد بطر
 قراقهای و قلاع اطراف آرف را تصرف کردند و بطر کبیر بعضی قلعات در اطراف آرف ساخت سلطان احمد
 سلطان عثمانی سوال کرد از بطر که چرا این قلعات را میسازید و چرا قراقهای این قلاع را تصرف کرده اند جواب بسیار
 با مزه داد که میخواستیم مثل تو قادر و قاهر باری بعد از جنگ محمد پاشا مشهور بالتاجی اقلی یعنی سپه سردار
 دیزر عثمانی با بطر و مصاحبه کترین ملکه روس مجدداً قلاع اطراف آرف بتصرف دولت عثمانی در آمد بعد بر روی یکی بعد
 از دیگر باز و سیه از عثمانیها متصرف شدند بکلی آنها را در سوخل دریای آرف و غیره راندند تا بالاخره در عهد
 کترین دوم کاملاً تا آنکه مشرق را مطیع کرده قرم با نخچیرا و اودسا و غیره و غیره سو استاپل و سخوم قلعه و غیره
 و غیره را بکلی ضبط کردند جنگ مشهور معروف سو استاپل را همه میدانند لازم نوشتن ما نیست قراق اطراف رود
 خانه دن بهترین قراقهای روسی هستند از این رود خانه نفع زیادی بدولت روس میرسد رستف بواسطه این
 رود خانه بندر شده است وارد شهر شدیم در کار بسیار مجلل عالی که مان بیشتر است پیاده شدیم قنول خودمان که
 شخص بسیار نجیب خوبی است و ارمنی است با جا کم قلی و بیکر یکی شهر و رئیس شاندرام و جمعی کثیر مارا پذیرائی کردند
 و تیب پازنده دقیقه در کارانده کاس که بسیار خوب ممتازی آورده به قنول خانه خودمان راندیم حاکم نظامی استغف
 که بسیار مرد نجیب خوش صحبت معقولی است نزد ما آمد با لباس عام رسمی و نشانهای دولت علیه ایران در آن روز

بود خودش نطق مفصلی کرد و اتحاد دولتین را گفت ماینه جوابی مناسب با داده بعد از صرف چای بمنزل خود رفت
 یحیاءت بعد من باز دید او رفتم چون بجز رفته بودم نبود فقط کارت خود را بقبول دادم بنایب جز آن که نایب الحکومه
 است داد که او بجا کم بد باهما نفتم سواره مختصری در شهر گردش کردیم که چهای مستقیم پس با کلیسای مطلق
 و سر بازار خانهای عالی و قراقرهای خیلی خوب ملاحظه شد بعد از نشت شهر و سیما که رفت باشد رده به نخوان
 رسیدیم این نخوان در وقتی که قفقاز و ارمنستان محل ناخت و ناز عثمانیها و ایرانیها بود ارمنه از نخوان ایران
 جلای وطن کرده با بیجا آمده زرد و سیما که همشهریهای آنها هستند عیسوی هستند وطن کرده بنام نخوان قفقاز محلی است
 او از نخوان نامیدند حالا شهر عظیمی شده است او در استغ در هیئت دو شهر هستند ولی بجا کم دارند و یک
 پلیس یک بیکر یکی بیت و چهار یهودی است در شهر و یکصد و هفتاد هزار روسی و بقرت بشما د هزار ارمنی در این چند
 روز از قرار تقریر است که قتل نامی کرد شاید کم یا زیاد باشد میان جهود تا و روسیها بر خلاف با کوبه که ارمنی بار و سیما
 طرف شده بودند جنگ سختی شده چهل و شش روسی کشته و بسیار زخمی شده بودند و از یهود تا هم هفده نفر کشته و چهل و
 شش نفر زخمی شده بودند قتل با یکفت قشون و قراقرها بواسطه عداوتی که با یهود دارند اطاعت حکم صاحب منصبها
 کرده جلوی گیری از رجال نکردند چته اینکه از روسیها زیاد تر کشته شد و زخمی این بود که بی پناه با چوب و سنگ جنگ میکردند
 آنها را با تفنگ و طپانچه بقرت پنجاه ملیون روبل ضرر وجود نا دارد داده چه ما شان غارت شده چه خانه ما و کاکین آنها
 آتش زده بودند من خودم دیدم بخار رود خانه دن رفته از طرف حکومت کشتی آورده بودند که من سوار شده گردش کنم
 ولی چون با سردی میاید میل نکردم اگر میرزا همراه من بود بهرام میرزا منم بود مراجعت بقبولخانه شد وزیر عدلیه
 زنتف بارش بلدی که رنجی عدالتی بگردن او ریخته بود بدین ما آمد نطق مفصلی کرده رفتند تا ما را بسیار خوبی قبول کرد
 کرده بود خورده بعضی کاغذها باصفهان نوشته معقول نوشتن روزنامه شدم چون از ارمنه ذکر می کنم بدین
 مختصری از آنها بنویسم ارمنستان قطعه زمین است که حدودش بر همه کس معلوم است ارمنه در اینجا سلطنتی بکمال
 شگوه داشته کلای هم بدین قوی بودند و تیسکه دین پاک محمدی صلی الله علیه و آله بروز کرد و برورد لکه کوب و پامیال
 مسلمان شدند تا کاملاً عثمانیها و ایرانیها آنها را ضبط کرده جزو ممالک خود کردند مسلمانان نفوذی پیدا کردند و انقدر
 از ارمنه مسلمان شدند و از مسلمانها در ارمنستان سکنا گرفتند و حالا صد مسلمان است یک ارمنی و این نفهم ما و
 بد بختها یک خیال محالی افاده اند که شاید مثل سر بهیا و بلغار بهیا و نوز ویر بهیا خودشان تکی بشوند ولی نیند اند که
 آنها و اصد بودند هستند اما چگونه ممکن است بچکر و نفس موده که در نفس ارمنی که بقرت هزار سال است بنده و ملوک و رعیت
 مسلمانها بودند در میان صد که در مسلمان این بچکر و ریاده که در حاکم مطلق و سلطان علی الاطلاق بشوند این است

که این خیال مجال بدماغ این جمعا افتاده بقریب یک ملیون نفس عزیز محترم انسان قربان این خیال مجال کردند
 می کنند و مشغولند چه در و آن ارمنستان عثمانی چه در نفس اسلامبول و چه در قفقاز خود را فکرند بدست مسلمانان
 یک مثل مشهوری از عهد شاه عباس با امروزد در میان مسلمانها هست چه بقریب پنجاه هزار خانه صد هزار خانه شاه عباس
 کوچ داده تمام خاک ایران آورد چه بعضی از بیچاره مانده تلف شدند چه مقدار زیادی حالا باقی هستند در طهران و از بیجا
 و ارومی مراغه تهران و اصفهان و کمره و دردمات بسیار و خانوار زیادی از ارمنه هستند اوچ کلیسای ارمنه که
 پرستش گاه بزرگ آنهاست مثل ادرشلیم و بیت المقدس نزد ارمنه محترم است نزدیک ایروان است خلیفه اعظم آنها
 در اوچ کلیسای ایروان است مثل ایسکان روم میباشد شاه عباس هم در اصفهان مثل این جلفا جلفائی ساخته دوازده
 محله است کلیسای مقدده دارد دیگر مسلمان آمده بود به ایروان میخواست عیسوی بشود هر چه کنج کاوی کرد چیزی نفیید
 ملت خودش بهتر است با اصفهان برگشت گفت هم شهرها چیزی در میان آنها ندیدم هر چه بالا نگاه کردم در تاشی
 دیدم و آنچه در میان ارمنه کردش کردم ما تسکا دیدم باز بارش را اندازم و ریش طپس به گار آمده در راه آهن اسپر سی که
 تا و لاجو سکی میرود نشسته را ندیم رودخانه دن همه جا با جلال فوق العاده خود کشتی با با چراغ را بردوی هستند در طرف دست
 چپ ما که جنوب باشد نمایان و جالب نظر است هر چه از خوبی این راه آهن بخوابم تعریف کنم کم است من بجا سک و در شک
 و تحت روان و آب بیشتر که تر زلو میگویند که اگر شخص بخواهد خود را روی او نگاه بدارد شب و روز سی چهل فرسخ میرود
 منم سوار او شده ام نجیب خویش را گفتم بسکتر الا یاد بگیر مرد فاضل سواری راه آهن اگر چه پر خطر است بهتر
 از همه چیز است بعد از تاشی زیاد که در دو طرف راه آهن چراغ الکتریک روشن بود رودخانه دن گاهی بنظر میآید
 و گاهی دور میشود دما ت انظر رودخانه خیلی تشنگ بود با کار خانجات کم کم از نظر محو شد ما هم خسته بودیم شام
 خوبی خورده خوابیدیم سه نفر نو که که همراه من هستند بنوبت یکی ساعت دو ساعت بیدار کشیک میکنند که اگر
 کاری داشته باشیم حاضر باشند یکی میگفت از بل طولانی نه دقیقه راه آهن از او رد شد و از راههای مسقف ردیم
 و رسورا نهایی زیاد و قطارهای زیاد که حمل نقل غلات و مسافر میکردند از دو طرف کاری مارده شده بودند این
 رودخانه را اینچون میگویند کشتیهای کوچک و بزرگ همه نوع که بروسی را خود میگویند زیاد در روی این رودخانه
 عبور و مرور میکنند این شهر اکاتری سلا و بواسطه این رودخانه تقریباً بندری شده این رودخانه بریای سیما
 میریزد از قدرت خداوند تبارک و تعالی و چمنهای زمین هر چه بگویم کم است که بر خانی در آئی اید ریفا
 عقل و هوش که بشوخی اندرانی و ای عقل و دین من در این استاسیون شهر اکاتری سلا و کجا نوا
 به گار راه آهن مانده جاندا هستند به بصرام میرزا گفتند برای آنها مختصر رقیب جانی از چهار اطای که ما داشتیم

می گفتند صد تن یهود از این شهر بقتل رسیده اند و ما هر از نفریم که بجای جلای وطن کرده بخاک لمان و
سویس میرویم در این شهر روزنامه خوانده شد جانشین قفقاز و آستف و اسکوف استغفا داده است از روز
در و درشت تا امروز که سیزدهم ماه رمضان المبارک است که مدت سیزده روز است باران لایستق طمع میبارد
اگر کاهکاهی استاده موقتی بوده است و من از این هوای باران بعدری لذت میبرم که در عالم از هیچ چیز
لذت نمیبرم در بارندگان که چهار سال موقوف بودم اغلب هوایش بارندگی میشود فارس هم که ده سال بودم
بهینت چند ماه زمستان و بهار کاهکاه میبارد اصفهان اگر چه بخوبی هوا و احوال بقول بهتر از همه جا است
ولی بسیار خشک است سالی بیشتر یکی دو ماه بارندگی میشود و من از این بابت خیلی دستنک بودم حالا این بارش
فوق العاده و هوای لطیف خیلی از من فوق العاده دلربائی کرده الایا اقیاب جاودان تاب اساس ثقت
شعب قبایل الایا خیمه کی خیمه فرومل که پیش آنک بیرون شد منزل تیره زن بر ز طبل نخستین شتر
بانان همه بستند محل محل با امروزه شبانه روز است که سرعت برق و باد حرکت میکند و انشاء الله تعالی
بخواست خدا چهار شبانه روز دیگر هم باید حرکت بکند تا بلاستی به وینه برسیم تا امروز که بخواست خدا خوب و خوب
بوده هیچ وجه از شهر آستف باین طرف دیگر جنگل نمایان نیست کمر درخت و جنگل دیده میشود از اکارتی سلاوه سه
ساعت است که راه این مثل برق حرکت میکند هیچ آبادی ندیدیم تمام صحرا تا انتهای اقیق اردو طرف راه چین است
بدون آبادی اما در اطراف خطوط راه آهن و راه خانه و محمانخانه و انبار برای مال التجاره و امته زیاد است
حفزه های خیلی بد در اطراف راه آهن دیده شد ولی راه آهن را بعددی خوب ولی خطر ساقه اند که شخص مسافر
تا شای آن حفزه مار اگر ده باحال خوبی عبور می کنند بعد از اینکه شش ساعت در راه آهن ندیدیم هیچ ده و آباد
مگر استاسیون نادیده نشد از یک حفزه عمیقی که روی از ابا پل آهن کشیده بودند و صد قدم طول داشت دیده شد
یک ده آباد در کنار رودخانه کوچکی دیده شد بارزراعت و آبادی در طرف جنوب دیده شد ولی در طرف شمال شرق
هیچ دیده نمیشود فابور بسیار بزرگی مستی به الکساندر یا خیلی عمارات والی عالی داشت و کلیتیا و غیره دیده شد
لباس اهل این ده مثل لباس رستاینها و کدستاینها است بستانهای خوب تیز دارد و بنظر خیلی قشنگ میآید
این الکساندر یا اول بنظر فابوری آمد کم کم شهر بزرگی شد و خیلی افسوس است که نمیتوانیم پیاده شویم برویم تماشای
شهر از یک حفزه دیگری گذر کردیم که واقعا خطرناک بود و در فیه صد و پنجاه قدم طول ان میشد ممول و مخوف بود
از نگاه کردن باو من و همه امان من یقین هر کس عقل داشت رسید از دیدن انجا برابر این حفزه دو کلیتیا
بزرگی دیده شد رودخانه هم از وسط شهر میگذرد و باید سلیاق بسیار قشنگ خوش هوایی باشد از یک حفزه دیگری

هم عبور کردیم که چندان طولی نداشت ولی خیلی خوشنماک بود از یک پل کوچکی هم که رودخانه شهر از زیر او میگذشت عبور کردیم مرغابی زیاد بود در میان رود شنا میکردند از یکی دو مهاجانه گذشتیم در یکی ناچار آوردند ناچار خوبی خوردیم از آنکه ریشیم بچکنی بر خوردیم که یکی دوروز بود ندیده بودیم ولی زود تمام شد این جنگل خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود و در مرتبه بصرای حسن مخلوط با زراعت اقامت کردیم یکی دو قطار راه آهن هم که پراز ساله ات بود البته چندین در میان بود میرفتند هوا بشدت ابر است لا یقطع مر غلیظی هست و دیده میشود باران هم گاهی میآید گاهی نیست نم نم دایماً میآید ولی شدت وضعی دارد بیک استاسیون رسیدیم قطار راه آهن طولاً مفصلی ایستاده بود آس (الاسی دات گرات) این محل را بنیوان شهر گفت بنیوان حصه گفت بچیزی است برزخ میان این دو تابع و کلیسای مطلقاً عمارت یک ده هزار مائیم ساعت در اینجا معطل شدیم یکی از اوستکان وزارت قیاس روس که جوان بالابند خوشگلی بود خواش کرد و بیاید با ملاقات کند آن ده قدری صحبت خارجه داشتیم و رفت تا شای زیادوی در این استاسیون کردیم چند کارت پستال نوشتیم دو جوان بسیار مقبول با دو خانم بسیار مقبول که جوانهای سجده ساله و نوزده ساله بودند خانها هم قسم دست بهر گرفته جلو کالسکه من در این بنیوان ایستاده بودند آنها مارا و ما آنها را تماشا می کردیم باین شباهت مثل هم یکی این چهار نفر در عمرم کسی را ندیده ام بسیار شبیه هم بودند ترن راه افتاد هوا امروز غلیظ است بقصبه های خیلی بزرگ که می توان گفت شهرهای کوچک است باخیابانهای وسیع با کلیسای مطلقاً عمارت زیاد و گردشگاههای بسیار خوب باغچهای گلکار بسیار تشنگ باغچهای معدود با پنجره های مخصوص با کارخانجات زیاد و استاسیونهای زیاد خیلی دیده شده اند یکدلی بسیار محکم طولانی دوره های عمیق ترن ما عبور کردیم استاسیون بسیار باشکوهی رسیدیم که متور بود و بچراغهای الکتریکی ساعت هشت شده بود در اینجا شام بسیار مفصل خوبی صرف شد باز مختصر جنگلی و در اولانهای تک کی چند حصه های بزرگی و استاسیونهای بزرگی رسیدیم بعد خوابیدیم صبح برخاستیم صبح است سابقاً قدیمی پسران کن در فلک درنگ ندارد و شتاب کن زبان پشیر که ساغر مارا کند پر مارا خراب از می چون آفتاب کن مر غلیظ است و تحت تمام افق را گرفته است امروز یکشنبه چهاردهم شهر رمضانست و پنجره است که در قطار راه آهن هستیم واقعا متدبرق بطرف شمال در خاک روسیه میرانیم باید دویست و شصت راه رفته باشیم بچکایستی این قطار راه آهن سلیمان است کوفی در عمارتی که بر باد وزان گلش رو است و هر آنی و دقیقه از شدت برعنی که دارد اشکال زمین و بعد ورتب کوها و غیره و غیره را تغییر میدهد گاهی جنگل گاهی شهر گاهی ده گاهی رودخانه از نظر انسان میگذرد و انقلاب زمانم همین سپند آمد که زشت دینک دید و خوب در گذر دیدم

چیرگی از نیمه بیشتر جالب نظر است برای شخص من از باد کوبه تا دلاچکی زیاده از پنجاه هزار عمارت و باغ و باغچه از آنجا
یک نفری تا آقامان دو هزار نفری چشم خودم دیدم که یکی بهم شبیه است خواه خانه که خواه خانه پادشاه چاه خانه
فقر خواه خانه غنی هر که امر ایتسی ساخته اند بعتسی جالب نظر است که شخص از آنکه دیدم میل میکند خانه بآن قسم سازد
و داشته باشد و میگوید منتهی ابنیه و منتهی طرح است و منتهی سلیقه را بخرج داده است همینکه از او دیدم میشود و یکی دیگر را
می بیند ملاحظه میکند که بهتر از او است در حسن و در لطافت یوسف نکوست اما نقاش نقش آخر بهتر کشد از او
این از برای بوالهوسی و طمع است که شخص میگوید همه دنیا مال من باشد این از برای سلیقه و خوبی ابنیه و طراحی عمارت
که در بلاد است در مملکت ما طرح خانه نام و وضع خانهها تقریباً یکسان است که انسان صد هزار خانه به بیند یا یک خانه هیچ
که ام با هم شباهت ندارد و بمشون کل جدید لده چون تجدید میشود هر یکی در انظار جلوه مخصوصی میکنند خلاصه
تا شخص اینها را بیند بوشتن درست نیاید شنیدن کی بود مانند دیدن اگر من یک منشی بسیار خوبی دهم و پنجاه
سال خیر میوشتم از عهدی که بیشتر با یک ده آنها را نوشتم وضع و ترتیب آن بر نیامدم چه برسد باینکه خیر نویسن
هستم و یک یادداشتی سلیقه و خیال خودم در راه آهن میکنم انبارهای آذوقه در دست وجود کم و یکسای آرد و غیره
و غیره انبارهای فقط و ذغال در تمام این دو دست فرسنگ خط راه ابداً از نیم بریده است جای خالی ندارد ولی
تمام این آبادیها و شهرها و غیره و غیره از برکت راه آهن است اگر این نعمت عطی نبود آنها هم نبودند چونکه
صد آمد نمودیم پیش است هر جا راه آهن بگذرد قهر این آبادی دنبال دست کله های غار و کبوتر املی که در کرد
در دو طرف راه دیده میشود در اینجا کبوتر وحشی کمتر بودیم نمیدانم از هوا ای اینجا است یا کله های مشمع هستند و کن
که رطوبت با آنها اثری ندارد و الا چهارده روز است لایق قطع میبارد و میره و ابر است معمه این انبارهای آذوقه
اغلبش چندان حفاظی ندارد معمه خوب و برقرار است در هر سوراخی و لایق کاهی محضری توقیف کرده حرکت
می کنیم هنوز بجاک اطیش رسیده ایم ولی از قراریکه می شنویم میکنند این آبادیها و این بناها که اینقدر جالب نظر
ماشده است در پیش آبادیهای اطیش و فرانسه و فرنگستان از قبیل قطره بجان است نارسنور و بعضی سازنا
اندکی مانند بان آوازها ناله شیپور و آواز دهل اندکی مانند بان ناله خوش گل نماند و قدرت خداوند که
نی نوع بشر بعلم هندسه و عالم را بر پا کرده است بهندسه در آنجا در خاک فرنگ قدرت نمائی کرده است زرد
آفتاب در زیر میه ما در روی چمنها در کنار این رودخانه جلوه غریب و تماشای عجیبی دارد چشم سیر نمیشود از تماشای حقیقه
شخص میل میکند که همیشه را از نقطه بردارد و بنقطه دیگر میبازد در میان این چمنها درختهای تنگ تنگ گلگلهای
کله های کاد و کلههای غار و کبوتر با حرکت عرابهای رعایا و زنهار و بچه ما از هر قبیل خوب پرزشت عبور راه آهن ها

که حال مسافرت است هر یکی یک جلو مخصوص و یک تماشای مخصوص و یک در بانی فوق العاده دارد ولی می غلیظ
 نمیکند از کاملاً تماشای کنیم بعضی از زمینها را که شخم کرده اند از شدت خوبی زمین میگویند ارتفاع غله او خیلی میشود و
 تمام اینجوددیم کار بست و اگر رعیت داشته باشند می توانند صد هزار فرسخ مربع را کشت کنند ولی افسوس که صد هزار
 یک این زمینهای خوب خدا آفرین و این چمنهای مرغوب که باید که در نارمه آب و کله آب باشد چیزی دیده میشود اگر
 چه در دو طرف راه چنانچه نوشته ام و بطول راه همه چیز بقدر کفایت هست و آبادی کامل دارد ولی همینکه از طول راه
 که نشستم و بعضی راه افتادیم نظراً می بیند آبادیها تمام شده باز همان چمن خدا آفرین است که آنتهای اقی نظر میکند
 شخص غیر از چمن و زمین چیزی زیاد نمیشود از امشب غروب تا کنون از چندین رودخانه های کوچک و بزرگ ردیم
 که در تمام آنها صید ماهی در کمال خوبی میکنند و آب آنها با تمام بدریای سیاه میریزد بعضی هم قابل کشتی رانی است
 بعضی هم نیست ولی صید ماهی در تمام می کنند و ماهیهای بسیار خوب خوراک دارد آنچه در خوبی هواد تماشای اینجا
 نوشته ام صحیح است و هزار یک اورا نوشته ام اما از رحمت دریا و سفر دریا و بیم غرق و دو چار شدن با موج و
 تلاطم و دلتنگی سختی از دست زبانی اینها برایش دست میدهد و وضع تنگ راه آهن که شخص تفرجگاه و گردش
 گاهی ندارد و لا علاج باید مثل قهر آمده روز در یک اطافی که دو ذرع و نیم طول و یک ذرع عرض زندگی بگذرد و خطر تنگی
 ملاحظه میکند برای راه آهن که خدای نکرده هر دقیقه ممکن است هزار خطر بر خیزد آنوقت آنچه چشمش لذت برده صبراً
 او در دل و جاننش هم و غم و خسته کی فرود میآید و میریزد الایا ایما استاقی ادر کاسا و مانا دلها که عشق آسان
 نمود اول ولی افتاد مسکلهما با شکلاتش کسی بر خیزد از بیخیزاکی و بیجانی و غیره و غیره آنوقت می بیند لذتی از چشم
 برده این سلیقه شخصی من و عقیده شخصی من است که می نویسم این حکم کلی ندارد بعضی من که مسعودین سلطان بهر
 الدین هم این قسم میکند که نوشته ام ولی شاید بر دیگران جمیع محبتانش هزار برابر باید عیوباً تشریح می بیند جوان
 و پیری صحت مزاج و نقابت در این نوع سفرها و در این نوع حرکات عینف بسیار تفاوت میکند و بسیار فرق دارد
 امروز چیزی که پیش بگرد پنجاه ساله بسیار بدور یک میآید شاید بهترین چیزها باشد برای جوان است سال در حق او بد
 و در حق تو ذم خداوند مخلوق را تفاوت خلق کرده چنانچه در اشکال آنها تفاوت کلی است در سلیقه و خیالاتشان
 هم نیز تفاوت کلی است احوال من علیل بود بواسطه صد راه آهن که امروز پنج روز است متصل میرانیم و یک گوشه
 افتاده ایم قدری بدتر شده است گاهی در خیال خودم فکر میکنم چرا در عهد جوانی باین حد و در این سیاحتها افتادم
 بعد خودم راستی میدهم که اختیار و قدر در دست تو نیست نصیب امروز و قسمت ایناعت بود ساقی بوفاسر
 سو بکساد می چون مست شدم جام زلف بهنادی خود دردی بجز خوشی داد آخر اول می صافیم چرا

میدادی باری قدری وسواس به آدم علیل المزاج غلبه غریبی دارد خود را یک شعر انوری تسلیه دادم چون و چرا
 ترک کرده راضی بقضای خدا شدم هر چه از دست میرسد نگوست هر چه پیش آید خوش آید کسی چون و چرا
 دم نمیتواند زد که نقیضه حوادث برون ز چون و چرا است امر دزیمه عترت است کندم دیش مثل قبل از عهد
 اصفهان میباید معلوم میشود خیلی زود بر میسد دارند و زود میکارند اینجا از بسکه زمین زیاد است یک زمین را که
 در او کشت و زرع میکنند شاید پنجاه سال دیگر محتاج از زمین نشودند طبیعت و اقباب آن زمین در مدت طولانی مجددا
 قابل کشت و زرع کرده برخلاف زمینهای مملکت ما است که از هزار زرع مربع که کجریب باشد سالی سه حاصل عتبت
 مابعدت کارکن ایران باید از هزار زرع مربع کار سه هزار زرع بکند و عمل سه هزار زرع بردارد بداند رشوه و تبدیل خاک
 از او حاصل بردارد برخلاف اینجا که هیچ احتیاج باین زحمت نیست دیگر در آوردن قنوات ما را خدا میداند چه زحمت است
 و چه مخارجی برای آبیاری زمین اینجا با هیچ وجه لازم نیست تمام را خداوند تبارک و تعالی بدست طبیعت آبیاری میکند فقط
 رعایای اینجا باید یک شخم بکنند دیگر هیچ نوع زحمتی برای حاصل ندارند اما در کار خانات و سایر مطالب الحاق خیلی هنر
 میکنند و زحمت میکشند در اینجا انبارهای زیاد رزق دیده شد یعنی بر روی زمین ریخته بودند و تپه از رزق درست کرده
 بودند و اگر تمام این رزق که با ایران باید و رزق برای تمام انالی ایران کافی میشود همین قسم رانندیم و استاسید بنه ایدیک
 و آبادی دو طرف و غیره و غیره مار سیدیم به (ولادی چوسکی) خاک روس تمام شد بجز روز تمام در خاک روس
 در روز رانندیم تا به (ولادی چوسکی) رسیدیم در اینجا برای ملاحظه تکراره و تبدیل و اکنون و مختصر سبب اینکه دشتیم بر زمین
 نیم ساعت طول کشید بعد از شتر کوچکی که سر حد اطیش است با خاک روسیه یعنی لستان اطیش است و گویا این شعبه
 کوچکی هم از رود (ویستول) باشد بکمرته زبان و شکل و فرم نظامی و حتی حیثیت خاک تغییر کرد پاک و بی عیب
 خدائی است که همیشه وجود نخل از خاک برون آرد و کلها از خار در اینجا نشی سفارت اطیش که جوان بسیار خوبی است
 برای راهبستانی مانده بود از ویته نزد ما اند آتش قهرانخان بسیار جوان مؤدب با تربیتی است راه این اطیش
 خیلی بر اتب از راه این روس بهتر است و فریق تر بقرب یک ساعت طول کشید تا راه بقیته وزن و مرد زیادی
 بفریب دوسه هزار نفر دور و اوگون جمع شده ما را تا شام میگرداند چون ایرانی کمتر می بینند کی نوع بنظر آنها جلوه دارد
 و چیز غریبی میآید غلکسهای زیادی از ما میباید اقتد زندهای خوشگل چهای مقبول تشنگ دیده شد و وضع
 زمین با زمین است کله های غازه و مادیان در صحرای زیاد دیده شد آبادی اینجا دجل خجاک روس ندارد دجل آباد ترا
 چون کرسنه بودیم مختصر نیم چاشتی آوردند خوردیم دو طرف راه ان هر چه دیده میشود آبادی است و چمن و
 زراعت لستان مملکتی بود بسیار قومی و آباد و قعی بفرمان او کتای قان برادر زاده اش با توخان ابن سنج

خان که پادشاه دشت قباچ بود با لشکری زیاد از مغل و تاتار بعزم تخریب این بله آمدند پادشاه لهستان
 نیز با چهار صد هزار سوار و پیاده برابر قشون او کتای قان که قان دوم التی یورد است اول حکیم خان را
 قان اول میماند و در قراقرم و گلوران بعد او کتای قان را با برادرزاده اش باو خان جنگی عظیم کرد
 مورخین شرق نوشته اند که سیصد هزار تن از طرفین کشته شدند خدا عالم است شاید صدق باشد شاید کذب
 لهستان را غارت کرده مغلستان بر کشته ولی تاخت تاتارها و چپادلی آنها و غارت کران آنها تا اوایل
 الکساندر اول که هم عهد بود با ناپلیون اول در لهستان مشغول تاخت و تار بودند جنگهای شرال و واردهیم
 و قوچات او و فتح نظر کبیر عمر و لهستان را که پلاک و پلند میگویند بسیار ضعیف کرد بالاخره اطیش و پروس
 و روس هر سه بر سر این مملکت بیچاره ظالمانه تاخت آورده او را در میان خود کلاً تقسیم کردند بعد دره ملیون
 اطیش برد و پنج ملیون به آلمان نفوس و خاک از لهستان جزو خود کرده ضبط نمودند قسمت عمده هم بقرب
 همده و پنجه ملیون تا پای تخت این مملکت در شود دولت روس ضبط کرد و لهستان شورید و جنگهای بسیار
 سخت بار و سها کردند ولی غالب نشدند بر روسها اگر چه غیر از خداوند تبارک و تعالی بعد چه میشود اما اگر وقتی
 اطیش قسمت شود وطن غالب این است که این لهستان اطیش جزو آلمان بشود چرا که خود بشخصه قادر است
 دولتی بشود کمان این است یا روس بر دیا آلمان از این قسمتی که ما در میثوم و خاک (گالیس) میگویند شبیه
 به سرانند عراق و سیلاخور برود است بعینه این دو بلوک میماند همانقدر که خاک روس بطن عزیز ما ایران
 آنچه من دیدم که در دو طرف خط راه آهن بود همان قسم خاک اطیش از روس برابر آباد تر است اما سر باز
 و نظام بخصوص قزاق آنچه در روس دیدم هزار یک از ادراک اطیش ندیدم هم بهتر است هم زیاد تر و هم
 جان تارتر اینها عقاید یک شخص سیاحی است حقیقت امر را جز خدا کسی نمیداند تا غروب کردن من چندین مرتبه
 حسته شد و چشمهای من از دو طرف راه باندازه جانای با صفای خوب دیدم که گفتی نیست و نشستی نیست
 عمارات تک تک تشنگ و کارخانجات هوا سرد رنین سبز و خرم برای شخص صحیح المزاج بیکار بخنایی زندگان
 در این محلها بهشت این دنیا است شام را ساعت هشت خورده چون بسیار اطاق با راحت و خوبت و چند
 شب است درست نخوابیده بودم فردا که دو شبته پانزدهم است باید بچو است خداوند به وینه بروم دیگر درین
 جا با بیچو مسلمان دیده نمیشود و بقول مسلمانها بوی مسلمانان نماید عالم عالم عیسویت است و آزاد است
 مطلق دور عیسی کشت و ایام مسیح خل خنار و کم ازار و طبع اغلب کلیسیای بزرگ بشکوه مطلقاً
 دیده میشود در کلیسا بلبر تر سا کفتم آیدل بدام تو در بند نام حق بیکانه چون شاید که اب و ابن در روح

قدس متند لب شیرین کسود و با من گفت و ز شکر خنده ریخت از لب قد که گرانتر وحدت اکا است
 نهمت کافری با پسند نه نکرد بریشم را و را پر بیان خوانی و صریر و پرند مادر این گفتگو که از کسود
 شد زانوقتس این ترانه بلند که یکی هست و هیچ نیست جزاد و صده لاله الا هو زنگ زیادی زدند با غنچه
 و پیانو دسته دسته دخترها و زنها و پیر مردان می رفتند و می آمدند خواه از زبان ناتوس خواه از لب میس
 صاحبان شناسند آواز هشارا رسیدیم به (گار لامبوک) که خیلی تشنگ بود و سقف و مربع ولی سقف
 انجار از آهین و شیشه درست کرده بودند و چون این گار از شهر لامبورک ارتفاعی دارد از آنها پنجاه است که پائین
 می رفتند: داخل شهر میشدند مبالغ زیادی باید خرج این کار و سقف این کار شده باشد جنگلهای کاج و زبان
 کنجک خیلی تشنگ و جالب نظر است و یک شاعری میجوهد مثل مرحوم شیخ علیه الرحمه از برای هر وقت او هزار
 شعر شیرین بگوید خاک بیز از چو دیبای منقش دیدیم ای باصورت زیبا که در آن دیبا بود این جنگلهای از قرآ
 تقریر صاحب منصبهای اطیش که تحقیق کردم قراول و یک زیادی دارد ولی این جنگلهای صاحب نیست هر قدر
 مال کصاحب شخصی است با قیمت های گران و حد و معین دارد طرف دست چپ که جنوب راه است یک رود
 خانه دیده شد موسوم به شط (دانوپ) کشتی کوچکی هم در او کار میکند چند ساعتی که خوابیدیم دیگر میل بخواب نکردم
 رخت پوشیده کنار پنجره اطاق نشسته صحرا را تماشا میکردم آنقدر استایون و مهاخانه و حرا و لانه و دانات
 و کارخانجات تمام مریز با چراغ کار و الکتریک و کلیسا و جنگل و چمن دیدیم که ممکن نیست نوشتن آنها و شخص بتواند از
 عمده بر آید چیدن لاک بزرگ که شاید بچهر سنگ یاد و زنگ بلکه زیاد تر محوطه آنها بود دیده شد در هر هزار قدمی
 خطوط راه آهن که بشهر دانات و قطعات می رود از خط مرکزی جدا میشود یک پارکی است بسیار تشنگ با عمارت
 عالی و والی و رودخانه ما در بیت چهار ساعت است متصل حرکت می کنیم در مملکت اطیش بعینه در یک باغی
 هستیم مریز و مرتب تشنگ چقدر زنده های تشنگ آهنی و چوبی دارد شخص از عمده بر نیاید بنویسد که ششم و گزیم
 یکدین خواهیم پهنای فلک تا بگویم وصف آن رشک تلک اگر چه در تمام دنیا این مسئله حاکم و سلطان علی
 الاطلاق و مفتاح جمیع کارها است حتی در بیابان قرقیز نشین میان تراکه و اعراب دشت نجد و فرنگستان و
 این حدود پول میجوهد نفس بی پول نمیتوان کشید شخص ساوا از طبقه و هر جنس میجوهد باشد پول داشته باشد پسر
 همه است و سرور و عظم است نه داشته باشد هیچکس باو محل نمیکند در فرنگستان اول و اخر پول است و بس
 ز خوشش که اگر بر پسر خرج دهی سر قدم ساخته آید که مقام تو کجا هست در روز در یکی از استایونها میگویند
 بسیار قطور بر آیدیم که پای چپ را ز داشت و یک زنی را هم دیدیم خیلی خوشگل انهم پای چپ نه داشت با چوب زیر بغل

تبرکات

در کمال پاکیزه کی حرکت میکرد یک سگی بهم دیدم سیاه او بهم پای چپ گذاشت هر سه آنها پای چپ از قورگند آهسته پیش
خود خیال کردم خوبست این ضعیف زن این شخص باشد و این سگ هم مال آنها درخت سیب در محلات هر کس دیده
است میداند اول نمره درخت مثل سرود کاجهای این حد و دهم اول درخت دینا هستند من در عمرم بهتر از سیب
محلات و کاج اینجود درختی ندیده ام و کمان نمیکند باشد چیزی که بهتر از همه است که انی و پرونی و سماجت و کلاش
در وضع خوانستم و پدرم کی بود با عالمستم اینها هیچ در اینجا با خرج نبرد و از انسان طلا میخواهند و نقره و اسکنان
در این ده هزار فرسخ مربع که از دیروز تا حال می بینم یک خیابان چیز دیگر هیچ دیده نشده است یا در تمام این مینا
یکبته علف هرزه یا یکبته خار دیده شده است تمام را بیرون آورده با کمال لطافت زراعت کرده اند و هر چه
دیده میشود تمیز و صحیح و پاکیزه است انسان تصور میکند که استاد مینا سازی زمین را مینا کاری کرده یا حضرت خدا
نقاش از یک سمت رودخانه دانوپ که عثمانیها ستان میگویند با یک پیل عظیم مجلی که از این بسته بودند در وقتیم
اگر چه بدینه رسیده ایم اما هیچ نمیتوان گفت که اینها از دینه خارج است یا داخل آبادی مفضل است بهر یک
جنگ مشهور معروف عثمانیها بار و سههارسی سال قبل از این در کنار همین دانوپ واقع شده همین قسم میآیدیم
در میان آبادی و شهر و قصبه تا یک شعبه دیگر دانوپ که سالها دولت اطیش با خارج زیاد این شعبه را از شرط دانوپ
جدا کرده بمیان شهر دینه آورده عبور داده رسیدیم پیل عظیمی آهنی بسته اند خیلی با تاش و باشکوه به کار دینه رسیدیم
در اینجا جناب وزیر مختار ما مفتاح الدوله که از نجابی آذربایجان و ایران است و بسیار بسیار شخص قابل فهمیده و تک بحلا
کارگنی است برای دولت باد و برادر من بین الدوله و عضد سلطنه که در دینه تحصیل میکنند با فرم در سه به کار راه
این نزد من آمدند هر دو در صورت بوسیده از مفتاح الدوله احوال پرسید که ده بکاس که برای ما حاضر کرده بودند
سوار شده بسفارت خودمان را اندیم بین الدوله و عضد سلطنه با من در کاس که بودند الحی علیحضرت شاهنشاه
کمال مرحمت و پدری و آقا نیز ادر حق این دو برادرش کرده که آنها را بخط تربیت و مدیت انداخته امید است که بطن
عزیز ما ایران اگر مخلوق معقل نفهم بگذارند وجودشان اثر خدمتی شود در منزل معلم شاهزاده ما که مرد بسیار
بخوبی بنظر میآید به متوسط مفتاح الدوله معرفی شد با او خیلی صحبت داشتم بعد شاهزاده ما رفتند ما را خوبی در خود
سفارتخانه که محمان مفتاح الدوله بهم خوردم بعد کاس که آورده بمنزل کمال مشهور آنجا رفتم بعضی امتحانات
کرده برای چشم ما عینکی داد و خیلی بهم تجید کرد که چشمهای بی عیب و خوبست سجدهات شکر الهی را بجای آورده
بمنزل مراجعت کردیم از جمعیت و کثرت و عبور و مرور کاس که ما و او تو بیل با ترا موهای الکتریکی چه در است
و چه قسم با رتیب حرکت میکند شخص قادر بر تحریر و تقریر ادبست پادشاه اسپانیول الفینس سیزدهم که از طرف

مادر بنی با علی حضرت امپراطور دارد امروز وارد این شهر می شود شهر را زینت کاملی کردند از بیدق و گل و ریاضین
 بقدر چهل هزار قشون و توپخانه و ژاندارم و پلیس و غیره بایده تمامی الوان در کوهها برای تشریفات پادشاه
 اسپانیول حاضر بودند از آنها هم تماشای کاملی و خوبی شد ولی بهمان عقیده ادلی باقی هستم قشون روسی از هر
 جهت و هر بابت مریت کامل و برتری زیاد بقشون اطیش دارد منزل آده حمام رفتم شب این شهر با کرد و نا
 و ملیونها چراغ کازو الکتریک روشن و مزین است در هر پس کوهچه بخوبی ممکن است چیزی خواندن و نوشتن صد
 درجه از دور غلبه و جمعیت و تماشای در کوهها بیشتر دیده شد دوسه روز است از طرف پلیس اعلامی شده که اگر کسی
 بی صاحب در کوهها دیده شود اداره پلیس ضبط میکند هر فامنی و هر شخصی که دیده شد از چند نفر کفریک بگیرد پوزه بسته
 با کردن بند مخصوص و بندی مخصوص در دستشان بود بایک نظم خوبی و ترتیب خوبی عبور میکردند این شهر چهار کرد
 جمعیت دارد از این دو ملیون نفس بکصدای بوعاده شنیده میشود و هیچکس تخفیفی نمیکند انقدر منظم و با ترتیب
 صحیح است که شخص نمیتواند بنویسد نه از عمده بر میآید یک که دیده نشود یک برزه کرد دیده نشود یک خوش
 بایک حرف بجا از کسی شنیده میشود شخص تعجب میکند و واقعا تعجب هم دارد از انچه اینهمه مخلوق باین نظم باین خوبی
 باین ترتیب صحیح بچه قسم اداره شهر و راه کرده و میرساند اینها یک حکایتی است که من بنویسم خوابی است و خیالی
 که ما می بینیم با چنین حسن و ملاحظت اگر ایشان بشرند زاب و خاک در کوه و شهر دیدار کردند نمیتوانم خبر یا تشریح
 بنویسم مشونی هفتاد من کاغذ نشود نه از عمده بر میآیم نه خواننده میفهمند و اگر خدا خواست و توفیق برقی کسی شد
 دید من قطره از عمان ذکر کرده ام شب را بتماشای خانه رفتم سه مرتبه بود بقرت هزار نفر بلکه تجاوز در این مرتبه
 بودند میزهای مربع در سطح تا شاخه چیده بودند و وضع میزها چهار نفر بود اما در بعضی میزها پنج و شش هم نشسته بودند
 شام خوردند شیرینی میخوردند چقدر منظم چقدر مصلحت چقدر تیز چقدر با ترتیب صحیح بود که گفتی و نوشتنی نیست شخص
 تعجب میکند اینهمه غذای تیز پاک و اینهمه آستر به خوب باین نظم و ترتیب چه قسم میآوردند و میدهند اسباب حیرت
 است در این بازی که خانه دو قسم تماشای دیدی برده بود که باروشنی الکتریک از پشت پرده بعضی چیزها هم
 میگردند که هرگز شمار و دانه این افسانهها که در کتب است از عمده یکی از این پرده ما بر نمیآید از جمله جوانی خواست
 دختر را بگیرد هفتاد هجده دختر برای او پیدا شدند جوان دید دیگر از عمده بر نیاید فرار کرد دخترها او را تعاقب کرده
 از چه جنگلها تا چه بلذ میا و سپیها چه چوب بستها در میرفت و دخترها او را تعاقب کرده بودند که عقل مات و متحیر می
 که بچه تدبیر و ترتیب این مصنوعی را حقیقی کرده اند بعد چند آدم باز آمد یعنی با یکدیگر جست و خیز ما ریشنا سینگ بازی ما
 که غیر از میمون و غلکبوت از بنی نوع بشر هم نیستی هر کاتی سر زنده شخص بنیذگان میکند که اینها استخوان ندارند جسته

خبر نامعلوما و حرکتی میکردند که از قوه بشر خارج است بعد یک هفته چو چو روسی آمدند نفازه و چگوری که در ایران
 میان طوایف ترک معمول است بر تیب و نظم بسیار در بابی زدند باز یک هفته از ویسهای قدیم آمدند زنهار مردها
 و بچه با بالیه مختلفه آنها هم خوانندگی مفضلگی کردند و رفتند بعد شخصی آمد مثل مهر نسیم که میگوید هفتاد و دو صورت
 اینهم بهمان نظم و همان ترتیب هر شکلیکه میخواست فوراً در میآید مثلاً می گفت بیزمارک آمد فوراً پرس بیزمارک پیدا
 شکل مرده وزنده هر چه گفت فوراً همان شکل شد خیلی اسباب تعجب من از این بازی شد هر لحظه بشکل بت عیار برآ
 دل برد و نهان شد هر دم بلباس دران یار در آمد قال حجابان شد مثل مهر نسیم هفتاد و دو صورت
 هفتاد و دو شکل در آمد بعد دو دختر بسیار خوشگلی آمدند رقص مفضلگی و خوانندگی مفضلگی کردند آنها رفتند
 دو امریکائی آمدند و بند بازی صندلی بازی و نیز بازی که قادر نیستیم بنویسیم چه کردند شخص باید ببیند بعد همین قسم
 دو نفر دیگر آمدند دو چرخه بازی کار بائی باد و چرخه و یک چرخه کردند که میمون و عنکبوت هم قادر این حرکات نیست
 بلکه بطور یقین شیطان و جیهای شیطان هم اگر بشکل انسان بشوند و بخواهند اینکار را انجام دهند قادر نیستند بقول
 سید هنری رحمه الله علیه که در صحبت همیشه میگفت شنیدن کی بود مانند دیدن اینها را هم باید دید بعد
 بسیار تیزی و بسیار لذتی در اطاق مخصوصی برای ما آوردند خوردیم بعد در آن سالون بقرب پانصد زن
 و مرد مودب خوب کردش میکنند خیلی با ادب و با نظم از میان آنها جوهر کرده بجز از نظم و ادب آنها کردم
 ساعت دوازده شب بود منزل خودمان را ندیم در عرض راه بیک محبته بزرگی رسیدیم که سواریت بروی
 سؤال کردیم مجسمه کیت مفخم الدوله عرض کرد که یکی از شاهزادگهای اطیش است که فاتح مجارستان بود الح
 داد صفت را از هر بابت در باب این مجسمه داده است با وجودیکه ساعت دوازده بود و کوه پاره از زن
 و مرد و کالک ترا موای و او تو بیل و پیاده و سواره بود مثل روز روشن میدرخشید باران هم بشدت میآید
 که مافوق ندارد اگر چه از قزوین تا اینجا که بقرب بیت روز است غیر آبر و باران چیزی ندیدیم اما مثل شب
 که شب ر شنبه شانزدهم رمضان المبارک است و امروز که شنبه شانزدهم است چنان میبارد که غیر از آنرا
 هیچ کجا چنین بارشی ندیدم ما هم در گوشه ا و طاق خودمان خزیده مشغول نوشتن این روزنامه هستیم خیال
 داریم ناما خورده بموزه دولت و خزانه دولت رفته کردشی بکنیم باران بشدت میبارد هرگز در ایران این
 قسم بارانها نمیآید در باران که نزدیک دریاست ولی با وجود این کوهها مثل اینکه روز آفتاب باشد
 این باران همین قسم روز چهارشنبه تا طلوع صبح بارید وزیر محترم می گفت من سالهاست در وین چنین
 بارانی ندیده ام از طلوع صبح دو شنبه تا طلوع صبح چهارشنبه خیال میکردم از آسمان رودخانه سرازیر است

روم کت بکارت که آیا هیچ چیز اینها باشد

از رفتن موزه و غیره و غیره باز ما ندیم اما شب دیگر تماشاخانه رقصیم باز باید بروم سران لفظ خاک خودم
 که نمیدانم و نمیتوانم بنویسم که چه دیدم و حقیقت همین است که نمیتوان نوشت چه دیدم و نمیتوان از عهد
 نوشتن برآید این تماشاخانه برابرتماشاخانه دیشب بهتر و پاکیزه تر و تشنگه و بزرگتر و مزین تر بود
 سه مرتبه داشت تمام با مجل کلی مفردش بود و مزین جمیع میزها و صندلیها و مرتبه های کوچک بود و مجل کلی
 در تمام سه مرتبه پر از آدم بود باید هزار و پانصد الی دو هزار زن و مرد بوده باشند در سطح تماشاخانه باز همان
 قسم همه چیز بود و مثل تماشاخانه دیشب بود اطاقها و میزها و مرتبه ها بعضی شام میخوردند بعضی منتظر بودند
 ولی بدرجه منظم و مرتب که انسان از دیدن او تعجب میکرد هر کس بحال خود و تماشای خود است بقدر دوست
 و پنجاه الی سیصد صاحب منصب نظامی در این محفلخانه بود ولی ما ایرانیها که پنج نفر بودیم از هر خطی که عبور
 میکردیم و هر جایکه نشسته بودیم جمیع انظار این زن و مرد و صاحب منصبها نظامی در این محفلخانه بود ولی ایرانیها
 که پنج نفر بودیم از هر خطی که عبور میکردیم و هر جایکه نشسته بودیم جمیع انظار این زن و مرد و صاحب منصبان نظامی
 بطرف ما بودند و در بین میکشیدند و ما را بهیدر نشان میدادند تقریباً پرتماها هم یک تماشاخانه ثانوی برای مردم شده
 بود بواسطه کلاههای ایرانی که در سرداشتم خیلی جالب نظر بودیم بازیهای اشب هیچ نسبتی بازیهای تماشاخانه
 دیشب ندارد طرح دیگر و قسم دیگر بود قصه لیلی مخوان و غصه مجنون نام تو مشوخ کرد ذکر اوایل از جمله
 یکده ختر انسوی بسن شانزده هفده سال میگویند در تمام فرنگستان باین خوشگلی و شیرت کسی نیست مخصوص ادراک
 اجیر کرده اند و در دینه آورده اند یک ساعت در این تماشاخانه بزرگ بخواند و بازی در آورد شبی هزار کورون که پول
 اطیش است و معادل پول مادو است و پنجاه تومان میشود بعد از تمام مخارج شام و ناهار در این خانه و غیره
 که بر عهد رییس تماشاخانه است که باین دختر قاص میدهد و آتش هم مادمو ازل کرده است برای یک ساعت
 و خواندن با و مرز میدهند میگویند صاحب طپو نهایی پول و جوهر است چند رشته مرادید و گوشواره های زرد و
 جواهرهای گران بها من در او دیدم با وجودیکه مادر جوهر عوظه میخوردیم چنین جواهرها کمتر دیده ام اینجا قدری خواند
 و بازی در آورد ولی در کمال طایفه و دیگر دست زدن مردم و تعلق آنها و هودا با آسمان میرسید و دلها را با خود
 بردند میگویند جمیع شاهزادهای بزرگ و متمولین فرنگستان با کمال تعلق و پولهای گران با این اگر تیس بی سرو
 پای خوشگل متمول راه دارند بعد یک اسب سفید عربی بسیار خوب دختر بسیار خوشگلی بالباس مشعشع دارد تیار شده
 این اسب چه حرکات کرد ممکن نیست نوشتن درست بیاید هیچ آدم مطیع فرمان برداری در عالم این قسم مطیع
 نیست دست میدهد دست می گرفت طبل میزد به آهنگ موزیک هر قسم میزدند او میرقصید سرد و پالند میشد میخوردند

بعد و حلقه بزرگی به دست بسته دو سنگ آوردند این کما بچه چالاک در میان سرکل از میان حلقه های مجسمه و خطا
 میخوردند انهم یک حکایتی است که باید واقعا دید بعد یک سه اسب آوردند اهل بزرگیک هر یک آنها را بازی دادند و
 بردند خوب بازی میدادند و این اسبها حرکاتی میکنند که غیر از آدم هیچکس این قسم حرف نشود و مطیع نیست
 تعجب است که حیوان را چنین مطیع و آرام و مؤدب چه قسم کرده اند بعلم ریاضت این اهل بزرگیک هر یک بسیار
 کوتاه قد هستند و با وجودیکه ریش و سبیل دارند مثل آدمهای هفت هشت ساله هستند و مخصوصا نوکرهای تومنند قوی
 همیگل دارند و برای اینکار نگاه میدارند این آقایان کوچک در بزه اندام آن نوکرهای بلند اندام قوی همیگل و این
 حرکات اسبها خیلی جالب نظر بود بعد شخص اسپانیولی کا و جنکی کرده با دم این کا و چه قسم شاخ میزد آدم را داد
 چه قسم جنک میکردند با کا و ما اینها را هم باید دید از نوشتن درست در نیاید بالاخره دروغی کا و مردار نیان بردند
 این غلط مشهور است که در ایران بهر با فنی کا و میگویند این کا و انقدر کا و عاقل مؤدب چیز فنی بود که بعین حضرت
 ارسطو و جالینوس این ادب و بزرگی نمیشد چرا که با شاخهای بلند تر با غیظ غضبی که دنبال میکرد آدم را
 میدانت که این کا و مؤدب است پهلو ان طرف مقابل را که زمین میزد آدم کمان میگرد که با این شاخ الان
 پاره میکند ولی بیک تلایت و ترسی شاخ میزد که طرف ابد آوردش نیاید این بازی با ماشای مفضل تمام شد
 حزی آوردند که این خرم کتر از جالینوس و ارسطو طالیس نبود نسبت خرد ابا و دادن خطا است باید هم حضرت
 خرد خرد خواست انواع حرکات منظم صحیح مطابق فرمایند که صاحبش میداد از خوابیدن و دیدن و دست و پا داد
 و غیره و غیره که بعد نت موزیکی آوردند که پسری بخواند و بزند او نتوانست انوقت خرد اراد کرد و با کمال سنگینی و
 وقار در حضور همه بجز بعضی صاحبش عرض مفضلی قریب ده دقیقه با صدای غمگینی که داشت شروع کرد بخواندن اگر چه
 مشهور است بدترین صدای صدای حر است ولی بعدری این خرد خوب خواند غر غر کرد که دو هزار نفر اهل آن مجلس
 یکی خودم بودم انقدر خندیدم و خندیدند که بعین دارم همه شش کردند اگر این بازی را و این حرکت خرد اسامی بران
 بار در آوردند پیش شخص سیر میشود و شخص دلتک نمیشود بعد در برابر ایوان جمعیت آمده مثل سایر بازی که بازی
 جنبانید و اظهار خوش آمدی بردم کرده و هر چه مردم شادی میکردند و دست میزدند و دستمال تکان میدادند او
 نیز سر جنبانیده اظهار امتنان میکرد پرده که افتاده شد سرش را از توی پرده بریزان آورده به دو دانگ عرض
 کا ملی کرده رفت این خرد خردی را پس عمر است این خرد برادر خردی بن بریم است آن خردی هم
 که مرحوم اعتماد سلطنت ترجمه کرده بعین پدر همین خرد است کتاب او در ایران خیلی همه دیده اند چنان به پشت میخورد
 بفرماند صاحبش دست میداد و میباید حکم او مثل شخصی مطیع هر چه می گفتند میکرد بعد جمعی از اهل انجا را بیشتر

همان لباس و همان رتیب آمدند رفاقی شتر را شنیده بودم اما مشب دیدم آنها هم قدری رخصت شدند و ادا ناما در آوردند
 در فتنه آدم باز ما و بند باز ما و میر باز ما و صندلی باز ما کارمانی کردند که خبر عکسوت هیچ چیز از غمده بر نیاید در حقیقت سحر
 معجزه و جادو میسر کردند بعد پرده تمام شد خیلی قشنگ و خیلی معضل بود بعد برخاسته با هم امانان بمنزل آمدیم همین قسم در تمام
 پله ما و راه رو ما با پنج شش نفر ایرانی نشست ما و غالب انظار بودیم منزل آمدیم خوابیدیم صبح کالسه آورده با جناب
 صفحہ الدوله و بھرام میرزا و اکبر میرزا بموزه رفتیم یک دقتری مثل دوضه الصفا و حبیب التیر و شخص عالم فیلسوفی سخنان
 که شرح این موزه را بنویسد امثال ما که نه آن قوه تحریر و تحریر دادیم بهترین است که بجز و مقصود خودمان اعتراف کنیم
 آنچه میباید انیم بگوئیم این عمارت اگر صد کرد و پول ایران خرج بود چون این سنگهای مرمر و این علم هندسه و علم معمار
 در وطن ما نیست ممکن نیست بلکه محال است در ایران ساخته شود عقل تعجب میکند که این همه علوم و این همه نمونه ما از قبل از
 طوفان الی یومنا هذا چطور جمع کرده اند و چطور میماند چند مرده مصری دیده شد که اسباب تعجب بود و یک پانزده
 سه ساله خودم دیدم و یک بزجه که سنگ شده بود دیگر کرد و در از هر نمونه از بزرگ یا کوچک از قبل از طوفان و بعد
 از طوفان بار خمت زیاد در مدت پانصد سال جمع کرده اند و آنجا که آمده اند چون خانواده اعلی حضرت امیر اطوار قدیم ترین
 خانواده سلطنت اروپا است و این خانواده (حاجی بزرگ) بقرب مشقه هند سال است در مرکز اروپا سلطنت
 می کنند بر خمت زیاد و مرور این قسم آما عظیمه با همت امیر اطواری در مقصد مشقه سال درست کرده اند من نتوانستم
 همه موزه را بگردم و مرتبه تا بلو ما را هم بگردم که گذشته ام برای مراجعت اگر خدا بخواهد اگر چه سفارتخانه بسیار اعلای
 خوبی است و اغلب سفرای خارجه مأموره میتم وینه در این کوچه منزل دارند اما اتفاقا چنین شده که این کوچه در تاریخ
 عام نیست تقریباً از جنابانهای معمولی عقب است معذرا در این سه روزه توقف اغلبی که بیکار بودم پشت پنجره آمده
 تماشای این پس کوچه خود ما را میگردیم کالسه او تو بیل پیاده سواره از هم بریده میشد خواه دو شنبه و سه شنبه که مقتل
 از آسمان باران میآید خواه امروز که چهارشنبه است و هوا صافست کوچه از ایندو روزه پر است اینجا که این قسم باشد
 معلوم است حالت جنابانهای عمومی چه خواهد بود خیلی افسوس میخورم که چرا منزل ما مشرف بجایانهای عمومی نیست
 برادرهای من بین الدوله و عضد الدوله آمدند نزد من پیر حضرت اما یک میرزا مستحسان او هم با آنها بود در یکدسته شاکر
 هستند به ما ما رفتیم ما ما صرف شد بعد من برادر نامیم را برداشته باد و پیرم به اپرا رفتم این اپرا پنج مرتبه است
 از قشنگی بنا و پله کانهها و سنگهای مرمر و نقاشی و غیره زیاده از ده کرد و مستلماً خرج او شده تمام مفروش است
 بر مر و مبله شده بمحل قرمز سیرگ او چقدر وسیع و نازنین و تماشائی است که خارج از تعریف و توصیف است در
 این اپرا خواندن و ژیناس و غیره نیست فقط رقص است و با اشاره سر و کردن دست و پا مطلب گفتن بقرب

دویت دختر که خوشگل ترین دخترهای دنیا هستند بالبدنه فاخر پر قیمت که هر یکی مبلغ گزافی قیمت دارند داخل ابرایشان
 البته پانصد قسم رقص و خوانندگی و حرکات با دست و پا کردند رفتند و آمدند فقط مایکی از آنها را اینو بنویسم او این است
 دختریکه از همه دخترها خوشگلتر بود و ملکه حسن بود و خواستگارهای او آمدند و خواستگارهای یکی ملکه قبول کرد یکی پدر
 ملکه میان آن از قیاس کار بخدمت و جنگ کشید انکه ملکه حسن قبول کرده بود آن دیگر بر بخت عشق است که شیرین
 زبون آید از او از هر چه مکان کنی فرزند آید از او که دوستی کند که جان آساید که دشمنی که بوی خون آید از او
 و ملکه حسن و کثیر کانش که هر یکی از خانم بهتر بودند بشکرانه این فتح عیش در قاصیها و جادوگرهای عجیب و غریب
 کردند برین فرزند رفتند غیب میشدند اسکار میشدند و بارگاه ملکه را پیشکش اشکال مختلفه البته پانصد قسم و پانصد
 شکل یعنی پری و جادوگری با نظار در آورده ان ملکه های حسن و پادشاه مقبولها و چه ما کردند بعد با شوهر مطبوع
 خودش در تخت نشسته کثیر کان خود او که دویت نفر بودند انواع شعبده بازیها در قاصیها کردند و بعد از نظر ناپدید
 شدن از در شاه انجن دلبران یکی است دلبر اگر هزار بود دلبران یکی است من بجز ان یکی دل و دین
 داده ام با او منعم کن که حاصل هر دو یکی است سود اگر ان عالم پندار را بگوی سر بیه کلم کسب که سوز
 زبان یکی است حافظ بر استانه دولت نهاد سر دولت در ان سری است که در استان یکی است
 بعد بازیهای دیگر و قسمهای دیگر صد قسم بازی در قاصی کردند بعد ان ملکه با کثیر کانش پانصد شعبده در رقص کردند
 از نظر محو شدند چهار ساعت تمام این اپرا طول کشید ما بنزل آیم این شرح را نوشتم که خوانندگان این کتاب
 من بگویند در مملکتی مثل اروپا و سلطنتی مثل اطریش پارتنت نه داشت قصه و تخرانه داشت وزارت جنگ نه تیه
 نه داشت نه ارست نه داشت جهش صیت یک شاهزاده بزرگی مثل ظل السلطان با سنی کامل چه اغیر از سگ و کبک
 و غیر از تفصیل مجالس رقص و تیار و اپرا و چراغ الکتریک و گاز و او تو پمپ و فلان و بهمان چیزیکه غیر از سیاحت
 و عیاشی چیز دیگر نیست و دو پول فایده برای ایجاد و طش نه ارد و چیزهای معینه را نوشته و اینها را بنویسد چه
 چیز است جواب او این است که خدای عالم بیکتا شاه است که من خودم هم از دیدن این چیزها بیزاری میلم برای
 که ندانم وقت و مشغولیات شخص خودم این شرح را بنویسم که بجز عیالی مشغول باشد و الا میدانم که آنطاب
 معینه برای دین و دولت بهتر از این رطب و یابس است صد کتاب صبر بر خود خوانده ام چون کنم در کا
 خود و امانده ام آنچه باید بنویسم نمیتوانم و قادر نیستم زیرا که من دشمن خیلی دارم و در خانواده سلطنت که بقرب
 شش صد نفر میشوند بعد از ذات پاک علیحضرت شاهشاه که پادشاه و رئیس کل است من بر تمام بلا حظه کبر سن عزیز
 و عزیزه ریاست و برتری دارم از خودم و خانواده خودم و سلطنت خودم و عقلت اجداد ما جدارم و عیوبات ملت

خواب بدبخت و ورزای نادانکه داریم چیز نویسیم یا تعریف دشمنهای باطن را بچشم این کتاب را برای فروش چاپ نمودیم
 نوشته ام چنانچه روزنامه شخصی نوشته ام اینرا هم روزنامه سفارحه شخصی خودم است نویسم و تا من زنده هستم حفظ میکنم
 کسی نبیند و نداند بعد از من چاپ بشود نشود و نبوزاند نشوزاند برای من فرقی میکند ای بیطی بگفت اندرت و تاب
 شاید که بجوی رفته باز آید آب بط کف چمن قدیم تو کباب دینا پس مرگ با چه دریا چه سرب اگر قلمم را
 بود و اگر اطمینان داشتم نمرد در حرفم و بکوش سی کرد مخلوق نفهم فرود میرود خدا میداند از عهد هفتم تحریرات تقریبات
 و دستور العمل دادن و قانون نوشتن برای دین و دولت و خانواده سلطنت میکنم و مینویسم ولی افسوس دست
 ما کوتاه و خراب بر خیل اگر نوشتم ذره زیاد بنویسم در خط پلنگ می افتم اگر ذره پیش تر بریم فزوع تجلی
 بسوزد پریم پیش کار با اینجا رسید در پیش عقلا عذرم مطبوع است پس حکایت سک و کرب و فلان رفاص و بیار چه
 خوردیم و چه نخوردیم نوشتن برای مشغولیات بهتر و شیرین تر است امید دارم عقلا بدانند که چه میگویم و چه نوشتم
 از جمال توفیقی نیست امروز مصباح جمیع بدبختیهای مملکت اول قانون است احداث قانونی بکنیم که اجزای دولت مطابق
 آن قانون رفتار کنند و بدانند که مطابق آن قانون باید رفتار کرد ز راه دیگر دو علم و علم حاصل نمیشود مگر بد اشتن
 و مدارس با نظم و مشگل نمیشود و این رویهها مثل مال و ملکستان پس چاره چیست دولت مجبور کند متولین مملکت را هر یک
 بقدر قوه خود او را در خود را با روی دستاده تحصیل کرده مراجعت نمایند اینرا بنظر من قدری مقصود و مقصد علی الحسنا
 نزدیک راست و طایب و مردم چند این حرفی باین راه ندارند و ضرری با و خزانه و بحیب دولت دارند نیامده است فلا
 معمول یکی دو نفر بقدر قوه اش او را در بفرستد با روی تحصیل کنند علی الحساب همینقدر در این خط نوشتم باقی را
 عقلا مصلحت و صلاح وقت هر چه بدانند اقدام کنند که الامورات مرهون با وقتها تا در رسد موقع هر کار که
 هست سودی ندید باری بر یاد که هست البته همه وقت طبیعت اشخاص بزرگ را تربیت میکند یکی چون بود
 دیگر آید بجای چهار نماند بی که خدای عقلا مصلحت وقت و صلاح و وطنشان هر چه هست خواهند کرد مادرشان
 عهد و میگذارد عهد و پیمان عهد حکم خداوند طبیعت درست میکند لازم بدسوزی مایست شرح این تطویل این
 بوک و مگر این زمان بگذرد تا وقت ذکر شب نهمین شب شهر رمضان المبارک به تیا تری رفتم چهار مرتبه بود
 یک پرا و سه تیا تر رفتم باید در شهر دینه خوب و بد کوچک و بزرگ با انواع و اقسام مختلف بازیگر خانه و تاشا خانه
 رفتم بگردن با پرا و سه شب که توقف کردیم هر شبی یک تاشا خانه این تاشا خانه آخری مرتین و مجلل اینهای دیگر
 برابر بود اما چراغ الکتریکش بیشتر بود این چراغ الکتریک یکی از چیزهای پو عرف خوبی است تقریباً یک قسمی است
 بر اقلیمی هر مملکتی هر شهری که دارای این باشد جای بزرگوار که نشکر است بزرگوار که از یک چراغ تا صد هزار چراغ بگذرد

و دیگرک و دست خفیس باشد فقط با گردان آری و تاشا خانه

تا یک یلغون تمام با اختیار خودش است در وقت تمام روز و شب در میت و چهار ساعت بجایدن یک پیچ روشن
 میکند و خاموش میکند مثلاً در اطاق من که در سفارت منزل دشم دیوار کوب و چهل چراغ و لایپنهای محفظه دار بود
 پیچ اینها را یک تحت خواب من بود هر شب که بیدار میشدم بانو که با کاری دشم زنک اخبار که حسیده بخت خوابم
 بود از کجای تا بیت چراغی که در اطاق من بود هر که امر میخواست با ما مشرفاً مثل سیرخ جادو و حرکت یک تخت
 روشن میشد زیادی جلوه این تماشاخانه این بود بموقع این چندین هزار چراغ برق که در او بود و بنا سبب باری و بموقع
 آنوقت نور آگم و زیاد کرده روشنی را با بقضای وقت و بلامیت تزد و کند و برکنهای مختلف در نظر شاهان جلوه
 میدادند زرد و سرخ و سمرند رنگ همه قسم یکماه و یک خورشید مصنوعی از قوه الکتریک بناسبت وقت و موقع
 باری با یوان سیرک میانه خسته گاهی این تماشاخانه مثل شب تاریک بود چشم چشم را نمیدید فوراً در روشن میشد
 که فی الحقیقه چشم را میزد گاهی قرقر گاهی سبز و باری حسلی ممتاز خوبی کردند کی حجه نفر دختر و پسر روسی بودند تمام در
 کمال خوبی و وجاهت باغلی درجه سن بعد از خوانندگیها و بازیهای زیاد و مطلق بای خوب زدن تمام اینها بر روی هم
 رفتند مثل یک منار بسیار بلندی که حجه ذرع میت ذرع قد او باشد و بکفصل بدانی که شیطان ترین اطفال
 دنیا است مثل عنکبوت از آنها صعود کرد و در کله شخصی عجیب انواع پشتک با و یکبار دو بار جستها اگر تمام روزین
 این مطلب را بن میفکنند غیر از اینکه خودم بچشم خودم دیدم و مطمئن هستم صدق است ممکن نبود با و رکنم حال هم هر کس
 میخواهد بداند و رکنم هر کس میخواهد بکنند من دیدم و برایم شبهه نیست بعد چهار جوان دیگر آمدند بازی کردند آنها هم زمینها
 عزیز کردند معلقهای عجیب و غریب میزدند حرکت تعجب آمیز زیاد از آنها سرزدیگی این بود یکی از آنها سرش را بر یکی
 چسباند و پایا میسر هم بر یکی و دستها میسر ایستش که ارد و آمد و تا هم دستها میسر از پشت خودشان که از دند
 بدن بیسج جابل و معاونی انواع چرخهای غریب و عجیب سرزد از آنها ان جوانیکه در میان بود و تقریباً در هوا بود
 بیضا و بعد ده دوازده دختر آمدند در دست هر یکی چنین کلوله این کلوله مارا که بشیه توپ کاشی ما ایر اینها است چنان
 در هوا پرتاب میکردند و عوض و بدل میکردند که اسباب حیرت بود حقیقه از این عدد زیاد کلوله یکی بر زمین میافکند بعد
 تمام اینها پشت خوابیدند دو پارا همو ایسکه دند چه حرکتی با پا کردند چه جست و نیز نا کردند که گویا با پا ایشان بازی میکردند
 که حقیقه آنرا بیدار نوشتن میشود همانند در چهار ساعت تمام هزار گونه از این بازیها کردند موزیک و آردوک بر لبه خواب
 میزدند که حیرت انگیز است شام خورده بمنزل آمد خوابیدیم فردا بیدار شد آسده تعالی بپایس بر دیم صبح از خواب برخاسته
 بر خشدیدی میاید جناب منجم الدوله باشا هراده های خود مان بین الدوله و عضد السلطنه آمد به گار راه آهن رفتم از
 این گار راه آهن اگر کسی هر چه تعریف بکنم کم است باشا هراده ما وزیر مختار و واع کرده بکالسه بخارا آمدیم این کالسه

چقدر مزین و مجلل است گفتی نیست تمام باینه و چوب کوه و چراغ الکتریک برف بدت میاید که بیهیضه کافور که
 کرد و زیان سود دانی که چه سود است مرین مایه زیانرا انقدر عمارات تک تک کوچک و جنگلهای تشنگ
 و باغچههای تشنگ در ایههای تشنگ کردش گانای زیاد دیده شد که بسجکده ام بهم شبیه نیست حقیقت من عجز دارم
 از توصیف اینها اینراه آهن علاوه بر زینت ظاهری بابی تکانی و تنزی بیج دخلی بر راه آهنهای دیگر ندارد اینجا تمام کوه
 است راه آهن کاهی بالا کاهی پایین حرکت میکند جالب نظر مسافری است از تونلی که نشیتم راه آهن مثل شب آریخته
 اینراه آهن در یکی چند دقیقه که باید تقریباً نیم فرسنگ باشد عبور کرد جنگلهای طرفین در زیر برف بایک تشنگی فزون العاده
 مسور شده بواسطه بخار که با بوله های آهن و خود راه آهن داده اند هوای راه آهن بسیار گرم و خوبت عمارات تک
 متمولین که برای خوش گذرانی سباق بار ایههای سچا سچ خلی در طرفین راه دیده شد بسیار تشنگ مستند و همه نظا
 با پنجره های مخصوص آهنی برف هم بدت میاید بر خلاف فلک افتاده شکاف پنبه مبارد از این گفته لحاف
 دو طرف راه خیابان کل سرخ است خلی تشنگ و پاکیزه دانات و آبادی بهم وصل است در یک تونل دیگر
 هم که چند دقیقه طول کشید رسیدیم امری که نخبه سجد هم است مقداری در خاک اطریش که از زوینت تا سار بورغ
 میرسیم و از سار بورغ وارد خاک المان می شویم یعنی ایالات متحده المان ایالت باواریاست از اینجا هم بغرنب میریم
 و بجاک مر از بورغ و بسر حد فرانسه انجی او کو خواهیم رسید و از اینجا پاریس در ساعت هفت و نیم صبح خواهیم رسید
 بساعتی هفت ساعت تمام است که و او گن مثل برق در حرکت هست مانده با اول خاک باویر المان رسیده ایم
 از زوینت تا اینجا بهترین شعبه اینجا است که میگویم یک پارکی است بهفتاد هشتاد فرسخ طول و عرضش انقدر است
 البته یا بیشتر است یا کمتر است باغچه های درجه مزین با جنگلهای دور با چاه و عمارات تک تک بسیار عالی و چندین رودخانه کوچک
 و بزرگ از میانش میگذرد این است وضع این صحرای این میان در یک استاسیون عباسخان آدم من قدری شیرینی
 و قدری شربت خریدم بود و خوش خدمتی بنظرش رسیده عرض کرد که خریدم که در پاریس داشته باشید با و کفتم نادان
 این شربت شاید حالت فطره بدریاری ز شرب بعدی زیره بکرمان برمی و کل بگلستان مابعدون همه
 میرسیم تو قدری شیرینی خریدم برای اینجا میری قدری باو حتمیدیم جنگل سردنای اینجا بسیار منظم و مرتب
 تشنگ است و دبیق دست مستحقین اینجا است یکی قرمز یکی سبز قرمز علامت روزه است سبز علامت آینه
 است و اگر این سید قهار ابا نشان دادند معنی این است که در راه حظری نیست و کالسه و ترنی جلومیت بود
 اگر چیده نشان دادند یعنی با بیت یکدم مرداب بسیار بزرگ هم دیده شد حالا که ساعت سه است در خاک المان
 یعنی ملک باواریا حرکت می کنیم هشت ساعت تمام است که از زوینت حرکت می کنیم ساعت نه از زوینت حرکت کردیم

در یکی چهار دقیقه

و ساعت پنج است که حرکت می کنیم هشت ساعت است در راه این هستیم ایزراه این کمتر توقف میکند و هر وقت هم
 بایستد خیلی مختصر برف مصل بندت میاید در خاک اطریش چه در خاک مونیخ باواریا کوه پر از برف زیر بر قوی دست
 دیوسفیدست زیر رستم دستان خیابان کل سرخ که از استاسیون وینه شروع شده در دو طرف راه همه جا همراه
 ماست با کمال خوبی چنانچه خاک اطریش در خاک روس مزیت بر آبادی دارد و بشرح ایضا خاک المان بر اطریش خط
 ملکان خطوط راه این آبادیهای دو طرف رعظت و جلال استاسیون ما جنگلها و غیره و غیره خیلی زیادتر از خاک
 اطریش است ایالت باواریا از سی و پنج شش سال قبل از این در جنگ پروس با اطریش این ایالت رستخ کردند و چون
 مستقله مشروطه نیل بشرط چند جزو امپراطوری المان شد امپراطور کل المان کلیم اول شد این ملک پادشاه و سک
 و قشون و همه چیز دارد ولی بشرطی چند در تحت استقلال المان و پادشاه پروس است از جمله حق سفیر و امور خارجه
 ندارد در هر مملکتی یعنی باو سپرده باشد جزو رعایای امپراطور المان محسوبت قشون در جنگ و صلح در تحت اختیار امپراطور
 کل المان است با بعضی مشروط دیگر چنانچه با جنگ در فرانسه قشون این ایالت با سایر ایالات نیم مستقله المان دارد
 پروسها خدمات بزرگ در جنگ کردند و بسیاری از اینها کشته شدند در وقت پادشاهش دیوانه شد و قصد خودکود
 و همچنین برادرش مابین مرض جنون در خانواده اینها کنین عارثی است مثل بعضی امراض که در بعضی خانواده ها است
 عموی پادشاه سالها نایب السلطنه باویر بود و حالا هم هست ایالت بسیار معظم آبادی قشون خوبی دارد شتر مونیخ خیلی
 شتر قشک بزرگی است دیده شد بز ساعت مطلقا کاری و طلا و کابتون سازی این شتر مشهور تمام دنیا است بسیار
 خوب و اعلا است از او که شتیم پس از اینکه از شتر مونیخ گذشتیم بقدر کیماعت بعد رسیدیم بشهر اوزبورخ که یکی از
 شترهای باویر است اینجا هم چراغهای گاز و الکتریک زیاد دیده شد خوب شهری بنظر آمد اما باید دهنست که تمام این
 لغتها از گاز هست و الکتریک ایزراه این با حرکت نمیکند مگر بقوه بخار و این کارخانجات و این چراغها بخار نمایند مگر
 بقوه گاز است لغت غریبی است خدا عطا کرده و بقوه غلیبه تحصیل کرده اند از ایالت و خاک باویر خارج شده بایالت
 و خاک درآمبرک که اینم یکی از دول نیم ازاده مشروطه المان است داخل شدیم کار بسیار مجمل خوبی دهنست میدان
 عمارتهای خوب و جمعیت زیاد و تقریبا جای خوبی هست اولم هست اسم اینجا از اینجا استودکارت و از اینجا به
 فورت مانم باید برویم نظا میکه اینجا دیده میشود و صاحب منصب خوبی رو سهامیت باز هم اولی بهتر است از اطریشها
 بیت و ساعت است که مثل برق بدون درنگ حرکت می کنیم از مملکت اطریش به المان و از المان بفرانسه
 طی کرده همین قسم که اطریش از پروس آبادتر است المان از اطریش آبادتر است فرانسه از المان اگر چه مابین
 و امریک را ندیده ایم خدا بخواند نشاء الله همچنین که اینجا بار دیده ایم اینجا را هم بینیم از فرانسه که میگویند همین قسم

قشون پروس

هم هست اول آبادی اروپ و نمره اول او کلیس است و یکی دینای آتارونی و بعد فرانسه در تمول و آبادی و تجارت
 بیج مملکتی با این سه مملکت برابری میکند فرانسه است که مادر (سیودیلی و نسیون) است تمدن و تربیت از فرانسه
 نشر کرده اند است که دین ناپلیون اول است نمره اول سرداران عالم بود تالی اسکندر و چنگیز و تیمور و دارا
 کبیر و اردشیر کبیر بود ناپلیون دیگر شعرا و عقلا و اطباء و حکما از اینجا برخاستند ریشیوی مشهور از خاک فرانسه
 است ما سردر خاک جمهوری که در سنکوما از او گریزان هستیم و حقیقه از جمهوری خوشمان نیاید در او هستیم
 امر در شاه و کد اغنی و فقیر از او هستند غیر از میل شخص و پول بیج چیز حکم نمیکند و در مملکت قانون مکرر در این کتاب
 نوشته ام عقاید شخصی و سلیقه شخصی در ای حقیقت و طبیعت و قبول عامه کی چه برای سلطنت مرد سیاسی که
 مستقل باشد چه جمهوری شاید کرد و بانفس برای رواج این دو مطلب تلف شده باشند شخص من از هر دو بدیم
 میاید من طالب سلطنت مشروطه هستم سلطنت باشد بشرط صحیح مملکت و سلطنت بی سلطان مثل بن بی سر میباید
 بدان کامل الاستقلال هم عقلاشان بسیار خوب هستند اما که بی چیزی بای بی هم خیلی در آنها پیدا شده سلطنت خوبت
 بر تریب سلطنت کلیس باشد بواسطه مشروطیت و دانش فغنی عام و ضروری بیج اقتصر سلطنت بیرون نبرد و حاطا طالب
 این سه نمره که جمهوری صرف و آمار نیست صرف که مستقر و معتدل است که سلطنت مشروطه باشد چندین هزار کرد
 مخلوق طالب هر یک طبقه هستند شخص من که نمره اول طبقه سلطنت مستقر هستم عقیده ام بسلطنت مشروطه است
 متاع کفر و دین بی مشتری نیست کرد بی این کرد بی آن پسندند اگر چه شهرتش بهتر از خودش است و شنیدنش
 بهتر از دیدن از جمله حکایه ما در ایران از اروپ می شنیدیم خیلی خیلی از وضع ما بهتر هستند اما بان تفصیلیکه مردم غلو
 کرده بودند در خوبی آنها و اصراری داشتند از وضع آنها اینجا ما را که من دیده ام هزار یک آنچه شنیدم ندیدم کبیر نمونه
 بنویسم باقی را برای مسافرن دیگر میگذاریم مثلا میگویند در راه آهن باغ است کردش گاه است و از این قبل در اطرافها
 زنگ اخبار است که اگر حادثه رخ بدهد تا دست بزنگ بزنیم همه حاضر میشوند این ترتیبها نیست و این قسمتها نیست
 هزار بار خودم زنگ زدم کسی نیاید و با کمال استراحت خوابیده بود مثلاً راه آهن اطاق ندارد برعکس خیلی اطاق دارد
 مثل کاسکه های اسی ایران خودمان محسنتات زیادی دارد و عیوبات و خطرات زیادی هم دارد تمام صرف محسنتات
 نیست و عیب سایر چیزها نشان هم همین قسم صبح بسیار تشنگی طلوع کرد و حضرت ساره صبح را در نزدیک شهر پارس
 زیارت کردیم و اتفاقا فرح عظیمی از دیدن آسمان صاف و ساره بمن دست داد و دست و سر روز است غیر از باران و قلیظ
 و برف شدید بیج بیدیدیم ایمه مثل اصفهان شهر خودمان سالها زنگ بارندگی را نمی بینیم نه مثل اصفهان و دست و
 روز است غیر از بارندگی چیزی ندیدیم در عالم همه چیز عده شش خیلی خوبست شهر پارس از دور نمایان است مثل کابل

که چهل چراغ زیاد باو نصب کرده اند از دور میدان	دیدم از دور آتشی سوزان	روشن از نور حق آتشی
پری انجا باش ازوری	با ادب که دیر میبچه کان	خدا شتر تمام بسته میان
من میچاره از مسلمانی	شدم انجا بگو شهنش	عاشقی بقیه رو سر کرد آن
گفت جامی دیش از می تاب	گر چه ناخوانده باشد پنجهان	ریخت در ساعه آتش سوزان
چون کشیدم عقل ماند و نه هوش	سوختیم کفر از او هم ایمان	یزانیکه شرح ان نتوان
این سخن می شنیدم از اعاضا	همه حتی الوری و ایشان	وحده لا اله الا هو

در عرض راه چقدر باغبانها و جنگلهما و عمارات تک تک خوب عماراتی مثل قوطی شیرینی ولی مفصل ساخته بودند
کوچک کوچک مثل قوطی شیرینی ساخته تقریباً مثل قصر پادشاه جن با و از چند رودخانهها و مردابها و چند تونل
که نشیمن کنار راه این پاریس رسیدیم وزیر مختار با هر چه اهل ایران در پاریس بودند با میسود و فرانس وزیر مختار
فرانسه میقیم طهران که موقتاً حاضری گرفته در پاریس است و همین ماه میر و دباریش ملین و جمعیت زیادی از تاشک
مارا احاطه کردند از کار ما پین آمده در کالسه خوبی سوار شده بطرف منزل که (پالاس هتل) است آمدیم در کالسه
من وزیر مختار فرانسه میقیم طهران و وزیر مختار خودمان میقیم پاریس صد آقای ممتاز لهاسطه نشسته بودند جمعیت
حقیقه زیاد بود مارا از کوچای عریض و وسیع و تشک خوب به پالاس هتل آوردند از خوبی عمارتش و جمعی و نظمش
و خوبی اغذیه و اثر به و میل و نخل مثل یک قصری از سلاطین خلی مقتدری بلکه من یقین دارم هیچ سلطان حین
عمارتی و نظمی ندارد چنین مرتبه چنین الان چنین نگارین از قبل جوهر فروشی روزنامه فروشی شیرینی فروشی
باری هر چه میخواهم از این هتل تعریف کنم و اظهار بدارم ممکن نیست نمونه است از بهشت که مال مسلمانهاست هر
اندیشه بکنه صمیمه و بخوابد فوراً موجود است شخص تعجب میکند که این ترتیب و این نظم از کجا است هیچکس راه سبزل
مقصود نیافت انقدر است که با یک جرسی میاید در تمام دنیا شهری باین سیمان و باین وضع نیست در
رستمانها هفت که و جمعیت دارد این شهر است و چهار ساعت یا صد قسم دو چرخه چهار چرخه و در چرخه او
انوییل و کالسه بارکشی دو طبقه و سه طبقه او تو بیل تمام باقسام مختلفه و اشکال مختلفه ولی عدد آنها یا
کوچک و بزرگ قریب صد و ده هزار باشد مفضل در عبور و مرور هستند و اگر برای هر کدام اندک فراغت حاصل میشود
فوراً مشغول روزنامه خوانی هستند تقریباً شب و روز در این شهر یکسان است بواسطه چراغ الکتریک و گاز از روز بهتر
نوشن تر و روشنتر است روزها ارکست کارخانجات کیبوع دو و مخلوط و غیره نظمی شهر را کرده کیده استگاه که
شهر است و عمارت شهر است و بظن معلوم است دوسه دستگاه هم در زیر این شهر درست کرده اند سه طبقه و چهار

طبقه برای (متروپولی تن) هر یک از محله بجله بخوابند و نه توبی اومی نشینند و میروند این صفت عجیب غریب
 که از دست بنی نوع بشر خارج شده شخص تا بنید شش بیشتن در نیاید من خودم رفتم و هشتم تا شاکردم این عمارت
 که اغلب مهفت طبقه هشت طبقه ده طبقه است برابر علی قاپی یا قدری بلند تر ارتفاع دارند بعضی بخوابند از پله زدند و از
 پله رانکشد صفت غریبی برای او ساخته اند که این هم آلی صفت زیر زینی است او را آسانور میگویند آطاقی و کمال است
 و خوبی و تشنگی با آینه و غیره و غیره شخص در او نشسته بدون خطر و عیب و نقص هیچ و مضره دارد بهر یک از مراتب عمارت بخوابد
 صعود میکند فوراً پرواز کرده بمقصد میرسد و هر جا بخوابد میرود و هر جا میخوابد پایش میرود آن تونل زیر زمین راه آهن الکتریک
 آن زیر زمین گرفت و این آسانور روی زمین با وجودیکه میگویند از آدی است و جمهوریست و هر که هر که است چنین نیست
 بر وجه مردم بسته برنجیر قانون بسته و مطمئن بسته که شاه و کد ادرحت حکم قانون مساوات دارند توسط و اغراض که خا
 عالمی را خراب کرده در ملک تا هر کس اندک خلائی کرد در کربانش از چنگ قانون خلاص نیست چنان مجبوراً بنظم و ترتیب
 حرکت میکنند که ان شمر مروج نظامی مصداق آنجا است ولی در شهر ما این رسم برپاست که یک مزد در باد و کار فرما
 در این ملک کیفر آدم خواه شاه خواه که اخواه متمول خواه آقا خواه نوکر کسی کتاب قانون را گویا در بغل دارد و در
 نظر دارد و میداند که کربانش از چنگ قانون خلاص نیست لا قانون و قدرت قانون در پیش چشم همه هست نفسی نیست
 و قدمی بر نمیدارد قدرت پلیس و نظم پلیس دینی است نه نشیندنی افسوس که مجالس رسمی او و پارلمنت و مجالس
 علمی و مدارس و غیره و غیره چون غیر رسمی اندیم و نمیتوانیم رفت و نمیتوان دید و نمیتوان در این بابها چیزی نوشت جمعه
 نوزدهم و شنبه بیستم است که در پارسیس بیستم و این روزنامه را مینویسیم شهریت پر کرشمه و خوبان رنشنس جبت
 چیزیم نیست و در خریدار هر ششم در این شهر تک و کلاغ و حشرات الارض بهیچ وجه نیست معلوم میشود دست
 طبیعت آنها را برای دفع کثافات و خوردن مردار حاضر کرده اینجا چون بهیچ وجه نیست یعنی از شدت موظبت هیچ
 نوع کثافت و قاذورات دیده نمیشود امیثربا این عظمت آرزوی سه مرتبه شست شومیدهند بدرد به نیز ^{و کمال است} بوی عجیب است
 که شخص هر چه بنویسد کم نوشته و شاید بنظر اعراق بیاید امروز که روز شنبه بیستم است و زیر مختار فرانسه ورزش و ورزش
 به نامار مهران ما بودند بعد از آنها دید و باز دید زیادی شد بچکل بود و یولون رفیقیم این تهستی است با تصور عیال
 و مخرهای جاریه و آبشارها و دریاچه ها و غیره و غیره سبز بیدار و آب خفته در او صد هزاران گل شفته در او هر کجا
 کونه کونه از رنگی بوی هر کل رسیده فرسنگی چه فتوه خانهای یکپارچه تمام آینه دعانات و کاخها و غیره و غیره
 دارد که یکسال شخص تا شاکند و ببیند و بنویسد باز از عمده بر نیاید زن و مرد زیاد مشغول سیر بودند که انهای پاریس قسم خور
 که انی میکند دسته کلی بادم قار ف میدهند با کمال ادب که شخص مجبور است هر قدر لیم باشد و بی پول بان ادب که ان

شخص بودند و نامی نماند و کشتیهای فراوان مشغول است

(الیزه پاره ۲)
غیر قصر هبت
(پاره ۲ قصر هبت)
(الیزه ۲ هبت)

دست کل را دیده قهرآباد چیر کالی به بد خلی اختلاف دارد وضع کد انایشان با کد انای ماین عمارت الیزه پاره ۲ الیزه پاره ۲
 پارچه از هبت که منزل داریم شاید از این قیل عمارت در پارس بسیار باشد هفت بر تبه است رویش و چهل هشت پله
 میخورد شخص در سر این عمارت که میرود نگاه بشه میکند عظمت غریبی و تماشای عجیبی می بیند چون این عمارت دیور این عمارت
 خیلی جالب نظر است شب شام خورده خوابیدیم این شعر برای این شهر خیلی مناسب است هر که یکبارش گذشتی در نظر
 بردش صد بار دیگر بگذری صبح بکشد ۱۳ (دیو طوفان) حکیم خوب پاریس آمد مرادید بعضی استقامت کرد و خیلی اظهار توان
 نمود و بمن طینان و مختصر دستور العلی داده رفت امروز ایلچی کبیر انگلیس که پیر مرد بسیار معزز محترمی است در همین الیزه
 بدین من میاید بفرانسه نیز تشریف آوردند معزز با نشان و هموش و فتم و کمال است خداوند در حق انگلیسها رحمت خود
 و عنایت خود را تمام کرده یکپارچه فولاد با عقلی بود قدری از هر طرف با هم صحبت داشتیم و رفت ما هم بمنزل وزیر مختار فرانسه
 مقیم طهران (مسعود و فرانس) رفتم چای خورده مر جبت کردیم ملک زور که جزو سوذ و خانواده سلطنت برناو
 مارشال فرانسه بود رسا از او جدا شده پس دوم و لیعهد انارک که منسوب خانواده سلطنت انگلیس است بسلطنت خود
 بروشته دولتی متقل و علیحه شد در صفهان مدتی این مطلب را در روزنامه ما خواندم و گفتگویش بود در پاریس این
 گفتگو بوقوع پیوست به ابرار فتم ابراشش مرتبه بود شبیه نخل اسب بسیار مجلل و مزین با جمیبت زیاد و مرتبه با
 زیاد و پله کانهای سچای تمام با سنگ مرمر سماخ ساخته شده که دالیره خرج ادشه است ولی بازی خوبی در آورده
 و تماشای خوبی داده شد این یک تماشای خانه که من دیدم مال دینه بهتر است بمنزل دیدم از دیروز که شب میت و دوم است
 تا امروز صبح و ظهر برف شدیدی لا ینقطع میبارد ولی آن از دوام و آند شده و غلبه و هیاهوی مردم زننا و مرد با ما با علی درجه
 در کار است بیچو چه رفت آند کم و کواته نشده بلکه بدت زیاد تر است امروز در سفارت خانه خودمان بانا مار همان چنان
 السلطنه هستیم آنچه ایرانی در این شعر بود با (مسعود و فرانس) وزیر مختار فرانسه و دخترش در نش و قنول خیرال خومان که
 ترکی را خوب حرف میزد و زن کنده پیر کار افتاده داشت جمعی حضور داشتند الحق ممتاز السلطنه شخص ممتاز است و این لقب
 با و بمعنی داده شده است مثل قر السلطنه و مصام السلطنه که واقعا خودشان هم باید از لقب خودشان خنده کنند
 این آدم نباید بلقب خودش خنده کند واقعا ممتاز است من اور بهیچ وجه نمی شناسم یکی از بزرگانی که ان بها که در این سفر
 فرانستان گیر من مانده است معرفت باین شخص و دوستی باین شخص است از خانواده های نجیب آذربایجان هستند خود
 و برادریش در خدمت دولت هستند خودش اگر چه جوان است ولی جوان بسیار فهمیده عاقل کارکنی است من از او
 خوشم آمد بعد آوند اخر کارش را هم خوبی بکند سفارتخانه بسیار ممتازی با میل بسیار اعلی من دیدم خیلی باطناً ذوق کردم
 و خوشم آمد و شادی خودم را هم پنهان نکردم مختصری هم با دگفتم اسباب نیکامی دولت ما و ملت ماست خیلی تشکر

دار ناماری ابرو مندا به قول فاتح الملک با داد در سر نامار چون در شمار تخته و حضور دو وزیر بود و مختصر لفظی در ارتباط
 دوستی دولتین ایران و فرانسه دوستی علیحضرت شاهنشاه باریش جمهوری از طرف من شد وزیر مختار خود مان
 هم ممتاز سلطنته جواب خیلی خوبی داد بعد از صرف نامار به او تو میل جزال قسول خود مان نشسته منظرمان ایدیم معلوم
 شد دیر الملک که برای معالجه چشم بپایس آمده و قدری هم معالجه کرده بهتر شده بدین من آمده بود که شرفیاب شود
 مرا ندیده کارتی داده و رفته بود در دینه شتدم بعضی دست داده چون دست منخش ناپاک بوده بچشمش زده این طور شد
 صدق و کذبش را نمیدانم خدا بهتر میداند پدر این دیر الملک میرزا نصر الله خان شیرازی است در سفارت سلا میول
 ولندن نایب اول وزارت امور خارجه در طهران بود و بعد دیر الملک شد خیلی با من هم آشنا بود و من بحال مرحمت اباد دارم
 امید دارم پیرش هم بخوبی پدرش بشود بعد با جناب ممتاز سلطنته بهمان او تو میل نشسته باز دید ایچی کبیر انگلیس
 رفتیم عمارت و خود ایچی و مبل و باغ سفارت و عظمت سفارت تمام نموده بود از جلال و قدرت انگلیس بعد از آنکه بما
 کردش مفضل داد و قدری صحبت های رسمی داشته و داع کرده بمنزل آمده من قدری با میرزا علی اشرف خان ممتاز الوزرا
 و ظهیر السلطان بیل یار د بازی کردیم من از آنها خیلی بهتر بازی می کردم مختصری چای خورده به هو طل رفتیم این هو طل
 بشکل نعل است ولی چقدر ممتاز و چقدر خوب شترش گفتی نیست هر قدر در تیار بد گذشت در هو طل خوش گذشت
 چقدر بازیهای خوب و بند بازیهای مرغوب کردند که تیارهای دینه فراموش شد آنقدر دخترهای خوشگل با البسه فاخر
 خوب میرفتند که شترش را بنشینان بیان کرد دیگر خیال هر روز نوشتن را ندارم توقف پاریس با کرده پس مطابق اجازت
 بسیار تشنگ و خوب که از خدمت تعرفت خارج است در انجام مردم جمع شده زن و مرد و بچه های بازی میکنند اینهم از مسائل
 دیدنی است نه نوشتنی فضائی است دو مرتبه به تبر پانصد قدم بدور مسقف نیستش پنج است ولی هوای او را با بنابر
 طوری گرم کرده اند که رستان در کمال راحتی است در اینجا چند بازی در می آورند و چند بازیهای گسند متخص بنمیدن
 نیست بنوشتن از عمده بر آید یک بچه دوازده ساله با یک دختر فقط کلفتی که آنها باید ده دوازده ساله باشد با کسبون
 طویل بسیار بلند و لباس آبی این فضا را که محیط او اقلاد و دست قدم که خود بازیگر خانه و بخ چال باشد در کیماعت و
 که من اینجا نشسته بودم و بازی میکردند ده دسته عوض شدند این سیر و دختر لا ینقطع مثل فرقه هر چه میوزند و تا
 وقتی هم بیرون آمدم مشغول ایگار بودند چه مزاجی است چه قوه است چه قدرتی است خارج از خیال است با شایان
 رفیقیم آنهم مثل تاشا خانه دینه بود ولی تاشا خانه دینه سه مرتبه بود اینجا هست مرتبه اول نعلی بود دینه مرتبه مساوی اینجا
 هر بازیگر خانه یک بازی مخصوصی در می آورند این بازی مسافری را در آورده بسیار خوب بمنزل آمدیم امروز چهارشنبه ورود
 پادشاه پرتغال است پاریس از ورود دینه پادشاه اسپانول ورود کرد در پاریس هم پادشاه پرتغال ورود کرد و

اور خیلی مجلل تر دولت اطیش وارد کرد قشون زیادی توپخانه مفصلی که می گفتند سی چهار نفر بودند چون دولت
 امپراطوری است برای او تدارک کرده بودند ولی چون فرانسه جمهوریت باین دستگاه و تکل نبود ولی بدبهم نبود و
 کردند جمعیت و ازدحام زیادی بود این شهر شهر زمان است و رواج کالکچی یا غیر از صدای کالک و شیدن کالک
 چیان و عبور و مرور در آنجا چیزی دیده نشود اگر هم دیده بشود این دور رئیس مستلک است در این شهر شش هفت که
 جمعیت است اگر در این پنج شش که در دوستانه نشان خوش بخت و متمول و دارای کوشش و خوش گذرانی
 باشد مابقی با علی درجه سنجی میکند زانند یا کاسب هستند یا فقیر هستند تقریباً عموماً یک شکل نیستند امر در صبح زود از خواب
 برخاستم باران شدت میآید و هوا سرد است صبح در منزل ماندیم و نوشجات طهران و اصفهان را نوشته بیچ
 بیرون زرقم ساعت دو از ده رفتم ناما صرف شد پس از آن مراجعت بمنزل کردیم دندان ساز آمد او هم رفت
 کالک آوردند سوار شدیم رفتیم به ماگازن دو لودر استان غریبی است در اینجا شش هفت طبقه است و چه
 اندازه مال التجاره اینجاست خدا میداند جمعیت هم بدرجه در این ماگازن جمع هستند که انسان نمیتواند حرکت بکند
 از هر چیزی که انسان تصور نماید در این جا بسیار پیدا میشود من خودم یک پالتو پوست خز بایک کلاه شکار
 خریدم از آنجا مراجعت کردیم به هودنل دور تر صرف چای شد از آنجا مراجعت کردیم بمنزل خودمان در اینجا جمعیت
 غریبی بود از هر قیل چون شبهای جمعه اینجا مجلس رقص و سازنی سنت شام خوردیم بعد رفتیم به تیاتر المیاد
 اینجا بازیهای غریبی در آوردند از جمله یک اسبی بود بایک فیل که دو نفر سوار بر اینها بودند و هر قسم که می گفتند
 و حکم میکردند این اسب این فیل از همان قرار قرار میکردند چند کور خرم بود که آنها را هم ربیت کرده
 بودند و بازی میکردند از جمله این فیل بر روی دو دست بلند میشد و بعد بر روی دو پالند میشد انواع قسام حرکت
 میکرد از قوه خیالی انسان خارج است بعد اسب خوابید چند دفعه فیل از روی او رد شد و دو سگ بسیار بزرگ که
 با اندازه یک ببر بودند آنها هم از زیر دست و پای این فیل و این اسب باسانی میکشند و آنها هر کتی نمیکردند
 بعد یک سگ کاسیاه و دده سیاه آمدند که در کمال قشکی ساز میزدند و میرقصیدند بسیار خنده دارد تا شانی
 بود پس از آن شخصی آمد که با کونای آهنی بازی میکرد که هر کدام مبالغی وزن داشت از جمله توپی انداختند
 و کلوله توپ را روی هوا گرفتند از قوه انسانی که خارج است ولی چشم دیدم که این حرکات را میکردند از
 این قیل بازیهای خیلی کردند که اگر بخواهیم دانه دانه بنویسیم چند کتاب میشود مراجعت بمنزل کردیم و خوابیدیم و تا پنج
 روز نامه پاریس را نه لازم است نوشتن نه ممکن تمام متر بولین تا که عبارت از راه آهنهای زیر زمینی باشد و جمع
 کالک ما و او تو بیل تا و غیره و غیره که زیاده از پنجاه عدد باید باشد و کشتیها و قنوه خانه ما که عددش از ششاز

و نمره بیرون است و همگان خانه و کوچها و خیابانها پر از مخلوق پر از آینه و رو و ندولی بیک نظمی و ترتیبی که شخص تعجب
 میکند که چه قسم باین نظم و این ترتیب حرکت میکنند جمیع خلق و لوگان از خارج هم داخل اینجا میشوند ترتیب
 مملکت قسمی است که لا علاج مستحفظ و پلیس و نگاه بان یکدیگر هستند بوجه حرکت و یک در انظار قبیح است که اگر
 فلان الواط کارش شعبه بازمی است و بیعاریست برای خندان مردم که پول بگیرد در فلان تاشا خانه اند
 حرکت خلافی زیاده از آنچه تکلیفش است بکندهمان شخص عبیر و پامورد ملامت مردم است و دستکی خودش
 از هزار یک آنچه دیدیم مختصری بنویسم مثلاً یک دکانی است بکوشه مغازه طور در این دکان چهار هزار شاگرد و عمده و
 پاد و دکانسکه چی و غیره دارد علاوه بر استبداد ایشان تقریباً این دکان مانند یک سلطنت مقدری ادا
 میشود شخص وقتی که وارد این مکان میشود قیامت کبری و محشر عظمی را می بیند آینه و رو و ندوله و فرو شده و جفته
 و دفتر دار و غیره و غیره زن و مرد سیچ وقت از طلوع صبح تا آفتاب رفته میچوقت کمتر از نیمت هزار نفر در این دکان
 مخلوق میت ولی بچ نظم و بچ ترتیب حرکت میکنند شخص سینه مات میشود شاید میت که در لیره سرمایه این دکان
 باشد و از قبیل این دکان اگر چه من ندیده ام میگویند چندین دکان همین نظم و ترتیب در پاریس است بلکه
 بالاتر و بالاتر همین همان خانه که مادر و منزل داریم الیزه پالاس هوطل میگویند اینجا یک اداره است که حقیقتاً نظم
 و ترتیب او و تعریف او من نمیتوانم بنویسم نه از عهد میتوانم برایم از جمله آشنایان سیاسی و شش هزار فرانک در
 عرض سال موجب میگیرد که بقریب ده پانزده هزار تومان پول ایران میشود رئیس و پیشخدمت باشی و سرمایه را با
 و غیره و غیره را باید از این قیاس که نمونه است این هوطل و سایر هوطلها از بهشت و ان شرف مردم نظامی که هر
 خیال میکند شخص دم اطاعتش حاضر است آنچه اندیشه در کمان آورد مطبخی زود در میان آورد از شور و هیجان
 پخته و پنجه تر و خشک هر چه شخص بمان کند و بخواهد فوراً خدمتکار او را حاضر میکند چراغهای گاز و ترتیب منزل
 و نظم منزل و اسودگی شخص نوشتنی میت که چهار بختی و سیع و پاک روزی سه مرتبه دو مرتبه باالت مخصوصی که
 شبیه ماهوت پاک کن است و بچرخنی بسته اند جمیع کوهها و دکانها را پاک میکنند و شست و شو می کنند که هرگز هیچ
 شخص پاکبیره در مملکت ماصورت خود را اینقدر نمیثوید اقدار پلیس و نظم پلیس بوجه است که این شش هفتک و
 مخلوق را باین قسم بنظم و آزادی و بر ترتیب نگه داری میکند و اتفاقاً محل تعریف و تجید است آزادی روزنامه ما و
 رتویج تجارت و نظم و غیره حد و حصر ندارد اگر چه من آنجا رانیدم ولی میگویند اول انجلس بعد نیک دنیا
 شمالی که آثار وونی باشد بعد المان بعد فرانسه در آبادی و تجارت و قشون و غیره و غیره هستند اینجا که این قسم است
 که عقول ما است در او آنها آیا چه قسم هستند و چه نظم و چه ترتیبی دارند یکی دو تاشا خانه دیگر هم رفیق تقریباً

اعمال معجزه آنها و جادوگری آنها که بقول ایرانیها چشم بندی است تا شخص نیند جوشتن درست نماید از جمله سحر
بود که در او بقریب بیست شیر بزرگ و کوچک و ببر و سگهای دانی مارکی بسیار بزرگ و خرس بیازی در او دیده اند
و یکدیشیر ماده کج خلقی که گاهی اطاعت میکرد داشت و چنگهای بسیار بدی بصاحبش میدادند که اگر کار تمام
باری بضر بشتاق و غیره او را رام با همان شیر دیوانه گرفت و مدتی با هم زیور و روشنه و سر و دست و جوش
در دمان شیر میکرد و آن شیر کج خلق با فریادهای عجیب و غریب با او زیور و همیشه و من دایم چشمهای خود را با
که ایابجو اب می نیم یابیداری بعد همین قسم سکها و خرسها و شیرهای یکی بفرمان او باری گردند و حرکات عجیب
غریب گردند و یکد و آدم مخصوص هم در اینجا بود آنها هم بسکها کارهای غریب گردند سکها چه نوع معلق میرزند
و چه نوع کارها میکردند آدمها و سکها چه نوع از دو چرخها بالا میرفتند و پائین میآمدند اینها شش دینی است
نوشته میت یکد ستره پونی هم آمدند حرکاتی گردند که هرگز در هیچکجا نیستند بگفته همان قسم که در جنگ بوی
و بحری بر وز قابلیت دادند در بند باری در قاصی و بازیگری هم همان کارها را کردند بگونه اینجا قسم موز و
در نزد موزه پاریس مضمون شعر مولوی ناله مسنور و بعضی سازها اندکی مانند بدان آوازها ناله شایسته
آواز زبل اندکی مانند بدان آواز سگ بقدریک دالان اینجا اسباب نمایند و تا شام است الله رب
غریب و عجیب و واقعه سببهای اینک دیدیم که ممکن نیست شخص هزاره قدر بنویسد بزرگی رو فقه تصفا از غمده
براید از جمله یک استخوان های دیدیم که باید سی چهل آدم در کمال راحت شامه در اینجا بنویسد که دست کند خورد
مصری و غیره و غیره و نمونهها بقدری بود که شخص خسته میشد از دیدنش از پنجه من همه را این قسم باید قیاس کنیم که
ما صدق دارد شکل تحت همیشه را که خودم بچده سال در اینجا حکومت کردم و مکر دیدم نوعی در اینجا ساخته بودند که
من خیال کردم در شیراز هستم و در خرابیهای تحت همیشه که پیش میکنم خداوند چه در اینها علم و فهم و عقل داده است
با وجود اینکه مکر در روز رفیقم و کردش که دیدم کلاولی باز برار یک اورا ندیده ام چون مکررات بود در دنیا
دیگر ز فتم و همچنین قبر ناپلیون به التوالید ما رفتم یک بنانی است و یک حکایتی است که شخص از نوشتن واقعا
باجراست از جمله یکلای اول ز سنکهای موزائیک سیر میاید کاری و ستاده است که اگر شخص کجای کام
اورا تا شام کند و او را ملاحظه کند تا می ندارد و سیر میشود در اینجا یک سلطان قوی میکند خوش نیند از قشون
زانکه که دست راست او را در جنگ المان کلوله برده بود دیدم با او با کمال دست دادم و مدت طولانی با او
صحبت داشتم با سر بارنا و کلنل مستحق انجام صحبت داشتم پر بود از زن و مرد آینه و روزه شاید صد کرد
بیر و بیشتر خرج این نباشد است مان ایدل عبرت بین از دیده نظر کن مان ایوان حسین را سرشته

عبرت دان دندان هر قصری پندی دهدت نو نو پند سر دانه بشنوزن دندان پادشاهی این عظمت
 سرداری باین اقدار جز خاکی و قبری از او چیزی دیگر باقی نیست بجز ذلت بیچاره در جزیره ست زمین مرد با از فرین
 بعزت فرانسها که این نوع غیرت و حرمت و این نوع ملاحظات از قبر او دارند بسیار دستک شده بیرون آدم اخر
 دنیا و آخرتد کانی شخص همین است چه آهنگ فن کند جان پاک چه بر تخت شاهی چه بر روی خاک همین قسم بیخ
 نباتات رتسیم انجا هم یک جزئی است تا شخص نه بیند ممکن نیست حقیقه بتوان از غمده نوشتن او اگر چه ده دفتر شخص
 بنویسد بر ایند انواع و قسم طيور و حیوانات در بنده و چهار پا از هر قبیل شاید صد هزار قسم زنده و مرده او حاضر و
 ملاحظه ماظرین در میاورند با کمال نظم و ترتیب و خوبی چنین قسم خمس و چنین قسم قاقول و کبک و هزار هزار طيور
 دیگر و شیر ما و پلنگها و فیل و کرکدن و غیره و غیره دیده شد که ممکن نیست شخص دو ماه سه ماه تمام در انجا بگردد و بتواند
 از تماشای این باغ وحش بیرون بیاید موزه بسیار بزرگ عالی دارد که بعد از موزه لوزانهم موزه غریبی است
 انقدر عجیب و غریب در او و نمونه های انیکه قبل از طوفان و بعد از طوفان در او هست که شخص یکسال تمام هر روز
 برود و تحقیق کند و بنویسد باز از غمده بر نیاید و باید دارای چندین علوم باشد تا سر از این موزه نماند و استخوانها
 و این اشکال مختلفه بدر او در بهم چنین که مجازا و کلخا آنها و مکانها نیکه در او نباتات را تربیت میکنند از هر دیر
 و کرمیری بعدی هست که شخص تعجب میکند علم و اطلاع بی نوع بشر چه کرده و چه میکند رئیس انجا بقدر کفایت
 معنی میگرد برای ما اما چون ما از علم نباتات اطلاعی نداریم فقط سری جنب بمانده تصدیق میگردیم و بهمان نگاه
 چشم و لذت چشم قناعت میگردیم شاید چنین طبعون نمونه بود در پانصد سال از هزار کرد و پول لیره که عبارت
 از پنجاه هزار کرد و تومان پول باشد با امانت و سلیقه و ترتیب خرج این بناها کرده اند از همه چیز هست تعجبش این است
 که با این تیزی و نظم و خوبی نگاه داشته اند و در هر دالانی و راه روی و تالاری اقل از هزار زن و مرد حاضر بود
 و تا شام میگردند بدون اینکه خلاف ادبی از کسی سر بزنند یا دست بزنند یا قیل و قال بکنند فقط نگاه میگردند
 و رد میشدند در همه جای پاریس و همه گوشه پاریس در هر چند قدمی برای استراحت شخص قنوه خانها و هموطنان
 با کمال شکوه و نظم و ترتیب تیزی و پاکی حاضر است که هر وقت شخص بخواهد در او رفته فقط باید پول بد
 پول که داد همه چیز حاضر است هر چه خیال کند کالسه که ما در همه جا هزار هزار صفت کشیده حاضر هستن هر کدام یک بید
 کوچکی دارد اگر ان بیدق خوابیده است صاحب دارد و آزاد میت و اگر بر پاست آزاد است و لیسر شخص میتواند
 او را اگر ای کند و هر نقطه که بگوید میراند بد و در شهر باین عظمت که در سنکها طول و عرض دارد و نمیدانم چه علمی دارد
 آدم را فوراً بهمان مکان میرد چون جمیع کسب پاریس و نوکر باب پاریس در سه مخصوص دارند مثلاً کالسه چی بی

دیپلوم تارسی دوزبی دیپلوم نیست چون سند در دست دارند و تحصیل کرده اند لهذا ممکن نیست در کار خود خطا کنند
 صد هزار مکانهای مخصوص و جامای با تاشای بی ضرر دارد که سلاطین هم میروند تماشا کرده مراجعت میکنند از
 جمله جامائی است در لولوآورد ایتالین که فنوگرافهای متعددی دارد و هر کسی طبعیت دارد باید یک ربع فرانک در سوراخ
 که جلو فنوگراف است بیدارد و بعد هر آنیکیر که بخواد نمزده اورا با نمزده فنوگراف توأم کرده بعد از لحظه آن آواز
 و آن تصنیف در کمال خوبی با تمام زده میشود بدون اینکه شخص واسطه باشد چون منتهای فرخندگی استم تمام
 عربی و حجاز برابر دهم آواز حجاز را که در ایران نشین بودم و میدستم اولاً بکمال خوبی زد بعد تصنیف با نمزده
 با کمال شگوه و ملاحظه خواند که چنین تصنیفی باین خوبی و تشنگی هرگز در ایران نشین بودم حقیقه این هم یکی از معجزه
 و شعبه های فرنگان است جنگل بود و بولون که یکی از قطعات بسیار تشنگ دیناست و میتوان گفت جانت تجری
 من تهمت الانهار میتوان در حق اینجا گفت در ظرف شمال غربی شهر است در آنجا هم حکایت عجیب و غریبی است از دریا
 و آبشارها و قهوه خانها و هو ظلهما و محمانها در اینجا مکانی برای تیراندازی کبوتر است که کبوتر میزنند و نش
 میزنند آبشاری دارد و قهوه خانه دارد مشهور به کاسکاد و اسب دوانی و مکان فوت بال بازی اینقدر قهوه خانها
 نمونه چینی و ترکی و غیره و غیره دارد که باید دید نوشتن ممکن نیست این جنگل همین قسم وصل است بشهر بولون که
 انهم شهر تشنگی است که کارخانه چینی سازی مشهور لور در آنجاست و از طرف جنوبی شمال و مغرب و مشرق فرسنگها
 این کلستان که اسمش جنگل است با خیابانهای عریض طولانی وسیع چه برای عامه که با کالسکه و ادو بیل و غیره می
 چه برای پیاده روی و خاصه زیاده از چون و چند است و همه وقت بقرب صد هزار زن و مرد از طلوع صبح تا
 نه از شب رفت در آنجا با انواع و اقسام در کمال نظم و ادب و قاعده که دشمن میکنند یکصدای بقایعه و نفسی بقایعه
 از کسی شنیده نمیشود در این جنگل باغ وحش و ماهی خانه و گلخانه های که بنا با آنرا از نبت میدهند هست که بسیار بسیار
 منظم و باشکوه و با همه چیز سکهای آبی که دیدنی است حرکات آنها و ماهی خانه مخصوصی با هزار قسم ماهی کوچک بزرگ
 که ممکن نیست شرح آنها و نگاهداری آنها در آنجا هست فیل و شتر و انواع طیور و غیره و غیره قدری کوچکتر از آن
 باغ وحش بزرگ در آنجا هم برای تماشا هست یک گلخانه در آنجا دیدم ده مرتبه تمام از نشین و آهمن بود چقدر تشنگ
 کردش کاههای خوب داشت که شخص عاجز است از تعریف او باید دید در آنجا کوزه کاج وحشی خریدم زنی نزد من
 گفت یکی بزگی من بخر منم بدون سوال جواب همان کوزه خودم با و تقدیم کردم در آنجا هم یک فریزر زنی است که یکی
 از نقاشهای معروف پاریس شکل آتش گرفتن سحری و ترکیدن کوه آتش فشانی کشیده من رفتم دیدم اما اگر دور آن
 سرم نمیناند و هوایش تیز بود جای آن بود که شخص بدتی در آن مغاره نشسته تاشای این صنعترا بکند چه قسم کوه ترکیده

و از او ریخته و سترافرد گرفته در بند بعضی کشتیها عرق شده بعضی فرامی کنند مردم بعضی سوخته و بعضی نیم
 سوخته بعضی در حالت مردن بعضی در فرار با اطفال عزیز خود بچه قسم مجتم نموده چقدر صفت کرده و بعین نموده بلکه از
 اصل بهتر شخص تعجب میکند که پایه علم بجاست مثل پرده های برقی که از جلو میکزد که میگویند لستر جیک در اینجا هم
 سکهای بزرگ بقدر که هرگز در ایران این قسم سکها دیده نمیشود در قفسهای آهنی بنظم صحیح با سایر جانوران
 نگاه داشته اند ریاضه از سی قسم در قافول دیدم که تعجب میکند شخص که نقاش قدرت چه نوع صنعتها کرده است بعضی
 سفید طلانی و غیره خیلی تعجب آمیز از چین و کره و غیره بودند باری انقدر اسباب تماشا و گردش و استراحت
 و مشغولیات بنظم و ترتیب خوب در این جنگل هست که شخص در تمام عمر در این جنگل باشد برپیش خستگی دست نیفتد
 هر ساعت بلکه هر دقیقه مکررات می بیند که در دقیقه و ساعت قبل بنیده بود منظم تر و بهتر در وسط شهر پاریس هم
 چندین پارکهای منظم و مرتب هست بقرب ده سیزده پارک میشود یکی از یکی قشنگتر و مزین تر که در آنجا تئاتر و
 خانها و محمانها و گلخانهها باغی درجه بازنیت و باشکوه و خوب و پاکیزه و همه چیز حاضر است ذایه های زیاد
 با بچه های بسیار قشنگ تیز در این پارکها گردش میکنند من چون خیلی بچه دوست هستم و توه دارم او را خیلی
 دوست میدارم بیاد او اغلب پارک دو غنوه که از پارکهای قشنگ این شهر و منزل نزدیک من بود میرفتم و
 گردش میکردم آن زیاد می خرید بچگانهها و مرغایها و کبوترها که کمال انس با آدم دارند بواسطه اینی که
 دیده اند میدارم اینکار دو فایده داشت هم ثوابی کرده بودم و هم باین واسطه بجهاد و درس جمع میشدند و من کمالاً
 با آنها بازی کرده و تماشا کرده همیشه الی یک ساعت خودم را مشغول میداشتم بمنزل مراجعت میکردم روز
 رفتیم به پانژن این بنا را اگر تالی تحت حمشید و انوالیر شخص کبویه عراق نکته است از سر کنبه تا سطح زمین
 هشتاد و پنج ذراع است و بیست و دو ستون دارد که هر ستونی را خودم دورش را قدم کردم سی قدم تمام
 این بنا از سنگ است و سنگها را نوعی رسیده اند و جفت گیری کرده اند که هیچ وجه کل و کج و انک در او خرج
 نکرده اند در میان فرجه های سنگ تمام طبقهای برنج و آهن است باین ترتیب یعنی یک لاسنگ یک لاهن
 و برنج صورتی در زیر دارد آنچه در بالای یک همچو بنایی هم در بالاست ده برابر عالی تر و والی تر و قشنگتر از زیر است
 اگر معماریکه این بنا را ساخته است تمام عالم بنازد و تحس است بقدری این بنا باشکوه بنظر من آمد که در جمیع فرانس
 و غیره که دیده ام در اروپا چنین بنای باشکوهی ندیدم میگویند قصر و ایکان و کلیسای سیلان درم از این
 بهتر است شنیدن کی بودمانه دیدن چون بنیده ام علی الحساب تصدیق نمیکندم اگر خدا خواست رفتم دیدم
 الوقت خواهم نوشت که آنها باین چه تفاوتی دارند در پاریس که هزار بنای عظیم از قبیل کلیسیا و عمارت لور

و انوالیسر و غیره و غیره است نزد این بنای هیچ هتند بقرب ششده قدم دور این بنا است و هشتاد و پنج ذرع مرتبه
اولی چنانچه نوشته ام از سقف کعبه است تاروی خاک در مرتبه اول تختانی هم یک چنین ثانی است قبر سادی
کارنو و معمار این بنا با قبر بعضی معروفین فرانسه در اینجا است این یک نوع امتیاز و افتخاری بهر بزرگی که ملت
فرانسه میخواند بهر است و مجلس پارلمنت حکم میکند که فلان شخص محترم را در اینجا دفن بکنند فلان شاعر بزرگ فلان
نویسنده بزرگ فلان شخص بزرگ در اینجا دفن است چون گاه گاه در این مرتبه تختانها باز می کنند برای اشخاص
مخصوص بزرگی که در آنجا میروند جمعیت غریبی جمع شده بود من بریس کفتم خوب است آنها را هم مرخص کنید با من بگردش
بیایند رئیس که از وزارت صنایع مانور بود که در آنجا ما با من گردش نماید و من بنای اینجا را قبول کرد و مرخص کرد
یک مرتبه چندین هزار زن و مرد در این قضای بی انتهی ریختند چون من مجبور بودم رسماً رفته بودم بروم آنجا قبور را
یکیک به بینم هوای اینجا بسیار سرد و کرفه بود این از دحام و روشنی چراغ ها هوار تغییر داد نفسی راحت کشیدیم
هر کجا تو با منی من خوش دلم که چه باشد مگر کوری منظم و اتفاقاً این سفر مصداق احوال ما بود لطف خداوند
اینجا اگر کم و خوب کرد در قبر و اول تر و سادی کارنو از امپراطورهای روس مخصوص الکساندر سوم و نیکلا
تختهای بسیار کران به دیده شد و همچنین از شهر روم و از شهر لندن با زنی و تماشای عجیب و غریبی داشت با وجود
که واقعا گورستان بود این هم از آن مطالبهاست تا شخص بنیذ میزند چه حکایتی است در اینجا یک مکان عجیبی است
رئیس بمن نشان داد اینجا را اگو میگوید یعنی الفکاس صوت یعنی مثل فونوگراف است هر چه هر کس بپرسد
بگوید فوراً همان زبان و همان لجه جواب میدهد من سوره شریفه مبارکه که قل هو الله را خواندم بعین جواب داد اگر تمام
دنیا اینها نیک دیدم بمن بگویند تا ندیده بودم باور منسک کردم حالا هم همراهی ندارم کسی باور بکنند من دیدم و مردم
هم شبیه باقی نیست هر کس هم بایل باشد ممکن است برود به بیند ولی مختصر گرفته گیری دارد که عجب عجب در برابر روی
همه باز نمی کنند اما ماهی یک مرتبه باز میکنند عموم مردم میروند تاریخ این بنا از قارذیل است در عهد لونی شازده هم تذکره
بوده است یا خوابی دیده بوده است میند انم این بنا را میکنند در اینجا توسط این معمار که یان توان نام باشد و بعد
قبر همان معمار و هم همان معمار را این عمارت میدهند از رئیس عمارت پرسیدم تاریخ این بنا و شرح این بنا را ندانم
عزیز که در کفتم چه انبای چنین عظیمی که اسباب افتخار ملت است مذاتمه باشد قدری افسوس خورد کف غفلت
عظیمی کرده ایم و حضرت و الایین بنا خدمت بزرگی کردید همین امروز رفته باذن وزارت ابنیه خواهم نوشت و
از ان سر و حار را تقدیم خواهم کرد منم از او خیلی اظهار استنمان کردم چون مرد محترمی بود با خود باسکه که گذارد
مرحمت کردیم این بناهای بزرگ و تاریخی و تماشایی و صنعتی شهر پاریس است حیف است اینجا را بنیذ کسی نزل

که آدم به بگرام میرزا و اکبر میرزا قدغن کردم بروند به بنیدیک (کپور لیونی) از او تو میل در عمارت -
 که اندپاله که انهم از بناهای قشنگ پاریس است و در کپور لیون آخری که شده در پاریس ساخته اند بر پا کرده اند
 بهر تب صد هزار تماشای و یک میلیون چراغ الکتریکی چه پرده با چه نمونه تا که بیان و بنان شخص عاجز است از اظهارش
 برپا شده ما هم از جمله مدعوین مکانی مخصوص و جای شخصی داشتیم یکی از روزهای تماشای پاریس بود صد هزار جمعیت
 داخل میشد و خارج میشد تماشای کاملی کرده صرف جای کرده بمنزل آمدیم در ایام توقف ما در پاریس به پادشاه
 پی در پی در پاریس آمدند و غیر رسمی یکی رسمی پادشاه یونان و پادشاه اسپانول من غیر رسم مثل ما و سایر مردم بی
 تفاوت در هوطنی منزل کردند مشغول گردش خود و سیاحت خود و تیر اندازی و غیره بودند تا رسید ولی پادشاه
 پرتغال رسماً آمد ولی اتفاقاً چه در وینه که پادشاه اسپانول رسماً وارد شد و چه در پاریس که پادشاه پرتغال رسماً وارد
 شد از جلو هوطنی ما و منزل ما عبور کردند چون سلطنت اطیش امپراطوریت شکوه سلطنتی خیلی بیشتر از اروپا و
 جمهوری است لهذا در وینه قشون و جلال سلطنتی زیاد تر دیده شد در پاریس چه فوج فقط در کوچه صفا کشیده
 پرزیدانت لوبه باشکوه بریاست جمهوری به استقبال رفته پادشاه پرتغال را وارد کرد بعد از توقف رسمی از عمارت
 وزارت خارجه رسماً خارج شد الوقت من غیر رسم از برای گردش مراجعت پاریس کرد مثل سایر شش کرد و مخلوق پاریس
 مشغول گردش و زندگی شد اگر چه ما من غیر رسم آمده بودیم ولیکن ما چار با سیولوبه رئیس جمهور مافاتی رسماً کردیم با
 تشریفات باشکوهی که بشهر آمده کان بزرگ میگذرانند بلافاصله از ما باز دید کردند جمیع وزرای فرانسه از ما دیدن کردند
 و اسم خود و شازادگان بچه مخصوص ما نوشتند ما هم برای آنها کارت دست ما دیدم روزی بشهر بولون برای دیدن کارخانه
 سیور رقوم این کارخانه از کارخانجات مشهور دنیا است در چینی سازی و بلور سازی شهر بولون شهرت قشنگ در
 کار رود پس افتاده است شهر مرتبه بر مرتبه است بابلند و پستههای قشنگ پارکهای قشنگ بی رسماً وارد کارخانه
 شدیم رئیس کارخانه ما را استقبال کرد اجزای خود را معرفی کرد و آنچه داشت و نداشت از قدیم و جدید خریب چهار ساع
 ما را گردانید و نشان داد در موزه خود اسبابهای عتیقه که ان بهاد داشت از جمله چند نمونه از چینی های شیراز
 ایران نشان داد که المتی میوان بدون بعضی از روی انصاف گفت که هیچ پای کی از چینی های خوب سیورند
 هر پارچه را هفت هزار و ده هزار فرانک قیمت میکردند و جای خیلی افسوس است که ما در وطن عزیزمان ایران قشنگان
 این نوع صنعهها داشتیم و حالا نداریم انجای قادر مهربان کی بظلمت ما نگاه خواهی کرد این بخت خوابیده
 ما را کی بیدار خواهی کرد ای عجب ان عهد و آن سوگند کو و عهدهای آن لب چون قد کو که ذاق بنده از بد
 بندگی است چون تو باید بد کنی پس فرق چیست باری خیلی افسوس و دلتنگی برای من شد بکنیز ژاپونی

در اینجا شاکر بود از کل چیزهای تحفه بسیار خوب ساخته بود شاکر دمای اینجا برای نشان دادن ماکل صنیعی خرد اشکال
 با قسام مختلف از ظروف و غیره درست میکردند و یا حسته کفنی و نوشتنی نیت و اتفاقاً باید او را دید خوب زیاد
 با خیلی قطع تشنگ بریده بودند و بر روی هم مطلقاً چیده بودند برین عرض کرد که مخصوصاً اثری در ذغال سنگ است
 که برای بختن بعضی اقسام صنیعی بدر میخورند باید خوب سوزانند زیاد از هزار گنج بود که با بلور محفظه دشت آچار تمام
 در دست ریش بود هر کدام را میخواستم با ریتی صحیح و نظمی صحیح که چیده بود و بماند نشان میداد تمام این نمونه ما
 و ظرفها و آتیک های قدیم در چه عهد ساخته اند و چگونه پیدا کرده اند و چه قیمت دارد از کدام مملکت است نوشته
 در پای آن پارچه که آرده اند علاوه بر اینکه دفتری مخصوص دارد چون این مکانها گاه گاه باز میشود همینکه جمعیت
 شهر بولون برای کارخانه را باز کردند با موزه جمعیت غریبی شد با زمین از زمینش خواش کردم که مرض کرده بیايند
 و تماشا کنند و او نیز مرض کرده آند ما بعد از گردش مفصل طولانی مراجعت بمنزل کردیم از بل طولانی آهنگ تشنگ
 که بر روی رودخانه سن کشیده بودند بطرف منزل را ندیم در عرض راه میسولوبه ریش جمهور را دیدیم برای ما کلاه
 برداشت و ما هم سلامی دادیم از طرفین احترامات لازمه شد بمنزل آیدیم حکیمباشی مرا که دکتر سربل نامی است
 جناب (دیو ملا فوا) آورده معرفی کرده امیدوارم قدمش خیر و میمون و مبارک باشد و شیاطین عصر بگذرانند
 آن بیچاره با سودگی در ایران زندگی بکند و با خدمت روزی به عکاسخانه رفته چند شیشه عکس انداختم حالا دیگر کاری
 نداریم الحمد رب العالمین دو کمال پر و نور چشم مرادیده اظهار میداشتند که علی احساب بی عیب و خوبست
 و امیدوارم بچونت خدا تا آخر عمر همین قسم خوب باشد او الم هم بهتر شده به پیش رفت از اینجا بطرف ایران برویم این
 بود شرح حال توقف میت و شش روزه پاریس مختصر او را نوشتیم پیش را خواهم نوشت چند روز دیگر هم خواهیم ماند
 پنجشنبه هفدهم شهر شوال بمارت در سایل و باغ در سایل از پاریس حرکت کردیم با دو توپیل میسود و فرانس با
 صاحب منصبی از طرف وزارت جنگ همراه ما مانور بودند باغ و عمارت و ابنیه در سایل مشهور تر از آنست که من بخواهم
 شرح او را بنویسم و بدینهم بقرب پانصد که در پول الوقت که حالا شاید هزار که در تومان بشود در طرف سی سال هزار
 عمل هم مجازاً بغير از مردی و مزدوری و غیره و غیره در اینجا خرج شده و کار کرده اند بطرف موف ادر و سیه از رود
 این بنا ساخته اند آرا با ماشین و علم هندسه از چندین فرسخ راه با چه زحمت فوق العاده به اینجا آورده اند سرخ
 و بسطش عهده اجیران میکند هزار ما فواره و آبشارها و غیره و غیره دارد یک دالان دارد مشهور است بدان
 آینه دو بیت و چهل و شش قدم طول است و سی و چهار قدم عرضش کیارچه آینه است البته پانصد اطاق
 کوچک و بزرگ مرتین مرتب مثل دسته کل بعد از سیصد سال نگاه داشته اند تحت خواب لوثی چهاردهم با تمام وضع

و ترتیبی که خودش روی او میخوانید با اسباب نشئت او و غیره و غیره همان قسم بود همین قسم اطلاق خواب
 امپراطریس و همچنین اطلاق دارالشورا و اطلاق تحریر و غیره همه بر ترتیب سیصد سال قبل از این بنظم و ترتیب خوب
 با علی درجه مرتب مثل اینکه امروز خود لونی چهاردهم رنده است و منزل خود را منظم نگاه میدارد منظم نگاه داشته
 و همچنین منزل ملکه باسه تا لار بسیار باشکوهی رسیدیم سراید ارباشی عمارت که کلید طلا و نقره در دستش بود و یکی یکی
 معرفی میکرد از پرده ها و اطاقتها گفت این اطاق متعلقین دربار بود که در اینجا جمع شده بدر بار سلطنت تلقی میگفتند
 اعمال را یک بدر باشکوه خوشی در آورده بنظر پادشاه جلوه میدادند تا آن خانواده عظیم بوزن بر آباد فدا دادند
 در شته کلام را طولانی کرد و میخواست در این زمینه زیاد حرف بزند من مخصوصاً کلام او را قطع کرده اگر چه تصدیق
 دارم که حق میگفت و صحیح اما من نخواستم این حرف حقرا بشنوم کلام او را قطع کرده با طاق دیگر وارد شدیم در
 آنجا دو میز کشف بزرگ بسیار بسیار اعلی از لونی چهاردهم و لونی شانزدهم و صورت لونی چهاردهم را با موم
 ساخته بنظر قدری زرد رنگه میآید با همان لباس مخصوص خودش و وضع خودش را در تنش کرده بودند و در کمال حفظ و توجرت
 در پشت شیشه گذاشته نگاه داشته بودند که شخص تعجب میکرد در هر اطاق و تا لار پرده های تاریخی عمد لونی چهاردهم
 و سیزدهم و پانزدهم و شانزدهم و ناپلیون اول بونوپارت و لونی ناپلیون سوم جنگها عو و سیها و تاج که در اینجا
 و غیره و غیره در اینجا بقرب هزار تالو کوچک و بزرگ که هر یکی مبالغی گراف قیمت دارد و حکایت میکردند هر یکی
 تاریخ فرانسه و سلطنت العمد را در اینجا دیده شد عقلات و چیره میشود که اینها را این خوبی و ترتیب چگونه نگاه
 داشته اند و حفظ کرده اند جمیع بقور سلاطین و ملکه ها و اجداد سلاطین و وزراء و ندما بشعر احتی اگر یکی یک سکه
 داشته یا جوانی داشته که با او مانوس بوده با همان جوانش یا همان حالتی که مرده با لباس رسمی در روی انصورت
 قبر خوابیده یا دکار نگاه داشته اند در بعضی دالانها و بعضی اطاقتها یاد تر بود از این صورت بقور برای یاد کار و تیره
 بینندگان در کمال نظم و پاکیزگی نگاه داشته بودند هشت کالسه مطلقاً بسیار بسیار اعلا قیمت بیش سورت که سوا
 شده روی نج میکشیدند و بقرب ده کالسه دستی چیزیت بنیه صندلی ولی مسقف با اینه دور که تمام اینها متعلق
 سلاطین سلسله بوزن و بونوپارت ناپلیون امپراطور و لونی ناپلیون سوم بود با بر اقاها می کالسه و سیها
 کالسه که صورتشان را از موم درست کرده بودند متعلق بود به امپراطریس و ملکه ها و امپراطور ها در کمال نظم و
 دقت و خوبی جز اجرای موزه کرده نگاه داشته بودند از رئیس عمارت پرسیدم که هیچ احتمال میرد که دیگری استعمال
 بکند با یک اینک عجیبی گفت خیر اینها مال سلطنت است باید ابد الابد هر در موزه رپو پلک و جمهوری باقی باشد در
 در سایل به موطی آمده هشت نفر بودیم تا ما را خوبی خورده بدر سه سینه که رسا دعوت شده بودیم رفتیم دو صاحب منصب

نظامی بنظر یا در سلطان میآید با سیود و فرانس هم براد بود نه جنرال رئیس سنیر با صاحب منصب زیادی مارا پذیرفت
 کردند پیاده شده با همه دست داده با همه نطق کرده تمام در سره اگر دیده از همه اطفا قبا باز دیده کرده مجل رئیس با
 رفته باری مفضل کردند بعد بمیدان سنق آید هم شکر دان بدی مش پا و تفنگ مفضل کرده بعد بمش افواج رفته
 فوجها هم مش پا و تفنگ و حرکت نظامی بسیار بسیار خوبی کردند مختصر جنگ نظامی هم کردند فشنگ زیادی انداختند
 دست داخل جنگ شدند دست دیگر با آنها حمل کردند بعد از روز و خود در زیادی جنگها ابعده کردند بالاخره میدان سواران
 رفیقیم در انجام هم انواع و اقسام مش سواره کردند و حرکات نظامی نمودند نجیب یک پسر میفر کبر عثمانی چون سلطان
 بود اورا احضار کرده پدری با او صحبت داشتیم بعد بمنزل خود جنرال رفیقیم چای صرف شد بعد بعضی نظمهائی نظمت
 شد پس از آن بمنزل آمد این در سه سنیر را مادام موت اسپا که یکی از معشوقه های لونی چهاردهم بود صورت
 لاغر خودش را هم انجا کشیده اندزن لاغر نشی بنظر میآید این بنای عالی ساخته است با وجودیکه لونی چهاردهم
 زنش دختر دایش پادشاه اسپانول بوده و مادر و لیعهد بوده لونی پانزدهم و خیلی مقامات داشته است اما لونی
 چهاردهم معشوقه باز غریبی بوده مثل لاوالیر که دختره چلاغی بوده و همین موت اسپا و دوسه تایی دیگر هم داشته است
 که از آنها همه اولاد پیدا کرده بود ایند ر سه سنیر از سه مشهور عالم است مخصوص در فرانسه که نمره اول است بر
 عمل نظام جمیع صاحب منصبهای قشون فرانسه باید از اینجا بیرون بیایند همیشه ششصد تا کردار در جنرال رئیس این در سه
 بنظر هفتاد ساله میآید ولی بسیار چاق و با بنیه و سخت و قویکه پر دسها فرانسه رافح کردند داخل عمارت و رسایل شدند
 در روز تا جگداری سیصد هزار قشون المانی مثل دسته های کل و بیجده پادشاه مستقل و کراند و کهای مستقل که
 از روز بنف سلطانی بودند با شرايط مخصوص جز سلطنت امپراطوری پر دس شدند گلیوم اول در سنیر و تدبیر فر
 بی نظیرش بر مارک تاج سلطنت پر دس را مبتدیل تاج المان کرد در همان عمارت عالی والی و رسایل در بار
 امپراطوری منعقد کرد و تاج گذاری نمود از نسیب ساریس من سو دایم و ز نسیب سوزیش سو فطایم
 دیده خواهم سبب سوراخ کن تا سبب را بر کند از پنج وین امشب بتاشا خانه سیگال رفیقیم تا شایان
 بسیار فتنگی است چیز فوق العاده که هست فقط یکد خمر نیست بنظر ده ساله بسیار نطق و ناپاک و بخاره
 بود خیلی صحبتها داشت بمنزل آمدیم ساعت هفت بیدار شده با وجودیکه چند روز است بچارا کفتم و میدانند باید
 برویم بنیس باز صبح بگرام میرزا و اگر میرزا اوقات مارا تلخ کرده و مارا رنجانیده راهی شدیم گار مجل خوبی است
 و اکنون با خیلی خیلی اعلی است و نمره اول هیچ مناسبتی به ترن وینه و غیره ندارد خیلی خیلی خوب است در شهر
 که از کنار رود سن که در شدیم چند پل آهنی دیدیم که بنیده بودیم دکتر فرانسه ما هم همراه است از پاریس که باید به

میس برویم تقریباً نزدیک یکصد فرسنگ راه است آبادی روی آبادی میخورد و خانههای زیاد دیده شد
 اینجا زیاد جا بهای شیشه را روی جوبات گذارده در زیر شیشه عمل میآوردند اینجاک عبرت اینک ایران واهی است
 زیبا کجائی که همه چیز طبیعت در تو عمل میآورد و آبادی فرانسه مسیح دخلی باطریش ندارد این یکصد فرسنگ راه
 بدون اعراق مثل یک شسته کل است باغبان ما هر باسرشته در کمال وقت با کلههای رنگارنگ نمیتوانند این دشته کل را
 به بند هیچ خانه و هیچ باغی در تمام ایران به تیزی و تشنگی و پاکیزه گی این بیابانها نیست یکدانه زریل یک
 برگ یا یک سنگ نیست حقیقتاً بهشت است خیال میکند انسان مینا کاری کرده اند همین شهر را و بیابانها را
 شهرت اینکه عبور کردیم از اینقره بسته از پاریس به دیرون و از آنجا به باکان و بلاسیون و بعد و لانس و
 از آنجا به میس رسیدیم بعد از مراجعت از فریائل روزی با جناب مسعود و فرانس و زیر مختار خودمان و جناب
 السلطنه و بگرام میرزا و اکبر میرزا رسماً بسراخانه در شی مان آثار رفیقیم از رضیخانه و انبار ذخیره و تماشای خانه و طوطی
 صاحبمنصبها و چاپخانه و اطاق بنون و غیره و غیره تماشای کاملی کردیم قدری از غذای سرباز و آبگوشت سرباز که
 رسم است باید برزگان بخورند خوردیم موزیک نظامی بسیار قشکی میزدند آهنگ ایرانی از صف گارد که نشسته با
 صاحبمنصبها دست داده نظمهای مفصلی کردیم از طرفین بعد بر رضیخانه رفیقیم که مشهور است به (وال دو گراس)
 از (آن دو طرفیش) مادر لونی چهاردهم خواهر پادشاه اسپانیول است که ملکه فرانسه بود باغ مفصلی عمارت
 مفصلی بنظر من بیت کرد و لیره خرج این عمارت و باغ شده بقرب ششصد رختخواب مریض داشته بقرب شصت
 پروفسور که معصود از معلمین اول باشد با لباس نظامی در آنجا دیده شد در همه جا نامور و وزارت جنگ و
 رؤسای مد ارس همراه بودند ما هم لباس رسمی پوشیده بودیم بقرب چناعت تمام ایستاده و راه رفیقیم
 یکی یکی بانشان دادند حتی اطاق (آن دو طرفیش) با پرده شمایل ملک (آن دو طرفیش) با همان سل و اسکی
 که از سیصد سال قبل بوده تاکنون ملاحظه شد اسپر خانه دو اخانه در جا مانیکه مریض عمل میدی میگردند نرم
 میانداخته و غیره و غیره که دفتر علیحده لازم است نوشتن او تمام ارزوی نمره و ترتیب صحیح دیده شد حتی
 جا مانیکه گوسا لهارا با ترتیب صحیح از برای گرفتن آبله پرورش میدهند دیده شد بقرب هشتاد اطاق و محل بود
 که ممکن نبود یکی یکی را نوشتن به عدد آنها را لازم است بنویسیم در اطاقی عکس میآید از آنکه تمام احتیاط و
 و غیره و غیره در کمال خوبی نمایان است که اگر عیبی در او باشد طبیب دیده رفع نماید اگر چه برای من بعد از دیدن
 بشده نماند در صحت اینغل اما از برای تماشای دست خودم را با دستکش و بازوی خودم را با لباس عکس انداخته
 تا مرا خودم بچشم خودم ملاحظه کردم بعد اطاق الکتریک بود پرده دفتر آن اطاق و معلم آن اطاق چیزهای عجیب

غریب از الکتریک که امروز رواج کلی در معالجه دارد ما نشان داد ما شخص وضع آن اسباب و آن آلات داد و آنرا
 زبید از نوشتن چیزی استنباط برای خواننده میشود بعد با طاق دیگری رفتم که میگرد بهای هر مرضی را از قبیل و با و
 کوفت و سوزنگ و غیره نشان میدهند بچه رختها ایسکار با کرده اند خدا میداند که در اینجا چقدر ذره بین و آلات ذره
 بینی و جناب پروفیسر معلم آن اطاق چه قسم و ادبلاخت و فضا احترا در نمودن آنها میداد باید آنهم دیده شود بعد
 به سالون عامه این عمارت رفتم در اینجا هم بقدری آثار عتیقه و صورت معلین و عکس پر و فترها و غیره و غیره
 چهار صد سال با نظرف جمع شده بود یکحال تمام برای ادم عالم فعیده لازم است که این اطاق را تا ما مشاهده فقط
 بعکس صورت یک جراحی که در عهد ناپلیون بود قناعت میکنم (لاره) نام که در عهد ناپلیون اول در تمام حکما
 با او بوده قدره ناپلیون با داده بود در اینجا که از ده بودند در زیر عکس از دولت علیه ایران هم نشان شیر و
 خورشید با جمل سبز از ده اول خار به دشت بدرج نشانهای او و اسباب عتیقه او و تاریخ وضع او منظم و مرتب
 بود اگر شخص بخواند نشانهها و ترتیب امورات همان یک نفر پر و فتر را بنویسد از قبیل او هزار صورت و غیره و غیره
 بود با همه و دواع کرده دست داده بمنزل مرجعت کردیم شب تماشاخانه (اسکالا) رفتم این تماشاخانه پنج مرتبه
 است قدری کوچک است و کردش گاه هم ندارد سایر مطالبش مثل سایر تماشاخانههاست ولی بچهره در اینجا
 دیدم که در هیچ تماشاخانه ندیدم یکدسته دختر هم سن و هم قد تقریباً هم شکل مخصوص سن بدقت هر چه تا متر با پای آنها
 نگاه کردم که به بینم قدری از همه بیک چاق و لاغر تر باشند بنودن تماماً یکمتره و یک شکل بقرب پنجاه صفت نفر می شدند
 حقیقه کار مشکلی است که یک قد و یک ترکیب و یک اندام پنجاه صفت دختر باز یکدیگر پیدا کنند و آنها یک خانم
 فرماندهی داشتند بسیار خوش شکل بچشم آن فرمانده انواع بازنها کردند که شخص بعین میکند اینها استخوان ندارند پاشنه
 پایایش از بکله شان میگذاردند و با یکپای دیگر انواع رقاصها میس کردند بعد سر باز شدند طبل و مشت و همه کار نظیر
 خیلی مرتباً و خیلی قشنگ کردند در همان صحن انواع رقاصها و بازیهای خوب میس کردند بعد باز بچشم فرمانده خود تغییر
 لباس داده طابوس شدند تقریباً طابوسهای خوشگلی شده بودند لباس مروج مولوی ببیند این شعرش مصداق
 دارد بانک طابوسان کنی کفتاکه لا پس نه طابوس خواجه بو العلا حقیقه باید طابوسان بانها فخر کند
 که آنها محض افتخار خود را بشکل طابوس کرده اند نه ان شغالک و خرم رنگ یکشغالی رفت اندر خرم رنگ
 که در اندر خرم زمانی بس در رنگ چون بروند پوستش رنگین شده که منم طابوس علیین شده ایشغالان
 مان محو ایندم شغال کی شغالی را بود خدین جمال بانک طابوسان کنی کفتاکه لا پس نه طابوس خواجه بو
 العلا اینها حقیقه از طابوس که بهتر بودند سهل است از سیرغ و فاقول هم بهتر بودند طابوس را منقبض و نکار

هست خلق سخن کنند و او خجل از پای زشت خویش بر عکس اینها کمال افتخار از پای تشنگ خود داشته
 و بدرجه پای تشنگ آنها جالب نظر بود که حقیقهٔ راست گویم که مرا نیز بدین زهد و ورع بردگامی دوسه همراه خود
 از نیایی حرکات عجیب و غریب رقاصه های بسیار مطبوع کارهای بسیار خوب کردند انوس میخورم که تمام شده
 بمنزل آیم مترپولی تن یک حکایت عجیبی است در پاریس که انهم مثل سایر مطالب باید دید تمام زیر پاریس را
 حالی کرده اند از جنوب بشمال و شرق و غرب و راه آهن الکتریک که از برق سرعت سیرش زیاد تر است داریم در
 زیر شهر در حرکت است از این محله بان نخله من خودم چندین مرتبه محض تا شا و سیر و حرکت رفتم واقعا حکایت
 عجیبی است باید شخص چشم خود ببیند با چراغ الکتریک تمام شهر را روشن کرده اند مثل روز روشن راه آهن در
 حرکت است هر وقت هر ساعت هر دقیقه که شخص برود می بیند که صد هزار نفر زن و مرد در کمال نظم و خوبی در جوی
 اربعه شهر در حرکت هستند یکی از شعبه ها و جاده که بهای بسیار بزرگ علم است این عمل مترپولی تن زیر شهر نگاه است
 در زیر رودخانه سن هم همین قسم در حرکت است رودخانه سن رودخانه است طویل و عرض کشتیهای زیاد روی
 او کار میکند و جزایر کوچک و بزرگ زیاد و تشنگ در میانش است مهمانخانه ها و قهوه خانه ها و منزه ها برای اشراف
 حقیقهٔ خیلی تشنگ است در این رودخانه شاید پنجره کشتی کوچک و بزرگ در تمام طول این رودخانه کار میکند
 چندین بل عظیم عالی والی دارد اما بهترین پلهای او پلی است که بیا دکار الکساندر سوم امپراطور روس ساخته آن
 تمام آهن و مسقف است تمام این پلهای کشتیهای بزرگ با کمال سهولت از زیرشان رد میشود بیشتر بعضی جو ضنها
 عیزه بوده در و ب پلهارامی بستند ولی از قرایکه میگفتند حالا موقوف شده است آن موانع برداشته شده است
 و آن گرفته گیرهها و جمهوری نیست جای مخصوص هم دارد برای شکارهایی که در اینجا از ماهی سن مقلد از زیادی شکار
 میکند باری از هر مطلبی مختصری بنویسم و از تفصیل و تطویل او هم نمیمنت هم از عمده بر نیایم و هم شخص باید
 بشخصه کاملاً بدقت در مدت طولانی ببیند با کار ایک مکانی است که بعینه من این است شخص پاریس باید
 و آنجا را ببیند هیچ جا را ندیده است با وجودیکه در پاریس شاید ده هزار مکان باشد که هر یکی چندین کور لیر بهر آن
 این دکانین باشد البته هست هم این با کار در میان آنها مثل عروسی است نیزن و مجلل شخص اینجا که وارد میشود تصور
 میکند جمیع مطلقاً آلات و مفضض آلات و بلور آلات روی زمین در میان است البته پنجره از قدم دور این محوطه است
 پنجره تبه ارتفاعش است و الانهای بسیار وسیع مثل موزه لوور در هر دالانی خانه های خوشگل و اشخاص بسیار
 معقول دفتر دارهای بسیار عجیب نیستند تمام آن دالان و آن قسمت را عرضه داده با خرده و فروشنده جواب و
 سوال می کنند از فرایکه شیدم هزار و شصت نفر کارکن و عمده در این مغازه هست و کارخانه مخصوصی است که

از خود دارند باری مثل دستگاه سلطنتی از همه چیز در او پر است و خرید و فروش میشود تلکراف و تلیفون
و غیره و غیره همه را دارد است حتی میگویند پستانها و غیره مینوع مرادده دارد که نوشته جاتی که مینویسند میرسان
در پارک (توی ری) ناربخستان عظیمی دارد چلیکهای قد آدم ناربخنار در او میسکه از درستان در این
ناربخستان میگردانند تا بستان در روی پارک میچینه باغبان باشی دولت مأمور بود که معرفی آنها را بمن مکنه در همه
جا جلو افتاده و عرض میسکه که فلان ناربخ یکصد و پنجاه سال است در این چلیک است فلان ناربخ را فلان پشاه
نشاند است یا فلان ناربخ یادگار فلان ملکه و امپراطریس است و قریب پنج شش ساعت مار در کلخانه و ناربخستان
و پارک مثل یک شخص نطق سخن کوئی داد مردی و مردانگی را در معرفی کلها و نباتات و غیره میداد و من از دستک
کم مانده بود بمرم ولی لا علاج چون تقریباً مینوع رسمی است اینجا چون رقه بودم باید همراهی کنیم و الا مینوع سحر میبود
یکی دو ناربخ را نشان داد که ناپلیون سوم کاشته بود که کوئی ناپلیون باشد و بعد گفت یک ناربخ تاریخی که از دو
پنجاه سال قبل اینجا بود خشک شده او را بریدیم و سن در خرابه واسطه خطوطی که در جوف او هست معین نمودیم که او
در عهد سلاطین بوروبون بوده است که امر در هیچ اسمی از آنها نیست دینا نیز زد آنکه پریشان کنی دلی
زمنار بدکن که نکرده است عاقلی بعد از تماشای زیاد مراجعت بمنزل کردیم باحال حسنگی دوشتم که در پارک بسک
دیده شد باز آنکه که خربزرگ و سنگ هم دیده شد باز آنکه بچه که به باحال دقت و مهربانی خانهای این شهر هر که هم
باخلاف سلیقه و میل خودشان یک سکی کوچک بزرگ دارند که گردن او را با قلابه مخصوص بسته همراه خودش میگردانند
بعضی بستهها هم بکها نسبت بجانهای بی عصمت و بی سرو پا میدهند ولی بسک باید همین قسم باشد ولی عموماً
بزارد اما اشخاص صحیح نسک نگاه میدارند نه این حرکات را میکنند متاع کفر و دین بی مشتری نیست که دوی
این گروهی ان پسندند یکی از دوستان پارسی خودم کفتم این سکیاری و انقدر بسک نگاه داشتن یعنی چه
با وجودیکه من معرفت دارم و اطلاع دارم اشخاصی هستند که دخل بومیه آنها کفاف خودشان و اولاد خودشان
مینهد و ترک اولاد و عیال کرده باحال زحمت توجه از نسک میکنند این چه حجه دارد و اغلب آنها اشخاص آبرو مند
درستی هستند و سگهار ایجهت باین درجه بایل هستند علت چیست جواب بسیار فیلسوفانه داد این جواب حکیمانها او را
پسندیدم که سهل است خیلی خجل شدم پیش خود که چرا چنین سوالی از او کردم گفت بنی نوع بشر لا علاج است که
یک چیزی انس بگیرد ان اشخاصی که می بیند این اندازه با بسک مانوس هستند توجه با اولاد و هم جنبهای خود یعنی
از بس از این جنس دو پا بدیدند و از آنها صدمه خوردند و جز نفاق و شیطنت و بی صفتی چیزی ندیده اند
ترک اولاد و عیال گفته با بسک که بالنسبه حقوقی دارد و آنها باین قسم که ملاحظه میفرمایند مانوس گشته ترک آنها

کرده باسک پس گرفته اند ظاهر او باطناً صدیق کردم شاعری خوب گفته هر کس که نمک خورد و نمک ان بخت
 در دهن بر زبان جهان سک به زد اوست عجب جنبی است این جنب دو پایانه تفان و بی حقوقی را بجای آن که آستانه
 که حیوانات و سگ را با آنها ترجیح میدهند روز سه شنبه پانزدهم شهر شوال اجاب صد افای ممتاز اسلطنه تنها بطرف
 بر آدولون رفیق در یک کلخانه که بقریب ششصد قدم دور او میشد و تمام از آن به بلور و آینه بود پیاده ششمین کلخانه
 شش مرتبه است جمیع اشجار که میری در این کلخانه از قبیل نخل و غیره و اشجار که در زاپون عمل میاید در اینجا در
 کمال زیادی و گهنی بود چه بستانها و چه خیابانها و چه گردشگاهها و چه باغچه های کوچک که اگر بخوانیم شرح بهم
 که فترتی تلخیص لازم است نوشته شود از قبیل این کلخانه که او را سیر میگویند شاید در پارسیس در خود شهر چه برای عامه
 چه مستولین که خود مستحق دارند ده هزار زیاد تر باشد از کوچک و بزرگ و اختصاصی که ذکر این را میکنم عمده در این
 است چون از شهر خلی دور در روز تعطیل هم بود و خلی هم سرد بود و این کلخانه آخر بود آدولون است تقریباً
 غیر از من و وزیر مختار و یکی دو باغبان پیر و هتوه خانه بسیار مجلی که خارج از آنجا است دیگر کسی نبود بوزیر
 مختار گفتم برویم چای بخوریم او گفت لازم نیست من میروم چای میآورم همین جا میل بفرمائید قبل از رفتن باو گفتم
 زحمت بخش فلک نیست گفته بایستد میآورم بنده نشستم و وقت زبان سیمرخ را بقتوه چی و این دو باغبان
 پیر خوانند و حرف صد فرانک پول طلب با آنها داد گفتند ما در عمر خودمان صد فرانک پول طلا غیر از دست تو جانی
 ندیدیم اما چون قانون مملکت این است در این کلخانه کسی چای نخورد باید حتماً در این هتوه خانه حوزده شود من
 نیست این پول که اگر قه خلاف قانون بگیریم و اگر میسولوبه وزیر جمهور ما هم باشد نمیتواند خلاف قانون بکند که
 در مجلس عامه و کورده و کاساسیون عظم این فصل قانون را لغو بکنند و عامه تصدیق بکنند انوقت شما هم
 مثل سایر عامه ممکن است بکنید و الا محال است علامت دردی کشان بکنیم که از محبت با دولتین
 خویش در این مملکت شاه و کد اتانما تکلیف خود را در این می بیند که حفظ بر این قانون است ^{تاریخ} ری عصمت
 قانون را بکنند این است که بی پادشاه بی قاضی بی مجتهد در پناه قانون باین عزت و شادی و قدرت و جلال
 و مکتب و خوشی و آزادی زندگی میکنند ما که اهل خانه هستیم و هیچ ربطی باین مملکت نداریم چه در روز توقعی که در
 کردیم خود ما ز اور اینجا که مثل آنها مکلف بحفظ قانون می بینیم تقریباً بر افرادی از فرد این مملکت بدرجه ثابت و عقل
 و قدرتش یک پلیس است برای خودش و عامه موزیکلی که در اینجا با میوسیم موزیک میزند موزیک نظامی است
 عبارت از یک دسته کمانچه کشی است که با بعضی شیورهای پیچ و کمانچه های بسیار بزرگ که قد آدم است مخلوط بهم
 یکصد و یک اینک بسیار تشکی از آنها بیرون میاید در تمام هتوه خانه و مجالس و تیار با این نوع موزیک

و به حال می شود موزیک نظامی فقط مخصوص اهل نظام و مواقع رسمی نظامی است و غیر نظامی که رسمیت رسمیت داشته
 باشد پیاپی در جمیع قهوه خانه ها و عمارات و غیره مست کویا عدد پیاپی هم تقریباً بعدد خانها و اسکهای این شهر باشد
 ولی استعمال نمی شود یا می شود من ندیدم در این کلخانه و این قهوه خانه مجلس سازیم بود که یک ساعت یک ساعت میزدند
 کولند بسیار خوبی بود میزدند عالم غریبی داشت این کلخانه در پاریس این قسم خلوت جانی را دیدن از غریب است
 کیف بسیار خوبی کردیم جای خلوت سکوت بسیار خوب ساز بسیار قشنگ بر خانه خدا را گفته منزل آمدیم روز چهارم
 شبانه شانزدهم بهارت شاه شهید که سفر سووم فرنگ منزل کرده بود مخص زیارت امکان رفیق شرح انعام تراد در کتابچه
 مسافرت خودشان نوشته اند بسیار عمارت عالی والی قشنگی است با کلخانه دو مرتبه و خود عمارت چهار مرتبه است
 باغچه کلخانه دارد بعد از اینکه همه جا زیارت کردم سرخاک آن پله باو آن خوابگاه و غیره مالیدم و با سوز دل بجای خود
 مالیدم دو کارت خود را یکی برای صاحب خانه یادگار دادم و یکی را بخط خودم در پشت کارت نوشتم چنانچه در عرض
 می نوشتم غلام جان تار مسعود قاجار در روی تخت خواب مبارک که داشتم خدا لغت کند میرزا رضا و محمدرکین او و بعد از
 صاحب خانه یکی از شیبا، آن خانه را خواهمش کردم یادگار من بدید پاکت ساده داد چند کلمه روز و ساعت از روز
 نوشته با خود داشتم خدا میداند در نزد من بهترین شیبا است این پاکت و قرینه آن من باید این پاکت را هر که
 تا نفس آخر با عزت نگاه بدارند دنیا عجب محل حیرت و تعجب است چنان پادشاه تاجداری امروز جز نامی باقی نمانده
 است آنهم در دمان اولاد های بلا فضالش بکفایت خود در اینم که ایدر پادشاه یا پاسبان است بکفتم
 تحت بردارم چه حاصل که میدانم که مثنی استخوان است چنانچه سیصد سال پیش نبودیم سیصد سال بعد هم نخواهیم
 بود نام نیک رفکان ضایع کن تا با نام نیکت برقرار بد بخانه در پاریس که محل عیش است یکی دوست
 من بدگشت خدا میداند در جهنم هم بدتر از اینجا میگذرد بعد از اینکه بسیار بر سر و مغر خودم دم تنادر کالسه
 نشسته بود و لئون رفیقم که بلکه از دستگی بیرون بیایم که درش مفضل کرده منزل رجعت که دیم کسی که حاج
 مرصع صباح بر سر داشت از شام در اخواست زیر سر دیدم را انقلاب جهانم همین پسنداده که زشت و نیک
 بد و خوب در گذردیم کسی که پنجاه سال در کمال قدرت سلطنت میکرد و در شب جشن سال پنجاهمش با کمال صحت
 مزاج و قوت در میان قدرت و عزت عوطه میخورد به دست میرزا رضای کرمانی ثالث شمر و ابن طهم ثانی گشته شد
 بتوسط وزیر ترغیفات ما دام لوبه مارا به ابرای بزرگ دعوت کرد ما هم دعوت او را قبول کردیم و رفیقم بسود و فرا
 و خانمش و دخترش همراه ما بودند در آن مخصوص رئیس جمهور نشسته بازی شروع شد حکایت عشق و عاشقی بلکه و یاد
 و از این قبل ما بود و وقتی پرده افتاد دعوت رئیس تاشا خانه که مرد محرمی است به پشت پرده رفته تاشای اجزرا

کاملاً گردیم این پر ابا دیده بیت کرد لیره تماماً خورش شده باشد زیرا که هفت مرتبه است لغدرد الا نهاد و را
 رونا و کردش کا بهما تمام بانگ مرد و سونهادیده که شرح او و فترتی علیحده لازم دارد ازینا های عمده شهر پاریس است
 امپراطور فرانسه لونی ناپلیون سوم اینز با قدرت و پول سلطنتی ساخت است بعد از تاشای مفضل و کردش مفضل
 بمنزل مراجعت گردیم نامار و شام در راه این رستوران راه آهن که بسیار جای خوبی بود صرف شد ساعت نه از
 پاریس حرکت کردیم شهرهای بزرگ زیاد دیدیم در عرض راه ولی افسوس که شب بود که ششم هم اسامی آن شهرها
 نوشتیم از قبیل لیون و مارسیل و لیا لون و غیره و غیره ولی تقریباً از پاریس تا مین تمام در آبادی و تمام درختان
 و تمام در کل و کلزار و باغستان رو شدیم ساعت دو از ده بود که دلد دیش ششم تمام چراغها روشن کالکها
 در حرکت شب نوزدهم شهر شوال بود مهتاب در حال خوبی منزل او در چوطل و آن گله است جای بسیار خوبی است
 در خواب رفته خواتیم تقریباً مثل این است که شخص از یک اطلاق خانه اش برود با طاق دیگرش ولی این بار جز
 و منظم تر بود صبح برخاستم بحال مبارک افتاب که پنجاه روز بود زیارت کرده بودیم او را و اگر کا همگای جمال مبارک
 می نمود زیاده تر از پنجاه دقیقه بود مشرف شدیم روز شنبه است امروز و نوزدهم شهر شوال المکرّم هشاد الله بخواست خدا بخواست
 انمه هدی با مبارک است امید است که این روز کار خدارو دهر بوقلمون چند روزی با با هم برای بگذرد روز شنبه که صبح
 شامی در در قم بر بیاض عیسی قلم ز بلوغ فیروزه ز در قم بر بیاض هر روزه روزی دیدیم مثل همیشه دریا
 می ترانه جلو چشم کلها و کاسلیا و درختهای حرم بقدریست که شخص نمیداند چشمش از کجا بردارد و بجا میزد از زمین
 تنها بلکه بجا بهرام میرزا و اگر میرزا حتی دو نفر نوکری که همراه داریم افسوس که ما خوریم و بخوردان بد گفتیم که چرا بی حته
 در پاریس توقف کردیم باری چون بر گذشته افسوس خوردن کار سفهاست باید بگذریم و بگذریم این مین بلکه تمام
 ایتالیا را ناپلیون اول بنویسید جزو فرانسه کرده بود ولی بعد در شکست از دول مجدد ا حاکمات مینس و سوارا ا ایتالیا
 رد کردند بعد در عهد لونی ناپلیون بیستم امپراطور فرانسه پس از جنگ با اطریش و اتحاد ایتالیا یعنی گراولدی مشهور
 و امپراطور فرانسه ناپلیون سوم با استقلال و یکتور مانول اول پادشاه ساردین در تمام خاک ایتالیا این دو ایالت را
 که عبارت از مینس و سوا باشد در عوض همراهی امپراطور و خدمات و زحمات قشون فرانسه مجدداً دولت ایتالیا بر نه
 و اگر که دانی یومنا هاد در دست فرانسه است مملکتی است که میری درخت نارون و خرما و کالیا در اینجا خوبی و زیاد
 بعل میاید باغستان زیادی دارد علی الحساب خیال دارم اگر خدا بخواهد بچفته در اینجا بانم بقدر کفایت ر دوس مطالب بچفته
 بچفته را خواهم نوشت و چیزها فراموش کرده بودم بنویسم اینجا بنویسم یکی ارتفاع زمین در سابل است که ارتفاع
 سطح زمین در سابل چه متر بلندتر است از حاجی که بر سر کسبده بنای مورتل در پاریس گذارده اند که تقریباً بلندترین

ارتقا عمای پاریس است چه در پاریس چه در شهرهای دیگر اب بواسطه فشار بخار و لوله ها در تمام عمارات بخوبی
 جاریست که چهار ابواسطه لوله کلاسیک بلندی که در همه جا ممکن است وصل کنند آن منبع کل وصل کرده
 روزی یکی دو بار با دقت تمام میسوزند این شهر خیلی آرام و مردمش خیلی بنظر نجیب و خوب میایند همچنانی که
 در پاریس است اگر نسبت اورا تقسیم کند در تمام دنیا باز در پاریس بیشتر است بخصوص اهل این شهر پیش خیلی بی
 و صورت هستند کالسکه او تو میل را موای همچنان مردم هزاریک پاریس نیست بلکه صد هزاریک پاریس در کنار دریا
 قنوه خانه های بسیار تشنگ مختلف نمره های مختلف ساخته اند در بعضی که ممکن بود ما برویم رفتیم یک قنوه خانه
 که بزرگترین بناهای پاریس است و تقریباً دویت سیصد قدم دور او میشود بنا شده است بروی ستونهای
 آهنی که در فخر دریا فرو برده اند این بنا را بسکل مساجد مسلمانان ساخته اند چون قریب جوار است به الجزایر کند
 او که تالار بزرگ و سالون بزرگ او است بقدر مسجد شیخ لطف الله اصفهان است چهار تالار بزرگ دارد
 که هر تالاری سی و شش قدم طول و نه قدم عرض دارد و غلام کردشها و مرتبه های زیاد دارد که واقعا جلب نظر
 ناظرین و تماشاچیان میکند که این بنای عالی و الی باین بزرگی عظمت بطور یقین هزار نفر آدم براحتی در او
 جایگیرد بی نوع بعلم هند و بی قدرت علم در روی این ستونهای آهنی و بر روی دیوار که استند هیچ وجه بیخ
 و بن او بغیر از ستونهای آهنی که بقدر دریا برده اند دیگر بجائی بند نیست در میان ما اینها مشهور است که بنا
 بر آب بناده من بدقت در مراتب زیر هم رفتم دقت کردم ولی این بنائی است که اگر هزار سال در این آب
 بماند غیب نخواهد کرد و در نسبت برای مرتبه های بالا که از کج و اجرد آینه و آهن سه مرتبه است بنا کرده اند بنائی
 و ایستنی نازل شود ولی برای پی او و این ستونهای آهنی ممکن نیست آسبی بهم برسد بعضی تله های تخته بهم داشت
 و دارد که برای گردش ماشین رئیس او مار ابرو دستی بنای عظیمی است در اینجا همیشه جمعی کثیر مشغول شام خوردن
 و ناهار خوردن و عیش و گردش و قمار بازی و غیره هستند اگر چه من در پیش عدالت خداوندی مطمئن هستم که کتا
 در مدت نیابت سلطنتی خودم و حکومت بزرگ و عظیمی که در جنوب ایران داشتم از من سر نزده که موجب مکافات
 دهری و تنبیه خداوندی بشوم ولی بسکه در این شهر الواط و آثار شینت پاردم سائیده های دنیا جمع شده اند
 که من میدانم و حتی رئیس پلیس هم من اطلاع داده تقریباً تا یک ربع هم رسیده ام و هم مرا خیال برداشته
 که این سخنانی بد بخت و کرسنه های لات لوت عقل درستی ندارند محض اینکه بگویند آنها را جس کند و شترتی بکنند
 دور نیست بجهت و سبب با شال مایا و یزید برای کسب شهرت راحت ابدی در دنیا نیست مثلاً در پاریس ابد افتاب
 نه اشتم انواع و اقسام عیوبات دیگر در کار بود که نمیتوان نوشت و اظهار کرد اما در اینجا اینکه بسیار شهر آرام

Handwritten marginal notes in Persian script, likely commentary or additional information related to the main text.

خوب تشکی است آفتاب داریم و عیوبات دیگر نداریم و عیوبات پستیکی و بدنامی نیست اما کرد و خاک که فرقی
 پنجاه ساله است و داروی چشم ما با آفتابهای الواط انا ریشیت و نهلیست باین دو کثافت گرفتاریم
 راه آهن بسیار چیز خوبی است سلیمان است کوهی در معماری که بر باد و زان حکمش رو است اما هزار خطرات دیگر
 دارد بشرح ایضا گشتی اینجا می خوب هم همین گیب اگر از ده طرف خوب است از ده طرف هم بد است خوبی مطلق بد
 مطلق خلق نشده همه چیز بدست است که بد مطلق نباشد در جهان بد بدست باشد اینرا هم بدان روز بکشتنه
 بیستم است حضرت بلند آفتاب مرتبی اشیا بحال پاکر امانند وطن عزیزمان که همیشه با می نمود نمود در یاد رکال تشکی
 کشتهها و نادر روی او متحرک هستند منظر دوست قدیمی خودم که پیش پدرش یعقوبخان فرانسه میخواندم در پنجاه
 سال قبل خانب میرزا ملکحان که امروز وزیر مختار ایتالیا است هتم این شخص از نجبای ایران است خانواده ملکم مادر
 ایران مشهور و معروف هستند این شخص فیلسوف اول و معلم اول است خالی از اعراق بعقیده من مثل ارسطاطالیا
 و افلاطون است بلکه از علماء مایکه امروز هست و آرزو نموده در دو هزار سال سه هزار سال قبل بر آنها برتری دارد بسیار
 با کمال در چندین زبان خارجه معلم است حقیقه مثل فرانسه و انگلیسی و غیره قوت قلم او و قوت نظافتی او را کمتر کسی دارد
 و اگر هم در اینها بر او برتری ندارند در تمام عمر بوطن عزیزش و پادشاهش جز با کباری و خدمت و حق کونی و حق
 شناسی کاری نکرد لیکن چون دنیا همیشه با پاکان و نیکان برخلاف عدل و انصاف راه میرود این بیچاره در تمام عمر
 در عوض علم خود جز خدمت حاصلی ندید شرح او طولانی است اگر نخواهیم اظهار خدمات او و خوبیهای او و عریض
 صحیح او را که بدلت و ملت اغلب به توسط خود من کرد شاید چندین بار شتر نوشتجات او و عریض صادقانه او در دفاتر
 دولت و نزد اولیاء دولت ضبط باشد بیچاره جز طرف حسد واقع نشد باری طبیعت حکم خود رفتار میکند بر ما نیست
 در کار او چون و چرانی بکنیم شب به تیار کاری تو رفیقم این تیار ظاهرش چون کور کافر بر حلال باطنش قهر
 خدا عزوجل از برون طعنه زنده بر بایرید و زرد پوشش رنگ میدارد دیدید بازی خنکی در او در دهن زنی عاشق
 جو ایست پیر مرد انگلیسی پول داری خرج ان زرا میدید این زن بجله ما از او پول گرفته خرج انجان نیکند شیخ در
 کلسانش حکایت طولانی در این باب دارد لفظ کاستان است زنان جواز اتری در پهلوی که پیری چنانکه باز
 گفته اند سوشی زن نوجوان اگر پیر بود چون پیر بود همیشه دلگیر بود آری مثل است آنکه گویند زنان در
 پهلوی زن تیره اثر پیر بود این بازی خنکر او در او در دهن اما بیرون این تیار تقریباً باغی است مسقف با انواع اشیا
 که مسیری مزین کلههای کاملیا و درخت خرما و انواع کلههای دیگر که در کور با چمنها و مرتعها و گردش کاهها در او
 مفروش بقالی از میر آسیای صغیر و مزین بچراغ الکتریک در همین گلخانه که صد و پنجاه قدم طول و هشتاد قدم عرض

محل خیز و زوشتی از قبل مشروبات و خیز خوری و غیره پُر است قارخانه هم دارد که جمیع کیشری نشسته بودند قمار
میکردند و وضع این قمار از این قرار است در روی دو میز نمزه که آمده اند پول میکندارند و یک کلوله است
می غلطاند روی هر عدد که ایستاد او میبرد و بتزل آمده خواهیم دید از اصفهان از خانه سی و پنج شش ساله برآ
رفع علت مزاج تا این که تقریباً آخر خاک روانه است سفر کردیم از یک سمت دنیا که آید باشد برآوردن
اسودگی و رفع علت مزاج تفصیل رئیس پلیس که در باب آثار شیشهها اظهار داشت نوشته بودم امروز مجدداً آن
پلیس حکیم من دکتر سوریل خصوصاً سفارشش زیاد می کرده بود و گفته بود اگر چه کاملاً موطن هستیم ولی خودمان
هم احتیاط کنید آثار شیشهها در پی شما هستند از بهر خرابی دلم بت صفتی بار از طرفی انار شیت از طرفی
با مخارج زیاد و درخت زیاد بان انقلاب دریا و خطر دریا این هم شهر آرام اسوده است که آنقدر شخص باید بیشتر
باشد هر وقت حرکت میکنیم پلیس زیادی از اطراف خودم اردور و نزدیک می بینم دو پسر من هم با کمال دقت با حکیم
مو اطلب من هستند امروز خطر عظیمی از پسر من اکبر میرزا گذشت با چند دقیقه دینا در پیش چشم من سیاه بود در
خیابان سیح خانه بود زیر انوئیل بمانه سوختم در راه سو داره نمایاره نما عظم از پا اندر آمد دستگیر
دستگیر انار الله به ان پیش خدا نیاید آنقدر نخواست دل مار بشکند و خطر عظیمی را از پسر من رفع کرد که پیش
چشم من نزدیک بود زیر انوئیل بمانه کاملاً قادر است در حفظ ما پارک کو چکی با انبار بسیار قشنگی که تقریباً بقشنگ
پارک دو منوی پارس بلک بهتر ایجاد در قدری با کمال تزلزل در او کرد و شش که در باغ بسیار مرتبی که حجرهای
بسیار محکم خوبی جلو منزل ما هو طل انکله است بمضمون اینک هر که با انچه پستان زود کرد عثمان را در او قرار
داویم زیادی برای لاعلاجی راه در او راه میرویم جای بسیار خوبی است شب یکشنبه ۲۰ شوال المکرم خواب
بسیار خوبی دیدم امیدوار هستم از بکت امام زمان بخیر و خوبی و خوشی تعبیر شود شب دوشنبه بیک تازی فتم
چیز تازه که دشت میبونی برسی سوار شده مثل رستم و هفت یار حرکات و لا در آنه میگرداخت و باز نمیکرد و از حجر
می جسته این بابی هیچ ندیده بودم بشرح ایضا شخص بهلوانی با خبر آموزگاری مفضل کشتی گرفت این خبر هم نام
خز و طه بود تقریباً حرکات نما و آنه میگرد اگر چه مثل آن خبر نبود ناله ستود و بعضی سازها اندکی مانده آن از
اما اینرا هم نمیتوان خبر گفت چندین بار صاحبش را بجا که از جنت و خودش بجا که رفت کشتی گرفته کارهای عجیب و
عزیز کردند بالاخره خرد انما حبش بنین زد از همه عجیب و غریب ترکان میکنم در روی بنین این دو نفر ثالث داشته
باشد دختر نطق ده دوازده ساله بود که در پارس دیدم که با مادر خودش معشوقه با گرفت و چه نظرها کرد مالی او
پسری بوده دوازده ساله نوی زرد که از ابرام دیشب در این تیاتر دیدم قیلد زنها و جوانهای پول دار پارس را

در میآورد که وقتی که او بی پول می شود چه قسم میکنند وقتی پولدار هستند چه قسم رفتار میکنند چندین مرتبه نقلش و بارش
نام شد مجدداً خلق تا شاخه او را دعوت کردند و باز بر او سر گرفت الحی اگر هزار بار این طفلک را بر کمر کسی کرد
شخص کبیل غنیه آخر که بجای عاجز و خسته شد فرار کرد از این حرکتش هم مردم خیلی خندیدند دست زدن شاه با آن
گفته زنی بطرف دست راست من نشسته بود هر وقت بین عرقهای مضحک را در باب زنها این بچه میگفت من هم
مثل سایر مردم با وجودیکه خیلی خودداری میکردم باز خنده ام میگرفت صغیفه بدون اینکه مرا طرف کند گفت مردان دنیا
زنها می افتند زنها دنیا را مردمان جوانی ندانند و نگاه میکردم و مشغول خنده خود بودم همیکه آن طفلک رفت
تقریباً تا شاخه هم رفت من بر خاسته بمنزل آمد خوابیدم کاکا سیاه رواج غریبی در اینجا دارد بخصوص در پاس
میش کاسکچی و متوجه چی و خدمت گذار خیلی ملاحظه شد مخصوصاً الفتن غریبی با جانمها دارند خرد و فاضل در نیش رواج
بسیار دارد و کالکسک تا دو دو چرخها و بارکشها میبندند و مشغول کار هستند شکر بسیار تشکی است من خیلی بد است بینه
پشته از طور ما چو ریا همان قسم به طرف کوه و پشته های بزرگ احاطه کرده و یکطرف دریاست در این بند بهما انقدر باغ
و باغچه و عمارت و مهناخانه و غیره و غیره درست کرده اند که گفتی و نوشتی نیست یک هوطن بسیار بزرگ با جلالی
که دو بیدق روزه اند یکی مال دولت انگلیس و یکی مال دولت فرانسه بعد از تحقیق معلوم شد که علیا حضرت ملکه هر وقت
این شهر تشریف میآوردند سابق همین هوطن منزل میکردند باین جهت این شرافت را با و داده است دولت فرانسه
همه وقت بیاد کار ملکه فوت شده همین جهت این دو بیدق فرانسه و انگلیس در اینجا برقرار است انقدر چلک و درخت
نارنج و نخل و غیره و غیره با نظم و خوبی دیده شد که قلم از نوشتن دو عاجز است در ایران خیلی خلی میبندند این مکان ما
با ناداریم ولیکن افسوس که خراب و بار افتاده است انقدر عالی ایرانی من چشم خودم و فیز دزه ایران در اینجا ما
که هزار یک اوراد ایران نمیده ام سالها دل طلب جام جم از ما میکرد آنچه خود داشت زبکانه تمام میکرد فکرم
افسوس و بنای خرابه در کوش دیدم مثل بی ولی تقریباً جانی نبود که آب بیاید از بناهای رمانهای قریه که در کل فرانسه
مسلط بوده اند و سلطنت میکردند بعد از پی جورش و تقییس کردن و کوش کردن معلوم شد که طاق حضرت است که
تسوف قاجار هم بالذو و دخول کرده یا بخورد ولی بیچو چه آنچه گنج نادری کردم معلوم نشد در عهد که امیر از قیصره است
کامل خوابم کرد که پیدا کرده در سفر نامه خودم بنویسم هر کس فرود و بیلا قات فارس و کردستانات و ما زندان درشت
و نظره و نفاوند و تو سیرکان و مراغه و غیره و غیره را دیده باشد عالی از عصبانیت و غیرت و وطن پرستی که در شخص
لا علاج است میداند که من بعصب و غیرت نورزیده ام در این اظهار اگر هزار یک توجه که در شهرهای اروپا میکنند در شهرها
ایران میکنند حقیقه اینجا ما هم که من هم بودم که چشم خودم دیدم صد هزار درجه از اینها بهتر شود امر در مقام کوش

بدکانی رسیدم که طیور و وحوش را میفرودخته دو میمون دیدم بقدر موش قدری پشالوتر و بزرگتر دو میمون دیگر را هم
 دیدم بقدر یک بسیار بزرگ جنلی مهیب با دندانه های بزرگ و چنگالهای بزرگ حشری درنده قدرت خداوند را بیا
 از اینها دیدم او باین بزرگی و این باین کوچکی میمونهای کوچک دانه دو است و بجایه و آنک قیمت میکند جهت از ایاضد
 و آنک زیاده از صد قسم طوطی دیدم رنگ رنگ از کجنگ که چکره و بقدر کجنگک انواع سیره های مختلف دیدم که چکره بزرگ
 بعضیهای مختلف خلاصه دکان عزیز بود همه قسم وحوش و طیور منظر برای فرودش داشت در این گردش گاه تپه
 و ماهور ما و کوهستان انقدر در این کوهستان راههارا پیچاچ و خوب ساخته اند که او تو پس و ترا موهای بسیار عظیم که
 جنلی بزرگ است بقوه برق حرکت میکند در کمال خوبی بالا و پایین میروند و میآیند رقصا که هر یکی صد قدم طول و صد قدم
 عرض با مخر آهنی از هم دیگر یکی ده قدم فاصله ساخته بودند در میان دو تایی آنها بجای در میان یکی از آنها دختر با کمال
 قشنگی بازی میکردند مادر ما و دایه های آنها تا شام میگردند قدری راه سختی بود یعنی شیب فرازش تند بود خیلی بصعوبت
 فریختها بالا و پایین میرفتند من چون در این جنلی از که بهما بالا و پایین رفتم خیلی بسهولت هم بالا رفتم و هم پایین آمدم
 از این خط راه تقریباً جالب نظر شده بودم جنلی با عستان وسیع در کبات زیاد و مخلات و گلکهای زیاد و در خصوص
 کل کامیلا و درخت نازکی با نازکی زیاد و لیمو و پرتغال زیاد زیاد دیده شد در باغ هوطل روزا مال جنلی تشنگ و خوب
 و با دانه و نیش طبیعی کلکاری کرده اند حتی دیوارش را که کشیده تمام با گل کامیلا مثل با پتال پیچیده و بالا آورده اند تقریباً این
 پارک کوچک مثل یک دسته کل بسیار قشنگ است و مثل یک دسته گل میماند بخصوص این پارک که دسته کل این گلهاست
 دیشب باران شدید آمده و تاکنون هم که فریب طهر است باز هم میآید و مادر کنار پنجره نشسته تا شامی مردم را میگویم
 باز این مردم از او خوش گذران فرانسه فوج فوج زن و مرد در حرکت هستند همه چیز اینجا فوق العاده که با اعلی درجه
 دارد صاحب چیز با اعلی درجه دارد کارکن با اعلی درجه دارد دعایش هم با اعلی درجه دارد جمعی کثیر از شاهزادگان روس
 امالی ایران و غیره عجزه در این سینه زیاد است بخصوص در سهما کینقر لاندی بعینه در دیشهای ماهمان قسم کین لندیه جان
 ترکیب در اینجا در گردش دیده شده آمد پیش من گفت تو برادر شاه ایرانی گفتم خبر چه مناسبت گفت خیلی شبیه او هستی
 از نوب و وضع و طریقه اش پرسیدم معلوم شد که است و کلاش یک لیره با و انعام دادم رفت دور و است
 بازیهای با زیر که کرده رئیس اطفاقهای ما یکد خرتست بسیار خوشگل که اگر چهار پنج خوشگل دیدیم در فرنگ این هم یکی از
 آنهاست دختر ترسای روحانی صفت در حق روح اللہش صد معرفت ولی بسیار موثر و با کبر حرکت
 میکند گیسو ایاری اینک با نگاه بکند نیست دیشب چهارم حص کردم به تیار تر رفتند در همین هوطل ما هم مجلس کونست
 بود جنلی با ما شام بودم با سه روسی پیر که هر یک نود سال داشتند تقریباً و سه خانم روشی که آنها هم سن بودند منهنم اگر

چه آن ستمنا بودم ولی جزو آنها شده میشدم هفت نفر میرود و پیرزن در این تالار بودیم یکدسته هم کمانچه کس موزیک
 میزدند خودم بوضع خودم و حالت آنها خیلی حسنه کردم و خیلی تماشائی بود ما هفت نفر پر مثل هفت مجسمه کشف برو
 هم نگاه میکردیم بعد از مقداری نشستن بر خاسته با طاق رفتم پرسش ملکمان وارد شد در همان محفلخانه ما منزل دار ^{خدا}
 پرورشگشته و بیچاره شده است ولی باز خوبست و هم صحبت است با پاله دو لاله که برابراست شب آتش گرفت و
 با وجودیکه جمیعش خوب بود و روغن مالیده بچالاکلی هر چه تا متر سر باز آورده دوره و کذاردند که کسی داخل نشود و اسباب
 آنجا و اجزد و پلیس او را احاطه کرده و تلبه چیها کتر از ده دقیقه چنان ان آتش عظیم را خاموش کردند مادام ما عارف
 آشنای پارسی که زن شخصی است آمد او را دعوت به آپرا کردیم در اینجا بازی رفتار و وسهوارا که چه نوع ظلم می کنند
 و قراقرما چه میکنند در آورده بودند در پیش ما بسیار متغیر و ملول و دلنگ شد ولی ما یا هیچ بروی خودمان نیاوردیم
 فتوه خانه است مستی به ریز و دوینس در میان دریا ساخته اند در برابر بند بسیار قشنگ با صفائی است خیلی تعریف
 دارد با باغات مرکبات و نخل محیط است اینجا قه چای خوردیم ساعت پنج بعد از ظهر عالم شهرتینش پیش من آمد قریب
 دو ساعت تبرجی میرزا ملکمان و بگرام میرزا و اکبر میرزا با او صحبت میداشتم ما را بقلعه جات نظامی دعوت کرد و شرح
 ایضا گفت و ریز جنگ میخواست شمار امانات کند در همین جا قبول کردیم آخر مجلس من با او گفتم هر کس نفرنگ باید از این جا
 شامعج میکند یکی از ایند شامیکی از پول شامیکی از بانک شامیکی از جنگل بود و بولون یکی از کارخانه موزیککی از فلان تاشان
 اما من از هیچ چیز تعجب نمیکنم تعجب میکنم از کارخانه آدم سازی شام که چرخ دولت باین عظمت برابین آسانی و باین
 خوبی به سحر خایند زیاد را از آخر حرف من چون توقف و محظوظ شد تصدیق کرد در وقت حقیقه در این زمینه متوانم که بهای بنوسیم
 ولی چون بیفایده است طبیعت و دست قدرت خداوند تبارک و تعالی بوقت خودش و میثت خودش آنچه بایکند
 خواهد کرد باین بکثیر قاعنت میکنم من کنگ جواب دیده و عالم تمام کر من عاجزم ز گفتن و خلق از شنیدنش
 حالا عقول مردم مبادور نمیکند که چرخ آدم سازی چه چیز است و چه علمی است که این سید و پناه کرد در مخلوق را باین ^{نظ}
 و باین عدالت و باین خوبی و باین قدرت و باین قوت راه میرد که محطی همچو قوت نمی بیند و بی نظمی نمی بیند در عین
 فقر مسمول هستند در کمال تمول فقیر هستند سلطان و درویش یکجاسته هیچکس از خود نمینواند تجاوز کند در صورتیکه
 میر غضب و آدم دم توپ که آشتن نیست عدل و نظم و ملاحظه عالم گیر است در عین خوشی و عمل کردن و در حتی
 و بتلی مشغول تحصیل رتیبی هستند عقول امانت میکنند خوبست باقی مطالبه بکنند ایرام برای اخلاف خودمان که آنها
 به بیند و بنویسند و بکنند گسائیکه از ما لعین اندرند بیایند و بر خاک بامکدزند این مختصر را برای اخلاف خودمان
 بنویسیم ای هموطنان عزیز ما و ای هم شهر بیهای عزیز ما ای ایرانیان ما هم این مقامات را دیدیم و آرزوی ^{کشند}

منزل آیریم ۵

که مثل اینها باشیم نشیم و میثوم باین رزودیهادلی حدای رحیم کریم مکن است رحمی بحال شما ما بکنه در این دور
 بطالی شاد میخند که خندیم با هم روزی چند شاید بامید خدا موج در بای رحمت الهی بطرف وطن عزیز ما که بهشت
 حقیقی است روزی موباج کشته از ان لطافت بجز خداوندی سرشاران مملکت هم بشود کیا خشک میداند خدا
 قدر بار از ان بنای رمی بار که من طاق نصرت تصویر میسر کردم بعد از تحقیق از خاک من معلوم شد چندان حدیثم
 دور زرقه انخل در وازه و محل مخصوص در دوسیر کی بوده که در آنجا انواع و اقسام بارنی با میگردند پسوا انها
 با هم خجک حقیقی میگردند بیشتر و خنجر بعد از کشتی گرفتن هر کدام بهد یکدیگر ازین میزدند اورا میکشند یعنی باین علامت اگر
 خانها نیکه حضور داشتند یگر به خنجرهای خود را پائین میگردند علامت این بود که برای او امان خواسته اند و باید اورا
 رها کند و الا اورا باید بکشد اورا با کاد و دعوی انداخته باشند دعوی انداخته ازین عادتیکه معمول رومیهای قدیم
 بوده با او توپیل مادام کار ف که از دوستان پاریس است و از خانهای معتبر روسی است و پرنس ملکنان
 هم سفیر مادر ایتالیا و بهرام میرزا و اکبر میرزا و مادموانزل خار ف ب مونه کار بوقه فتم اینچار پرنس و ارد مخصوص
 سکه مخصوص جمعیتش قریب دویست پنجاه هزار نفر میشود و پنجم دعوی با یکپارچه که است و یکپارچه سنگ دلی
 علم بنی نوع انسان و قدرتی نوع بشر تمام ایچند و دراک یکپارچه سنگ است بضر علم و پول و دمت یکپارچه
 کاستان کرده اند زیاده از چون و چه محمانخانه دستیران و هو ظل و خیره در این بارچه که و سنگ اهراس
 برای او توپیل و تراموای و کاسک راد این و غیره مشغولین است قمارخانه مشهور معروفی دارد مثل عمارت نوز
 ارای پاریس چنین چیزی با نظم مخصوص پلیس و سرباز و ناظم و میرزا همه چیز دارد و بدرجه انجا قمار میشود
 سالی ده بیت کرد و لیره از قراریکه میگویند در انجا برود و باحت شود این قمارخانه را خراب کرده است درستی
 چهار ساعت شاید دوسه ساعت در این عمارت بسته باشد ولی در تمام فصول و تمام وقت در این قمارخانه باز و بقرب
 ده بیت میزند که شسته اند باختلاف و سر هر میز باختلاف پنجاه شصت قمار باز و تماشاچی هست ما بعد از ان نامارد
 محمانخانه خوردیم دست جمع برای تماشای انجار فتم اکبر میرزا و مادموانزل ما خار ف محض تماشا کی میت پنج شش
 فرانک با خند پرنس ملکنان دریب صد و ده فرانک باخت و این میرزایک نفره بازی میکنند بجا طلا من رفتم سهر میر
 طلاک بیت فرانک که شتم یک بیت فرانکی بردم اینرا بیاد کار برداشته و از ان عمارت بیرون آمدم و اورا نگاه خواهم
 داشت با یکبار از ره عشق در این بحر عمیق غرق شده و کشته بآب آوده سایرین در عمارت برای تماشا ماند
 من تنها آمدم بگردش افتد با غنچهای کوچک بزرگ و خیابانها و چنچ و کستانهای منظم دیدم ادم خدایت
 العباد الذی لم یجان میثلهما فی الیلا درودی حقیقت اینجاست افتد رزن و دختر خوشگل و جوانان زن پرست

در آنجا مال دیدم که پاریس و وضع پاریس را فراموش کردم آنچه من استیلاط کردم جمیع پول ایران و جوانان
 خوش گذران فرنگ یکقداری پول جمع کرده یاد دارند با برت بردند پول خود را در راه لاهور و لعب تلف کرده برگردند
 و این شر محوم خواهر حافظ شیرازی در اینجا خیلی مناسب است بغیر از آنکه بشد دین و دانش از دستم در کلبه که ز^{عشق}
 چه طرف برستم آن آزادی که میگویند در فرنگت در هر بابت در این ایالت پرس نیشن شاهزاده نشین مونت کارلو
 جمع است خیلی خیلی آزادی است در بین که دشمن دیدم در روی نیکویی پرس ملکنان ششاد ساله بارش سفید نشسته دو خانم
 دو طرف پرس آمدم گفتم جناب پیر در این چه وضعی است گفت با اختیار میت میدانند آزادی است من بروی نیم کت نشسته
 بودم ایند و نفر هم آمدند در دو طرفم نشسته بعد از شوخی و خنده زیاد که حقیقه پیر مردنزه دلی است بر خاسته با همراگان
 به او توپیل سوار شده یک ساعت تمام راه است تا نیش منزل خودمان مراجعت کردیم حقیقه هر چه بخوایم این وضع آزاد
 و زیادی خوش گذرانی و بی پرده و پاس این مونت کارلو بگویم کم است حکیم قاتنی مرحوم خوب گفته بس دلبر کاند
 در این بوم و در این بر یارب چکنه یک دل با اینمه دلبر مسکین دلگرا که خدا باد که دار بس حفظ نمودم نگاه همه
 دلبر و اتمای غیر از غسل سرشار و همت عالی گمان نیکم کسی در ایند برای عمیق سفر کند و سلامت بر آید جای غریبی است
 محنت جان و مال و آبرو و همه چیز زیاده بر این شخص تا خود نیند نصیحت مرا خواهد کرد جای جمعی از اصفهانیان را اینجا خیلی
 خالی کردم میرزا مرتضی خان و میرزا نادین خان و بزرگوار غریبی هستند و صف آنها هم کم از وصف مونت کارلو میت
 در کاستان جهان هر دو ندارند نظیر برای قمار و بعضی کارها وجود مبارکشان خیلی لازم بود روز شنبه حاکم نظامی
 فلی با او توپیل خودشان بمنزل ما هوپل و انگله آمد با بھرام میرزا و ابهر میرزا به او توپیل نشسته بقلعه نظامی که در نقطه
 مرتفع نیس ساخته شده است و قلعه این محل است رفتم باز باید بروم بسر کلمه خشک خودم که میتوانم بنویسم و میتوانم
 از عهد برایم تعقیبش را بروم و همین لفظ را بگویم اولاً در این کوستان صخره صما افتد راه های مختلف پچا پچا و صبح
 راحت و خوب ساخته اند که شخص تصور نمیکند هزار کرد در راه ارسال کار بکنند این خوبی از عهد بر نیاید آنچه در نظر ما بود زیاد
 از یکصد و شصت مربع بود شاید ده و شصت طول دده و شصت عرض در زیر این آبادی با است تمام شهر و قلعه و قصبه
 خانه و باغ و بسایتن است افتد راههای پچا پچا مختلف در این کوستان ساخته اند که شخص تعجب میکند از دیدنش با
 او توپیل با بحال سهولت و جیطری بکله کوه بر آیدیم تقریباً این کوستان هم مثل کوستان شمیران یا لوارسانات طهران
 یادالان کوه کردن خیلی شبیه است اما بهستی این نقاط را ساخته اند و پاک و تیز است تقریباً مثل کیده کل میباید کوهها
 آلب که فاصله است میانه خوانسه و ایتالیا از جاییکه ما بودیم یک ساعت راه است باره آهن بجاک ایتالیا زیاد تر آ
 میت جالب عجیبی است ما دور کردیم زیر پایمان نخل خرما و نارنگی بود این قلعه که ما بودیم برف نداشت اما بگویم های آلب

که قلمایش بر از برف بود رسم بود دیده میشد این جنگل و این دما ت بادریا از طرفی مد نظر بود از طرف دیگر باز دانه آلب
 که اغلب با جنگل مستور بود و قلل آلب که با برف مستور بود در نظر بسیار بسیار تا شاگاه خوبی است چندین قلعه نظامی
 بقرب سه چهارم عد جبال با نشان داد دولت فرانسه برای حفظ مملکت و شهر نیس ساخته است این قلعه با چه قدر محکم و
 چه قسم مستور و چه قدر صخره کرده اند اینها هم باز همان تفصیلی است که نوشتی و گفتی نیست شخص از غمده بر منبایه
 باید دید در میان این بقعه ها زده اند و چه آبشارها ساخته اند و این توپهای عظیم قوی را با کلولهای منیب خودشان چه
 قسم در فرار کوه در مکانهای مناسب نصب کرده اند و این انبارهای بار و کلول و خنجره و غیره را در زیر بقعه های
 مستحکم که محفوظ باشد از هر چیزی چه قسم قرار داده اند اینها را باید دید از نوشتن درست نیاید بقرب دو سه ساعت
 تمام در این ذخایر و انبارها و مشق توپخانه طول کشید و سیاحت کردیم بنظر من این قلاع را که قتی از جمله محلات است
 مگر آذوقه و ذخیره آنها تمام شود یا خود تسلیم بشوند بعد از آن یوسی و ال احمد سی اینجا هنگامه کرده است در این قلعه
 بندیه های جزیریکه خیلی دلم میخواست تا شاگم مفضلآ تا شاگم ادم او تکر اف بی سیم است بار ابران دستگاه
 بردند اینه های قطور کلفت صاف شفاف عدسی شکل مدور از بلور ریخته اند باره شنی آفتاب و علامت آفتاب با هر جا
 همه نوع کفتگو میکند که بخواند وقتی که آفتاب نیست با قوه برقیه که الکترونیک باشد کفتگو میکند صنعت عجیب و غریبی است
 فی الحقیقه بختی است باز با همان او توپیل با کمال سهولت و خوبی از قلعه کوه بمنزل آیدیم دیشب در تا شاخانه نشستیم
 شبیه سیریا را در آورده بودند برف میآمد در کتابهای نقل و اسانه خوانده بودیم که فلان جادو برف و باران میآورد
 چنانچه در شاهنامه هم در صفت خوان اسفندیار نوشته است از آن جادو که و سیمرخ برف و باران آورد برای سفیدیا
 اینرا بچشم دیدیم در کمال شدت و خوبی منبایه نام چه کرده بودند برف میآمد اگر چه محل خودش تا ما پارک و تا شاگاه است
 یک پارک کوچکی جنب عمارت است خیلی قشنگ یک خیابان طولانی جنبی ممتدی که تقریباً شانزده لیزه انجا است و دریا
 منظره اوست عرض و طولی دارد که تمام مردم دست و دست همه وقت در انجا قدم میزنند چه در انجا چه در پارک نیکه های
 سفائی زیاد هست که مردم روی او می نشینند یک شخص هم آمده است صدلی زیادی با یکدیگر دو یکزن مستحفظ در زمین
 چیده است اگر کسی آمد روی او نشست فوراً آن صغفه دامنزد میرود پول جزئی اذ او میگردانند که هیچ صل
 جان کلام در او است اغلبی که نمیدانند می نشینند بعد از آن میرود پول میگردانند حاکم منس که مرد بسیار پتیک دن
 قابل است و با من کمال ارتباط را داشت در این توقف منس و مکرر بلافاصله من آمده در فقه بود از او باز دیدی کردیم
 تا در بپله عمارتش از ما استقبال کرد خانم او هم بسیار زن پتیک و ان عاقله است تا در ب اطاق استقبال کرد با او
 دست داده رفته نشسته بعد از صرف چای کم کم مجلس از خانمهای معتبرین شهر پر شد خواهر دیزر جنگ حاله که زن منس

اطاق قوانین است و بسیار زن پلنگ دانی است در میان من و ملکنان نشسته بود از قه زرقه صحبت از مسئله
 (گلک ریال) و (لی برال) یک مسئله بزرگی است و طولانی که شاید در این باب دو هزار جلد کتاب نوشته اند که چنگ
 و بزرگ و شاید چهار صد پانصد سال است عقلای فرنگ در این مسئله گفتگو میکنند و حرف میزنند مسلم است که من در این
 مختصر یادداشت خودم نمیتوانم شرح اورا بدهم ولی مختصری بنویسم و او این است که سلطنتی و دسته و وزرا میکنند عمل
 مذمب و عمل دولت و وزارت و کلیسا و غیره و غیره مخلوط نیست و از هم جداست ما میخواهیم سالی یک مبلغ کافی
 بکشیم تا بهیم و قدرت کشته ما را زیاد کنیم بان واسطه دولت را تصویف کنیم بعبارة اضری کشیش و مذمب و کلیسا خود
 دانند انظراف خوب تا که دولت و وزارت استیم این طرف خوب موقوفات و مذورات و غیره و غیره را ترک
 کرده حتی شکل حضرت مسیح را هم در کوهها و عمارات که سباب تدهیس میدانستند متروک کرده بکلی از هم جدا شدند بعد از
 دوسه قرن این گفتگو که شاید صد بیستون مردم در این راه کشته شده این مسئله حل شده و دست (گلک ریال) نامقول
 (لی برال) با برقرار شدند در این زمینه مسئله (درد اولوم) (سنت اسپری) و حقون آدم و (سنت اسپری) که این
 دو مسئله هم تالی (گلک ریال) و (لی برال) است تمام توسط این وزیر جنگ حل شده و ختم شده گفتگو طولانی کردیم با
 عقبت خانم فرانسوی شده بود و سباب عقبت پرس ملکنان خودمان که اینها را من چگونه میدانم اما من خودم سبب عقبت
 نمیکشم بر کسی که بداند یا نداند و نخواهد که بداند همه چیز را میدانند و بر کسی که مغرور بد استن خود باشد و در پی تقیض مطالب باشد
 البته هیچ چیز را نخواهد فهمید علم لدنی و خدا داد نیست کسی است هر کس بخوابد میتواند کس بکند آنکه بداند که نداند
 و خواهد که بداند اسب طرب از کسب کردن بجهاند آنکس که بداند و نداند که نداند در جهل مرکب ابد اله تبر بماند
 باری خانم (مسیولو پرنه) که حاکم محلا در اینجا (پرنه) میگویند حرفهای شنیده شنیده پیش آمد گفت ما بقرب چهل کرد
 رعیت مسلمان داریم تخلف ما با آنها چه چیز است گفتیم (گامتا) رئیس شما وقتی کیشها مطاع دادا خانیتمه مطاع خان
 استند هر وقت شما و نیکها بخوابید توسط کیشها علوم خودتان را با مسلمانها تقدیم کنید هرگز پذیرفته و قبول
 نخواهد شد زیرا که مخلوط میشود با عالم عیسویت و محمدی و همان مسئله (گلک ریال) (لی برال) که خودتان قبول نکردید
 و همان مسئله (لود اولوم) و (سنت اسپری) است تصور کنید در صورتیکه خودتان قبول نکردید که عیسوی سینه
 با مسلمانها چگونه قبول کنیم عدالت حکم میکند و انصاف چنانچه حفظ کلاه خود تا ترا می کشند و میخواهید کلاه شما را
 کسی بردارد همین قسم راضی نشوید که کلاه دیگر از ابردارید و الا علوم شما تمام مطابق سلیقه ما و شریعت مقدسه محمدی است
 که شما هشتماد که در رعیت محمدی دارید بعد قدری از قانون شریعت محمدی صلی الله علیه و آله برای او صحبت داشتیم
 که نماز از جمله واجب است اما در خانه غیر بدون رضای صاحبخانه نماز خوانده نمیشود و نباید کرد مگر صاحبخانه رضایت

باشد از این زمین و احکامات فصیح بسیار گفتگو شد خیلی خیلی محظوظ شدند و تجدید مرا کردند صرف چای شد و مجلس بهم خورد
 ما بمنزل آمدیم فردا که دو شبته ۲۶ باشد با او تو چهل برای صرف نامار کرد و شنبه (موته کارنو) رفیقتم دلی از راه دیگر
 و از کله کوه که دامنه های پرفر کوه آلپ نمایان بود میرفتم صرف نامار شده مراجعت کردیم دور روزیت عرض قیدی
 من که (روما تیم) باشد شدت که طبیعت روزگار چون بر خلاف میل و دایم در پی اذیت شخص است برای این چپا
 روزه اسودگی که خیال میکنیم اسوده هستیم این مرض دوچار من شد که دست قدرت طبیعت بقماند که در هیچ حال
 اسودگی مجال است میدید جاز از دستش کوشش تا بداند قدر ایام وصال باقتضای آسمانی ساقه شکر آلهی
 بجا میآید ویم جانی می کنیم در ای میرویم پرفه لغتی است رمی یعنی حاکم اغلب اروپا بلکه تمام اروپا لغتهای ریهما
 قدیم را استعمال می کند و خیلی داخل زبان خودشان کرده و میکنند از جمله حاکم ارفه میگویند حاکم این ایالت صبح
 با دخترش بسیار دختر خجیب معقولی است بمنزل آمد همچنان او بودیم ما را با دوشا براده بگرام میرزا و اکبر میرزا و حکیم
 من دکتر سوریل با او تو چهل مخصوص خودش بر داشته به کال و جزیره سنت هونوره دست مارکویت بر کشتی بخا
 خوبی حاضر کرده بودند من و حاکم و شاهزاده ما و دختر حاکم در کشتی نشسته بطرف جزیره راندیم این جزیره باید تقریباً یکی
 دو سته هزار ذرع مربع باشد و دیگری یک سلیون ذرع مربع که بعبارت خودمان یکی که کوچکتر است دو سته جریب
 و آنکه بزرگتر است هزار جریب باشد بسیار جزیره های طبیعی و قشنگ و گیاههای طبیعی سر بهم داده خیلی نقل داره حقیقه
 دیدنی است در جزیره کوچک اول دیری و خانقاهی برای رهبانان است خیلی جای ساکت ره حانی مصفا می است
 جزه تحریر طولانی میشود بنویسم رهبانانی که (آب) می مانند آنها را انجاده شد خیلی روحانی و خیلی پاکیزه و حقیقه وقتی
 وارد خانقاه آنها شدیم تقریباً حالت من تغییر کرد از آزادی و آسودگی طبیعت ساده آنها خیلی خیلی خوشم آمد در نماز
 خانه آنها خدا بجزمت دوازده امام و چهارده معصوم خودمان که حقیقت مطلق هستند و بعقیده من همه جا حاضر فرماظه
 دعا بخودم و مزاج خودم کردم بجزمت حضرت امام زمان عجل الله تعالی فرجه امید دارم در درگاه خدا قبول شده باشد از
 غضب خدا و بی لطفی خدا بگرم خدا لطف خدا پناه بردیم و پناه میریم زاهد بگرم ترا چه باشناسند بیکانه ترا
 چو آشناسند گفتی که کنی بد فوج برست ایتر ابجسی گو که ترا شناسد خارج شدیم از غارت رهبانان
 ولی آنها ما را همراهی کردند تا آخر جزیره دختر حاکم در خارج عمارت بسپاده بود معلوم شد که زن و طبقه نسوان هیچ
 در این عمارت نباید داخل بشوند اینرا من هیچ چیز از اینم این هم از آنچه معلوم شد و بعضی از دیر ما و خانقاه مارن
 داخل نمیشود انسان چه بیچاره و چه ناجز و چه نفهم است هیچ نمیداند بلکه عقیده ام این است تا آخر عمر هم باز چیزی نخواهد
 همیند چنانچه یکی از حکما میگوید حَقِطْتُ سَهَابًا وَ غَابَتْ عَنْكَ الشَّاهِدُ يَادُ كَرَمِي دودر جزیره فراموش کرد

این اسم خانقاه است

صد هزار چیز جزیره دوم قدیم سر بار خانه و محل محبس بزرگان بود امروز لعلق به کشتیها دارد و دیگر سر بار خانه و غیره
 میت سکار گاه کرده اند انجارا فر قائل و خرکوش زیاد انجا است مبلغ کرانی بکیفر بکلیسی جا به داده اند شخص سال
 یکم تباد و ستایش بکار میاید عمارت و همه چیز دارد در اجبت دریا بدت منقلب شد اگر چه تکان و لطمه بایش نیلی
 شد یه دلی چون ساحل نزدیک بود و یعتین دیشتم که بعد از نماز با صل میرسیم با کمال ترسی که باطن داشتیم ظاهر ابرو
 خود نمی آوردیم دختر حاکم مشغول عکس اندازی بود من و حاکم بتوسط اکبر میرزا صحبت میداشتم به اسکل رسیدیم زن
 حاکم چنانچه قبل نوشته ام بسیار زن پلنگ دان متشخصه معقوله است بارش کارخانه او تو پیل میور رسیده نام که
 بسیار شخص با بره خوبی است جلوما میاید بعد از تعارفات رسمی که معمول اردیست با زن حاکم و دختر حاکم که او تو
 چل نشسته به رستورانی برای صرف ناما راندیم ما امر در محمان خانم حاکم هستیم مھمانخانه در کنار دریا است بعضی جو
 که خرچنگ و ماهیها نیکه میخورند در او بود دیده شد اطاقها و تالارهای نیک بسیار خوب دارد دسته موزیکلی هم که کتر
 باین خوبی دیدم موزیک میرزند مشغول زن بودند ناما بسیار خوبی صرف شد زن حاکم و دختر حاکم در دست راست و چپ
 من نشسته بودند (میور رسیده) هم در سر میز بود بسیار صحبت او تو پیل شد بتوسط اکبر میرزا بمن گفت پادشاه در تبرک
 که از سلاطین جز المان است بکارخانه من آه او تو پیل باو تعارف کردم میخواست قبول کند باو کفتم جهت ندارد قبول
 نمیکند پادشاهی تعارف میکند چون این شخص مشهور است به پادشاه او تو پیل زیرا که کارخانه دارد که نمره اول کارخانهها
 او تو پیل سازی دنیا است و سالی چندین هزار او تو پیل در او ساخته میشود و فروشش میرود باو کفتم تقاضا میکنم که تو با او در
 این است که او پادشاهی است که در تحت حکم امپراطور المان است تو پادشاه از ادی هستی در تحت حکم خودت هستی بعد از
 صرف ناما رباعی که همین (میور رسیده) دارد در فقیم برای صرف چای ولی صرف چای نشد فقط در اینباغ که باغ خلی
 بزرگ خوبی است که دوش طولانی مفضلی کرده این باغ را در شکم کوه ساخته اند با رخت زیاد ولی بعد ری خوب قشک
 در ایهامی راحت اسوده داشت که ذکر علیجه لازم است در وقت در و دیباغ حظر عظیمی از من گذشت وقتی خودم
 داخل باغ شوم او تو پیل از غیب آمد نزدیک بود که با بخورد و کار هر دو و استخافنی که در او بود تمام شود خوشنخانی با خوا
 خداند اکبر میرزا که در او تو پیل دیگر بود با (پرونده) خیلی از وضع ان او تو پیل به تعریف میسر که نزدیک بود بهم بخورد
 بازی هر چه خدایخواهم همان میشود در ختمای نازکی زیاد بود صاحب باغ با اذن داد که بچینیم و بخوریم با مسافین که عدمان
 هفت نفر بود هر یک دانه چیدیم و خوردیم از انجا بکارخانه کاشی سازی انجا آمدیم از همه نوع ظروف کاشی ساخته بودند و
 خیلی خوب و ممتاز بود انجا راهم تماشا کرده بمترل راندیم دم منزل خودمان با حاکم و زن حاکم و دختر حاکم و داع کرده
 آمدیم از شب چهارشنبه باران شدید میبارد تا صبح چهارشنبه مشغول تماشای دریا و کوه بخورد و مردم که با چتر بارش

دختر حاکم

هستم امروز خیال بیرون رفتن را نداریم همین قسم تا غروب باران بارید عصری قدری کردمش در پاک جنب عمارت
 خودمان کردیم شب بعد از صرف شام به (پاله دو لارته) رفتم نیا تر بسیار قشکی دارد چهار جا رکلی که در حقیقت از ماشا
 دیناست پایه های آنها یکی یکدزغ و نیم دو دزغ است و در هر یکی ریخته از ششصدالی هفتصد کلهای مختلف که مصنوعی
 ساخته اند از قبیل کامیلیا و غیره و غیره در جوف اینها تمام چراغ الکتریکی است قریب دو هزار چراغ بوضع کلهای
 مختلف از این الکتریک روشن بود تماشا خانه بسیار عجیبی است باز نهیای خوب در میاورند و در این قوه خانه دو
 قمارخانه است یکی عمومی است هر کس بخواهد برود آزاد است یکی خاص است مخصوص زنهاست زنها هم باز نهیای بسیار
 معتبر و عجیب باشند بیچو چه کسی را انجاره میدهند رئیس آن تماشا خانه بمن گفت اگر میل داشته باشید این مجلس را
 ممکن است چون شما شاهد آن میشوید بجا آنها اظهار میدارم اگر مرض نماند یا نماند تماشا کنند منم قبول کرده
 باین سالون بزرگ رفتم این سالون یک پارچه است از مخمل قرمز میزدند و چراغ همه اش قرمز است در حقیقت
 مثل یک پارچه یا قوت بنظر میاید چهار قاضی نشسته بودند حساب در قهای کجفهراد استند با چوبهای پهن بلند
 کلاسیک و مخرنهای قرمز سفید حساب باز میگردند این خانه تمام غرق جواهر بودند آنکه کمتر از همه جواهر در
 بنظر من سیصد تومان جواهر بیشتر بخودش آویخته بودند نفر بودند سر میز بازی میگردند قریب یازده نفر از آن
 خانه هم در اطراف آن میز فاصله چند قدم روی صندلیها نشسته بودند لیره و لولئی مثل یک تخته بود و بازی میکردند
 و پانصد عدد و هزار عدد در د و بدل میشد بقدره دقیقه من بنشتم انجاده هزار لولئی بیشتر در د و بدل شد اگر چه مجلس قمار
 بود بدرجه این مجلس باشکوه و بانظم بود که تصور میکرد انسان بیت نفرمده که فقط دستشان حرکت میکرد و آن
 قصات پولها را در د و بدل میکردند اگر کسی حرف بزنی یا سیکار بکشد یا کاری غیر از ورنه خواندن بکند جزو عجبا
 میت و قباحت فوق العاده دارد من دیدم چون تماشا دیدن این مجلس ماشائی ندارد رسم حرف زدن
 با هر خانمی و داع کرده بیرون آمدم که خود را برداشته بمنزل آیم روز پنجشنبه غزوه ذیقعه به مانون رفتم و از
 انجا مراجعت به سرت کار نو کردیم هو طلی است که در تمام دنیا حتی در خود پاریس و غیره و پای تختهای بزرگ
 هو طلی باین قسم و این قشکی و خوبی میت برای بیور پالو این هو طلی در کمره و در وسط سنگ با چندین
 میلیون پول و چندین هزار علم و سلیقه نباشد یک کلخانه و یک باغ و یک کوشک و ش کاهی در توی سنگ با فواره ها
 و آبشارها و حوضها و کلهها و غیره و غیره ساخته اند من عاجزم ز گفتن و خلق از شنیدنش چه منظری بدیا
 و شهر و باغستانات دارد شده اند غیوه ان گفت و نوشت ارم ذات العباد الذی لم یخلق مثلها فی البلاد در شان
 اینجاست ناماری با کمال اشتها میل صرف شد و هو طلی را کلا کردمش که دیدم از چنپها و باغچهها و مرتبه های او تقدر

بعد از آنکه در حقیقت از خانه چنپ در رمای بسیار عجیب و غریب با آنکه در آن تقدر الان هیچ جور کرده

که ممکن بود لذت روحانی برده او را وداع کرده باشا برزاده باو ملکان مراجعت بپس کردیم پرسش او در سکی که بر این کمال
و جمال حسن خلق حقیقه شاهزاده کتر دیده ام بشام مهمان باشد با پرسش نش صرف شامی با کمال خوبی شد با هم وداع
کردیم آنها بمنزل خود رفتند ما هم بمنزل خود آمده خوابیدیم امر در جمعه دوم ذیقعده است هوا آفتاب است بیست
مار خواب برخاسته بگرام میرزا آمد مشغول نوشتن در نامه شدیم سفر پانزده روزه مادرینس الحمد لله رب العالمین بخوبی
و خوشی ختم شد امر در مراجعت بپاریس میکنیم که از آنجا بعد از مختصر توقف با خواست خدا ما ایران مراجعت کنیم تا مار
خوبی صرف شده همین مهمانخانه بموطن و زانگله بارهای مار بکار راه آهن برودند خودمان هم از پرسش روس باز دید
نموده جای صرف شد خودش و پرسش نش با کمال مهربانی و خوبی از ما پذیرائی کردند ساعت پنج دینم است که
بکار راه آهن رفته بطرف پاریس راهی شدیم ای دلوله عشق تو بر سر کوفی روی تو بر دزدل ما هر غم روی
مجدد آبادی بفرودس عالم شهر پاریس برویم طرفین راه آهن هم همان است که در وقت آمدن نوشتیم آبادی و شهرت
صورت شاهزاده تا اینکه درینس بوده بعد از آنکه بقرب هشتاد و سه نفر میشدند چون اسامی آنها لازم نبود نوشتیم
کتاب کبیل و من از آن مشهور تر و معروف تر است که شرح و بسط او را من بدیم و دستور العمل جمیع طبقات خلق
برای زندگی از پادشاه تا که انتهی بر زبان حیوانات گفته شده حکما چنین مصلحت است که طبع انسان را خسته نکند
خوشتر آن باشد که ذکر دلبران گفته آید در حدیث دیگران یا ترهای فرانکستان یا پراگانا کی نوع سر مشق و خط و
ترتیب است برای مردم عوام الناس در نهاد و بچه ما و غیره و غیره که می توانم بگویم بطور یقین اول قدم و اول راه
هویشاری مردم است منتی این است که او را مثل تعزیه و شبیه خوانی بعینه مجسم میکنند برای مسله معظم مثلاً فلان
زینکه عاشق فلان جوان میشود وقتی که پول او را حوزد و تمام کرد و آن جوان از میل ظاهر و باطن ساقط شد آنوقت او را
ترک کرده دیگر بر ایا خود قرار میدهد هر شب اندیشه دیگر کنم در ای ذکر که دهم روز ذکر دل بر آری ذکر آن
جوان بدبخت خودش را میکشد چرا که مال از دستش رفته و معشوقه از برش ده شب این تا شا و این با زیر امی کنند بلکه
یکماه پس از اینکه تمام مردم دیدند و عیب این حرکات اچیندند همین قسم میروند بجهت تجارت آن باجر چه ضبط کرد و
چه معامله را بد کرد در کدام خرید و فروش کول حوزد چه شد که در نا پول و سرمایه از دستش رفت در آخر چه قسم خود را کشت
یا ناصحی پیدا کرد دوباره مایه پیدا کرد همین قسم این مظهر ایگیا ه بازیش را در می آوردند و شبیه او را خطها و چاره کار و او
کار را مینانند و متس علیهذا فلان قاضی فلان وزیر فلان سردار چه کرد مدتی و چه کرد تمام شد مثلاً شبیه سلطانیزاد میا
چه نوع رفتار کرد چه عدالت کرد چه ترتیبات قرار داد چه قسم جهانگیر شد و چه قسم بزرگ و فلان سلطان بواسطه سوء
اعمالش و مستحقین و سر بازش چه نوع شد که ایسر شد کشته شد یا رعیتش بر او شوریدند باری از شکل سلطان گرفتار تون

رتقی و جنطیانکه کرده راه برکت از جنطیا و غیره و غیره را بعین محبت کرده مردم میفهمانند بعد از آنکه فهمیدند الوقت
شبه دیگری در میاورند حتی بچه بگیتی و شاکر داری دوز دستور العاش چه چیز است و اگر بد شد از چه راه بد میشود و اگر
رتقی کردند از چه راه رتی میکنند بخل مجسم و معین میکنند منتی از برای اینکه طبایع مختلف است و طبع حیوانی انسان
خسته نشود ایضا با شماره و آواز و بعضی بازیهای ریثنا سنگ و کشتی گیری و بازیهای خنده دارد داخل میکنند که بر طبایع
متفرج نشود خلاصه از برای تربیت انسان در تربیت نوع اسب و کوز که از کرده اند ازینس پاریس که بقرب بشت و
بخیج الی معاد و سنک راه است باراه آهن در پانزده ساعت طی کردیم شام بسیار خوبی با شاهزاده مادر سالک
راه آهن صرف شد بعد منزل آمدن خوابیدیم چنین راه آهن مرتبی و منوری با چراغ الکتریکی کشیده شده است این
مال کیانی مخصوص است و اول بهره راه آهن در نیکت ساعت ده وارد (الیزه پاریس) شدیم حضرت والا شعاع
استلطنه اینجا تشریف دارند نزد من آمده قدری با هم صحبت داشتیم بعد با هم رفتیم صرف ناما شد ساعت پنج بعد
از ظهر من بمنزل حضرت والا رفتم بعد یک ساعت از هه بابت صحبت شد روز یکشنبه صبحی که چهارم ذیقعد باشد صحبت
والا شعاع استلطنه آمد منزل من با هم بموزه (لور) رفتیم عصر با هم برگردش (بوادوبولون) رفتیم دیگر
توقف پاریس را روز بروز خواهیم نوشت عمده وقایع را در روز حرکت از پاریس انشاء الله بخوانند خدا خواهد
نوشت از خاک رسیه خیلی بد میونسید در یک جنگلیک باغیهای مسکه که دند با قشون دولت معده از بیادی که تقریباً
اغراق میدانم کشته و رنجی شده و صدمات غریب بر اهلای آهن رزده اند باین واسطه خیلی خیلی متزلزل و در وحرم برای عزت
بایران پرواز میکند وضع راه هم باین خطرناکی شده در اول سفر نامه ام از وضع خطرناک باد کوبه و غیره شرحی نوشتم
آخرش هم دارد باین قسم ختم میشود نه میل توقف و نه پای رفتن نه راه بازگشت شب از فراقتش در فغان روز از
غمش در زاریم دارم عجب روزوشی ان خواب این بیداریم باری علی اصحاب در کنار سحبه نشسته بھر زار ما
کالکه دو چرخه و او تو میل که مثل راه میل لا یقطع سرازیر میآیند و سر بالا میروند در تمام بیت و چهار ساعت
بوق ایسی رپی و او تو میل و دو چرخه مثل مورچه از پهلوی یکدیگر عبور کرده بهیچیکر میخورند و در حرکت هستند عجب
سهرت و غریب خیابانی و عجب بیجانی امروز صبح ششصد و چرخه سوار که هر یکی بازوهای خود را بادستمال زرد بسته
بودند شب کار نوال اول است و شب عید است از جلو الیزه بلاسی منزل ما برای اینکه رفته دو چرخهای خود را قش
کنند رفته اند همین قسم دوسه جمعیت همراه آنها بود و شب شب عید اول سال کار نوال است همچنان غریبی در تمام
پاریس هست در همین مهمانخانه ما همگانه است تا شخص نه بید از نوشتن و گفتن درست در نیاید انقدر زن و مرد
خوشکل پیر و جوان و موزیک و غیره که شخص باید به بنید در این خیابان (ساز الیزه) گاهی هم یکی دو خرد چرخه

بسته بخور میدهند تقریباً در میان این همه کاسک و او تو پهل حالت او چون یادی از وطن عزیز من میاورد که جمیع
 حل مملکت مابین جنس محترم عزیز میشود خالی از مآشا و خنده نیست بخصوص امروز خریز اسر تا پابا جل در نزد در پیش
 دو ابلق در مزر بزرگ رزه اند و کالسه که چکی بر او بسته بودند و خانم بسیار خوشگلی در او بنشسته بود با لباسی سرخ
 هم دور او گرفته بودند طرف (بود و بولون) میرفتند ما در این چند روز توقف پاریس اغلب با حضرت و الاشاع
 السلطنه بودیم یکی دو بار من منزل او رفتم باقی او زدن بود چندین مرتبه با هم بگردش و قسیم میکرد او تو پهل که
 بنشسته بودیم ترکید رسیده بود بلایلی ولی بجز گذشت براه این بنشسته مراجعت کردیم چندین مآشا خانه رفتم
 در مآشا خانه دو آدم بدار که هر دو جوان ایتالیایی بودند که غیر از میمون و عنکبوت ممکن نیست کسی کار آنها را بکنند
 در تیاتر فرانسه بازی خوبی در آوردند که حقیقه بصیحت خوبی است پسری عاشق زن شوهر داری میشود آنچه نش
 پدرش و مادرش و شوهر صیغه او را بصیحت میکنند بمیمون بصیحت همه عالم بکوشش من بادت بخرج ان
 سفینه میرود بار ما را همه نعمت زد و س شمارا بالاخره عجزه عاقله قدم خیزی میان گذاشته است بخوان
 که گویا شاهزاده بوده همیشه میکند و بعد معشوقه میکویند این جوان مرد فوراً تغییر لباس داده دیگر را بچک میاید
 انوقت شاهزاده را بهوش آورده میکویند نظاره معشوقه کن می بیند معشوقه بجام دیگر ان است ترک او گفته است
 از این قبل بصیحتها که جوانان را تبتیه بکنند در این تیاتر بسیار در میاورند و نکستان عموماً مملکت فرانسه خصوصاً آن
 برای تربیت انسان و از برای حفظ انسان و از برای راه پول پیدا کردن و کاسبی و برعکس آنها از برای تنهایی
 و هرزگی شخص و کلاه برداری آدم و خدمت کردن بال آدم و خوش گذرانی آدم در هر راه بدرجه صنعت بکار برده است
 و بدایع صنایع بخرج داده اند و علم بخرج داده اند که شخص محبت میکند این همه قبول بدایع و این همه خیالات عالی و لایا
 از کجا تحصیل کرده اند نسبت چهار ساعت تمام فرقه تا بجز کاریکه هستند از نیک و بد آرام ندارند و مشغولند به سرچ علمی
 بالاتر از این که این دستبیا به مثل جرح فلک باین نظم و ترتیب میگردد بالا تر علمی نیست در یک تیاتر چیزی از آدم است
 و هر شب است از هر نماز که او مشغول و خوشگل و بدکل و کوچک و بزرگ ده سال که شب و روز باشند بکفیف
 بیغایعه و بیکصدای بیغایعه حتی از بچها که به بیوقع دیده نمیشود در عین آرامی و خاموشی براه میاقتد و آزاد میشوند
 فوراً در کمال نظم شروع به بی نظمی و خوردن و نوشیدن و گردش میشوند ترک اول و ترک دوم که خبر میکنند در ترک
 سوم تمام این جمعیت بی تیل و قال و بی نای و هوئی مجدداً شتر و محله خاموش میشود همه بجای خود بنشسته در
 کمال نظم و آرامی مشغول کوشش دادن میشوند و تمام این خلق تا سبب حافظه بیکه میگردند در کمال آزادی مجبورند در کمال
 بی قیدی باغلی درجه قید بسته و مجبورند اینها نیست مگر نتیجه ان نظم عامه و نظم کلی ان (دیدی پلین) که در کل کارها

و از برای تعلیم طفلان

است من ندیدم در تمام سیاحتی که در فرنگ کردم شخصی که مشغول کار خودش است اگر عالم بهم بجز در آن نقطه که
نشسته است و از آن کاریکه دارد بر خیزد تا مشاهده کند که چه خبر است یا در آن نقطه که نشسته است پس و پیش برود یا
از کاریکه دارد دست بکشد هر وقت فراغتی پیدا کرد از کار مخصوص خودش از شاه و که اعمو نام مشغول روزنامه خواندن
می شوند آدمیزاده طرفه معجونی است از فرشته سرشته در حیوان گر کند میل آن شود به این در کند میل
این شود پس از آن باری این عوالم را نتیجه علم و دانش با پند حکیم است که در پانصد سال رنجت کشیده اند و این
اورز و نظم را در میان این مخلوق رواج داده اند ایچای قادر مطلق اگر ما اهل آسیا بنده تو ایم و قابل توجه تو
نظر لطفی هم بجانب ما بیدار و این مسایل هیچ باین که شخص یهودی باشد یا مسلمان یا دارای عالم عیسویت یا
بایت پرستی ابد اربطی ندارد بر تبت نظم دند کاینست در منب پاک محمدی صلی الله علیه و آله این جوانین بهتر
خوبتر ممکن است رواج داد که هیچ عقاید مذمومی هم تغییر نکند زیرا که ارسسی دوز ارسسی را خوب بدوزد و از روی
علم بدوزد بر تبت کار بکند این هیچ ربطی بعالم دین عیسویت و موسویت ندارد مسئله دین مسئله حفظ آخرت است
و مسئله نظم و ترتیب مسئله دنیا دین حسن تازان حسن فرقی است ژرف در کردش خیابان (نواد و بولون)
دوزن سیاه بلند بالا که لباس خوبی و زیور و کلاه که کمتر از خانه های معتبر پاریس پهن شده بودند در کمال خوبی فرشته
و عربی حرف میزدند لباسشان و زیورشان بسیار اعلی بود کویا از اهل الجزائر باشند چندین بچه هم امر دزدیده شده
سه چهار ساله که سه چرخهای کوچک سوار بودند و بدون معاونت دایه و لاله میزدند از جمله یک بچه با مزه را خود من
بشخصه بدنبالش افتادم مسافت طولانی زیاد تر از دویست قدم با همین سه چرخه خودش حرکت کرد بدون خسته
شدن و اظهار عجز پخته پانزدهم ذیقعه است از پاریس باید بطرف ایران حرکت کنیم از مراجعت سفر دوم که
پاریس کردیم اگر میرزا خیلی آمد نزد من بکل مرض شد که رفته نوکرها و بارها را منظم برداشته بگاری برد که چیزی باقی نماند
دوستان پاریسی ما یکی یکی آمده با ملاقات کردند و وداع واقعا مردمان نجیب مهربانی هستند بعضی عکسها که
از من خواست کرده بودند دوستان من مثل سفیر کبیر انگلیس هم خود را در آنها نوشته بهرام میرزا ادم بر خودم
تنها بودم قدری خیالات دور و دراز فلسفه افاده از خود خودمان و توقف خودمان و حرکت دیدم خیال صد سه
میرند برخاسته تنها در کالسکه نشسته اول بطرف برج اقل که تور و فل باشد رفتم نقش عم عالمه اشترن سیراب او
چون نقش بود عالم این نقش بر آب اولی برج اقل مشهور تر از است که من شرحی برای ان بنویسم یکی از بدایع
صنایع علم هندی است اطرافش بالکنی است و گردش کاهی خلاصه جای خوب با تماشائی است مثل همه جای پاریس
زن و مرد زیادی در دورش گردش میکردند من بمرتبه اول رفتم دیدم انجا کارت پستال میفروشنند قدری تماشاکردم

پوشیده در گردش بودیم

بعد با خود غم کردم که بروم تا کله برج اول پله مارا گرفته مشغول بالارفتن شدم دوزن خیلی جوان و یک جوان که بنظر
 پانزده شانزده ساله میآید آنها هم شروع بالا آمدن را کردند مرتبه دوم را هم رفتیم در مرتبه دوم آنها مانند من
 نفسی تازه کرده بار شروع کردم بر رفتن مقداری رفتم بعد بواسطه سنگینی پالتو و شدت باد سرد که میوزید و واقعا
 نفسرا تنگ میکرد و محقر دوا ری هم آورد بر کتشم اما تعین دارم اگر باد شدید نیاید و پالتو کلفتی نداشته باشم
 ممکن است تا بالا رفتن در مراجعت آنها را ندیدم پائین آدم بجاسکه سوار شده بخایان اُپرا رفتم انجام قدری
 پیاده حرکت کردم کثرت جمعیت بهدتری بود که تکفنی است مجدداً کالسکه گرفته به بود و بولون و لاک بزرگ
 انجام رفتم از انجام اجعت کرده ناماری صرف شد با حضرت و الا شعاع استلطنه و داعی کرده او بطرف من
 ما بطرف دینه حرکت کردیم بجار آمدیم یکی دو و دو پارسی روز بود این و داعی ما شب است اینته تشنگ عالم را
 با چندین طبعیون چراغ که انصافاً شخص تعجب میکند این اندازه چراغ از جاست و داعی کرده بایک شکوه و قشکی که
 مخصوص خود اوست با ما و داعی کرده شهر را حرکت کردیم در این سفر به و تا شاخانه رفتیم یکی انحراد یکی شانه
 آنفندیده بودیم الحی مرد و قابل دیدن هستند در شانه انقدر جادوگری و آتش و جهنم و غیره و غیره نمودند که واقع
 شخص حیرانت که از انسان چه چیزها ساخته میشود و بعد بقرت دوست نفر دختر لباسهای نظامی پوشیده
 مش میگردند و بارینها در آوردند و قند کردند و یک جوانی هم بود در الحمر ابا دهن خودش شبیه صوت جمیع غنچه
 در می آورد و میخواند مراجعت از تا شاخانه بیک جای غریبی رفتیم حقیقه تا شاد است فضای بسیار بزرگ
 که مستقیم بود به تالارها در انجام بقرت ده میز بزرگ و کوچک برای بازی بلیارد گذاشته بودند و بقرت بیستی
 نفر بازی میکردند بسیار اشخاص روی دست آنها بستنی میکردند زن و مرد زیادی در آن تالارها با کمال ادب
 و نجابت نشسته بودند چراغ کار زیادی بود تا شاپچی زیادی هم بود یک چرخ فلک هم در اینجا گذاشته بودند و
 خانمی چندین تک داشت مثل تا شاخانه الحمر اسکهای او در آن چرخ و فلک میدویدند و جت خیز میکردند
 بعین مال الحمر در انجام سوار اسب بود خانم در انجام اسب داشت جلوا و هم میدانی بودند که سبب محروم طلی که بقوه
 الله تیک در حرکت است میچرخد اشکال مختلف از قبیل اسب و خوک و قاطر و غیره درست کرده بودند مردم در
 او سوار شوند بقوه الکتریکی میچرخند در بعضی جاها تفنگ و پها نچه می انداختند یک مجلسی از این مفصل تر
 و بهتر در جای دیگر پاریس با لکریز با تا شانه دیده بودم این هم همان قسم بود یک هو طلی داشت فتوه
 خانه تمبر بزرگی در جلو بود هر کس خسته میشد فوراً انجا رفته هر چه میخواست میچورد همه جا جمعیت زیادی بود
 دور کن از دلت که غمی است دمی نزد و انا به از عالمی است ما هم قدری کردمش کرده رفتم از این حظ

در هنگام رفتن پاریس شب عبور کردیم حال که روز است از این خط عبور میکنیم می بینم خاک آلمان را که خوب
 و قشنگ و منظم است کوههای پر برف و قشنگ در طرف دست چپ است و جالب نظر است این کوهها خاک
 باویربار از اطیش جدا میکند که وقتی تمطیع اطیش بود امروز آلمان است امروز که جمعه شانزدهم است با
 وارد وینه بشویم توقف دینه را هم روزمره نخواهیم نوشت حرکت از وینه در راه آهین نوشته خواهد شد بخوات
 خدا این راه آهین (اکیسی پرسی اوریا) خیلی راحت و خوبت شام و ناما خوبی مبافین میدهد آنچه در سفر
 دوم در وینه ملاحظه شد ممکن است نوشتن نوشتن اولاً شرف اندوز حضور امپراطور اطیش شاه مجارستان ششم
 از دربار کالسه رسمی برای ما آوردند من با بگرام میرزا داکتر میرزا لباس رسمی پوشیده من نشان و حامیل اطیش
 که دار بودم بخود زده باشرفیات وارد عمارت سلطنتی شدم گارد سلطنتی طرف راست ماقئون اطیش بود طرف
 چپ ماعا که مجارستان برزکی بنا و برزکی عمارت و پله ما و دالانها تمام از سنگ مرمر آنها یک قمری علیجه
 میخوابد نوشتنش ایکنه داریم و میگذریم علیحضرت شیخ الملوک بالباس تمام رسمی که صورت شاه سهند پدر ما بر کرد
 انداخته و حامیل ایران و نشان اول ایران نشان اقدس بخود زده ما را پذیرفت با کمال مهربانی بن و دوشاهزاده
 دست داد با کمال مهربانی از من و شاهزاده ما ترجمه کرد و از احوال من جو یا شد من در جواب عرض کردم بهترین سعادت
 که از این سفر میرم درک حضور علیحضرت است قدری از شاه سهند و قدری از علیحضرت شاهزاده رو خدا با کمال
 ادب و مهربانی سوال کرد و صحبت شد خیلی اظهار یکاکی و اتحاد کرد و بعد گفت در القاب رؤسیه شما در اینجا بودید
 چه نوع گذشت در جواب عرض کردم مختصر آشوبی بود قشون علیحضرت امپراطور روس فوزاً جلو گیری کرده نظم کار را
 برقرار کردند بعد من گفت الحمد لله سلامت را با خودت همراه میری بعد ما با دست داده ما نیز سلام نظامی داده
 با همان تشریفات که آمده بودیم مراجعت کردیم امروز در راه و پاد و پادشاه است که ابو الملوک و شیخ الملوک
 هستند اول علیحضرت (گرنستان) پادشاه دانمارک در حیات خودش پادشاه از نسل او سلطنت میکند اول
 پسر او (رژر اول) پادشاه یونان دوم نوه او علیحضرت امپراطور روس نیکیای دوم پادشاه نوروز و
 دختر او امپراطریس هندوستان و ملکه انگلستان و یکی امپراطریس روس و هشاد و پنجبال
 دارد و ابو الملوک واقعی است دوم امپراطور اطیش هفتاد و شش سال دارد و شیخ الملوک است پادشاهان
 صورت شاهی حق عارفان مرآت بیانی حق جز بر ویان صورت خوبی او حسن روشان عکس محبوبی او
 در اروپا اول شهر و اول آبادی و اول تمدن انگلیس است شهر لندن اول شهر دنیا است دفاتر لازم است شرح
 او را نوشتن بعد پاریس است بعد برلین است بعد وین شهرهای دیگر لا تعد ولا تحصى عمده این پنج شهر هستند آنچه

تاریخ مختصر
 از این تاریخ
 نوشته اند
 امپراطور
 روس
 و شاهزاده
 دست داد
 با کمال
 مهربانی

در پاریس هست ده دو آن دروینه هم دیده میشود از جمله باغ (سومرون) است تقریباً در سایل کوچکی است
 عمارت سلطنتی باغ وحش های خانه و غیره و غیره مفضل و نظم زیاد دارد که بقرب پانصد ششصد سال است که سلاطین
 خانواده (حاجس بورک) یکی بعد از دیگری در اینجا ابنیه بر روی ابنیه وسیله بر روی سلیقه بنا کرده اند یک روز مفضلاً
 با کاسکه آنچه ممکن بود در اینجا گردش کردم خیابانها و عمارات و باغهای وحش و ماهی خانهای اینجا را دیدم و همچنین
 مثل بود و بولون پاریس جنگلی دارد که مسمی است بر پر اثر بان تفصیل و بان نظم و تامت اینهم بسیار بسیار خوب است
 روزی هم با بخار فیم در یکی از قهوه خانه های صرف چای شد یک روز علیحضرت امیر اطهر با تمام رجال دولت و خانواده
 سلطنت و بنیاد معتبرین و متمولین شهر خلاصه هر کس که پول دارد که بتواند کل مجرد و سالی یک روز در همه هر کس
 بقرب سیصد هزار الی چهار صد هزار زن و مرد و پنج شش هزار کاسکه دارد این جنگل و پارک میشوند مثل ربنت پارک
 ما اینها انگلها را بیکدیگر میباشند این بیایات را از خود جناب میرزا اسحق خان مخم الدوله وزیر مختار مقیم وین که
 بسیار آدم درستی است برای من صحبت میکرد نوشتم برای تماشای از روز و عیش از روز که بیوهها کردن که پول
 اطیش است در اینجا کل خرید و فروش میشود و اغذیه و اسر به مردمان عیاش متمول از پنجاه فرسنگی وین برای
 تماشای از روز میآیند گویا این روز کل بازی و این اجماع در تمام دنیا غیر از این جنگل وین جای دیگر روی ندهد و برد
 پارک پلیس ایاده است که کسی بی طبیعت و بی رتیب وارد نشود یک چرخ فلکی دیگری در آنجا دیدم اینرا هیچم خودم
 دیدم سی قطار کاسکه کوچک با بسته بودند هر کاسکه سه نفری نشسته با قوه الکتریک مثل چرخ فلک داریم در کاسه
 است همان روزیکه در پای چرخ فلک بودم در میان کاسکه ما پر از آدم بود و جمعی کثیر منظر پائین آمدن آنها بودند
 که خودشان بنشیند بستی که برای من ممکن نشد بنشینم تماشای کنم بیخیز در کمال پاکیزه کی داریم در چرخ است یک روز است
 دو از ده نطقه شب که بسته میشود در در یکشنبه صبحی خودم تنها بگردش رفتم بودم کلیسای معظم این شهر رسیدم و
 خروج مردم وارد و خارج میشد منم با آنها داخل شدم بسیار کلیسای عظیمی و با مسیتی بود جمعیت زیادی داشت
 آقای کشیش موعظه میکرد و جنس ملا در تمام دنیا در معنی یکی هستند ولی با شکل مختلف و بالنسبه مختلف من نزدیک
 محراب رفته بعد از شکر خداوند تبارک و تعالی و لغت بهترین خلق خدا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و خانواده عصمت
 و طهارت بخصوص خلیفه بافضل امام اول حضرت علی ابن ابی طالب صلوات الله علیهم که دو از ده ماه اسماں جلالت
 هستند خداوند را بعصمت صدیقه طاهره قسم داده و حضرت صدیقه را شفیع کردم که نظر خداوندی خودش را از
 من و خانواده من و دوستان من باز ندارد همه کس طالب یار است چه بسیار و چه است همه جا خانه
 عشق است چه مسجد چه کشت حواه از دمان عیسی حواه از زبان ناقوس صاحبان نشانند آواز نشانند

از کلیسا بدر آمدم خانقاهی رزدیک آنجا بود و محل خانمهای ترک دنیا با آنجا نیز وارد شدیم عمارت ساده بی هیچ
 حشو و زایدی پنجاه نفر راهبر را در روی میز نشسته صرف ناهار میکردند آن خشک در آب ریخته میخوردند عجز
 که رئیس آن راهبرها بود از من سوال کرد کجانی هستی چه میگوئی کفتم ایرانی و سیاحت چشمهای خود سازا مستی
 با آسمان می انداختند و صورتهائی خود سازا می افشاندند که وضع آنها خالی از تماشای نبود بمنزل آمدیم سه شب هم
 به تیار رفتیم سه چیز دیدیم که قابل نوشتن است یکی جوایز دیدیم که زن بزرگوار بر روی صندلی نشاندند آن صندلی
 بر روی میزی گذاشته چهار پایه میز را بواسطه چهار چوب دیگر به یک بطری وصل کرده آنوقت فوت کرده ما را
 برداشته از زمین و سر بطری را بر پیشانی خود گذاشته متنی آنجا نم و آن میر و صندلی و سکی که لباس زنانه پوشانیده
 بود و عوض بچه خانم در بغلش بود با کله آن و غیره در روی میثانی او بودند حقیقه عقل در این مراتب قدری
 اعوجاج پیش پدید میآید که این چه قسم حرکت است اگر آنک که بغل خانم بود با خود خانم یک حرکت خارجی میکردند
 تمام زمین میخوردند متنی باین بازی کرد بعد زمین گذاشته یکی دیگر و بچه یکی دختر یکی پسر که هر دو بدانت ترین
 بچه های دنیا بودند ده دوازده سال داشتند کارمانی کردند که حقیقه نه میمون نه حیوان دیگر میواند که معلقا
 زنده کارهای غریب میکردند که واقعا بقول ایرانیها چشم بندی بود یک فوجی ریتب داده بودند شبیه افواج پون
 دوازده دختر خوش شکل بودند زنده آنها که دختر دیگری بود خیلی وجهیه با کلههای چرم قرمز و لباس ماهوت کلی
 حقیقه فوج غریبی بود یکی از یکی بهتر مشتی کردند چه حرکت تفنگ چه حرکت پا چه تیر اندازی که حقیقه هیچ فوجی نتواند
 بجز بعد یورشش بقلعه بردند چه قسم مثل عکبوت از دیوارهای صاف بالا رفتند و انقلو را گرفتند که برای بنده
 خیلی اسباب تعجب است شب چشبنده ساعت ده بجار راه آهن آمدیم بطرف ایران را دیدیم این سفر منظرمان در
 گراند هوطل بود این گراند هوطل اول هوطل دینه است سالونی دارد یکصد درخت نارنگی و انجیر و خرما و پرتقال
 در آن سالون است مردم در آنجا جمعه چای میخوردند و سوپه میکنند فقط این یکی بدینست و الا با تقییش اخری بود
 با این هوطل میکند در راه آهن خوابیدیم صبح شد بر جاسته اگر میرزا را خواستم مشغول نوشتن این روزنامه شدیم و
 تمام راه در بر استبای سونی که میرسیم پراست از مهاجرین یهودی و ارمنی زن و بچه و غیره که از فرود سینه با
 مهاجرت کرده اند ریشهای غریب و شکلهای غریب دارند بخصوص یهودی که از دور فریاد میزنند من یهودی هستم چو
 با علی درجه کثیف هستند و بد شکل امشب باید بر سر بند روس ریسم ساعت شش از آنجا با دو کوبه و با ستره هر چه پیش آید
 خوابیدیم نوشت و قتی عبور میکردیم از لابنورک سب بود بارانم شدت میآمد امروز که چشبنده بیت و یکم ذیقعه
 است اقبالی در کمال خوبی است برف در بعضی جاها کم در بعضی جاها بسزی نمایان است این مملکت کلونی پون

در بعضی جاها

اطریشها گرفته اند صد و شصت مینقا و هر جمعیت مثل برود و در بلنه پستی واقع شده خیلی تشنگ و غمان آید
چمنها و مراغه و زراعت تا چشم کار میکند در آن نظرات نامرد و در کون اطریشها خورده شده ساعت صفت بر
استامیسون رویهها رسیدیم مگر انی از جناب مشیر الملک رسید که دولت علیه روس برین مخصوصی با صاحب
و قراول مخصوصی برای شاد و مستاده است جواب او را با کمال احترام و مهربانی نوشتیم صاحب منصبهای روس
درود کردند خیلی مبارک با احترام بخار راه آهن بر بوند انجاشاهی با کمال خوبی صرف شده سر میر حاکم و دیگر سواران حکیم
باشی من و بگرام میرزا و اکبر میرزا با نام شام صرف کردند یک ساعت طول کشید تا بارهای ما را از داکون اطریش
بو اکون روس حمل کردند من لطف محضی شکر آمیز از اراحم علی حضرت امیر اطرور روس و همراهی جنرال رئیس
قشون سرحد و حاکم کردم برین آیدیم این قطاریکه برای ما آورده اند مخصوص است قطار دولتی است قرآن و کتاب
و سر باز در او هست و بسیار قطارش نیزین و راحت و خوب و منور و چراغ کار از آنچه ترن دیدیم این بهتر و در حقیقت
است بعد از جابجا شدن نوکرها و اسبابها با کمال استراحت خوابیدیم صبح که برخاستیم آفتابی بسیار شفاف و شمس
که چندی بود زیارت مینگر دیدیم در روی برهنای زیاد مملکت روس زیارت شد و حالا باید پنج شبانه روز تمام آید
درنگ از مملکت روس که قسمتی از لهستان و روس حقیقی و آمارستان متصرف روسی و قفقاز روسی عبور کنیم تا به
بادکوبه برسیم اگر چه قراول و مستحق همه چیز نیست و ما هیچ ندیدیم خبر نظم و خوبی اما خودشان از راه تعریفی نمی کنند
شاید خارج از خط راه قدری تا آمارها و غیره شلوق کرده باشند از دو طرف راه آهن بیابانی است اما مال
دل تا خانه لیلی دو صد مجنون بی سامان در آن ریک روان دیدیم بیسج کوه و جنگل و هیچ نظاره در دو طرف
راه آهن نیست چندان ساعت است باره آهن بیازیم و بیسج نمی بینیم مگر بلندی و پستیها که بعضی سیاه است بعضی
بواسطه برف سفید و من تمام در پنجره راه آهن نشسته این کتابچه در زدم هست بجایالات فلاسفه افاده اینجا را با
پاریس این بیابان هیچ را با تشنگی نمیش و هو ظلهای مونه کارلو برابر میکنم بر جا کطل و جام می گورن
نهادستندی بر جای چک و تارونی او از زاغ است و در قن شخص خوبت تمام بیاحتشام تمام عمرش از نمیش
به مونه کارلو باشد و از مونه کارلو به مینس ایکاروان مترل کن جز در دیار یار من تا کیرمان زامی گنم برنج
امثال دمن رنج از دم بیرون گنم امثال را چون گنم خاک دمن کلگون گنم از اب چشم خویشتن مد
این خیالات یکرته صدای موزیک شنیده آهنگ تلی ایران را میزدند بسیار مخطوط و خوشوقت شدم بگرام میرزا
و اکبر میرزا در ب اطاق مرا باز کردند جنرال گو و رلوز حاکم شهر تلی لورد و کورا
میخواهد شرفیاب شود اما منظر پذیرائی او شدیم جوان تو نمند کوباه قد کلفتی بود

لباس رسمی در برداشت فرانسه را خوب حرف میزد بر همه شاهزاده نطقی رد و بدل شد او اظهار داشت
 که بچکم علیحضرت امپراطور ما مورم از شما پذیرانی کنم منم با کمال تشکر اظهار مرحام علیحضرت امپراطوری با اوجیه
 مخصوصه ختم کردم بعد عرض کرد ما حاضر است من در همان و اکنون ما حاضر کردم شاهزاده ما با حاکم
 در یکی از اطافتهای مخصوص استامبول رفته ما را خوردند یک ساعت طول کشید تمام مشغول زدن موزیک بود
 با تنگ ایران در وس جمعیت زیاد از هر قبل فرنگی و آثار و کرجی برای تماشای ما جمع شده بودند بعد از صرف
 ما را و تعارفات رسمی مجدداً راه آهن حرکت کرد در دو خانه (دن) سر اسیرنج بسته طوائف قرقر و قایموق
 در دو طرف این رودخانه مسکن دارند خودشان و بچهایشان و سورتیه زیادی در روی جیما مثل برق در حرکت
 بودند و تماشای بسیار غریب قشکی با از توی راه آهن خودمان که در کمال گرمی و خوبی و جلال عبور میکردند
 کشتیهای کوچک و قایق زیاد تماماً در میان خج اسیر و مانده سباب نظاره تماشای چنان است اید حرکتی ندارد
 شکر است یکی از شکرهای بزرگ تشنگ خوب رو سیاه است از اینجا چه تشنگی و چه در رود و آن همه جا عبور و
 میکند یک پل آهنی بسیار عظیمی خلی با شکوه در روی این خط بسته اند این یک پل است چندین پلها دارد
 در شرف شهر نمره اول است بعد از آنکه دارد شیدیم نظام و تشریفات نظامی و غیره و با علی درجه خوبی
 برای ما حاضر کردند ولی چون من در و اکنون مخصوص علیحضرت امپراطورم این شرافت را از خود دور نکردم
 چنانچه از سر حد داخل شدم و ما با کوبه است الله خارج نخواهم شد حاکم و غیره ما را دعوت به ما را کردند کفتم شرف
 در این است که در همین و اکنون مرحمتی بخورم ما را در و اکنون آوردند ما را خوبی صرف شد بعد صبح منصب
 روسی ما با وداع کرده و من کمال تشکر از مرحام علیحضرت امپراطوری کرده بدم پیخه و اکنون مانده تا سر باز ما
 سلام نظامی داده و وداع کرده براه افتادیم اغلب صحرا زیر برف است و دستجات مردم در روی برف مشغول
 بارنی مثل برفی خوب ایران دور و دور است آفتاب با کمال شکوه و جلوه تشعشع دارد شبها ستاره ما نمایان
 و در لایها میکنند امید است که این چند روز بهین خوشی بگذرد تا از دریای قلم بگذریم سرمای رسیده
 سختی زمستان انعام است بخصوص این دشت خضر برف زیادی است میده غلیظ دو شبانه روز است که لا
 یقطع میگویم از این برف و میده در هر استامبول و و اول خانه یکد روغی و یک جعلی از ما امنی راه و هرزه کی
 چمن ما برای خود شیرینی خودشان جعل میکنند و می بافند اگر چه من خوب میدانم دروغ است و قابل اعتدالی
 نیست اما از برای پریشانی حواس نوکر ما و دوپس جوان من که همراه هستند کافی است از شهر ما و قصبه های آباد
 رسدیم مسافرت در این برف زیاد و میده غلیظ انهم صحت مهفاد ساعت تقریباً خود او هم خالی از تماشایست

در عالم همه چیز از نیک و بد و سخت و دست باید تا یکدیگر دید کار بهای زیادی که حامل سر بارها و معلوم نیست
 از کجا آمده و بجا میروند در دو طرف خط راه و استاسیو نهادید شد سر بارها مثل کرک سرهایشان را از پنجه پاره
 آورده بصحرای آماش میکنند الحی سر بار روسی و قاقش منتهی تعریف و خوبی و نظم و ترتیب اداره و امروز که روز
 یکشنبه است روز چهارم است که بدون درنگ و مکث و معطلی لایق قطع بیابان نوردی و برف مالی میکنیم باید
 امشب هم که شب دوشنبه است برانیم بچو است خدا فردا ساعت شش صبح وارد باد کو بر سویم به ولادی قفقاز
 رسیدیم در انجاستول ایران داود خان بریزنت جوان خوش صورت معقول خوبی است با صاحبان
 روسی و موزیک و تجارت ایرانی مقیم این شهر و طای ایرانیها و شاگردان مدرسه ایرانیها بازن و مرد زیادی از
 کرجی و آثار روسی و غیره را با صرا بیرون بردند از جمله نظام و صف شاگردان و موزیک رده شده خوش آمد
 اظهار لطف با همه کردیم با صاحبان روسی دست داده از موطنت و مراقبت آنها در باره خودم و القات
 علیحضرت امیر اطور کلر و سیه اظهار تشکر کرده بوگون خودمان مراجعت کردیم به داود خان نیز کمال القات
 و اظهار رضامندی را کرده راه افتادیم رئیس مدرسه شاگردان ایرانی الی بسیار ممتاز تشکر از شاگردان
 ایرانی و مدرسه و غیره از طرف مدرسه و شاگردان با تقدیم کرد این چند روز بیسج کوهها نمایان بودند امروز
 از ساعت یازده کوههای طاب و ولادی قفقاز و غیره از دو طرف نزدیک شده نمایان هستند عجب کوهها
 تشنگ پر برنی دارد و طولانی و بزرگ و مرتفع برای سگار چه یک جلب فلونی و جذب نظری فوق العاده
 دارد از جمله خود من در تمام این خط بوسواس این بودم که اگر من در این نقاط سگار میرقم چه میگردم چه
 میگردم تا غروب جز این خیال هیچ خیالی نداشتم خدا رحمت کند اسلاف را او که شتکان را بخصوص شیخ
 سعدی و حضرت شیخ بهائی را و امثال آنها که بچرخت در دنیا سیاحت کردند امروز با این تسهیل امور که
 است و لگراف تبدیل تجاره بانک محمانانه ما و بو طله راه آهن کشتی اتشی و غیره و غیره السفر قطعاً
 من السقیر است قطعاً است از جهنم خدا میداند در عین رحمتی شخص بیک عذاب و رحمت و تبدیل مکان و
 تحصیل اطعمه و اشربه با وجودیکه هر چه خیال میکند حاضر است با در خیال سفر می افتد که تا به نیند بوشن در
 بنیاید پنج شبانه روز است که عجارت ارصد و بیت ساعت باشد در راه آهن بسیار مزین خوبی با فراهم
 آمدن جمیع ملزومات طی مسافت میکنم شاید در این صد و بیست ساعت هشتصد هفتصد و نود و سه کیلومتر طی کرده ایم
 باز بهستی خسته و دلنگ و مجوس هستم در ایز راه که شرح آنرا شخص به نیند بوشن بنویسد نمیدانم اینهمه در
 بیچاره اهل قدیم که این واسطهای سهولت در کار نبود بچه بدبختی سفر میگردند که مادر این محمد در زمان

اگر چه عقیده بعضی بر این است که بعد از کار با خلی ستم و بهتر خواهد شد در این قدری مقام مائل است که ایام بهتر شود
 باید تر خواجه حافظ شیرازی علیه الرحمه میفرماید هر کسی دوز بهی میطلبد از ایام علت است که هر دو فرست می بینم
 وارد گار باد که به شمیم سگر هدارا که عاجز نمیزد از نیش بقدر بندگی خود ان بجای آوردم ما تو ایم حق حمد تو کفایت
 با همه که در بیان عالم بالا تشریفات نظامی از سر باز و غیره و غیره صاحب منصبهای نظامی در پیش پلیر کار بود
 از آنجا بجای که نشسته که بجای حاجی رین العابدین تقی اوف که در رفتن وعده داده بودم بروم رفیقیم این خانه بسیار
 عالی و ممتاز است در باد که چنین خانه نیست حتی خانه حکومتی جمیع اسباب اینجانه و مثل اینجانه از پاپیوس حل
 شده با قیمت گران و مخارج گران چندر تشنگ و خوب مبله شده یکد فتری علیحده باید نوشت که یاد و ملیون هم
 رو بل که مناسبت روسی باشد خرج اینجانه شده است تمام با بخاریهای الکتریکی و چراغهای الکتریکی دستجات
 از آنه و مسلمان و جنرال حاکم شهر نظامی و قلمی همه از نازیدن کردند و ما هم بجزال باز دید و برای حاکم قلمی گارت
 و ستادیم مدرسه جناب حاجی ساخته است برای ایام و دختر ما را با نجاد دعوت کرد این مدرسه سه طبقه است آنچه
 لوازم اسراحت شاگرد و تربیت شاگردان خام و در حیوانات و آشپزخانه و تیار و مسجد نماز و قالی بافی و پارچه
 دوزی و پیراهن دوزی و کله دوزی و غیره و غیره در اینجا با فراهم است سه که در مناسبت خرج این مدرسه شده است
 و یک که در مناسبت در بانک که اکرده شده که سود آن پول را خرج این مدرسه بکنند ابدی از هیچ نکته عیب داشت و نواقص
 نداشت بلکه درجه منظم و خوب بود که کمتر در سه باین خوبی من دیدم یکصد و پنجاه شاگرد تربیت میشود لباس شاگرد با
 تمام معینه است تقریباً شبیه است لباسهای لرانی ایران و اعراب بر رخ مابین این دو قسم است شاگردان با تمام سفید
 پوشش هستند معلمین بوضع سیاه پوشهای تارک دنیای ارمنه لباس دارند و آنها بسیار استری اینبار ترا خود این
 شاگردان میکشند تیار ترا خودشان در میآوردند رخت شونی را هم خودشان میکنند تمام اینها برای این است که از
 فنون خانه داری و که بانو کری کامل شوند تصنیفی مثل سفر فوراً انشا کرده برای ورود ما خواننده خلی خوب از عمده
 بر آید در میان معلمین یک معلمه محترمه طهرانی بود تعجب کردم که اینجا چه میکند روسی و دانسه و ترکی را با تحصیل
 کرده تقریباً سی و پنج شش سال داشت کتابی نزد من آورد همین معلمه طهرانی که علیحضرت شاه شاه روحی فدا
 و سایر اشخاصی که در این مدرسه درود کردند اسم خودشان را نوشته بودند من هم بنویسم منم نوشتم بفارسی و بفرانس
 و تارخ و درود و خودم را بعد رسد در کتاب نوشتم این معلمه زبان روسی را میگوید بسیار خوب حرف میزند ولی در
 این مدرسه ستم زبان فرانسوی است و عربی و ترکی و روسی و فرانسوی تحصیل میکند با بعضی دوخت و دوزها در
 بدقت نگاه کردم بصورت آنها معلوم است در میان یکصد و پنجاه نفر خوب است حتی که در پیش این مدرسه اینهمه کار

دخول باین آلا راکسی نمبو اند داخل شود مگر بحیب و سلطان زاده و سلطان باشد ولی شرط عمده این است
 سن از پنجاه تجاوز کرده باشد کمتر از پنجاه و در جگر که بنجا نباشد منسک دارند داخل شود بملاحظه سنوان و بعد از
 تحقیقاتی از نماز و اصول دینی قدری شاگردان ملاوت قران کردند بسیار خوب از عمده برآمدند یک مختصر صحیح
 هم میان من و اکبر میرزا و حاجی شد چون حالی در تنبیه و بصیحت نیست مخصوصاً نویسم با اکبر میرزا من عرض کرد
 در کوشش صحبت میکردیم اکبر میرزا من عرض کرد خوب بود حاجی این ^{نوع} آینه این بیداد حضرت والا مثل این عمارت
 من مرحمت میفرمودند من در سر میرزا هم این صحبت را با حاجی داشتم جناب حاجی من گفت جواباً قار زاده ^{نوع} نفع نمود
 مرض کنید من عرض کنم گفتم کجا با آنک خوبی گفت هر کس پشت پی مال پدر نباشد بمضمون شعر شیخ کردمان پدر
 چه میکردی پدر خویش باش اگر مردی از همت بلند و خست شخصی چنانچه من پیدا کردم تو هم میتوانی پدر خویش باشی
 از این اظهار حاجی که عین بصیحت بود خیلی خوشوقت شدم خود اکبر میرزا هم تصدیق کرد و اظهار اتقان ساعت هشت
 باید بکشتی برویم قایق کشتی را بعد خواهیم نوشت الحی و دو سه صاحب الفرموده ^{علیه} حضرت امیر اطوار آنچه ممکن بود
 در پذیرانی ما و احترامات با بعل آوردند و هیچ کوی نکرده از دم منزل حاجی تا اسکله قالیهای بسیار خوب ^{پیش}
 کرده در دو طرف راه چراغ زیاد چیده و دو جزال از صاحبان روس رئیس پلیس قراول مخصوص و کار در قرا
 با تشریفات و ازدحام زیادی از هر قیل تا آرا منی ایرانی روسی ما را این تشریفات با سکه کشتی بردند این کشتی
 مشهور است به قزل آقاچ چون چو بهایش و فراست باین دلیل قزل آقاچ میگویند این کشتی هم بسیار کشتی تند و
 قشنگ محکمی است از همه نوع عملیات و غیره و غیره در کمال نظم و ترتیب دارد همه ما من بکشتی آمدند با همه کس ^{بجا}
 و اداع کردیم با جزالها و رئیس پلیس با همه دست داده آنها رفتند ما هم بخواست حذاراه افتادیم بارزق
 دوستان بسکه نشسته بر دم میروند و میزند ناقه بریز محکم باز حضرت پیش بنا طرم افتاد بقول در اویش
 بنک از سرم بریده بقول حکما کسکول ملک الموت و حقیقه چیز با خطریست باز حالت همه بهم خورد ولی من ایسفر
 میدانم از ترس بادل کندن از زندگانی که مقام سختی است انقلاب را فراموش کرده در اطاق خود نشسته با موج
 دریا که کم کم بالا گرفته بود مشاهده میکردم و خطرات را محتمل همه خوابیده بودند و به احوال شده بودند همه آرام
 گرفتند و شب از نیمه گذشت آنکه در خواب نشستم من و پروین است استوب دریا شدید من بنجالی خطر
 اول افتادم و همین امواج و همین خیالات همسج چشم خود را از پنجره بروی امواج برداشتم باید اشخاصی که در
 اطاق خود در کمال استراحت خوابیده اند افتادم شب تاریک و بیم موج و کردابی چنین بایل کجا
 داند حال اسبکباران ساحلها پسرهای من نوکرهای من غیر از شخص خود من همه خوابیده بودند و منقلب ^{لا} احو

خودم هم بگریه و ناله و استغاثه بجات میگردم دریا را روزیتر اعظم و مربی استیابان حالت یاس من خالی از
جلوه مخصوصی نبود در این هنگام کم کم آفتاب بلند شد و باد ایستاد دریا از آن تلاطم افتاد خیلی شکر خدا را بجا
آوردم قدری کردش گردیم با طاق خودمان آمده قدری روزنامه خواندیم و روزنامه نوشتیم و گریه من که فرانسوی
الاصیل است با خودم آورده بودم حالم بسیار مغشوش شد خودم به سرش رفتم خیلی احوال پرسی کردم مهربانی با او کردم
دعوت بمنزله ناماش کردم بسیار تشکر کرد با یک نوع ادب که مخصوص و انصاف است بعد از شکر که اری از من خوشتر کرد
که بروم و او را اسوده بگذارم اگر دریا منقلب باشد مثل نفرینش شخص اگر نمرود منبوه معین کند که چه ساعت از باد کوبه
وارد از نی بالعمکس از از نی وارد باد کوبه بشود اما وقتی دریا آرام باشد مشخص است بیت و چهار ساعت کشتیها
بموسط کشتیهای ندر و اعلای خوب بجهت ساعتی نوزده ساعت میرسنه اما قریب هفت ساعت مختصر
انقلابی در دریا بود بواسطه ساعتی بیش از یک فرسخ و نیم میرفتیم بعد که دریا آرام گرفت واقعا مثل برق و باد کشتی ما
مشغول شناوری شد دیدم ناخدا دو ان دو ان مرده بران رسید پیش من اظهار نمود که برج از نی نمایان شد من
فوراً شالی با خلعت و صد تومان بعلجاشش و ادم انجیر ناخوشیهای مارا خوش کرد فوراً شاهزاده ما و نوکر ما و
دگر حالشان خوب شد چشمها پیچید و رخسار گرفت اندک اندک جنبیدن گرفت مرده بازنده شده
یکمرتبه همه روی سطح کشتی آمدند بینک چشم بکلی سرج از نی افتاد پایله چانی بگردش افتاد و مقصده خنده با آسمان در
این هنگام کشتی دولتی که حامل حضرت مستطاب و الاعضه السلطان بود رسید کشتی ما را بان کشتی وصل کردند
من در کشتی حضرت و الاعضه السلطان رفتم الحی حضرت و الاسباب شاهزاده خلیف قاعده دان مؤدبی هستند
خداوند همه نوع عنایت و خوشی و خوبی را برای او بخواند برومند باد ان همایون درخت که در سایه او خواب
بر درخت نواب محسن میرزا که از اجزا من و معلم زبان و انسه من است از نظران مخصوصاً برای استقبال
من آمده بود از ملاقات او فوق العاده مخطوط شدیم بیکر سبکی رشت که طفت است ببرد از منصور با جاکم طاش
حضرت الله خان ملقب ببرد از مجد انما هم در رکاب حضرت و الا بودند با آنها هم بقدر کفایت اظهار تطفش شد
از راه آب بهر رشت بعمارت حکومتی رفتیم رشت در رشت توقف شد آنچه مکن حضرت و الا بودند در آقا زاده که
و شاهزاده کی نسبت بموی خودشان در محمان نواری کوتاهی نشد قنول روس و کلیس و رئیس کم کم یکی
سرفیاب شدند صبح شنبه که با کمال شدت باران میبارید با حضرت و الا شاهزاده عظم اعضه السلطان در
کالسکه نشسته تا خارج شهر آمده تمام عرض راه را شاهزاده اظهار تأسف و لیسکی از رفتن من میکرد تقریباً از راه
واقیقت حالت گریه بحضرت و الا دست داده بود منم خیلی خیلی متأسف و دلنگ شدم بگذر تا بگرییم چون

ابر در بهاران کزنسک ناله خیزد روز و ادعای ابران از هم جدا گشته به گدآم را ندیم در اینجا تا بار خوریم
 جناب آقا سید اسد الله با قواف که اینراه تعلق با و دارد تا اینجا همراه بود اینجا بحضور آمده با ما وداع کرد شاهزادگان
 ما بگرام میرزا و اکبر میرزا هم با جناب دکتر سرن از ما مرض شد که معجلا بطرف طهران نزد برادرشان جلال الله ولید
 من هم قبول کرده آنها را مرض کردم خود با نواب محسن میرزا در کالسکه نشسته مشغول صحبت بودیم تا رستم آید که
 منزل اول است و امشب باید اینجا بیوته بکنیم آمدیم در رستم آباد نایب اینجا بعد روزه خود از همه یوازم استراحت
 و بین الله همه نوع اسباب خوشی را فراهم آورده بود بعد صرف شام شد خوابیدیم صبح را ندیم برای پاچار هوا
 ابر است و بشت سرد پراچار که رسیدیم من ملاحظه کردم وقت داریم اینجا است بیوته کنیم لودک بگذرد
 دوره لاعلی در عقب میزدیم که اگر بورانی و برنی شد اسباب رخت نشود محسن میرزا که یار غار ندیم و هم صحبت
 بنده است از دو هزار عجمات و نوکرهای شخصی من همین یک نفر همراه منت تصدیق مرا کرد چون خیلی ترسو و با
 ملاحظه و با احتیاط است از این دو برینی و دورانی من راضی و خوشوقت شد اسب جو من کرده را ندیم
 دره لاعلی لودک بکندی در راههای پهاچ سحت بذر تا ساعت چهار از شب روزه که هشت بعد از ظهر میبود
 عرض راه در کالسکه سخت از محسن میرزا بدست خود گرفت تا منزل بلنک که چهار فرسنگی قرین است از پا
 چار برف شروع کرد دستی باریدن و بوران شدیدی میآمد انعام خوبی بکاری چی داده بمنزل رفیق مختصر نگاه
 که ممکن بود مدارک کردند خوریم بر انترم که نوشتم می و که نکنم اگر موافق تیر من شود وقت
 در این یک مسئله از اتفاقات خوش بختانه تقدیر و تدبیر موفقت کردند اگر رفته بودیم بیایست چندین
 روز در پاچار با ندیم یار ویم رشت خیلی خوشوقت بودیم از این حسن اتفاق صبح بر خاسته کالسکه در شسته
 بی در اسب بسته برای ما حاضر کرده بودند من بعد یک ساعت معطل شدم آندر شسته را با طنابهای زیاد
 چپ در است کالسکه وصل کرده یکدیگر و منی هم بر او کوبیدیم قدری حفاظ برای باد و باران شد مختصر سهان
 که داشتیم با محسن میرزا در او خریدیم چون در اینجا ما که زیاد است احتیاط خیلی دارد محض احتیاط مشغول
 پر کردن رو و لور خودم شد محسن میرزا چون بسیار جان و رسوا است از این حرکت من بسیار وحشت کرد
 ولی بروی خودش نیاورد اما من استنباط کردم که رنکش تغییر کرده بعد باز بجایالات دور در از فرسنگها
 افتادیم در صورتیکه دو هزار نوکر دارم و همه ادعای جان ناری میکنند نسبت بمن و پنجاه کالسکه نمره اول اروپا
 دارم امروز تک تنها با یک محسن میرزا جان و یک کالسکه شکه طناب پیچیده در این دریای برف که شاهزاده
 ساعت است لا یقطع میاید و باز هم مشغول آمدن است متوکلا علی الله با خطر اینکه در عرض راه است را

افتادیم احمد ندرت العالمین به جانوری در عرض راه مبار جوزه نه سبهای مظلوم بازمانده بنور ان شدید مانع
 حرکت شد در ساعت و نیم خود را بقزوین رسانیدیم جناب مستطاب اجل سالار اکرم حکمران قزوین با نفاست مزاج
 که داشت و برف شدیدی که میبارید امانا خارج شهر پزیرانی کرد خیلی از این شخص نجیب معذرت خواستم لازم بود
 باین رخت واقعا بایید و کفتم لیس علی المرص صرح باری در هر صورت با او بمنزل آمدیم عمارتی مبله شده و بسیار
 گرم و ناماری بسیار خوب با داد خودش مصححت با علم با اطلاع خوبی است خوانیم برویم با صبر امانع شد چون برف
 شدید هم میبارد و واقعا در این برف حرکت خطرناک است منزل هم از این بهتر نمیشود و ممانند از این نجیب تر
 ما هم قبول کرده در کمال خوبی ماندیم محسن میرزا در تلیف با جلال الدوله بنای گفتگو را که داشت برف بسته میاید
 معلوم نیست که فردا باین شدت برف چه حالت داشته باشیم قزوینی بشویم طهرانی بشویم در عرض راه بمانیم
 ساقیا جام میمده که نگارنده غیب میت معلوم که در پرده اسرار چه کرد مشغول نوشتن روزنامه شدیم
 بقول در اویش هر چه پیش آید خوش آید ان طوفان آب در اول حرکت این طوفان برف در آخر حرکت
 غم و شادی بر عارف چه تفاوت دارد ساقیا باده به شادی آن کاین غم از اوست بجهان خرم
 از آنم که جهان خرم از اوست عاشقم بر همه عالم که همه عالم از اوست زخم خونیم اگر به نشود به باشد
 خنک آن زخم که هر لحظه مرا هم از اوست علی الحساب بخجالی خوشم و بخجالی بد از خیالی صلحان و جنگمان
 و از خیالی ناممان و تنگمان رئیس راه میرزا رضا را خوانسته دستور العمل فزدار ابا و میهم جناب سالار اکرم
 که الحقی معنی انسان و شخصی نجیب است اصرار داشت یکی دو شب در قزوین بمانیم تا راهها خوب بار نشود قبول
 نکردم کفتم چرا دیگران این راهها را برای من باز کنند من برای دیگران باز نمیکنم صبح دوشنبه پنجم علی الطلوع
 با سالار و داع کرده بکالسه نشسته راهی شدیم بهیچس از جلو از طرف طهران نه از طرف قزوین نه برف برنده
 بود ما با خواست خدا جرات کرده برف زده راهی شدیم محض احتیاط و خطر که گهاری و لویه خود را پر کردیم
 بھر رخت بود دو چایار خانه را را ندیم که هفت فرسخ باشد دیدم زیاده بر این نمیشود در مدت ده ساعت این
 دو چایار خانه را ب رخت طی کردیم در عرض راه جز چند کلاغ دیگر هیچ پرند و جانور هیچ مسافر ندیدیم شب
 محقر شامی خورده دو سه ساعت خوابیدیم بیدار شده چهار ساعت بطلوع آفتاب مانده مجددا راهی شدیم در
 تمام این خط محسن میرزا و عثمان خان فتو و چی باشی من با من همراه بودند باینکه آمدیم طلوع آفتاب بود هوا بسته
 سرد بود که حقیقه در کالسه شخصی نخ میگرد خلی سر ما با صدمه زد در بنگه امام مال عوض کرده باز را ندیم بچایار خانه
 حصارک رسیده نهار خوبی برای مادرک کرده بودند نهار صرف شد را ندیم از حصارک بشاه آباد کم کم قوافل

نیز ویکی دو کاسه مسافر دیدیم اینجا یادیکر برف کم است از پل کرج رد شدیم در طرف دست راست یک
 کرک بزرگی از دور دیده شد که ذرا میسر در چارخانه شاه آباد اسب عوض کرده بطرف طهران را ندیم در
 عرض راه فرزند و الامقام جلال الدوله و جناب میرزا باقرخان و سراج الملک و هرگز میرزا جلو ما آمدند همین
 قسم با آنها رانده وارد شهر طهران شدیم بعمارت مسعودیه این سفرمان هم مثل سایر اسفار طهران بخواست خداوند
 مجتلازه و بخوبی و خوشی و دید و بازدید با اعیان و سفر و غیره و غیره ختم شد و از طهران باز چاکاری همان قسم
 که آمده بودیم بی کسالت مزاج الحمد لله با سلامت و عافیت باد و پیرمان که همراهمان بود از خطر دریا خلاص شد
 و از دماغ نو که خانه است شدیم الله الله که هوای خوش بود روز باران و از جورستان بر میدیم
 ختم شد این سفرنامه بخواست خداوند تبارک و تعالی و وصل شد با خبر و زمانه ایام من

هر چه خداوند تبارک و تعالی بخواهد و پیش باید بعد ما خواهیم نوشت در
 طریقت هر چه پیش سالک باید خیر است در صراط المستقیم
 ایدل کسی که اهلیت مشونی علیه الرحمه خوب میگوید
 پیش شاه ما همه صلح و صفات
 آنچه بر ما میرود دانهم زمانه است

حتم شد تاریخ زندگانی پناه و هشت سال من و وقایع عمده که در این پناه و کسری در قطر خاس که روی
 داد و شرح نگار ثانی که زده ام از اہم باشرح روزنامه سفر فرنگستان که خودم رفتم ام نوشته ام و در حکایت
 مختصر از شاهنامه حکیم ابوالقاسم فردوسی طوسی علیه الرحمه برای تفریح دماغ و خالی نبودن عریضه و ختم کنیم
 کتاب خود را این خزانه پر جواهر کیمیا بی همتا اول پند نامه شاهنشاه مرحوم میر محمد شاه غازی جد بزرگوارم
 که برای من زنده عزیز خودش شاه شهید ناصر الدین شاه قاجار پدر تا جد ام طاب ثراه مرقوم داشته و یادگار
 دویم ضایح الملوک حضرت ابوزر جهر حکیم اگر چه محض افتخار تیمنا و تبرکاً بایستی در اول کتاب نوشته باشم
 بلا حظه اینکه ختم بخیر بشود مادر آخر نوشتیم (مسعود قاجار) پند شاهنشاه مرحوم محمد شاه قاجار طاب ثراه
 هنگامیکه چهار زابرد و دیگر پیام بشاه سعید شهید ناصر الدین شاه طاب ثراه داد از من باز زنده میگوید که اینجا باید پندارنا
 (۱) بادار و دوش جادیدان آبادکن (۲) با مردم نیگونی نامی (۳) از نهر ککاش مردم داناکرین (۴) بداندیش را بخود مساز
 مساز (۵) مردم نار نموده را در سخن خود بارنده تاریخ نیننی (۶) نیر و دستار باندازه کن همان بخواست نام (۷) در نگاه

کلمه نوشته است

داشتن پیمان هوا بر پیش (۱) در سر دادن شتاب مکن و اسلام

بسم الله الرحمن الرحيم

سایش و سپاس خداوندی را که آفریننده آدمیان و پدید آورنده زمین و آسمان است و درود نامعه و در بر پیغمبر
 او سلام الله علیهم اجمعین اما بعد چنین گویند که روزی انوشیروان عادل ابو زحمر حکیم را طلب کرده گفت
 سخنی چند میخواهم که در هر دو جهان مرا بکار آید و چون از بکار دارم بر همه چیز ظفر بایم ابو زحمر بحال مملت خواست این
 کلمات را جمع کرده و از اظفر نامه نام نهاد و بخدمت انوشیروان برد و خواند و او بغایت خوشوقت شده بخلعت خاشاک
 مخصوص گردانید و فرمود تا این ظفر نامه را بر نوشتند و پیوسته با خود داشت بفرصت ایام این کلمات را از استاد خود
 می پرسید بطریق استفاده و او جواب با صواب میداد بدینگونه گفتم ای دبیر خردمند انا خرداوند چه خواهم که بیکبار
 خواسته باشم گفت تند دستی و ایمنی و توانگری گفتم ای دبیر فرزانه خردمند چه چیز در همه وقت بر او راست
 گفت علم آموختن در جوانی کردار نیکو در پیری و بکار خود مشغول بودن در همه وقت گفتم ای دبیر خردمند
 کامل کدام چیز بر مردمان بد نماید گفت بهتر خود گفتن گفتم ای دبیر خردمند فرزانه چون از دوستی ناشایستگی در
 وجود آید از آنچه چیز توان برید گفت بدیش کم رفتن و از خالشان ناپرسیدن و از روی حاجت نخواستن گفتم ای
 دبیر بزرگ خردمند کار با بکوشش بود یا بقصا گفت قضا کوشش اسباب است گفتم ای دبیر دانا از جوانان چه بهتر
 و از پیران چه نیکوتر گفت از جوانان شرم رونی و از پیران دانش و آهستگی و عدم طول ال گفتم ای دبیر خردمند
 فرزانه دانا جدائی از کز باید کرد تا رنده باشم گفت از مردم جنس چالپوس که توانگر شده باشند گفتم ای دبیر خردمند
 فرزانه جوانمردترین مردم در عالم کیست گفت انکس که بجنه و شاد شود گفتم ای دبیر خردمند کامل از فرمانهای ک
 هست که امر اخار نباید داشت گفت چهار فرمان اول فرمان خدا تعالی دوم فرمان پدر و مادر سیم فرمان عاقلان
 چهارم فرمان پادشاهان چه فرمان یزدان چه فرمان شاه گفتم ای دبیر خردمند فرزانه کامل کدام تخم است که
 یکجا بکارند و دو جا بپزند گفت نیکی کردن بجای مردم هم در اینجهان از ایشان پادشاه و هم در آنجهان از حق تعالی
 گفتم ای دبیر هوشمند کامل بهترین رنده کانی در دنیا چیست گفت فراغت و ایمنی گفتم ای دبیر خردمند
 فرزانه آیا چکنم که در غربت عزیز باشم گفت از نعمت دور شو و همه وقت ادب بجای آر که کم از آرایش گفتم
 ای دبیر بزرگ دانشمند فرزانه نشان دوست چیست گفت خطای ترا پوشانیدن تا بمیرد و آشکار نهد و کار ک
 گذشته نگوید گفتم ای دبیر خردمند رنده کانی سلامت که گذرانده گفت پیوند کسی اول پادشاه دوم علمای ستم
 دوست صادق الولا گفتم ای دبیر خردمند چکنم که هرگز ببطیم حسیاج نباشد گفت کم خوردن و کم خفتن

گفتم ای دبیر خردمند عاقل فرزانه خواری در دنیا از چه چیزی لذت طمع بجز مردمان گفتم ای دبیر خردمند در دنیا
 با که بیشتم گفت با آنکه بدخوی و بد فعل نباشد گفتم ای دبیر خردمند کامل چه چیز است که بدان زندگانی
 آسان توان کرد گفت پر هیزکاری و بردباری و بی طمع گفتم ای دبیر خردمند اگر علم بایموزم چه بایم گفت
 اگر بزرگ باشی نامور گردی و اگر کم نام باشی معروف گفتم ای دبیر خردمند کامل دانا چکنم که مردمان مرادوست
 دارند گفت دروغ مگو و بر زبان هرگز کسی را نمانان گفتم ای دبیر خردمند بزرگ اصل تو اضع چیست گفت
 همیشه روی تازه داشتن و با اجابا سیر بردن گفتم ای دبیر بزرگ خردمند نیکی کردن به یا از بدی دور بودن
 گفت از بدی دور بودن سرمایه همه نیکبخت گفتم ای دبیر خردمند با چند گداهه سبکی نباید کرد گفت
 با چهار گروه اول با کاذب دوم با فاسق سیم با ناس چهارم با طماع گفتم ای دبیر خردمند عاقبت را چه بهتر
 گفت شهودی حقیقی گفتم ای دبیر بپوشند چه چیز است که مرده ترا براه کند گفت چهار چیز چهار گروه
 اول بزرگان بخیلی دوم دانشمندان را عجب سیم زنا زانی شرمی چهارم مردان را دروغ گفتم ای دبیر خردمند
 ترا چه سود دارد گفت اول جامه نرم دوم بوی خوش سیم دیدن آب روان و سبزه چهارم دوستان جانی

فاصله که خوشگل هم باشد

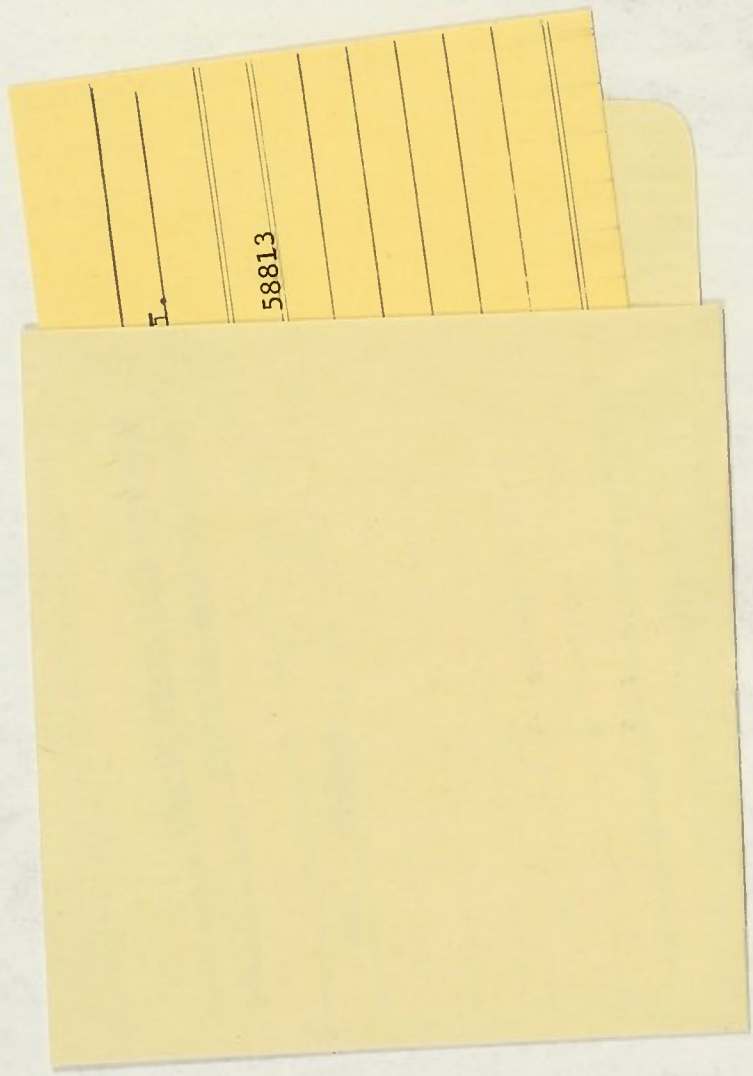
از حکیمی دیگر است هر که این چند کار کند چه چیز امر تصد باید بود هر که ستم کند خاک خود را ایام
 یقین کرد هر که بصحبت زنان حریص باشد رسوائی را آماده باید باشد هر که در خوردن طعام زیادهای نماید
 منظر بیماری باید بود هر که بروزیران ریلک رای بجزد اعتماد کند ملک را برود و باید کرد هر که به الجمان
 نادان مطمئن باشد منظر جواب معصود نباشد چنانکه در این باب گفته اند فرستاده که دانا بود بگفتن دلیر
 توانا بود فرستاده باید فرستاده جهان دیده مرد آزاده از او هر چه پرسند گوید جواب
 بنوعی که باشد طریقی صواب سخنانی خویش آشکار کند به انسان که مجلس تقاضا کند بسا کس که
 از یک حدیث درشت بهرزد جهانی و خلقی بخت یکی دیگر از گفته دل پسند میان دو صد طرح
 باری فکند چه خوش گفت دانای آموزگار مکن بد که بی بینی از روزگار

قد فرغ من تحریر و التیطره ذه الکتاب المستطاب

اقل الکتاب العبد العجانی علی الاصفهانی

فی نونم شهر ربیع المولود

۱۳۲۵



58813

